« دو رسالهٔ فارسی کهن در تصوّف »



انتشارات دانشگاه تهران

۱۴۴۷

منتخب رونق المجالس
و
بُستان العارفین و تحفة المُریدین

براساس نسخهٔ مورّخ ۵۴۳ هجری

به تصحیح

دکتر احمد علی رجائی

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

129719

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۴۴۷

شمارهٔ مسلسل ۱۷۲۱

ع

تهران ۱۳۵۴

Marfat.com

« دو رسالهٔ فارسی کهن در تصوّف »



منتخب رونق المجالس

و

بُستان العارفین و تحفة المُریدین

براساس نسخهٔ مؤرخ ۵۴۳ هجری

به تصحیح:

دکتر احمد علی رجائی

Marfat.com

ناشر

مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

چاپ و صحافی این کتاب در اردیبهشت ماه ۱۳۰٤
در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران به پایان رسید

کلیهٔ حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها : ٤۷۰ ریال

Marfat.com

فهرست مندرجات

مقدمه		صفحهٔ دو ـ صد و هفت
صفحهٔ یک	آغاز	
» دو	منتخب رونق‌المجالس	
» سه	رونق‌المجالس	
» پنج	مختصر رونق‌المجالس	
» هشت	مقایسهٔ منتخب با مختصر رونق‌المجالس	
» یازده	بستان‌العارفین و تحفة المریدین	
» سیزده	مشخّصات نسخهٔ توبینگن مورّخ ۵۴۳ هجری	
» سیزده	مشخّصات نسخهٔ اسعد افندی ترکیه	
» چهارده	اختلافات لغوی نسخهٔ توبینگن و ترکیه	
» هیجده	مقایسهٔ عباراتی از نسخهٔ توبینگن با نسخهٔ ترکیه	
» بیست و هشت	مشابهات داستانی و عبارتی با آثار عطار	
» شصت و یک	انواع ابدال در حروف	
» شصت و سه	ابدال در حرکات	
» شصت و چهار	انواع ادغام	
» شصت و پنج	افزودن حروف غیر لازم به کلمات	
» شصت و پنج	اشباع برخی از حروف و حرکات	
» شصت و شش	انواع تخفیف و حذف	
» شصت و نه	در معانی حروف	

Marfat.com

صفحهٔ هفتادو سه نکره
» » افزودن پسوند مکان به‌اسم مکان عربی
» » استعمال واو حالیه
» » جمع
» هفتاد و چهار ندا
» » » ضمیر
» هفتاد و پنج صفت
» هفتاد و شش فعل
» هفتاد و نه مطابقه و عدم مطابقه فعل وفاعل درافراد و جمع
» هشتاد برخی استعمالات خاص در افعال
» هشتاد و یک استعمال افعال بوجه التفات
» هشتاد و دو حذف فعل یا رابطه در جمله با قرینه
» هشتاد و سه تغییر جای ارکان جمله
» هشتاد و چهار نشانه‌هایی از برخی استعمالات کهن
» » » نموداری از واژه‌های کهن متن
» نود و هفت دربارهٔ مؤلف بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین
» نود و هشت بستان‌العارفین فقیه سمرقندی
» صد مؤلف بستان‌العارفین نسخهٔ حاضر
» صد و شش سپاسگزاری

متن کتاب منتخب رونق‌المجالس

صفحه ۹۲ ـ ۱

Marfat.com

متن کتاب بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین

صفحه ۳۰۳ ـ ۱ ـ ۹۲

صفحهٔ ۱ـ۹۲ فهرست ابواب بستان‌العارفین نسخهٔ ترکیه

» ۴ـ۹۲ آغاز مقدمه بستان‌العارفین نسخهٔ ترکیه

» ۸ـ۹۲ باب‌اول فضل‌التوحید ـ متن بستان‌العارفین نسخهٔ ترکیه

» ۹۳ آغاز متن بستان‌العارفین نسخهٔ توبینگن

» ۱۰۵ باب دوم ـ فی فضل المعرفة

» ۱۲۱ باب سوم ـ فی معرفة العارفین والزّهاد

» ۱۲۹ باب چهارم ـ فی ذکر الابدال و صفاتهم

» ۱۴۷ باب پنجم ـ فی التصوّف و صفة الصّوفی

» ۱۵۹ باب ششم ـ فضل اندر ترسیدن از خدای عزوجل

» ۱۵۹ باب هفتم ـ در ذکر گریستن از خوف خدا

» ۱۷۰ باب هشتم ـ فی ذکر الموت

» ۱۷۷ باب نهم ـ فی ذکر الدنیا و ذمّها

» ۱۸۸ باب دهم ـ فی فضل القرآن و ثواب القاری

» ۱۹۹ باب یازدهم ـ فی کرامت حسن البصری

» ۲۰۶ باب دوازدهم ـ فی کرامت سفیان‌الثوری

» ۲۰۹ باب سیزدهم ـ فی کرامات ابی‌حنیفه

» ۲۱۲ باب چهاردهم ـ فی کرامات مالک بن دینار

» ۲۱۶ باب پانزدهم ـ فی کرامت ابراهیم ادهم

» ۲۲۱ باب شانزدهم ـ فی کرامات حبیب‌الاعجمی

» ۲۲۴ باب هفدهم ـ فی کرامت ذوالنّون المصری

» ۲۲۵ باب هجدهم ـ کرامت ابوبکر شبلی

» ۲۲۹ باب نوزدهم ـ کرامت بویزید بسطامی

Marfat.com

صفحهٔ ۲۳۱ باب بیستم ـ کرامت رابعة البصریّة
» ۲۳۲ باب بیست و یکم ـ فی فضل سبحان‌الله
» ۲۳۵ باب بیست‌ودوم ـ فی فضل لاحول ولاقوة الّا بالله العظیم
» ۲۳۷ باب بیست و سوم ـ فی فضل الصّلوة
» ۲٤٥ حکایات فی کرامات الاولیاء و غیرهم
» ۲۸۹ باب بیست و چهارم ـ فی اختیارات الایّام و اسمائها
» ۳۰۱ باب بیست و پنجم ـ ما جاء فی کسوف القمر
» ۳۰۳ پایان کتاب بستان‌العارفین و تحفة المریدین .

تعلیقات

صفحه ۳۰٤ ـ ٤۲۹

مطالب موجود در حاشیه و خارج از متن کتاب

صفحه ٤۳۰ ـ ٤٤۳

فهرست‌ها

صفحهٔ ٤٤٥ـ٤٦۱ فهرست نام کسان و قبایل و اقوام
» ٤٦۲ـ٤٦٥ فهرست نام جای‌ها
» ٤٦٦ـ٤٦۸ » نام کتاب‌ها
» ٤٦۹ » نام ماه‌ها و روزها
» ٤۷۰ـ٤۷۱ » نام حیوانات
» ٤۷۲ » نباتات و میوه‌ها
» ٤۷۳ » فلزّات وگوهرها
» ٤۷٤ » پیروان ادیان و مذاهب و فرق
» ٤۷٥ـ٤۷٦ » احادیث
» ٤۷۷ـ٤۸٥ » آیات قرآن مجید
» ٤۸٦ـ٤۸۸ استدراک
» ٤۸۹ـ٤۹۱ درست و نادرست

Marfat.com

مقدمه

بنام خداوند جان و خرد

سال یکهزاروسیصد وچهل‌و پنج خورشیدی من بنده را سالی نیک‌مدار و پربار بود . دل از غم ابنای روزگار رسته و یکسره بکار کتاب بسته داشتم سه ماهی در آلمان و شش ماهی در فرانسه و بقیّه در انگلستان .

تن درست و همّت بلند و بخت یار بود تا آنجا که پنجه‌ای از هفته را بام تا شام کتاب در کنار داشتم و جان تشنه و مشتاق را در حد قدرت از آن جویباران معرفت سیراب و سرشار .

بهرهٔ اقامت در آلمان همه در شهر کی دانشگاهی بنام توبینگن گذشت که گر چند از خُردی درخورد چون منی بود اما کتابخانه‌ای عظیم با یک ملیون و ششصد هزار مجلّد کتاب در سینه داشت ، چون ذرّه‌ای که آفتابش در دل باشد و از بخت نیک بخشی از کتب کتابخانهٔ دولتی برلین را هم در آن روزگاران که پلنگان خوی پلنگی رها نکرده و آتش برسر هم می‌بیخته‌اند بامانت آنجا نهاده‌بودند ومرا سعادت دیدار و بررسی بخش فارسی آن کتب نیز دست داد ، کتبی که اکنون به مأوای خویش در برلین غربی بازگردانده شده‌اند .

از مجالی که این مدّعیان نژاد آریایی اصیل برای اهل کتاب فراهم آورده‌اند هم سخن گفتن روا بلکه سزاست ! از بامداد پگاه تا پاسی از شب گذشته ، کتابخانه یکسره باز است و کارکنان نیز با روی باز راهنمایی و یارمندی را آماده‌اند . نه چون بخش شرقی کتابخانهٔ ملّی پاریس که عمّال آن شادخواری و آسان‌گیری را از ایّام بهرام گور

Marfat.com

درگذرانده و بدان‌جا رسانده‌اندکه ازشبان‌روزی بیش‌از سه ساعت کسی را بدان‌پرده اندر بار نیست .

باری درکتابخانهٔ توبینگن خواه در آنچه از خویشتن داشت و خواه در آنچه بعاریت وامانت پذیرفته بودکتابها دیدم که مپرس و سخن‌ها و یادها از روزگاران پیشین و خرد و ذوق بزرگمردان ایران زمین که بازگفتن آنها به روزگاران نیاز دارد و هم محقّقان‌ایران‌دوست‌عاشق‌پیشه‌ای که‌درکام‌دژم‌اژدهای‌تکنولوژی‌وسردبازارادب‌فارسی، آن‌کتب‌را ازنهانخانهٔ گمنامی ببازارآرند و به‌تسخرها و بی‌اعتنایی‌های‌خامان‌وتهی‌بودن دامان نیندیشند .

از این دست کتب «خلاصهٔ شرح تعرّف» را من بنده درسال ۱۳۴۹ تصحیح کرد و بهمّت بنیاد فرهنگ‌ایران بچاپ رسید واینک مجموعهٔ حاضرراکه چون بادام دو مغز ، دوکتاب در بر دارد از غربت هشتصد و پنجاه ساله به‌آغوش فرزندان‌وطن باز می‌گرداند .

I ـ منتخب رونق المجالس

کتاب نخستین از مجموعهٔ حاضر « منتخب رونق‌المجالس » است و چنانکه از نامش پیداست برگزیده‌ای است از کتاب «رونق‌المجالس» و جمعاً یکصد و هفت حکایت دربر دارد راجع به‌مسائل مختلف چون توحید و معجزات پیغامبر و توبه و توکّل وفضل صلوات و مطالبی دینی هم از این دست و جای بجای از صوفیانی چون ابراهیم ادهم وذوالنّون مصری و سفیان ثوری و مالک دینار و ابراهیم خواصّ و یحیی بن معاذ رازی و رابعه عدویّه و بشر حافی و محمد بن واسع و احمد طالقانی و ابوسعید خرگوشی و نظائر آنان حکایاتی آورده است و چند حکایت هم از اولیا و صوفیه سمرقند بی‌ذکر نام آنان دیده می‌شود .

در هشت مورد حکایات مستقیماً ازقول ابوحفص عمر بن حسن سمرقندی نقل

Marfat.com

Marfat.com



مربوط به صفحهٔ سه مقدمه آغاز کتاب منتخب رونق المجالس نسخهٔ توبینگن

Marfat.com

شده است گاه با ذکر کنیه و نام پدر وگاه با اشاراتی چون : عالم سمرقندی ، دانشمند سمرقندی [1] و دوبار بنام مؤلف و صاحب کتاب [2] بقیهٔ حکایات از قول دیگران است چون استاد امام اسمعیل صابونی ، استاد زاهد حسن بن زیاد، بونصر و بوصالح سمرقندی و احمد بن ابی‌بکر بن اسحق و نظائر آن . گاه نیز حکایتی نقل‌شده‌است بی‌ذکر هیچ‌مرجع ونام ناقل و راوی .

منتخب رونق‌المجالس به‌فارسی روان ورسا وساده واستواراست وازاین‌رهگذر به دیگر متون صوفیّه سخت مانند ه است که سخن دل آن‌گونه که بر زبان آمده ، ثبت افتاده است بی‌هیچ آرایش و پیرایش قلمی . ازاین‌روی شیرین و دلنشین است چنانکه گویی مردی از آن روزگاران با ما سخن می‌گوید .

چه کسی این‌انتخاب‌را ازاصل کتاب انجام داده‌است باهمه کوششها و پی‌جویی ها دانسته نیست امّا تاریخ تحریر را دردست داریم که آخر ربیع‌الاوّل ۵۴۳ هجری است .

رونق المجالس

اصل رونق‌المجالس کتابی است به عربی دارای بیست و دو باب و هر باب مشتمل بر ده حکایت یعنی ۲۲۰ حکایت در مجموع . گردآوری شیخ‌امام ابوحفص عمر بن حسن سمرقندی بنا برآنچه درآغاز کتاب منتخب رونق‌المجالس آمده است : « منتخب من کتاب رونق‌المجالس ممّا جمعه الشّیخ الامام ابوحفص عمر بن حسن السمرقندی رحمه‌الله » و پایان کتاب نیز چنین است :

« . . . وینتخب فی آخر ربیع‌الاوّل من سنة ثلث و اربعین و خمسمائه . کتبه یحیی بن عمر بن الخطیب الجرمخورانی (الجرمخورانی هم می‌توان خواند)

درذیل‌فهرست‌بروکلمن جلد۲ صفحه۲۸۵ از کتابی بنام « رونق‌القلوب و ایصال المحبّ الی المحبوب » یا « رونق المجالس » نام برده می‌شود که به‌عربی و دارای بیست و دو باب است . فهرست وین ج ۱ ص ۴۰۲ نیز رونق المجالس را با ذکر نام ابواب

۱- صفحات ۱۱، ۱۵، ۳۷، ۴۱، ۴۶ .

۲- صفحات ۵، ۱۲

Marfat.com

بیست و دوگانه معرفی می‌کند که ظاهراً در دوجزو در آن‌جا وجود دارد .

ذکرصفحه و شماره و نشانی رونق‌المجالس درفهارس برلین و پاریس ومنچستر ولنین‌گراد و تونس واستانبول وغیره کار زائدی است چه نشانی و مختصات همهٔ آنهارا در ذیل فهرست بروکلمن جلد۲ ص۲۸۵ می‌توان یافت . دراین‌فهرست ادّعاشده‌است که عیسی بن ابی‌سعید بن الامین نیشابوری آنرا به عربی برگردانده است ولی در این مقوله که فارسی آن ازکیست ساکت است .

ازکشف‌الظّنون حاجی‌خلیفه (ج۱ ص۹۳٤) و معجم‌المؤلّفین عمررضا کحّاله (ج ۷ ص ۲۸۲) و سایرکتب مرجع نیز چیزی بیش از این بدست نمی‌آیدکه عمر بن حسن نیشابوری مشهور به‌سمرقندی مردی حنفی و ادیب است وکتاب « رونق المجالس فی الادب» از آثار او .

درکتاب‌هدیّة‌العارفین تألیف اسمعیل‌پاشابغدادی (ج۱ ص۷۹۳ چاپ‌استانبول) تحت عنوان سمرقندی زمان حیات عمر بن حسن را حدود سال ۸٤۰ (اربعین و ثمانمائه) قیدکرده که سخت مورد تردید است زیرا چگونه‌ممکن است‌کتابی در قرن نهم تألیف شود و منتخبی از آن تاریخ ٥٤۳ یعنی سیصد سال پیش‌تر را بر پیشانی داشته باشد ؟ !

علاوه براین ، مختصّات‌کتاب چون‌کهنگی و استواری عبارات و شیوهٔ کتابت و مسائلی از این قبیل همه نشان دهندهٔ آن است‌که اثر به‌قبل‌از قرن هفتم مربوط‌است .

دلیل دیگر آنکه در هامش نسخهٔ خطی رونق‌المجالس وکتاب ِ پس از آن ، بستان‌العارفین مکرّر تاریخ زادن و مردن کسانی معروف و غیر معروف نوشته شده‌که همه به سالهای مختلف‌قرن‌هفتم هجری مربوط‌است وشرح‌آنهارا در تعلیقات‌کتاب حاضر می‌توان دید . با این تفصیل تردیدی در صحّت تاریخ تحریر نسخه‌که ٥٤۳ هجری است باقی نمی‌ماند و آشکار می‌شودکه‌کتاب پس از تاریخ مزبور و در قرن بعد در ملکیّت خانواده‌هایی بوده است وآنان روزهای بیادداشتنی کسان و عزیزان خود و افراد مهم را برسم قدیم در هامش‌کتاب نوشته‌اند بنا براین راه این احتمال نیزکه‌کاتبی عین تاریخ

Marfat.com

نسخه‌ای راکه در دست داشته است درقرون‌بعد رونویسی و نقل کرده باشد بسته‌است به‌وجود دو مؤلف هم که در کنیه ونام و نام‌پدر وشهرت و زادگاه یکسان‌باشند به‌سختی می‌توان اعتقاد پیداکرد بعلاوه در همهٔ مآخذ این کتاب را به ابوحفص عمر بن حسن نیشابوری مشهور به‌سمرقندی نسبت داده‌اند و در آغاز منتخب هم بشرحی که گذشت صریحاً همین نام و نسب و نسبت قید شده است .

بنا بر آنچه گذشت و باستناد مدارك موجود تنها یکث احتمال باقی می‌ماند و آن اینست که در قید تاریخ منقول در هدیّة العارفین پس و پیشی رخ داده باشد و فی المثل بجای ٤٨٠ هجری (ثمانین و اربعمائه) نوشته شده باشد ٨٤٠ (اربعین و ثمانمائه) .

مختصر رونق‌المجالس

از کتاب رونق‌المجالس اختصاری هم بعمل آمده‌است این اختصاررا مردی بنام عثمان بن یحیی بن عبدالوهاب میری انجام داده است . روش کار او بنا بر آنچه خود می‌نویسد چنان بوده است که شش‌حکایت از ده حکایت موجود درهرباب رونق‌المجالس‌را بسلیقهٔ خویش برگزیده است وگاه بجای شش‌حکایت، هفت‌و هشت حکایت‌را[1] ودرنتیجه بجای ۱۳۲حکایت معهود ۱٤٥ حکایت از مجموع ۲۲۰ حکایت رونق المجالس را درکتاب « مختصر رونق‌المجالس » گرد آورده است و این است عین عبارت او در آغاز کتابش ص ۲ :

« رب اختم بخیر یاکریم یقول الفقیر الحقیر ، رهین الذّنب و التّقصیر ، العبد الخاضع الذّلیل عثمان بن یحیی بن عبدالوهّاب المیری : لمّا وقفت علی کتاب رونق المجالس جمع الامام الهمام الشیخ ابی‌حفص عمربن الحسن‌النیسابوری المعروف بالسمرقندی رحمه‌اللّه‌تعالی رایته یشتمل علی اثنین و عشرین بابا ، کلّ باب یحتوی علی عشر حکایات فاستنخبت واقتصرت من کل باب منه علی ستّ حکایت بدیعات علی ما اقتضته ارادتی و تحصیل بغیتی و من‌اللّه تعالی استمد و ارجوالعون و الاتمام فانّه ذوالجود و الاکرام و هو حسبی و نعم الوکیل »

۱- بابهای ۳، ۱۱، ۱٤، ۱٥، ۲۲ هریک هفت حکایت و ابواب ٦ ، ۸ ، ۹ ، ۱۳ هریک هشت حکایت دارد.

Marfat.com

این کتاب درزمان سلطنت سلطان‌عبدالحمیدثانی‌پادشاه‌عثمانی که درآن‌روزگاران بر حجاز نیز حکومت می‌کرد در سیزدهم رمضان سال ۱۳۰۵ هجری قمری در مطبعهٔ میریّه مکّه بوسیله سید خلیل بن سید مصطفی حافظ‌کتب حرم بچاپ رسیده است و عبارت ختامیّه آن در ص ۹٤ بدین‌گونه است : «فقد تمّ طبع کتاب رونق‌المجالس للشیخ ابی‌حفص عمر بن‌الحسن‌النیسابوری مع‌مایلیه من یاقوتة‌المواعظ للشیخ ابن‌الجوزی البغدادی الحنبلی المتوفّی سنة ۵۹۷ سبع و تسعین و خمسمائة و من الادعیة و التذنیب و توديع رمضان على ذمة ملتزم المكرم السيد خليل بن السيد مصطفى افندى حافظ كتب الحرم المكىّ فى ظل امير المؤمنين وامام الموحّدين خادم بلدالله الامين ومدينة سيدالاوّلين والآخرين مولانا السلطان‌المعظّم المعزّز بالذكرالحكيم والسبع المثانى مولانا السلطان‌الغازى «عبدالحميد خان» الثّانى بن المرحوم مولانا السلطان عبدالمجيد خان ادام‌الله تعالى له‌العزّ و التّمكين و النصر و الفتح المبين ووفقه و وزراء و عمّاله لنصرة الدّين آمين . و ذلك بالمطبعة الميريّه الكائنة بمكّة المحميّة مع الاعتناء فى التّصحيح بحسب الطاقة‌البشريّة وقد وافق ختام طبعه اليوم الثالث عشر من شهر رمضان المبارك سنة خمس و ثلثمائه بعد الالف من هجرة من له العزّ و الشّرف صلى‌الله عليه و على آله و صحبه و سلّم »

در این چاپ مختصر رونق المجالس ۵۹ صفحه است و در هامش صفحات آن حکایاتی است که ابن‌جوزی آنها را انتخاب و التقاط کرده . حکایات کوتاه است و شگفت‌انگیز ازآن‌روی که ابن‌جوزی مردی حنبلی‌قشری وکسی که «تلبیس‌ابلیس» وکتاب «المدهش» را در ردّ و انکار صوفیه نوشته ، خود حکایاتی را آورده است که غالباً نشان‌دهندهٔ سخنان ارزنده وکارهای شایسته و مردمی‌های صوفیان است ونقل‌قولها ازمشایخ صوفیّه کرده‌است چون ذوالنّون مصری و سفیان‌ثوری و ابراهیم‌ادهم ومالک دینار و رابعهٔ عدویّه و فتح موصلی و یوسف اسباط و فضیل عیاض و ابوعلی دقاق و سهل بن عبدالله تستری و سری سقطی و ابوحمزهٔ صوفی و نظایر آنان .

Marfat.com

ابواب بیست و دوگانه رونق المجالس بنا برآنچه از « مختصر رونق‌المجالس » دریافته می‌شود بقرار ذیل است :

الباب الاوّل	فی اثبات الالوهیّة
الباب الثّانی	فی التّوحید
الباب الثّالث	فی معجزات النّبی صلّی‌الله علیه و سلّم
الباب الرّابع	فی الصّلاة علی‌النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم
الباب الخامس	فی فضل الصّحابة رضی‌الله عنهم اجمعین
الباب السادس	فی فضل الصلوات
الباب السّابع	فی فضل الدّعاء
الباب الثّامن	فی حفظ الحرمة
الباب التّاسع	فی معاملةالله تعالی مع عبده
الباب العاشر	فی الصّدقة لله
الباب الحادی عشر	فی قیام اللّیل
الباب الثّانی عشر	فی زوال المعرفة
الباب الثّالث عشر	فی فضل التّوبة
الباب الرابع عشر	فی برّ الواالدین
الباب الخامس عشر	فی الرزق والتوکّل علی‌الله
الباب السّادس عشر	فی مخالفة النفس والهوی
الباب السّابع عشر	فی مِذمّة الدّنیا
الباب الثّامن عشر	فی السخاء
الباب التّاسع عشر	فی المحبّة
الیاب العشرون	فی فضل العدل
الباب الحادی والعشرون	فی الورع
الباب الثانی والعشرون	فی فضل الحجّ

Marfat.com

مقایسهٔ منتخب با مختصر رونق‌المجالس

منتخب رونق‌المجالس به‌فارسی است و چنین بنظر می‌رسد که مردی چربدست و شیرین قلم وصاحبدل بنابرذوق خود انتخابی‌ازحکایت‌رونق‌المجالس کرده‌است بی‌هیچ‌پای‌بندی بنام باب و ارتباط مضامین حکایات با یکدیگر تا آنجاکه از مجموع بیست و دو باب فقط عنوان باب سیزدهم (فی التّوبه ص ٤٥) و باب پانزدهم (فی‌التّوکل ص ٥٤) را ذکر کرده واز بیست‌باب باقی‌مانده در نسخهٔ توبینگن نامی درمیان نیست .

بررسی دقیق نشان می‌دهدکه همین عنوان مذکور برای دو باب هم با مطالبی که ذیل آنها می‌آید ارتباط چندانی‌ندارد تاآنجاکه می‌توان حدس‌زد فرد غیرمسئول دیگری بی‌اطلاع و بتقریب و تصادف این دو عنوان را در صدر مطالب قیدکرده است .

درستی این نظر بچند دلیل آشکار می‌شود : نخست آنکه در باب سیزدهم «فی فضل‌التّوبه» ده حکایت درمنتخب رونق‌المجالس وجوددارد که چون‌حکایات هرباب در اصل رونق المجالس‌هم از ده افزونتر نیست باید این باب، ترجمهٔ اصل و تامّ و تمام باشد و از طرف دیگر چون عثمان بن یحیی فراهم‌آورندهٔ مختصر رونق‌المجالس نوشته که شش حکایت از ده حکایت را از اصل برگزیده و در مختصر آورده است بایستی دقیقاً برابر شش حکایت فارسی منتخب در متن عربی مختصرهم آمده باشد حال آنکه چنین نیست و فقط حکایت اول و دوم این دوکتاب (منتخب و مختصر) با مسامحاتی همانند و بقیهٔ حکایات مختلف .

مقایسهٔ باب توبه منتخب و مختصر رونق‌المجالس

دلیل‌دیگرآنکه غالب حکایات مذکور دراین‌باب که عنوانش توبه است ربطی به‌موضوع توبه‌ندارد از جمله :

۱ـ حکایت سوم ص ٤٧ منتخب فارسی که جوانی درمسجد سخنانی تأویل بردار به عمر خطّاب می‌گوید که در ظاهر بوی کفر می‌دهد و عمر آهنگ کشتن او می‌کند اما علی‌بن ابی‌طالب آن‌سخنان‌را تأویل وتوجیه می‌کنند وعمری‌گوید لولاعلیٌ لَهَلَکَ‌العُمر

Marfat.com

که ملاحظه می‌شود داستان به‌عنوان باب یعنی توبه هیچ ارتباطی ندارد .

۲ـ حکایت چهارم ص ٤٨ داستان بشر حافی است که کاغذی را که نام خدای بر آن نوشته شده با مشک قرین می‌سازد و زاهد شهر بخواب می‌بیند که خداوند او را مأمور ابلاغ عنایاتش به‌بشر ساخته‌است . این‌حکایت نیز ارتباط چندانی باتوبه‌ندارد .

۳ـ در صفحه ٥٠ بنقل از اسمعیل صابونی حکایت مردی است که خدمت پدر برگزید و میراث به‌برادران واگذارد و سرانجام از شکم ماهی دوگوهر یافت که به نود خروار زر ازاو خریدند و بعد پدررا بخواب دید که می‌گوید : این برکت این جهانی‌بود باش تا برکت آن جهانی بینی . حکایت اندك مناسبتی با توبه ندارد و عجب‌تر آنکه در خود متن نوشته شده است : «وی‌گفت اندر برّ والدین» و صحیح هم همین‌است چه‌این حکایت در باب چهاردهم «فی برّ الوالدین» در مختصر عثمان‌بن یحیی ص٤٤ باتفاوتهائی اندك آمده است .

٤ ـ حکایت صفحهٔ ٥٠ منقول از ابونصر سمرقندی نیز راجع به نیکی در حقّ پدر و مادر است نه توبه .

٥ـ حکایت ص ٥١ مربوط به‌حارث است که مادرش از او ناخشنود است و تا بخواهش پیامبر اکرم او را بحل نمی کند در بیماری مرگ شهادتین گفتن نمی‌تواند . این حکایت نیز که بی‌جهت در منتخب ذیل باب توبه آمده‌است در ص٤٥ مختصر رونق‌ـ المجالس عیناً در باب برّ الوالدین وجود دارد .

٦ـ حکایت‌ص٥٢ بخواب‌دیدن کسی‌است استادرا که محاسنش‌به‌گوهرومروارید آراسته است و پس‌از بیداری استاد را از خواب خویش آگاه می کند واو می گوید در آن ساعت من محاسن در پای مادر می‌سودم ، که مربوط به برّ الوالدین است و عیناً در ص ٤٦ مختصر آمده است .

۷ـ هم درصفحهٔ ٥٢ حکایت فرزند مستی است که پدر را سیلی می‌زندآن‌گونه که چشمش بیرون می‌جهد و پس‌از پشیمانی دست خودرا می‌برد آنگاه بر اثر زاری پدر

Marfat.com

و دعای سلیمان دست پسر و چشم پدر هر دو بحالت نخستین بازمی‌گردد . این حکایت نیز روشن است که ربطی به توبه و فضیلت آن ندارد و جای اصلی آن برابر ص ٤٥ مختصر در باب برّ الوالدین است .

مقایسهٔ باب توکّل منتخب و مختصر رونق‌المجالس

ذکر عنوان توکّل برای این باب در منتخب رونق المجالس همانند باب توبه تصادفی است و مبنائی ندارد زیرا از صفحهٔ ٥٤ منتخب که نام این باب « فی التوکّل » آمده است تا پایان کتاب بیش از سی حکایت وجود دارد که بدیهی است چون دراصل رونق‌المجالس هر باب بیش‌از ده حکایت نیست غالب این حکایات ربطی به‌باب توکّل نمی‌تواند داشته باشد .

اما از شش حکایتی که در باب « فی الرّزق و التوکّل علی‌الله» در مختصر عربی آمده است چهار حکایت آن در منتخب فارسی هم دیده می‌شود بدین شرح :

۱ـ درصفحهٔ ٥٥ منتخب داستان درویشی است که دربادیه تشنه شد در سایهٔ ام‌غیلانی نشست وکوزه‌ای آب چکان برآن آویخته دید . چون آشامید سرد یافت و شگفتش آمد ، صدایی شنید که نتیجهٔ فرمانبرداری درخلوت رسیدن به‌آرزوی دل در بیابان است . این حکایت در ص ٤٧ مختصر آمده است .

۲ـ هم در صفحهٔ ٥٥ منتخب داستان مردی سمرقندی است که بوجه انکار از خادم خانگاه پرسید : خانقاهیان از کجا می‌خورند ؟ و ابرام از حد درگذرانید . خادم از سر خشم گفت : از دندان تو . مرد آن سخن را بسخره‌گرفت و باور نداشت تا دندانش‌را دردخاست بناچار گوسفند ونان به‌درویشان برد تا بدعای‌آنان درد بازایستد این حکایت نیز در ص ٤٧ مختصر عربی آمده است .

۲ـ در صفحهٔ ٥٦ منتخب داستان استاد امام متّقیان [1] آمده است که او را فرزندی رسید وهیچ برگ نداشت درحال گهواره‌ای با همه آلت وسیم وزر بدرخانهٔ او

۱ـ در مختصر رونق‌المجالس نام این‌امام «ابوعبدالله» آمده است.

Marfat.com

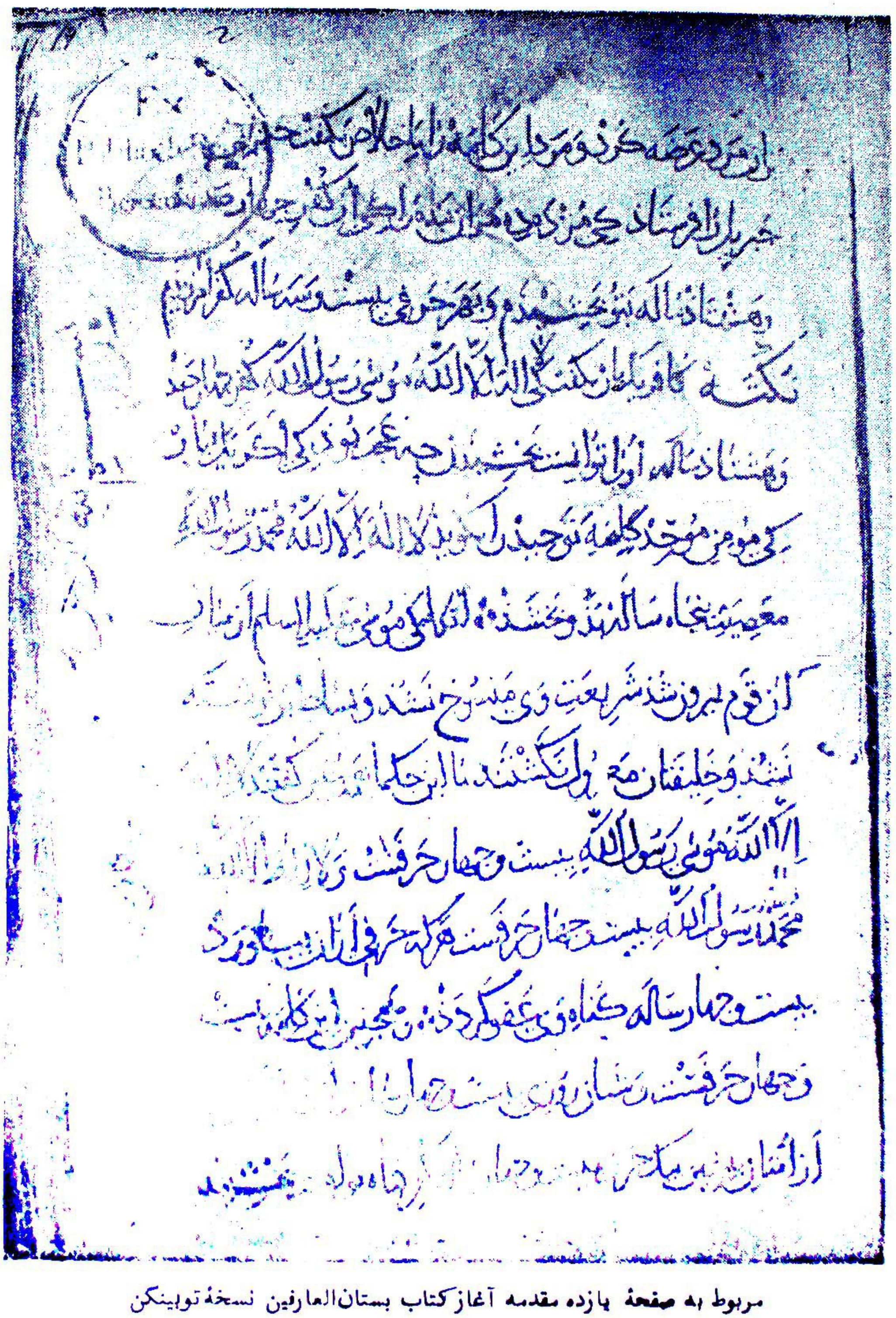

مربوط به صفحهٔ یازده مقدمه آغاز کتاب بستان العارفین نسخهٔ توپینگن

Marfat.com

Marfat.com

آوردند از جانب امیر باطلب دعای خیر، که امیر راکودکی مرده بدنیا آمده و سازآن کودك را درکار پیر خانگاه کرده بود . این حکایت در ص ٤٨ مختصر وجود دارد .

٤ـ درصفحهٔ ٥٧ منتخب حکایت محمدبن عبدالله کرمانی است و بزیارت بوذر خانی رفتن اوکه در ص ٤٨ مختصر عربی ضمن حکایت ششم آمده است .

بنابرآنچه گذشت چون‌از بیست‌ودو باب رونق‌المجالس عربی درمنتخب‌فارسی تنها از عنوان دوباب نامی بمیان آمده است و مطالب متن آن دو باب نیز با عنوان آنها موافقت‌چندانی‌ندارد هیچگونه‌مقایسهٔ سودمندی‌بین‌این کتاب‌ومختصر عربی‌رونق‌المجالس ممکن نیست .

II - بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین

کتاب دوّم ازمجموعهٔ حاضر «بستان‌العارفین وتحفة‌المریدین» است . آگاهی‌ازنام‌کتاب ورسیدن به‌کام‌را بقول خواجهٔ شیراز باید از خلاف آمد عادت دانست وازمقولهٔ کسب جمعیّت از پریشانی‌کردن . توضیح آن است‌که درمجموعهٔ اصلی خطی ، رساله‌ای صوفیانه ، بی‌آغاز وانجام مقدم بر جزء دیگر قرار داشت‌که با عبارت : « بر آن مرد عرضه‌کرد و مرد این‌کلمه را باخلاص بگفت . . . » شروع می‌شد . از این رو عنوان آن‌کتاب «رساله‌ای ناشناخته درتصوّف» نهاده شد ودرصدر نخستین‌برگ‌آن (ص۹۳) چنین نگاشته آمد : «ازاینجاکهن رساله‌ای درتصوّف‌آغاز می‌شودکه صفحات‌نخستین آن در متن اصلی نیست و بدین سبب نام و نشان آنرا بدرستی نمی‌توان دانست»

امّا چون جزء دوّم مجموعه یعنی‌کتاب « منتخب رونق المجالس » آغاز معیّن و تاریخ مشخّصی داشت در چاپ مقدّم قرارداده شد . چه معقول‌نبود خوانندهٔ کتاب درآغاز بارساله‌ای ناشناخته و جملاتی ناقص ازکلامی نیمه‌تمام روبرو شود وآن‌گونه‌که در ذیل ص ۲۸۸ نوشته‌ام ، شاید عنایت ارواح پاکان‌که این رسالهٔ صوفیانه در بیان حال وروزگار و سخنان آنان است این تقدیم و تأخیر را راهنمون آمد تا آنچه در پس

Marfat.com

دوازده

پردهٔ غیب است جلوه‌گری آغازد و براستی هنگامی که غلط‌گیری آخرین قسمتهای کتاب را برای بازپسین دیدار از چاپخانه فرستاده بودند این‌حدس درذهنم از ملاحظهٔ دو کلمهٔ «کتاب بستان» در داستان دختر بوقلابه (ص ۲۵۳) قوّت گرفت که شاید کتاب حاضر را باکتاب «بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین» ارتباطی باشد واین حدس را در پاورقی همان صفحه عرضه داشتم .

در اینجا کار چاپ کتاب که بظاهر تمام‌می‌نمود وازنظرصورت بپایان رسیده بود از نظر معنی ناتمام جلوه کرد ومن بنده بدنبال حدس مذکور جست‌وجو آغاز نهاد واز بخت نیک نسخهٔ عکسی بستان‌العارفین را ضمن مجموعه‌ای به شماره ۳۷۴۳ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران یافت که ازنسخهٔ خطی موجود درکتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه به‌شماره ۱۳۳۵ برگرفته شده بود .

ملاحظه ومقایسه نشان داد که حدس من بنده صحیح است ورساله‌ای در تصوّف نسخه‌ای دیگر از کتاب نایاب و عزیزالوجود «بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین» است که پرچ Pertsch و دیگران به شناختن آن توفیق نیافته بودند . و از اینجاست که تا پایان نسخهٔ توبینگن مورّخ ۵۴۳ همه‌جا عنوان کتاب «رساله‌ای‌درتصوّف» است وازصفحهٔ ۲۸۹ که قسمت آخرکتاب یعنی ابواب بیست و چهارم و بیست و پنجم با استفاده از نسخهٔ اسعدافندی ترکیّه برکتاب افزوده‌می‌شود نام«بستان‌العارفین» درصدرصفحات آمده است .

با اثبات این نکته و پی بردن به هویّت کتاب لازم‌آمد که کار از سرگرفته شود وکتاب ازآغاز تا انجام بانسخهٔ ترکیه مقابله‌گردد . این‌کار نیز انجام‌گرفت ودرنتیجه فهرست ابواب و خطبهٔ آغاز و مقدمه و نیمی‌از باب‌اول که نسخهٔ توبینگن فاقدآنها بود ازنسخهٔ اسعدافندی در دوازده صفحه بدان افزوده شد وچون بقراری که گذشت چاپ کتاب براساس نسخهٔ توبینگن پایان‌گرفته و بهمان‌ترتیب شمارهٔ صفحات‌گذارده شده‌بود بناچار برای دوازده‌صفحهٔ اضافی که چاپشان بعدازصفحهٔ ۹۲ بود، شماره‌های فرعی ۱ ـ ۹۲ و ۲ ـ ۹۲ الی ۱۲ـ۹۲ تعیین‌گردید که هم بازیافتی و افزایشی بودن آنها

Marfat.com

Marfat.com

مربوط به‌صفحهٔ سیزده مقدمه

Marfat.com

مشخّص باشد و هم نظم اصلی کتاب درهم نریزد . با این تدبیر بلافاصله پس از ص ۱۲-۹۲ ، صفحهٔ ۹۳ آغازمی‌گردد وتا پایان ص ۲۸۸ که مقارن‌پایان نسخهٔ توبینگن است پیش می‌رود واز ص ۲۸۹ تاآخر ص ۳۰۳ چنانکه اشاره شد دو باب آخر کتاب است منقول از نسخهٔ ترکیه و از آن پس تا پایان کتاب استدراکات واختلافاتی است که بین دو نسخهٔ توبینگن و ترکیّه وجود داشته و تحت عنوان «تعلیقات» بمعنی اعمّ آن قید شده‌است بدین‌منظور که خوانندهٔ گرم‌رو و دل‌آگاه و پی‌جوی ازفوایدمندرج در هردو کتاب بهره‌مند شود .

مشخصات نسخهٔ توبینگن مورخ ۵۴۳ هجری

چنانکه اشاره شد این نسخه در اصل متعلق به کتابخانهٔ دولتی برلین است که بعلّت دور ماندن از خطرات و تبعات جنگ و آتش‌سوزی درسال ۱۹۴۵ میلادی درکتابخانهٔ دانشگاه توبینگن Tübingen بامانت وجود داشت نشانی آن :

Ms. orient. Fol 99 است و در صفحه ۷۵ فهرست پرچ Pertsch شرح آن آمده است . خط کتاب نسخ جلی و خوانا است که بر هر صفحه ۱۵/۵×۲۵ سانتی‌متر چهارده سطر نوشته‌اند تاریخ تحریر آخر ربیع‌الاول سال ۵۴۳ هجری (۱۸ اوگوست ۱۱۴۸ میلادی) ونام کاتب یحیی‌بن عمر بن‌الخطیب‌الجرمحورانی است . کتاب جمعاً دارای ۲۷۶ ورق است ودر چند صفحهٔ آخر مقداری اشعار عربی پراکنده ونامه‌ای ازسنائی غزنوی وجود دارد که حائز اهمیّت نیست .

مشخّصات نسخهٔ اسعد افندی ترکیه

این‌نسخه که فقط بستان‌العارفین‌را دربردارد مجموعاً ۱۷۴ ورق‌است که هرورق عکس دو صفحه را دربردارد وهر صفحه‌نزدیک به‌قطع رقعی یعنی ۱۱×۱۷ سانتی‌متر ودارای ۱۷ سطراست. خط کتاب نسخ ناخوش امّاخواناست. هیچگونه تاریخی در نسخه‌دیده نمی‌شود ولی‌استواری‌عبارت وشیوهٔ کتابت ودیگر مختصات نمایانگر قدمت آن‌است. امّاچون فقط عکسی ازنسخه دردسترس‌است وازملاحظهٔ کاغذ وسایرقرائن نسخه‌شناسی موجوددر

Marfat.com

نسخهٔ اصلی خطی محرومیم داوری دقیق نمی‌توان کرد بااینهمه ممکن است همزمان بانسخهٔ توبینگن یعنی قرن ششم هجری یا اندکی پیش از آن تحریر یافته باشد .

آنچه با اطمینان می‌توان گفت این است که بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین موجود درکتابخانهٔ اسعد افندی ترکیّه نسخه‌ای بسیار عزیز و ارزنده است که آغاز و دوباب انجام آن درکتاب حاضر در معرض نظر و داوری خوانندگان ارجمند قراردارد .

اختلاف بین نسخهٔ توبینگن و ترکیّه

اختلافاتی بین دو نسخه دیده می‌شودگاه در لغات حکایتی متشابه وگاه در عبارات . از این رو برای مزید اطّلاع ، اختلاف برخی‌از لغات درحکایات مساوی بدست داده می‌شود وآن‌گاه چند حکایت و عبارت کوتاه ازهردوکتاب مورد مقایسه قرارمی‌گیرد تاارزش نسخ آشکارگردد .

اختلافات لغوی بستان‌العارفین نسخهٔ توبینگن و ترکیه در داستانهای مشابه

نسخه توبینکن (چاپ دانشگاه تهران)		نسخه عکسی اسعدافندی ترکیه	
شمارهٔ صفحهٔ چاپی	—	٤	— شمارهٔ صفحهٔ عکسی
۱۱۰	عرق	خوی	۱٤
۱۱۰	دست	چنگ	۱٤
۱۱۲	جامهٔ خُلقان	جامهٔ خلق	۱۵
۱۱٤	شوهر	شوی	۱٦
۱۱٦	مسجد	مزگت	۲۰-۱۹
۱۱۷	دشمن گیریم	دشمنادگی گیریم	۲۰
۱۱۸	دارید	داریت	۲۲-۲۱
۱۱۸	پوشیده داریت	پوشانیت	۲۱
۱۲۱	برخوانید	برخوانیت	۲۲
۱۲۲	بشناسیدی	بشناسیتی	۲۲

Marfat.com

شمارهٔ صفحهٔ چاپی (نسخهٔ توبینگن)		شمارهٔ صفحهٔ عکسی (نسخهٔ ترکیه)	
۱۲٤	رها کنند	یله کنند	۲۳
۱۲٤	رها کند	دست بازدارد	۲٤
۱۲٤	فراموشی	فرامشتی	۲٤
۱۳۲	بشویید	بشویت	۲۹
۱۳۲	پیچید	پیچیت	۲۹
۱۳۲	برید	بریت	۲۹
۱۳۲	بگویید	بگوئیت	۲۹
۱۳۲	درآریدش	درآریتش	۳۰
۱۳٤	برفتن آمد	برفتن استاد	۳۰
۱۳۵	ثنا گفتن	ثنا کردن	۳۱
۱۳۸	فراموش	فرامشت	۳۳
۱۳۸	باشید	باشیت	۳۳
۱٤۱	بخورد	بخوارد	۳۵
۱٤۱	بخوردم	بخواردم	۳۵
۱٤۱	گستاخی	استاخی	۳٦
۱٤۱	پیرزنی	گندَ پیری	۳٦
۱٤۲	اصفهانی	سپاهانی	۳٦
۱٤٤	نیافتید	نیافتیت	۳۸
۱٤٤	رها مکن	یله مکن	۳۹
۱٤۵	باگ	برگ	۳۹
۱٤۸	رها کردند	دست بازداشتند	٤۰
۱٤۹	تاوستان	تابستان	٤۱

Marfat.com

شانزده

شمارهٔ صفحهٔ چاپی (نسخهٔ توبینکن)		شمارهٔ صفحهٔ عکسی (نسخهٔ ترکیه)	
۱۴۹	اشتران	اشتوران	۴۱
۱۵۴	فروگذاشت	فروهشت	۴۵
۱۶۷	رهاکن	یله کن	۶۵
۱۶۸	بهم گرفت (چشم)	فرازداشت	۶۶
۱۷۳	گریستن	بکا	۷۱
۱۷۳	نماز چاشت	نماز ضحی	۷۲
۱۷۳	بیرون شو	بیرون رو	۷۲
۱۷۳	نماز بکرد	نماز بگزارد	۷۲
۱۷۴	بر	سینه	۷۲
۱۷۷	طالب	جوینده	۷۴
۱۷۸	سه وجه	سه روی	۷۵
۱۸۰	لاشیٔ	ناچیز	۷۶
۱۸۲	باران دراستاد	باران گرفت	۷۹
۱۸۴	عون	یاری گر	۸۰
۱۸۵	مشتری	خریدار	۸۱
۱۸۵	گرو[ه]	فریق	۸۱
۱۹۹	جوهرفروشی	گوهر فروشی	۹۴
۲۰۰	امیر روم	قیصر روم	۹۵
۲۰۰	یا امیرزاده!	ای خداوندزاده!	۹۵
۲۰۰	برگردند	بازگردند	۹۵
۲۰۲	دوشنبه	دوشنبد	۹۷
۲۰۷	بازگشتن	توبه	۱۰۲

Marfat.com

شمارهٔ صفحهٔ چاپی (نسخه توبینگن)		شمارهٔ صفحهٔ عکسی (نسخه ترکیه)	
۲۰۷	محاسن	ریش	۱۰۲
۲۱٤	غلّه کشتی	مزد کشتی‌بانی	۱۱۰
۲۱٤	مزد کشتی	غلّه	۱۱۱
۲۲۱	فام‌دار	غریم	۱۲۲
۲۲۱	شوی	خصم	۱۲۲
۲۲۳	دربزد	دربگرفت	۱۲۳
۲٤۱	کوش	کفش	۱٦٤

آنچه در مورد دو نسخهٔ مورد بحث بنظر من بنده می‌رسد آن است که نسخهٔ توبینگن مورّخ ۵٤۳ هجری با آنکه تاریخ دقیق قابل اعتماد دارد ، چون بوسیلهٔ کاتبی کم سواد و بی‌دقّت نوشته شده ، جای بجای آثار نوسازی و دستکاری در عبارات آن هویداست ولی نسخهٔ ترکیه ، جز نخستین و آخرین ورق آن ، ازاین‌حیث بخت بلندتری داشته است .

کثرت اختلافات در بعضی حکایات وکوتاهی و بلندی آنها در دو نسخهٔ مورد بحث وگاه درمطلب ومضمون ، این‌اندیشه‌را نیرو می‌بخشد که شاید مبنای دونسخه متفاوت بوده است ویا در نسخهٔ توبینگن بعمد مطالبی نقل نشده‌است وباید درانتظار یافته شدن نسخهٔ اصلی و شاید مفصل‌تری ازکتاب بستان‌العارفین بود .

یکی از دلایل این تردید داستان بوقلابه درصفحه ۲۵٤-۲۵۳ است که در آغاز آن می‌نویسد : « درکتاب **بستان** چنین روایت کرده است از دختر بوقلابه . گفت وقتی درکشتی بودم . . . » اگر این نسخه خودکتاب بستان‌العارفین باشد چگونه ممکن است درآن مطلبی را از « بستان » نقل کنند ؟!

Marfat.com

مقایسهٔ حکایات و عباراتی از نسخهٔ توبینگن با نسخهٔ اسعدافندی ترکیه

I ـ مقایسات کلّی

۱ـ حکایت شبلی و مردی که او را دیوانه خوانده بود

ص ۱۱۳ ـ ۱۱۲ نسخهٔ توبینگن (چاپ دانشگاه تهران)

روزی مردی به‌مسجد دمشق آمد. مردی را دید یک پای در مسجد و یک پای بیرون مسجد مدهوش و متحیّر گشته.

پرسیدم که این‌دیوانه کیست بر درِ مسجد استاده، نه‌درآید ونه بیرون شود؟ گفتند: خاموش که این ابوبکر شبلی است.

این‌مرد بخانه آمد. شب‌اندر خواب‌دید: سگی گرسنه زنجیر در گردن کرده و شیری گرسنه بزنجیر بسته بیاوردندی وآن‌مردرا از جامه برداشتندی و برصحرا بردندی. یکی می‌گویدی سگ گرسنه‌را بروی گمارید تا بدرّدش ودیگری می‌گویدی که شیر را بروی گمارید تا پاره پاره کندش.

این‌مرد زان‌هول گفت: چه کردم؟ گفت زُبان اندر عارفی از عارفان دراز کردی.

ورق ۱۶ـ۱۵ نسخهٔ عکسی ترکیّه

روزی‌مردی‌درمسجد آدینهٔ دمشق‌درآمد یکی را دید در میان درِ مسجد ایستاده، یک پای از بیرون و یک پای ازاندرونِ مسجد مدهوش و متحیّر گشته.

پرسیدم که این‌دیوانه کیست که نه‌می‌درآید ونه می‌برود؟ گفتند خاموش که آن‌ابوبکر شبلی است.

این‌مرد باز بخانه[1] آمد وبخفت. درخواب دید که سگی گرسنه‌را زنجیردرگردن کرده وشیری گرسنه را بزنجیر بسته بیاوردندی، واین مرد را ازجامه برداشتند وبصحرایی بیرون آوردند یکی گفتی که سگ را برو گمار تا بخورد و یکی گفتی که شیررا بر وی گمار تا بدرد.

این مرد در آن بیم گفت چه کردستم؟ گفتند: دِی زبان درعارفی درازکردی.

۱ـ ظاهراً خطای کاتب است و صحیح آن «بازخانه آمد» می‌باشد.

Marfat.com

گفتم : بدکردم ، عذر خواستم مرا رها کردند .

چون از خواب بیدار شدم ، مسح کردم ودرمسجدآدینه آمدم بطلب‌وی . گفتند : از آن در درآمد و هم ازآنجا برفت . از پس وی برفتم . نیم‌روز اورا دربیابان‌دیدم برسنگی نماز می‌کرد .

پیش وی آمدم و بوسه بر پای وی دادم که مرا بحل کن ، ندانستم که تو بودی . گفت : چه بود ؟ گفتم : از بهر خدای عزّوجل‌بامن‌دو کار بکن : یکی مرابحل کن و دیگر مرا بگوی که اندر آن مسجد چه مانده بودی ؟ گفت : اندر مسجد شدم ، زود بیرون آمدم که بدر مسجد رسیدم اندر سرّ من نداکردندکه یا ابابکر ! این خانهٔ مالک الملوك است چه گستاخ‌وار همی‌آیی و دلیری می کنی .

این یکی . و دیگر مرا بحل کن .

گفت چرا ؟ گفتم از قصّهٔ شیر وسگ که بخواب دیدم. روی سوی‌من کرد، گفت: ای جُوامرد ! جنگ با من نکردی تا با توآشتی کنم . رَو باهر که جنگ کرده‌ای عذر از وی خواه .

گفتم : بدکردم و عذر خواستم . مرا یله کردند .

ازخواب بیدارشدم ومسح کردم وبمسجد آدینه درآمدم بطلب وی . گفتند که او اندر نیامد[1] وهم ازآنجابرفت . ازپس وی برفتم نیم‌روزان دربیابانی دیدم بر سر سنگی نماز می‌کرد .

پیش آمدم بر پای او بوسه دادم .

گفتم : از بهر خدای را بامن دو کار بکن یکی مرا بگوی که در آن میان در بچه مانده بودی ؟ گفت اندر مسجد شدم . زود بیرون آمدم چون بدر مسجد رسیدم در سرّ من ندا کردند که ای ابوبکر ! این‌خانهٔ مالک‌الملوك‌است این‌چه‌استاخی آورده‌ای که دلیروار درون همی روی و بیرون همی‌آیی .

این یکی ، دیگر مرا بحل کن .

گفت چرا ؟ قصهٔ سگ و شیر و خواب باوی‌بگفتم . روی سوی من کرد و گفت: ای جوان‌مرد ! جنگ با ما نکردی تا با تو آشتی کنیم . رَو با هر که جنگ کردی عذر از وی خواه .

۱- ظاهراً : «ایدر بیامد» چون چند سطر بعد شبلی خود می‌گوید « اندر مسجد شدم»

Marfat.com

۲ـ از حکایت عبدالله بن مالک طرسوسی

ص ۱۱۶ نسخهٔ توبینگن چاپ دانشگاه تهران

. . . و اندر آن وادی دو دریا بود . نگاه کردیم برکنارهٔ دریا مسجدی بود سپید کرده ، قصد آن مسجد کردیم . دیدیم از زیر مسجد آب خوش بیرون همی آمد در مسجد رفتیم . چون وقت نماز پیشین بود ، پیری بیامد بانگ نماز داد . درآمد و برماسلام کرد ودورکعت تحیّت مسجد کرد . پس قامت کرد درآمدند از در مسجد سی تن از پارسایان آن ضومعها و آن پیر پیش شد و نماز بکرد .

چون ساعتی گذشته بود ازشب ، یک تن بیامد ازایشان و چیزی اندرگوشهٔ مسجد بنهاد . پس گفت : پیش آیید رحمکم‌الله .

ص ۲۰ ـ ۱۹ عکسی نسخهٔ اسعد افندی ترکیّه

در این‌وادی دریایی بود نه‌بزرگ . برکنار دریا مزگتی دیدیم سپید کرده ، قصد آن مزگت کردیم نگاه کردیم درزیرآبی‌خوش بیرون‌می‌آمدبمزگت‌درآمدیم . پیری‌درآمد و بانگ نمازکرد . پس درآمد و برما سلام‌کرد ودورکعت نماز تحیّت بگزارد پس قامت‌کرد و درآمدند از در سی تن از پارسایان آن صومعها و آن پیر پیش رفت و امامت‌کرد .

ع

چون ساعتی ازشب‌بگذشت یک‌تن بیامد ازیشان و چیزی درگوشهٔ مزگت بنهاد . پس‌گفت پیش آییت .

از حکایت عمر و جنگ ساریه

ص ۱۳۲ نسخهٔ توبینگن چاپ دانشگاه تهران .

از عمر بن خطّاب رضی‌الله عنه : سپاهی بنهاوند فرستاده بود ومر ساریه خلّخی‌را برآن‌سپاه ، سپاه‌سالارکرده‌بود . روزگاری برآمده‌بودکه هیچ خبر ایشان نیافته بودند

ص ۳۰ نسخهٔ عکسی ترکیه

چنین‌گویندکه عمر رضی‌الله عنه سپاهی بنهاوند فرستاده بود و مر ساریة الخلّخی راسپاه‌سالارکرده‌ورفته‌بودند وروزگاری دراز برآمده بودکه هیچ خبر نمی‌آمد .

Marfat.com

روزآدینه‌خطبه‌همی کرد برمنبر، وچشمش اندرافتاد اندر میان خطبه آواز کرد: «یا ساریة الجبل الجبل» یعنی یا ساریه بر سر کوه شو.

و روز آدینه‌ای امیرالمؤمنین عمر بر منبر خطبه می‌کرد ـ چشمش دور افتاد اندر میان خطبه آوازداد که «یا ساریه الجبل الجبل» یعنی‌ای ساریه برکوه شو برکوه شو

سخنان حسن بصری

ص ۱٤۰ نسخه توبینگن

حسن بصری گفت رحمه الله: اگر نه ابدالانندی بر روی زمین سبیج کوفته، اکنون‌خلق‌همه‌تباه‌شدندی‌واگرنه‌عالمانندی اندر میان امّت، کنون همه خلق چون ستوران گشتندی، و اگر نه سلطانا[ن] اندی میان خلق، یک دیگررا بخوردندی واگرنه‌ابلهانندی، کنون‌دنیاویران‌شدستی و اگر باد نیستی، خلقان اندر دنیا ازگند هلاك شدندی خدای تعالی این قوم را بسبب صلاح خلق می‌دارد.

ص ۳۵ ترکیه

حسن بصری رحمةالله علیه گفتی: اگر نه ابدالان اندی بر روی زمین همهٔ امتها[1] زمین مسخ گشته‌اندی و اگر نه نیکان در میان خلق اند همه خلق تباه گشته‌اندی. و اگر نه عالمان‌اندی در میان خلق، همه خلق ستوران گشته‌اندی. و اگر سلطان نیندی‌درمیان‌خلق یکدیگررا خورده‌اندی و اگر ابلهان نیندی دنیا ویران شدستی. و اگر باد نیستی خلق دنیا ازگند هلاك شده‌اندی. این قوم را بسبب صلاح خلق را می‌دارد.

ابراهیم خواص و پری

ص ۱٤۱ چاپی

ابراهیم خوّاص گوید: مردی بود از جملهٔ

ص ۳٦ـ۳۵ عکسی ترکیّه

ابراهیم خوّاص مردی‌بود ازجملهٔ ابدالان[2]

۱ـ کلمه بدرستی خوانده نمی‌شود بتقریب «امتها» نوشته شد.

۲ـ بطوری که ملاحظه می‌شود در راوی داستان نیز بین دو نسخه اختلاف است در نسخه توبینگن ابراهیم خواص ناقل است وداستان مربوط به‌مردی از ابدالان ولی در نسخه ترکیه آن مرد که از جمله ابدالان است خود ابراهیم خواص است و داستان مربوط باو.

Marfat.com

ابدالان . گفت : شبی اندر بادیه می‌رفتیم پری پیش من آمد ومرا طپانچه زد . بر جای بنشستم و دست بر روی نهادم . سر برکردم ، گفتم : الهی‌وسیّدی! هرکه را اندر شام کاری بود ، تو او را طپانچه زنی .

والله که این بگفتم ، بس روزگار نشد که دیوی همی آمد ، سر آن پری بکنده و بدست گرفته می‌آورد . پیش من بیفکند ، گفت : ای ابراهیم ! سر آن پریست که ترا طپانچه زد .

سر بسجده نهادم و توبه کردم که نیز این چنین گستاخی نکنم .

گفت : شبی در بادیه می‌رفتم . پری مرا پیش آمد وطپانچه‌ای بزد .

بر جای بنشستم و دست بر روی نهادم و وگفتم : الهی ! هرکرا در پناه خود آری او را طپانچه زنند ؟

والله که بس درنگی نبود که دیوی می‌آمد سر آن‌پری کنده ودردست گرفته می‌آورد پس پیش‌من بیفکندوگفت : ای‌ابراهیم! این سر آن‌پری‌است که تراطپانچه‌ای‌زد .

من سر بسجده نهادم وتوبه کردم که بیش چنین استاخی نکنم .

از سخنان عایشه در عبادت پیغامبر (ص)

ص ۱۶۱ ـ ۱۶۰ نسخهٔ توبینگن چاپ دانشگاه تهران .

روزی عمر رضی‌الله عنه بنزدیک عایشه امّ المؤمنین گفت : خبر ده ما را از عجایبها که‌از پیغامبر علیه‌السّلام دیده‌ای . عایشه رضی‌الله عنها بگرست . پس گفت : شبی که پیغامبر علیه‌السّلام نصیب من بود ، چون وقت خواب بود بخفتم . مرا گفت یا عایشه ! مرا دستوری ده تا امشب مر

ص ۶۰ ـ ۵۹ نسخهٔ ترکیّه

عمر خطّاب رضی‌الله عنه اندر آمد بر مادرمؤمنان عایشه رضوان‌الله‌علیها وگفت حدیث [کن] مر مرا از عجب‌تر چیزی از حال پیغامبر علیه‌السّلام که دیدی ازو .

عایشه رضی‌الله عنها خاموش شد . باز بگرست . باز خاموش شد پس گفت که پیغامبرعلیه‌السّلام یکی شب که نصیب من

129719

Marfat.com

خدایرا تعالی خدمت کنم . گفتم یارسول الله ! مرا باتو خوشست ولکن [آنچه] هوای تو اندر آن است ، من آن دوست تر دارم .

بود ، چون وقت خواب شد بخفتیم . چون تن پیغامبر علیه السلام بتن من رسید ، مرا گفت یاعایشه ! مرا دستوری ده تاامشب خداوند را تعالی خدمت کنم . گفتم : یا رسول الله ! مرا نزدیکتر تو و خفتن با تو سخت خوش است ولیکن آنچه رضای تو درآنست بر من خوشتر .

برخاست ودست [بهر] نماز بشست وبنماز استاد و قرآن خواندن گرفت . چندان بگرست که آب از وی بدوید . پس بنشست ، چندانِ دیگر بگرست که زمین پیش وی تر شد . . .

برخاست و آبدست کرد و بنماز استاد . وقرآن خواندن گرفت چندان بگرست که آب چشمش بر رخسارها می‌دوید . پس بنشست وچندان بگرست که کنارش ترشد پس تکیه زد ، چندان گریست که زمین پیش او تر شد . . .

II - حکایاتی که عبارات نسخهٔ توبینگن قابل اعتنا یا مفصل‌تر است

حکایت ربیع خثیم

ص ۱۷۳ نسخهٔ توبینگن چاپ دانشگاه تهران

ربیع خثیم از پارسایان بود . روزی چند نالید . آن روزگارکه بخواست مرد ، نماز بامداد بکرد ، تا وقت چاشت نماز چاشت بکرد و دلِ قرآن داشت بخواند . پس دختر راگفت : مرا بخوابان وچادری اندر روی من کش و تو بیرون شو . آن

ص ۷۲ نسخهٔ ترکیه

ربیع بن خثیم از پارسایان بزرگ بود . چون اجل وی فراز رسید روز آخرین نماز بامداد و نماز ضحی بگزارد و ورد قرآن بخواند .

پس دختر راگفت که مرا بخوابان وچادر برروی کش وتو بیرون رو . دختر هم چنان

Marfat.com

بیست و چهار

دختر چنان کرد و بیرون وفت و در فراز کرد .

ساعتی بر آمد ، همسایه‌ای اندر آمد و گفت ای دختر پدرت [را] حال چگونه‌است ؟ بنگر . دختر گفت : او خوش خفته‌است گفت : نیکو بنگر . گفت : خفته است. گفت : بهتر نگر ! دختر بنگرست ، ربیع جان داده‌بود بقدرت خدای تعالی . آن را پرسیدند تو بچه دانستی ؟ گفت : درین ساعت خفته بودم ، ربیع را دیدم دامن کشیده همی‌دوید . گفتم ای خواجه ! می‌دوی ؟ گفت : خاموش که زندان‌بان‌را غافل یافتم ، درِ زندان دنیا شکستم و از آنجا بجستم . بیدار شدم ، دانستم که وی مرده است رحمه‌الله .

کرد واز خانه بیرون آمد .

ساعتی بود ، زنی از همسایگان درآمد . گفت : ای دختر حال پدرت چگونه است ؟ گفت حالی در خواب شده است گفت : بنگر . بنگرست . ربیع جان داده بود . زن را پرسید که تو چه دانستی ؟ گفت : خفته‌بودم ، ربیع را در خواب دیدم ، دامن بدندان کرده می‌دوید . گفتم : ای خواجه ! کجا می‌دوی ؟ گفت : خاموش که زندان‌بان‌را غافل‌یافتم درِ زندان دنیا شکستم وگریختم . چون بیدار شدم دانستم که بمردست .

شبلی و مخنّث خانه

ص ۱۸۳ نسخهٔ توبینگن چاپ دانشگاه تهران

ابوبکر شبلی را رحمةالله علیه روزی چند طاب کردند ، اندر خانهٔ مخنّثی بود . از آنجاش بیرون آوردند . گفتند : سبحان‌الله این چه جای تو است !؟

گفت : نگاه کردم اندر همه دنیا جایی ازین خوشتر ندیدم . گفتند چرا ؟ گفت

ص ۸۰ ـ ۷۹ نسخه عکسی ترکیه

ابوبکر شبلی روزی چند ناپدید شد . بعد از چند روز در خانهٔ مخنّثی یافتندش . گفتند : ای سبحان‌الله ! این چه جای تست !؟

گفت : نگاه کردم درهمه دنیا جای‌خویش جزینجا ندیدم . گفتند چگونه ؟ گفت

Marfat.com

این مخنّثان دنیااند که ایشان را زن می‌باید ومرد می‌باید . من مخنّث دینم ، مرا دنیا می‌باید و دین می‌باید ، نه اندرین تمام ونه اندر آن تمام .

او مخنّث دنیاست و مرو را هم مردی می‌باید وهم زنی می‌باید ، نه مردِ تمام‌است و نه زنی تمام و من مخنّث دینم که مرا هم دین می‌باید وهم دنیا می‌باید ، نه‌درین تمام ونه در آن . پس یار بایار نشیند .

III حکایاتی که متن آنها تقریباً در هردو نسخه یکسان است

نکته دربارهٔ پنج چیز

ص ۱۸۳ نسخه توبینگن

پنج چیز اندر پنج چیز نهاد حق تعالی : یکی دنیا را اندر قسمت نهاد ، گفت : « نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ » تا داوری از میان برخیزد . بهشت را اندر عطیّت نهاد تا فضلی از طاعت برخیزد . چنانکه گفت : « عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ » قربت را اندر منّت نهاد ، و اجابت را اندر دعوت نهاد . پنجم هدی را اندر خاتمت نهاد تا ایمنی نبود .

ص ۸۰ نسخهٔ ترکیه

بدانکه پنج چیز را در پنج چیز نهاده‌اند و در هر یکی حکمتی است : اوّل دنیا را درقسمت نهادند تاداوری ازمیان برخیزد دیگر بهشت را در عطیّت نهاد تا فضولی از طاعت برخیزد سدیگر قربت را در منّت نهاد تا بجز خدایی نبود . چهارم اجابت را در دعوت نهاد تا جز کاررانی نبود. پنجم هدی‌را درخاتمت نهاد تاایمنی نبود .

داستان صفّار وکشتی

ص ۱۹۱ نسخهٔ توبینگن

صفّارگوید که پدرم حکایت کرد که : اندرکشتی نشسته بودیم . موج برخاست وتاریکی پدید آمد وهمه اهل کشتی دل از جان برداشتند و اندر میان ما اعرابی بود

ص ۸٦ نسخهٔ ترکیّه

مسلم صفّارگوید که پدرم‌حکایت کرد که درکشتی نشسته‌بودیم وقتی موج برخاست و تاریکی پدید آمد و باد برخاست . همه اهل کشتی دل از جان برداشتند . درمیان

Marfat.com

سر برکرد . مصحفی دید بر میخ کشتی آویخته. آن مصحف فروگرفت پس گفت: الهی ! کتاب تو اندر میان ما است ازکرم سزد که ما را بآب غرقه کنی ؟ هنوز این سخن تمام نگفته بود که باد بنشست وجهان روشن گشت .

ما عرابی بود ، سر برکرد ، مصحفی دید آویخته ازجای بجست وآن مصحف بگرفت و بر زبرسر برد و بانگی بلندبکرد گفت : الهی ! کتاب تو در میان ما و تو مارا بآب غرقه خواهی کردن ؟ ازکرم تو این در نخورد . هنوز این سخن تمام نکرده بود که باد بنشست و روشن گشت .

IV ـ حکایاتی که در مضمون آنها بین دو نسخه اختلاف است

عمر و رود نیل

ص ۱۳٤ ـ ۱۳۳ نسخهٔ توبینگن چاپ دانشگاه تهران

[گویند] که در جاهلیّت رسم چنان بود که اندر هر سالی رود نیل باز ایستادی تا کنیزکی دوشیزه بیاراستندی و پیرایها بربستندی و اندرآب افکندندی ، آنگاه آب روان شدی .

تاروزی پیری بود اندر شهر مصر و یک دختر داشت وآن سال نوبت دخترآن پیر بود کسان آمدند و آن پیر را گرفتند تا دختر را بیاراید که رود نیل باز ایستاد و همه خلق می هلاك شوند از بی آبی و این پیر زاهد همان دخترکی داشت ، دلش نمی داد که دخترفدا کردی. ازآن قوم مهلت

ص ۳۰ نسخهٔ ترکیه

گویند که درجاهلیّت رسم چنان رفته بود که هرسالی آب رودنیل بیستادی تا کنیزك دوشیزه رانیارستندی ودرآب نیفکندندی آب نرفتی .

در وقت امیرالمؤمنین عمر آب رود نیل بیستاد ، عمر را خبر کردند تا چه فرماید . عمررضوان‌الله‌علیه برکاغذپاره‌ای رقعه‌ای نبشت که «یانیل ! اگر بخودی‌خودمی‌روی مروکه ما را بتو حاجت نیست ، و اگر بفرمان خداوند تعالی می‌روی ، برو و بازمایست» وبفرمود تا آن رقعه‌را دررود

Marfat.com

خواست تا بنزدیک عمرشود تامگر همه‌را راحت آید .

این پیر زاهد برخاست از راه دور شد ، آمد بنزدیک عمر رضی‌الله عنه و قصّهٔ رود نیل و این دختر خود بگفت . عمر سفال پاره‌ای بگرفت و بر آنجا بنبشت که « یا رود نیل ! اگر چنانست که عاصیٔ و با[ز] ایستی ، مرا با تو کارست و اگر مأموری ، روان‌گردی ودیگر باز نیستی » این پیر بیامد و آن نامه بیاورد و امیر شهر باهمه قوم بیامد و بر لب رودنیل بیستادند و آن سفال درانداختند ، در ساعت آن آب برفتن آمد بقدرت خدای تعالی ، تا بقیامت باز نیستد وهمه مسلمانان را راحت بود . چنین بود کرامت عمر رضی‌الله‌عنه .

نیل افکندند . برفتن استاد و تا قیامت بیش باز نایستد .

شرط بندی ایسیه با فرعون

ص ۱۲۵ نسخهٔ توبینگن چاپ دانشگاه تهران

گویند روزی فرعون باایسیه نشسته بود . گرو بستند بچیزی . گفتند : هرکه بماند، خویشتن برهنه کند و تا درِ خانه برود . ازقضای حق‌تعالی گرو ایسیه ببرد . فرعون راگفت : برخیز! شرط بجاآور . فرعون

ص ۲۵ ـ ۲٤ نسخهٔ ترکیّه

چنین‌گویند که روزی فرعون با ایسیه زن خود پیمان بست بچیزی ، وقرار برآن‌بود که هرکه [از] پیمان بماند خویشتن برهنه کندوگردِ خانه بگردد . ساعتی بود، ایسیه پیمان برد . فرعون راگفت : خیز و شرط

Marfat.com

گفت : یک گنج زر ترا بدهم و این مفرمای . گفت : نخواهم . تاآخرخودرا برهنه کرد . چون کنیزکان ویرا بدان‌حال بدیدند ، همه در سرّ مسلمان شدند .

بجای آر ! گفت : یک گنج درم ترا دهم مرا برهنه کردن مفرمای . ایسیه گفت : نخواهم ، شرط بجای آر . گفت : یک گنج زر ترادهم . گفت : نخواهم . گفت یک خانه گوهر ترادهم ، گفت: نخواهم. گفت ای ایسیه ! خدای برهنه روا بود؟ ایسیه گفت : اگر خدای برهنه روانبود ، خدای دروغ‌گوی روا بود ؟ فرعون را خشم آمد از جای بجست و جامه از سر بینداخت و گرد خانه برفت .

ایسیه و کنیزکان او را برهنه ندیده بودند نگاه کردند برمیان پشت‌او سپیدی دیدند چون جامه بپوشید ، ایسیه از خانه بیرون آمد . کنیزکان را پرسید که چه‌گوییت ، این مرد خدای‌هست ؟ گفتند : نی . گفتا: چرا ؟ گفتند : معیوبست‌ومعیوب‌خدایی‌را نشاید و همه بدین سبب در سرّ مسلمان شدند .

* * *

مشابهات داستانی وعبارتی بین کتاب حاضر وآثار عطّار خاصّه تذکرةالاولیاء

چون تعاریف مربوط به‌مسائل صوفیانه و سخنان مشایخ وکرامات و حالات آنان بتدریج و در طول روزگارانی دراز فراهم آمده است و از سویی داستانهای صوفیان غالباً همانند وازمنبع‌واحدی‌است طبعاً مشابهت میان کتبی که این‌گونه مطالب‌را دربردارد بسیار است ودقیقاً نمی‌توان مآخذ مطالب و داستانهای صوفیانه را بدست داد و مدّعی

Marfat.com

شد که مؤلّفی در نقل مطلبی به کتابی خاص چشم داشته و از آن سود جسته است. بااینهمه ازتقدّم و تأخر زمانی بعنوان قرینه و اماره‌ای می‌توان استفاده کرد وآنچه ذیلاً از مشابهات بین داستانهای مذکور در رونق‌المجالس و بستان‌العارفین قید می‌شود در این حدّ است.

مقدمهٔ بستان‌العارفین و تذکرة الاولیاء

چند استناد به آیات قرآن کریم و سخن پیامبر اکرم و مشایخ صوفیّه در مقدمهٔ بستان‌العارفین آمده است که در تذکرةالاولیای عطّار نیز هم در مقدّمه دیده می‌شود از جمله:

ص ۵-۹۲ بستان در بیان سبب تألیف کتاب می‌نویسد: «. . . و نیز نگاه کردم از پسِ یادکردِ خداوند تعالی و خواندن کتاب او هیچ چیز بهتر از یادکردن پارسایان ومشاهدهٔ احوال‌ایشان ندیدیم. برای آنکه تامؤمن اندرذکرخدای‌تعالی باشد دررحمت باشد و نیز تا در ذکر پارسایان و برگزیدگان باشد هم در رحمت باشد بدین دلیل که روایت کنند از سفیان ثوری رحمةالله علیه که گفت: **عند ذکر الصالحین تنزّل الرّحمة** گفت نزدیک یادکردِ پارسایان رحمت فرود آید»

عطار در مقدمه تذکرةالاولیا ص ۷ این سخن را می‌آورد ولی آن‌را به‌پیامبراکرم نسبت می‌دهد: «. . . دیگر باعث آن‌بود که خواجهٔ انبیا علیه‌الصّلوة والسّلام والتحیّة می‌فرماید که **عِندَ ذِکرِ الصّالحینَ تَنزّلَ الرّحْمَةُ** اگرکسی مایده‌یی نهد که بر آن رحمت بارد، تواند بود که اورا از آن مایده بی‌فایده بازنگردانند»

ص ۵ - ۹۲ بستان‌العارفین در مقدمه می‌نویسد: «. . . حاتم اصم گوید که هر که هرروزی بمقدار یک هفت‌یک از قرآن سخن پارسایان برخود عرضه کند دین خودرا بسلامت بتواند داشت»

این سخن را عطار در مقدمه تذکرةالاولیاء ص۸ از قول دیگری درسبب تألیف کتاب آورده‌است بدین‌گونه: «. . . دیگر باعث آن‌بود که امام‌یوسف‌همدانی رحمه‌الله‌را

Marfat.com

پرسیدند که چون این روزگار بگذرد و این طایفه روی در نقاب تواری آرند، چه کنیم تا به‌سلامت بمانیم؟ گفت : هرروز هشت‌ورق ازسخن‌ایشان می‌خوانید پس وردی‌ساختن اهل غفلت را فرض عین دیدم .

ص ۷-۹۲ بستان در مقدمه آورده است : «یکی را پرسیدند که ازخواندن‌اخبار پارسایان وحکایت‌ایشان چه‌فایده‌است ؟گفت : خواندن حکایات‌پارسایان مرعارفان‌را قوی‌دل گرداند . گفتند : بچه دلیل ؟ گفت : خداوند تعالی درکتاب خویش پیغامبر را علیه‌السّلام فرموده است **وَكُلّاً نَقُصُّ عَلَيكَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِه فُؤادَك** [1]. هرچه پدید کردیم برتو یا محمّد ازقصّهٔ پیغامبران بدان بود تا استوار کنیم بدان دل تو . پس چون اندر قصص پیغامبران علیهم‌السّلام واخبار ایشان استواری دل پیغامبر است علیه‌السّلام ، درحکایات پیغمبران واحوال‌ایشان مرخلق‌را استواری باشد»

عطار در تذکره ص ۷ مخاطب و جواب دهنده را جنید معرّفی می کند و همین آیه را می‌آورد : «. . . دیگر باعث آن بود که جنید راگفتند رحمة‌الله علیه که مریدرا چه فایده بود دراین حکایات وروایات ؟ گفت : سخن‌ایشان لشکری‌است ازلشکرهای خدای عزّ وجلّ که بدان مرید را اگر دل شکسته بود ، قوی‌گردد وازآن لشکر مدد یابد ، و حجّت این‌سخن آن‌است که حق‌تعالی می‌فرماید که : **وَكُلّاً نَقُصُّ عَلَيكَ مِن اَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِه فُؤادَكَ** . ما ای‌محمّد! قصّهٔ گذشتگان باتومی‌گوییم تا دل تو بدان آرام‌گیرد و قوی شود .

« ابراهیم ادهم »

ابراهیم ادهم و حلاوت عبادت یافتن

ص ۷۵-۷۴ رونق‌المجالس - ص۱۲۴-۱۲۳تذکرةالاولیاءِ چاپ دکتراستعلامی داستان در هردوکتاب یکی است، وگاه عبارتی بسیار نزدیک به‌هم آمده است چنانکه در بستان آورده : «بخدای برتوکه بگو تا از چه سبب‌است ؟» وعبارت تذکره چنین است : « بخدا برتو که بگویی که آن به‌چه سبب است ؟ » .

Marfat.com

ابراهیم ادهم و چوب مرد لشکری

ص ۷۸ رونق ـ ص ۱۲۴ـ۱۲۵ تذکره

مضمون داستان در هردوکتاب یکسان است امّا تذکره در پایان اضافاتی دارد مربوط به‌بهشتیان که دامن و آستین از مروارید آکنده دارند برای نثار برابراهیم ادهم که نادانی سرش را شکسته است و این مطالب در رونق‌المجالس نیست . اختلافات جزئی هم هست مانند آن‌که در تذکره ، مرد لشکری با تازیانه‌ای چند ، سرابراهیم‌را می‌شکند ودر رونق ، سخن از چوب است .

این حکایت را عطّار در صفحهٔ ۱۹۲ مصیبت‌نامه نیز به نظم درآورده است ونکتهٔ جالب آن‌که امام محمد غزالی این حکایت را درکیمیای سعادت ص۵۲۶ ذکر کرده است با عباراتی بسیار نزدیک به رونق المجالس که برای امکان مقایسه عیناً نقل می‌شود : «ابراهیم ادهم رحمةالله علیه اندردشت همی شد ، لشکریی بوی رسید . گفت: تو بنده‌ای ؟ گفت : آری؛ گفت : آبادانی کجاست؟ اشارت به‌گورستان کرد . گفت : من آبادانی همی‌خواهم . گفت : آنجاست ! لشکری چوبی بر سر وی زد تا خون‌آلوده شد و ویرا بشهر آورد .

چون اصحاب ابراهیم ویرا بدیدند ، گفتند : ای ابله ! ابراهیم ادهم است ! ! لشکری از اسب فرود آمد و پای وی بوسه داد . گفت : از وی پرسیدم، گفت : من بنده‌ام . گفت : از آن‌گفتم که بندهٔ خدای تعالی‌ام . وچون آبادانی پرسیدم ، اشارت به‌گورستان کرد که آبادانی آنجاست . گفت : از آن‌گفتم که اینهمه ویران خواهد شد . پس‌گفت : چون سر من بشکست او را دعاگفتم . گفتند : چرا ؟ گفت : دانستم که مرا در آن ثواب خواهد بود بسبب وی ، نخواستم که نصیب من از وی نیکویی بود و نصیب وی از من بدی بود » .

ابراهیم ادهم و تنبّه او در هنگام شکار

ص ۲۱۶ بستان ـ ص ۱۰۳ تذکره :

داستان در هردوکتاب متفاوت است . هر دو در شکار مشترکند . در بستان

Marfat.com

شکار خرگوش است . به دنبال آن می‌رود ، سه بار آواز می‌شنود و لعنت بر ابلیس می‌فرستد . بار چهارم یقین می‌کند که کار ابلیس‌نیست بلکه «ترساننده‌نیست مرا به‌خدای تعالی باز گشتی» . بعد ساز و جامهٔ خود به‌شبان می‌دهد و از دنیاداری کناره می‌جوید .

در تذکره در هنگام شکار از لشکر دور افتاده و سه بار آواز می‌شنود . بعد از چهار بار شنیدن از هوش می‌رود ، آهویی پدیدار شده خود را با او سرگرم می‌کند . آهو سخن می‌گوید . بعد همان سخن را از قرپوس زین می‌شنود و بالاخره از گوی گریبان تا آخر داستان .

این داستان را عطار در الهی‌نامه هم ص ۱۵۸ آورده است ودرکشف‌المحجوب صفحهٔ ۱۲۸ نیز آمده است .

ابراهیم ادهم و باغ انار

ص ۲۱۷ بستان ـ ص ۱۲۳ تذکره :

مضمون هر دو داستان شبیه به هم است . در تذکره صاحب باغ می‌گوید : «بدین زاهدی که تویی گمان می‌برم که ابراهیم ادهمی» .

در بستان ازقول‌اومی‌گوید : «اگراین ابراهیم‌ادهم بودی، این‌نتوانستی کردن» .

ابراهیم و دیدار پسر در مکّه

ص ۲۱۸ بستان ـ ص ۱۰۷ تذکره :

مضمون داستان در هر دو یکی است امّا در تذکره مفصل‌تر آمده‌است . آخر داستان هم تفاوتهایی دارد . در بستان در آخر برای انجام فریضه پسر را تنها می‌گذارد و به‌او وصیتی می‌کند ، ولی در تذکره چنین نیست ، پسر درکنار پدر جان می‌دهد .

این حکایت را عطّار در ص ۲۵٤ الهی‌نامه نیز آورده است .

در صفحهٔ ۷۲ـ۷۱ کتاب رونق‌المجالس که ضمیمهٔ بستان‌العارفین بچاپ رسیده است نیز این حکایت وجود دارد و با حکایت بستان و آن‌چه در تذکره آمده است در اصل یکی ولی در جزئیات مختلف است .

Marfat.com

ابراهیم و جنبش گرفتن کوه

ص ۲۱۸ بستان ـ ص ۱۲۵ تذکره :

داستانها کاملاً به هم شبیه است جز این که در بستان نام کوه را ابوقبیس یاد می کند ولی در تذکره سخن از کوه است و نامی ندارد .

ابراهیم ادهم و کشتی طوفان زده

ص ۲۱۹ بستان ـ ص ۱۲٦ تذکره :

در تذکره منقول از کسی به‌نام «رجا» می‌باشد و در بستان «ابورجا» . بسیاری از موارد همانندند مثلاً «باابراهیم درکشتی بودم، بادی سخت برخاست وجهان تاریک شد» که از تذکره نقل شد و عبارت بستان چنین است : «باابراهیم اندر کشتی بودیم ، بادی سخت برخاست ، جهان تاریک شد» .

داستان ابراهیم ادهم و شقیق بلخی

ص ۳۸۳ بستان ـ ص ۱۱٤ تذکره :

مطلب در هر دوکتاب یکسان است الّا آن که در بستان ، شقیق ، ابراهیم را در شام می‌بیند ومی‌گوید : چرا از خراسان بدین جا آمدی ؟ و او می‌گوید : اینجا برایم خوشتر است ، ولی در تذکره نامی از شام و خراسان در میان نیست ، بعلاوه در این کتاب چنانکه معهود است عبارات اضافی و توجه به سجع و نااستواری آنها با توجّه به فاصلهٔ زمانی بین دوکتاب در پایان داستان دیده می‌شود ولی این عبارات در هر دو مأخذ یکی است : «دین خویش درکنار گرفته‌ام وازاین شهر بدان شهر وازاین سر کوه بدان سر کوه می‌گریزم» .

ابراهیم ادهم و ابلیس

ص ۳۸۵ بستان ـ ص ۱۲۲ تذکره :

مضمون‌داستان درهردوکتاب یکی‌است . بستان‌آنرااندکی مفصّلتر نوشته‌است .

Marfat.com

ابراهیم ادهم و کرّاسه و کشتی

ص ۳۸۵ بستان ـ ص ۱۲۶ تذکره :

مضمون و گاه عبارات درهردو داستان یکسان است .

« ابراهیم خواص »

داستان ابراهیم خوّاص در توکل

ص ۱۴۱ بستان ـ ص ۶۰۲ تذکره :

مضمون داستان اندکی متفاوت است . در تذکره ابراهیم خوّاص در بادیه راه گم می‌کند ، بانگ خروس می‌شنود و شادان به‌جانب او می‌رود ، درحالی‌که دربستان چنین‌نیست . در بستان پری اورا تپانچه می‌زند ولی در تذکره شخصی اورا قفایی می‌زند. در بستان دیوی سر پری راکنده پیش پای ابراهیم می‌افکند ، در تذکره پس از این که آن قفاخوردن را در اثر تکیه به‌آواز خروس می‌دانند می‌گوید ابراهیم آوازی شنود که ببین وچون نگاه کرد ، سر قفازننده را در پیش‌خود افتاده دید .

ابراهیم خوّاص در آرزوی انار شیرین

ص ۲۵۷ بستان ـ ص ۶۰۴ تذکره :

داستان دردو کتاب تفاوتهایی دارد . دربستان ابراهیم‌خوّاص ۱۲سال‌درآرزوی انار شیرین‌است ؛ در تذکره در نواحی شام باغ‌اناری می‌بیند. انارشیرینش‌آرزوست، چون انارهای آن ترش است از آن می‌گذرد .

در بستان آمده است‌که در راه درویشی بیمار را می‌بیند ، از او می‌پرسدکه چه آرزویی دارد . درویش می‌گوید : « دوازده سال است که یک آرزو در دل خود فرو نمی‌توانی داشت ، آمده‌ای تا آرزوی من راست کنی ؟ »

در تذکره می‌نویسدکه در راه بی‌دست و پایی را دیدکه کرم و زنبور بر اوگرد آمده بودند . ابراهیم به او می‌گوید : می‌خواهی ترا دعاکنم ؟ ولی وی همه چیز را در

Marfat.com

اختیار حق که دوست است می‌داند . بعد ابراهیم می‌گوید که می‌خواهی تا زنبورها را ازتو دور کنم ؟ وی می‌گوید: «ای‌خوّاص آرزوی نار شیرین ازخود دوردار» . ابراهیم از این که او را به اسم نامیده تعجب می‌کند و چگونگی‌را از او می‌پرسد . او می‌گوید : «هرکه او را داند هیچ بر وی پوشیده نماند» .

این حکایت با ذکر زنبوران ـ که درویش بیمار را احاطه کرده بودند ـ در ص ۷۹ کتاب حاضر (رونق‌المجالس) وجود دارد با این تفاوت که ابراهیم درکوه‌لکام نار باز می‌کند از درخت و چون ترش است ، آرزوی نار شیرین در دل می‌پروراند .

« ابراهیم شیبانی »

داستان ابراهیم شیبانی و جواب سلام از روضهٔ رسول شنیدن

ص ۱۴۲ بستان ـ ص ۷۱۸ تذکره :

مضمون یکی است جز این که در بستان زیارت روضهٔ رسول را هفده‌بار ذکر می‌کند: «ابراهیم بن شیبان‌گوید : هفده بار روضهٔ رسول را ـ صلی‌الله علیه ـ زیارت کردم» .

ودر تذکره : «نقل است که‌گفت : هرگاه‌که به مکه رفتمی ، نخست روضهٔ پیغمبر را ـ علیه‌السّلام ـ زیارت کردمی پس به‌مکّه بازآمدی»

« ابوالقاسم نصرآبادی »

ابوالقاسم نصرآبادی وآتش زدن کعبه

ص ۱۵۵ بستان ـ ص ۷۸۸ تذکره :

مضمون داستان در هر دوکتاب یکی است .

Marfat.com

« ابوبکر کتّانی »

ابوبکر کتّانی و طرار

ص ۲۵۱ بستان ـ ص ٥٦٧ تذکره :

مضمون درهردو یکی‌است جز این‌که در بستان: طرّار ردا را به دّلال می‌دهد که بفروشد ولی در بستان ، خود قصد داردکه آنرا به‌فروش رساند .

« ابوحفص حدّاد »

ابوحفص و آهن تفته

ص ١٥٤ بستان ـ ص ۳۹۱ تذکره :

در حکایت بستان ، درویشی آیه را می‌خواند ؛ در تذکره ، خواننده ، نابینائی است و مضمون داستان یکی است .

« ابوحنیفه »

ابوحنیفه و نماز شبانه

ص ۲۱۰ بستان ـ ص ٢٤٤ تذکره :

داستانها اندك تفاوتی دارد . در تذکره اول سیصد رکعت هر شب نماز می‌کند بعد می‌گذرد می‌شنود دو زن باهم می‌گویندکه این مرد شب پانصد رکعت نماز می‌کند وازآن شب ، شبی‌پانصدرکعت نمازمی‌گزارد . روزی‌دیگرمی‌شنودکه‌کودکان‌می‌گویند این مرد شبانه هزاررکعت نمازمی‌خواند . ابوحنیفه نیت می‌کندکه هرشب هزاررکعت نماز بخواند . بعد شب را تا صبح عبادت می‌کند .

در بستان آمده است‌که هر شب چهار صد رکعت نماز می‌خواند . ازکودکان شنیدکه او هر شب تا صبح نماز می‌خواند . بعد از شنیدن این سخن هرشب تا صبح نماز می‌گزارد .

Marfat.com

سر زانوی پینه‌بستهٔ ابوحنیفه

ص ۲۱۰ بستان ـ ص ۲٤٤ تذکره :

بستان می‌نویسد : « یزید بن هرون گوید : سر زانوی ابوحنیفه رحمةالله علیه از بسیاری سجده کردن چون زانوی شتر شده بود » .

تذکره می‌نویسد : «نقل‌است که سر زانوی ابوحنیفه چون زانوی شتر شده‌بود از بسیاری که سجده کرده بود » .

ابوحنیفه و سایهٔ دیوار وامدار او

ص ۲۱۰ بستان ـ ص ۲٤۳ تذکره :

دوداستان باهم اختلافاتی‌دارند . در بستان مقدار وام‌را چهارصددرم می‌نویسد. درتذکره مقدارمشخّص‌نیست . درتذکره آمده‌است که ابوحنیفه زیردیوار وامدارش نمی‌نشیند که سایه‌ربا به‌حساب نیاید ولی دربستان افزوده که در آفتاب می‌نشیند و به‌تفکر فرو می‌رود . چشم که باز می کند ، خود را در زیر سایهٔ درخت می‌بیند (پیش ازین از سایهٔ دیوار سخن در میان است ولی بعد از سایهٔ درخت سخن می‌رود) پس به در خانهٔ وامدار رفته وام را به‌او می‌بخشد .

ابوحنیفه و قضای بغداد

ص ۲۱۱ بستان ـ ص ۲٤۲ تذکره :

تفاوت‌هایی در هردو داستان دیده می‌شود : در تذکره چهارنفر را برای قاضی شدن درنظر می‌گیرند که یکی ابوحنیفه‌است . ابوحنیفه نمی‌پذیرد و یکی ازاین چهارنفر که شریک نام دارد ـ قضاوت را قبول می کند .

در بستان می‌نویسد که او را ازکوفه به‌بغداد آوردند ، قضاوت را نپذیرفت . دست از وی برنداشتند تازیانه‌اش زدند هم نپذیرفت تارها کردندش . پس‌ازآن بیمار شد و درگذشت .

Marfat.com

« ابوعبدالله جلا »

داستان ابوعبدالله بن جلا و نان یافتنش در خواب

ص ۱٤۲ بستان ـ ص ٤۹۸ تذکره :

مضمون داستان یکی است . بستان آنرا بشرح‌تر نوشته است .

« ابو عمرو بن العلا »

ابو عمرو بن العلا و فراموش کردن قرآن

ص ۲۰۲ بستان ـ ص ۳۸ تذکره :

در تذکره می‌نویسد به نظر خیانت در پسر نگریست و قرآن از یادش رفت . در بستان می‌نویسد که ابوبکر ازمحراب برای بوسیدن کودك برخاست وقرآنرا فراموش کرد . باقی داستان همانند است .

« احمد حرب »

احمد حرب و شب بارانی

ص ۱۸۲ ـ ۱۸۱ بستان ـ ص ۲۹۱ تذکره :

در هر دو کتاب مضمون داستان یکسان است . در بستان کمی طولانی‌تر نوشته شده است واستوارتر . در بستان نوشته‌است که «دلش بسوی خانه وکالا مشغول شد» در تذکره می‌نویسد : « خاطرش بر آن افتادکه نبایدکه باران در خانه افتد وکتاب تر شود » .

« اویس قرنی »

اویس قرنی و سنگ انداختن کودکان

ص ۷۸ رونق ـ ص ۲۸ تذکره :

داستان درهردوکتاب یکی‌است الّاآن‌که در رونق‌المجالس سخن‌ازشکسته‌شدن

Marfat.com

ساق پای است و از نمازِ برپای ماندن و در تذکره خون آلود گردیدن آن است و بازماندن از نماز .

داستان اویس وگوسفند

ص ۱۳۶ بستان ـ ص ۲۷ تذکره

مضمون داستان یکی است و عبارات خیلی به‌هم نزدیک‌است مثلاً : « گفت: یا اویس ! من بندهٔ آنم که بندهٔ اویی . بستان روزی که خدای داد» بستان : «گفت: من بندهٔ آن کسم که تو بندهٔ اویی . بگیر روزی خدای از بندهٔ خدای » تذکره .

اویس وگفتار پیغمبر در باب او

ص ۲۵۰ بستان ـ ص ۲۰ تذکره :

در تذکره اوّل گفته پیغمبر را راجع به شفاعت او در قیامت یادآور می‌شود ، بعد توصیفی راکه پیغمبر ازو کرده و احترام او را راجع به‌مادرش ذکر می کند و بعد می‌گوید فاروق و مرتضی او را خواهند دید و بالاخره می‌گوید : « سلام من برسانید و بگویید که امّت مرا دعا کن » .

در بستان اوّل توصیفی راکه پیغمبر ازو کرده وهمچنین‌داستان مادر وهم این که عمر وعلی اورا خواهند دید و سلام رساندن به‌اورا یادمی کند ومی‌گوید : «اورا بگویید تا مرا بدعا یاد دارد » . بعد از اینهاگفتهٔ پیغمبر را راجع به شفاعت او در قیامت ذکر می‌کند . جز اینها برخی از تفاوتهای اندك بین مطلب دوکتاب هست چون نشانه‌های جسمی از اویس و علل نرسیدن اویس به‌خدمت رسول .

« باسعید خرّاز »

داستان باسعید خرّاز با جوان مرقّع پوش

ص ۱۵۱ بستان ـ ص ۴۵۹ تذکره :

داستان برخورد و سؤال‌وجواب باسعید خرّازست باجوانی که مرقع پوشیده‌بود

Marfat.com

و محبره داشت . جوابی که دریافت‌می‌دارد در هردو کتاب یکسان است امّا دربستان‌العارفین آمده که بعداز پاسخ دادن «قدم اندر روی دریا نهاد و می‌رفت . در میان آب آوازداد : اگر برحقیقت صوفیید، اندرآیید» واین‌قسمت آخر درتذکرة‌الاولیاء نیست.

« بایزید بسطامی »

بایزید و آب آوردن برای مادر

ص ۲۲۹ بستان ـ ص ۱٦٤ تذکره :

داستان درهردو یکی‌است و پاره‌ای عبارات‌هم . در بستان دعای مادر نیزآمده است که گفت : « الهی ! چنانکه این پسر ، مرا بزرگ و عزیز داشت اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان » .

بایزید و علم آموختن کسی را

ص ۲۳۰ بستان ـ ص ۱۸۷ تذکره :

داستان درهردو کتاب یکی‌است و پاره‌ای‌از عبارات هم سخت به‌یکدیگر مانند‌ه است از جمله در بستان : « از علم چندانت بس که بدانی خداوندتعالی برتو مطّلع است هرچه کنی می‌بیند و . . . خداوند تعالی از کردار تو بی‌نیازست » .

تذکره : « از علم چندینت بس که بدانی که حق تعالی بر تو مطلع است وهرچه کنی می‌بیند و . . . خداوند از عمل تو بی‌نیاز است » .

بایزید و بار شترش

ص ۲٤۸ بستان ـ ص ۱٦۳ تذکره :

مضمون در هردو داستان یکی است . در تذکره بار یک وجب بالاتراز پشت شتر است و در بستان مقدار یک ارش نتیجه و مضمون یکی است امّا در بستان ربط منطقی عبارات داستان بهتر است و هویت ایرادکننده آشکارتر و جملات رساتر .

Marfat.com

« بشرحافی »

بشرحافی و معطّر ساختن کاغذی که بسم‌الله بر آن نوشته بود

ص ۴۹ ـ ۴۸ رونق ـ ص ۱۲۸ تذکره :

ابتدای داستان در دو کتاب بایکدیگر متفاوت است . در رونق‌المجالس آمده است که بشر دزد وراهزن بود و آوازخوش داشت وچون کاروانی یافتی ، آوازبرداشتی وقرآن‌خواندی وچون مردمان جمع‌شدندی ازدروازه بیرون شدی وآن قوم ازپس‌وی . چون بخلوت افتادی ایشان را جامه‌ها ستدی .

پایان داستان در رونق ناتمام است و تذکره بتمامی داردکه توبه کرد وچون در آن هنگام کفش در پای نداشت ، محترم شمردن آن لحظه را همه عمر پا برهنه راه رفت وازاین رو او را «حافی» نامیدند .

« جنید »

داستان علی (ع) و جنید

ص ۱۵۰ بستان ـ ص ۴۲۰ تذکره :

در بستان می‌نویسدکه اول ابوبکر صوفی شد بعد علی . مضمونش‌هم با آنچه درتذکره‌آمده‌است فرق‌دارد . درتذکره ازقول‌جنید علی‌راشیخ‌مامی‌خواند ومی‌نویسد : «مرتضی را درگزاردن حربها ، از او چیزها حکایت کردندکه کس طاقت شنیدن آن ندارد ،که او امیری بودکه خداوند تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت کرده‌بود»

ولی در بستان از قول جنید می‌نویسدکه اگر علی به ما صوفیان می‌پرداخت « از وی چیزها حکایت کردندی‌که هیچ‌گوش طاقت شنیدن آن نداشتی و هیچ دل طاقت برداشتن‌آن نداشتی که او امیری‌بودکه خدای تعالی علم‌وحکمت اورا کرامت کرده‌بود »

جنید و عبادت در دکان

ص ۱۵۴ بستان ـ ص ۴۱۸ تذکره :

موضوع‌گزاردن چهار صد رکعت نماز در هردو کتاب یکسان‌است الّا این‌که

Marfat.com

تذکره نوع‌دکان را آبگینه‌فروشی معرفی می‌کند : «پس باز بغدادآمد وآبگینه‌فروشی کردی و هر روز بدکان شدی و پرده فروگذاشتی و چهار صد رکعت نماز کردی» و بستان از نوع متاع نامی نمی‌برد : « پس از آن ، جنید رحمةالله علیه در بازار دوکان گرفت و پرده‌فروگذاشت . وهیچ دردوکان‌نگشادی تا چهارصدرکعت نمازنکردی»

گفتار جنید در تصوّف

ص ۱۵۱ بستان ـ ص ۲۷۰ اسرار التوحید :

قسمتی‌ازمضمون یکی‌است امّا دراسرارالتّوحید عبارت به‌عربی‌نقل‌شده‌است .

« حاتم اصم »

در خشم شدن حاتم اصم

ص ۲۵۶ ـ ۲۵۵ بستان ـ ۲۹۶ تذکره :

هر دو حکایت به‌هم مانند است امّا در بستان ، ناقل سعید محمد رازی است و تذکره به محمد رازی اکتفاکرده است . در بستان می‌نویسد «یکی را دید» درتذکره او را «بقّال» معرفی می‌کند .

درتذکره، بقال از حرص دست به‌زیادت دراز می‌کند ودستش درحال خشک می‌شود . در بستان می‌نویسد : «ازحرص درافتادکه دیگر زر بردارد . چون یک‌دینار برداشت و قصدکردکه دوم بردارد ، دستش بفرمان خدای عزّ وجلّ خشک شد» . وحدت در پاره‌ای از عبارات هم دیده می‌شود .

حاتَم اصم و شیطان

ص ۳۴۴ بستان . ص ۲۹۹ تذکره :

مضمون داستان در هر دوکتاب یکی است . فقط در تذکره گفته‌ای از ابلیس نقل می‌کندکه به حاتم اصم گوید : « ناخوش مردی تو » و این سخن در بستان نیست . نکتهٔ دیگر آنکه در تذکره داستان از قول حامدلفّاف نقل می‌شود واو ازحاتم روایت

Marfat.com

می‌کند امّا در بستان آمده است : «گویند حاتم اصم گفتی که . . . »

« حبیب عجمی »

آغاز کار و توبهٔ حبیب عجمی

ص ۲۲۱ بستان ـ ص ۵۹ تذکره :

هر دو داستان شبیه به هم است و بسیاری از عبارات یکسان جز این که در بستان آمده که گوسفندی از زن گرفت ولی در تذکره می‌نویسد که گردنی گوشت از آن زن ستد .

عبادت حبیب عجمی و روزی رسیدن از خوان غیب

ص ۲۲۲ بستان ـ ص ۶۰ تذکره :

داستان صومعه‌ساختن وعبادت کردن وهمچنین داستان نفقهٔ زن ولطف خداوندی در هر دو کتاب یکسان است جز آن که در تذکره از سیصد درم هم که جوان به زن حبیب عجمی می‌سپارد ، نام برده است و در بستان چنین سخنی نیست .

حبیب عجمی و غلام گمشده

ص ۲۵۱ بستان ـ ص ۶۱ تذکره :

در بستان‌می‌نویسد غلامش گم‌شده‌بود . در تذکره می‌گوید : پسرش . دربستان می‌نویسد هنوز در مسجد بود که غلام آمد ، در تذکره می‌گوید : زن بخانه نیامده بود که پسرش به‌خانه آمد . در بستان می‌نویسد که غلام گفت از پارس می‌آید ؛ در تذکره می‌گوید از کرمان . بستان اضافه می‌کند « چون بنگرستند ، از آنجا که وی نشان داده بود ، یک ماهه راه بود » .

این حکایت درنسخهٔ کتابخانهٔ اسعدافندی ترکیه نیز بااندکی اختلاف درعبارات آمده ودر صفحهٔ ۳۹۰ کتاب حاضر بچاپ رسیده است .

Marfat.com

پوستین حبیب عجمی و نگاهبانی حسن بصری

ص ۲۵۹ بستان ـ ص ٦۲ تذکره :

بستان بشرحتر نوشته است و عبارات آن سخت زیبا و استوار است .

حبیب عجمی و حسن بصری

ص ۳۹۱ بستان ـ ص ٦۲ تذکره :

داستان در هر دوکتاب یکی است ، در تذکره ، غلامی حلوا و بره می‌آورد و غلامی دیگر پانصد درم ولی در بستان آورنده تنها یک غلام ذکر شده است . باقی داستان تفاوتی ندارد .

حبیب عجمی و پناهنده شدن حسن بصری

ص ۳۹۱ بستان ـ ص ٦۳ تذکره :

مضمون داستان در هر دوکتاب یکی است . در تذکره ، حسن می‌پرسد چه خواندی که مرا ندیدند و حبیب می‌گوید که : «ده بار آیةالکرسی و ده‌بار آمن‌الرسول و ده بار قل هوالله احد وگفتم : الهی حسن را به تو سپردم نگاهش دار» و این قسمت در بستان نیست .

حبیب عجمی و حسن بصری وگذشتن از دریا

ص ۳۹۰ بستان ـ ص ٦۳ تذکره :

داستان باهم تفاوتهایی دارد . درتذکره می‌نویسد حسن برلب دجله منتظر کشتی بود و حبیب بدو رسید . در بستان می‌نویسد حسن ، حبیب را بر لب دریا یافت . سخن حسن پس‌از بیهوشی در هردوکتاب یکی‌است جز اینکه در تذکره بعد حسن، حبیب‌را می‌بیند و از او چگونگی دست یافتنش را بدین مقام می‌پرسد و جوابهایی می‌شنود که این قسمت در بستان نیست .

این حکایت را عطار در صفحهٔ ۱۳۹ الهی‌نامه هم آورده است .

Marfat.com

« حسن بصری »

حسن بصری و آب چشم عاصی

ص ۱۶۷ بستان ـ ص ۳۶ تذکره :

مضمون داستان در هردو کتاب یکی است . در تذکره درجواب « این آب پاك است یانه » ، « حسن گفت : نه بشوی که آب چشم عاصی است » .

در بستان آمده : « حسن بصری آواز داد که : بدان نماز روانبود که آب چشم عاصیان است » .

حسن بصری و شیرخوردن از پستان امّ سلمه

ص ۱۹۹ بستان ـ ص ۳۰ تذکره :

روایت در هردو کتاب یکی است .

حسن بصری و پسر درگذشتهٔ امیر

ص ۲۰۱ـ۲۰۰ـ۱۹۹ بستان ـ ص ۳۲ـ۳۱ تذکره :

نخست مقایسه‌ای بین کلمات دو کتاب خالی‌از سود نیست :

بستان العارفین	تذکرة الاولیاء
جوهر فروشی	گوهر فروشی
خواهیم شد	می‌رویم
ابرشم	ابریشم
سلاح تمام	آلتهای حرب
این . . . چه قصه است	این چه حال باشد
فرمان یافت	وفات کرد
مردی و حرب	لشکر و جنگ
همه جانها فداکردمانی	ما همه جانها فداکردیمی

Marfat.com

باقی داستان به هم شبیه است فقط بین نام افرادی‌که به پیشگاه امیر می‌آیند ، اختلاف است . در تذکره به ترتیب : سپاهیان ، فیلسوفان و دبیران، پیران با شکوه وکنیزکان ماهرو می‌آیند ؛ ولی در بستان به این ترتیب است : سپاهیان ، دبیران ، چهار صدکنیز .

در موقع جواب وزیر در تذکره از سخن‌گفتن و آمدن سپاهیان ، فیلسوفان و دبیران ، پیران وکنیزان به‌ترتیب یاد می‌کند . ولی در بستان نوعی دیگر است وزیر اوّل از سپاهیان ، بعد ، دبیران ، پیران و طبیبان یاد می‌کندکه به پیشگاه امیر می‌آیند و با او صحبت می‌کنند و می‌روند .

حسن بصری و پریان

ص ۲۰۳ بستان ـ ص ۳۸ـ۳۷ تذکره :

مضمون داستان در هر دوکتاب یکی است . بستان آنرا بشرحتر نقل می‌کند . در بستان‌گویندهٔ داستان ابوعمرو یاد شده ولی درتذکره مجهول‌است وازقول «بزرگی» آنرا نقل می‌کند . جواب حسن در بستان چنین است : «گفت : آن را نهان دار و با هیچ‌کس نگوی . آن پریان نصیبین بودندکه بختم من از آسمان حاضر آمده بودند . هرشب آدینه اینجا بیایند» . ولی در تذکره چنین می‌نویسد : «گفت : باکس مگوی شبهای آدینه پریان نزد من می‌آیند و من باایشان علم می‌گویم و دعا می‌کنم و ایشان آمین می‌گویند» .

خندهٔ حسن بصری هنگام مرگ

ص ۲۰٤ بستان ـ ص ٤۷ تذکره :

در بستان ، داستان از قول «ابوعبدالله طوابنی» نقل شده است . در تذکره فقط از زبان پیری داستان را بازگوکرده است . مضمون در هر دوکتاب یکی است .

حسن بصری و برآمدن آب از چاه

ص ۳٦۵ بستان ـ ص ۳۸ تذکره :

گویندهٔ داستان در بستان «هارون موسی» نامی است می‌گوید بعد از اتمام حج

Marfat.com

با حسن به‌بغداد می‌رفتیم ، در راه تشنه شدیم . امّا در تذکره ، بزرگی می‌گوید به حج می‌رفتیم ، در بادیه تشنه شدیم ، بی‌ذکر نام . در بستان حسن می‌گوید : « برخیزیت و نماز کنیت » ولی در تذکره می‌گوید « چون من در نماز روم شما آب خورید» . بعد از نماز حسن چون یکی از اصحاب رکوه‌ای آب برمی‌دارد ، آب به چاه فرو می‌شود . در تذکره ازقول حسن آمده‌است که «خدای را استوار نداشتید تا آب به‌چاه فرورفت ». در بستان می‌بینند که یک تن رکوهٔ آب برداشته و پنهان کرده است . حسن می‌گوید : ای مردمان ! خداوند را تعالی بدین نیکویی که کرد استوار نداشتیت » . درپایان داستان نیز در بستان مسیرحرکت ازطریق «ربده» تعیین شده‌است و این‌نام در تذکرةالاولیاءِ نیست .

« ذوالنّون »

ذوالنّون وگبری که روز برفی گاورس می‌افشاند

ص ۲۷ ـ ۲۶ رونق ـ ص ۱۴۷ تذکره :

مضمون داستان درهردوکتاب همانندست امّاتفاوتهایی اندك درسئوال وجواب ذوالنّون وگبر دیده می‌شود .

شبیه این حکایت را عطّار در مصیبت‌نامه به‌نظم آورده است که در ص ۳۲۲ می‌توان دید .

داستان ذوالنّون وگوهرآوردن ماهیان

ص ۱۵۳ بستان ـ ص ۱۳۹ تذکره :

در بستان ، داستان از قول ذوالنّون نقل شده است دربارهٔ جوانکی نورانی که درکشتی نشسته بود ؛ ولی در تذکره مطلب به‌خود ذوالنون منسوب است .

در تذکره داستان مختصر آمده است . آخر داستان هم فرق می‌کند. درتذکره ذوالنّون وقتی‌گوهر را از ماهی گرفته به بازرگان می‌دهد مردم در پایش افتاده از او

Marfat.com

عذرخواهی می کنند ولی‌دربستان بعدازین که جوان ،گوهررا از ماهی گرفته به‌بازرگان می‌دهد ، از کشتی به‌درآمده بر سر آب می‌رود .

ذوالنّون و وامدار

ص ۲۲۵ بستان ـ ص ۱۴۲ تذکره :

در بستان وام‌دار دوست ذوالنون یاد شده است و سنگی راکه ذوالنون به او می‌دهد به‌هزار و چهار صد درم می‌فروشد ولی در تذکره بهای سنگ ، چهارصد درم ذکر شده است .

ذوالنون مصری و خمرهٔ زر

ص ۳۹۴ بستان ـ ص ۱۳۹ تذکره :

داستان در دوکتاب یکسان نیست . در بستان می‌نویسدکه دیوار خراب شد و خمره‌ای پدیدارگشت . در تذکره می‌گوید خمره‌ای زر یافت . در تذکره بس‌ازتقسیم زر و انتخاب ذوالنون تخته‌ای راکه نام خدای برآن نوشته شده است کار تمام می‌شود . ولی در بستان ضمن تقسیم زر، بین مصاحبان ذوالنون اختلاف می‌افتد و آن که کمتر گرفته خبر به‌امیر می‌رساند . آنهارا می‌گیرند و زر باز می‌ستانند امّا با ذوالنّون کاری ندارند . خواب دیدن ذوالنّون در هردوکتاب هست ولی در بستان خدا از ذوالنّون می‌پرسد : «چه خواهی تا بتو دهیم ؟» و او درجواب می‌گوید : «حکمت» ؛ لاجرم بامدادان درِ حکمت بر زبان اوگشاده می‌شود . امّا تذکره می‌نویسدکه در خواب به‌اوگفتند چون تو نام طلبیدی نه زر وجواهر درِ علم و حکمت بر تو گشاده گردانیدیم .

ذوالنّون و صومعه‌نشین شفابخش

ص ۳۹۶ بستان ـ ص ۱۴۰ تذکره :

مضمون هردوداستان یکی است . در بستان کوه‌را از کوههای شام معرفی می‌کند و در تذکره نام شام در میان نیست .

Marfat.com

ذوالنّون و سبب گریهٔ او

ص ۳۹۶ بستان ـ ص ۱٤۰ تذکره :

داستان دردو کتاب اندك اختلافی دارد . بعداز این که نُه‌جزو دنیاداران می‌روند و یکٔ جزو می‌ماند ، بستان می‌نویسد : آن یکٔ جزو نیز ده جزو شد، نُه‌جزو بهشت راکه برآنان عرضه کرده بودند ، برگزیدند و یکٔ جزو خدا را خواستند . در تذکره هست که یکٔ جزو از ده جزو بازمانده ،خود، به ده جزو تقسیم شدند . دوزخ برایشان عرضه کردند نُه جزو از بیم‌دوزخ برمیدند ، تنها یکٔ‌جزو ماند که نه بدنیا فریفته شدند و نه به بهشت میل کردند ونه از دوزخ ترسیدند ؛ تنها خواستار خدا شدند .

ذوالنّون و آرزوی او پیش از مرگ

ص ۳۹۷ بستان ـ ص ۱۵۸ تذکره :

مضمون آرزو در هر دوکتاب تقریباً یکسان است ولی شعری که می‌خواند متفاوت است . در بستان آمده است :

اَنْتَ اَمْرَضْتَنی وَ اَنْتَ طَبیبی
فَتَفَضَّلْ بِنَظْرَةٍ یا حَبیبی

در تذکره آمده است :

اَلْخَوفُ اَمْرَضَنی والشَّوقُ اَحْرَقَنی
و الحُبُّ اَصْنانی واللهُ اَحیانی

« رابعه »

رابعه و خواجهٔ وی

ص ۲۳۱ بستان ـ ص ۷٤ تذکره :

داستان در هر دوکتاب به یکٔ وجه است با اندك تفاوتی در مطلب و کمی و بسیاری .

Marfat.com

رابعه و دیگ که بی‌آتش پخته شد

ص ۲۳۱ بستان ـ ص ۸٦ تذکره :

اساس‌داستان در هردو کتاب یکی است ولی بااختلافاتی در نقل‌مطالب دربستان ناقل‌داستان «مسمع» است ودرتذکره «حسن‌بصری». در بستان سخن از روزه‌گشادن است ولی در تذکره نامی از ماه رمضان درمیان نیست . همچنین اضافاتی درپایان‌داستان تذکرةالاولیاء دیده می‌شود که بستان فارغ از آنست .

گفتار رابعه در صدق

ص ۲۸۰ بستان ـ ص ۸٦ تذکره :

در تذکره ، حسن بصری ، مالک دینار ، شقیق بلخی و رابعه هرکدام « در صدق » سخنی می‌گویند . آنچه در بستان نقل شده، تذکره آن‌را به‌مالک نسبت‌می‌دهد و سخن رابعه به عبارت دیگری ادا شده است .

ع

«سری سقطی»

سری سقطی و دوست خدا

ص ۲۸۷ بستان ـ ص ۳۳٤ تذکره :

در تذکره می‌نویسد سری خواست یکی از اولیاء را ببیند . در بستان می‌نویسد : دوستی از دوستان خدا . در تذکره اتفاقاً کسی را سرکوبی می‌بیند ؛ دربستان درکنار نیل مردی را می‌بیند .

سؤالها در بستان زیادتراست . در جواب هرسؤال «هو» می‌شنود ولی درتذکره سه سؤال بیش نیست و جوابها به جای «هو» کلمهٔ «او» است و وقتی سؤال آخر را می‌پرسد که آیا این « او » خداست ؟ آن شخص می‌افتد و می‌میرد . در تذکره داستان بدین جا تمام می‌شود ولی دربستان ادامه داد و سری می‌گوید : «رفتم که برگ جهاز کفن

Marfat.com

وی کنم ، چون باز آمدم وی را ندیدم » . در اینجا ندای هاتفی را می‌شنود که می گوید او را هیچکس نیافت که در حضرت بر بساط نعمت است .

« سفیان ثوری »

سفیان ثوری و طبیب

ص ۲۰۶ بستان ـ ص ۲۲٤ تذکره :

در تذکره ، طبیب را خلیفه می‌فرستد و پس از ایمان آوردن طبیب ، خلیفه نتیجه می گیرد که «پنداشتم که طبیب به‌بالین بیمار می‌رود ، بیمار پیش طبیب می‌فرستادم» ولی در داستانی که در بستان نقل شده است ، نامی از خلیفه در میان نیست .

سفیان و مرغك

ص ۲۰۷ بستان ـ ص ۲۳۰ تذکره :

هردو داستان شبیه به هم است . در تذکره ، مرغك بعداز به‌خاك سپرده‌شدن سفیان و آواز شنیدن . همانجا سر خاك می‌میرد ولی در بستان چنین نیست . هر گاه که مردم به‌زیارت سفیان می‌روند ، آن مرغك را بر سر گور وی می‌بینند .

این حکایت را عطّار در مصیبت نامه نیز آورده است با ذکر این که بلبلی را سفیان از طفلی می‌خرد واز قفس آزاد می کند ـ مصیبت نامه ص ۱۰۷ ـ ۱٦۰

سفیان ثوری و کوزی پشت

ص ۳۳۰ بستان ـ ص ۲۲٤ تذکره :

داستانها باهم متفاوتند. در تذکره داستان در حقیقت دوقسمت است . ازوی می‌پرسند که کوزی تو از چیست ؟ داستان استادش را که بعد از پنجاه سال راه راست نمودن به‌خلق ، رانده درگاه شد ، ذکر می کند .

قسمت دوم داستان با آنچه در بستان آمده است ، شباهتی دارد . می‌گوید سه

Marfat.com

استاد را خدمت کردم که آخر یکی یهودی ، یکی مجوسی ودیگر نصرانی گردید ، ازاین ترس پشتم شکسته شد .

در بستان آمده است که شیبان راعی و سفیان ثوری به‌حج می‌رفتند . سفیان در بین راه زیاد می‌گریست . شیبان ازاو علّت پرسید . گفت : « از عزل ایمان می‌گریم » . بعد می‌گوید سه‌نفر طالب علم بودیم ، دو نفر در هنگام مرگ بر کفر ازجهان رفتند . این باعث شدکه « طراقی بیامد و پشتم بشکست . این پشت‌کوزم و این چشم پر آب از بیم عزل مسلمانی است » .

در صفحهٔ ۳۷۲ بستان نیز بار دیگر این حکایت آمده است با این تفاوت که در آن جا می‌گوید : « بوقت تحصیل علم با سه‌کس شرکت و صحبت بود چون یکی را مرگ فراز آمد ، بر بالین او بودم . هر چند جهدکردم ، شهادت نتوانست آورد . از آن وقت باز ، آب چشم من خشک نمی‌شود و پشت من راست نمی‌گردد » .

پایان کار سفیان ثوری

ص ۳۷۳ بستان ـ ص ۲۲۹ تذکره : ع

در تذکره قسمتی از مطالب از مردی به‌نام « عبدالله مهدی » منقول است و در بستان‌العارفین این نام « عبدالرحمن مهدی » است . در تذکره می‌گوید : امیر بصره خواست امارت به‌وی دهد و در بستان می‌نویسد : خواست « قضا بدو دهد » .

باقی داستان باهم تفاوتی چندان در مضمون ندارد . در بستان وتذکره ازهمیان زر یاد می‌شود امّا در تذکره ، مقدار آن هزار دینار نوشته شده است ودر بستان صدو پنجاه دینار .

« سهل تستری »

سهل تستری و دعاکردن یعقوب لیث را

ص ۲۵۲ بستان ـ ص ۳۰۸ تذکره :

در بستان حکایت را به یعقوب و در تذکره به عمرو لیث منسوب می‌کند . در

Marfat.com

تذکره ، سهل ، عمرو لیث را وادار به‌توبه می‌کند و بعد دعا می‌کند ؛ ولی این مطلب در بستان نیست . در بستان بعد از این‌که مال‌را از یعقوب نمی‌پذیرد ، یعقوب دستور می‌دهد تا عماری بیاورند و او را با عماری به شوشتر برند امّا تذکره در این قسمت ساکت است .

« شبلی »

شبلی و مخنّث خانه

ص ۱۸۳ بستان ـ ص ٦۲۷ تذکره :

هردو داستان یکی است امّاجواب شبلی که در بستان ذکرشده ، طولانی‌تراست در تذکره ، در جواب « این چه جای تو است ؟ » می‌نویسد : « گفت : خود جای من این است که چنان‌که ایشان نه مردند ونه زن در دنیا ، من نیز نه مردم ونه زن در دین پس جای من اینجاست »

در بستان چنین است : « گفت : نگاه‌کردم اندر همه دنیا جایی ازین خوشتر ندیدم . گفتند : چرا ؟گفت : این مخنثان دنیااندکه ایشان را زن می‌باید ومرد می‌باید ؛ من مخنث دینم ، مرا دنیا می‌باید و دین می‌باید . نه اندرین تمام و نه اندر آن تمام » .

شبلی امیر دماوند و خلعت خلیفه

ص ۲۲۵ بستان ـ ص ٦۱۵ تذکره :

آغاز داستان و پایان‌کار درهردوکتاب یکی است جزآنکه عبارات ولغات در بستان‌العارفین ، کهنه‌تر و استوارتر است .

شبلی و جامهٔ حرام

ص ۲۲٦ بستان ـ ص ٦۲۹ تذکره :

مضمون داستان در هر دو یکی است جز این‌که در بستان ، شبلی می‌گوید که « گندی می‌آید سخت » . در تذکره آمده است : « این چه تاریکی است درخانه ؟ » .

Marfat.com

شبلی و رقص بر آوای فاخته

ص ۲۲۷ بستان ـ ص ٦۱۷ تذکره :

در تذکره وجد ورقص شبلی چند شبانه‌روز ادامه دارد ولی بستان آن‌را روزی می‌داند . در بستان ، جنید بغدادی‌است که ازشبلی جریان کاررا می‌پرسد ولی درتذکره آمده‌است که به‌او گفتند . همچنین در تذکره آورده‌اند که تاشبلی خاموش نشد ، فاخته خاموش نشد امّا در بستان چنین سخنی نیست .

شبلی و الله گفتن

ص ۲۲۸ بستان ـ ص ٦۲۱ تذکره :

مضمون حکایت در دوکتاب مساوی نیست جز در « الله گفتن » و پرهیز از «لا اله الّاالله» که مبادا پس‌از نفی و پیش از اثبات درگذرد ولی درتذکره سؤال کننده جوانی سوخته دل معرفی شده است که جواب شبلی در او کارگر می‌افتد و می‌لرزد و جان می‌سپارد و اولیای او شکایت به‌خلیفه می‌برند و خلیفه ، شبلی را بی‌گناه می‌یابد و رها می‌کند . در محضر خلیفه شبلی سخنانی می‌گوید که آن سخنان و هم داستان شکایت اولیای جوان در این حکایت بستان العارفین نیست .

در اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید ص ۲۵۷ هم این سخن شبلی بی‌زائده و داستان آمده است .

شبلی و دینار بخشی او

ص ۳۹۷ بستان ـ ص ٦۱٦ تذکره :

داستان درمضمون وتفصیل دردوکتاب تفاوت‌دارد. دربستان بعداز دینارادادن متوجه می‌شود که خدا را بدین‌گونه نتوان یافت . خانه‌اش را به‌غارت داد ، پیش‌جنید به شاگردی می‌رود .

در تذکره بعد از دینار دادن می‌نویسد : « غیرت در او بجنبید ، تیغی برکشید که : هرکه نام الله برد بدین تیغ سرش را بیندازم » وسرانجام او را که دیوانه شدن

Marfat.com

و به بیمارستان رفتن‌است با مطالبی دیگر می‌آورد که این‌سخنان در بستان نیست . قسمت اخیر این حکایت را عطار در ص ۱۱۰ الهی‌نامهٔ مصحّح فؤاد روحانی آورده است .

درکشف‌المحجوب هجویری ص۴۰۴ ودرترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص۲۸۴ درباب صبر و ص ۵۶۵ در باب محبت وکیمیای سعادت غزالی ص ۹۷۶-۹۷۵ نیز این قسمت آمده است .

شبلی و زن جنید

ص ۳۹۸ بستان ـ ص ۶۲۳-۶۲۲ تذکره :

داستان در دوکتاب متفاوت است ولی نتیجه یکی است . بستان می‌نویسد که جنید با زن نشسته بود ونان می‌خوردند و درین حال شبلی وارد شد و جنید به زن گفت مرو و روی مپوش که او از حال ما خبر ندارد . در تذکره می‌نویسد، زن جنید سربشانه می‌کردکه جنید درآمد امّا در هر دو داستان بعداز این‌که شبلی می‌گرید ، جنید به زن اشاره می‌کندکه اکنون خیز و رو و روی بپوش که او را بدو بازدادند .

« علی رودباری »

سخن علی رودباری دربارهٔ صوفی

ص ۱۵۰ بستان ـ ص ۷۵۶ تذکره :

سخن در معنی صوفی است و مضمون هر دو یکی :

تذکره : «گفت : صوفی آن است که صوف پوشد بر صفا و بچشاند نفس را طعم جفا و بیندازد دنیا از پس قفا و سلوك کند به‌طریق مصطفی » .

بستان : «گفت : هرکه صوف پوشد بر صفا و هوای تن را بچشاند طعم جفا بیندازد دنیا از پس قفا و برود بر طریق مصطفی ، وی صوفی بود بسزا » .

Marfat.com

« مالك دينار »

مالكك دينار و زنی كه او را ریاكار خواند

ص ۷۹ رونق ـ ص ۵۵ تذكره :

مضمون داستان یكسان‌است وعبارات برسیاق معهود در رونق‌المجالس كهن‌تر است و استوارتر .

مالكك دينار و توليت مسجد

ص ۲۱٤ ـ ۲۱۲ بستان ـ ص ۵۰ ـ ٤۹ تذكره :

هردو داستان شبیه به‌هم‌است جزاینكه سبب توبه‌اش را مؤلف تذكره، آوازی می‌داند كه از رباب به‌گوشش رسید ولی در بستان ذكر شده است كه « شبی به‌سرّ وی درآمد» و او را به‌توبه واداشت .

مالكك دينار و اجرت كشتی

ص ۲۱٤ بستان ـ ص ٤۹ تذكره :

مضمون در هر دو داستان یكی است وگاه عبارتی مانند « چندانش بزدند كه بیهوش شد» كه تنها كلمهٔ آخر آن در بستان «گشت »است ، امّا اختلاف كلّی در آخر كار است .

در تذكره می‌نویسد پس‌از این‌كه پول را از ماهی گرفت و به‌كشتیبان داد ، در پای او افتادند « و او پای ازكشتی بیرون نهاد و بر روی آب برفت و ناپیدا شد » ولی در بستان ذكرشده‌است كه «مالكك همی‌بود تابكنارهٔ دریارسید ، بیرون‌آمد وبگریخت بیش اندرآن زمین او راكس ندید » .

مالكك دينار و ازدواج

ص ۲۱۵ بستان ـ ص ۵۰ تذكره :

داستان درهردویكی‌است بااندك‌تفاوتی درعبارات، ازجمله‌درتذكره آمده‌است:

Marfat.com

« مالک گفت : من دنیا را سه طلاق داده‌ام و زن از جملهٔ دنیاست ، مطلقهٔ ثلاثه را نکاح نتوان کرد »

در بستان چنین است : « گفت : ای ثابت تو دانی که من دنیارا سه طلاق دادم و آن زن از جمله دنیاست و هر زنی‌راکه سه طلاق بدادی ، او را بزنی نشاید کردن» .

مالک دینار و غزای روم

ص ۳۸۰ بستان ـ ص ۵۰ تذکره :

داستان در بستان مفصّل‌تر و زیباتر آمده است . در بستان پس‌ازتب از بسیاری گریه خوابش‌می‌برد ودرخواب می‌بیند که اگرجنگ می کرد اسیر می‌شد و کافرودوزخی می‌شد ودر تذکره خود می‌خوابد ودر خواب هاتفی آواز می‌دهد، می گوید که اگر جنگ می کرد ، اسیر می‌شد و مجبور بود گوشت خوك بخورد و بدین سبب کافر گردد .

« ابوالحسین نوری »

نوری و نجات دادنش غلامان را از آتش

ص ۲۵۸ بستان ـ ص ٤٧١ تذکره :

مضمون داستان درهردو کتاب یکی‌است امّا در بستان مشروح‌تر آمده‌است .

« یحیی بن معاذ رازی »

سخن یحیی بن معاذ رازی در مصیبت توانگران

ص ۸۱ رونق ـ ص ۳٦۸ تذکره :

در هر دو کتاب مطلب یکی است و عبارات متفاوت

Marfat.com

«حکایات پراکنده و مآخذ مختلف»

امیرزاده و باغبان پیر

ص ۲۳ ـ ۲۲ رونق‌المجالس ـ ص ٤٤ الهی‌نامهٔ عطار :

مضمون این‌داستان که مبنای عبارت‌موزون مشهور «بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند» باشد ، درکتب بسیار نقل شده ولی تفصیل آن در رونق‌المجالس بیش از سایر کتابهاست .

منصور بن عمّار و چهار دعای او

ص ۲۸ـ۲۷ رونق‌المجالس ـ ص ٤٠٦ ـ ٤٠٥ تذکرةالاولیاء :

نتیجه و تا حدی مضمون حکایت در هر دوکتاب یکی است امّا در جزئیات تفاوتها اندك نیست . از جمله اینکه در رونق‌المجالس غلام از منصور عمّار می‌خواهد دعاکند تاخداوند خواجهٔ اوراکه یهودی است ، اسلام کرامت کند ودر تذکرةالاولیاء فقط آمده است که «خواجهٔ مرا توبت روزی کند» . خواهش چهارم غلام در رونق آن‌است که خدا به‌وقت مرگ ، ایمان ومعرفت براو نگاه‌دارد امّا درتذکره آمده‌است که «برتو و مجلسیان ومن وخواجه رحمت کند» . تفاوت دیگر اینکه در رونق‌المجالس خواجه پس‌از شنیدن سخنان غلام بر دست او مسلمان می‌شود و نیمه‌ای از مالش را بدو می‌بخشد امّا در تذکره توبه می‌کندکه هرگز خمر نخورد و بعوض چهار درم، چهارصد درم به غلام می‌بخشد . در پایان نیز هاتفی آواز می‌دهد و به نقل رونق‌المجالس خطاب به‌خواجه می‌گوید : «آنچه‌بتو بودکردی مانیزآنچه بماتعلق‌داردکردیم . ایمان‌ومعرفت بر هر دوگانه [ارزانی] داشتم تا بدانی‌که فضل صدقه چگونه بود» ، ولی در تذکره بدین‌گونه است : «آنچه بدست تو بود با لئیمی خویش کردی، آنچه حواله به ماست نیزکردیم . برتو وغلام و بر منصوو و مجلسیان رحمت کردیم» :

Marfat.com

سرانجام بلعم باعور

ص ۳۷ رونق ـ ص ۳۰۱ تذکره :

در رونق نام او را «بلعام» آورده است آن‌گونه که بیشتر در متون تازی نوشته می‌شود امّا در تذکره «بلعم» است و مشهور نیز همین . رونق‌المجالس شرحی ازسابقهٔ عبادت چهار صد ساله و چگونگی آفتاب پرست شدن او را در سجده‌ای نوشته است و اینهمه در تذکره نیست که تمامی آنچه در تذکره آمده در این حد مختصر است : « . . . ودیگر به‌بسیاری کرامت‌وعبادت غره‌نشوی که باعم باچندان کرامت وبارنامهٔ بزرگ خدای عزّ و جلّ که اورا داده‌بودند دید آنچه دید وخداوند درحق وی گفت : «فمثله کمثل الکلب» .

به سرنوشت‌بلعم‌درخلاصهٔ شرح‌تعرف مصحح دکتررجایی‌چاپ بنیادفرهنگ ص ٤۳۵ نیز اشارتی شده‌است بدین‌گونه : «اگر معارضه کنند بدان کسی که حق‌تعالی اورا آیات خویش داده بود و خویشتن از آنجا بیرون آورده این‌اعتراض درست نیاید یعنی قصهٔ بلعم یا برصیصا (بازگفت) آن‌کس خود هرگز حال ندیده بود و لیکن مستدرج بود و مخدوع و ممکور بود و بر ظاهر وی نشانه‌های خاصگان همی راندند و وی به‌حقیقت از راندگان بود » .

در مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مصحح همائی ص ۲۸۹ نیز ضمن کلماتی که از حاتم اصم منقول است و بآنچه در تذکرةالاولیاءِ آمده سخت نزدیک ، سخن بلعام در میان است بدین قرار : « ینبغی ان لا یَغْتَرّ الانسانُ بالوضع الصّالح. فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی آدمُ فیه مالقی ولا یغترّ بکثرةالعبادة فلاعبادة اکثر من عبادة ابلیس وقد لقی مالقی ولا یغترّ بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام‌بن باعور کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی . . . »

Marfat.com

سرانجام برصیصا

ص ۴۳ ـ ۴۲ رونق ـ ص ۲۰۹ خلاصهٔ شرح تعرّف :

در رونق‌المجالس بتفصیل و از آغاز تا انجام کار برصیصا نقل شده است و در خلاصهٔ شرح تعرّف اشارتی بدان است در این حد : «همچنان که خدای‌تعالی درقصهٔ برصیصا و باعم یادکرد از آنکه شناسند که علامت حقیقت آن چون علامت خداع و مکر نباشد از بهر آنکه نشان مخادعات به‌ظاهر باشد از پدید آمدن چیزی که بخلاف عادات باشد وگمان برند که آن علامت ولایت و نزدیکی است وآن به حقیقت فریفتن باشد و دورکردن » .

پسر نوح بن منصور و مرد لشکری

ص ۷۰ـ۶۹ رونق ـ ص ۲۸۸ مصیبت نامه

مضمون داستان در مصیبت نامه و رونق تقریباً یکسان است الّا آنکه تفصیل جزئیات در رونق‌المجالس وجوددارد . این‌حکایت بنقل شیخ‌بونصر دراسرارالتّوحید ص ۹۰ نیزآمده است.

شیفته شدن خوبرویی بر خود و طردکردن عاشقش او را

ص ۷۱ ـ ۷۰ رونق ـ ص ۲۵۹ مصیبت نامه :

مضمون ومقدار داستان در هردوکتاب همانداست . با تقریبی نظیر این‌داستان بعنوان غلامی درآینه می‌نگرد و شیفتهٔ خود می‌شود و شاه او را می‌کشد در صفحات ۷۷ ـ ۷۶ و ۲۸۰ مصیبت نامه آمده است .

عبدالله طاهر و پیرزن

ص ۷۳ رونق ـ ص ۱۸۸ مصیبت نامه :

مضمون داستان در مصیبت نامه و رونق یکی است .

چشمی‌که در فراق نگریست و در وصال بستندش

ص ۱۶۸ ـ ۱۶۷ بستان العارفین ـ ص ۱۶۱ رسالهٔ قشیریه (باب المحبة چاپ مصر سال ۱۳۵۹) .

Marfat.com

مضمون داستان فقط در نتیجه که بسته نگه‌داشتن چشم نگریسته درروز وصال باشد، یکی‌است وبقیه متفاوت‌است که چون برشمردن مواردداختلاف ممکن‌است درازتر از اصل داستان شود ، بهتر است عیناً از رساله‌ٔ قشیریه نقل‌گردد : « حکی انّ بعض اهل الهند عشق جاریة فرحلت الجاریة فخرج الرجل فی وداعها فدمعت احدی عینیه دون الاخری فغمض التی لم تدمع اربعا و ثمانین سنة و لم یفتحها عقوبة لها لانّها لم‌تبک علی فراق حبیبة وفی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعا و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت التی بخلت بدمع بان غمّضتها یوم التقینا

این دو بیت مطلع غزل ۱۰۹ ج ۱ دیوان شمس نیز هست . در کشف الاسرار چاپ تهران ص ۲۵٤ هم نقل شده‌است . کسی آنرا به‌شعر پارسی نیز بدین‌گونه ترجمه کرده است :

یکٹ چشم من‌از فرقت احباب گریست
چشم دگرم بخیل بود و نگریست
چون روز وصال شد ، من او را بستم
گفتم نگریستی نباید نگریست

* * *

ششم : انواع اِبدال در حروف

۱ـ ابدال الف به ها :

هنبان = انبان .

یکٹ هنبان درم بدست این زن ده تا بنهد . ص ۱۰۱

۲ـ ابدال «ب» به «و» :

الف ـ گَور = گبر :

آن‌گور گفت یا بوصالح به چه‌کار آمدی ؟ ص ٤۱

ب ـ وا = با :

برنایی دیدم واقدُبالای نیکو . ص ٦۷ (نیز ص ٦۹)

ج ـ گرماوه = گرمابه که آنچه درمتن قید شده صورت صحیح نخستین آن‌است :

Marfat.com

امروز بگرماوه بودم .

د ـ بتاو = بتاب :

زنش راگفت تنور بتاو . ص ۱۰۲

ه ـ باغوان = باغبان :

گفتند : ای باغوان چندین‌گاهست تا درین باغی ، انار شیرین توخوری . ص ۲۱۷ .

۳ـ ابدال « و » به صورت « ب » :

الف : نبشته = نوشته :

اندر میان جامع برپارهٔ کاغذ نبشته است . ص ۷

ب : بیران = ویران :

ـ آشیانهٔ مارا بیران همی کند . ص ۲۹ ـ نیز ص ۱۰۰

ـ ویرا برگرفت و برپاره نمد بپیچید واز پس سرای وی بیرانه‌ای بود ، ویرا درآن بیرانه انداخت . ص ٤۱

٤ـ ابدال « د » به « ت » :

الف : خواسته‌ایت = خواسته‌اید :

انگبین خواسته‌ایت و چیزی‌کی بدانگی بیاید مرا طاقت آن نبود که من آن بخرم . ص ۱۲ـ۱۳

ب ـ بترسیت = بترسید :

آن‌گبر متحیّر گردید بترسیت . ص ٤۱

ج ـ بنگریت = بنگرید :

گفت بنگریت تا چه خواهد . ص ۹۲

٥ـ ابدال « ر » به « ل » :

بلگ = برگ :

بلگ درخت از حلّه و بر درخت بر جای خرما حورالعینان : ص ۹۹

Marfat.com

٦ـ ابدال «ف» به «و» :

کَوْش = کفش

الف ـ نعلین و کوش از پای بیرون کنند . ص ٢٤١

ب ـ در مسجدی روم که مردمان نماز کنند من کوشها بدزدم . ص ٢٧١

٧ـ ابدال «ق» به «گ» :

خانه گاه = خانَقاه

از **خانه‌گاه** سمرقندی ولی دو برخاسته قصد حج کردند . ص ٣٩

٨ـ ابدال «و» به «ف» :

فام = وام :

الف ـ بنزدیکِ امیر آمدم تا **فام** من بگزارد . ص ١٧

ب ـ وقتی از اوقات مردی بود حاجی اورا بسیاری **فام** جمع آمده‌بود . ص١٧

ج ـ باید که از بیت‌المال چهار درم **فام** کنی . ص ٧٣

٩ـ ابدال «ه» به «ی» :

جهود چهار تن از منافقان بیاورد تاگوایی دادند .

هفتم : ابدال در حرکات :

١ـ ضمّه به‌جای فتحه :

الف : بر **زُبان** بند نکرت بیند . ص ٩٨ نیز ص ١٠٣

ب : بَدین‌عذر بدعا **نمی‌تُوانم** نشستن . ص٩٩

ج : از دلم برنیاید که این **بازُرگانی** کنم . ص ١٠٠

٢ـ فتحه به جای کسره :

الف : چون اندر آمد ، شبلی را رنگ و روی **بَدید** و شبلی زنّار وی **بَدید** .

ص ٩٧ .

ب : دین سَه است و خلق سَه گروه‌اند . ص ٩٨ .

Marfat.com

ج : چون برمیان خود نگرستم زنّار بَجای خود دیدم . ص۹۸ ایضاًصفحات ۹۹ ـ ۱۰۰

د : ده درخت بدین صفت اندر بَهِشت از تو پذیرفتم . ص ۱۰۰

۳ـ ضمه به‌جای کسره :

اندر شارستان توحید بماند . ص ۹۹

پنجم : انواع ادغام

۱ـ ادغام دو حرف دال :

بدّل = بد دل :

روزی من بدل شدم . ص ۱۵ .

۲ـ ادغام دال و ت :

بتّر = بدتر :

الف ـ بترین خلق با این جنازه است ص ۱۰۳

ب ـ بهترین کیست و بتّرین کیست ؟ فرزدق گفت : بهترین توی و بتّرین منم . ص ۱۰۳ .

۳ـ ادغام دوحرف «ز» :

الف : ازّمین = از زمین :

سر ازّمین برنگیرم . ص ۱۵

ب : ازندان = از زندان :

بفرمود که پسر این پیر زن را ازندان بیرون آرند .

٤ـ ادغام دو حرف «ر» :

الف ـ آن بیچاره هروزی برخاستی و بصحرا بیرون شدی . ص۳۸

ب ـ هروزی بامداد در مسجدی روم که مردمان نماز کنند . ص ۲۷۱ . ایضاً در صفحات ۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸٦ ـ ۲٤۷ ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۸

Marfat.com

۵ـ ادغام «س» و «ت» :

بسرّ = بستر :

یکی درد جان دادن بر وی گمارند و دوم بر بسرّ مرگش افکنند . ص ۱۷۳

٦ـ ادغام دوحرف «ك»

پاکّرد = پاك کرد :

کاغذ برگرفت وازخاك پاکرد و پارگی مشك داشت بدان‌جا سخت مالید . ص ٤٨ .

افزودن حروف غیر لازم به‌کلمات :

الف ـ افزودن هاء ملفوظ به‌کلمات مختوم به‌الف :

ـ از آن جاه (= جا) بازگشت . ص ۲۲

ـ خاکستر دیدم درمیان سراه (= سرا) . ص ۲٤

ـ نگاه کن که ازشومی گناه و **رباه**(= ربا) و بانگ برسایل اندردنیا بماچه‌رسید . ص ۲۲۱ .

ب ـ افزودن هاء ملفوظ به‌کلمات مختوم به‌واو :

ـ برو با بشر حافی بگوه (= بگو) پادشاه می‌گوید . ص ٤٨

اشباع برخی از حرکات و حروف :

اشباع ضمّه :

الف ـ چون باد بزند اندر خانهٔ من **اوفتد** . ص ۹۹

ب ـ در بادیه می‌گشتم ، چند روز برآمد ، **اومید** از خود برداشتم . ص ۲٤٥

۲ـ اشباع کسرهٔ کلمات به‌صورت «ی» :

الف ـ آن مرد بدست **ایشارت** کرد . ص ٦ ایضاً در صفحات ۲۰۳ و ۲۱۱

ب ـ آن مرد اندر جایی **خیزید** (= خزید) تا باران‌کمتر شود . ص ۱۹۰

ج ـ دیگر **نیکوهش** (ـ نکوهش) دنیاست . ص ۱۷٤

Marfat.com

د ـ رویش زرد گشته بود و گوشهٔ ردا بدریده (= بدریده) . ص ٤

۳ـ اشباع کسرهٔ اضافه به شکل «ی» :

الف ـ چگونه بود حالی کسی که اندر دنیا سخن وی خواندی . ص ۱۹۱

ب ـ بدان که خاتمی پیغامبرانی و برگزیدهٔ اهل زمین و آسمانی . ص ۵۲

ج ـ روزی براه تواضع بر دکانی حجامی رفت . ص ۲۷۳

د ـ جوان گفت : الله اکبر ! تو زنی منی . ص ۲۷۵

انواع تخفیف و حذف :

۱ـ تخفیف «ی» به‌صورت کسره یا حذف یا :

الف ـ گرستن = گریستن

چون آن بدید گرستن گرفت . ص ۱۰٤

ب ـ خوشتن = خویشتن :

چون خلق آهنگ خانه کردند من خواستم کی خوشتن را درمیان ایشان افکنم .

ص ۲ ایضاً درصفحات ۳ ـ ۸ ـ ۳۱ ـ ٤٤ و . ؟ .

ج ـ اندوهگن = اندوهگین :

آن مرد اندوهگن همی بد تا شبی بخواب دید که با وی گفتند . . . ص ٤۹

د ـ استاده = ایستاده :

آن برنارا دیدند بر پای استاده . ص ۱۹

ه ـ نگرد = نگیرد :

هر که کمال معرفت من یافت با کس انس نگرد . ص ۲۷۳

و ـ استعمال کسره بجای یا :

وقتِ بدمشق رفته بود (= وقتی بدمشق . . .) ص ۲۱۲

بیتِ چند همی گفت (= بیتی چند . . .) ص ۲۲٤

این گونه استعمال در متون کهن بسیاراست از جمله درقصص قرآن مجید برگرفته

Marfat.com

از تفسیر سورآبادی : « ابراهیم را علیه‌السلام بنهاد و او را شیر داد و در قماط پیچید (= قماطی) . . . تا بماهِ (= بماهی) چندان‌ببالید که کودکی در یک سال ببالد» ص۷۲

ایضاً : « صواب آنست که گرگِ (= گرگی) را بگیریم پیش پدر آریم گوئیم این گرگ است که یوسف ما را بخورد» ص ۱۴۲

ایضاً : پاسِ از شب بجای پاسی از شب ص ۱۵۳

« : قرصِ جوین « قرصی جوین ص ۳۰۱

« : لختِ بارصنوبر « لختی‌بارِصنوبر ص ۱۷۹

« : خروارِ بطیخ « خرواری‌بطیخ ص ۲۹۷

در ترجمهٔ موزون دوجزو ازقرآن مجید نیز که با تصحیح اینجانب بوسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران بچاپ رسیده این‌گونه استعمال مکرراً دیده می‌شود .

۲ـ تخفیف واو به‌صورت ضمّه :

الف ـ بُد = بود :

ـ این بگفت و خاموش بُد . ص ۱۶

ـ آن مرد اندوهگن همی بُد تا شبی بخواب دید که . . . ص ۴۹

ب ـ اندُه = اندوه :

بیماری و اندهی از دنیا بیاورد و پیش او نهد . ص ۱۲۳

۳ـ تخفیف الف (= آ) به صورت فتحه :

بسَمان ـ بسامان :

پسر ابوالخیر مردی بود بسمان و زاهد زمانه . ص ۵۸

حذف حروف :

۱ـ حذف «نون» پس‌از الف :

الف : ای ناجوامرد اندر همه قبیلهٔ شما مروّت نبود ص ۹ ایضاً ص ۱۲

ب : و داماد باعروس بنشست آن شب سرا برایشا خالی کردند . ص ۳۴

Marfat.com

ج ـ فلا روز لشکر عرض کنید . ص ٦٩

د ـ چون اصحابا ویرا بدیدند . . . ص ٧٨

موارد دیگری نیز از جمله زندان با (= زندان‌بان) ص ٥٨ ـ آ (= آن) ص٨٥ نا (= نان) ص ٨٦ در متن وجود دارد .

٢ـ حذف «نون» پس از واو :

الف ـ دلی بدان نگوساری و سیاهی که آنِ من بود بدین‌روشنی و نکویی کند .

ب ـ امیر ابوالحسن بخواب دیدکی چهار بار تخت او نگوسار شدی . ص ١٨

٣ـ حذف یاء بدل از کسرهٔ اضافه :

الف ـ دلش بسو (= بسوی) خانه وکالا مشغول شد . ص ١٨٢

ب ـ چنگ از دنیا (= دنیای) من بازدارد . ص ١٨٧

ج ـ جوانی‌دیدم می‌آمدنیکوروی ، جامَها (= جامهای) نیکوپوشیده . ص٢٤٥

ایضاً در صفحات : ١١ـ ٤٠ـ ٤١ـ ٦١ـ ٦٧ـ ٦٩ـ٨٥ ـ ٨٧ـ٢٠٦ـ٢١١ـ٢١٧ـ٢٢١ـ ٢٢٤ـ٢٢٥ـ٢٢٧ـ٢٢٩ـ٢٣٥ـ٢٤٠ـ٢٤٥ـ٢٥٥ـ٢٥٦ـ٢٦٠ـ٢٦٢ـ٢٦٥ـ٢٦٩ـ ٢٧٣ـ ٢٧٥ـ ٢٧٨ـ ٢٨٠ـ ٢٨٦ـ ٢٨٨ .

٤ـ حذف همزهٔ واقع میان دو «واو» هم‌حرکت :

دور باشید تاگرد پای وی برما ننشیندکه هم چُوُ (= هم‌چواو) بدبخت نگردیم ص ٢٢٢

٤ـ حذف همزه در فعل «ایستادن» :

الف ـ این مار نیستد من نتوانم ایستاد . ص ٦

ب ـ بحق خدای که یک ساعتی بیستی . ص ٦

ج ـ آن مار بیستاد . ص ٦

٥ـ حذف دال از آخر صیغه جمع غایب ماضی بسبک محامده :

رفتن = رفتند :

Marfat.com

رفتن تا در سرای آن جوانمرد . ص ۱۹۳

۶ـ حذف هاءِ ملفوظ :

الف ـ یاامیر این **همه اندو** (= اندوه) چیست ؟ . ص ۴۲

ب ـ آواز داد ، گفت : منم شعوانه **گوا** (= گواه) باش کی توبه کردم کی نیز نیازارمش . ص ۴۵ـ۴۶

ج ـ گفتند که ای **خواجه نماز بکوتا** (= بکوتاه) کن که از برای تو نشسته‌ایم . ص ۲۱۳ . ایضاً : روبا(= روباه) : ص۳ ـ سیا(= سیاه) : ص۶۹ ـ پادشا (= پادشاه) : ص ۸۰ ـ آنگا (= آنگاه) : ص ۸۰ ـ گرو (=گروه) : ص ۱۷۱ ـ گوا (ـ گواه) : ص ۲۷۹ .

۷ـ حذف «ت» در کلمه‌ای که دوّمین حرف آن ساکن است بروش محاوره :

هفصد = هفتصد ـ سه بار در ص ۱۹۸ آمده است .

۸ـ حذف «ز» در کلمهٔ فرزند :

الف ـ او ترا از بهر مال دنیا و فرندان ترا طاعت دارد . ص ۱۷۵

ب ـ خداوند تعالی ابلیس را بر مال و بر فرندان وی گماشت . ص ۱۷۵

ج ـ اول از زنُ فرندش جداکنند . ص ۱۷۶

د ـ و فرند طلب مکنید از بهر آرامش را . ص ۱۷۹

۹ـ حذف حرف اضافهٔ «ب» درپاره‌ای از موارد نزدیک به‌طرز محاوره :

الف : ویرا بیامرزید برکت (= به‌برکت) دعای وی . ص ۲۵۵

ب : بنده گفت هیچ حالی (= به هیچ حالی) پسِ یکی گفتن دو سه نگویم . ص ۲۷۲

ج : این مرد را بجای وی نشاندند برکت (به برکت) وفاکه بجای آوردند . ص ۲۷۹

در معانی حروف :

۱ـ اندر = در :

Marfat.com

الف ـ دیگر روز بامداد اندر مسجد شد . ص ۲۷

ب ـ خدای تعالی اندر دنیا ترا از همه بلاها نگاه دارد . ص ۱۰۳

۲ـ «با» به معنی «به» :

الف ـ چون با سرا شدم آن مرغ را پیش من نهادند . ص ۲۱

ب ـ من سخت اندهگن شدم ، بازگشتم و با سرای شدم . ص ٤۷

ج ـ پوستش کاه اندرکن و با نزدیکث من فرست . ص ۸۰

۳ـ «باز» به معنی «به» :

الف ـ باز خانه آمد و در بکوفت . ص ۱۰

ب ـ ایشان هرسه وصیت بکردند و بازگوشه شدند و بخفتند . ص ۱۸

ج ـ یکی ماهی فاستد بازخانهٔ خویش آمد . ص ۵۰

٤ـ حرف اضافهٔ «به» در معانی مختلف به‌کار رفته است :

الف ـ «به» بمعنای «نزد» یا «به‌سوی» :

گفت مرا بقاضی بر ، شاعر ویرا بقاضی برد .

ب ـ بمعنای «با» :

ـ من همی آیم تا بهم برویم . ص ٤۰

ـ نماز شام بکرد بآن سی تن . ص ۱۱٦

ج ـ بمعنای «از» :

ـ بمالکث پرسیدند = از مالکث پرسیدند . ص ۲۱٤

د ـ برای افادهٔ تأکید :

من این نعمتها بهرگز ندیده بودم . ص ۲۷۵

ه ـ برای ساختن صفت مرکّب بمعنی «با» :

ملکث روم کنیزکی از کنیزکان خاص خویش سخت بجمال بفرمود آوردن .

ص ۳۸

۵ـ حرف «را» در معانی مختلف استعمال شده است :

Marfat.com

الف ـ بمعنای «به» :

ـ یاران هر کسی ویرا چیز دادند . ص ۳۶

ـ این آلت ساخته کرا دهیم ؟ ص ۵۷

ـ آن دو درخت خرما که اندر خانهٔ توست مرا فروختی بده درخت اندر بهشت . ص ۹۹

ـ آن سیم مرا ده . ص ۱۰۱

ب ـ «را» برای مالکیت :

ـ عبدالله بن مسعود راکنیز کی بود . ص ۱۰۴

ج ـ «را» فاعلی که همراه با مسندٌالیه آمده است :

ـ ابوفواس را اورا بازدانست . ص ۶۶

ـ همچنین موسی را علیه‌السلم بشیر بیگانگان نگاه نکرد . ص ۱۲۲

ـ هرچه اندر دریا ماهی بود بیکث بار سر برآورد وهریکی را دودینار اندر دهان‌گرفته . ص ۲۱۴ ایضاً درصفحات ۲۱۸ ـ ۲۳۹ ـ ۲۷۱

د ـ بمعنای «از» :

ـ نیکو نباشدکه فریضه را دست بازداری . ص۲۹

ـ کسی درآمدکه پسر ابوالخیر را دست بازدارید و دست ببندید . ص۵۸

هـ ـ برای فکّث اضافه :

ـ مرا سیم بگیری و به‌کودکان خویش نفقه‌کنی . ص ۱۹

ـ دو فرشته بیامدند و آن دیوان را پای بگرفتند . ص ۳۰

و ـ بمعنای : «برای» :

ـ بدمردی بودی ولکن حرمت‌آنراکه کتاب مرا حرمت‌داشتی هرچه‌کردی عفوکردم . ص ۲۲

ز ـ «را» همراه با «از» :

ـ از حرمت آن را هرچه‌کردی عفوکردم . ص ۲۶

Marfat.com

ـ اگر از آن لبیک را که اجابت ذات وی باشد، آنرا منکر می‌شود پس آن چیزهای دیگر . . . آنرا چگونه منکر تواند بودن ؟ ص ۱۳۱

ح ـ «را» با نوعی استعمال خاص :

ـ یکی از پیران معرفت را پرسید[ند] که عارف را چگونه باید که باشد ؟ ص ۱۲٤

ـ روی سوی خانه کردم گفتم یا رسول‌الله مرا گرسنه است . ص ۱٤۲

ـ نه ترا از بهر این کار آفریده شدی . ص ۲۱۷

۹ـ استعمال «اگر» بمعنای «یا» :

گفت : ای مرد ! تو بنده‌ای اگر آزاد ؟ گفت : بنده‌ام . ص ۷۸ .

۱۰ـ آوردن دو حرف اضافه همراه با اسم :

مرا گفت بخواب در : ای مرد ! . . . ص ۱٤

۱۱ـ آوردن (مر + را)

الف ـ برای مفعول :

اگر شما بشناسیدی مر خداوند را تعالی برفتی کوهها از جای بجای به برکت دعای شما . ص ۱۲۲

ب ـ بمعنای «از» :

مر ابراهیم را علیه‌السلام پرسیدند که چرا با آتش نمرود سوخته نشدی . ص ۱۰۲

ج ـ بمعنای «به» :

داود مر پیر زن را گفت تو چه کردی . ص ۲۹

۱۲ـ استعمال «آن» برای نشان دادن مالکیت :

دلی بدان نگوساری و سیاهی که آنِ من بود بدین روشنی و نیکویی کند . ص ۱۰

۱۳ـ آوردن هم برای تأکید :

گفت : هم دانم که تو این نخوری و بدین نرسی . ص ۲۲ :

Marfat.com

استعمال دو علامت نکره برای یک کلمه :

گفتم بحق خدای که **یک ساعتی** بیستی اگر ترا فرمان دهد تامن باین مرد یک سخن بگویم . ص ٦

وقتی از اوقات پارسامردی کنیزکی داشت ، **یک چندی** بااو بود . ص ٢٠

الحاق علامت نکره بصورت اصلی کلمه :

پارگ = پاره

پارگی = پاره‌ای

کاغذی یافت بر وی نبشته « بسم‌الله الرّحمن الرّحیم »کاغذ برگرفت و از خاك پاك‌کرد و پارگی مشك داشت بدان جا سخت مالید ص ٤٨

افزودن پسوند مکان به اسم مکان عربی :

آن مرد را دید در **موقف‌گاه** . ص ٢٦

استعمال واو حالیّه :

الف ـ گرده بستدن بود وگوسفند ناپدید شد . ص ٢٥٠

ب ـ گفت : بدان جای رسیدی که برادرزادهٔ مرا بزنی و بر وی خواری کنی و من زنده . . . ص ٨

جمع :

افزودن علامت جمع فارسی بر صیغه‌های جمع مکسّر عربی :

١ـ ابدالان ـ اولیایان :

دستی بیرون گرفت بمن داد ، نگاه‌کردم نام هرکسی از **ابدالان و اولیایان** برآنجا نبشته بود . ص ١٣٩ ایضاً ص ٢٤٦

٢ـ اصحابان :

چون رسول او را بدید ، بگرست ، و **اصحابان** بگرستند . ص ٢٧٧ ایضاً ص ٧٨

Marfat.com

۳ـ صُحُفها :

فرشتگان اندر هوا و اندر دست ایشان **صحفها** است . ص ۲۳۸

٤ـ نیز : ملوکان : ص ۲۱٦

ب : استعمال صیغهٔ جمع پس از «هر» :

در ساعت هرون‌الرشید بفرمود تا از هر حوایجی که در خانه بودی برگردن حمال نهادند . ص ۱۹

ندا :

الف ـ بکار بردن دو علامت ندا در اول و آخر منادی

ای بار خدایا :

« مسلمان متحیر گشت، روی سوی آسمان کرد و گفت : ای بارخدایا ! دانی که بی‌جرم‌ام » . ص ۱۲

روی بر زمین نهاد و گفت : ای بارخدایا . . . ص ۳۵

ب ـ درمورد تعجّب :

یا عجبا :

یا عجبا ! کوزه از کجا آمد . ص ۵۵

ج ـ آوردن علامت ندا و حذف منادیٰ :

گفتم : ای ! چرا باما نماز نکنی ؟ ص ۱

ضمیر

۱ـ استعمال ضمیر شخصی منفصل به جای ضمیر مشترك یا ضمیر شخصی متّصل در حالت اضافی :

ای مؤمنان سلام بر پیغامبر شما دهید . ص ۲۳۷

۲ـ بکار بردن ضمیر «وی» برای غیر ذوی‌العقول :

بیخ وی (یعنی : درخت) از زبرجد سبز وتنهٔ درخت از زرسرخ . ص۹۹

Marfat.com

۳ـ استعمال ضمیر «ایشان» برای غیر ذوی‌العقول :

گوسفندان‌را دید چراهمی کردند وگرگ ایشان‌را نگاه‌بانی همی کرد . ص۳۳

٤ـ بکار بردن ضمیر جمع برای متکلم وحده :

اگر زر [را] در دل ما مقدار بودی . . . ص ۲۵۹

صفت

۱ـ استعمال صفت اشاری «آن» درمورد عهد خارجی :

الف ـ روزی‌چند از مرگ‌پدر برآمد آن‌عیال وی گفت این‌چه‌بود که تو کردی؟ ص ٤۹

ب ـ آن سخن خویش حقیقت کردم وآن جامه بدست وی دادم . ص ۱٦

۲ـ استعمال این ، همین ، همان و نظایر آن در آغاز اسم برای مزید توجّه بدان اسم یا اهمیت دادن و تعریف بیشتر :

الف ـ حکایت کنند این معروف کرخی مردی بود از بزرگان و پارسایان . ص ۱۸۹

ب ـ این دختر پنج‌ساله گفت : ای مادر اخواهرانم بدین‌حال شدند . ص۲٦۸

۳ـ استعمال صفت عددی مبهم پس‌از معدود :

روزی چند در آن تفکر بود . ص ٤

٤ـ بکار بردن عدد پس از معدود :

روزی دو از ما غایب شد . ص ۲

۵ـ استعمال صفت عادی «بیش» به‌جای صفت تفضیلی «بیشتر» :

اکنون بیشِ دو مرغ بیک بار صید بکردی . ص ٦۵

٦ـ آوردن صفت جمع برای موصوف مفرد :

بی‌حرمتی ازگناه کبیر بزرگ‌تر است . ص ۲٤

۷ـ فاصله افکندن میان صفت و موصوف :

Marfat.com

الف : مردی را پیر دید . ص ۱۳

ب : هنوز صبح برآمده نبود غلغل و مشغله شنیدم هولناك . ص ٥

فعل :

الف ـ استعمال باءِ تأکید:

۱ـ آوردن باءِ تأکید بر سر فعل ماضی نقلی و ساده :

الف ـ پیغامبری از پیغامبران علیهم‌السلام بنالید بخداوند تعالی . ص ۹۷

ب ـ بنزدیك حسن بصری شد . گفت : دخترك من بمرده است . ص ۱۱

ج ـ روزی درآمد ببالین وی بنشست . ص ۹۷

۲ـ آوردن باءِ تأکید بر سر فعل نهی :

الف ـ نگر بنگذاری این مرد راکه چنین کند . ص ۳٤

ب ـ روزی آن مرد گفت من ترا بفروشم کی دل مشغول همی داری . وی گفت مرا بمفروش . ص ۲۰

۳ـ استعمال باءِ تأکید بر سر ماضی استمرارِی :

اکنون بیش دو مرغ بیك بار صید بکردی . ص ٦٥

٤ـ آوردن باءِ تأکید بر سر جزء اسمی فعل مرکب :

الف : ای خواجه نماز بکوتاکن که از برای تو نشسته‌ایم . ص ۲۱۳

ب : برو و این پنج هزار فام بگزار و این پنج هزار از بهر عیال خویش بخرج کن . ص ۱۷

ج : ما دی بخلوت کردیم . ص ۳۱

د : معرفت ازشریعت جدانتوان کرد اگر بجداکنی مذهب تباه شود . ص ۱۱۹

٥ـ استعمال باءِ تأکید با مصدر :

جوان برخاست وطهارت پاکیزه بکرد ودرمحراب شد وقرآن بخواندن گرفت ص ۳٤

Marfat.com

ب ـ اشکال مختلف بکار بردن می و همی در فعل استمراری:

۱ـ استعمال **همی** قبل‌از فعل ماضی :

گوسفندان‌را دید چراهمی **کردند** وگرگ‌ایشان‌را نگاه‌بانی‌همی کرد . ص۳۳

۲ـ استعمال **همی** قبل‌از پیشوند فعلی :

یک‌ روز بکوی همی فرو شدند ، کاغذی یافت . . . ص ٤٨

۳ـ استعمال همی با فاصله یک‌ کلمه قبل از فعل :

الف ـ همی آوازی شنید که . . . ص ٥٥

ب ـ همی پای برگرفتم که بآستانه نهم ، آوازی شنیدم . ص ۲

٤ـ آوردن **همی و یای** استمراری در یک‌ فعل :

الف ـ هروزی برخاستی و به صحرا بیرون شدی و این بیت **همی‌گفتی** . ص ۳۸

ب ـ آواز مطربان شنید که بر فلک‌ همی شدی . ص ٤٩

٥ـ استعمال **همی** با فعل مضارع :

الف ـ گفتند : چه بودت که همی خندی ؟ ص ۹۸

ب ـ هرسال چندین خلق بدین جا همی شود من نیز همی شوم تا نظاره‌کنم . ص ۱

٦ـ استعمال «همی» بعداز فعل برای تأکید :

امیر گوید که رشوت فاستدی و اورا دست بداشتی همی . ص ۱۸

۷ـ آوردن **می** با فعل مضارع منفی برای تأکید :

الف ـ از پی من چرا می‌آیی ، شرم می‌نداری ؟ ص ٤٦

ب ـ امیر وی را گفت : چرا می‌نخوری ؟ ص ۲۳

۸ـ فاصله افتادن میدان **می و فعل** .

الف ـ گفتم : یا رسول‌الله ! **می** دوست تو **بود** . ص ۱۷

Marfat.com

ب ـ پیغامبر را می‌دست باید شست . ص ۱۵

ج ـ آوردن انواع ی با افعال:

۱ـ «ی» استمراری با فعل ماضی :

الف ـ هرگز بهیچ سفر نشدی آلا که او را با خوشتن بردی . ص ۳

ب ـ هروقت که این مرد اندر خانه آمدی ، زن را در نماز دیدی. ص۱۰۱

ج ـ صیّادی بود بر آن شهر که ماهی گرفتی . ص ۱۰۱

۲ـ «ی» شرطی :

الف ـ اگر بدانمی که شفای‌تو اندر بریدن یک‌اندام من‌استی یک‌اندام‌خود بریدمی از برای تو . ص ۹۷

ب ـ اگر بازداشتی ، مؤمن و موحّد بی‌نوا ماندی . ص ۱۰۰

ج ـ اگر شما بشناسیدی مر خداوند را تعالی بَرفتی کوهها از جای به جای به برکت دعای شما . ص ۱۲۲

۳ـ «ی» تمنّی :

ای عجب کاشکی بدانی (= بدانمی) که باچندین معصیت گوناگون خدای‌تعالی باین بندگان چه خواهد کردن ؟ ص ۱۹۲

٤ـ «ی» بیان خواب :

الف ـ همی خواب شدم ، پیغامبر را صلی‌الله و سلّم بخواب دیدم مراگفتی: یا مرد ! این همه اندوه چیست ؟ ص ۱۳

ب ـ امیر ابوالحسن بخواب دیدکی چهار بار تخت او نگوسار شدی . . . باز بخفت بخواب‌دیدکی چهارمارسیاه بیامدندی وآن تخت‌او برگرفتندی نگوسار کردندی ص ۱۸

ج ـ هارون‌الرشید بخواب دید که هاتفی گفتی . . . ص ۱۹

د ـ اندر خواب جوامردی نیکوروی دیدم که در خانه آمدی ودست بروی پدرم فرومالید ، هم در ساعت رو[ی] پدرم بحال خویش آمدی . ص ۲٤۰

Marfat.com

۵ـ «ی» زاید در برخی از افعال :

الف ـ گفت : بارخدا ! یگانگی گفتن تو در دنیا مرا آزادی دادی (= داد) از بندگی مخلوقان . ص ۲۷۲

ب ـ پیغامبر گفت علیه‌السلام : هلال مردی (= مرد) خداتعالی اورا بیامرزاد ص ۲۷۷

د ـ چگونگی استعمال پاره‌ای پیشوندها با فعل :

۱ـ پیشوند «بر» با ماضی بعید منفی :

هنوز صبح بر آمده نبود که غلغل و مشغله شنیدم هولناك . ص ۵ (= صبح برنیامده بود)

۲ـ پیشوند «باز»

چون سلام بازدهی سرباز نه از دست راست . ص۱۱

۳ـ پیشوند «فا» :

ـ در ساعت میغی درآمد و باران دست فاداشت چنانکه فاخانه نتوانست شدن . ص ۱۵

ـ آن‌نقیب اندهگن‌شد، گفت : امیر گوید که : رشوت فاستدی واورا دست بداشتی همی . ص ۱۹

ـ دواتی فاگرفت و این قصه بر دست بنبشت . ص ۲۰

مطابقه و عدم مطابقه فعل و فاعل در افراد وجمع

۱ـ آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع :

الف ـ دو عصفور بنزدیك سلیمان شد واز مردی گله کردند . ص ۲۹

ب ـ . . . . شش عیال بخانهٔ منست هر روز بیایم و از پس تو نماز کنم و بخانه بازشوم و پیراهن بعیالان دهم تاایشان نماز تواند کردن . ص ۳۶

ج ـ شب‌وروز استغفار می کند آن کسانی[را] که برمصطفی صلوات‌الله [علیه] صلوات دهد . ص ۲۳۸

Marfat.com

هشتاد

۲ـ استعمال فعل جمع برای فاعل مفرد :

الف ـ این مردرا بجای‌وی نشاندند ، برکت وفاکه **بجای‌آوردند**. ص۲۷۹

ب ـ معروف کرخی رحمةالله [علیه] بروی بگذشت ، ویرا **دیدند** بردار بسته و برآن حال کشته . ص ۲۵۵

۳ـ بکار بردن فعل مفرد برای اسم جمع :

الف ـ خلق چون آن **بدید** شادی **می‌کردند** . ص ۲۵۹

ب ـ هرسال چندین خلق بدین جا همی شود . ص ۱

٤ـ آوردن فعل مفرد برای ضمیر فاعلی جمع :

ما آن پارسا مرد را انصاف ندادم . ص ۲٦۲

۵ ـ برخی استعمالات خاص در افعال :

۱ـ استعمال صیغهٔ ماضی به‌جای مضارع محقق‌الوقوع :

الف ـ پیش‌از صبح بیامدم ، آواز قوم بسیارشنیدم که آمین همی کردند وتو دعا می‌کردی . چون در بازکردم ، هیچ کس را ندیدم ، از بهر خدای مرا بگوی که دلم شاد شد . ص ۲۰٤

ب ـ پیش از آن‌که از در بیمارستان بیرون آمدم ، چندان باران ببارید که چون جوی آب روان دیدم . ص ۲۵۵ .

۲ـ استعمال مصدر کامل پس از برخی افعال :

الف ـ پس‌از فعل «توانستن» :

ـ مرا عذری است که بَدعا و علم نتوانم نشستن . ص ۹۹

ـ نتوانستم جایی افکندن . ص ۱۰۳

ـ معاذالله که من این حاجت روا نتوانم کردن . ص ۱۹

ب ـ پس از فعلِ «خواستن» :

ـ گفت : کجا خواهی شدن ؟ ص ۵۱

Marfat.com

ـ وی جفت تو خواهد بودن . ص ۳۲

ـ میان ایشان قطع خواست افتادن . ص ۲۳

ج ـ پس‌از فعل «فرمودن» :

ـ از دین خویش برگرد وگرنه ترا بفرمایم کشتن . ص ۳۸

ـ اندر آن صومعهٔ وی بفلان جای بفرمای جستن . ص ٤۳

د ـ پس از فعل «بایستن» :

اکنون چه بایدکردن . ص ۳۸

۳ـ استعمال صیغه‌های مخصوص از فعل :

الف ـ امر حاضر با (می) :

ـ پیغامبر گفت برو صلوات می‌فرست که اندرین جهان از قطع دست برستی.

ص ۱۲

ـ گفت : برو نماز کن و دعا می کن تا خدای نیکی کند . ص ۱۱

ب ـ فعل «بیستا» به‌جای «بایست» برابر با آنچه امروز در تداول عامه هنگام صدور دستور توقف به‌کسی به‌کار میرود و در تهران می‌گویند : «وای‌سا» ودرمشهد «وِستا» واین استعمال غیراز «بایست‌تا» می‌باشد .

گفتم یکٔ ساعت بیستا با تو یکٔ سخن بگویم . آن مرد بدست ایشارت کرد که این مار نیستد ، من نتوانم ایستاد . ص ٦

ج ـ استعمال صیغهٔ دعایی :

خدا برتو رحمت کناد . ص ۸۲

د ـ استعمال نوعی خاص از صیغهٔ سوگند :

بخدای برتو که بگو تا از چه سبب است . ص ۷٤

استعمال افعال بوجه التفات

۱ـ فعل مخاطب به‌جای مغایب :

Marfat.com

کسی از در زندان درآمدگفت : هرکسی راکه جایی چیزی است وصیت بکنی که امشب دو تن را نام‌زدکردندکه فردا بچهار سو برند و سرُ سینه فروکوبند . ص ۱۸

۲ـ فعل غایب به‌جای امر حاضر به‌جهت احترام :

پس گفت : یا رسول‌الله از آن اشتر بپرسد تا بگوید . ص ۱۲

۳ـ فعل غایب به جای متکلم :

الف ـ از خواب بیدار شدم بر بالین پدر آمد، نگه کردم رویش سپید گشته بود . ص ۲٤۰

ب ـ گفت : چه دیدی ؟ گفت : پیش از صبح بیامدم ، آواز قوم بسیار شنیدم . ص ۲۰٤

٤ـ فعل متکلم به‌جای غایب :

الف ـ قرآن‌خوان وقرآن‌دان‌بود ، اندرمیانه که بربسا[ط] بی‌ادبی پای‌نهادم ، قرآن فراموش کرد . ص ۲۰۲

پس تعزیت کردم به محمد مصطفی صلوات‌الله علیه اندر حال زندگانی گفت: اِنّکَ مَیِّتٌ و انّهم میّتون (به‌جای تعزیت کرد) . ص ۱۷۰

۵ـ فعل غایب به‌جای مخاطب :

الف ـ اِمّا شما جماهٔ میراث برگیرند و من خدمت پدر . ص ٤۹

ب ـ ابراهیم ادهم رحمةالله علیه روزی اندر مجلس مردمان را گفت : شما درمی‌اند و خواب دوست دارند یا دیناری‌اند و بیداری . ص ۱۸۱

حذف فعل یا رابطه در جمله با قرینه

۱ـ استاد پندارد که ما بنزدیک فرزندان‌خویش و فرزندان پندارند که بنزدیک استادم و من در بلا گرفتار آمدم . ص ۱۸

۲ـ حذف فعل بنا بر سیاق سخن در جملهٔ مؤوّل به حال :

Marfat.com

بوجهل قصد آن کرد کی پیش وی باز آید، حمزه دست بزد و گریبان او بگرفت و آن کمان برسر او زد تا سر او بنُه‌جای بشکست، گفت : بدان‌جای رسیدی کی برادرزادهٔ مرا بزنی و بر وی خواری کنی **و من زنده** ؟ ص ۸

۳ـ حذف فعل آغازین جمله در موقع سؤال وجواب باقرینه به‌سبک محاوره :

گفتند : خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت : مرا بیامرزید .

ـ بدان نفقه‌ها که در راه بادیه کرده بودی ؟

گفت : نه . . . ص ۷

٤ـ حذف رابطه در جملهٔ پرسشی :

ابوبکر مجاهد برخاست با این پیر برفتند تابنزدیک وزیر امیرالمؤمنین . چون چون درشدند ، وزیر گفت : **چه حاجت** ؟ ص ۱۳

۵ـ تغییر جای ارکان جمله :

۱ـ آوردن جملهٔ دعایی به‌صورت معترضه به‌فاصلهٔ یک کلمه بااسم مورددعا :

الف ـ شبلی گفت ـ رحمةالله علیه ـ : شوم . ص ۹۷

ب ـ مر ابراهیم را ـ علیه‌السّلام ـ پرسیدند . . . ص ۱۰۲

۲ـ استعمال جملهٔ معترضه درمیان جملهٔ شرطی :

الهی ! سه‌چیز آوردم اگر بخری ـ گفت بخرم بفروش ـ و اگر نه مفلسم بمن رحم فرست . ص ۱۰٤

۳ـ آوردن صفت تفضیلی و متمّم آن در آخر جمله :

هیچکس نبود برمن دشمن‌تر از تو . ص ۱۰

٤ـ استعمال متمّم فعل در آخر جمله :

الف ـ چهاربار الحکم التکاثر بخوان بنیّت وی . ص ۱۱ .

ب ـ مراگفت بخواب در ای مرد ا . . . ص ۱٤

۵ـ آوردن قید حالت مفرد یا مرکب در آخر جمله :

الف ـ ترا دیدم بدان حال بسجده افتاده . ص ۱۷

Marfat.com

ب ـ مگر مظلومی است درین درگاه نالان . ص ۱۸

نشانه‌هائی از برخی استعمالات کهن

حرف ماقبل آخر در اعداد ترتیبی همانند تلفظ کهن دوران پهلوی غالباً مفتوح است مانند :

چهارَم ص۸٦ پنجَم ص۸۷ ششَم ص۸۷ هَفْتَم ص۸۸ هشتَم ص ۸۹ دهَم ص ۹۱

تکرار افعال وضمایرمنفصل نیز بسیاق کهن غالباً دیده می‌شود ازجمله درص۱٦۱ در داستان پشیمانی آدم از تخلّف امر حق و رانده شدنش از بهشت : «الهی ! معصیت بزرگ است و من اندر مانده‌ام از ملکوتم بیرون آوردند ، از پس آسایش اندر رنج افتادم ، واز پس شادی اندر غم افتادم و پس کرامت اندر رنج و خواری افتادم . . . یا آدم ! رحمت کردم بر زاری کردن تو ، شنیدم دعای تو ، ببَخشودم برگرستن تو و بیفکندم از تو زلّت تو و پذرفتم از تو توبهٔ تو »

نموداری از واژه‌های کهن متن

الف ـ در اسم و صفت

آتش‌خانه = آتشکده :

بآتش‌خانه بردم و باایشان دادم ، دیگر روزگبرکان جمله آنجایگه بیامدند . ص ٥٦

افسرده = سرد :

گذشتید شما بردوزخ ، افسرده بود . ص ۱۰۳

اهل خانه = همسر ، زن :

حمزه در روی اهل خانه نگرست ، دو چشم او را دید پرآب ،گفت : ترا چه بودست ؟ . ص ۸

بارنده = بارانی ، برفی .

Marfat.com

روزی بارنده است باشدکه امیر بار ندهد . ص ۳۱

بجای = در حق :

آن مرد بجای مادر و پدر نیکوکارست . ص ۵۱

بدون = بجز :

شرم دارم از خدای عزوجل که بدون وی از کس بترسم .

بسامان = پارسا :

ـ گفت این بار که بنزدیک خواجه روی از وی دستوری‌خواه، گو یکی[از] بسامانان می‌خواهدکی با من سخن گوید از خدای . ص ۵

ـ اندر آن شهر وی زاهدی بود اندر آن شب بخواب دید یکی با وی گفتی برو با بشر حافی بگو ، . . . آن بسامان مردگفت : این خواب چنان مردی‌را نبود . ص ٤٨

پارسامرد = مرد پرهیزکار

وقتی از اوقات پارسا مردی کنیزکی داشت . ص ۲۰

پنداری =گویا :

گفتم ای زن پنداری که راه‌گم کرده‌ای . ص ۱۹٤

پیوند = خویشاوندان :

آن روز که از زندان خلاص‌یافت خویش و پیونداوگرد آمدند می‌گریستند ص ۹۸

تیرگر = تیرساز :

تیرگری آن قیرهای خویش بآفتاب نهاده بود . ص ۱۰

جامع قرآن : تمام سی جزو قرآن :

ـ چنین شنیدم‌کی وقتی زبیده جامع‌قرآن برکنار نهاده‌بود قرآن همی خواند .

ص ٦

Marfat.com

هشتاد و شش

ـ گفت پیش امیرالمؤمنین بفلان‌جا اندر میان جامع بر پارهٔ کاغذ نبشته‌است ص ۷

حلال : زن :

اکنون حرمت آن را تا حلال وی حرام نشود و . . . یک میوه ازین باغ در دهان ننهادم . ص ۲۳

خداوند : صاحب :

با خداوند این سرای بگو که امانت این حاجی بیرون ده . ص ۱٤

دبیرستان = مکتب :

عمر بن عبدالعزیز را پسری بود بدبیرستان . ص ۷۲

در ساعت = فوری ، بی‌درنگ :

الف ـ بعزة‌توکی سرازمین برنگیرم تاباران‌نفرستی . **درساعت** ، **میغی‌درآمد** و باران دست فاداشت . ص ۱۵

ب ـ گفت : نیز دارم ولکن بس کاهل است ، گفت : مراهرچه بایدشاید ، در ساعت ، آن غلام را دست‌گرفته همی آوردند . ص ۱٦

دل مشغول = آشفته درون ، پریشان خاطر :

وقتی از اوقات پارسا مردی کنیزکی داشت . یکچندی بااو بود ، روزی آن مردگفت : من‌ترا بفروشم که دل‌مشغول همی‌داری . . . ویرابنخاس فرستادوبفروخت چون شب درآمد مرد را . . . دل مشغول‌گشت . ص ۲۰

دُنبال = دم :

ماری دیدم می‌آمد . چرن از من بگذشت ، **دنبال** او دیدم برگردن مردی پیچیده ، گفتم این مار چیست که **دنبال** برگردن تو پیچیده است . ص ٦

ده‌گانه :

آن نقیب ده دزد را بگرفته بود و بند بر ایشان نهاده . . . از قضا از آن **ده‌گانه** یکی بشب بگریخت . ص ۱۷ ـ ۱۸

Marfat.com

دیدار = پدیدار :

برتن هر کنیزکی هفتاد حله از رنگی که مغز استخانش در زیرآن حلّها دیدار بود . ص ۲۳۶

زینهار = امانت :

گفت : چیزکی بزینهار بنزدیکت تو بنهم ، باید که ازمن فراپذیری تامن ازحج بازآیم مرا نفقاتی باشد . ص ۱٤

سبیج = :

اگرنه ابدالانندی بر روی زمین سبیج کوفته اکنون همه خلق تباه شدندی . ص ۱٤۰

شادمانه ـ شادمان :

ابوبکر شادمانه شد . ص ۱۰۰

شَهور = مشهور :

علویی‌بود بزرگ‌نسب و پاك‌مذهب و بورع وزهد معروف و شهور . ص۲٦٤

فاتر = پیش‌تر ـ دورتر ؟

فاتر شدند ، سه خشت زرین یافتند . ص ٦۰

گرده = قرص نان :

گرده دو سه برگرفت تا نیم روزی خورد . ص ۲۸

مردْ بنده = نخاس :

سرای فلان نخاس است بفلان بازار نشیند ، او مرد بنده است . ص ۱٦

مسح = غسل :

چون از خواب بیدار شدم ، مسح کردم ودر مسجد آدینه آمدم . ص۱۱۲

میغ = ابر :

او را (یعنی بت‌را) برسر رحل خویش نهاد . . . زود بازنیامد خواست که

Marfat.com

هشتاد و هشت

اورا خدمت کند ، دست بوی کرد ، تر بود . روی سوی آسمان کرد گفت : ای عجب میغ نیست این تر ازکجا آمدست . ص ۳

نماز چاشت = نماز مستحب :

گفتم : شصت سال نماز چاشت آوردم . گفت : آن نیز مقبول نیست . ص ۲۶

هم‌قرین : نزدیک و همنشین (باآنکه احتیاجی به «هم» نیست)

ویرا بخواب دید بدان حال کی بود، چشم ازرق و لباس قطران ، اغلال آتشین برگردن وی نهاده با دیو هم‌قرین کرده . ص ۱۱

هرکدام : هرچه ، بسیار :

ابلیس بیامدی برصورت ماری هرکدام زشت‌تر و بزرگ‌تر . ص ۲۶۰

ب ـ افعال خاص و عبارات فعلی :

آمدن = ارزیدن ، برابر بودن :

انگبین خواسته‌ایت و چیزی کی بدانگی بیاید مرا طاقت آن نبود که من آن بخرم . ص ۱۳

ازحال گردیدن = دیگرگون شدن :

سر برزمین نهاد ، اندر ساعت طبق نان و حلوا اندر پیش ما پدید آمد . روی من از حال بگردید . ص ۱

افتیدن = افتادن :

لرزه بر هفت اندام من افتید . ص ۲۵

بازدانستن = شناختن :

وی گفت : دوستان دوستان بازدانند . ص ۱۶

باز زدن = ردکردن ـ فرو افکندن

اگر بی‌حرمتی کنی پنجاه ساله طاعت برویت باززنند . ص ۲۵

Marfat.com

بازگشودن = بازکردن :

بفرمود تا در بازگشایند و در آن جا شد . ص ۲۲

بخشیدن = قسمت کردن :

یک چهار پایرا بار فروگرفت و بر دیگر چهار پایان ببخشید . ص ۲۶۷

برآمدن = گذشتن :

یک ساعت برآمد ، ماری دیدم می‌آمد . ص ٦

برآمدن = خارج شدن از مالکیت :

این پسر همی‌آمد ، چهار هزار گوسفند از ایشان برآمده بود و باخودآورده تا بمدینه . ص ۲۳٦ ـ ۲۳۵

برآمدن = بالا آمدن :

ویرا درگور نهاد و ازگور برآمد . ص ٤

برآمدن = طلوع کردن ، بالا آمدن :

من برخاستم و آنجا شدم وهنوز صبح برآمده نبود کی غلغل ومشغله‌ای‌شنیدم هولناك . ص ٥

برآمدن = آمدن :

وی برآمد بدر سرای ترسا . ص ٤٠

برآوردن = بلندکردن :

زمانی سر درپیش افکند ، چون سر برآورد . . . ص ٦٥

برداشتن = رساندن (در معنی رفع) :

خبر بخلیفه برداشتند که چنین رفت . ص ۹۷

برکردن = بلندکردن ، بالاگرفتن :

سر برکرد ، گفت بارخدا هرچه کرد از بدی مکافات یافت . ص ۲۵۵

برکردن = روشن کردن :

آن آتش که دوست برکرد، آتش دوزخ است، آتشی که دشمنان برکردند

Marfat.com

دوستان را نسوخت ، آتشی که دوست برکرد ، دوستان را کی سوزد ؟ ص ۱۰۲

برگرفتن = برداشتن ، بلندکردن :

آن نامه برگرفت و بینداخت . ص ۲۱

بودن = طول کشیدن ، گذشتن :

این بگفت و خاموش بُد ، ساعتی بود من دست بر پشت وی نهادم، بیکسو افتاد . ص ۱۶

بودن = شدن (درمورد قطعیت فعل) :

مردهٔ چندین ساله بیک دعا که بکردی زنده ببود ! ص ۶۰

بوردکردن = ورد ساختن :

آن کلمتها بازنوشت و بورد خویش کرد . ص ۷

نظیر آنچه در متون کهن از جمله تفسیر کمبریج چاپ بنیاد فرهنگ آمده است :

« این منافقان آنکسهااند که خدای مر ایشانرا بلعنت کرد » ج ۲ ص ۲۱۶

« و با تو شرط کنند که دزدی نکنند و دزدی را بحلال ندارند . . . و زنا را بحلال ندارند » ج ۲ ص ۴۰۱

بهل دادن = دراز کشیدن برای استراحت

مرا خدای عزوجل فرستادست تا تو بهل دهی و من پیش تو بنشینم . . . من بهل دادم واو مرا حکایتها گفت . ص ۸۴

بیرون کردن = نجات دادن ـ رهایی بخشیدن

ای غلام ! مرا از دست این کس بیرون کن . ص ۱۰

چیدن = برداشتن از زمین :

بروم وآن خرما بچینم و بدر خانهٔ همسایه برم . ص ۹۹

خدمت کردن = احترام کردن ، پشت خم دادن :

(در بارهٔ بُت در داستان ابوذر غفاری :) خواست که او را خدمت کند دست بوی کرد ، تر بود . ص ۳

Marfat.com

خواب شدن = بخواب رفتن :

همی خواب شدم ، پیغامبر را صلّی‌الله علیه وسلم بخواب دیدم .

خواندن = طلبیدن :

وزیرانرا بخواند و قصه بازگفت . ص ۱۸

دانستن = شناختن :

آن دختر او را آواز داد ، گفت : یا استاد ! مرا می‌دانی ؟ گفت : ندانم . ص ۱۱ .

درآمدن = بسر درآمدن و فروافتادن :

مردمان بر پل می‌رفت ، مردی از پل درآمد . زیر پل آب بسیار بود . ابراهیم سر برکردگفت: الهی‌نگاه‌دار آن مردرا . اندرهوابماند فرودنیفتاد . ص۲۱۸

درآمدن = داخل شدن :

چون درآمدم ترا دیدم . ص ۱۷

دربستن = بستن :

عیال وی‌گفت توکیستی ؟ گفت : خداوند این سرای . آن زن در سرای دربست وگفت : او مردی نیکْ‌روی بود تو نه‌آنی . ص ۱۰

درشدن = داخل شدن :

ابوبکر مجاهد برخاست بااین پیر برفتند تا بنزدیکْ وزیر امیرالمؤمنین . چون درشدند وزیرگفت : چه حاجت ؟ ص ۱۳

درکارکسی کردن = به‌کسی دادن ـ در راه و بخاطرکسی فداکردن ـ به کسی بخشیدن :

من دوازده پسردارم هر پسریرا با هزار مرد همه‌را درکار توکردم. ص٦٦

دست بداشتن = آزادگذاشتن ، رهاکردن :

ازقضا از آن ده‌گانه یکی بشب بگریخت . آن نقیب اندهگن شد . گفت : امیرگویدکه رشوت فاستدی واورا دست بداشتی همی . ص ۱۸ (نیز ص ٤۲)

Marfat.com

دست فاداشتن = آغازیدن :

بعزّةتو کی سر ازمین برنگیرم تاباران نفرستی. درساعت میغی‌درآمد وباران دست فاداشت . ص ۱۵

دستوری خواستن = اجازه خواستن :

گفت : این بار که بنزدیک خواجه روی ازوی دستوری خواه . ص ۵

دستوری دادن = اجازه دادن :

من بنده‌ام و با خداوند خویش نگفته بودم کی اگرکسی بر من سلام کند جواب بازدهم یانه اکنون بگفتم مرا دستوری داد . ص ۵

رسیدن = تمام شدن ، پایان یافتن : (مرجحاً، برسیدن)

روزی دوسه برآمد طعام نیافتیم ، ویرا طاقت برسید . ص ۱ (نیز ص ۲)

رفته شدن = رفتن :

خلق بدان‌گور رفته شدند همه خاك‌گور وی ببردند . ص ۲۱٤

روی داشتن = مصلحت بودن ، ممکن بودن :

الهي بارخدایا ! میان من و تو رازی بود چنانکه‌کس بدان مطلع نگشته بود اکنون‌که دانستند روی داردکه مرا بنزدیک خود بری . ص ۱٦

ساختن ـ آماده و فراهم کردن :

آن فرزند خویش را زنی خواست و برگ ایشان بساخت و عروسی بکرد . ص ۳۳

سازکردن = آماده شدن ، مقدمات فراهم کردن :

اگرتو اینجا بپایي تا من بخانه شوم و سازی کنم و هم‌اکنون بازآیم . ص۸٦

سپاردن ـ سپردن :

آن همه مال بدو سپارد و بازگشتند . ص ۲٦۲

سختن = کشیدن ـ وزن کردن :

گفت من این غلامك را بیست دینار خریدم ولکن ترا خیانت نکنم . بده

Marfat.com

دینار بیش نیرزد . ده دینار بسختم و این غلامک را دست گرفتم . ص ۱۶

شاندن ـ افشاندن :

گبری‌رادید که برف همی‌رُفت و گاورس همی‌شانید . ذاالنون گفت: یادهقان! این چیست که همی کنی نه روز تخم کشتن است . وی گفت : ای استاد ! تخم نمی کارم امروز روزی سرد است و مرغکان چیزی نیابند . این گاورس از بهر ایشان می‌شانم . ص ۲۶

شدن = رفتن :

برخاست واز مسجد بیرون شد . ص ۷ (نیز ص ٤ ـ ۱۷ـ ۱۹ـ ۹۹ـ ۱۰۱)

صلح کردن ـ قرار نهادن :

دوش با پادشاه عالم صلح کردیم که جز حدیث وی وخدمت وی نکنیم اندر باقی عمر . ص ۲۱٤

فاپذیرفتن = پذیرفتن :

آن را بنزدیک وی نهاد و پیر ، حاجی‌راگفت اگر چاره‌نیست بیک شرط فاپذیرم . ص ۱٤

فارسیدن = نزدیک رسیدن ـ رسیدن :

مردی ازدر درآمد پیر و علیه‌الرّدا والقمیص . ابوبکر مجاهد برپای خاست وی‌گفت : اکنون دیگری فارسیده است . ص ۱۲

فاشدن = رفتن

دورکعت نمازبکرد روی برزمین نهاد. من‌فاشدم تا او خود چه همی گوید . ص ۱۶ (نیز ص ٦۸)

فاکردن = روشن کردن :

شبی درآمد ، من چراغ فاکردم درخانه رفتم تاطعام بیرون‌آورم . ص ۲٤

فراپذیرفتن = قبول کردن ـ برعهده گرفتن

Marfat.com

از من فراپذیری تا من از حج بازآیم مرا نقصانی باشد آن مردگفت من نپذیرم . ص ١٤

فراز رفتن = نزدیک رفتن :

ما فراز رفتیم و ازآن انگبین بخوردیم . ص ١١٨

فرمان یافتن = مُردن :

مدتی برآمد آن گبر فرمان یافت . ص ٤٣

فرود شدن = داخل شدن :

یک روز بکوپی همی فرود شدند کاغذی یافت . ص ٤٨ (نیز ص ٣١)

فرو شدن = پایین رفتن :

پیغامبر علیه‌السلام بروی نماز کرد و خود بگور فرو شد ویرا درگور نهاد . ص ٤

فروکردن ـ فرود آوردن ، جداکردن (دراصلاح اهل فن پیاده کردن)

بفرمود تا آن جواهرها و مروارید فروکردند که بدان جا زده بود و همه را در راه بادیه نفقه کردند . ص ٦ ـ ٧

کراکردن = ارزش داشتن :

کرا نکند از بهر دنیا جنگ . ص ٦٣

کردن = ساختن :

چاهها کندند و میل‌ها کردند چنانکه امروز معروف است . ص ٧

کشته شدن = خاموش شدن :

آتش بتوحید کشته شود . ص ١٠٣

کندیدن = کندن ، حفر کردن :

از بهر وی گور همی کندیدند . ص ٢١٤

گذاردن = گذراندن ، عمر گذاشتن :

ابراهیم راگفتند چون همی گذاری ؟ وی جواب داد . . . ص ٦٢

Marfat.com

گذشتن = عبور کردن :

خدای تعالی مارا وعده کرده بود گذشتن بر آتش . ص ۱۰۳

گرد برآمدن =گرداگرد گشتن :

بفرمود تا در بازگشایند و درآن جا شد وگرد برمی‌آمد . ص ۲۲

گرفتن = شروع کردن ، آغازیدن (از افعال شروع در فارسی)

ابوجهل‌را دید باقوم‌بندگان ومزدوران . پیغامبر علیه‌السلام ایشان‌را دعوت کردن‌گرفت . ص ۸ ـ ۷

گزاردن = ادا کردن :

بیزدیک امیر آمدم تا فام من بگزارد . ص ۱۷

گوش داشتن = مواظبت کردن ، حفظ کردن :

معبّر گفت گوش بخوشتن دار تا دینت بخلل نیاید . ص ٤٤

مسح کردن = وضو :

سفین برخاست که مسح کند . بوجعفر گفت : ای‌غلام! آبش ده . ص۲۰٦

نالیدن ـ بیمار شدن :

شبلی وقتی بنالیدسخت، خبر بخلیفه رسید طبیبی‌حاذق داشت آنجافرستاد بعلاج کردن . ص ۹۷

نگرستن = اندیشیدن ـ بررسی کردن :

گفتند : متولی باید . بنگرستند و اتفاق کردند که جز مالک بن دینار کسی دیگر نشاید . ص ۲۱۳

واهم کردن ـ گردآوردن ، بهم بستن و یک جا توده کردن :

وقتی از اوقات شغلی پیش آمد ، وی همه چیز را واهم کرد و آن بت را بر سرِ آن نهاد . ص ۳

Marfat.com

رسم‌الخط

رسم‌الخط در هر دو کتاب همانند است و برشیوهٔ معهود قرن پنجم‌وششم هجری از قبیل نگارش پ و چ با یک نقطه و «که» به‌صورت «کی» و تفاوت گذاردن بین دال و ذال و امثال این مطالب که بر همه روشن است و ذکر آنها نوعی تکرار است وموجب ملال . تنها بچند نکته اشاره می‌شود که در همهٔ متون کهن عمومیّت ندارد :

الف ـ حذف «های» غیرملفوظ از آخر کلمه «چه» هنگام‌پیوستن‌به کلمهٔ دیگر:

یا اُمّ! چبودی (=چه‌بودی) بااین همه نیاز آمرزش خواسته بودی . ص ۲۰

ـ یا محمد ! چبودست که سر در پیش افکنده‌ای ؟ ص ۸

ب ـ حذف «های» ناملفوظی که نشانهٔ فتحه است ازآخر بعضی کلمات :

سُفر (= سفرهٔ) نان بر پشت حمّالی نهاد . ص ٥٦

ـ سلیمان بخند (= بخنده) با یاران گفت . ص ٦٢

ـ ابراهیم ادهم دیگر روز برخاست ببصر (= بصره) شد . ص ٧٤

ـ نزدیک وی شدند ، او را بیافتند مصْحف در دست‌گرفت (= گرفته) قرآن همی خواند . ص ١٣٤

ـ کشتی بشکست من و زنی حامله بر تخت (= تخته) بماندیم . ص ١٤١

ج ـ نوشتن «ی» تمام بصورت جزئی ازآن (ء) :

همی پاء برگرفتم که بآستانه نهم . ص ۲

د ـ در بسیاری‌ازکلمات مختوم به‌واو ظاهراً وقتی قصد نشان‌دادن اشباع‌واواست الفی پس‌ازآن آمده است مانند توا = تو ، نیکوا = نیکوا، آرزوا =آرزو ونظایرآنها .

این تیر هم از جعبهٔ تو انداخته‌ام . ص ۲

ه ـ قراردادن ضمه روی حرف آخر کلمه بجای واو عطفِ پس‌ازآن چنانکه در تلفظ بکار می‌رود :

امروز بندهٔ آنم کی مسیحُ (بجای مسیح و) مادرش بندهٔ اواند . ص ۲

Marfat.com

ـ ابوجهل را دیدم با قومُ بندگان (بجای قوم و بندگان) ومزدوران . ص ۷
ـ بدانُ آگاه باش (بجای بدان و آگاه باش) . ص ٦٨
ـ هرگز هیچ طعامُ شراب (بجای طعام وشراب) ازآن خوشتر نخورده‌بودم
ص ٢٤٦
ایضاً صفحات ۱۸ ـ ۳۵ ـ ٤٥ ـ ٦٢ ـ ٦٧ ـ ۱۷٦ ـ ۱۸۲ ـ ۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ
۲۰٤ ـ ۲۲۹ ـ ۲٤۳ ـ ۲٤۸ ـ ۲٥۰ ـ ۲٦٤ ـ ۲٦۸ ـ ۲٦۹ و . . .

* * *

دربارهٔ مؤلّف بستان‌العارفین و تحفة المریدین

مؤلف کتاب «بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین» نیز همانند مؤلف کتاب‌اوّل این‌مجموعه یعنی «منتخب رونق‌المجالس» بدرستی شناخته نیست چه در هیچیک از دونسخه توبینگن و ترکیّه یادی و نامی از مؤلّف آن بمیان نیامده است . از این روی تنها از اسناد و قرائن دیگر می‌توان سود جست و این‌کاری است که من بنده بدان دست یازیده وحاصل جست‌وجوی خودرا به‌پیشگاه اهل نظر عرضه می‌دارد .

نخست باید گفت که عناوینی چون بستان‌العارفین و تنبیه‌الغافلین و ایقاظ‌النّائمین و ارشاد المریدین و طریق السّالکین و رونق المجالس و بهجة المجالس و زینت‌المجالس و نظایر آنها که درآغاز برکتابی خاص اطلاق‌می‌شده ، پس‌از مشهورشدن واعتبار یافتن آن‌کتاب‌وسیله کسب‌آبرویی برای‌دیگر کتاب‌نویسان‌بوده‌است ، گاه‌بقصد برخورداری از شهرت آن‌کتب وگاه بمنظور تیمّن و تبرّك و بهر حال تشبّه . فی‌المثل کتاب مشهور تنبیه‌الغافلین را درآغاز ابواللّیث‌سمرقندی نوشته وشهرت‌یافته و بفارسی‌ترجمه شده‌است اما درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا لااقل ده‌کتاب‌کوچک و بزرگ بنام تنبیه‌الغافلین دیدم که جز نام چیزی از مطالب آن‌کتاب را دربر نداشتند[1] .

۱ـ نگارنده ترجمهٔ فارسی تنبیه‌الغافلین راکه سخت استوار و رساست براساس نسخی چند تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده است.

Marfat.com

حال بستان‌العارفین نیز بدین‌گونه است بیش از سه کتاب با همین عنوان وگاه لفظی افزونتر بدنبال آن وجود دارد که ذکر مختصات هر یک از آنها موجب ملال و خالی از سود و بیرون ازحد تحقیق در این مقال‌است ازاین‌روی تنها به‌معرّفی دونسخه که یکی متن حاضر و دیگری از اهمیت بسیار برخوردار است می‌پردازم .

بستان العارفین فقیه سمرقندی

بستان‌العارفین معروف ومشهور ازفقیه ابواللّیث نصربن محمد بن احمد بن ابراهیم سمرقندی حنفی معروف به امام الهدیٰ و مفتی الثّقلین متوفی در سال ۳۷۳ یا ۳۷۵ هجری قمری است .

ابواللّیث صاحب کتب مستند و مشهور است که از جملهٔ آنهاست : تفسیر بحر العلوم و النّوازل من‌الفتاوی و خزانةالفقه و تنبیه‌الغافلین و حصر المسائل و شرح جامع صغیرو کبیر محمد بن حسن شیبانی و عمدة العقاید و رساله فی اصول الدّین و صحائف الالهیّات و قرةالعیون و مفرح القلب المحزون [1] .

بستان‌العارفین ابواللّیث‌سمرقندی چون دیگر آثاراو به‌عربی نوشته شده وچنانکه خود در مقدّمه آورده است مطالب آنرا از کتب مختلف گردکرده و از جمله کتابهایی است که به‌تعبیر قدما می‌توان آن‌را « آداب » نامید و این سخن اوست : « انّی جمعت فی کتابی هذا من فنون العلم مالا یسع جهله و لا التخلّف عنه للخاص و العام و استخرجت ذلک من کتب کثیرة واردت فیه ماهو الاوضح للناظر فیه والراغب الیه و بیّنت‌الحجج فیما یحتاج الیه من‌الحجّة بالکتاب والاخبار و النظر و الآثار و ترکت الغوامض من‌الکلام و حذفت اسانید الاحادیث تحقیقاً للرّاغبین فیه وتسهیلاً للمجتهدین والتماساً لمنفعةالنّاس

۱- برای آگاهی بیشتر از چگونگی زندگانی وآثار ابواللیث سمرقندی می‌توان رجوع کرد به : طبقات المفسرین داودی ص ۲۲۷ ، التفسیر و المفسرون جزء اول ص ۲۲٤ - ۲۲۵ تألیف محمد حسین ذهبی چاپ مصر ۱۲۸۱ هجری ، کشف‌الظنون ج ۱ ص ۲۲٤ به‌اعلام زرکلی ج ۳ ص ۱۱۰۲ چاپ مصر ، ریحانةالادب مدرس ج ۳ ص ۷۳ ، دائرة‌المعارف‌اسلامی به‌عربی ج۱ ص ۳٦۹ ، فهرست‌بروکلمن ج ۱ ص ۱۹٦ ، لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل ابواللیث.

Marfat.com

و انا ارجو الثّواب من الله تعالی و سمیّته بستان العارفین »[1]

تکیهٔ کتاب بیشتر به آداب شرعی و مسائل مربوط بدین اسلام و اخلاق‌است برخی نوشته‌اند[2] که بستان‌العارفین را ابواللّیث در سه نوع کبری ـ وسطی ـ صغری تنظیم و تألیف کرده و نسخهٔ موجود صغری است .

کتاب را بعضی چون حاجی خلیفه و مدرّس دارای صدوپنجاه باب دانسته‌اند ودر نسخ چاپی و خطی بغدادلی وهبی ترکیّه که ذکر آن گذشت هم صد و پنجاه باب است ولی نسخهٔ طوپ‌قاپو سرای‌اوچنجی احمد ترکیه به‌شماره ۱٤۲۳ که مربوط بحدود قرن دهم هجری است صدو پنجاه‌و دو باب دارد ونسخه چاپ مصر که بدان اشاره شد و درآن تنبیه‌الغافلین با بستان‌العارفین هردو در یک مجلّد بقطع وزیری در ۱۰۲ صفحه گردآوری شده است صد و پنجاه‌و نه باب دیده می‌شود .

ابواب بستان‌العارفین ابواللّیث‌سمرقندی بسیار کوتاه‌است تاآنجا که گاه یک‌باب فقط مشتمل بر چند سطر است . عنوان پنج باب اول کتاب چنین است : ۱ فی طلب العلم ۲ فی کتابة العلم ۳ فی الفتوی ٤ فیمن یجوز له‌الفتوی ٥ فی الاختلاف و پنج‌باب آخر آن بدین‌گونه نامیده شده است : ۱٥٥ فی ابتداء امر النّبی ۱٥٦ فی هجرة‌النّبی ۱٥۷ فی مغازی‌النّبی ۱٥۸ فیما یکره الکلام ۱٥۹ فی الدّعوات .

از مقایسهٔ بستان العارفین تازی ابواللّیث با متن بستان العارفین و تحفة المریدین فارسی (کتاب حاضر) بر هرکس آشکارمی‌شود که تعداد ابواب و طرزتنظیم ومطالب این دو اثر با یکدیگر ارتباط و شباهتی ندارد واگر تشابهی هست تنها در قسمتی از نام و عنوان کتاب است .

۱- مقدمهٔ بستان‌العارفین ص ۲ چاپ مصر ۱۹۳۳ میلادی شرکت مصطفی البابی حلبی و اولاده.

۲- ریحانة‌الادب مدرس ج۳ ص۷۳ ، مقدمهٔ بستان‌العارفین چاپی کتابخانهٔ بغدادلی وهبی شماره ٦٤۰ و نسخهٔ خطی شماره ٦۲۹ ، کشف‌الظنون ج ۱ ص ۲۲٤

Marfat.com

بستان‌العارفین ابواللّیث سمرقندی تألیف فقیهی است و اثری از تصوّف در آن یافته نمی‌شود ، حال آنکه بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین چنانکه از نام جزء دوّم آن برمی‌آید در مباحث صوفیانه است واگر استنادهایی جای بجای به‌قرآن و حدیث وخبر شده است برای اثبات مسأله‌ای عرفانی است نه صرف بهره‌مندی از جنبهٔ دینی آنها . این کتاب فقط بیست و پنج باب است که چون فهرست ابواب و مقدمهٔ کتاب عیناً در صفحات ۹۲ـ۹۸ بچاپ رسیده است از ذکر و تکرار آنها خودداری می‌شود .

مؤلّف بستان‌العارفین و تحفة المریدین نسخهٔ حاضر

در ذیل کشف‌الظّنون ص ۱۷۰ آمده است که : «بستان‌العارفین تألیف محمد بن احمد بن ابی‌جعفر المحدث المتوفّی سنه۴۸۲» وچون‌بدلائلی که‌گذشت کتاب‌حاضر نمی‌تواند حتّی ترجمه‌گونه‌ای از بستان‌العارفین ابواللّیث سمرقندی باشد» تنهاراه آن‌است که فعلاً بعنوان ظنّ واصلی‌مفروض بستان‌العارفین‌وتحفة‌المریدین موجود را منسوب به همین محمد بن احمد بن ابی جعفر بدانیم تا شاید روزگاری از راه یافته شدن نسخی دیگر از این کتاب ، یا بهره‌مندی از راهنمایی صاحب نظران بتوان این نسبت را ردّ یا قبول کرد .

با تجسّس فراوان و استقصائی در حد قدرت شرح حال دقیقی از این مؤلف بدست نیامد جز آنچه که ذیلاً ذکر می‌شود :

الوافی بالوفیات [1] می‌نویسد که صاحب بستان العارفین ابوالفضل محمد بن احمد بن جعفر [2] طبسی نیشابوری مردی زاهد و عالم است که بستان العارفین را تصنیف نموده و از ابی عبدالله حاکم و دیگران استماع حدیث کرده و در سال ۴۸۲ هجری درگذشته‌است .

۱ـ الوافی بالوفیات ج ۲ ص ۸۸ تألیف صلاح‌الدین خلیل بن ایبک صفدی چاپ استانبول مطبعهٔ وزارت معارف ۱۹۴۹ .

۲ـ خطاست و صحیح «ابی‌جعفر» است .

Marfat.com

در انساب سمعانی [1] با تفصیل بیشتری این محمد بن احمد را در سلك محدثان می‌یابیم همراه بانام عدّه‌ای از استادان وشاگردان و سفراو. درذیل «طبس» می‌خوانیم: ازآنجای گروهی‌از محدّثان درروزگاران پیشین وزمانهای نزدیك برخاسته‌اند واز جملهٔ آنان «محمد بن احمد طبسی» نزیل جرجان است که کتاب «مجروحین» را از ابی‌حاتم محمد بن حیّان بستی روایت می کرد و ابومسعود حافظ ازاو.

و باز می‌نویسد: ابوالفضل محمدبن‌احمدبن ابی‌جعفرطبسی‌حافظ صاحب‌تصانیف بسیار است. او حدیث را از حاکم ابی‌عبدالله حافظ [2] و ابی طاهر بن محمش زیادی و ابی‌القاسم بن حبیب مفسّر و ابی الحسن محمد بن قاسم فارسی و جز آنان از اصحاب ابی‌العباس اصم کتابت می کرده است. او به مرو سفر کرد ودرآنجا از ابی غانم کراعی [3] ودیگران حدیث نوشت.

از ابوالفضل محمد بن احمد طبسی گروهی در نیشابور و هرات روایت حدیث کرده‌اند مانند ابی‌عبدالله فرزند شاه شادیاخی به نیشابور و جنید بن محمد بن علی قاینی در هرات. وفاتش درحدود سال ٤٨٠ در طبس نیشابور [4] است.

این نوشته‌ها با سند دیگری چون «تذکرة الحفّاظ» ذهبی [5] نیز تأیید می‌شود. ذهبی در ذیل شرح حال ابواسحاق ابراهیم بن سعید بن عبدالله نعمانی ملقّب به حبّال

۱- الانساب ص ۳٦۸-۳٦۷ تألیف ابی‌سعید عبدالکریم بن محمدبن منصور التمیمی السمعانی چاپ بغداد (افست).

۲- مراد حاکم ابوعبدالله محمد بن علی بن جعفر طبسی است.

۳- میرزا آقا رضوی در ترجمه از نسخهٔ خطی الانساب سمعانی متعلق به‌آستان قدس رضوی (شماره ۳۵۹۰ عمومی - ۱ خصوصی) ابی‌غانم «کراجی» نوشته‌اند که در صحت‌آن تردید است مجلهٔ آستان قدس ص ۱۰۸ خرداد ۱۳۵۲.

٤- مراد ازذکر نیشابور آن‌است که نشان‌داده شود مقصود طبس‌مسینا نیست.

۵- تذکرةالحفاظ ص۳٦۳ چاپ مصر و ج۳ص ۱۱۹۵ چاپ‌حیدرآباد تألیف‌ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی متوفی ۷٤۸ هجری.

Marfat.com

و بیان نام کسانی که درسال ۴۸۲ هجری درگذشته‌اند اشارتی به «بستان‌العارفین» ومؤلّف آن محمد بن احمد بن ابی‌جعفر طبسی می‌کند بدین‌گونه: «. . . وسمع منه‌القاضی ابوبکر فی سنة ست و سبعین و انّما منعوه من التّحدیث بعد ذلک توفّی سنة اثنین و ثمانین و اربعمائه ، عن احدی و تسعین سنة و فیها مات رئیس نیسابور وقاضیها ابونصر احمد بن محمد بن صاعد بن محمد الصاعدی یروی عن ابی‌بکر الحیری و طبقته و مفتی سرخس الامام ابوحامد احمدبن محمدالشّجاعی والخطیب ابوعبدالله الحسن بن احمدبن عبدالواحد بن ابی‌بکر بن ابی‌الحدید السّلمی الدّمشقی ، و مسند اصبهان القاضی ابومنصور محمد بن احمد بن سکرویه ، و الخطیب ابوالخیر محمد بن احمد بن عبدالله بن زر الاصبهانی . **و مؤلّف کتاب «بستان‌العارفین» المحدّث ابوالفضل محمد بن احمد بن ابی جعفر الطّبسی .**

این موضوع را ذهبی درکتاب «المشتبه»[1] ذیل «طبسی» تکرار وتأییدکرده‌است بدین‌صورت «والمحدّث محمد بن احمد بن ابی‌جعفرالطّبسی مشهور» وابن‌حجرعسقلانی هم عین این مطلب را در «تحریر المشتبه» آوردهٔ است[2] .

باوجود این اسناد تردیدی نمی‌ماندکه کتابی بنام «بستان العارفین» را مردی بنام محمد بن احمد بن ابی‌جعفر طبسی نیشابوری تألیف کرده است ولی آیا آن کتاب همین «بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین» است که در برابر ماست یاکتاب دیگری بوده‌است ؟؟ آیا این کتاب به فارسی بوده است یا به تازی ؟ ؟ جواب روشنی نداریم امّا تردیدها اندك نیست . . .

سؤال و تردید نخستین را نثر شیرین و استوارکتاب برمی‌انگیزد. آیا نثری‌فارسی بدین روانی‌و رسایی و شیوایی ریختهٔ خامهٔ محدّثی است که همه عمرکتابت حدیث کرده و بالتّبع با زبان تازی سروکار داشته است ؟ ؟ البتّه بعید می‌نماید ولی محال نیست چه

۱ـ المشتبه ذهبی چاپ مصر ص ۴۲۰

۲ـ تحریرالمشتبه ابن‌حجر عسقلانی ص ۸۷۵

Marfat.com

همهٔ ما از عالمان دین کسانی چون حجّةالاسلام محمد غزّالی را می‌شناسیم که در پارسی بهمان زیبایی سخن گفته‌اند که به‌تازی و حدیث نویسندگان چون بونصر مشکان و احمد حسن و شاعران همانند ناصرخسرو و مولوی و سعدی خود دیگراست . بااین وصف آیا می‌توان احتمال داد که ابوالفضل طبسی هم‌توان و همتای دیگری برای نویسندهٔ معاصرش ابوالفضل بیهقی بوده است ؟

تردید دیگر ازآن رهگذراست که کتاب حاضر همه دربارهٔ صوفیان وکرامات وحالات و سخنان آنان‌است و علی‌القاعده محدّث‌راکه اهل قال‌است نه‌حال ، بااین‌گونه مباحث الفتی نیست واگر انکاری درمیان نباشد سروکاری هم نخواهد بود . از سوی دیگر در هیچ مأخذی اندك اشارتی که نشانهٔ گرایش او به صوفیّه باشد نمی‌بینیم مگر اینکه بپنداریم محمد بن احمد طبسی نیز همانند آن پهلوان عالم معنی . ابوسعید ابوالخیر میهنه‌ای ، محدّثی و صوفیگری را مؤید یکدیگر ساخته و ازکشاکش قشریان دامن فراهم گرفته باشد .

خارخار تردید از جهت دیگر هم هست وآن چگونگی لغات بکار رفته و طرز تلفّظ آنهاست که در بسیاری ازموارد در نسخهٔ اصل با زیروزبر مشخّص شده‌است و به‌تلفّظ مردم بلخ و غزنه و ماوراءالنّهر نزدیك‌تر است تا تلفظ مردم طبس و حتی نیشابور فی‌المثل در مقدمهٔ کتاب حاضر ص ۵ ـ ۹۲ می‌خوانیم : « فتح موصلی گفتی : ای مردمان ! نه هرکی طعام و شراب از بیمار بازگیرند آن بیمار بمیرد ؟ گفتند : بلی . گفت : همچنین علم و حکمتُ سخن پارسایان چون از دل بازگیری آن دل بمیرد »

همان‌گونه که در پاورقی صفحه ۵ـ۹۲ توضیح‌داده شده‌است . این کلمه « کی که» نیست بلکه «کَیْ» است بفتح اول بر وزن « وی » که در هجه و تداول مردم بخارا بمعنی «هرزمان ـ هروقت» است وجزاین با سیاق‌سخن وفعل جمع «گیرند» سازوار نتواند بود .

از این کلمه‌گذشته تلفّظ‌ها و استعمالات خاص دیگری وجود داردکه بکلّی نمی‌توان آنها را نادیده‌گرفت :

Marfat.com

الف: ۱ـ تلفّظ «هَزار» بفتح اول با شکل متداول دربخارا وافغانستان که شکل کهن ادبی آن نیز هست:

«رحمت خدای‌تعالی بیشتر از دریاهای روی زمین‌است صدهَزار بار» ص۱۱٦

۲ـ تلفظ «یَکْ» بفتح اول: «یَکْ تن بیامد از ایشان و چیزی اندرگوشهٔ مسجد بنهاد» ص ۱۱٦

۳ـ تلفّظ «کَدام» بفتح اول: «گفت: خدای تعالی فریضه‌کرد برین خلق دوچیز اندر یکْ‌آیت و خلق از آن غافل. پس‌گفتم رحمکْ‌الله آن دوچیز کَدامست» ص ۱۱۷

٤ـ تلفّظ «مَروارید» بفتح‌اول: «واز پس‌آن حصاری از مَروارید سپید است وآن ادب نفس است» ص ۱۱۷

٥ـ تلفّظ حرف بای اضافه دراول کلمات بفتح: «آرزو بَبهشت افکنید وخواب بَگور افکنید و راحت بَصراط افکنید» ص ۱۱۸ ایضاً صفحهٔ ۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱۰۰

٦ـ تلفّظ «زُبان» با ضمّ اول که موافق‌صورت صحیح کهن‌آن نیزهست: «زُبان نگاه دارید از چیزی که از وی ثواب چشم ندارید» ص ۱۱۸

۷ـ تلفّظ «جُوان» بضمّ اول که صورت صحیح نخستین آن است: «گفت ای جُوانان حال خویش پوشیده دارید» ص ۱۱۸

ب ـ بکار بردن کلمات به وجهی خاص:

۱ـ آوردن (از + باز) برای نشان دادن بخشی از زمان‌گذشته تا زمان حال که هم امروز در لهجهٔ مردم بخارا و قسمتهایی از ماوراءالنّهر بکار می‌رود: «گفتم این‌مار چیست‌کی دنبال برگردن تو پیچیده است؟ گفت ازآن‌روز باز کی بمُردم خدای تعالی عذاب من بدین مارکرده است» ص ٦

ایضاً: «این جوامردان راگفتم: ازکی باز این مادرشما سخن پارسی نگفتست» ص ۱۹٦

Marfat.com

۲ـ بکار بردن «این کس» درمورد شخص حاضر بصورتی که امروزهم دربخارا معمول است چنانکه در حضور کسی چون از او سخن می‌رود فی‌المثل گویند : «این کس حالشان نغز نی» یعنی : حال این فرد معیّن خوب نیست . بجای آنکه امروز مامی‌گوییم «حال ایشان خوب نیست» . «. . . ولکن بدان که من شش کلمه بسیار گفتمی . این کس گفت آن کلمتها کدام است ؟» ص ۷

ج ـ اشباع کسره پاره‌ای از کلمات به‌صورت «ی» :

آن مرد بدست ایشارت (= اشارت) کرد ص٦ ایضاًصفحات ۲۰۳ و ۲۱۱و..

ـ آن مرد اندر جایی خیزید (= خزید) تاباران کمتر شود . ص ۱۹۰

ـ دیگر نیکوهش (= نکوهش) دنیاست . ص ۱۷٤

د ـ اشباع کسرهٔ اضافه به‌صورت «ی» :

بدان که خاتمی پیغامبرانی (= خاتم پیغامبرانی) ص ۵۲

ـ جوان گفت : اللهاکبر ! توزنی‌منی (=زن‌منی) ص۲۷۵ایضاًصفحات ۱۹۱ـ۲۷۲

علاوه بر شواهد مزبور کلمات بسیاری با تلفّظ خاص آن مردم وجود دارد که ذکر همه آنها در جملات موجب اطناب است از این رو تنها بچند کلمه اشاره می‌شود از جمله :

بُپَرَد ـ بُماند ـ نُماید ـ آمْدن ـ خِشم ـ بُپَرخیزند ـ بُبرید ـ دوکان ـ کَوْش (بجای کفش) ـ دُوانزده ـ بَچَشم ـ بَحِل ـ بَصِراط ـ تَشْنَه ـ اَفتید .

اما کلماتی دیگر هم داریم که به‌لهجه مردم ماوراءالنهر نزدیک نیست ووجودآنها مانع از هرگونه داوری قطعی دربارهٔ زادگاه یا محل تربیت مؤلف کتاب است مانند : دِریا ـ پُسَر ـ پُدَر ـ دُرَخت ـ انبرود ـ پَنْجَم ـ هَفْتَم ـ هَشْتَم ـ دَهَم وکلماتی با پیشوند «فا» چون فاتو ـ فارسیده ـ فاپذیری ـ فاداشتن ـ فازو ـ فاستدی ـ فاگرفت ـ فادرآمد ـ فاکرد ـ فاشد ـ فاپیش ـ فاهَم ـ فاتر شدند ـ فاسر

Marfat.com

صدو شش

آنچه باعنوان «تردید» گفته‌آمد طبیعی‌است که ازحدّ مفهوم لغت فراترنمی‌رود و با همه این تردیدها بسیار ممکن است «بستان‌العارفین و تحفة المریدین» را همین محدّث نامدار طبسی یعنی محمد بن احمدبن ابی‌جعفر به‌فارسی تألیف کرده باشد ووجود پاره‌ای از لغات به لهجهٔ مردم ماوراءالنّهر یا حدود شرقی خراسان آن روز را درکتابش، سفرها و اقامتهایی پی افکنده باشدکه برای کتابت یاروایت حدیث به مرو و آن حدود کرده است.

نکتهٔ دیگر این است که ما بستان‌العارفینی بخطّ مؤلّف در دست نداریم تا یقین بتوانیم کرد این زیر و زبر لغات اثر قلم خود اوست و از کجا معلوم است که کار کاتب نسخه نباشد یعنی رونویس کننده، لغاتِ کتاب را موافق لهجه و تلفّظ خود اِعراب نگذارده باشد؟!

با همهٔ تردیدها تا اسناد دیگری بدست نیاید نمی‌توان تألیف بستان العارفین و تحفةالمریدین را به دیگری جز ابوالفضل محمد بن احمد بن ابی‌جعفر طبسی متوفی ۴۸۲ هجری نسبت داد.

تنها گمان بی‌دلیلی که می‌توان برد آن است که بستان‌العارفین و تحفة المریدین را این مردطبسی به‌تازی‌تألیف کرده وادیبی صوفی آنرا ازتازی به‌فارسی شیرین روان‌محاوره‌ای برگردانده باشد و اِنّ الظّن لایغنی من الحقّ شیئاً.

* * *

درخاتمه وظیفهٔ خودمی‌داند ازجناب آقای‌دکتر نهاوندی‌رئیس‌دانشمندوصاحبدل دانشگاه تهران که تنها بدلیل علاقه به فرهنگ و ادب ایران و تشویق گوشه گرفتگان خامل ذکر، بی هیچ تقاضا و منّت از من بنده خواستند کتابی برای چاپ به دانشگاه تهران عرضه کند و با محبّت فراوان و بر شیوهٔ کرام برای اتمام کار نسخهٔ حاضر دستورهای جزم صادر کردند از صمیم دل عرض امتنان نماید.

از دوست فاضل ارجمند جناب دکتر بهرام فره وشی رئیس سازمان انتشارات

Marfat.com

و چاپ دانشگاه تهران نیز که تأخیر کار چاپ‌را که براثر یافته شدن نسخهٔ جدید ولزوم بررسی های مجدد رخ داده بود با بزرگواری برتافتند ودر هر باب از بذل محبّت دریغ نورزیدند تشکر دارد .

از آقای علی سلطانی گرد فرامرزی فارغ التحصیل فاضل دورهٔ دکتری زبان و ادبیّات فارسی که برسم‌معهود در بازنویسی ومقابله وتهیهٔ فهرست‌ها، یار و مدد کار اینجانب بوده‌اند سپاسدار است و بهروزی وکامیابی همهٔ دوستداران ادب و فرهنگ این سرزمین کهن را از خدای بزرگ خواستار .

احمد علی رجائی بخارایی

سوّم آبان ماه ۱۳۵۳ خورشیدی

Marfat.com

Marfat.com

منتخب

مِنْ كِتابِ رونَق المَجالِس مِمّاجَمَعَهُ السّشيخ

الاِمام ابوحَفص عُمُربن حسن السّمرقندی رَحِمَهُ الله

* * * *

حکایت : سفیان الثّوری رحمةالله علیه روزی بحج می‌رفت . وگفت : مردی با ما همراه بود دربادیه . هرگز باما نماز نکردی وطعام نخوردی و باما درنیامختی[1] . گفتم: ای ! چرا با ما نماز نکنی وبخوردن طعام موافقت نمی کنی ؟ وی گفت که : زیراکه من نصرانی‌ام . گفتم نام تو چیست ؟ گفت : عبدالمسیح . گفتم[2] : پس کجا می‌شوی ؟ گفت: هرسال چندین[3] خلق بدین جا همی‌شود ، من نیز همی‌شوم تا نظاره کنم تا این خلق می چه کنند . روزی دو سه برآمد ، طعام نیافتیم . ویرا طاقت برسید گفت: یاسفیٰن ! چنین خدمت وطاعت که تو می کنی دعا کن تا مارا طعام دهد .

گفتم : تو نیز دعوی دین همی کنی ، تو نیز دعا کن . سر بر زمین نهاد . اندر ساعت طبق نان و حلوا اندر پیش ما پدید آمد . روی من از حال بگردید . وی چون سراز زمین برگرفت . مرا بدان حال دید ، گفت : یاسفیٰن ! دل مشغول مدار که این

---

۱ ـ کذا

۲ ـ اصل : گفت

۳ ـ کلمه درمتن اصلی روشن نوشته نشده‌است باتوجه بسیاق سخن تصحیح شد

Marfat.com

تیر هم ازجعبهٔ توا[1] انداخته‌ام . گفتم قصّه بازگوی تا چه‌گفتی. گفتا : سر بر زمین‌نهادم وگفتم : یاربّ اگر دین این مرد حق است ، ما را طعام فرست . روزی دو از ما غایب شد . آن وقت که حجّ بکردیم وقتی از اوقات خواستم که درخانه شوم، بنگرستم ویرا دیدم درمیان آن خلق بر دَرِ خانه . طاقتم برسید ، گفتم : ای عبدالمسیح ! تو نیز اینجا رسیدی ، دشمن خدای ما درخانهٔ خدای ما ؟ همی آب دیدم که[2] بر روی او فرو گردند[3].

گفت : مگو ، که عبدالمسیح آن روز بودم که خبر نداشتم . امروز بندهٔ آنم که مسیحُ مادرش بندهٔ او اند .

گفتم : قصّه بگو تا چون بود حالت . گفت : اینجا رسیدم ، هرکجا حاجیان می‌رفتند ، من می‌رفتم اندرطواف گاه‌واندرمنا واندرعرفات. چون خلق آهنگ‌خانه کردند من خواستم که خوشتن را در میان ایشان افکنم ، همی پای برگرفتم که بآستانه نهم ، آوازی شنیدم : اَمَا تَسْتَحْیِي اَنْ تَدْخُلَ الْبَیْتَ وَ رَبُّهٗ[4] عَلَیْکَ غَضبان ؟» معنی آن باشد که شرم نداری که درخانه شوی وخداوند خانه باتو بخشم ؟ ملک تعالی[5] نظر رحمت بدل من نگرست واسلام کرامت [کرد] و ایمان آوردم .

---

۱ ـ برابر رسم‌الخط کهن است که شرح نظائر آن در مقدمهٔ این کتاب داده شده است.

۲ ـ در متن اصلی دو بار «کی» تکرار شده‌است.

۳ ـ کلمهٔ «گردند» در متن برطبق روش همهٔ متون کهن با یک سرکش و بصورت کاف تازی یعنی : «کردند» می‌باشد و بدرستی دانسته نشد که دراین جمله کدام صحیح است. اگر مقصود آن باشد که مخاطب ازشرم عرق کرده است ، «کردند» تناسبی ندارد و قبول «گردند» هم بعلت آنکه «آب» فاعل جمله مفرد است خالی از مسامحه نمی‌باشد . فرض دیگر آن‌است که کلمهٔ مورد نظر : «گردید» باشد.

۴ ـ درمتن دنبالهٔ کلمهٔ : «رب» محو است قیاساً تصحیح شد

۵ ـ ظاهراً در اینجا باید «با» یا «به» از قلم افتاده باشد

Marfat.com

[**حکایت**] سبب اسلام بوذرِّ غفاری آن بود که وی بتی داشت نیکو ودرهمه قبیاه وی هیچ کس در کار بت چنان نبود که او. هرگز بهیچ سفر نشدی الّا که اورا باخوشتن[1] بردی . وقتی از اوقات شغلی پیش آمد . وی همه چیز را واهم کرد وآن بت را برسر آن نهاد ، گفت : «الهی : اَحْفِظْ رَحْلی وصَنَمی فانّی اَرجُو مِنْکَ مالا اَرجو مِن غَیرِك ، چون بوذر از آن جا غایب شد ، کلاغی بیامد و برسینهٔ آن بت سرگین افکند . چون او بازآمد ، آن بت را دید بدان حال ، اندوهگین گردید . باز لختی دیگر اورا شغل پیش آمد ، اورا بر سر رحل خویش نهاد و هم آن سخن بگفت که اول گفته بود ؛ و برفت وشغلی که داشت بکرد ، زود باز نیآمد . خواست که اورا خدمت کند ، دست بوی کرد ، تر بود . روی سوی آسمان کرد ، گفت : ای عجب ! میغ نیست ، این تر[2] ازکجا آمدست . برسر آن بت نیکث بنگرید سرگین روبا[3] دید در رحل خویش.

هوازی[4] گفت :

اَرَبٌّ یَبُولُ الثُّعلبان بِرأسِه * قَد ذُلَّ مَنْ بالَتْ علیه الثّعالب.

---

۱ ـ کذا... بدون یا

۲ ـ ظاهراً : «تری».

۳ ـ کذا... و حذف «ها» در این متن سابقه دارد.

٤ ـ درمتن اصلی : «هواری» نوشته شده‌است ، بدون نقطه اما چون «هوازی» بمعنی «بی‌درنگ وناگهان» درمتون کهن بکار رفته و مناسب بامقام و کلمه بود بدین گونه تصحیح شد. از جملهٔ شواهد استعمال این کلمه بمعنی مزبور عباراتی‌است که درتفسیر قرآن مجید ، نسخهٔ کمبریج ـ که توسط بنیاد فرهنگ ایران بچاپ رسیده است ـ وجود دارد بدین شرح : «... داود از پس او ز امترشد. هوازی نگاه کرد زن اوریا را بدید برهنه» ص ۱۳ ج ۲ ـ ایضاً «... هوازی کس خبر نداشت که بادی از زمین برخاست سرد» ص ۲۸ ج ۲ ـ ایضاً : «پس اسرافیل دمیدن دیگر بدمد... هوازی زودتر از طرفةالعین از گورها برخیزند و همی نگرند تا مر ایشان‌را چه‌فرمایند» ص ۷۲ ج ۲ ـ ایضاً برای‌سایر شواهد رجوع شود به‌صفحات: ۲۰۰ ـ ۳۱۱ ـ ٤۳٤ ـ ٥٤٥ ـ ٦۰۷ ـ ٦٥۷ همین کتاب.

Marfat.com

روزی چند درآن تفکّر بود . خبر آمدکه مردی دلّال رسیده است بمدینه ، خلق را دعوت می کند بخدای آسمان . برخاست و بنزدیک پیغامبر آمد . چون پیغامبر [را] صلّی‌الله علیه چشم بروی افتاد، گفت : یاباذر! دیدی بیچارگی آن[1] بت خویش را از بول وسرگین روبا برسراو ؟ گفت : یارسول‌الله ! چاره چیست ؟ گفت: آن که بخدای عالم اقرار دهی وبیگانگی اورا شناسی . گفت، یارسول‌الله ! اسلام عرضه کن . وی از دل پاك بگفت که : «لااله الّاالله محمّد رسول‌الله» وحَسُنَ اِسلامُه .

حکایت : وقتی از اوقات ، پیغامبر با یاران نشسته بود . گفت : هم‌اکنون یکی از دَرِ این مسجد درآید که طعام او با طعام اشتر یکی‌است . ساعتی بود ، مرد[2] از دَرِ مسجد درآمد ضعیف و نحیف گشته ، از بس که گیاه سبز خورده بود چنانکه اشتر خورده بود . گفت : یارسول‌الله! اسلام برمن عرضه کن و برین[3] مسلمان‌شد، برخاست و ازمسجد بیرون شد .

ساعتی بود، پیغامبر گفت : یا یاران! (گفت) برخیزید تا بجنازهٔ آن مرد شویم .

گفتند : اورا چه رسید[4] ؟

گفت : از اشتر درافتاد وگردنش بشکست و بمرد . یاران برخاستند و نزدیک او شدند واورا بشستند وکفن کردند . پیغامبر علیه‌السّلام بروی نماز کرد و خود بگور فروشد ویرا درگور نهاد وازگور برآمد . رویش زرد گشته بود وگوشهٔ ردا بدریده[5] . گفت : چون اورا در گور نهادم ، کنیزکان‌را دیدم که همی‌آمدند وطبَق طعام بردوش نهاده ، گفتند که : بخور که ازگرسنگی بمردی . و این‌گوشهٔ ردا ازآن بدریدند که

---

۱ ـ « از » نیز می‌توان خواند .

۲ ـ کذا . . . بجای : «سردی» و تواند بود که نوعی معرفه ساختن باشد .

۳ ـ کلمه کاملا خوانا نیست، «برمن» نیز می‌توان خواند : وشاید اصولا زاید باشد .

٤ ـ اصل : «رسد» .

٥ ـ کذا . . . ظاهراً : «بدریده» .

Marfat.com

کنیزکان می‌آمدند، می‌گفتند : دعا کن تا مارا ازخادمان اوکند . چون قصد او[۱] کردم که ازگور برانم[۲]، یکی سوی من دوید . من روی بگردانیده بودم ، گوشهٔ ردا[ی] من بگرفت واپس کشید، گفت : مارا نیز دعا کن . گوشهٔ ردا[ی] من بگرفت واپس کشید ، بدرّید . گفتند : یرسول‌الله ! این همه بچه یافته بود ؟ گفت : بدان که از دل پاك بگفت که : «لااله الّاالله محمّد رسول‌الله» .

حکایت : قال مؤلّف هذا [ا]لکتاب : سمعت العالم منصور بن مهران رحمه‌الله گفت: بر دَرِ کوفه مردی بود، نشست وی درمسجد بودی . روزی غلامی هندو درآمد و نماز بکرد نیك و بیرون شد . و همچنان تا یك ماه تردّد می‌کرد و نماز می‌کرد . تا روزی ـ گفت ـ بر وی سلام کرد، جواب نداد وتا روزی دیگر نماز بکرد وجواب سلام باز داد . من گفتم : این عجب است که من سلام دیگر کردم تو امروز جواب دهی ؟ گفت : مرا معذور دار و بدان که من بنده‌ام و با خداوند خویش نگفته بودم که اگر کسی برمن سلام کند جواب باز دهم یانه؛ اکنون بگفتم ؛ مرا دستوری داد. آن پارسا مرد گفت : این بار که بنزدیك خواجه روی از وی دستوری خواه . گو یکی [از] بسامانان می‌خواهد که بامن سخن گوید از خدای . آن غلام برفت ودستوری خواست . دیگر روز باز آمد وگفت : مرا دستوری داد . ایشان بنشستند و با یك دیگر سخن گفتند . این بسامان مرد باوی گفت : چندین که تو درجهان بگشتی چه‌دیدی ازعجایبها ؟ مرا گفت : بُدان که عادتیست مراکه هرشب نماز می‌کنم تا وقت آنگاه یك‌حاجت بخواهم . یك شب نمازکرده بودم و خوش روزگار گذرانیده ، گفتم : الهی ! اَنِّی رَجُلاً مِنْ اَهْلِ النّار» . همی آواز شنیدم که : برخیز و برو بفلان وادی‌شو تابینی. من برخاستم وآنجا شدم . وهنوز صبح بر آمده نبود که غلغل و مشغاه[۳] شنیدم هولناك .

---

۱ - اگر استعمال خاصی نباشد «آن» صحیح است.

۲ - کذا و : «برایم» مناسب‌تر می‌نماید

۳ - ظاهراً : «مشغله‌ای».

Marfat.com

یک ساعت برآمد، ماری دیدم می‌آمد . چون ازمن بگذشت، دنبال او دیدم برگردن مردی پیچیده . اورا آواز دادم، گفتم : یک ساعت بیستا با تو یک سخُن بگویم . آن مرد بدست ایشارت[1] کرد که این‌مار نیستد من نتوانم ایستاد . من دویدم تا در پیش آن مار، گفتم: بحق خدای که یک‌ساعتی بیستی اگر ترا فرمان دهد تا من باین‌مرد یک‌سخن بگویم . آن مار بیستاد تا من نزدیک آن مرد رفتم ، گفتم : مَنْ اَنتَ ؟ گفت : انا الحجّاج بن یوسف .

و بردوش او نگرستم ، ماری دیدم سربعنان[2] آسمان رسیده . گفتم: این‌چیست؟ گفت : اینکه بر دوش راست دارم : هُوَ دِماء المسلمین ، واینکه بردوش چپ‌است : هو اَموال المسلمین . گفتم : این مار چیست که دنبال برگردن تو پیچیده‌است؟ گفت: ازآن روز باز که بمردم ، خدای تعالی عذاب من بدین مار کرده است ، همچ‌ین که تو می‌بینی گرد جهان‌هرشب بگرداند ازمشرق تا بمغرب . قُلتُ یاحجاج! هل‌ترجوا شیاً ؟ قال نَعَم شهادةُ ان لااله الّاالله وانّ محمّداً رسول‌الله .

حکایت : چنین شنیدم که وقتی زبیده جامع قرآن برکنار نهاده بود قرآن همی خواند[3]. بدین آیت رسیده بود : «لَنْ تَنالُوا البِرَّ حتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبّون[4]». اوگفت: هیچ چیز نیست بدین عزیزتر ازین جامع قرآن وآن چنان بود که خراج پارس وکرمان واهواز درآن کرده بود . وچنین‌گویند که خراج پارس وکرمان واهواز در آن روزگار و درآن وقت هرسال هزار خروار دینار بودی . بفرمود تا آن جوهرها و

---

۱ ـ کذا ، «ایشارت» بجای «اشارت» وازمقولهٔ اشباع کسره‌است که درلهجهٔ صاحب این کتاب جای بجای دیده می‌شود .

۲ ـ کذا ... وتواند بود که : «بمیان» باشد.

۳ ـ جملهٔ : «چنین‌شنیدم که وقتی زبیده جامع‌قرآن برکنار نهاده‌بود قرآن همی‌خواند» دراصل مکرر آمده که چون زایدست حذف گردید.

٤ ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۲ .

Marfat.com

مروارید فروکردند که بدان جا زده‌بود وهمه‌را در راه بادیه نفقه‌کردند . چاهها کندند ومیلها کردند چنانکه امروز معروف است . اورا مرگ آمد . یکی اورا بخواب دید . گفتند : خدای تعالی باتو چه‌کرد ؟ گفت : مرا بیامرزید .

بدان نفقه‌ها که در [ر]اه بادیه کرده بودی ؟

گفت : نه ولکن بدان‌که من شش‌کلمه بسیارگفتمی . این‌کس‌گفت : آن کلمتها کدام است ؟ گفت آنست که گویی :

«لااله الّا اللهُ اِقْطَعْ بها دَهْری

لااله الّا الله اُفْنی بِها عُمْرِی

لااله الّا الله اُسْکن بها روعتی

لااله الّا الله اونِسُ بها وحشتی

لااله الّا الله الْقی بها ربّی

لااله الّا الله سبحانکَ انّی کنت من الظّالمین وانت ارحم الرّاحمین» .

این مرد بگفت : اگر من این یاد نگریم[1] ، از کجا طلب کنم ؟ گفت : پیش امیر-المؤمنین بفلان جا اندر میان جامع برپارهٔ کاغذ نبشته است . این مرد برخاست وببغداد شد وبدان درسرای شد وآن نشان هم چنان بداد که اوگفته بود وآن کلمتها باز نوشت و بوِرد خویش کرد .

[**حکایت**] دیگر آنست که حمزه اسلام آورد ، وحمزه آنست که چون اورا بکشتند . پیغامبربروی نماز کرد ، هفتادبار تکبیر کرد . واندرخبر چنین آمده‌است که‌پیغامبر صلّی الله [علیه] برهیچ مصیبتی دست برسر ننهاد مگر مصیبت حمزه و خدیجه . وحمزه استاد علی بود رضی‌الله عنهما . وهیچ مبارزت علی پیدا نیامد تا وی زنده بود . و اورا عادت‌چنان بودی که شکار بسیار کردی . وقتی ازاوقات بشکار شده بود . پیغامبر از دروازه بیرون آمد و دربطحای مکه گرد برآمد ، ابوجهل را دید با قومُ بندگان ومزدوران . پیغامبر

---

۱ - کذا... ظاهراً باید «نکرم» یا«نگیرم» بجای «نگریم» باشد .

Marfat.com

علیه‌السّلام ایشان را دعوت کردن گرفت . ابوجهل را خشم آمد ، وی را جفا کرد و فروکرد تا ویرا بزند ، وپیشانی ویرا شکستند . و پیغامبر علیه‌السّلام بازگشت وآمد تا بآستانهٔ کعبه . آنجا بنشست سر درپیش‌افکنده . حمزه ازشکار باز آمد ودرسرای شد وسلاح از خوشتن جدا کرد و جامه برکشید و طعام خواست بیاوردند[1] و درپیش وی نهادند . حمزه در روی اهل خانه نگرست ، دوچشم اورا دید پرآب . گفت : ترا چه بودست ؟ وی گفت : هیچ نبودست ، کنون بدان جایگه رسید که برادرزادهٔ تو در میان قوم چون‌شما ، زهره دارد ابوجهل که ویرا بزند ؟! حمزه چون این‌سخن از وی بشنید برخاست وکمان‌را درباز و افکند ورفت‌تابیطحای‌مکه ، بوجهل‌باقومی‌نشسته‌بود چون‌خمزه نزدیک شد ، بوجهل قصد آن‌کرد که پیش وی بازآید[2] . حمزه دست بزد وگریبان او بگرفت وآن کمان برسر او زد تا سراو بنُه[3] جای بشکست . گفت بدان جای رسیدی که برادرزادهٔ مرا بزنی‌وبروی خواری‌کنی ومن زنده؟ وبازگشت وهمی آمد تابنزدیک پیغامبر علیه‌السّلم . وی بنزدیک آستانهٔ کعبه نشسته بود . گفت : یامحمّد ! چبودست که سر در پیش افکنده‌ای ؟ پیغامبر علیه‌السّلم سر ازپیش برآورد ، گفت : «دَعْ مَنْ لا اَبَ لَهُ دَعْ مَنْ لا اُمَّ لَه ، دَعْ مَنْ لاقَرابَةَ لَه» . حمزه گفت : یامحمّد ! اگر ابوجهل بزد و پیشانی بشکست ، من نیز بنُه جا سر او بشکستم. پیغامبر علیه‌السّلم ازآن شاد شد . حمزه گفت: یامحمّد! حاجت خواه ازمن چنانکه تو بدان شادگردی. گفت: مرا بتو حاجت نیست . باز[4] دیگر گفت : پیغامبر علیه‌السّلم گفت: اگر چاره نیست ، حاجت من بتو آنست که مسلمان شوی . حمزه گفت : اسلام برمن عرضه کن . اسلام بر وی عرض کرد . از دل پاك بگفت : «لااله الّا الله محمّد رسول‌الله» . اسلام‌حمزه،

---

۱ - اصل : « بیاورند »

۲ - یعنی : پیش‌باز وی آید .

۳ - متن اصلی : «بنهه» .

۴ - کذا... وظاهراً « بار دیگر » اگرچه بصورت موجود نیز دارای معنی‌است .

Marfat.com

معجزهٔ پیغامبر بودست وسبب اسلام وی این بود .

حکایت: گفت روزی پیغامبر علیه‌السّلام درمسجد نشسته[۱] بود . اعرابی درآمد، پای درگردن یاران همی‌نهاد تا پیش پیغامبر آمد و بیستاد ، گفت : یامحمّد ! مااضَلَّت الخَضِرآولا اَقَلّتِ الغَبرا[۱] علی ذی بَهْجَةٍ اَکْذَبُ عَلیَّ مِنکَ وما اَشْتملتْ اَرحام[۲] النّساء علی احدٍ اَبْغض[۳] علیّ منک ولو مخافة قُرَیش ، لَاَقتُلَنَّکَ . عمرِ خطّاب برپای خاست که قصد اوکند . قالَ النّبیُّ صلّی‌الله علیهِ وسَلّم : اِجلِسْ یاعُمَرَ ! وقالَ لِاعرابی : اَنْتَ مِن اَیِّ قَبیلةٍ ؟ قال : مِن قَبیلةِ بَنی سُلَیْم . گفت : تو هرگز تو[۴] از من بدی شنیدی یا من ازقبیلهٔ شما کسی بکشتم ؟ گفت : نه . قال النّبی صلّی‌الله علیه وسَلّم[۵] ای ناجوامرد ! اندر همه قبیلهٔ شما مروّت نبود که کسی باتو جفا کرده[۶] تو ویرا جفا نگویی ؟ قل یااعرابی « لا اله اِلّا الله » گفت[۷] : نگویم . گفت : چرا ؟ گفت : زیرا که من چیزی دارم ، اگر با تو بسُخُن[۸] آید وبتو بگرود من نیز بگروم. پیغامبرعلیه‌السّلم گفت: آن چیست؟ اعرابی آستین بیفشاند، سوس‌ماری در پیش رسول علیه السّلم بیفکند . رسول علیه السّلام گفت : یاضَبُّ : السّلام علیک قال : وعلیکَ‌السّلام یا زین القیامة . قال : من اَنَا ؟ قال : رسول ربّ العالمین وزین‌الخلق یوم القیامة من اَقَرَّبکَ فقد نجا[۹] ومَنْ اَنکَرَ بِکَ فَقَدْ خابَ وخَسِرَ

---

۱ ـ متن اصلی : « نشسه‌ته » .

۲ ـ نسخهٔ متن بدون میم است یعنی « ارحا » .

۳ ـ اصل : « بعض » و باتوجه به معنی تصحیح شد.

٤ ـ کذا... « تو » مکرر شده است.

٥ ـ متن اصلی : « والسلم » .

٦ ـ ظاهراً : « نکرده » .

۷ ـ کلمهٔ « گفت » درمتن اصلی دو بارآمده است .

۸ ـ درمتن اصلی « با » ی آغاز روشن نیست .

۹ ـ درمتن اصلی « نقدنا » که باتوجه بسیاق سخن تصحیح شد .

Marfat.com

قال تعبد[1] قال الّذی فی السّماء عَرْشُهُ وفی الارض سُلْطانُه وفی البَحرِ سَبیلُه. فَضَحکَ الاعرابیّ . پیغامبر علیه السّلام گفت : یااعرابیّ ! برمعجزهٔ من می‌خندی ؟ گفت : نه زان می‌خندم که من درین مسجد درآمدم از شرق تا بغرب و از علی تا ثری هیچ کس نبود برمن دشمن‌تر ازتو ، اکنون بدین در بیرون شوم هیچ کس نیست برمن عزیزتر از تو . یامحمّد ! سبحان ازآن خدای که دلی بدان نگوساری و سیاهی که آن من بود ، بدین روشنی و نکویی کند . شهادت بیاورد واین از معجزات پیغامبر بود علیه السّلم .

حکایت : چون پیغامبر علیه السّلم دعوت آشکارکرد ، پنج تن بودند که پیغامبر را چیز ها می‌گفتند ، مسخره می‌کردند . خدای عزّ وجلّ ایشان را در یک زمان هلاك کرد . نام یکی عاصم بن وایل السّهمی ودیگر حارث بن قیس و اسود بن عبدالمطّلب و اسود بن عبد یغوث و پنجم ولید مغیره . امّا عاصم را مار ، دست بگزید و زهر بهفت اندام او بپراکند . آوازا[2] همی‌داد : « قَتَلَتْنِی ربُّ محمّد » ، تا جان‌بداد . وحارث‌بن قیس پیش کاروانی شده بود آنجا فرود آمده ، سر بر زمین همی‌زد و می‌گفت : ای غلام ! مرا از دست این کس بیرون کن . غلام گفت : من هیچ کس نمی‌بینم ، توخود سر بر زمین زنی . همچنین می‌زد و همی گفت : « قَتَلَتْنِی ربُّ محمّد » تا جان بداد . و اسود بن عبدالمطّلب بیرون شد ، سموم بر وی زد واورا سیاه گردانید . بازخانه آمد در بکوفت . یکی بر درآمد اورا بدان حال دید . عیال وی گفت : توکیستی ؟ گفت : خداوند این سرای . آن زن دَرِ سرای دربست وگفت : او مردی نیک روی بود . تو نه آنی . ازآن خواری که بر وی کردند ، سر برزمین همی‌زد تا دوچشمش بترکید ، و همی گفت : « قتلتنی ربّ محمّد » تا بمرد . وامّا ولید مغیره ، ببازار رفته بود . تیرگری آن تیرها[ی] خویش بآفتاب نهاده بود ، تیر[ی] ازآن تیرها[ی] وی در دامن ولید

---

۱ ـ قبل از « تعبد » تصور می‌رود کلمه‌ای افتاده باشد که با وجود آن بتوان به جمله صورت استفهامی داد مانند : « من ، ما » .

۲ ـ کذا ...

Marfat.com

مغیره افتاد . وی دامن خویش بیفشاند ،آن‌تیر درهوا شد . وی سو[ی] تیر بنگرست ، آن تیر ازهوا درآمد میان دو دیدهٔ وی فروشد، وی درآن می‌مرد و همی گفت : «قتلتنی ربّ محمّد» . خدای عزّ وجلّ جبریل را فرستاد وگفت این آیت : « اِنّا کفیناكَ[1] المُستَهزِءین »[2].

[**حکایت**] عالم‌سمرقندی گفت : وقتی ازاوقات، پیرزنی‌را دختری بمرده‌بود . اورا می‌بایست که وی را بخواب بیند ؛ بنزدیک حسن بصری شد، گفت : دخترك من بمرده است ، مرا می‌باید که ویرا بخواب بینم . گفت : برو امشب چون نماز خفتن بکنی پَسِ وِتر ، چهار رکعت نماز کن در[3] هر رکعتی یک‌بار «الحمد» و چهاربار «الهکم التّکاثر» بخوان بنیّت وی . چون سلام باز دهی سرباز نه از دست راست وصلوات همی‌فرست تا اوّل شب بینی یا دوم شب و از دوم شب نگذرد تا ویرا بخواب بینی . آن پیر زن آن نماز بکرد ، ویرا بخواب دید بدان حال که بود ، چشم ازرق و لباس قطران ، اغلال آتشین برگردن وی نهاده با دیو هم قرین کرده . دیگر روز بنزدیک حسن بصری‌شد ، گفت : وی را بخُواب دیدم نه بدان حال که بایست . گفت : برو نماز کن و دعا می‌کن تاخدای نیکو کند . چون شب درآمد، حسن‌بصری اورا بخواب‌دید درمرغزاری از مرغزارها[ی] بهشت برتخت نشسته . آن دختر [او] را آواز داد، گفت : یااستاد! مرا می‌دانی ؟ گفت[4]: ندانم .گفت : من آن دختر پیر زنام‌که آن نماز اورا بیاموختی. حسن گفت: وی حال تو نه چنین می‌گفت که من می‌بینم. گفت: چنان‌بود که او می‌گفت ولکن هفتاد هزار خلق بودیم در یک‌گورستان اندر[5] عذاب و عقوبت گرفتار آمده .

---

۱ - در اصل : « کفّیناك » که باتوجه به قرآن مجید اصلاح گردید .

۲ - سورهٔ ۱۵ حجر آیهٔ ۹۵

۳ - در متن اصلی کلمهٔ « در » مکرر آمده است .

۴ - در اصل کلمهٔ « گفت » تکرار شده است .

۵ - در اصل : « ایذ » و تصحیح باتوجه به سیاق عبارت صورت گرفته است .

Marfat.com

مردی از زاهدان آنجا بگذشت، یک بار صلوات گفت مردگان گورستان را (از) خدای عزّ وجلّ ببرکات آن صلوات همه را از آتش دوزخ آزاد کرد، نصیب من چندین رسید که تو همی بینی .

حکایت : بروزگار پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم، جهودی را بامسلمانی خصومت افتاده بود . بنزدیک پیغامبر آمدند . جهود دعوی کرد که این مسلمان اشتری از من بدزدیده است . مسلمان منکر شد . جهود چهار تن ازمنافقان بیاورد تاگوایی[1] دادند که او این اشتر بدزدیده‌است . پیغامبر علیه‌السّلم حکم کرد که دستش ببرید . مسلمان متحیّر گشت . روی سوی آسمان کرد و گفت : ای بار خدایا ! دانی که بی‌جرم‌ام . یاربّ ! بر زبان این اشتر ظاهر گردان براة من . پس گفت : یارسول‌الله ! ازآن اشتر بپرسد تا بگوید . آن اشتر را بیاوردند . پیغامبر علیه‌السّلم گفت : یا اشتر ! ترا ازکجا آورد . آن اشتر بزبان فصیح گفت : یارسول‌الله ! این مسلمان مرا ندزدیده است و این چهار تن گوایی[1] بدروغ دادند . پیغامبر او را آزاد کرد . پس گفت : ای جوامرد ! چه کرده بودی که خدامی عزّ وجلّ ترا بزبان این‌اشتر فرج آورد . گفت : یارسول‌الله ! من چیزی نمی‌دانم که کرده‌ام بجز آن که هرشبی ده‌بار برتو صلوات دهم ، پیش‌ازآن که درخواب شوم . پیغامبر گفت : برو صلوات می‌فرست که اندرین جهان ازقطع دست برستی ، امید آنست که اندرآن جهان ازعذاب وعقوبت برهی .

حکایت : قال صاحبُ الکتاب سَمِعْتُ عَن الخطیب القاینی ، مردی گفت : من برخاستم و به بغداد شدم تا قرآن برمقری خوانم[2] آنجا مقربی[3] بود نام وی ابوبکر مجاهد . روزی (در) قرآن همی‌خواندیم، مردی از در درآمد پیر وعلیه‌الرّدا والقمیص. ابوبکر مجاهد برپای خاست . وی گفت : اکنون دیگری فا رسیده است و انگبین

---

۱ ـ در متن اصلی باقلمی و خطی دیگرگونه کلمه را بصورت « گواهی » درآورده‌اند.

۱ ـ کلمه را در متن اصلی با قلمی دیگر « بخوانم » کرده‌اند که خطاست.

۳ ـ اصل : « مقری » .

Marfat.com

خواسته‌ایت[۱] وچیزی که بدانگی بیاید مرا طاقت آن نبود که من آن بخرم. درآن اندوه درمانده بودم ، گفتم از کجا آرم . همی خواب شدم پیغامبر را صلّی‌الله [علیه] وسلّم بخواب دیدم ، مرا گفتی : یامرد ! این همه اندو[ه] چیست[۲] ؟ برو بنزدیک علیّ بن عیسی وزیر امیرالمؤمنین ، ویرا ازمن سلام کن و بگو که رسول گفت : بدان نشان که هرشبی آدینه چندین هزار صلوات برمن فرستی ، این شب آدینه [سر] بجامه فرو کرده بودی ، صلوات همی گفتی ، هفت صد بار بگفته بودی ، ازسرای امیرالمؤمنین کس آمد وترا بخواندند . بشدی و باز آمدی و نخفتی تا هزار بار تمام کردی . اکنون باید که صد دینار بمن بدهی تامن بکاربرم بردرویشان. ابوبکر مجاهد برخاست بااین پیر برفتند تابنزدیک وزیر امیرالمؤمنین . چون درشدند ، وزیر گفت : چه حاجت ؟ ابوبکر مجاهد گفت : این رسول رسول خداست بتو . وی برخاست و اورا بر جای خویش بنشاند وگفت : زو بگو تا چه گفت که هزار جان چون جان من فدای او باد . باز آن پیر از اول خواب تا آخر بازگفت . وزیر گفت : نشان راست است . پس خزینه دار را بخواند . گفت : برو وآن بدرهٔ دینار بیار . غلام برفت و هزار دینار بیاورد . آن وزیر گفت : این زر برگیر ، هزار از بهرآن که رسول بمن پیغام فرستاد[ه] است و صد دینار از بهرآن که رسول بدانسته است[۳] که من بر وی صلوات همی‌فرستم . هم‌چنین تا هزار و صد دینار بر وی شمرد . مرد گفت : من بیش‌از آن که گفت پیغامبر علیه‌السّلام برندارم. صد دینار برداشت و برفت . این کرامات از برکت صلوات پیغامبر علیه‌السّلم [بود] .

حکایت : چنین گویند که مردی بحج همی‌شد ، ببغداد رسید. خواست که چیزکی آنجا بنهد بنزدیک کسی بامانت . بنگرست ، مردی را پیر دید و در دکانی نشسته . و

۱ - شاید : «است» ولی درهرحال ارتباط باجملهٔ بعد گسسته‌است وچنین بنظر می‌رسد که چیزی از درج کلام ساقط شده باشد .

۲- درمتن اصلی: «اندو چیست»وحذف«ها» دراین گونه‌موارد درکتاب‌حاضرسابقه‌دارد .

۳ - درچند سطر بالاتر می‌گوید که غلام هزار دینار آورد چگونه هزار و صد دینار می‌تواند داد ؟

Marfat.com

نزدیک وی شد ، گفت : چیزکی بزینهار بنزدیک تو بنهم . باید که از من فراپذیری تا من از حج بازآیم مرا نفقاتی باشد . آن مرد گفت : من نپذیرم . آن حاجی حریص شد ، آن را بنزدیک وی نهاد و پیر[1] حاجی را گفت : اگر چاره نیست بیک شرط فا پذیرم : چون برسر گور مصطفی [رسی] اورا ازمن سلام کنی و بگویی : «لو لاالکتّاب تحیّتک لَجِئْتُکَ فی کلّ سَنَةٍ مرّة» . آن مرد گوید : من برفتم وحج کردم ، بزیارت گور پیغامبر شدم علیه السّلم . مرا گفت بخواب در : ای مرد ! « بلغتَ ما اَمرَکَ بهِ الرّجل فانتْبَهْتُ مِن هَیبةِ رسولِ الله صلّی الله علیه وتَوَضّأتُ وصَلّیت رکعتین » . درساعت ، دیگرباره بخواب شدم ، همچنان بخواب دیدم تا سه بار گفتم : یارسول الله ! تو بهتر دانی من گفتم آنچه [با] من گفته بود . پیغامبر علیه السّلام روی سوی علی کرد وگفت : آن مرد را بیار . علی برفت و آن مرد را بیاورد ، گفت : این مرد بود ؟ من گفتم : بلی . پیغامبر گفت : یاعلی ! « اِضْرِب عُنُقَه » . علی یک ضربت بزد ، سرِ وی از تن جدا کرد ؛ قطرهٔ خون بر پیراهن من افتاد . من ازخواب درآمدم ، دوات برگرفتم و کاغذ وتاریخ آن قصه برآنجا نبشتم و ازآنجا بازگشتم ومی آمدم تابیغداد . چون بسرای آن مرد آمدم ، در بزدم . یکی بیرون آمد . با وی گفتم : باخداوند این سرای بگو که امانت این حاجی بیرون ده .

گفت : روزی بدَرِ سرای بیرون اورا[2] بی سر یافتیم جایی افکنده .

من آن حال وآن قصه با ایشان بگفتم . خبر آن بامیرالمؤمنین رسید . منادی فرمود بشهر ؛ و بشهرها [ی] دیگر نامه فرستاد که مباد که کسی یاران پیغامبررا بدگوید که بفلان پسر فلان چنین حالی پیش آمد .

---

۱ ـ در متن اصلی « بر » .

۲ ـ در متن اصلی پس از اورا « کردیم » نوشته شده که چون مخل معنی بود حذف شد . راه دیگر آن بود که قبل از فعل « کردیم » ، کلمه‌ای را افتاده بپنداریم مانند: «خواستار جست و جو » .

Marfat.com

حکایت : قال العالم ابوحفص بن الحسن[۱] السمرقندی، قال سمعت الامام ابوبکر، گفت: عقیل بن ابی‌طالب گفت: من سفر کردم باپیغامبر علیه‌السّلام مقدار دوفرسنگ. سه چیز دیدم ، بدان سبب مسلمان شدم و اسلام در دل من قرار گرفت . وآن سبب ، آن بود که پیغامبر را می‌دست باید شست . این حکایت اوّل نبشته‌ام .

حکایت : از استاد امام اسمعیل صابونی چنین شنیدم که: وقتی درمکّه قحط بود چنانکه همه درماندند . باستسقا سه‌روز بیرون شدند ودعا می کردند، هیچ اجابت نیفتاد . عبدالله بن مبارك آنجا بود . [گفت][۲] روزی[۳] سیم من بدل[٤] شدم و از میان قوم بیرون شدم .

گفتم، پندارم که از شومی[٥] منست تا من ازمیان این‌قوم شوم. رفتم بجایی، رسیدم، غاری دیدم درآن جا شدم . سر ، باز نهادم و بخفتم . ساعتی بود ، غلامی دوان درآن غار درآمد و گفت : ای بارخدای ! این بندگان تواند و سه روز [است] که می آیند و ازتو باران می‌خواهند ، نمی‌دهی . بعزّة توکه سرازمین[٦] برنگیرم تا باران نفرستی . درساعت ، میغی درآمد وباران دست‌فاداشت چنانک‌فاخانه نتوانست‌شدن. آن‌غلامک برخاست وبرفت . من از پس می‌رفتم تا وی درشهر شد. و می‌رفت تا بدَرِ سرایی درشد

---

۱ - متن اصلی : « الحسین » و خطاست .

۲ - کلمه‌ای مانند « گفت » اینجا ضروری است تا بقیهٔ داستان مقول قول عبدالله بن مبارك باشد نه استاد امام اسمعیل صابونی زیرا چند سطر بعد می‌آید که بیان کنندهٔ دنبالهٔ ماجرا عبدالله بن مبارك است .

۳ - بجای : «روز سیم» و نظایر این اشباع کسره درلهجهٔ صاحب کتاب فراوان‌است.

٤ - ظاهراً مقصود : «بد دل» است که بنابررسم‌الخط آن‌روزگاران دو دال دریکدیگر ادغام شده است مانند : « هیچیز » بجای « هیچ چیز » .

٥ - متن اصلی : « شوق » است که باتوجه بسیاق سخن و معنی اصلاح شد .

٦ - مقصود « سر از زمین » است که یک زای آن ظاهراً بعلت ادغام حذف‌شده‌است.

Marfat.com

بخشم من گفتم این غلام مهترست[1] وخواجهٔ وی محتشم[ا]ست . ساعتی آنجا بنشستم . یکی از آنجا بیرون آمد . من گفتم : این سرای کدام مهتراست ؟ گفت : این سرای مهتران نیست ، سرای فلان نخّاس است ، بفلان بازار نشیند ، او مرد بنده است . بازگشتم تا دیگر روز برخاستم وکیسه برگرفتم وبدکان نخّاس شدم . گفتم : مرا همی غلامکی باید . وی همهٔ غلامان را برمن عرضه کرد . گفتم : مرا نشاید . گفت : نیز دارم ولکن بس کاهل است . گفتم[2] : مرا هرچه باید[3] ، شاید . درساعت ، آن غلام را دست گرفته همی آوردند . گفتم این‌را بچند دهی ؟ گفت : من این غلامک‌را به‌بیست دینار خریدم ولکن ترا خیانت نکنم ، به‌ده دینار بیش‌نیرزد . ده دینار بسختم واین غلامک[را] دست گرفتم وازآنجا بیرون آوردم . مرا گفت ای عبدالله مبارك ! مرا چرا خریدی؟ که من ترا خدمت نتوانم کردن . گفت[4] : ترا برای آن خریدم که من ترا خدمت کنم . فازو گفت[4] : تو چه دانستی که من عبدالله مبارکم ؟ وی گفت : دوستان ، دوستان بازدانند . اورا بردم وآن سخن خویش حقیقت کردم وآن جامه بدست وی دادم و نعلین در پیش وی نهادم تا طهارت بکرد و دو رکعت نماز بکرد ، روی برزمین نهاد . من فاشدم تااو خود چه همی گوید . وی می‌گفت : الهی ، بارخدایا ! میان من و تو رازی بود چنانکه کس بدان مطّلع نگشته بود ، اکنون که دانستند ، روی دارد که مرا بنزدیک‌خود بری . این بگفت و خاموش بد . ساعتی بود ، من دست برپشت وی نهادم ، بیکسو افتاد . بنگرستم ، کفی سبز از دهان وی بیرون آمده بود وجان بداده . ویرا برگرفتم وکار وی بساختم ونیکو دفن کردم . وآن شب نخفتم ، بخواب دیدم پیغامبر علیه‌السّلم می‌آمد وپیری باشکوه با وی همی‌آمد بردست راست ، وآن غلامک بردست چپ . وی مراگفت :

---

۱ ـ ظاهراً : « مهتریست » ولی بدین گونه هم‌وجهی دارد .

۲ ـ اصل : « گفت »

۳ ـ ظاهرا «باشد»

٤ ـ چنین‌است درمتن یعنی‌بجای« گفتم » که مناسب‌مقام‌است درهردوجا« گفت »آمده .

Marfat.com

«یاعبدالله مبارك! جزاك‌الله عنّا[1]» ، پاداش تو نیکو کناد خدا، چنانکه این دوست مارا نیکو داشتی . گفتم : یا رسول‌الله ! می دوست تو بود ؟ گفتم[2] : یکی دوست من بود و دوست ابراهیم علیه‌السّلم ، این پیر که می‌بینی .

حکایت : وقتی از اوقات ، مردی بود حاجی . اورا بسیاری فام جمع آمده‌بود . براه حج بیامد وبنزدیک حجّاج بار خواست . چون درون شد ، چون نگاه کرد وی نماز بکرده بود وسر بر زمین نهاده . این مرد هم ازآنجا بازگشت . چون حجّاج ازنماز فارغ شد ، گفت : این مرد که بود ؟ گفتند : فلان بود. گفت : بچه شغل آمده‌بود ؟ گفت : حاجتی دارد . گفت : ویرا بیارید . برفتند و ویرا باز آوردند . گفت : بچه آمدی و بچه بازگشتی : گفت : مرا فام جمع آمده بود ، بنزدیک امیر آمدم تا فام من بگزارد . چون درآمدم، ترا دیدم بدان حال بسجده افتاده ، گفتم : من نیز بنماز درگاه شوم تا پادشاه عالم ، حاجت من روا کند . حجّاج بفرمود تا ده هزار دینار آوردند و پوی دادند . گفت : برو و این پنج هزار فام بگزار و این پنج هزار ازبهر عیال خویش بخرج کن . واین منت نمی‌دهم که‌آن‌کس می‌دهد که روی بوی آوردی واز وی حاجت خواستی .

حکایت : چنین‌گویند که در روزگار عبدالله بن طاهر حلّاجی بود ، بمزدوری از یک شهر بدیگر شهر همی‌شد . امیری ازشهری نقیبی با ده‌مرد ازعوانان براه فرستاده بود . این مرد حلّاج[3] باز استاد گفت : اکنون فرمان دهی تا بازگردم مادر را ببینم و بازآیم ؟ از شهر بیرون‌شد . چون بنزدیک آنجایگه رسید ، آن نقیب ده دزدرا بگرفته بود و بند برایشان نهاده ونامه بامیر فرستاده که من ده دزد را بگرفته‌ام . از قضا ازآن

---

۱ - شاید پس‌از عنّا کلمهٔ «خیراً» هم بوده و از قلم افتاده‌است (باتوجه به‌ترجمه) .

۲ - میم مفعولی است یعنی ، گفت مرا .

۳ - اصل : « خلّاج » .

Marfat.com

ده‌گانه یکی بشب بگریخت . آن نقیب اندهگن شد . گفت : امیر گوید که رشوت فاستدی و اورا دست بداشتی همی آن مرد حلّاج[۱] آنجا رسید . نقیب ، ویرا بگرفت‌و بندکرد و همی‌آورد بنزدیک امیر . گفت : امیر چه داند که گناه‌کارکیست و بی‌گناه کدام است ؟ امیر بفرمود تا ایشان را بزندان بردند . روزی چند برآمد ، کسی از درِ زندان درآمد ، گفت : هرکسی را که جایی چیزی[۲] [است] وصیّت بکنی[۳] که امشب دوتن را نام‌زد کردند که فردا بچهارسو برند و سرُ سینه فروکوبند . ایشان هرسه[۴] وصیّت بکردند و بازگوشه شدند و بخفتند . این برنا گفت : این هیچ نیست ، استاد پندارد که ما بنزدیک فر[ز]ندان خویش[۵]، وفرزندان پندارند که بنردیک استادم ومن در بلا گرفتار آمدم . برخاست ودرنماز استاد ودو رکعة نماز بکرد و روی برزمین نهاد و دعا همی کرد . آن‌شب امیر ابوالحسن بخواب‌دید که چهار بار تخت او نگوسار شدی . امیر برخاست و طهارت پاکیزه بکرد و دو رکعت نماز بکرد و باز بخفت . بخواب دید که چهار مار سیاه بیامدندی وآن تخت او برگرفتندی نگوسارکردندی. امیر برخاست وبفرمود تا شمع بیاوردند و پیش وی نهادند . وزیران را بخواند و قصّه بازگفت . وزیر گفت : مگر مظلومی[۶] است درین درگاه نالان . بدرگاه بنگرستند ، کس ندیدند .

---

۱ ـ اصل : « خلّاج » .

۲ ـ دوکلمهٔ اخیر در متن روشن‌نیست؛ « جای چیزی » نیز می‌توان خواند وتصحیح قیاسی است و با توجه به معنی جمله .

۳ ـ کذا . . . آوردن صیغهٔ مخاطب مفرد بجای سوم‌شخص غایب ، و این‌امر درمتون کهن گاه دیده شده است.

۴ ـ ظاهراً : « هرسه » موردی ندارد و خطاست ؛ شاید : « همه » یا «جمله»باشد .

۵ ـ پس‌از «خویش» فعلی یاضمیری لازم‌است مگر آنکه ضمیر «استادم»را بروش این کتاب ـ که فعل مفردرا درمورد جمع‌نیز استعمال می‌کند ـ از «خویش» محذوف بپنداریم.

۶ ـ اصل : « مظلمویی » و خطای کاتب است.

Marfat.com

بزندان شدند ، آن برنا را دیدند برپای استاده ، نماز همی کرد و سر برزمین نهاده اورا بنزدیک عبدالله بردند و فاقه خویش با عبدالله طاهر بگفت . عبدالله طاهر بفرمود تا ده هزار دینار بیاوردند و درپیش وی بنهادند . پس امیر گفت : مرا بتو سه حاجت است : یکی آنکه مرا بحل کنی و دیگر آن که مرا سیم بگیری و بکودکان خویش نفقه کنی . دیگر آنکه ترا حاجتی باشد ، بدین درگاه آیی[1] تا باحاجت بازگردی .

وی گفت : اینکه می‌گویی که مرا بحل کنی و این سیم فاپذیری ، پذیرفتم و بحل کردم . اما این [که] همی گویی چون حاجتی باشد ، بدرگاه ما آی ، ناجوامردی باشد که چنان درگاهی را که ازبهر چون منی ترا درشبی چهار بار تخت نگوسار کند [...][2] و بدرگاه مخلوق شوم ، معاذالله که من این حاجت روا نتوانم کردن .

حکایت : چنین گویند که درهمسایگی هرون‌الرّشید پیرزنی‌بود باکودکان بسیار ، حال برایشان تنگ گشته . شبی از شبها پیرزن برخاست و طهارت پاکیزه بکرد و دو رکعت نماز کرد وسر برزمین نهاد وهمی گفت : «یاشفیق یارفیق ارفق بنا» . درساعت ، هرون‌الرّشید بخواب دید که هاتفی گفتی : یاهرون:[3] بااین همه نعمت و پیرزن درهمسایگی گرسنه با جماعتی ؟ برخیز و اورا خشنودکن . در ساعت هرون الرّشید بفرمود تا ازهر حوایجی که درخانه بودی برگردن حمّال نهادند وکاغذی پرسیم برآن نهادند وبخانهٔ آن پیرزن فرستاد . وی هنوز این دعا بر زبان داشت که حمّال در بزد وآن کالا بر سرادر[4]

---

۱ ـ کاتب این کتاب « آیی » و « آی » را غالباً یکسان می‌نویسد و « آیی » در این مورد مرجح است.

۲ ـ ظاهراً فعلی از درج کلام ساقط شده‌است همانند: «دست باز دارم - فرامشت کنم - بهلم - از یاد ببرم - بگذارم» و مانند اینها.

۳ ـ معنی جمله بانبودن ضمیر منفصل مخاطب درآغاز و فعل درپایان بقرینه دریافته می‌شود و بااینهمه شاید : « تو » در اول جمله افتاده باشد.

۴ ـ اگر «سرادر» استعمال خاصی نباشد می‌توان پنداشت که کاتب را خطایی دست داده است و صورت صحیح « بر درسرا » می‌باشد .

Marfat.com

نهاد . پیرزن را پسرکی بود ، گفت : یاامّ ! چبودی با این همه نیاز ، آمرزش خواسته بودی که همچنین اجابت آمده‌بودی ؟ تصدیق قوله : «اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ»[۱].

حکایت : وقتی از اوقات ، پارسامردی کنیزکی داشت . یک چندی بااو بود . روزی آن مرد گفت : من ترا بفروشم که دل مشغول همی‌داری . وی گفت : مرا بمفروش که با یک‌دیگر خو کرده‌ایم . ویرا بنخّاس فرستاد و بفروخت . چون شب درآمد ، مرد را هوس او بگرفت چنانکه هیچ عبادت نتوانست کردن ، دل مشغول گشت . خواست که ویرا از خدای تعالی باز خواهد . گفت : مرا شرم بود این‌حاجت ازخدای تعالی خواست همه شب نماز کرد . چون وقت سحر بود ، دوانی فاگرفت و این قصّه بردست بُنُبشت ، گفت : «یاالهی ! اَنْتَ اَعْلَمُ بِحاجَتِی وضمیر قَلْبِی فَاقْضِ[۲] حاجَتی و ردّ علیّ مأمولی» . هنوز بدین‌دعا بود ،کسی دَرِ سرای‌او بکُفت. وی بنگرست تا آن کیست ، آن خداوندکنیزك می‌آمد و دست کنیزك گرفته . گفت : اینک کنیزك را باز آوردم . آن پارسامرد گفت : اینک بهایش بردار . وی گفت : نخواهم . گفت : چرا ؟ گفت : زیراکه ازجائی دیگر فاستدم . آن مرد گفت : قصّه بازگوی تا چون بود . گفت : این ساعت خفته بودم ، بخواب دیدم که کسی گفتی : «رُدَّ الجَارِیَةَ[۳] اِلی اَهلِها وخُذْ الجَنَّة بامْرِها[۴] رفعت اِلیناء[۵]ید مکتوب» .

حکایت : چنین گفت آن علوی که ویرا سلطان محمود بنیشابور فرستاده بود برسالت که : اندر بغداد شدم ، مردی دیدم دانشمند از شاگردان ابوبکر شبلی رحمةالله علیه . روزی نزدیک او شدم . وی گفت : امشب بنزدیک من باش تا با یک دیگر

---

۱ ـ سورهٔ ٤٠ مؤمن ، آیهٔ ٦٠ .

۲ ـ ظاهراً « فاقض » .

۳ ـ اصل : « الحارثة » و باتقریبی خالی ازمعنی هم نیست .

٤ ـ بنظر می‌رسد که دراصل کلمه‌ای‌دیگر بوده باشد که‌معنی‌مقابله وعوض‌را برساند.

٥ ـ اصل : « البنا » .

Marfat.com

مذاکرتی کنیم . هرچند جهد کردند [....][1] نبود ازآن‌جهت که اند[ر] سرای فرموده بودم تا مرغکی بریان کنند دلم بدان بود ، دل آن پیر نگاه نداشتم . خدای عزّ وجلّ بقضا چنان کرد که چون باسرا شدم . آن مرغ‌را پیش من نهادند ،گربه بجست‌و چیزی بیفکند . ما بدان مشغول شدیم ، سگ از دَرِ سرا درآمد وآن مرغک را برگرفت و ببرد . ما سخت اندوهگن شدیم . دیگر روز بامداد بنزدیک آن پیر شدم . چون چشم وی بر من افتاد ، بخندیدند[2] وگفت : «مَنْ لَمْ یَحْفظ حُرمَةَ المَشایخ سَلَّطَ اللهُ عَلَیهِ کَلباً یُؤذیه» .

حکایت: اندرآن‌وقت که اسمعیل احمد امیر خراسان بود ، فقیه[3] پیش‌وی درآمد وسلام گفت . امیر پیش‌وی برپای خاست واورا اکرام کرد . برادر او اسحق بااو عتاب کرد ، گفت : چرا پیش وی برخاستی ؟ کدام امیر بینی که در پیش رعیّت برخیزد ؟ امیر گفت : من [نه] از بهر وی برخاستم از بهر حرمت علم برخاستم . چون‌شب درآمد پیغامبر را علیه‌السّلم بخواب دید که گفت : یااسمعیل ! آن دانشمند را حرمت داشتی از بهر علم ، خداوند تعالی حکم کرد تا صد سال ولایت در دست [تو][4] وخاندان تو بماند، و برادر توکه باتو عتاب کرد، خدای تعالی حکم چنان کرد که هیچ کس از نسل‌وی پای در رکاب ننهد . علما را نگاه داشتند تاآن‌وقت که محمود ولایت ازایشان بستد ، راست که صد سال بود ، تا عالمیان بدانند که حرمت نگاه داشتن علم چگونه مبارك بود .

حکایت : چنین‌آمده‌است درحکایت که روزی عبدالملک درخزینه شد . نامهٔ امیرالمؤمنین دید برپشت جامع نهاده . آن نامه برگرفت و بینداخت و خزینه دار را

---

۱ - بی‌گمان کلمه‌ای افتاده‌است که بدون آن معنی عبارت تمام نیست چون: « سود ـ کارگر ـ قبول » یا چیزی نظیر اینها .

۲ ـ کذا... بصورت جمع .

۳ ـ ظاهراً : « فقیهی » شاید هم « فقیه » مورد بحث در این کتاب منظور است.

٤ ـ اصل : در دست بود .

Marfat.com

ملامت کرد که چرا باید که نامهٔ امیرالمؤمنین را بر نامهٔ خدا عزّ وجلّ نهد . بس[۱] برنیامد که اورا فرمان رسید . ویرا بخواب دیدند ،گفتند : مافَعَلَ اللهُ بِکَ ؟ گفت: هم چندان بود که جان از تن من جدا کردند، مرا می‌بردند تا پیش [عرش[۲]]. خدا عزّوجلّ ندا کرد : یاعبدالملک ! [بد][۲] مردی بودی ولکن حرمت آن‌را که کتاب مرا حرمت [د][۲]اشتی ، هرچه کردی عفو کردم و ترا بیامرزیدم تا جها[نیا]ن[۲] بدانند که حرمت داشتن چگونه مبارك بود .

حکایت : وقتی پسر امیری از شهر بیرون شده بود . بباغی رسید ، گبری‌را دید کوز[۳] درآمده و ضعیف گشته ، درختان همی‌نشاند . این امیرزاده گفت : یامرد ! این درخت چیست که می‌نشانی ؟ آن گبر گفت : کِشتند ما خوردیم ، کاریم تاخورند ازپس. گفت : هم دانم که تو این نخوری وبدین نرسی ، چرا رنج برخوشتن می‌نهی؟ وی گفت: باشد که بخورم . آن کودك بطلاق زن و سبیل مال سوگند بخورد که تو ازین نخوری و ازآن‌جاه[۴] بازگشت . یکچندی برآمد، این پسر امارت[۵] یافت . روزی بشکار بیرون شده بباغی رسید . بوستانی دید سخت نیکو ، درختان سر بهم آورده . بفرمود تا در باز گشایند ودرآن‌جا شد و گرد برمی‌آمد . آن‌پیرمرد کوژ می‌شده نیکوترین‌بدست او داد .

---

۱ ـ شاید « بسی » .

۲ ـ آنچه در داخل قلاب‌نهاده شده درمتن اصلی بعلت برش صحافی ازبین رفته‌است.

۳ ـ چنین‌است دراصل یعنی « کوز » برابر با « کوژ » و ممکن‌است خطای کاتب‌باشد چه چند سطر بعد « کوژ » نوشته شده است.

۴ ـ همین گونه نوشته شده است در متن، یعنی « جاه » درعوض « جا » یا «جای». و چون درجای دیگر این کتاب نیز بهمین معنی « جاه » نگاشته‌اند، تغییر آن روا ندانست.

۵ ـ به حدس « امارت » نوشته شد. اصل کلمه را در متن « ازمارت » یا «ازمارل» می‌توان خواند ولی روشن و خوانا نیست.

129719

Marfat.com

گفت : ازین میوه بنگر تا شیریتر تا ترشتر مرا [خبر][1] ده ، خود هیچ نمی‌خورد . امیر وی‌راگفت : چرا می‌نخوری ؟ گفت : من نتوان[2] خوردن . گفت : چرا ؟ گفت: زیرا که پسر امیر بدین جای بگذشت ، من این درخت همی‌نشانیدم می سوگند خورد که تو ازین میوه نخوری وبدین نرسی. اکنون حرمت آن را تا حلال وی حرام نشود ومال وی سبیل نشود ، یکث میوه ازین باغ در دهان ننهادم . امیر آب درچشم آورد، گفت: آن من بودم . اکنون ترا چندین جوامردی‌است که درغیبت ما مارا نگاه [....][3] من وزارت خویش بتو دادم .آن‌گبر گفت: نیکو نبود امیر مسلمان و وزیر گبر . در[و]قت مسلمان ببود .

اگر مردی‌گبر مرکودك مسلمان را حرمت دارد اندرین جهان معرفت و شهادت و وزارت یابد ، چه‌گویی اگر مسلمانی مر[4] مسلمانی‌را حرمت دارد ، اندرآن جهان از مغفرت[5] و رحمت درماند؟ حقّا که درنماند .

حکایت : گفتا از اوقات وقتی حاجیان بحج شدند . یکی از حاجیان انگشتری بدکان بقال بگروکرد . آن بقال چون شب درآمد ، بخانه شد ، عیال وی گفت : این انگشتری بمن ده . بقال گفت : این آنِ حاجیانست . پس الحاح بکرد آن زن . میان ایشان قطع خواست افتادن . بقال انگشتری بوی داد . آن زن گفت بآن بقال : اگر خداوند انگشتری باز خواهد ، تو انکارکن و بگوکه بمن ندادی . این حاجی چون

---

۱ - عبارت سبك خاص دارد و شاید به روش محاورهٔ آن روزگاران نوشته شده است و کلمهٔ « خبر » تنها بحدس افزوده شد و دانسته نیست که بجاست یا بیجا .

۲ - چون استعمالات خاص در این کتاب فراوان است ، نمی‌توان دانست که صورت صحیح جمله چیست. ظاهراً : «نتوانم خوردن» باید باشد و استوارتر ازآن حذف «من»است.

۳ - کلمه‌ای همانند : « داشتی - می‌داری » افتاده است .

۴ - در متن « بر » .

۵ - در اصل : « معفرقت » .

Marfat.com

بخواست رفتن ، آمد تا پیش بقال ، گفت : انگشتری باز ده . وی گفت : تو چیزی بمن ندادی . آخر آن حاجی گفت : سهل است ، بیا بدرِ خانهٔ کعبه و سوگند بخور . قافله بخواست رفتن ، آن حاجی گفت هرکجا درعالم شبهتی است اینجا ظاهر گرد[د] ، آن شبهتی که این جاه[1] افتد ، کجا ظاهر گردد ؟ با یاران گفت : شما بروید تا من روزی چند اینجا باشم . قافله برفت و او بجای بماند . تا یک روز بدکان آن بقال گذر کرد ، در بسته دید[2] ، پرسید . گفتند : او درگذشت . این حاجی گفت : رفتم تا بدرِ سرای وی . در بکوفتم ، زنی فا درآمد . گفتم : این البقال ، کجاست ؟ گفت : اورا حالی پیش آمد، وی بمرد . گفت[3]: اگر چنانست که من ویرا نتوانم[4] دیدن در باز کن .آن زن در باز کرد . من درشدم ، خاکستر دیدم درمیان سراه[1] گفت : اینک مرد بقال ! گفت[3]: سبب چه بود ؟ گفت : شبی درآمد ، من چراغ فا کردم . درخانه رفتم تا طعام بیرون آورم . وی دست فا کرد تا چراغ نیکو کند ، آتش درانگشت وی افتاد . وی دندان بزد وانگشت بکند و بینداخت . آتش در دهان وی افتاد وهمی‌سوخت تاهفت‌اندامش بسوخت و بدین‌حال گردید که تو همی‌بینی . آن‌مرد حاجی از پسِ قافله بشد وایشان‌را خبر کرد که حال‌بدین گونه بود. تابدانی که کسی بخانهٔ کعبه‌سوگند دروغ‌خورد وحرمت ندارد اووا بآتش دنیا بسوزاند واز وی عدلی بود، چه‌گویی که اگر کسی حرمت‌مسلمان ندارد ، حال وی چون بود ؟

بدان که بی حرمتی از گناه کبا[یر] بزرگ‌تر است که خدای عزّ وجلّ بی‌حرمتی را با کفر قرین[5] کرده است . اینجا می‌گوید خدای عزّ وجلّ : «لَئِنْ اَشْرَکتَ

---

۱ ـ کذا... رجوع شود به پاورقی صفحات قبل.

۲ ـ اصل : « دیدم ».

۳ ـ دراین کتاب تعبیر ازگوینده باصیغهٔ سوم شخص غایب مکرر وجود دارد چنانکه امروز نیز در مقام احترام گاه همین روش بکار می‌رود.

٤ ـ «بتوانم» مناسب‌تر است چه اگر دیدن ممکن‌نباشد بازکردن درموردی نخواهد داشت .

٥ ـ اصل : « ترین » و بی‌گمان خطای کاتب است.

Marfat.com

لیَحْبطَنَّ عَمَلکَ»[1] . دیگر گفت : «یا ایّهاالّذین امَنوا لاتَرْفَعُوا اَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْت النَّبی»[2]. نگر باکسی که ازتو مه[3] باشد با وی بی حرمتی نکنی و کسی که از تو پارساتر باشد اِمّا عالم‌تر باشد اواز براواز وی برنداری که اگر بی حرمتی کنی پنجاه ساله طاعت برویت باز زنند .

حکایت : مردی بوده است سخت بزرگوار و پارسا ، نام وی منصو[ر] بن دکین . بیمار گشت ، قومی بعیادت وی شدند . ویرا دیدند همی گریست . ویرا گفتند: چرا همی گریی ؟ مردی هستی با زهد و ورع ، تو از مرگ همی ترسی . گفت : نه از آن همی گریم که ازین جهان بیرون خواهم شدن ، مال واسباب وضیاع رها خواهم کرد. بل بدان همی گریم که براهی می‌باید شد که هرگز نشده‌ام و بخانه‌ای می‌باید رفت که هرگز بَچُنان خانَه نرفته‌ام ومرا مرگ آمد .

شب چهارم از وی [پسر][4] چندانی بگرست که همه همسایگان بگریستند . دیگر روز بامدادان همه همسایگان برسرای وی آمدند، در بکوفتند . پسر فا در آمد. گفتند : ترا دوش چه بود که چندان بگرستی ؟ گفت : پدر را دوش بخواب دیدم . گفتم : ماصَنعَ الله بکَ ؟ گفت : جان‌پدر! اَلاَصْعب فما[5] تراه رایتُ ملکاً عادلاً ،لا[6] . اعدل العالمین ورایتُ الخصمَ مُناقِشاً . گفتم : باتو چه کردند ؟ گفت : چندان بود که جان از تن من جدا کردند ، جان من پیش عرش بردند . از علوّ الاعلی ندا آمد : یامنصور بن دکین ! پنجاه سال فاستدی ، ازبهر ما چه آوردی ؟ ارزه [بر] هفت اندام من افتید .

---

۱ - سورهٔ ۳۹ زمر ، آیهٔ ٦٥ .

۲ - سورهٔ ٤۹ حجرات ، آیهٔ ۲ .

۳ - اصل : « نه » و تصحیح حدسی و استحسانی است .

٤ - آنچه در داخل قلاب نهاده شده باتوجه بسیاق سخن و حدس بقرینه است .

٥ - ظاهراً : « مما » .

٦ - نفی برای اضراب است یعنی عادل نیست بلکه اعدل است .

Marfat.com

خواستم که ازشرم ملکث آب گردم وسر درپیش افکندم . دیگر بار ، بآواز[1] آمد که : سر بردار بنگر تا چه آوردی ؟ گفتم : ای بارخدایا ! سی موقف . ندا آمدکه : ازآن هیچ نپذیرفتم ، نیز چه[2] آوردی ؟ گفتم : چهل‌غزو . ندا آمدکه نپذیرفتم. گفتم : چهل هزار درم نفقه کردم . گفت : هم نپذیرفتم . گفتم : شصت سال نماز چاشت آوردم . گفت : آن نیز مقبول نیست .گفتم : اذاً هَلَکْتُ ، وسر پیش افکندم . ندا آمدکه: ازآن کریم‌تریم که چون تو بآتش بسوزیم[3]، یاد داری فلان روز که درفلان‌جای رفتی، سنگی از راه برگرفتی تامسلمانان‌را پای درآن سنگث نیاید . ازحرمت آن‌را هرچه کردی عفو کردم وگناهت بیامرزیدم[4] .

حکایت : وقتی ذا [ا]لنّون مصری از شهر بیرون آمد ، گبری را دید که برف همی‌رُفت وگاورس همی‌شانید[5]. ذا [ا]لنّون گفت : یادهقان ! این‌چیست که همی کنی؟ نه روز تخم کشتن است . وی گفت : ای‌استاد ! تخم نمی کارم . امروز روزی سرداست و مرغکان چیزی نیابند ، این‌گاورس از بهر ایشان می‌شانم[5]. ذا [ا]لنّون گفت: ازتو نپذیرد . گفت : اگر نپذیرد ، باری بیند . چون وقت موسم حج درآمد ، ذا [ا]لنّون بحج شد . آن مرد را دید در موقف‌گاه ، گفت : ای دهقان ! این چه جای تواست؟ گفت : ای استاد ! آن روز بیاد داری گفتی: ازتو نپذیرد ، من‌گفتم : باری بیند اگر نپذیرد ؟! آگاه باشد[6] که دید و پسندید وپذیرفت و بنواخت و مسلمانی کرامت کرد و

---

۱ ـ استعمال این نوع « ب » درآغاز کلمه که در این کتاب نظایر بسیار دارد قابل توجه است .

۲ ـ متن اصلی : « چو » .

۳ ـ اصل : « نسوزدیم » .

٤ ـ اصل : « بیامریزم » .

٥ ـ کذا... و ظاهراً تلفظ دیگری است به لهجه‌ای خاص « از فشاندن » .

٦ ـ بجای « باش » و استعمال خاص‌است که امروز نیز در محاوره بکار می‌رود .

Marfat.com

بدرگاه بار داد تا جهانیان بدانند که: «اِنّا لانُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً»[۱].

حکایت : چنین گویند که اعرابی برسر تربهٔ رسول علیه‌السّلم استاده بود و دعا می‌گفت : «اللهمّ بِحَقِّ هذه القرآن و بِحَقِّ سورةِ الاخلاص اَنْ تُعطِینی اربعةَ آلافِ درهم» . ابو ایّوب انصاری آنجا رسید ، آن اعرابی را دید این دعا می‌کردی . وی گفت : ای اعرابی! این چه دعااست که می‌گویی ؟ که من شنیدم از پیغامبر علیه‌السّلم که از اطراف عالم برخیزند و برسر گور من آیند و آمرزش خواهند، بیابند . آن اعرابی گفت : نمی‌دانی که مرا این درخوردست ؟ گفت : چه خواهی کرد ؟ گفت : هزار درم بفام دهم و بهزار درم زنی خواهم و بکابین وی دهم و هزار درم بر وی نفقه کنم و بهزار درم اسبی خرم و بغزا روم. ابو ایّوب انصاری دست وی بگرفت. وبرای خویش دو بوستانی داشت ، آن را بفروخت بدوانزده هزار درم . چهارهزار بآن [ا]عرابی داد و چهارهزار بهمسایگان نفقه کرد و چهارهزار بعامهٔ درویشان صرف کرد . وآن روز روزه داشته بود ، چندانی باز نگرفت که چیزی بخرد و بدان روزه گشاید . دیگر روز بامداد اندر مسجد شد ، سه کیسه دید اندر محراب نهاده و بر[۲] کیسهارا مهر کرده و بر هریکی بخط برنبشته قوله : «وما اَنْفَقْتُم مِن شیءٍ فهو یُخْلِفُهُ»[۳] .

حکایت : روزی منصور بن عمّار مجلس می‌داشت ، سایلی بر پای خاست . گفت: من چهار درم سیم خواهم . گفت : کیست که ویرا چهار درم سیم دهد تا من ویرا چهار دعا گویم ؟ یکی برخاست ، گفت : من این چهارگانه فام بدهم ولکن چهار دعا خواهم چنانکه من گویم . منصور عمار گفت : بگو تا چگویی تا من از خدای عزّ و علا بخواهم . آن غلام گفت : اوّل آن خواهم که خدای عزّ وجلّ مرا آزادی کرامت کند . دیگر، خواجهٔ من یهودی است اورا اسلام کرامت کند. سه دیگر از دنیا چیزکی فادهد ،

---

۱ - سورهٔ ۱۸ کهف ، آیهٔ ۲۹ .

۲ - ظاهراً: «سر» و استعمال «بر» بجای : «سر» دراین کتاب سابقه داردشاید هم «سر» .

۳ - سورهٔ ۲٤ سبا ، آیهٔ ۳۸ .

Marfat.com

من نیز درویشم . چهارم ، بوقت مرگ ایمان و معرفت بر من نگاه دارد . منصور عمّار این‌دعا بکرد . وی بازگشت. چون برخواجه برسید ،گفت: چندین کجا بودی ؟گفت: بمجلس منصور عمّار بودم . گفت : چه می‌گفت ؟ آن غلامک قصّهٔ آن چهار درم برگفت . وی را خوش آمد ، گفت : یاغلام ! اوّل ترا آزاد کردم دیگر تا اکنون مولای ، من بودم ، اکنون‌مولای توم . بردست‌تو مسلمان‌بودم[1] وسه دیگر، نیمه[ای] از مال خویش بتو دادم و این چهارم بدست من نیست ، هاتفی آواز داد که : آنچه بتو بود کردی ، ما نیز آنچه بما تعلّق داردکردیم . ایمان ومعرفت برهردوگانه[2] داشتم تا بدانی که فضل صدقه چگونه بود . تصدیق قوله : «وما اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یخلفه»[3].

حکایت : اندر تفسیر چنین آمده است که اندر وقت داود پیغامبر علیه‌السّلم پیرزنی برخاست و انبانکی گندم برگرفت و بآسیا برد تا آردکند وگرده دوسه برگرفت تا نیم روزی خورد. اندر راه که‌همی آمد سایلی فارسید . آن‌پیرزن گفت: چه‌بود اگر من امروز روزه دارم واین قرصه بدین سایل دهم ؟ آن قرصها بوی داد و خود بآسیا شد و آردکرد . بازپس همی‌آمد ، بادی صعب برآمد وآن انبان آرد ازسر پیرزن بربود. تا پیرزن آمد برداود صلّی‌الله علیه . گفت : مرا چنین قصّه افتاد. وی‌گفت: برهیچ کس چیزی لازم نیاید ، هزار درم بوی داد ، وی [را] گسیل کرد . چون پیرزن از برِ داود بیرون آمد، سلیمن صلوات‌الله علیه بردَرِ سرای نشسته بود . گفت: چه‌کردی؟ گفت: هزار درم مرا داد . وی گفت : بازگرد و بگوی که من این نخواهم ، حکم کن میان من و باد . آن پیرزن بازگشت . داود بفرمود تا هزار درم دیگر بوی دادند . هم چنین سلیمن ویرا باز همی‌گردانید تا سیم بده هزار بکرد و بوی داد . پس گفت : ای زن ! این ترا که همی‌آموزد ؟ گفت : سلیمن . گفت : ویرا بخوانید . ویرا بخواندند. سلیمن

---

۱ ـ استعمالی خاص‌است که درمتون کهن فارسی‌سابقه‌دارد و غالباً برای‌مزید قطعیت موضوع بکار می‌رود.
۲ـ ظاهراً کلمه‌ای مانند : «ارزانی یاکراست» ازمتن افتاده است .
۳ ـ سورهٔ ۲٤ سبا ، آیهٔ ۳۸ .

Marfat.com

گفت : یانبیّ‌الله ! نیکو نباشد که فریضه را دست باز داری وفضیلت بجای‌آری. حکم کردن میان باد وآن پیرزن فریضه‌است وسیم دادن‌تو بوی فضیلت. داود بادرا بخواند. گفت : این چرا کردی ؟ حوالت با خازن کرد . خازن حوالت باجبریل کرد . جبریل با میکایل حوالت کرد و میکایل حوالت با ربّ العزّة کرد . داود [گفت] اکنون[1] که باخدا عزّوجلّ رسید «لایُسئل عمّا یَفْعَلُ وهم یُسْئَلون»[2] درساعت‌جبریل‌علیه‌السّلم آمد که پادشاه عالم همی‌گوید : آن‌که ما کنیم بحکمت باشد . بدان که کشتی ازآنِ مسلمانان بفلان جایگه شکسته بود و بهلاك نزدیک شده . من بادرا بفرمودم تا آن آرد را برداشت وبدان کشتی برد تاایشان کشتی محکم کردند و بسلامت ازآنجا بیرون‌آمدند. اکنون کس بفرست تا آن مال که درکشتی‌است قسمت کنند وسیکی بدین پیرزن دهند که حکم چنین (حکم) کرده‌ام . داود کس بفرستاد و سیکی ازآن مال بفرمود آوردن ، سیصد هزار دینار برآمد بدان پیرزن داد . داود مر پیرزن را گفت : تو چه کردی ؟ گفت : من هیچ کاری ندانم بجزآنکه ازبهر خدای عزّ وجلّ سه تا نان گرده بدرویش دادم . داود علیه‌السّلام روی‌باقوم کرد وگفت : «اتّخذوا مَعَ اللهِ فانّ مَن یَتَجِرُ مَعَ اللهِ لایُخْسِرُ فی‌الدّنیا والآخرة» .

حکایت : حکایت چنین کرده‌است که در وقت سلیمن پیغامبر صلوات‌الله‌علیه، دو عصفور بنزدیک سلیمن شد ، و ازمردی گله کردند که سی سال است تا آشیانهٔ مارا بیران همی‌کند وبچگان‌مارا همی‌گیرد . وچندین‌سالست که‌مارا همی‌باید که‌فرزندان باشد تا از پس‌ما دعا گویند وآن مرد یله نمی‌کند . سلیمن علیه‌السّلام فرستاد وآن‌مرد را بخواند و حجّت برگرفت که نیز بچگان ویرا برنگیرد . هم چنین بچگان ویرا برمی‌گرفت تا سه سال برآمد . سلیمن علیه‌السّلم دیوان را بفرستاد ، گفت : بروید و برآن درخت بنشینید . هرگاه که آن مرد قصد ایشان کند ، ویرا بدو پاره کنید ، نیمی

---

۱ ـ کلمهٔ « اکنون » درمتن مکرر است.

۲ ـ سورهٔ ۲۱ انبیاء ، آیهٔ ۲۳ .

Marfat.com

بشرق اندازید ونیمی بغرب . آن گنجشکان دیگرباره بر[1]آوردند . آن مرد قصد آن کرد که بردرخت شود. پای بردرخت نهاد ، سایلی فادرآمد .آن مرد از درخت فرود آمد وآن سایل را خشنود کرد . پس بردرخت شد وآن بچگان را ازآشیانه[2] بیرون کشید . آن دیوان قصد آن مرد کردند ، همی دو فرشته بیامدند وآن دیوان را پای بگرفتند و یکی‌را بشرق انداختند و یکی‌را بمغرب . آن گنجشکان بنزدیک سلیمن‌شدند وگله‌کردند . و سلیمن را صلوات[الله] علیه (و) عجب آمد . کس بفرستادند تا آن دیوان را طلب کردند . ایشان‌را نیافتند . تا روزگاری برآمد ، این دیوان بیامدند وقصّه پیش سلیمن بازگفتند . واین قصّه درکتابها بیاوردند تا جهانیان بدانند که صدقه دادن درین جهان بلا بگرداند ودرآن جهان ثواب حاصل گرداند .

حکایت : وقتی از اوقات عیسی صلوات‌الله علیه برکنار راهی نشسته بود . گازری بر وی بگذشت. ساعتی بود ، عیسی علیه‌السّلم با یاران گفت: برخیزید تابجنازهٔ این گازر شویم که خدای عزّ وجلّ تقدیر کرده است که مار ویرا بزند و او درآن هلاك شود . عیسی علیه‌السّلم با یاران خویش همی‌رفتْ .گازر را دید جامه همی‌شست. عیسی علیه‌السّلم نزدیک وی شد ، گفت : ای مرد! امروز چه چیز کر[دی][3] ؟ گفت: هیچ نمی‌دانم مگرآن که از سرا بیرون‌آم[دم][3]. قرصه دوسه برگرفتم تابخورم . برراه سایلی فا[رسید[3]] ، من‌آن قرصها بوی دادم . چون اینجا رسیدم، مار سیاه ازمیان جامه بیرون آمد ، قفلی بردهان افکنده . عیسی علیه‌السّلام باصحاب بگفت: بدانیدکه فضل صدقه تا بچه جایگاه است .

---

۱ ـ آیا « بر » در اینجا بمعنی فرزند است ؟ یا پیش ازان کلمه‌ای مانند : «بچگان» افتاده است ؟

۲ ـ در اصل : « آشیانیه » .

۳ ـ آنچه درداخل قلاب نهاده شده بعلت برش صحافی ازمتن محو است ولی بقرینه و تقریب خوانده می‌شود .

Marfat.com

حکایت : در روزگار امیر ابوالحسن مردی بود نام وی بعل[۱] . مزاح کردی . روزی برف بارنده[۲] بود . این بعلی گفت : اگر من بنزدیک امیر شوم ، نباید که امیر خلوت کرده باشد با کودکان ومرا بار ندهد . خوشتن با کسان وعیال خویش بنشست . زمانی بود ، کس درِ سرای بکوفت . بعلی گفت : بنگرید تا چیست . نگاه کردند ، مردی بود ازهمسایگان . گفت : بعلی را همی خواهم . بعلی بنزدیک وی شد ، گفت : بدان وآگاه باش که مرا دوش کودکی آمده است و در همه خانهای[۳] ما هیچ چیز نیست که ایشان بکار برند وروزی[ا][۴]ست چنین که‌همی‌بینی . باید که بهرمقداری که[با][۴]شد مرا دست‌گیری . بفرمود تاطبقی بیاوردند وازهرچه ویرا بود بخش[۵] برآن طبق نهادند ؛ [بر][۴] یک سو گندم و بر دیگرسو آرد وکاغذی سیم [بر][۴] نهاده و پیراهن و دستاری ازآنِ خویش ، و برسر غلام خویش نهاد و بسرای آن مرد فرستاد . دیگر روز بامداد پگاه بدَرِ سرای امیر شد . امیر گفت : یابعلی ! چرا دی نیامدی؟ وی گفت : زندگانی امیر دراز باد ، اندیشیدم که روزی بارنده است ، باشد که امیر بار ندهد و باکودکان خلوت کند . امیر گفت : راست گفتی ، ما دی بخلوت[۶] کردیم وکودکان را هدیّها دادم. اکنون هرکسی ترا چیزی نهاده‌اند . برو بسرا فرو شو. بعلی بسرا فروشد . طبق

---

۱ - پس‌ازاین همه‌جا این کلمه: «بعلی»آمده‌است .شاید برای‌مزید خصوصیت یا تحبیب

۲ - « برف بارنده » بصورت صفت فاعلی مرکب آمده است.

۳ - دراینجا « خانه » بمعنی آنچه ما امروز « اطاق » می گوئیم بکار رفته است و این گونه استعمال هم‌اکنون در خراسان و بخارا متداول است.

۴ - بعلت برش تیغهٔ صحافی از میان رفته است اما بقرینه خوانده می‌شود.

۵ - ظاهراً : « بخشی » .

۶ - نمونهٔ دیگری است از استعمال « ب » بر سر فعل شاید برای نوعی تأکید یا استواری .

Marfat.com

برنگ[۱] بیاوردند و پیش وی بنهادند ازاری سخت(تر)[۲] نیکو برسر آن کشیده . بعلی گوشهٔ ازار برگر[فت][۳] . نگاه کرد آن طبق را دید پرجوهر و مروارید نهاد[ه][۳] و مشک و کافور برهرسوی نهاده و کاغذ پیچیده برسروی نهاده وتایی جامهٔ قیمتی درآ[ن]جمله . بعلی درآن طبق نگرید وآب‌از دیده فرو [با]رید و بگرست . امیر گفت : ای بعلی ! چرا همی گریی ، مگر نه این درخورد توست ؟ گفت : یاامیر ! نه از بهرآن می گریم ولکن ازآن همی گریم که دی مرا چنین قصّه افتاد . همی‌اندیشم که خدای عزّ وجلّ بدین زودی درین‌جهان مکافات‌باز همی کند ، بجای گندم مروارید ، و بجای آرد مشک و عنبر ، بدان جهان چگونه خواهد بود ؟

وابن حکایت بدان‌آوردم تاجهانیان بدانند که عوض‌دهنده برصدقه ، خدایست عزّ وعلا .

حکایت : چنین آمده است که ابراهیم ادهم از خدای عزّ وجلّ همی‌خواست تا اورا بنُماید تا بقیامت جفت اوکه خواهد بودن در بهشت . شبی ازشبها درخواب‌شد . یکی ویرا گفت : اگر خواهی که جفت خویش را بینی ، برخیز و ببصره شو ، آنجا زنی هست ویرا سلمةالسّودا[۴] گویند . وی جفت‌تو خواهد بودن. ابرهیم ادهم رفت تابشهر بصره . چون از دروازهٔ شهر درشد ، پرسید که : هیچ زنی هست اینجایگه بدین نام گفتند: نه . تاگرد همه شهر برآمد. کسی اورا دلالت کرد ، گفت: بدین نام زنی‌هست اینجایگه ولکن دیوانه است ، شُبانی کند بروز ، شب جایگاهی باشد که کسی نداند

---

۱ ـ ظاهراً مراد : « با آب و رنگ » و « رنگین » است .

۲ ـ کلمهٔ « تر » زائد بنظر می‌رسد ویا حای‌آن درکتابت تغییر یافته وپس‌از « نیکو بوده است که با مسامحه می‌توان پذیرفت .

۳ ـ آنچه در قلاب نهاده شده از متن محو است و بقرینه افزوده شده است .

۴ ـ اصل : « مسلة السودا » و باتوجه به ضبط صحیح آن در قسمتهای دیگر حکایت اصلاح شده است .

Marfat.com

اکنون بدین دروازه بیرون شو ، میان دست[1] بالاهیست[2] ویرا آنجا یابی . ابرهیم رفت تا بدان جایگاه . نگاه کرد ،گوسفندان را دید چرا همی کردند وگرگ ایشان را نگاه‌بانی همی کرد وپیرزنی را دید استاده‌وعصابدست گرفته‌ودرسینه گذاشته‌وعصابه بسر بازبسته و چیزی همی‌گفت . ابرهیم ادهم گفت : السّلامُ عَلیکِ یاسلمة السّوداء . قالت : وعَلَیْکَ السّلامُ یا ابرهیم ادهم !. گفت : تو چه دانی که من ابرهیم ادهم‌ام؟ گفت : آن خدایی که ترا خبر کرد بخراسان که عروست من خواهم بودن ، مرا نیز خبر کرد که داماد ما تو[ی] . گفت : یک عجب همی‌بینم که گرگ نگاه بان گوسفند می‌بینم . وی گفت : یاابرهیم ! اصلحتُ مابینی و بین‌الله اصلح‌الله تعالی بین الذّئب والغنم . ابرهیم ادهم پا پیش نهاد . پیرزن گفت : کجا همی آیی ؟ بازگرد ، لکن مرا پندی ده . گفتم : چه پند دهم ؟ گفت: مَن ادّعی مَحَبّتی ثُمّ اِذا جَنَّهُ اللّیلُ فام[3] عنّی . گفت: برو که وعده‌گاه ما بهشتست ، در زیر درخت طوبی . پس یکدیگر را بدرود کردند و بازگشتند .

حکایت : بروزگار حسن بصری ، مردی بود ، یک پسر داشت . وهمی‌خواست که پسر وی پیشه آموزد و بدنیا مشغول شود . هرچندکه اورا بدکان فرستادی ، وی بمسجد رفتی و بعبادت مشغول شدی . آن پدر وی دلتنگ شد و بنزدیک دوستی شد و باوی مشاورت کرد . آن دوست ، وی را گفت : اگر خواهی که مراد تو حاصل آید ، ویرا زنی خواه تا او بدان مشغول شود . آن‌مرد برخاست وآن فرزند خویش‌را زنی خواست و برگ ایشان بساخت وعروسی بکرد ، وداماد باعروس بنشست . آن‌شب

---

۱ - مراد : « دشت » است .

۲ - اصل را : « بالا هست » هم می‌توان خواند ولی باتوجه به چگونگی ابدال «ی» به «ه» در این کتاب و توجه به معنی : « بالاهیست » که بجای : « بالاییست » آمده‌است بدین گونه نوشته شد یعنی بلندی و تپه‌ای است .

۳ - ظاهراً : « نام » و در نسخهٔ عربی « مختصر رونق‌المجالس » برگزیدهٔ عثمان‌بن یحیی ص ۳۵ عبارت چنین است : « کذب مَن‌ادّعی محبّتی اذا جنّة اللیل نام عنّی ».

Marfat.com

سرا برایشا[ن][1] خالی کردند . آن برنا عروس خوش[2] را گفت : بدان و آگاه باش که که مرا وردست ، ناچار مرا هرشب بجای باید آورد . امشب مرا دستوری ده تا آن ورد بجای آرم . وی گفت : صواب آید . برنا برخاست و قدم بقدم باز نهاد و تا روز نماز همی کرد . بامداد پدرش درآمد ، اورا بدان حال دید ، اندهگن شد ، با آن عروس گفت : نگر بَنَگذاری این مرد را که چنین کند . چون شبی دیگر درآمد ، سرای خالی گشت ، آن برنا گفت : امشبِ دیگر دستوری باشد تافرمان ورد خویش بجا آرم آنگاه فردا بهم بنشینم[3]. گفت : هرچه خواهی بکن . آن برنا برخاست و درمحراب شد تا بمداد[4] نماز می کرد . چون روزشد ، پدرش درآمد . ویرا دید درمحراب نشسته ، اندوهگین گردید . با عروس گفت : زینهار نگر اورا امشب نگذاری که باز پس این کار شود . وی گفت : چنان کنم . چون شب درآمد . این برنا گفت : چندین نیکوی که تو بجای من کرده‌ای. امشب یک حاجت آنِ من روا کن . گفت : چه فرمایی؟ گفت : امشب نیز ورد خویش بجای آرم . گفت : [فرمان] بردارم . جوان برخاست وطهارت پاکیزه بکرد ودرمحراب شد و قرآن بخواندن گرفت ع عروس گفت : این شغل که وی را در پیش است از غم آخرت ، مرا نیز هست . برخاست و با وی در نماز استاد وآن مرد قرآن همی خواند تابدین آیت رسید : « اِذالاغلالُ فی اَعْناقِهِم والسّلاسل یُسْحَبونَ فی الحَمیمِ ثُمَّ فی النّار یُسْجَرُون »[5]. آن عروس نماز ببرید وگفت : بحرمت خدای عزّ وجلّ که باری چند تکرار کن[6] . آن عروس بانگی بکرد وبیفتاد . آن برنا ازمحراب بیرون آمد وسر وی بکنار گرفت ، بنگرست . کفی سبز از گوشهٔ دهان وی بیرون آمده بود

---

۱ ـ حذف این گونه « نون » ها در این کتاب سابقه دارد .

۲ ـ با حذف « یا » بجای : « خویش » .

۳ ـ بجای « بنشینیم » .

٤ ـ کذا ... بجای « بامداد » .

٥ ـ سورهٔ ٤٠ مؤمن ، آیه‌های ٧٢ و ٧١ .

٦ ـ درمقایسه با متن عربی «منتخب رونق المجالس ص ٣٦ روشن می‌شود ترجمهٔ عبارت : «فاعادها ثانیاً» از متن افتاده است .

Marfat.com

و جان سپرده . آن برنا باز محراب شد و روی بر زمین نهاد وگفت : ای بارخدایا ! ما عهد چنان کردیم که‌ما باهم بنشینیم[1]. اکنون ویرا ببردی، روی دارد که مارا نیز ببری. هنوز این سخن نگفته بود که جان وی جدا شد . بامداد مردمان بنظارهٔ عروسُ داماد آمدند . نگاه کردند ، ایشان را بدان حال یافتند ، نوحهٔ زار برگرفتند .

دوستان خدای هرکجا باشند آرام باخدای عزّ وجلّ گیرند . چنان که گفته‌اند : «من استانس بالله استوحش عمّا دون‌الله» ، هرکه باخدای عزّ وعلا آرام گرفت ، نیز باکس آرام نگیرد .

درحکایت : چنین گوید استاد زاهد الحسن بن زیاد که : عطاء السّلمی مردی بود پارسا و زاهد . وچهل سال افتاده بود هروزی[2] چهل بار شکمش فرو شدی از بیم خدای عزّ وجلّ و همه شب نخفتی . دخترکی داشت ، گفت : « یا اَبَه ! ان النّاس یناموا ولاتنام . » قال : «یابنتاه ! لِانّ اَیاكَ یَخافُ مِن التَبات » . گفت : یا پدر! چرا است که همه مردمان شب بخسبند و تو نخسی ؟ گفت : یادختر ! بابات از قطیعت همی‌ترسد ، بوقت شبیخون ملک‌الموت ، قال‌الله تعالی : «اَفَاَمِنُوا مَکْرَاللهِ »[3].

حکایت : چنین آمده است که ثعلبه، یاری بود ازیاران پیغامبر صلّی‌الله[علیه] سخت درویش بود ، چنانکه هروزی که بنماز آمدی و نماز بامداد بکردی ، بدعا[4] ننشستی . سیّد علیه‌السّلام گفت : یاثعلبه[5] چرا بدعا نمی‌نشینی ؟ گفت : یارسول‌الله ! من مردی درویشم ، چنانکه همین یک پیراهن دارم و شش عیال بخانهٔ منست . هروز

---

۱ - کذا. بجای : « بنشینیم » که سابقاً هم گذشت .

۲ - چنین است با ادغام و تخفیف بجای : « هر روزی » .

۳ - سورهٔ ۷ اعراف ، آیهٔ ۹۹ . درمتن اصلی آیه بصورت « فامنوا بمکرالله » آمده و ظاهراً خطای کاتب است.

۴ - اصل : « بداعا » .

۵ - درمتن اصلی : « ثعله » .

Marfat.com

بیایم واز پس‌تو نماز کنم وبخانه باز شوم و پیراهن بعیالان‌دهم تاایشان نماز تواند[1] کردن . پیغامبر صلّی‌الله [علیه] وسلّم اندوهگن شد . پس گفت : یامعاشر اصحابی! هرکس ویرا چیزی دهید . یاران هرکسی ویرا چیز دادند ، گوسفندی چند ویرا فراهم‌آمد. گفت: یارسول‌الله ! این را دعا کن ببرکت بیاید . گفت[2] : یارسول‌الله ! تو این دعا می‌کن[3] ازخدای عزّ وجلّ پذیرفتم که هرگز خلل‌نیارم درحقّ خدای عزّ وجلّ واین‌ثعلبه چنان پیغامبررا علیه‌السّلم دوست داشتی که هرشبی چند بار بدَرِ حجرهٔ پیغامبرآمدی تا نفس پیغامبر بشنیدی ، پس بازگشتی . پیغامبر علیه‌السّلم اورا دعا کرد ببرکت . گوسفندان وی بسیار گشتندچنان که درحوالی‌مکّه ومدینه چراگاه‌نماند الّا که گوسفندان همی‌گرفته بودند . مردمان پیش پیغامبر علیه‌السّلام آمدند وگفتند که گوسفندان ثعلبه همه چراگاه ما فروگرفتند . چون روزکی چند [بر][4] آمد ثعلبه نماز شام پای از مسجد بازگرفت . پیغامبر علیه‌السّلم گفت : کجا است ؟ گفتند [به][5] گوسفندان مشغول‌است . بجایی رسید [که] بصحرا شد و دست از جماعات بازگرفت . پیغامبر علیه‌السّلم کس بوی فرستاد که زکوة بفرست . ثعلبه گوسفندی چند بفرستاد . پیغامبر را علیه‌السّلم خشم‌آمد وآن گوسفندان [ا]ز وی نپذیرفت و باز داد . دیگر سال بفرستاد . ثعلبه‌گفت : پیغامبر را بگویید که جهودان جزیت دهند و مسلمانان جزیه[6] . پس چه فرق باشد میان مسلمانی و جهودی ؟ پس در حق وی آیت آمد . چون پیغامبر علیه‌السّلم بدار بقا شد ، ابوبکر رضی‌الله عنه بخلیفتی بنشست ، و ثعلبه زکوة بفرستاد ، ابوبکر نپذیرفت . بروزگا[ر] عمر هم‌بفرستاد، نپذیرفت تا بروزگار عثمان.اورادیدنددرغاری بیفتاده.زنّار برمیان‌بسته

---

۱ ـ کذا... بجای : « توانند » .

۲ ـ چنین‌می‌نماید که‌جمله‌ای قبل‌ازاین کلمه افتاده‌است‌جمله‌ای ازسخنان‌رسول‌اکرم .

۳ ـ اصل : « مکن » که باتوجه به معنی و سیاق سخن تصحیح شد .

۴ ـ حرف « ر » ازین کلمه پیداست و « ب » در حاشیه محو شده است .

۵ ـ درکنار صفحه قرارگرفته و محو است .

۶ ـ ظاهراً : « زکوة » .

Marfat.com

غلی در گردن افکنده ــ نعوذ بالله من ذلک . «فاعتَبِروا یااُولِی الابصار»[۱].

***

دانشمند سمرقندی گوید که بلعام باعور[۱] مردی بود ، چهارصد سال خدای را عزّ وجلّ عبادت کرده بود و هفت صد کتاب بوحدانیت خدا تعالی کرده بود . چنین گویند که چهارصد شبان روز در یک سجده کرده بود . همی شبی ازشبها روی برسجده گاه نهاد[ه] بود . آن نبشته[۲] خدای عزّ وجلّ در وی رسید ، روی بآفتاب کرد . درساعت، هفت صد دلیل بکرد برآن که خدای [وی] آفتاب است تا در شأن وی این آیت آمد : «فمثله کمثل الکلب»[۳] .

حکایت : هم دانشمند سمرقندی [گو]ید که : مردی بوده است نام وی راقداللّیل [سخت][۵] پارسا و بسامان[تر] جوانان[۶] که درعصر وی چنو نبود . وعادت وی چنان بود که یک سال بغزو شدی و یک سال بعبادت مشغول شدی . وقتی بغزا شده بود، شکست برمسلمانان فتاد . ویرا اسیر گرفتند و پیش ملک [رو]م بردند . وی گفت:

---

۱ - سورهٔ ۵۹ حشر ، آیهٔ ۲ .

۲ - ظاهراً مراد از : « نبشته » در این جای «سرنوشت و قضای الهی» است که برابر یکی از معانی « کتاب » در زبان تازی است ؛ در حکایت بعد هم این کلمه بهمین معنی وجود دارد .

۳ - سورهٔ ۷ ، اعراف آیهٔ ۱۷۶ .

۴ - جزء اول کلمه را که در حاشیه قرار داشته و محو شده بوده است بشکل « مر » درآورده‌اند که باتوجه به معنی به « گو » اصلاح گردید.

۵ - جزء اول کلمه راکه خوانا نبوده‌است باقلمی دیگر نوشته و مجموع را به‌صورت : « گفت» درآورده‌اند که تناسبی بامقتضای‌مقام ندارد قیاساً و بحدس : «سخت» نوشته شد .

۶ - متن‌اصلی: «سامان جوانان»است که باتوجه به‌اواخر حکایت آنجا که می گوید : « من آن پارساترین و بسامان‌ترین شماام » بصورت حاضر تصحیح شد.

Marfat.com

یامرد ! از دین خویش برگرد وگرنه ترا بفرمایم کشتن . گفت : هرچه‌خواهی بفرمای زیرا من ازدین خویش برنگردم . وکار بجایی نرسید[1] پس ملکث روم کنیزکی‌از کنیزکان خاص خویش سخت بجمال بفرمود آوردن . پس گفت : اگر از دین خویش برگردی ، این را بتو دهم واگر برنگردی بفرمایم کشتن . راقد اللّیل در وی نگرست ، دلش‌بوی مشغول گشت ، آن نوشتهٔ خدای[2] عزّ وجلّ در وی رسید . گفت : اکنون چه باید کردن تا از دین خویش برگردیده باشم ؟ زنّار و جهاز بیاوردند و برسینهٔ وی بستند و گوشت خوك بخورد و خمر بیاشامید و صلیب را سجده کرد و با وی شرط کردند که خوك بانی کنی دوسال تاآن کنیزك را بوی دهند . آن‌بیچاره هروزی برخاستی وبصحرا بیرون شدی واین بیت همی گفتی[3] :

یا راقِدَ اللَّیل مَسروراً[4] بِاوَّلِه
اِنَّ الحوادثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اسحارا[5]
لا تفْرحَنَّ[6] بلیلٍ طابَ[7] اولها
فَرُبَّ آخر لیلٍ اَجَجَ النّارا[8]

---

۱ ـ اصل : « رسید » .

۲ ـ رجوع شود به پاورقی مربوط به حکایت قبل در این زمینه که : «نوشتهٔ خدای» بمعنی : « قضای ایزدی » و برابر : « کتاب‌الله » بکار رفته بود .

۳ ـ در متن اصلی کلمهٔ «حکایت» قبل از اشعار تازی‌آمده که‌خطای کاتب وزایداست.

٤ ـ متن اصلی : « یا ارقد اللیل سروراً » .

٥ ـ متن اصلی : « وطرقن سحارا » .

٦ ـ متن : « لا متننا » . در متن عربی «مختصر رونق‌المجالس» : لاتأمنَّنَ

۷ ـ متن اصلی : « طال » . و در مختصر : « طاب اوله » .

۸ ـ اصل: « النار» و در « مختصر » : فانّ آخره قد اجّحَ النّارا این دو بیت و بیت‌پس‌از آن شهرت بسیار داشته وهمه یامقداری از آن درکتب مختلف آمده است از جمله

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

Marfat.com

وقتی مسلمانان بحج می‌شدند ، یکی ازیشان این آواز شنید . گفت : این آواز راقد اللّیل است . گفتند : نه، همانا که ویرا اسیر برده‌اند . هنوز نگذاشتند[1] ، دیگرباره آواز شنیدند . بنزدیک وی شدند ، مردی دیدند زنّار برمیان بسته و صلیبی درگردن افکنده وگلهٔ خوك در پیش کرده . آن مردمان گفتند : توکیستی ؟ گفت : من آن پارساترین و بسامان‌ترینِ شماام که نام من راقد اللّیل است . گفتند : این چه حال‌است که ما بر[تو] همی‌بینیم ؟ گفت : قضای خدای عزّ وجلّ . گفتند : این رها کن و بیا تا بحجّ شویم . گفت : شما بشوید و رنج بیهوده مبرید که من پشیمانی همی‌خورم درآن رنجی که درمسلمانی بردم و برآن اَضرار[2] کرد ــ نعوذ بالله من ذلك .

حکایت : چنین گویند که از خانه‌گاه[3] سمرقندی ولیی دو برخاسته و قصد حج کردند ، و همی‌شدند تا بشهر او[ر]میه . یکی یار بایشان بود، نام وی علی قرآن‌خوان .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

درتاریخ بیهقی چاپ اول فیاض ص۲۲۶ وکشف‌الاسرار میبدی ج ۱ ص۲۸۷ و جهانگشای جوینی مصحح قزوینی ج ۲ ص ۱۵۹ و تاریخ وصاف ص ۱۳۳ . اصل ابیات را به‌شعرای مختلف نسبت داده‌اند : درمعجم‌الشعرای مرزبانی ص ٤۲۹ به‌محمد بن حازم باهلی نسبت داده شده و در المنتحل ص ۱۷۳ به طرفة بن عبد ودر نهایة‌الارب ج ۳ ص۶۳ به عدی بن زید. برای مزید اطلاع رجوع شود به نفثة‌المصدور مصحح دکتر امیرحسن یزدگردی استاد دقیق دانشمند دانشگاه تهرن حااشیهٔ ص۱۵۲-۱۵۱ .

---

۱ ـ ظاهراً : « نگذشتند » و می‌تواند دنبالهٔ جملهٔ قبل باشد یعنی : «رها نکردند» .

۲ ـ چنین است درمتن یعنی « اضرار » به فتح حرف اول که در تازی جمع « ضرر » است وگرچند بی‌معنی نیست و می‌توان پنداشت که مقصود «ضررها» دیدن از ترك مسلمانی و فعل معطوف به فعل «بردم» است اما « اصرار » بامعنی جمله سازوارتر است .

۳ ـ درمتن پس از حرف آخر علامتی مانند « ء » که معمولا سر (ی) است گذارده شده و ظاهراً مراد : « خانه گاهی » است وخانه گاه صورت دیگر از « خانقاه » است .

Marfat.com

خادم آن ولیان‌بود وخدمت بسیار کرده بود ولیان‌را . برخاست تا پاره‌ای آتش آورد که روز سخت سرد بود . برفت تا[1] بدَرِ سرای ترسای آتش خواست . دختری ازآن سرای بیرون‌آمد سخت با جمال وآتش بیاورد وبوی داد . علی قرآن‌خوان‌را چشم بروی افتاد ، دلش بروی مشغول شد . آتش بنزدیک یاران بیاورد . گفت: دیگرروز بود[2]. یاران گفتند تا برویم . وی گفت : شما بروید ، کنارهٔ شهر روزی دو سه بنشینید که من همی‌آیم تا بهم برویم وگرنه شما بروید که مرا اینجا شغلی فا پیش آمد . ایشان برفتند . وی برآمد بدرِ سرای ترسا ، در بکوفت . آن ترسا بیرون آمد، گفت: چه می‌خواهی؟ گفت : درین سُرای دختری هست مرا دل بوی مشغول‌گردید . می‌باید که اورا بزنی بمن دهی . وی گفت : مارا نشاید که دختر بمسلمان دهیم . آن علی‌گفت : مارا شاید که بخواهم . آن ترسا گفت : اگر چاره نیست ترا از دین خویش برباید گردیدن تا من دختر بتو دهم . اورا درسرا برد وصلیبی در پیش وی نهاد ودوقدح خمرآورد وآن دختر را پیش وی بنشاند . آن‌بیچاره درآن می‌نگرست ودرآن خمر نگاه [می] کرد. قضا[ی] خدا درآمد . علی دست فرازکرد و زنّار برگرفت برمیان‌بست وصلیب را سجده کرد. یک چندی برآمد ، آن یاران او از حج بازآمدند ، اورا طلب کردند . مردمان شهر گفتند : بفلان صحرا است . آنجا شدند . چون چشم وی بر ایشان افتاد ، بگریخت و به بتکده‌ای فرو شد . ایشان از پی فرو شدند ، وی‌را بدان حال دیدند . گفتند: یاعلی! این چه حال است که تو درویی[3] ؟ گفت : حکم خدا عزّ وجلّ . گفتند : بیا تا ترا بنزدیک مسلمانان بریم . گفت : شما بروید که من‌حسرت آن‌ام که چندان رنج درمسلمانی

---

۱ ـ اصل « با » .

۲ ـ ظاهراً کلمهٔ : « گفت » زاید است یا بایستی : « دیگر » را چنانکه در این کتاب نظیر دارد بمعنی « عصر » بپذیریم یعنی : گفت عصرِ روزاست ویارانش گفتند باید حرکت کرد الخ ...

٤ ـ متن اصلی : « دوی » .

Marfat.com

بردم وعاقبت این بود . گفتیم: یاعلی! ازهمه قرآن چیزی یاد داری ؟ گفت : هیچ آیتی در یاد من نیست مگر یک آیت وآن نیز برمن زدست ، قوله سبحانه وتعالی : «ربّما یَوَدُّ الّذین کَفَرُوا لو کانوا مسلمین »[1].

حکایت : دانشمند سمرقندی گوید: اندر شهر بلخ مردی‌بود نام‌صالح. مُعْدَلِ[2] شهر بود . روزی برمناره شده بود که بانگ نماز می کرد . چشمش برسرای گبری‌افتاد. نگاه‌کرد . دخترآن‌گبر را دید درمیان‌سرا. دلش بوی‌مشغول گشت. ازمناره فروآمد، بقامت[3] مشغول نگردید . برفت تا بدرِ سرای آن گبر ، در بکوفت . آن گور[4] گفت : یابوصالح ! بچه‌کار آمدی ؟ گفت : آمدم تا دختری بمن دهی . گبر گفت : مارا نشایدکه دختر بمسلمان دهم . بسیاری بگفت ، تابجایی رسیدندکه : آن‌دخترِ مَنَتْ باید ، از دین خویش برگرد . این بیچاره سخت متحیّر گردیده بود . گفت : ای‌مرد! چه فرمایی تا بکنم ؟ گفت : زنّار ببند و خمر بیاشام وگوشت خوك بخور و صلیب را سجده کن . این نبشتهٔ خدای در رسید ، دست فاکرد وآن همه‌که فرموده بود بکرد (دست)[5] چون مست گردید قصد آن دختر کرد ، دختر برتخت نشسته بود . وی پای برآن تخت نهاد ، ازتخت درافتاد وگردنش بشکست . آن‌گبر متحیّر گردید، بترسیت، ویرا برگرفت و برپارهٔ نمد بپیچید . واز پس سرای‌وی بیرانه‌ای بود، ویرا درآن بیرانه انداخت . روزی دو برآمد ، مردمان را بوی حاجت بودکه وی معدل شهر بود. ویرا طلب‌کردند ، آنجا یافتند برآن حال . آن‌گبر گفت: اورا چنین حالی پیش‌آمده‌است. آن مردمان را معلوم کردند که حال وی چنان بوده است . کار وی تمام کردند .

---

۱ ـ سورهٔ ۱۵ حجر ، آیهٔ ۲ .

۲ ـ ظاهراً : «معدّل» و در اواخر حکایت کلمه را درست زیر و زبر گذاشته‌است .

۳ ـ مراد « اقامه » است که قبل‌از نماز گویند .

٤ ـ تلفظ دیگری است از «گبر» .

٥ ـ درمتن اصلی هست و زائد بنظر می‌رسد .

Marfat.com

فنعوذ بالله من ذلک . قال الله تعالی : « و بَدا لَهُمْ مِنَ اللهَ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُون »[1].

حکایت : دانشمند سمرقندی گوید : اگر درین باب حکایت برصیصا نباشد[2]، آن عبرت عظیم است جمله عالمان را . و این چنان بود که این برصیصا مردی بود تا وی بود یک طرفةالعین درخدای عزّ وجلّ عاصی نشده بود. و بکنارهٔ شهر صومعه‌داشت و شب و روز بعبادت مشغول همی‌بود و چنان مستجاب الدّعوت بود که بهر بیماری که پیش وی بردندی او بادی بر وی دمیدی آن بیمار به شدی . امیری را بود آن شهر و او دختری‌داشت معلول[3]، چنانکه همه اطبّا ازمعالجهٔ آن‌عاجز گشتند . ابلیس- لعنه‌الله- خویشتن را بصورت پیری بامیر شهر نمود وگفت : یاامیر ! این همه اندو[ه] چیست ؟ آن دختر را نزدیک آن ولی فرست تا شفا کند تا دختر درست شود . امیر بفرمود تا دختررا برگرفتند و پیش برصیصا بردند . آن‌کس[5] از پیش وی بشد و با وی بگفت که دختر میر را بنزدیک تو می‌آرند تا ویرا دعا کنی ، باید که چون اورا بنزدیک تو آرند بگوئی تا اورا اینجا دست بدارید وایشان را[4] گسیل کنی وبگوئی که سحرگاه دعا کنم تا مستجاب باشد . درساعت آن دختر میر را بنزدیک پیر آوردند . وی‌گفت : وقت دعا نیست ، بایدکه اورا دست بداری تا من وقت سحرگاه دعا کنم و باد بر وی دمم . ایشان اورا آنجا دست باز داشتند . چون شب درآمد، ابلیس - لعنه‌الله - بیامد و اورا وسوسه کردن[6] گرفت ، و همی‌گفت : برخیز و مراد ازین دختر برگیر که هرگز کس

---

۱ - سورهٔ ۳۹ زمر ، آیهٔ ٤٧ .

۲ - بنظر می‌رسد که قبل‌از : « اگر » یا پس‌از « نباشد » عبارتی نظیر : «دریغ‌است» از متن افتاده است .

۳ - اصل : « بعلول » .

٤ - حذف (ه) پس‌از مصوت‌ها در این کتاب نظایر فراوان دارد .

٥ - مراد ابلیس است .

٦ - در اصل ، کلمهٔ «کردن» مکرر آمده است .

Marfat.com

بدین‌نیکوی‌نباشد . وی برخاست وبنزدیک دخترشد و زمانی باوی‌نشست وبازگشت. ابلیس گفت : ای مرد ! این چیست که تو می‌کردی ؟ اکنون این دختر با پدر خویش بگوید ، آب روی تو برود وترا بیازارند و رسوا کنند . باید که برخیزی واورا بکشی و درین صومعه پنهان کنی تا کس نداند . چون ویرا طلبند ، توگوی چون‌وقت سحرگاه بود ، دعا گفتم و او به‌گشت ، بیرون شد ، ندانم که کجا شد . برصیصا برخست وآن دختر را بکشت و درآن صومعهٔ خویش پنهان کرد . و چون بامداد بود ، اورا طلب کردند . وی همچنان بگفت ابلیس (بگفت) بنزدیک آن‌امیر شد وآن قصّه بتمامی اورا بگفت و نشان داد که اندرآن صومعهٔ وی بفلان جای ، بفرمای جستن . شدند و بنگرستند ، هم چنان بود ، اورا بگرفتند ومنادی کردند بهمه نواحی تا خلق جمع شوند وچند روز منادی همی کردند تا همه خلق گرد آمدند . پس بفرمود تا داری بز[د][2]ند و اورا بر دار کردند . ابلیس گفت : یک زمان دستش بدارید تا من یک سخن بگویم . ابلیس گفت : یا برصیصا ! ترا بدین بلا که افکند ؟ گفتا : تو . گفت : خواهی که ترا ازین بلا برهانم ؟ گفت : خواهم .گفت مرا سجده کن . گفت : نتوانم که پایم برسن محکم است . گفت : بدان مقدار که توانی کردن . برصیصا سر و روی بجنبانید ، گفت : « اِنّی اَخافُ اللهَ ربَ العالَمین فَکانَ عاقِبَتَهُما اَنَّهُما فی‌النّار خالدین فیها وذلکَ جزاء الظّالمین »[3].

حکایت : در شهر سمرقند گبری بود و اورا دو پسر بود . دانشمندی همسایهٔ ایشان بود ، این پسران را باسلام خواندی . ایشان گفتند : پدر مال دارد ، اگر ما مسلمان شویم آن مال از ما بشود . صبر کنیم تا پدر ما بمیرد ، پس ما مسلمان شویم . مدّتی برآمد ، آن گبر فرمان یافت . پسران مال قسمت کردند . روزی این دانشمند بنزدیک

---

۱ - « بگفت » زائد بنظر می‌رسد.

۲ - اصل : « بزند » .

۳ - سورهٔ ۵۹ حشر ، آیهٔ ۱۷ .

Marfat.com

آن پسران شد تا ایشان را دعوت کند، ایشان درمجلس فسق نشسته . آن دانشمند گفت : اکنون پدرتان مرد ومال برگرفتید ، روی آن دارد که مسلمان شوید . ایشان گفتند : اگر ترا باید که ما مسلمان شویم ترا یک قدح خمر باید خوردن . آن سلیم القلب ازحرص که داشت براسلام، فاشد و بخورد . یکی دیگرش دادند، مست گردید تابسرای خویش شد . عیال با وی خصومت کرد ، گفت : درآن جا چرا شدی ؟ او بطلاق زن خویش سوگند خورد که نخسبد تا زنّار برمیان نبندد . زنّار جار[1] کرد و برمیان بست ونخفت[2]. آن شب اورا اجل فراز رسید و بمرد . دیگر روز اورا گرفتند و بگورستان گبرکان بردند ـ نعوذ بالله من ذلک .

حکایت : چنین آوردند که مردی بود بسامان . بخواب دید که سورة اخلاص برکفّ دست نبشتی وزبان فاکردی تا[3] بخوردی. دیگرروز بامداد برخاست وبنزدیک معبّر شد وآن خواب بگفت . معبّر گفت : گوش بخوشتن دار تا دینت بخلل نیاید . این مرد برخاست و بحج شد وآنجا ده سال مجاور بنشست . سال یاز[د]هم برخاست و بغزا شد . اورا اسیر گرفتند و پیش ملک روم بردند . اورا گفت ملک روم : از دین خویش برگرد تا هرولایتی که تو خواهی بتو دهم . اجابت نکرد . مال بسیاری بر وی عرضه کردند نپذیرفت . پس کنیزکی با جمال بیاوریدند و بر وی عرض کردند. خذلان دررسید و بطمع آن کنیزك از اسلام برگشت . قال اللهُ تعالی : وبَدا لَهُم مِنَ اللهِ لَمْ یَکُونو[ا] یَحْتَسِبُون »[4].

---

۱ ـ ظاهراً : « چاره کرد » یعنی تهیه کرد و فراهم آورد .

۲ - چنین است در متن و بنظر می‌رسد که صورت صحیح : « بخفت » باشد .

۳ ـ اصل : « یا » .

٤ ـ سورهٔ ۲۹ زمر ، آیهٔ ٤۷ .

Marfat.com

فی التّوبه

حکایت : زنی بودست درشهر بصره ، نام وی شعوانه که چنان نوحه‌گر دیگر نبود . وکنیزکان داشت طرب[1] درمجلس شراب بنشستندی وهیچ[کس] زهره‌نداشتی که درهیچ ماتمی یا درشادی بی ویُ کنیزکان وی بنشستندی . روزی در محله فرود همی‌آمد، آواز گرستن شنید . باکنیزکان گفت : بروید و بنگرید تاکیست که زهر[ه] داردکه بی [ما] نوحه کند و بی ما نوحه‌گر خواند ؟ کنیزکی درشد و بیرون نیامد . یکی دیگررا فرستاد ، بیرون نیامد . گفت : دوکنیزك را درین سرای فرستادم، کس بیرون نیامد . گفت : این عجب کارست ! خوشتن از پس ایشان درشد ونگاه کرد ؛ صالح مرّی بود ، مجلس همی‌داشت و مردمان همی گرستند . آن کنیزکان گفتند باکدبانو : ما بمجلس فسق نشستیم ، یکك زمان ما را دستوری ده تا درین مجلس بنشینیم . صالح این آیت را تفسیر همی کرد : «سَمِعو[ا] لَها تَغَيُّظاً وزَفِيراً»[2] . صفت دوزخ همی کردُ عذاب او . شعوانه آواز داد ، گفت : یا استاد ! اگر باز آیم فاپذیرد ؟ گفت : نهمار پذیردکه کریم است . گفت : بنده بس خاطی است . صالح گفت : خداوند بس‌رحیم است ، فاپذیرد و اگرچه شعوانه بود . شعوانه آواز داد ، گفت : منم شعوانه گوا باش

---

۱ ـ ظاهراً «مطربه» یا «طرب افزا» یا چیزی نظیر آن . یا قبل از طرب کلمه‌ای مانند : « اهل ـ عمله » بوده و افتاده است . حدس دیگر آن‌است که برای‌مبالغه، مصدر یا حاصل مصدر بجای مشتقات آن بکار رفته باشد از مقولهٔ « عدل » بجای « عادل » .

۲ ـ سورهٔ ۲۵ فرقان ، آیهٔ ۱۲ .

Marfat.com

که توبه کردم که نیز نیازارمش . پس آن کنیزکان همه آزاد کرد ومال خویش بصدقه داد . و از خداوند تعالی چهل سال عمر یافت بعداز توبه وعبادت همی کرد . و هرشبی درمیان سرای آمدی ومقنع[1] ازسرباز کردی وبرمیان بستی‌وتا روز همی گفتی : «اِلٰهی اُنْظُرْ اِلَیَّ نَظرةً مِنْکَ رَحیمةً» تا از جمله ابدالان گشت و درعالم مثل کردند که شعوانه کذا کذا فعلت .

حکایت : دانشمند بونصر سمرقندی گوید که : حسن بصری بجوانی سخت نیکو روی بود و جامَها فاخر پوشیدی وگرد بازار وکوی بصره برآمدی . چنین گفت که روزی بکوبی می فرو شدم ، زنی دیدم سخت با جمال گامی چند از پس وی رفتم تا کوی خالی کردند . آن زن گفت : از پی من چرا می‌آیی ، شرم می‌نداری ؟ حسن گفت : شرم ازکه دارم ؟ گفت: مِمَّن «یَعْلَمُ خائنةَ الْاَعْیُنِ[3]» . مرا هول درآمد [از][4] آن سخن . هم‌چنان همی‌رفتم . دیگرباره گفت : چرا همی‌آیی ؟ گفتم : از بهرآن که بدان دو چشم تو فتنه شدم . آن زن گفت : دل مشغ ل مدارکه من ترا دل خشنود کنم ، اینجا بنشین تا من کس فرستم . من گفتم : کار منِ برآمد ، آنجا بنشستم . زمانی بود ، کنیزکی همی‌آمد طبق بردست گرفته و ازاری درسرآن طبق کشیده . سرآن بازکردم، نگاه‌کردم ، آن چشم وی دیدم برکنده و برآن طبق نهاده . گفت : کدبانو می‌گوید که : مرا چشمی‌نباید که[5] کسی بسبب آن ازخدای برآید . دل من ازجای برخاست. محاسن خویش در دست گرفتم وگفتم : یاحسن ! زنی‌را چندین همّت‌است در دین‌خدای وتو چنین غافلی ؟ آن‌شب بسرای خویش‌شدم وهمی‌گریستم تا بامداد . برخاستم وگفتم: مرا از آن بحلی باید خواستن . رفتم تا بدرِ سرای وی ، آن در سیاه دیدم و نوحه دیدم

---

۱ ـ ظاهراً : « مقنعه » .

۲ ـ اصل «نمی» .

۳ ـ سورهٔ ٤٠ مؤمن ، آیهٔ ۱۹ .

٤ ـ متن اصلی : « درآمدوان » .

٥ ـ «که» درمتن اصلی مکرر است .

Marfat.com

که همی کردند . گفتم : چه بوده است ؟ گفتند : زنی دی چشم خود برکند ، امروز بمرد . من سخت اندهگن شدم . بازگشتم و باسرای شدم و نوحه همی کردم و می گریستم تا بسه شبان‌روز . سیم شب آن‌زن را بخواب دیدم درمرغزاری از مرغزارها[ی] بهشت برتختی نشسته . گفتم : یازن ! مرا بحل [کن . گفت : ترا بحل] کردم که بسبب تو بسیاری نکویی یافتم از خدای عزّ وجلّ . گفتم : پندی ده . گفت : یاحسن ! چون تنها باشی ، خدایرا نگاه دار . من از هول آن ازخواب درآمدم وآب بسر فروگذاشتم وتوبه کردم . بس‌ازآن بیست و دو سال هرگز بشب نخفتم و دعا و زاری همی کردم تا شبی آوازی شنیدم که : حسن ! آنچه کردی عفو کردم .

حکایت : بوصالح سمرقندی گوید : «رُویَ اَنَّ اَمیرالمؤمنین عُمَرَ خطّاب رَضِیَ‌اللهُ عَنه دَخَلَ مَسجدَ النّبیّ صلّی‌الله عَلیهِ وسَلّم ، فاذاً فیهِ شابُ مِنَ المُسلِمین . فَقالَ لَهُ عُمرُ: کَیْفَ اَصْبَحْتَ یاغُلام ؟ قالَ: اَصْبَحْتُ واکرِهُ الحقّ و اُحِبُّ الْفِتْنَةَ و اَفِرُّ الرّحمةَ واَشْهَدُ بما لا اَری ولی لَیسَ لِلهِ و اکلُ المیْتة والدّم واُصدّق الیهودَ والنّصاریٰ فاَمَرَ عُمَرَ بنُ الخطّاب بِضَربِ[1] رقبَتِه فَاَسْتَقبلَهُ علیُّ بن ابی طالب کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ فَسَمِعَ کَلامَه فردّه اِلی عمر وقالَ صَدقَ فیما قالَ یاعُمر . قالَ : وکیفَ ذَلِکَ ؟ قالَ علیُّ : امّا قَولُهُ اَصبَحْتُ واَکرِهُ الحَقَّ یعنی اَلْمَوتَ وقُولُهُ اُحِبُّ الفِتْنَةَ یعنی المالَ والوَلَدَ لِقولِ اللهِ تعالی : «انّما اَمْوالَکُمْ واولادُکُمْ فِتنةُ»[2] وقوله اَفِرُّ مِنَ الرّحْمَةَ یعنی المَطَرَ لِقولِه تعالی : «یُرسِلُ الرّیاحَ نَشْراً بَینَ یَدی رَحْمَتِه»[3] و قُولُه[4] «بِما لااَریٰ ، یعنی الایمان بِالله و بِالجنّةِ والنّارِ ؛ وقولُهُ لِی مالَیْسَ لِلهِ فَلیسَ

---

۱ - اصل : « یضرب » .

۲ - سورهٔ ۸ انفال ، آیهٔ ۲۸ .

۳ - سورهٔ ۷ اعراف ، آیهٔ ۵۷ و سورهٔ ۲۷ نمل ، آیهٔ ۶۳ .

٤ - اصل : « قول » .

Marfat.com

لِلّهِ صاحِبَةٌ ولا وَلَدٌ[١] وقولُهُ[٢] اكل المَيْتَة والدّم : المَيْتَةُ : السّمكُ والجَرادُ والدّمُ : الكَبدُ والطّحالُ ، لِقولِ النّبيّ صلّى‌الله عليه وسلّم : «اُحِلّتْ لِي مَيْتَتَانِ ودَمانِ» . واَمّا قَولُهُ واُصِدّقُ اليَهودَ والنّصارىٰ ، (فقالت)[٣] فانّهُ اَرادَ بِذلِكَ . قُولَه تَعالىٰ : «وقالَتِ اليَهُودُ لَيْستِ النّصارىٰ عَلى شَيءٍ وقالتِ النّصارىٰ لَيْسَتِ اليَهودُ عَلى شَيءٍ»[٤] فَقد صَدِقَ فى ذَلِكَ ناطق[٥] الرّجل. فقالَ عُمَر : لولاعليٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ .

حکایت : بوصالح سمرقندی گوید : بشر حافی صعب مردی بوده است و دزد و راه زن ؛ وآواز خوش داشت . چون کاروانی یافتی آواز برداشتی و قرآن خواندی . چون مردمان جمع شدندی ، از دروازه بیرون شدی وآن‌قوم از پس وی . چون بخلوت افتادی ، ایشان را جامَها ستدی . یک‌روز بکوی همی فرود شدند، کاغذی یافت بروی نبشته : «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم» . کاغذ برگرفت و ازخاك پاکرد[٦] و پارکی‌مشک داشت بدان جا سخت مالید وآن کاغذ در سینه نهاد و برفت . اندرآن شهر وی زاهدی بود ، اندرآن شب بخواب دید : یکی با وی گفتی : برو با بشر[٧] حافی بگوه پادشاه می‌گوید : «عَزَزْتَ اِسْمَنا فعزّزناكَ وطَيّبْتَ اِسْمَنا فطيبْناكِ ورفَعتَ اِسْمَنا ورفَعْناكَ» آن بسامان مرد گفت : این خواب چنان مردی را نبود . برخاست و طهارت بکرد و

---

١ ـ اشاره است به آیهٔ ٣ ازسورهٔ ٧٢ الجن.

٢ ـ اصل : « قول » .

٣ ـ زائد است .

٤ ـ سورهٔ ٢ بقره ، آیهٔ ١١٣ .

٥ ـ چنین است درمتن وظاهراً « مانطق » .

٦ ـ چنین است درمتن اصلی یعنی : « پاکرد » بجای : « پاك کرد » و ادغام دو حرف از این گونه درکتاب حاضر بسیار است و احتمال خطای کاتب اندك .

٧ ـ اصل : « شر » .

Marfat.com

دو رکعت نماز بکرد و باز بخفت. دیگر همچنین بخواب دید. سه‌بار برمی‌خاست وهمی‌دید. چهارم بار برخاست بدر سرای بشر حافی ، آواز مطربان شنید که برفلک همی شدی . وی در بکوفت . کنیزکی بیرون آمد ، گفت : چه می‌باید [1] ؟ که کرامت او باز گفتند .

حکایت : مردی بود پارسا و بسامان . و او همسایه‌ای داشت فاسق و مفسد . پارسا مرد از دست وی بگریخت و بحج شد . در طواف‌گاه همی گردید ، آن فاسق را دید طواف همی کرد . گفت : یامرد! تو اینجا چه می کنی ؟ مرد گفت : « کلّما ازددتُ جفاءً ازداد معی وفا[نا] [2] فاستَحیتُ مِنه فرَجَعْتُ اِلیه » . گفتا : هرچند جفا بیش کردم ، او با من وفا بیش کرد . شرم داشتم و توبه کردمُ از گناه بازگشتم .

حکایت : از اسمعیل صابونی روایت کنند که وی گفت اندر برّ الوالدین : در بنی‌اسرایل یکی مردبود ، نالان گشت . سه‌پسر داشت ، یکی ازیشان عاقل‌تر بود . گفت : شما دوستدارید که خدمت شما برگیرد [3] (شما) ومن جمله میراث ؟ واِمّا شما جملهٔ میراث برگیرند [3] و من خدمت پد[ر] ؟ ایشان همه میراث اختیار کردند و برگرفتند . این پسر بس درویش درویش [4] بود . روزی چند [5] از مرگ پدر برآمد . آن عیال وی گفت : این چه بود که تو کردی ؟ آن همه مال بایشان بگذاشتی و ما چنین بی [چیز] [6] بماندم . آن مرد اندهگن همی بد تا شبی بخواب دید که با وی گفتند .

۱- درمتن اصلی اینجا پایان صفحه‌است وتصور می‌رود مقداری ازمتن بس‌از «می باید» افتاده باشد

۲- زائد بنظر می‌رسد یا«وفائاً» رابدین گونه نوشته‌است .

۳- استعمال فعل مفرد بجای جمع یا صیغه مغایب بجای مخاطب در این متن نظائر بسیار دارد .

۴- درمتن اصلی کلمه : «درویش» مکرر است و مفید مزید معنی .

۵- «روزی چند» درمتن مکرر بود ونالازم .

۶- کلمهٔ داخل قلاب بحدس و با توجه بسیاق سخن افزوده شده است .

Marfat.com

یامرد! برو(او)[۱] بفلان‌جای‌وصددینارزرّ نهاده‌است برگیروبکاربر. آن‌مردگفت: مرا درآن هیچ برکة خواهد بودن ؟گفتند : نه . گفتا: نخواهم. دیگرشب بخواب[۲] دید، گفتند: برو بفلان‌جای یک‌دینارآنجااست، برگیر. گفت: برکه‌هست؟گفت: بلی. بامداد برخاست و برفت‌وآن‌دینار بیاورد . وزن‌راگفت: برخیز وچیزی کت بایدبخر . وی‌شدو آن زرّ برگرفت و نان بخرید و یکی ماهی فاستد و باز خانهٔ خویش آمد و آن نان بنهاد و ماهی‌را شکم شکافت تابشوید ، دو تاگوهر ازشکم آن ماهی بیرون‌آمد . یکی‌رابابازار برد وهیچ‌کس قیمت‌آن نتوانست‌کردن . بنزدیک‌آن امیرکه درآن شهر بود ببردند . ویرا دختری بود . آن دختر بخرید بَسی خَروار زرّ . روزی چند برآمد، امیرگفت : آن را هم جفت طلب بایدکردن . هم بنزدیک‌آن مرد یافتند . اوگفت شصت خروار کم ندهم . شصت‌خروار زرّ بوی‌دادند وگوهر ازوی بستدند . این‌همه ازبرکت خدمت پدر بود. شبی [پدررا][۳] بخواب دیدکه باوی‌گفتی‌چو[ن] یافتی؟ گفت: نیک. گفت: این برکت این جهانی است ، باش تا برکت آن جهانی بینی .

حکایت : بونصر سمرقندی‌گوید که : عمر که خواهدکه بپایگاه ابد[ا]لان بیاید بجای پدرومادر نیکوی‌کند آنگه این حکایت بگفت‌که : موسی علیه‌السّلم گوید که از شهر انطاکیه بیرون همی‌آمدم ، مردی پیش من بازآمد . گفت : یا موسی ! هیچ‌کس ترا درین شهر میزبانی‌کرد ؟ گفتا : نه . گفت[۴]: میزبان خواهی ؟ گفتا: خواهم . ازآنجا

۱ـ ظاهراً «او» زائد است ولی دو حدس بعید می‌توان زد : یکی آنکه «الفی» بعداز «برو» برای اشباع واو بسبک متون کهن که ازجملهٔ آنها کتاب حاضر است قرار داشته باشد و (واو) حرف عطف پس‌ازان باشد یعنی «بروا» و... دیگرآنکه«او»را چنانکه درپاره‌ای از آثارکهن ادبی‌فارسی سابقه‌دارد حرف عطف و بجای «واو» بدانیم که چون‌این گونه‌استعمال دراین کتاب سابقه ندارد پذیرش آن دشواراست.

۲ـ «بخواب» در اصل مکرر است.

۳ـ درمتن اصلی نیست باتوجه بسیاق سخن افزوده شد.

۴ـ دراصل مکرر است.

Marfat.com

بازگشت . آن مرد سه روز میزبانی کرد ، سیم روز گفت : یا موسی ! ستور باید که برنشینی ؟ گفتم : باید . آن مرد بیرون سرای شد وروی سوی آسمان کرد ولب بجنبانید. درساعت ، میغ برآمد و بر سرش بایستاد وگفت : یا ولی‌الله ! حاجت داری ؟ گفت : کجا خواهی‌شدن ؟ گفت : بزیر خراسان . آن مردگفت : بَرَو که مراباتو حاجت‌نیست. پاره دیگر میغ برآمد . گفت : چه حاجتست یا ولی الله ! چه حاجت داری ؟ گفت : کجا خواهی شدن ؟گفت [1] بزیر شام . آن مردگفت: برو ای جوامرد وبدان میغ‌نشین . اورا درربود ، درساعت بشام بردند و بنهاد . موسی مردی تنگ‌دل بود ، گفت: ای بارخدای ! من پندارم که درین‌جهان بنده[ای] نیست فاضلترازمن . مرا بدعای مردی از انطاکیه بشام آوردی ؟ ندا آمدکه : موسی شتاب مکن که جمله بیک تن ندهم . ترا نبوّت دادم ، او راکر[ا]مات دادم . موسی گفت : ای بارخدای ! مرا می‌باید که بدانم تا او چه کرده است که بدین مقام رسیده است . گفت : یا موسی ! آن مرد بجای مادر وپدر نیکوکارست . ما او را بدین جایگه رسانیدیم . قال اللهُ تعالی : « و بالْوالِدینِ اِحْساناً »[1].

حکایت : چنین آمده است که حارث که یار پیغامبر بود ، نالنده گشت . پیغامبر علیه‌السّلم بعیادت وی شد . اورادید روی بقبله کرد ، ویراشهادت تلقین کرد . نتوانست گفتن . پیغامبر علیه‌السّلم گفت : حارث چه گناه کرده است ؟ گفتند : یا رسول‌الله ! مادر ازوی ناخشنود است واو سخن ازمادر باز گرفته . پیغامبرعلیه‌السّلم مادر ویراخواند و اوراگفت : این پسر خویش بحل کن . گفت : نکنم که وی از بهر زن خویش با من جنگ و زبان از من بازگرفت [2] . پیغامبر علیه‌السّلام اندیشه کرد وبسیار شفاعت کرد، مادر اجابت نکرد . پیغامبر از خدای درخواست . در ساعت جبریل آمد علیه‌السّلم ،

۱- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۸۳ .

۲- « گرفت» بقرینه فعل برای جمله اول هم هست یعنی : « وی از بهر زن خویش با من جنگ گرفت ».

Marfat.com

واگفت الله یُقرِیکَ السّلام . خدای عزّوجلّ چنین می‌گوید: بدان که خاتمی[1] پیغامبرانی و برگزیدهٔ اهل زمین و آسمانی ، که حارث سخن نگوید تا آنگاه که مادر وی خشنود نگردد . و پیغامبر علیه‌السّلم روی سوی آن ضعیفه کرد و دیگر بار ، شفاعت کرد تا ماد[ر] خشنود گشت و حارث را بحل کرد . کلمهٔ شهادت بگفت و بخندید و از جهان بیرون شد .

حکایت : وقتی مردی بنزدیک استاد آمد و گفت : من دوش بخواب دیدم که محاسن تو همه بگوهر ومروارید بسته بودی . وی بگریست ، گفت : یا مرد! راست همی گویی، در آن ساعت که تو این خواب دیدی ، من این محاسن خویش در پای مادر همی مالیدم . و این عجب نیست که از قاضی ابوالحسن علی بن زید الهمدانی روایت کند باسناد عالی که : این خبر روایت کرد : «النَّظَرُ اِلی اَربعةِ عبادةٌ : النّظرُ اِلی العُلَماء و اِلی الکَعْبَةِ عِبادةُ والنّظُر فِی وجهِ الوالدین عِبادةٌ»[2] . اگرنظر بعبادت حاصل آید ، چه عجب اگر کسی محاسن در پای مادر مَا[لد] اورا ثواب دوجهانی حاصل آید .

حکایت : چنین آورده‌اند که در [و]قت سلیمن پیغامبر علیه‌السّلم مردی بود ، پسری داشت فاسق . شبی از شبها پسر از در سرا درشد مست . پدر باوی عتاب کرد ، گفت : چرا مَیْ خوری ؟ آن‌پسر دست برآورد ویکت طپانچه برروی پدرزد، چنانکه چشم پدر بدرجست . درساعت، چشم برکف نهاد و پیش سلیمن آورد . دیگر روز ، پسر باز هوش آمد ، گفت : پدرکو ؟ گفتند : تو دوش چنین کردی . گفت : بکدام دست زدم ؟ گفتند : بدست راست . کاردی برگرفت[3] ودست راست خویش ببرید و پیش‌سلیمن شد . چون چشم سلیمان علیه‌السّلم بروی افتاد ، گفت : ای‌فاسق بی‌حرمت

۱- ازمقولهٔ اشباع کسره اضافه‌است در لهجهٔ صاحب کتاب بجای «خاتم پیغامبرانی»

۲- سه چیز بیش ذکر نکرد حال آنکه در آغاز سخن از نظر بر چهار چیز بود شاید نظر بر والدین را که دونفرند دونفره حساب کرده باشد.

۳- در متن : «بر کر کفت».

Marfat.com

این چرا کردی ؟ گفت : یا رسول‌الله ! خطا کردم و بدان دست که این خطا کردم ، ادبش کردم . آن دست در پیش‌وی نهاد . چون پدر بدانست که پسر این بکرد، زاری وفریاد برفت ، وی گفت : جان پدر ! کاشکی هر دو چشم پدر بزیان آمدی و یک‌تا موی از تو نیازردی . سلیمن صلوات‌الله علیه گفت : ندانم که شفقت کدام بیشتر است؟ دست پسر و چشم پدر برگرفت و گفت : ای بارخدای ! بشفقت این پُدر [1] و بحرمت این پسر [2] بر یک دیگر ، بفضل خویش این هر دو را نیکو گردان . در ساعت دست پسر و چشم پدر درست گشت بقدرت خدای تعالی و دعای سلیمن صلوات‌الله علیه .

* * * *

* * *

* *

*

۱ و ۲- در متن اصلی جمله‌ای که در بین (۱ و ۲) قرار دارد تکرار شده است .

Marfat.com

باب فی التّوکّل

قال اللهُ تعالیٰ : « وَ مَنْ یَتَوَکّل علی اللهِ فهو حَسْبُهُ »[1] سَمِعتُ الاستا
احمد بن ابی‌بکر بن اسحق ، بروایت اولی ، پیغامبر علیه‌السّلم عیالی‌نو بخانه آورده‌بود . ا
بهر صحابه خوردنی فرمود . و صحابه بحجرهٔ پیغامبر آن طعام همی خواستند . پیغامبر
علیه‌السّلم نماز همی کرد و ایشان را هرکس در باب رزق سخن گفتند . پیغامبر علیه‌السّ
چون از نمازفارغ شد ، گفت : فِیمَ اَنْتُمْ؟ قالوا فِی بابِ الرِّزق . قال النّبی صلّی‌ا
علیه و سلّم : « لا اُحَدِّثکم حَدَّثَنِی جبریلُ علیهِ السّلم عن اخی سلیمن صلوات‌ا
علیه . قالوا : بلی یا رسول اللّه ! پیغامبر گفت صلی‌الله علیه : وقتی سلیمن صلوات ا
[علیه] برکنار جیحون نشسته بود . نگاه کرد ، موری را دید همی آمد برگ سبز د
دهان گرفته . بکنار رود آمد و بانگی بکرد ، مرغکی از دریا بیرون آمد واورابرگرفت
و بدان آب فرو برد . پس هم اندر ساعت بیرون آمد و برفت . سلیمن آن مور
بخواند ، گفت : بازگوی تاچه کردی وکجابودی چو بدین‌دریا فرو شدی ؟ آن‌مورگفت
یا نبیّ‌الله ! بدان که در قعر دریا سنگی است سیاه وکرمکی سرخ در میان آن سنگ
خدای عزّوجلّ روزی آن کرمک بدست من کرده‌است ، هروزی دوبار من اینجا
بامداد وشبانگاه ، وچیزی که خدای عزّوجلّ قسمت اوکرده‌باشدبیارم وبدان کرمک
رسانم . سلیمن گفت : از آنجاکه تو باشی تاباینجا چند باشد ؟ گفت یانبی‌الله ! ازمنزل
من تااینجا سه شبان روزه راهست و لکن خدا[ی] عزّوجلّ فرشته‌ای آفریده است
مثال مرغی . مرا برگیرد و بدان دریا فرو برد و بزآن سنگ نهد . آن سنگ بشک

۱- سورهٔ ٦٥ طلاق آیهٔ ۳ .

Marfat.com

وآن کرمک دهان باز کند ومن این‌چیز که آورده باشم دردهان وی نهم . سلیمن گفت او را هیچ تسبیح هست ؟ گفت : چون روزی بخورد ، بگوید : سُبحانَ اللهُ الَّذی خَلَقَنی فِی البَحرِ صَوَّرنِی و لَمْ یَنسیانی بالرِّزق ولایَنسِی امّةَ محمّدٍ صلّی الله علیهِ و سلّم بالرَّحمة . تا بدانی که هیچ کس در هیچ وقت ضایع نماند . قال الله تعالی : «ومَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَل لَهُ مَخرجاً و یَرْزُقهُ مِنْ حیثُ لایَحْتَسِبُ»[1].

حکایت : وقتی درویشی بحج همی شد . ببادیه فرو شد ، تشنگی بر وی غالب گشت چنانکه طاقتش برسید . قصد آن کرد تا درسایهٔ ام غَیْلانی بنشیند . نگاه کرد ، کوزه‌ای دید بشاخی درافکنده و قطره قطره آب ازوی همی چکید . فاشد وازآن آب سرد بخورد وکوزه هم آنجا بنهاد و برفت و تفکّر همی کرد که : یا عجبا ؛ اینجا [کوزه] ازکجا آمد ! همی آوازی شنید که : «مَنْ اَطاعَ اللهُ فِی الخلواتِ اَطاعَهُ[2] الله فِی الفلوات» . هرآن کسی که خدایرا فرمان‌بردار باشد درخلوت ، خدای‌تعالی آن کند که او خواهد در بیابان .

حکایت : وقتی بسمرقند مردی در خانه‌گاه شد . آن اولیا را دید بجمع نشسته و تعلیم و تعبّد همی کردند . آن مرد ، خادم را پرسید که : شما ازکجا خورید ؟ گفت : ترابااین‌حدیث چه کارست ؟ گفت : مرابایدکه بدانم . گفت . ازآنجاکه خدای عزّوجل روزی کرده باشد ، آن مرد الحاح کرد ، گفت : ناچار بگوی تا این همه ازکجا خورند ؟ خادم‌راخشم آمد ، گفت : از دندان‌تو . آن مرد گفت : اگرشما ازین‌جاخواهیدکردن[3]، بسیاری گرسنگی بشما نخواهدرسیدن . این‌بگفت و ازآنجا بازگشت . درساعت ، دندان آن مرد بدرد خاست ، هیچ حیلتی ندانست . از مردمان سمرقند پرسید که چون شما را

۱- سورهٔ ٦٥ طلاق آیه‌های ۲ و ۳

۲- کذا ...

۳- معنی جمله اندکی مشوش است . شاید : « ازینجا خواهید خوردن » یا « ازینجا امید خواهیدکردن» .

Marfat.com

دندان درد کند ، چه کند ؟ گفتند : چون ما را چنین حالی پیش آید، لختی نان خریم[۱] و بدین خانگاه بریم تا ایشان دعا کنند به باشیم . آن مرد بی‌طاقت شد ، گوسفندی بخرید و سفر[ه] نان بر پشت حمّالی نهاد ، بر آنجایگه برد . خادم نستد، بسیاری الحاح کرد تابجایی رسید که گفت : یاخادم! بستان و بایشان‌ده تابخورند که ازین‌دندان من می‌خورند. قال اللهُ : « وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ »[۲] و قال : « وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً و یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ »[۳] :

حکایت : یک شب بخانگاه آن امام متّقیان قدری طعام آوردند . خادم فاپیش نهاد تا بخورند . برخی از آن زیادت آمد . خادم گفت : این را که زیادت آمد چه کنم؟ شیخ گفت : بهمسایگان ده ، اگر درویش نیابی. خادم گفت : هیچ همسایه‌ای نیافتم که مستحق این بود . بآتش‌خانه بردم و باایشان‌دادم . دیگرروز گبرکان جمله آنجایگه آمدند، گفتند : اسلام برما عرضه کن . شیخ ، اسلام برایشان عرضه کرد، همه مسلمان شدند . شیخ گفت : سبب اسلام‌شما چه‌بود ؟ گفتند : خا[د]م[۴] دوش بدر خانهٔ ما آمد ولختی طعام آورد و گفت که : مارا عادت نیست که طعام شب دیگرروز باز نهیم [ما][۴] گفتیم: دینی که در آن دین چُنان مردان باشند [آن][۴] دین به‌از دین ما باشد[۴] ، بدین سبب مسلمان شدیم .

حکایت : وقتی آن امام متّقیان را فرزندی آمد . خادم گفت : یاامام! درخانه هیچ برگ نیست از بهر این فر[ز]ند که آمد . شیخ گفت : برو که آن خدا که فرزند فرستد ، کار فرزند وی بسازد ، دل مشغول مدار . ایشان درین سخن بودند که یکی در

۱ـ اصل : «خوریم».

۲ـ سورهٔ ۶۵ طلاق آیهٔ ۳ .

۳ـ سورهٔ ۶۵ طلاق آیه‌های ۲ و ۳ .

۴ـ این کلمات در آغاز سطور قرار گرفته و بعلت‌برش تیغهٔ صحافی مقداری ازآنها محو شده‌است که بقرینه‌خوانده می‌شود وجمله‌ای که بین‌دورقم ، قرار گرفته درمتن اصلی مکرراست

Marfat.com

خانه بکوفت . خادم فادر شد . غلامی را دید که همی آمد ، گهواره‌ای سخت نیکوا [1] با همه آلت دیبا ساخته وشکستهٔ سیم و زرّ برآن نهاده . گفت : یاخادم ! باستاد بگوی که امیر همی‌گوید : مارا بدعا یاددار . خادم گفت : سبب این چه بود ؟ گفت : امیررا کودکی در راه بود ، این ویرا ساخته بودند . چون کودك بیامد ، مرده بود . امیر گفت : این آلت ساخته کرا دهیم ؟ یکی گفت که : امام درین خانه‌گاه است ، ویرا کودکی در راه است . گفت : این آلت بنزدیك وی برید . خادم بنزدیك شیخ آمد و گفت : کار کودك ببود . شیخ گفت که : یا خادم ! با توگفتم که دست بدارکه این کس که کودك بداد ، کارکودك ، وی سازد .

حکایت : مردی بود کرمانی ، نام وی محمّد بن عبدالله ، مردی سنّی بود . وی برخاست و بزیارت بوذرّخانی شد ، وعادت وی چنان بود که چون کسی بنزدیك وی شدی ، وی کمان برگرفتی و برآن کس حمله کردی تاآن کس بازگشتی . این‌مرد کرمانی بنزدیك وی شد . (و) کمان برگرفت و بر وی حمله کرد . آن مرد باز نگردید . بوذرّ بدان‌زبان بوژجا [2] گفت : «کُرَوانچی [3]» چرامی‌وانگردی اگرمی‌وانگردی من‌واگردم. آن کمان بینداخت و بازگشت . این محمّد [4] بن عبدالله از پس‌وی همی شد تا بآبی رسید و بنشست و پای درآن آب‌نهاد وگفت : کژوار از بهرمن چراهمی‌آیی ؟ آن‌مرد گفت : یااستاد ! من مردی‌ام دوست [5] درویشان از بهر مذهب بسیاری رنج کشیده‌ام . اکنون بزیارت تو آمدم تا مرا سخنی بگویی چنان‌که پندی بوذر گفت : «اِعْلَمْ اَنَّ اَصْلَ الْعُبُودِیَّةِ شیآن : اَحَدَهُما اَلاِشتِغالُ بِما ضَمَنْتَ مِنَ اللهِ والثّانی الْفَراغُ مِمّا ضَمِنَ اللهُ لَکَ». بدان ، کار بندگی دوچیزست : یکی مشغول‌بودن بدان چه‌ازخدای

۱- در باب‌الفی که پس‌از واو در رسم‌الخط کهن گاه می‌آمده پیش‌ازاین توضیح کافی داده شده است .

۲- کذا ... به‌لهجهٔ خاص است .

۳- شایدنزدیک‌به‌لهجهٔ کردی‌باشد بصورت: «کره ! وانچی» یعنی‌پسرچرابرنمی گردی

۴- اصل : «بمحمد» .

۵- حرف آخرکلمه محو است .

Marfat.com

پذیرفته‌ای و دیگر ایمن بودن بدانچه خدای تعالی از تو پذرفته است .

حکایت : پسر ابوالخیر مردی‌بود بسمان [۱] وزاهد زمانه . وقتی ببازارفرومی‌شد، غلامی را دید که همی‌رفت طبق نواله برسرنهاده سخت نیکوا . پسرابوالخیر را آن‌آرزو کرد چنانکه آب از چشم او بیرون آمد . از پس وی همی رفت . ساعتی بود ، آواز غلبه برآمدکه : طرّار بازوان [۲] مردی بشکافت . در آن میان پسرابوالخیر را بگرفتند و دست وی محکم ببستند و رسنی درگردن وی کردند و بزندان بردند . قضارا آن طبق بزماورد [۲] بزندان همی بردند [۴] ودر پیش مهترزندان بنهادند . آن مرد بنگرست ، پسر ابوالخیر را دید . با زندان [بان]گفت : دستش بگشای . گفت: نگشایم که وی طرّار است . آن مهترکارد برگرفت و آن بزماورد پاره همی کرد و در دهان وی همی نهاد . ساعتی‌بود ،کس درآمد [۵] که پسرابوالخیر را دست بازدارید ودست‌ببندید[۶] وبزماورد دادی تا بخوردی . در سرّش ندا آمدکه : پسر ابوالخیر ! تو ندانستی که هرکه ویرا نعمت دنیا یابد [۷] ، بلا و محنت ماش بازکشد [۸].

حکایت : وقتی درآسمان چهارم ، دو فرشته فاهم رسیدند . آن یکی مر دیگری راگفت :کجا همی‌شوی ؟گفت : من بکار عجب همی‌شوم . بفلان شهر جهودیست واورا ماهی آرزو می کند ودرآن شهر ماهی نباشد . اکنون صیّادان دام در دریا افکنده‌اند .

۱ـ مقصود «بسامان» است بمعنی «آراسته و پرهیزکار» و این گونه حذف و تخفیف درین کتاب سابقه دارد .

۲ـ در اصل : «باذوان» .

۳ـ اصل : «برما آورد» .

٤ـ اصل : «برند» .

۵ـ در اصل کلمهٔ «آمد» مکررست .

٦ـ ظاهراً «نبندید» .

۷ـ «باید» مناسبتر بنظر میرسد .

۸ـ وضع کلمه روشن نیست ، «بازکنند» هم می‌توان خواند .

Marfat.com

خدای عزّوجلّ مرا فرستاده است بهفت دریا تا از آن جا ماهی برانم بکنار آن شهر تا آرزوی آن جهود بوی رسد [۱] که اورا یک طاعت مانده است که مکافات نیافته‌است تا عوض آن بیابد ، ازین جهان بیرون شود ، ویرا هیچ‌طاعتی نباشد . آن فرشتهٔ دیگر گفت : من بکاری همی‌شوم عجب‌تر ازین . بدان که مردی‌بسامان از جمله زاهدان‌وقت ، خویش را نان خشک و روغن ثریدی ساخته است واکنون وقت آن است که آن ثرید بکار برد . من همی شوم تا آن روغن وی بریزم تا اندهی بدل وی درآید تا چون ازین جهان بیرون شود ، کام نیافته باشد وآن کفّارت گناهان وی باشد ، تا بدانی که ناکامی بنده ، بزرگی و سعادت در جهانی [۲] باشد .

حکایت : وقتی‌عیسی صلوات‌الله علیه بسفری همی‌شد ، باجهودی هم‌راه افتاد . عیسی علیه‌السّلم سه قرصه داشت ، بدان جهود داد ، گفت : نگاه‌دار تا زمانی دیگر بخوریم . چون پاره‌ای ازراه برفتند . عیسی علیه‌السّلم گفت : آن قرصها بیارتابخوریم . آن‌جهوددوقرصه فاپیش‌آورد . عیسی گفت : آن قرصهٔ دیگر پیش‌آر. جهود گفت: قرصه‌بیش‌ازدونبود . ازآنجایگه‌برفتند . مردی‌اعورفاپیش‌ایشان‌آمد . عیسی‌علیه‌السّلام بادی برروی‌اوافکند ، آن چشم‌وی درست شد . جهود گفت : این‌عجب‌است . عیسی گفت : بحق‌آن خدای که این عجایب صنع‌اوست ، بگوی تااین‌قرص چندبود ؟گفت: از دو بیش نبود . از آنجا برفتند ، مردی دیگر پیش آمد اقرع . عیسی علیه السّلم بر دست خویش خواند و بروی دمید ودست بسروی فرود آورد . درساعت ، موی سیاه برآمد ، این از آن عجایب‌تر . عیسی گفت : بحرمت آن خدای که این عجایب نشان وی است ، بگو تا آن قرص چند بود ؟ جهود گفت : ازدو بیش نبود . وازآنجا فاترشدند دریایی فاپیش‌آمد . عیسی پای برآب نهاد و یدیگرسوی بیرون شد وآن‌جهود هم‌چنان

۱- اصل : «رسید» .

۲- چنین‌است درمتن اصلی. شاید صحیح‌آن «سعادت‌آن جهانی» یا «دوجهانی» باشد یاکلمه‌ای بعداز «جهانی» ازقلم افتاده است مانند «دیگر» .

Marfat.com

بر اثر وی بگذشت . آن جهود گفت : این عجایب کاری است که ما بر آب بگذشتیم چنانکه پای ترنشد ! عیسی گفت : یا مرد ! بحق آن خدا که این قدرت بتو نمود بگو تا این قرص چند بود ؟ گفت : من بیش از دو ندیدم . ازآنجا فاترشدند ، رباطی پیش آمد ویران گشته . درآنجا شدند ، پیرزنی در آن جا بود . عیسی علیه‌السّلم گفت : این رباط آبادان نکنی ؟ وی گفت : مرا برادری بود جلد ، همیشه این رباط آبادان‌داشتی اکنون او بمرده است ومرا طاقت آن [1] نیست که آبادان کنم . عیسی گفت: یازن ! گور برادرت کجا است ؟ پیرزن گور برادر بوی نمود . عیسی علیه‌السّلام دورکعت نمازکرد وروی برزمین نهاد و دعاکرد . در ساعت ، آن مرده زنده شد وازگور برآمد و اندر رباط شد ودست بعمارت برد . آن جهود گفت : این از همه عجب‌تر، مردهٔ چندین ساله بیک دعا که بکردی زنده ببود ! عیسی گفت : ای مرد ! بعزّت آن خدا که مرده را زنده کند که بگوی تا این قرص سیم کجا شد ؟ گفت : یاعیسی ! قرص ازدو بیش نبود . از آنجا برفتند . ساعتی بود ، مرغزاری پیش آمد . عیسی علیه‌السّلام گاوی را بگرفت و قربان کرد و پارهٔ پهلوی وی بگرفت و بریان کرد و بخورد . آن جهود یک استخوان بدزدید و بخورد . چون از آن فارغ شدند ، عیسی علیه‌السّلام آن استخان‌ها همه با هم آورد و هر یکی را باجای خویش بنهاد ، یک استخوان نیافت . چوبی بجای وی نهاد و دست باز فروآورد . در ساعت ، آن گاو برپای خاست و بانگی بکرد آن جهود گفت عجب کاری که این بود ! عیسی گفت : یامرد ! بحق آن خدای که این قدرت‌اواست ، بگو تا آن قرص کجا شد ؟ گفت : خود بیش از دو نبود . فاتر شدند سه خشت زرّین یافتند : جهود گفت : قسمت بایدکردن . عیسی گفت: من قسمت کنم : یکی مرا ویکی ترا ویکی آنراکه قرص سیّم بخورد . جهود گفت: یک نیمه مرا ویک نیمه ترا . عیسی گفت : من چنین قسمت نخواهم کردن . آن جهود گفت : قرص سیم من خوردم . عیسی گفت : شرمت بادکه از قدرت خدای عزّوجلّ چندین معجزه بدیدی و اقرار

۱ـ اصل : «طاقت اینست» .

Marfat.com

ندادی ، اکنون از بهر این دنیا[ی] خسیس اقرار بدادی . بگیر که تو دشمن خدا و دنیا دشمن خدا ، دشمن بدشمن اولی‌تر . عیسی آن خشتها جمله بوی بگذاشت . وچون برفت ، آن جهود تدبیر همی کرد تا چون کند ؟ ساعتی بود ، چهارمرد دزد همی‌آمدند . جهود برین‌خشتها نشست . یکی‌ازایشان تیری بینداخت ، برسینهٔ [1] آن جهود آمد واورابکشت ایشان‌بنشستند وقصدآن کردند تاقسمت کنند . گفتند : نخست پاره‌ای‌نان بایدتابخوریم. بیکی سیم دادند تا در شهر شود و نان خرد . وی برفت . ایشان تدبیر کردندکه ما او را بکشیم و هریکی از ما خشتی برگیریم و برویم . آن‌مردکه بطلب طعام [رفته‌بود] گفت: من پاره‌ای زهر خرم ودر طعام‌کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من خشتها برگیرم و سر خویش‌گیرم مرد برفت و پاره[ای] زهر خرید ، در آن طعام‌کرد . چون وی از دور درآمد ، آن‌هرسه برخاستند وآهنگ آن مردکردند واورا بکشتند . پس نان درپیش گرفتند و بخوردند . درساعت هر سه بمردند . عیسی پیغامبر دیگر باره بدان جایگه برگذشت . آن‌جهودرابیک‌سوافتاده[دید] وآن‌دیگران‌بیک‌سوی . عیسی علیه‌السّلام گفت : شوماچیزاکه دنیا است که هرکه قصد اوکند ، خویشین را هلاك‌کند ! « اَنّما الحیوةُ الدُّنیا [لعب و لهو . . .] [2] .

[**حکایت**] : وقتی رابعةالبصریّه نالان‌بود . محمّدبن‌واسع بایاران‌دیگر بنزدیک وی شدند . گفتند : یا رابعه ! نَحْنُ نَریٰ فی حالِکِ رَثّةً . مادرحال‌تو درویشی همی‌بینم [3] . قالَتْ : فما [4] رثاثَةُ حالی عَلَی الاِسْلامِ وهُوالْعِزُّ الّذی لاذُلَّ مَعَهُ والْغَنِی الّذی لافَقْرَ مَعَهُ . گفتند : اگر تو مولایای خویش را خبر کنی ، ایشان‌باتو احسان‌کنند . وی گفت : اَنَا اَستَحْیی انْ سَأَلَ الدُّنیا مِمَّنْ یَمْلِکُها کُلَّها فَکَیْفَ اَسْئَلُ مِمَّنْ لا یَمْلِکُها .

۱- اصل : «سیه» .

۲- سورهٔ ٤٧ محمد آیه ٣٦ ونیز سورهٔ ٥٧ حدید آیهٔ ٢٠ .

۳- کذا وظاهراً «بینیم» .

٤- اصل : «تما» .

Marfat.com

حکایت : وقتی سلیمان صلوات‌الله‌علیه بجایی همی گذشت . درختان خرما دیدند و بلبلی برشاخی بنشسته ، آواز همی کرد وسرُ دنبال همی‌جنبانید . سلیمن بخنده [1] با یاران گفت : شما همی دانید که بلبل (که) چه همی گوید ؟ گفتند : الله و رسوله اعلم .

ـ همی گوید : اَکَلْتُ نِصْفَ تَمْرَةٍ فَعَلَی الدُّنیاالفَنا ، شکم سیر بکردم بینم خرما ، خاك بر سر دنیا .

هم درین باب آورده‌اند که ابراهیم راگفتند : چون همی گذاری ؟ [2] وی جواب داد : بیت :

نُرقّع [3] دُنیانا بِتَمْزِیقِ دِینَنا فَـلا دِیْنَنا یَبْقِی ولا[ما]نرقّع
فَطُوبَی لِعَبْدٍ [4]آثَرَ الله رَبَّه و جازَ بدِیناهُ ما [4] یَتَوقَّعُ

حکایت : چون عیسی را صلوات‌الله علیه بآسمان چهارم بردند ، فرشتگان گرد وی درآمدند و بوی تقرّب همی کردند و آن مرقّع راکه پوشیده داشت زنگ [5] آن همی‌شمردند . فرشتگان بگرستند، گفتند : ای بارخدای! از همه عالم پیراهن بدین‌عیسی ندادی ؟ درساعت ، ندا آمدکه : یافرشتگان من، بنگرید تاباوی چه‌بینید . فرشتگان بنگرستند ، با وی هیچ چیز ندیدند مگر سوزنی . گفتند : ای بار خدا ! تو داناتری و لکن سوزنی یافتیم درگریبان وی . ایزد عزّوعلا گفت : بعزّت و جلال من که اگر آن اعتمادکه برآن سوزن کرده بود بر من کردی ، بجای آنکه بآسمان چهارم فرودآوردمش ، در زیر عرش در حظیرهٔ [6] قدس فرود آوردمی .

۱ـ اصل «بخند» .
۲ـ در متن کتاب ، کسی کلمه را باقلمی دیگر ـ که آشکارست ـ بصورت «گذارانی» درآورده که خطاست .
۳ـ اصل : «ترقع» .
٤ـ کلمه بدرستی خوانده نمی‌شود .
٥ـ کلمه را «رنگ‌آن» ، «رنگان» و «زنگان» هم می‌توان خواند .
٦ـ اصل : «حظریره» .

Marfat.com

ایشارت : بسوزنی که از دنیا فاگرفت، بنگر تا بچند درجه از خدای عزّوجلّ بازماند ، پس بنگر تا آن کس که مال حرام فاگیرد وضیعه [۱] وکوشک وبستان و باغ سازد وهزاران خلق را خصم خویش کند ، آخر حال وی چگونه باشد، قال‌الله‌تعالی : «الهکم التّکاثر حتی زرتم المقابر» [۲] .

حکایت: چنین گویند که دربنی‌اسرایل مردی‌فرمان‌یافت وازوی کوشکی بازماند. ودو پسر قسمت همی کردند آن کوشک را . ارش بر بنهادند و پیمودند[۳] . از بهر یک گوشه خصومت بود [۴] ، خشتی از آن‌گوشه بآواز آمد ، گفت : از بهر من منازعت مکنید که من مردی بودم مرا سیصد سال و هفت سال عمر بود، آخر بمردم وصدوسی سال درگور بودم . مردی بیامد ومرا برگرفت، خشت ساخت واکنون سیصد سالست تا درین کوشکم ، هنوز طلخی جان‌کندن درین خلق [۵] من است . کرا نکند از بهر دنیا جنگ . قَالَ اللهُ تَعالی : «کُلّ مَن عَلَیْها فان» [۶] .

حکایت : وقتی شاعری امیری را شعر گفته بود . آن امیر چنانکه عادت باشد ویرا چیزی بفرمود . چندگاه برآمد وچاکران بوی نرسانیدند و اورا بار [۷] نمی‌دادند . روزی امیر در باغ شده‌بود ، برکنار حوض نشسته‌بود . آن شاعر لوحی فاگرفت واین بیتها برآنجا نبشت :

مَاذا اَقولُ اِذا انْصَرفَتُ و قِیلَ لِی
ماذا اَصْبَتَ مِنَ الْجودِ الْمُفَضَّل

۱- اصل : «صیغه».
۲- سورهٔ ۱۰۲ تکاثر آیه‌های ۱ و ۲ .
۳- اصل : «بنمودند» که باتوجه به‌معنی و این که صحبت از واحد طول است بدین صورت تصحیح گردید.
۴- درین جا یک جمله مکرر شده که بسبب عدم ضرورت حذف گردید.
۵- کذا وظاهراً : «حلق».
۶- سورهٔ ۵۵ الرحمن آیهٔ ۲۶ .
۷- اصل : «باز».

Marfat.com

اِنْ قُلتُ اَعْطانِی کَذَبْتُ وَاِنْ اَقُلْ
بَخِلَ الجَوادُ بِما لِهِ لَمْ تَحمِلِ [١]
فَاخْتَرِ لِنَفْسِکَ ما تُرِیْدَ فَاَنَّنی [٢]
لابدّ اُخبرهُمْ [٣] وَ اِنْ لَمْ اَسْئَلِ [٤]

این بیتها [٥] برلوح نبشت و آن لوح برآب افکند تابنزدیک امیر رسید. امیر بفرمود تا بگرفتند و برخواند. و بفرمود تا صدهزار [٦] درم بوی دهند، و برآن لوح نبشت:

اَعْجَلْتَنا فَاتاکَ عاجل بِرّنا [٧]
قَلیلاً [٨] وَ لَوْ اَمْهلْتَنا [٩] لَمْ یُقلل
فَخُذِ القَلیلَ وکُنْ کَاَنَّکَ لَمْ تُسَلْ [١٠]
و نَکون [١١] نَحْنُ کَاَنَّما [١٢] لَمْ نَفْعَلِ [١٣]

حکایت: چنین گویند که خلف سجزی را بازی بود که دو مرغ بیک بار صید کردی. خبر آن بامیر ابوالحسین السمحول [١٤] رسید. ویرا عجب آمد که هیچ چنان ندیده

١ـ اصل: «لم یحمل» و درمتن عربی «مختصر رونق المجالس» ص ٥٢: «لم یقبل» که صحیح تر بنظر می‌رسد.
٢ـ اصل: «فانی» در «مختصر» هم «فاننی» است.
٣ ـ «مختصر رونق»: مخبرهم
٤ـ اصل: «لم اسل».
٥ـ اصل: «ایتها»
٦ـ در «مختصر» دویست هزار درم آمده است.
٧ ـ اصل «بریا».
٨ ـ مختصر رونق: «فوراً».
٩ـ اصل بدرستی خوانده نمی‌شود. جزءدوم «تتنا»است ولی در «مختصر»: «امهلتنا» آمده است.
١٠ ـ مختصر رونق: «لم تکن».
١١ـ اصل: «تکون».
١٢ ـ مختصر: «تسأل ونحن کاننا»
١٣ـ اصل: «یفعل».
١٤ـ ظاهراً صحیح «ابوالحسن سیمجور» است.

Marfat.com

بود . وقتی برخاست وگفت : بشکار همی شوم[1] . همچنان همی‌رفت تابسیستان . امیر خلف پیش وی بازآمد واورا بجای نیکو فروآورد ، وسه روز مهمان داشت ، گفت : امیر بچه‌کار آمده است ؟ وی‌گفت .]بد[یدار امیر آمده‌ام . روزی با خلف گفت : [ص]واب بینی که ما بصید شویم بدین صحر[ا] ؟

[امیر][2] خلف گفت: چرانشویم ؟ بیکجا بیرون شدند . [امیر][2] ابوالحسن گفت: شنیدم که امیر[3]را بازی هست [که][2] بیک‌بار دومرغ صید کند . باید که آن بازر[ابا][2] خوشتن بریم . بشکار بیرون شدند واین [خ[لف [2] آن باز را برانگیخت . همی در هوا پرواز همی کرد ، [ا][2]یشان همی نگرستند تاوی بیک‌بار دومرغ صید کرد و بازآمد . امیر ابوالحسن را آن عجب [آم][2]د وهمی گفت : آن‌که [4] ترا هست ، کس را نیست . [ام][2]یرخلف گفت : اگر امیر بپذیرد بوی [د][2]ادم . آن بازرا بردست وی نهاد . امیر ابوالحسن از آن [ع][2]طا سخت شاد بود . زمانی سر در پیش افکند . چون سر برآورد هر چندکه همی اندیشد که عوض این عطا با من چه بخشد [5] به از آن ندانست که او را دوازده پسر بود . هر پسری را هزار مرد برنشستی . گفت : یاامیر ! من دوازده پسر دارم ، هر پسریرا با هزار مرد ، همه را درکار توکردم . امیر خلف گفت : این باز تااکنون بیش دومرغ بیک بار صید بکردی[6] واین دومرغ بس قیمتی نداشت ، اکنون

۱- جملهٔ : «همچنان همی شوم» درین‌جا بخطا آمده بود که حذف شد.

۲- حروف داخل قلاب در حاشیه قرار داشته و بعلت برش تیغهٔ صحافی افتاده‌است.

۳- اصل : «این».

٤- «آن‌چه» مناسبتر بنظر می‌رسد.

٥- زمان افعال مطابقه ندارد و معنی جمله مشوش‌است اما چون دراین کتاب التفات بی‌قرینه بسیار دیده می‌شود ، ممکنست چنین پنداشت که قسمتی‌از جمله ، بیان اندیشهٔ امیر ابوالحسن باشد و قسمت دیگر سخن او و دیگربار بازگشت به‌بیان داستان. درین جمله دو کلمهٔ «عوض» و «عطا» بصورت «عوظ» و «بخطا» نوشته شده است.

٦- ظاهراً : «نکردی».

Marfat.com

امیر را با دوازده پسر ودوازده هزار مرد صید بکرد .

[حکایت] گویند مردی شاعر ، شعر پیش مردی بزرگ زاده برد . وی سوگندخورد که : هیچ ندارم ، لکن نخواهم که تو از پیش من بی عطا بازگردی . گفت : مرا بقاضی بر ، و بده هزار درم بر من دعوی کن تا من اقرار کنم . قاضی مرا بزندان بنشانند . خویشان من بیایند ، ده هزار درم بدهند و مرا زززندان بیرون آورند . شاعر ویرا بقاضی برد و بروی ده هزار درم دعوی کرد . آن مرد اقرار آورد . ویرا بازداشت قاضی . مردمان وی خبر [1] بیامدند واین ده هزار درم ویرا دادند واورا اززندان بیرون آوردند . بزرگان نخواسته اند که سایل وشاعر از پیش ایشان محروم بازگردد .

حکایت : چنین گویند که هرون رشید ، حصیب را بتولیت بمرو فرستاد . یک چندی برآمد ، الحسن رهانی ویرا مدح برد و بیتی چند شاعر برخواند . بفرمود تاچهار خروار سیم بوی دادند . ابوفواس آن سیم بستد و در خانه نهاد . گفت : باید که وی مست بوده است واین ازمن بازستانند . یکچندی برآمد ، واورا ازولایت معزول کردند بجایی رسید کار وی که سؤال همی کرد وقایه برو وی .

ابوفواس [2] را اورابازدانست . پیش وی آمد ، اورا گفت : بامن بیاتاچهارخروار سیم درکار وی [3] کنم . حصیب گفت که : فانستانم تانگویی که سبب این چه بود . وی گفت : مرا می دانی ، من الحسن بن رهانی ام واین سیم آنست ولکن وقت [4] بمن دادی . اکنون مرا بدین هیچ حاجتی نیست و ترا هست . وی گفت : من از تو کمتر نیستم که اگر مال من برسیده است همّت من نرسیده است ، همچنان بجای است [5] . وآن سیم نستد .

۱ـ بنظر میرسد که کلمه ای مانند «شدند» درین جا افتاده باشد .

۲ـ کذا ... وظاهراً را زائد است .

۳ـ ظاهراً : «درکار تو» .

٤ـ ظاهراً عبارت باید چنین باشد : «واین سیم آنست که فلان وقت بمن دادی» .

٥ـ اصل : «نیست» .

Marfat.com

نکته : اندر باب مؤمنان را ایشارتی هست و آن آنست که چون مخلوق این از خوشتن نپسندد که عطای داده بازاستاند اگرچه محتاج بود، چه گویی ایزدتعالی باکریمی مستغنی بود از خاق ، نپسندد که عطای داده باز است[اند][1].

حکایت : چنین گویند که وقتی بوعمر [ما]زولی بمازول شده بود، زمستانی سرد [بو][1]د . وی برخاست وبدان کوه شد [و] [2] در عجایب صنع خدا تعالی همی نگریست . [بر][2]نایی را دید برهنه بیک ازار . وآن برف بروی همی بارید واو بحال استاده وعرق از وی همی [د][2]وید . گفت : مر[ا] آنجا آن حال عجب آمد . بنشستم [تا][1] (از) وی از نماز فارغ شد . گفتم : یا جوامرد ! این چه حال است که تو دروبی وزشهای بدین صعبی و تو برهنه و عرق از تو همی رود ، سرما همی نیا [بی] ؛ وی گفت : اگر خواهی که بدانی ، بازگرد بشهر و بدر عمر شو ، کاروان‌سرایی است آن سیّد طلحه . کاروانی از مرو در آنجا آمده است ، مردی در میان ایشان‌است ، اورا پسری آیسهٔ مروزی گویند. ازاو بپرس و بگوکه : ولیان خدای عزّوجلّ بر سرکوه سرمایابند یانه . وی باتو بگوید بوعمرگوید : با شهر آمدم و بدان کاروان‌سرا شدم ، آن کاروانیان را دیدم ، هم در آن ساعت ، فارسیده بودند ، پرسیدم که : پسر آیسهٔ مروزی کدام است ؟ مرابوی نشان دادند . نگاه کردم خیمه [ای] دیدم نکو زده و پیری باشکو [2] در آن خیمه نشسته ، جامع قرآن برکنار نهاده وقرآن همی‌خواند . سلام کردم وگفتم که : پسر آیسهٔ مروزی تو باشی ؟ گفت : بلی . گفتم : آن مرد در آن کوه در میان برف ، سرما یابد یا نه ؟ گفت : دوش عسس ، مردی درین شهر بگرفته‌اند و بزندان برده ومطا[لبه] می کنند . برو واز وی بپرس . من بزندان شدم ، برنایی [د]بدم واقدُ بالای نیکو. وزنی در پیش

۱- حروف داخل قلاب در نسخهٔاصل درحاشیه قرارداشته و بعلت صحافی بریده شده است که بقیاس افزوده شد.

۲- کذا... وحذف هاء درین مورد درین کتاب نظایر دارد.

Marfat.com

وی‌نشسته . [پس] فاشدم وگفتم که مرا پسر آیسه فرستاده[ا]ست وهمی‌گوید : آن‌مرد بر سر کوه سرمایابد [یا]نه ؟ ومی‌گفتم [1] برخود آن مرد را ندانم و پسر[آی]سهٔ مروزی را نشناسم ولکن مرا دوش حالی فا[پی]ش آمده‌است باتو بگویم ؟ گفتم : بگو . گفت : بدانُ آگاه باش که این زن راکه تـو می‌بینی دوست همی داشتم ، از بس همی‌گشتیم [2] هیچ‌گونه سر نیاورد . وقتی بامن [گف][3]ت : اگر خواهی که من ترا باشم ، مرادستی جامهٔ [فا][3]خر بیار . من تهـی دست بودم ، هیچ حیلت ندانستم . روزی برخاستم وگرد شهر برآمدم وخزینهٔ [رئیس][3] شهر بازبینم . بشب آنجا شدم و خانه بشکافتم [دستی][3] جامه و بدرهٔ سیم برداشتم ، برگرفتم و برپشت بستم و ببازار درآمدم . عسس بمن‌رسید ومرا بگرفت ، من خویشتن را دیوانه ساختم . مراگفتند که : توکیی ؟ گفتم : ندانم . هر چه ایشان گفتند ، من گفتم : ندانم تا آن بار از پشت باز کردند و بنگرستند . پس گفتند : این‌دزداست وخوشتن‌را دیوانه ساخته‌است . مرافامطالبه‌گرفتند . من گفتم : یاجوامردان من فلان دختر را دوست همی دارم واین کار بسبب وی کردم ، چه‌باشد اگرجوامردی بکنید واورا بنزدیک من آرید تا یک شب دیدارش ببینیم ، آنگه شما هر چه خواهید کنید . آن عسسان برفتند و آن دختررا بیاوردند . چون چشم من بر وی افتاد ، ایشان هفتاد [4] تازیانه بر من زدند ، (آن دینار)[5] هم‌چنان دانستم که در وقت بهار قطرهٔ بارانی [6]

۱ـ ظاهراً میم مفعولی است .

۲ـ «وز بس همی گفتیم» نیز می‌توان خواند .

۳ـ آنچه در قلاب گذاشته شده بعلت قرارگرفتن در آغاز سطور در برشهای صحافی محو شده است .

۴ـ چند سطر بعد سخن‌از «هزار تازیانه» است و ظاهراً درمقام بیان تحمل رنج بخاطر عشق ، هزار تازیانه مناسبتر است .

۵ـ دو کلمهٔ «آن دینار» زاید بنظر میرسد مگر آن‌که بجای کلمات دیگری آمده‌باشد مانند «آن تازیانه» .

۶ـ اصل : «وطره بارکنی» که باتوجه به‌معنی وسیاق سخن تصحیح شد .

Marfat.com

بر دست رهی چکد . دانشمند بوعمر گوید : من همی درجستم وجامه بدریدم .

اگر مخلوقی در عشق مخلوقی بدان جای بود که هزار تازیانه بزند و او را از الم خبر نباشد ، چه عجب اگرکسی دردوستی پادشاه عالم بجایی رسد که ویرا از سرما وگرما هیچ خبر نبود .

حکایت : چنین گویند که نوح بن منصور پسر[ی] داشت بس باجمال ، چنانکه در ایّام وی چنونبود . مردی [1] از پیادگان لشکر در کار[2] وی گرم بود . صاحب‌خبران گفتند : مارا این بامیر باید رسانیدن ، نباید که امیر این خبر یابد وباماعتاب کند . امیر را بگفتند : امیر بفرمود که فلا[ن] روز لشکر عرض کنید . چون روز عرض بود ، بفرمود تا پسر لباس قیمتی بپوشید ومرکوب قیمتی و ساختی سنگی [3] برنشست . نوح بن منصور باپسر بر سر بالا بیستاد و بااین صاحب خبر گفت : باید که چون آن مدّعی از دور درآید ، تو دست برزانوی من نهی تامن بدانم . آن لشکررا عرض کردند تانوبت بپادگان رسید . برخی پیادگان برگذشت ، آن برنا همی آمد ، قبا[ی] دیبا[ی] قیمتی پوشیده و سرهٔ سیا[ه] در پا ودستی سلاح برگرفته . چون وی دور درآمد . آن‌صاحب خبر دست بزانوی وی نهاد . امیر گفت : من‌بدانستم . چون این‌همه لشکر برگذشتند ، از هیبت من بوی ننگرستند . وی چون از دور درآمد ، درهیچ ننگرست بجز دروی . من بدانستم (که) چون نزدیک آمد ، امیر باپسر خویش گفت : از اسب فرود آی . فرود آمد . گفت : قبا بازکن . بازکرد . گفت : ورنا [5] را در برگیر و هر چندکه قوّتست بیفشار وروی بروی وی نه . آن‌پسر هم‌چنان کرد . اکنون بازجوان از آن‌پسر

۱- در اصل کلمهٔ «مردی» مکررست .

۲- در اصل : «کاریهاوی کرَم بود» .

۳- کذا ، وظاهراً بمعنی «ارزنده» بکار رفته است .

٤- سره نوعی کفش ترکمانی است .

٥- بجای «برنا» .

Marfat.com

دست از وی جداکرد ، آن برنا بیفتاد وجان بداد ،گفتی درین‌جهان هرگز نبوده‌است امیر گفت : ویرا برگیرید . و بمشهد پدرم ببرید [۱] . این همه بکرد . وقتی ندیمان او را گفتند : ایّهاالامیر ! بایدکه بگویی که آن چه بودکه با پسر گفتی تااز اسب فرودآمد و آن مرد را در برگرفت ؟ گفت : آن راکه مارا خبر کردندکه این مرد دعوی‌دوستی پسر ماکرده است . خواستم تابنگرم تا آن دعوی حقیقتست یا نه .

ـ یا امیر ! چون بمرد، چرا فرمودی تا بمشهد پدرت برند ؟ امیر گفت : «مَنْ قَتَلَهُ ودّنا فَهُوَ منّا »گفت : پس تو دانستی که هریکی در دوستی ما بمیرد ، او ازآن ما باشد .

الایشارة : هم‌چنین هر که دعوی دوستی پادشاکند ، از بلا ومحنت خالی نباشد . پس‌اگر در بلا هلاك شود،جای وی حظیرهٔ [۲] قدس‌باشد و بمکافات وی دیدارپادشاه عالم «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ [۳]».

حکایت : وقتی در بغداد مردی دعویِ دوستی یکی می‌کرد . تا بامداد این مرد درسرا شد ناگاه، کسی در سرا بکوفت . آن مرد بنگرید(و) تااین‌کیست . نگاه‌کرد، آن محبوب وی بود . آن مردگفت : تا توی هرگز بر من سلام نکردی ، چونست‌که امروز آمده‌ای ؟ گفت : بدان آمدم [تا] ترا نصیبی [۴] از دیدار من برداری‌که امروز بگرماوه بودم . از آن بیرون آمدم ، در آینه نگریدم ، مرا چهرهٔ خویش نکوآمد ، گفتم ، دریغ باشدکه‌کسی از چهرهٔ من نصیبی بردارد جز آن دوست . اکنون آمدم تا در من نگروی [۵] . گفت : ننگرم . محبوب‌گفت : چرا ؟ گفت : زیراکه حال ما

۱ـ اصل : «بدرید» .

۲ـ اصل : «حضیره» .

۳ـ متن‌اصلی بغلط «مقدر» نوشته شده‌است‌که تصحیح‌شد قرآن سورهٔ ٥٤ قمرآیهٔ ٥٥ .

٤ـ اصل : «مضین» .

٥ـ قیاساً باید «نگری» باشد مگرآن‌که بااستعمال خاصی مواجه باشیم.

Marfat.com

باتو نه بدان‌گونه بود که مارا بایستی که در خود نگری . چون درخود نگرستی ، من در تو ننکرم .

حکایت : روزی موسی صلوات‌الله‌علیه بمناجات همی شد . درراه ، مردی پیش وی آمد و گفت : یا نبی‌الله ! مرا دختر عمّی هست و مرا با وی حالی هست . باید که از خدای تعالی بخواهی تا سبب سازد تا او را مگر بمن دهند . چون پیش شد ، مردی دیگر را دید . گفت : یا نبی‌الله ! مردی درویش‌ام . از خدا عزّوجلّ بخواه تا چندانی دهد از مال دنیا تا برکودکان خویش نفقه کنم . پیش‌ترشد ، مردی دیگر دید عریان . گفت : یا رسول‌الله ! از خدای عزّوجلّ درخواه تا مرا چندانی خرقه دهد که عورت بپوشم . موسی برفت و مناجات بکرد و پیغام این قوم بداد . حق سبحانه وتعالی گفت : یا موسی ! آن پیشین را بگوی که عمّت را مرگ دادم . برو و آن دختر وی بخواه . با[1] آن دیگر بگوی که جایی گنجی نهاده است ، برو و بردار . باین سه دیگر بگوی که : آن خرقه که خواستی ندهم . موسی گفت : ای بارخدایا ! بس عریان‌است . گفت : ندهم . برو باوی بگو که آن روز که قسمت کردم ، جز دوستی ما بهرهٔ تو نرسید . آنرا که عورت پوش باید ، دوستی ما نیابد . اگر دوستی ما خواهی ، بااین خرقه قناعت کن . موسی علیه‌السّلم بیامد و این‌همه بازگفت . این مرد گفت : «فَبِعِزَّتِکَ لَوْ قَرَضْتَنِی بِالْمَقَارِیضِ مَا ازْدَدْتُ اِلَّا حُبّاً لَکَ» .

حکایت : چنین گویند که ابرهیم‌ادهم چندین سال بمکه مجاور بود . قافلهٔ [بلخ][2] برسید و پسروی در آن قافله بود . چون ایشان یکدیگر را بدیدند و جمله قافلهٔ حاج حج بکردند و بازگشتند ، ابراهیم ادهم را بدرود کرد . چون پسر ازوی غایب گشت ، ویرا طبع بشریت سر سوی آسمان کرد ، گفت :

۱- اصل : «تا» .

۲- قسمت اول کلمه در حاشیه محو بود ، بحدس و قیاس افزوده شد .

Marfat.com

هَجَرْتُ[۱] الْخَلْقَ طُرّاً فی[۲] رِضاکا
وَ ابْتَمْتُ العِیالَ لِکَی اَرَاکا
فَلَوْ قَطَّعْتَنِی فِی الحُبِّ اِرباً
لَمَا حانَ الفُؤادُ اِلیٰ[۱] سِواکا[۳]

حکایت : چنین آمده است که چون [ع]ُمر بن عبدالعزیز ، یزید بن مهلّب را بعمل خراسان [هم]ُی فرستاد ، بمشایعت[۵] وی از دور بیرون آمد با جماعتی بسیار. پس یزید بن مهلّب را از میان قوم [بیر]ُون برد و گفت: چون بعمل خراسان بنشینی نگر که [ظ]ُلم نکنی برخلق خدا. گفت: چرا ؟ گفت : آن‌راکه [آن روز]ُ که عبدالملک مروان بمرد ، ویرا بگورستان بردند . من از پی جنازهٔ وی بودم . تابوت وی حمّالان در گور نهادند . هنوز بلحد نرسیده بود که عبدالملک پای بزد چنانکه آن طبق تابوت ازجا بینداخت . ولید عبدالملک بر وی بود ، بر سر گور استاده بود ، آواز داد وگفت : «والله عاش ابی» . ازگوشهٔ لحد آواز آمد : «والله ماعاش ابوك ولكن عجّلنا عقوبته».

حکایت : چنین گویند که عمر بن عبدالعزیز [را] پسری بود بدبیرستان . چون پیش پدر آمد همی گرست . و پدرش گفت : چرا همی گریی ؟ گفت : کودکان کُتّاب[۶] مرا همی ملامت می کنند و می گویند که : تو پسر امیرالمؤمنینی وجامهٔ تو دریده باشد !

۱ـ شاید : «ترکت».

۲ـ اصل : «طرانی».

۳ـ اصل : «سواه».

٤ـ آنچه که در قلاب قرار دارد در حاشیه محو شده و باتوجه به‌سیاق عبارات افزوده شده است.

۵ـ اصل : «بشایعت»

٦ـ یعنی «مکتب‌خانه».

Marfat.com

پدرش بخزینه‌دار نامه نوشت و گفت : باید که از بیت‌المال چهار درم فام کنی تا از بهر پسر پیرهن نو خرم . چون ماه برآید آن چهارگانه از شمار مشاهرهٔ من فراگیر . آن خزینه‌دار جواب نبشت که اگر بزندگانی خویش اعتماد داری که ماهی دیگر بزیی ، فادهم و اگر اعتماد نداری ، چه می‌باید چهار درم سیم فام کردن از بیت‌المال مسلمانان ؟ عمر عبدالعزیز با پسر گفت : بَرَوُ بدبیرستان شو که پدرت بیک ساعت اعتماد بزندگانی ندارد ، روز قیامت جواب خداتعالی نتواند دادن .

حکایت : چنین گویند که وقتی عبدالله‌بن طاهر بشکار شده‌بود . چون‌باز گشت فاسر پلی رسید . پیرزنی از زیر آن پل بیرون جست کاغذی بدست گرفته، خواست که آن قصّه بدست عبدالله طاهر دهد . اسب‌وی ازجای برمید و کلاه وی ازسر بینداخت یکی فاز آمد چه می‌خواهی ؟ گفت : پسر آنِ من در زندان است بی‌جرم ، ویرا رها کن . عبدالله طاهر سوگند یادکرد که : تا من امیر باشم وی در آن زندان باشد . آن پیرزن آواز داد ،گفت : یاعبدالله ! فاین‌الله ، اگر تو درکاری ، خدای عزّ و علا در کاریست . تو ازخدا [1] که مرا ملک داد که ازینجا پیشترنشوم تاپسرتو از زندان بیرون نیاید . بفرمود که پسر این پیرزن را از [ز]ندان بیرون آرند و برمرکبی نشانید ومنادی کنید : هذا طَلیقُ الله عَلی رَغْمِ عبدالله .

حکایت : امیری بوده‌است نام‌وی میمون‌بن‌مهران . وقتی کنیزکی ظرفی[2] خوردنی در پیش وی نهاد . پای درگوشهٔ بساط آمد ، قطره‌ای برجامهٔ امیر افتاد . اورا ازآن خشم آمد . آن‌کنیزك‌گفت : یا مولای ! اذکر قول‌الله تعالی . قال : ماذا ؟ قال : «والْکاظِمینَ الْغَیْظَ والْعافینَ عَنِ النّاس»[3]. قال: عَفَوْتُکِ. قالت: یامولای!

۱- روشن است که متن درین‌جا افتادگی دارد ، چیزی شبیه این عبارت «تو از خدا مترسی (تو نکنی از خدا درخواهم) عبدالله گفت : بدان خدای که...»

۲- در اصل : غرفی.

۳- سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۳٤

Marfat.com

اُذْکُر قولَ اللهِ تعالی . قالَ : ماذا ؟ قالَ : «واللهُ یُحِبُّ المُحْسِنین»[۱] . قالَ : ذکرتُ و اعْتَقکِتْ .

حکایت : چنین گویند که شبی از شبها ابراهیم ادهم در مسجد بیت‌المقدّس پنهان شده بود در میان حصیری ، از بهر آن راکه خادم نگذارد که کسی در مسجد باشد . مسجد خالی ببود در بستند . زمانی طراق درِ مسجد آمد ، حلقه بیفتاد بی آنکه کسی باز کردی . همی پیری از در مسجد درآمد پلاسی پوشیده با قومی . آن پیر در محراب شد و دو رکعت نماز بکرد و پشت بمحراب [با[۲]]ز نهاد و روی سوی‌قوم کرد . یکی از میان آواز کرد ، گفت : کسی (که) امشب درین مسجد است که از [ما] نیست . آن پیر گفت : بدانید که کیست ، آن پسر ادهم [ا][۲]ست و چهل شبان روز است تاعبادت همی کند وحلاوت نمی‌یابد . ابرهیم ادهم را طاقت برسید ، از میان حصیر بیرون آمد وگفت : یاشیخ ! راست همی گویی ، بخدای بر تو که بگو تا از چه سبب است[۳] ؟ آن پیر گفت : یاد داری که در شهر بصره روزی خرما خریدی . آن خرما ستدی ، یکی بر زمین افکنده بود ، تو ندانستی که آن خرما آن تو نیست[٤] ، خرما برداشتی و بخوردی . بسبب آن یک خرما ، حلاوت عبادت از [تو][٥] بشده است . ابراهیم ادهم دیگر روز برخاست ببصر[ه] شد بنزدیک آن خرمافروش . گفت : یاشیخ : آن‌روز که من از تو خرما خریدم ، یکی برزمین افکنده بود . هیچ دانی که پیش‌از من که خرما خریده بود؟ وی گفت : چبودست ؟ ابراهیم گفت : آن روز که من از تو خرما خریدم یکی تو[٦] برمن افکنده بود ، برگرفتم و بخوردم . اکنون از آن وقت باز ، حلاوت عبادت از

۱ـ سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۳٤ .

۲ ـ آنچه در داخل قلاب نهاده شده درکنار صفحه قرارگرفته و در نتیجه برش تیغهٔ صحافی ازبین رفته است .

۳ـ کلمهٔ «است» در اصل مکرر است .

٤ ـ اصل : است .

٥ ـ کلمه : «تو» ازمتن اصلی ساقط است .

٦ ـ ظاهراً بجای «تا» آمده است .

Marfat.com

من شده است . آن مرد بقّال گفت : یااستاد ! چون کار بدین جمله است ، کرا نکند (که) در کار دنیا رنج بردن . دست در دامن وی زد ، چون سر سال بود ، ابدالی گشته بود .

حکایت : احمد طالقانی از سمرقند بنیسابور آمد نزدیک استاد اسحق رحمه‌الله . استاد در خانه‌گاه نشسته بود . احمد طالقانی از [۱] در خانه‌گاه درآمد پای برهنه ، و این احمد طالقانی معروف بود . بپایگاه استاد ، پیش وی باز شد ، اورا سلام کرد، هم‌چنان برپای استاد [۲] گفت : بنشین . گفت : بنشستم . گفتم [۳] چرا آمدی ؟ گفت : آن وقت که برادر تو بسمرقند آمده بود من از وی سوسن [٤] خواسته بودم وآن سوسن [٤] با من برآمد . اکنون‌بیاوردم تابوی رسانم ، گفت : از بهرسوسنی [٤] از سمرقند بدین‌جا آمدی احمد طالقانی آب در چشم آورد ، گفتا : یا استاد ! چنین سخن چون توی گوید ؟ مردرا چه بسوزنی گیرند [٥] و چه بگوهری .

[**حکایت**]: وقتی‌ابوالحسن بنزدیک بیماری شد و بدان بیمار گفت : هیچ چیزت آرزو می‌کند ؟ گفت : پدر و مادرم آرزو می کند . ابوالحسن بناگفت : پدر و مادرت کجااند ؟ گفت : بشهر سمرقند . ابوالحسن بنا ، محاسن خویش بدست بگرفت وگفت : یا ابوالحسن ! این کار نیکو نبود الّاکه برنج . برخیز و آرزوی این بار [٦] بده تا دعوی نکنی . از جا برخاست و خری بخرید و برگش بساخت و آن بیمار را بدان جا نشاند و باسمرقند برد پیش مادرو پدر وی . تابدانی که مردمان بسامان [۷] کارِ خدای چون کنند .

۱- اصل : «او» .

۲- اصل : «افتاد» .

۳- کذا .

٤- چنین‌است در متن اصلی یعنی درین‌سه‌مورد بجای «سوزن» ، کلمهٔ «سوسن» نوشته شده است و تواند بود که تلفظی دیگر از «سوزن» باشد .

٥- اصل : «گرید» و خطاست .

٦- ظاهراً «بیمار» یا «این یار» .

۷- اصل : «سامان» .

Marfat.com

[حکایت] : چنین گویند که ولی ازخانگاه سمرقند بجامه شور بیرون آمده‌بود . نگاه کرد انبرودی دید بر سر آب سخت نیکو . واو را از دیرباز انبرودآرزو همی کرد . پس بکنار رود شد وآن انبرود برگرفت . پس اندیشه کرد که بَخورم اگر بدین دست باز دارم . پس گفت : اگردست بازدارم تباه گردد . انبرود بردست گرفت ویک نیمه بخورد . پس پشیمان‌شد ، گفت : نباید که این‌را خداوندی‌باشد . پس‌برخاست وبرکنار آن جوی همی شد تاباغی رسید ، در بکوفت . یکی فادرآمد . ولی گفت : این انبرود ازین‌جا آن شما است ؟ گفتا : فاتر شو ، بوستانی هست ، این انبرود از آنجاست . ولی برفت تا بدان بوستان رسید ، در بکوفت . مردی فادرآمد . ولی قصّه ویراگفت . این مردگفت : انبرود را خطری نیست ولکن خداوند این باغ ببلخ است . ولی گفت : ببلخ شوم به‌ازآن‌که بدوزخ شوم . برفت تا بشهر بلخ . آن خداوند باغ را طلب کرد وقصّه باوی بگفت . آن مردگفت : آن انبرود را خطر نیست ولکن من آن باغ را نه از بهرخویش را خریده[1] بودم . آن مردکه من از بهر وی خریدم ببغداداست . آن ولی (گفت) برخاست و همی رفت تا ببغداد ، و آن مرد را طلب کرد و قصّهٔ خویش اورا بکرد . وی گفت : ترا بحل نکنم تا آنگه‌که دختری است مخدره بیک چشم نابینا واز بدخوئی که هست‌کس ویرا ازمن نمی‌خواهد ، اکنون تو اورا بزنی خواه تاترا بحل کنم . آن بیچاره درماند وآن دختر را بُخواست و نکاح بکردند . هم درساعت ، آن مرد بفرمود تادستی‌جامه بیاوردند ودروی پوشیدند وگفتند : برخیز و بنزدیک عروس شو . وهزار دینار در آستین وی ریختند . و برابر سرای کوشکی بود ، آن دختر در آن کوشک‌بود . آن‌ولی برخاست ودرآن‌کوشک شد ، تختهادیدنها[ده] وفرشهاگسترانیده برکنارتخت بنشست . ساعتی‌بود ، دختری آمدکانّهاقمر لیلةالبدر ، چون سرو برمیان[2]

۱ـ در اصل : «خریدم» .

۲ـ جمله مشوش بنظرمیرسد بعلاوه بالای «سرو» بخطی‌دیگر «تهی» که شاید «سهی» بوده نوشته شده است .

Marfat.com

دراز واز بس نیکو ، پیش رفت و آن ولی را در بر گرفت و بنزدیک [و]ی بنشست . آن ولی گفت : تو کیستی ؟ گفت : من جفت توم . وی گفت : پس چون بود که پدر تو صفت تو نه چنین کرد که اکنون توی ؟ آن دختر گفت : ترا پدرم می‌آموزد تا در ورع و پرهیزکاری تا کجایی . چو زان وقت باز که من پدید آمد ، وی دعا همی کند و از خدای تعالی همی خواهد که مرا بولیی [1] فرست از اولیای خویش که من این دختر را بوی دهم . اکنون وی همی نگرست تا تو این‌هستی اگر نه . چون ولی آن شب بخفت ، بخواب دید که کسی ویرا گفت که : رنجت رسید و راه دراز بود برگرفتی و لکن این مکافات این جهانی است تافردا مکافات آن جهانی بینی .

حکایت : مالک دینارگوید : سالی حج بکرده بودم و بر موقف [2] استاده . مردمان دعا و زاری همی کردند ، مردی را دیدم خاموش استاده ، نه دعا همی کرد ونه سخنی می‌گفت . فاشدم وگفتم : یا مرد ! این نه جای خاموش استادن است ، چرا دعا نکنی و سخن نگویی؟ وی گفت : یامالک! زبان سخن ندارم . من‌دانستم که مردخداست. نگاه همی کردم تا چه کند . وی هم‌چنان همی بود تا [آ]فتاب زرد بود . سر برآورد ، گفت : « اِلهی ! نفسی مَعْیُوبٌ و قَلْبی مَعیوبٌ و لِسانی مَعْیُوبٌ ، فها اَنا بینَ یَدَیْکَ لبّیکَ اللّهمَّ لبّیک» . زمانی دیگر بود ،گفت : اِلهی ! امروزهر کسی قربان همی کنند . مرا هیچ چیز نیست که قربان کنم ، مگر این‌تن معیوب . همی‌انگشت برحلق [3] نهاد و بمالید و بیک سو بیفتاد . فاشدم وبنگرستم ، جان داده بود ،گفتی که هرگززنده نبوده است . در ساعت ،کارش بساختم و درگورش‌نهادم . یک خشت می‌دربایست ، شدم تا بیارم . بازآمدم بلحد فرو نگرستم مرده را ندیدم ، عجب آمد . همی ازگوشه

۱- ظاهراً «ولیی فرست» ، اما استعمال این گونه باء خواه آنرا زاید نام کنیم و خواه برای‌نوعی تأکید بدانیم درین کتاب‌نظایردارد البته بصورتی هم که هست خالی ازمعنی نمی‌باشد .

۲- اصل : «موقوف» .

۳- اصل : «خلق» .

Marfat.com

لحد آوازی شنیدم : «کَذٰلِکَ یَطْلُبُ مَلَکُ المَوْتِ وَلَمْ یَجِدْهُ و طَلَبَ مُنْکَرُ وَنَکِیرُ فَلَمْ یَجِدْهُ» مرا تحیّر برتحیّر زیادت شد . گفتم : پس کجا شد ؟ ندا آمد : «فی مَقْعَدِ صدقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[1] .

حکایت : اندر خوش‌خویی : ابرهیم ادهم در دشت همی شد . لشکریی[2] بوی رسید ، گفت : ای مرد ! تو بنده‌ای اگر آزاد ؟ گفت : بنده‌ام . گفت : آبادانی کجا است ؟ ایشارت کرد بگورستان . گفت : من آبادانی همی جویم ، کجاست ؟ گفت : آبادانی اینجا است . لشکری چوبی[3] بر سر وی زد ، سروی بشکست واورا برگرفت بشهر آورد . چون اصحابا[ن] ویرا بدیدند ، گفتند : یا ابله ! این ابرهیم ادهم است . لشکری ازاسب فرودآمد و پای وی بوسه داد . اوراگفتند : چراگفتی که من‌بنده‌ام ؟ گفت : از آنکه بندهٔ خداام . گفتند : پس حوالت آبادانی بگورستان چراکردی ؟ گفت : از بهرآن که ازینجابگورستان همی‌شوند وازگورستان همی اینجانیایند . گفتند : چون سرتو بشکستند ، اورا چه‌گفتی ؟ گفت : دعاکردم ، از بهر آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب وی ، نخواستم که اورا بسبب من بد رسد .

حکایت : اویس‌قرنی همی رفتی ، کودکان سنگ دروی همی‌انداختندی . گفتی باری سنگِ خرد اندازید تا ساقم بنشکنی که آنگه نماز بر پای نتوانم کردن .

یکی همچنین احنف قیس را دشنام همی داد و باوی همی گفت واو خاموش همی بود . چون بنزدیک قبیلهٔ خویش رسید ، بیستاد . گفت : اگر باقی مانده‌است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند .

۱- سورهٔ ٥٤ قمر آیهٔ ٥٥ .

۲- اصل : «لشکری» .

۳- چنین است در اصل یعنی «چوبی» بجای کلمهٔ «چوبی» و چون استعمال این کلمه بصورت مزبور هم اکنون در پاره‌ای از نقاط ایران منجمله یزد رواج دارد بصورت اصل نوشته شد .

Marfat.com

زنی مالک دینار راگفت : ای مرایی ؟ وی گفت : نام من اهل بصره گم کرده بودند ، تو باز یافتی .

حکایت : ابرهیم خوّاص گوید : درکوه لکام همی شدم ، نار بسیارا [1] دیدم . آرزوم آمد . یکی باز کردم ترش بود . دست بداشتم برفتم . مردی را دیدم وزنبور بروی گرد آمده اورا همی گزیدند . گفتم : السّلام علیکث . گفت : وعلیکث السّلام یاابراهیم ! گفتم : مرا بچه دانستی ؟ گفت : هر که خدای را داند ، هیچ بر وی پوشیده نباشد . گفتم : همی بینم که تو با حق تعالی حالتی داری ، چرا در نخواهی تا این زنبور از تو باز کند ؟ گفت : ترا نیز حالتی هست ، چرا در نخواهی تا شهرت نار از تو باز دارد که زخم شهوت در آن جهان بود وزخم زنبور درین جهان .

حکایت : بکر بن عبدالله المزنی گوید که : مردی قصّاب بر کنیزك همسایه عاشق بود . یکث روز کنیزك بَروستای فرستادند . وی از پس شد و در وی آویخت . کنیز گفت : ای جُوامرد ! من بر تو فتنه‌تر [2] از آنم که تو برمن ولکن از خدای تعالی همی ترسم . گفت : می‌ترسی و من چرا نترسم ؟ توبه کرد و بازگشت . در راه تشنگی بر وی غلبه کرد و بیم هلاك بود . مردی فرازوی رسید که یکی از پیغامبران روزگار ویرا برسولی بجایی فرستاده بود ، گفت ترا چه رسیده است ؟ گفت : تشنگی . گفت : بیا تا دعا کنم تا خدا میغی بفرستد چنانکه بر سرما بیستد تابشهر رویم . گفت : من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تامن آمین کنم . چنان کردند ، میغی بر آمد و بر سر ایشان بیستاد . همی رفتند . چون از یکدیگر جدا شدند ، آن میغ باقصّاب بهم برفت وآن رسول درآفتاب بماند . گفت : ای جوامرد ! گفتی : من طاعت ندارم ، اکنون خود میغ برای تو بوده‌است . حال خویش مرابگوی . گفت : هیچ چیز ندانم مگر این توبه که بکردم بقول آن کنیزك . گفت : خیر است که آن قبول که تایب [3] را باشد نزد خدای تعالی ، هیچ کس را نباشد .

۱- کذا .

۲- اصل : «تو» .

۳- اصل : «نایب»

Marfat.com

حکایت : بکر بن عبدالله المزنی [۱] گوید که : مردی بود بپادشاهی و ندمت [۲] او کردی . هروز برپای‌خاستی و گفتی : بانیکوکار نیکوی کن و بدکرداررا خودکردار بدوی کفایت کند ، ویرا بکردار بدوی بگذار . پادشا ویرا بدین سخن عزیز داشتی . وزیر ویرا حسد کرد ، فراملک گفت : وی همی گوید که ملک راگنددهان آید . گفت: دلیل چیست ؟ گفت : آنکه ویرا نزدیک خویش خوانی تا [بینی] [۳] که دست ببینی باز نهد تا بوی نشنود . آنگا[ه] [۳] بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی دادکه د[ر] [۳] وی سیربود . پس‌ویرا ملک نزدیک‌خویش‌خواند . [د][۳]ست‌بدهان بازنهاد . پنداشت که وی بینی همی گیرد و آن مرد راست گفته است . و عادت بودی ملک راکه چون بخواستی [٤] کشتن ، بخط خویش بیکی از معاملان نبشتی که این [را] خلعتی دهید . پس نبشت که : « رساننده [٥] این خط را سر بَبُر و پوستش کاه اندرکن و با نزدیک من فرست » . و نبشته مهرکرده بوی داد . چون بیرون آمد ، آن وزیر حاسد ویرا دید ، گفت : این چیست ؟گفت : خلعت است . گفت : درکارمن [کن] . گفت : کردم . وازوی بستد و بنزدآن عامل‌شد . گفت : دراینجا فرمان‌است که ترا بکشم وپوست کاه درافکنم . گفت : الله‌الله که این درحق دیگر نبشته بود ، رجوع کن باز ملک . گفت : در فرمان ملک رجوع نبود ، ویرا بکشت . روز دیگر آن ندیم در پیش ملک بیستاد وهم آنکه روزهای دیگر ، گفت . ملک را عجب آمد ، گفت : آن خط چه کردی ؟ گفت : وزیر از من بخواست ، بهدیه بدو دادم . گفت : وی همی گوید که تو مرا چنین گفتی ، گفت نگفتم . گفت‌دست‌بردهان‌چرابازنهادی؟گفت: آن‌مرد مرا [٦] سیرداده‌بود.

۱ـ اصل : «المرنی» .

۲ـ «بذمت» نیز می‌توان خواند .

۳ـ آنچه در قلاب نهاده شده بعلت قرارگرفتن در حاشیه محو بوده است .

٤ـ اصل : «نخواستی» .

٥ـ اصل : «رسانیده» .

٦ـ اصل : «را» .

Marfat.com

گفت : هروز آن سخن همی گوی که بد کردار را خود فعل بد کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد .

حکایت : سلیمن بن عبدالملک بر نزدیک عمرعبدالعزیز شد ، وقت وفات وی . گفت : یا امیرالمؤمنین ! کاری بکردی که هیچ کس نکرد . سیزده فرزند داری ، ایشان را درمی ودیناری بنگذ[اشتی] [۱] . گفت : مرابنشاندند وگفت : هیچ ملک ایشان بدیگری ندادم و هیچ ملک دیگران بدیشان ندادم . و فرزندان من یا[۲]شایسته و مطیع بودند یا[۲] ناشایسته . اگر مطیع خدای تبارك و تعالی بود ، خدا تبارك وتعالی ایشان را بسنده بود و آنکه ناشایسته بود برین صفت که بود [۳] باك ندارم .

بمحمّد [٤] بن الکعب القرضی مال بسیار یافت . گفتند : برای فرزندان بگذار .

ـ تا این مال برای خویش بگذارم نزد خدای تعالی ، وخدای را تبارك وتعالی ، بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد .

یحیی بن معاذ الرّازی گفت : دو مصیبت است مال‌داران را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست : یکی آنکه مال همه بستاند [٥] و بعد مرگ او را بهمه بگیرند و از همه بپرسند .

۱ـ آنچه درقلاب نهاده شده دراصل محو است و با توجه به‌معنی افزوده شده است .

۲ـ اصل بترتیب «نا» و «با» .

۳ـ این جمله درمتن اصلی مکررست .

٤ـ درین کتاب چندجای کلمه بدین گونه یعنی «بمحمد» نوشته شده‌است که نمی‌توان گفت همه جا کاتب خطا کرده با قیاس به واوهای عطف ـ که درکتاب حاضر غالباً نوشته نمی‌شود و بصورت ضمه بدون‌آنکه روی‌حرف گذارده‌باشد اراده می‌شود ـ شاید بتوان‌پنداشت که این کلمهٔ «بمحمد» هم مخفف «بومحمد» بوده باشد .

٥ـ جزئی ازین کلمه بعلت قرارداشتن درحاشیه محواست باتوجه به‌سیاق عبارت وهم آنچه که در تذکرة‌الاولیاء از یحیی بن معاذ نقل شده بدین صورت نوشته شد .

Marfat.com

حکایت : مردی بود در عرب بسخاوت معروف ، بمرد . قومی از سفر همی آمدند وگرسنه‌بودند و برسر گوروی فرود آمدند وگرسنه بخفتند . یکی ازیشان اشتری داشت . مرده را بخواب دید که : این اشتر بمن فروشی ؟ و از وی نجیبی باز مانده بود نیکو ، گفت : فروشم . گفت : خریدم بنجیبی ازین مرد . مرده گفت که : این اشتر بکش ، درخواب . چون ازخواب درآمد ، اشترکشته دید . دیگ برنهادند وبپختند و بخوردند . چون بازگشتند ، کاروانی پیش آمد . یکی در میان ایشان خداوند اشتر را بانگ همی کرد ونام وی همی برد وهمی گفت : هیچ خریده[ای] ازآن[1] مرد ؟گفت : خریدم ولکن درخواب وقصّه بازگفت .

ـ آن نجیب این است . بگیر که من ویرا بخواب دیدم که‌گفت : اگر تو پُسَر منی ، نجیب من بدان‌کس ده . و آن نجیب بوی داد و بشد .

حکایت : ابوسعید[2] خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود محتسب که درویشان را چیزی فراهم کردی . یکی را فرزندی آمد و هیچ چیز نداشت . گفت : نزدیک وی رفتم و حال بگفتم . بیامد و از هر کسی سؤال کرد ، هیچ فتوح نبود . مرا بسر گوری برد و بنشست وگفت : خدا برتو رحمت کناد! تو بودی که اندوه درویشان همی بردی ، هرچه می‌بایستی می‌دادی . امروز برای کودك این مرد بسیاری جهد کردم ، هیچ فتوح نبود . و برخاست ، دیناری داشت بدو نیم کرد و یک نیمه بمن‌داد . گفت : این‌فام دادم تراچیزی پدیدآید . گفت : فراشدم وکارکودك بساختم . محتسب آن‌شب مرده را بخواب دید که‌گفت : هرچه توگفتی شنیدم آن‌روز ولکن مارا بجواب[3] دادن دستوری نیست . اکنون بخانهٔ من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجاکه آتش‌دان[4]است

۱ـ اصل : «از نان» .

۲ـ اصل : «ابوسعد» .

۳ـ اصل : «بخواب» .

٤ـ اصل : «ایش‌دان» .

Marfat.com

بکنند . و پانصد دینار در آنجا است بدان مرد که کودکش آمده است تسلیم کن . محتسب ، دیگر روز برفت وچنان بازگفت . وآنجایگه بکندند ، پانصد دینار بیافتند . فرزندان ویراگفت : خواب مرا حکم نیست واین مال شمااست ، برگیرید . گفتند : وی مرده سخاوت همی کند وما زنده بخیلی کنیم ؟ جمله بنزدیک آن مرد بر ، که وی گفته است محتسب بنزدیک آن مرد [برد] یک دینار برگرفت وبدو نیم کرد ویک نیمه را ازجهت فام بوی داد وگفت: دیگر ، بدرویشان ده که حاجت بیش ازین نبود. بوسعید خرگوشی همی گوید : ندانم ازین همه کدام سخی ترست . وگفت : چون بمصر رسیدم ، سرای این مرد طلب کردم ، نوادگان مانده بودند . ایشان را بدیدم ، خبر ظاهر ببود . این آیت مرا یاد آمد که خدای عزّوجلّ گفت : «وکانَ اَبُوهُما صالِحاً»[1].

عجب مدارید از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند ، و بطریق تعریف افتد که عادت ابرهیم خلیل صلوات‌الله علیه مهمان داشتن [2] بود و آن ضیافت پس از وفات وی تا بدین غایت بماند .

ربیع بن سلیمان **حکایت** کند که شافعی رضی‌الله عنه بمکّه رسید ده هزار دینار باوی بود . خیمه بیرون مکّه زد وآن‌زر برازاری ریخت وهر که ویرا سلام کرد، یک کف بوی همی داد . تا نماز پشین[3] بکرد ازار بیفشاند، هیچ نمانده‌بود . یک راه مردی رکاب وی بگرفت تا برنشست ، ربیع راگفت چهار دینار بوی ده وعذر بازخواه .

[**حکایت**] مردی نزدیک دوستی شد وگفت : چهار صد درم وام دارم و از آن سخت رنجورام . آن سیم بوی داد ، گفت : بفام خویش بازده . چون وی بشد ، مرد بگریست . زن گفت : چون بخواستی گرستن ، نبایستی دادن . مردگفت : از آن همی گریم که از وی غافل ماندم تا ویرا بدان حاجت افتادکه از من سؤال کرد .

۱- سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ۸۲ .

۲- اصل : «داشته» .

۳- چنین است در متن یعنی «پشین» بجای «پیشین»

Marfat.com

الخبر : محدّثِ جبریل علیه‌السّلم از بهر پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم :

علی بن سلیمن القاضی رحمةالله علیه گفت : از شریف طاهر پسر محمّد هاشمی شنیدم ، وی گفت : [از] احمد بن سهل شنیدم، وی گفت : از عبدالله بن صالح شنیدم . وی گفت : از لبث پسر سعد شنیدم ، وی گفت : از عبّاس پسر عبّاس شنیدم ، وی گفت : از زید پسر اسلم شنیدم ، وی گفت : از پدر من اسلم شنیدم ، وی گفت : از عمر بن خطّاب شنیدم رضی‌الله عنه ، وی گفت : بامدادی، پیغامبر صلّی‌الله علیه‌وسلّم بخانهٔ من [آمد] شادمانه وخندان مرا گفت : ترا سخنی گویم که تو شادمانه گردی . گفتم : یارسول‌الله ! آن سخن کدام‌است ؟ گفت: مرا دوش خواب نمی‌برد وجبریل آمد و گفت: السّلام علیک یا رسول‌الله ! مرا خدای عزّوجلّ فرستادست تاتو بهل دهی ومن پیش تو بنشینم و حدیث گویم تا ترا خواب آید . من بهل دادم، و او مرا حکایتها گفت .

اوّل گفت : در بنی اسرایل مردی‌بود اوراثارون پسررا شبانام‌بود . روزی‌بصحرا شد بتماشا . مرغی دید چندان که اسبی . صدهزارنگار بروی که هرگزچنان مرغ کس ندیده بود . قصد وی کرد و مرغرا پای بگرفت . مرغ بپرّید ومردرا از زمین بر ربود ودر هواش ببرد ودردریا برد ودر جزیره[ای] درآن دریا فروهشت ومرغ هواگرفت برفت . مرد متحیّر ودلتنگ فرو ماند و با خود همی گفت : گویی چه خواهد بودن ؟ زمانی بود ، کشتی بیامد (و) بکنارهٔ جزیره ، و قومی دید که ازکشتی بیرون آمدند و فرشها بازکشیدند وتختی بنهادند و بستری گران‌مایه بروی بنهادند . وآن قوم همه برفتند بدرکشتی نشستند و بادبان برکشیدند و برفتند، وآن کودك را آنجا بی کس بگذاشتند . این مرد چون دید که کودك تنهاست وخالی ، خوشتن بدان کودك نمود ، پیش رفت . کودك چون اورا بدیدش مداراکرد ولطف نمود ، واورا پرسید که اینجا ازچه افتادی و سبب چه بود ؟ مرد گفت : قضا[ی] خدای مرا اینجا آورد . آنگه کودك راگفت که : سبب آمدن تو بدین جزیره چرا است ؟ کودك گفت : من پسر پادشاهی‌ام ازین حوالی . و پدر مرا جز من فرزند نیست . واو پادشاهی بزرگ‌است . بخواب دیده‌است

Marfat.com

که اورا نگاه دارکه درین ماه اورا بخواهند کشتن . پدرمن مرا اینجا فرستادکه جزیره جایی است که بوی آدمی نرسد تامن اینجا بباشم یک ماه تامگر این قضا از من بگردد وچون ماهی تمام شود بر مادر و پدر شوم و بسیاری نعمت و ولایت بتو دهم . این مرد بندگی کردن بردست گرفت وآن‌شاه‌زاده‌را خدمت کرد و آن شاه‌زاده ازتواضع وفروتنی و تلطف [1] و مهربانی نمودن هیچ تقصیر می‌نکرد . تا روزی گرم بود و سیبی را پوست بازکرد و پاره پاره کرد و پاره[ای] از آن بر سر کارد نهاد و سوی دهان شاه‌زاده برد شاه‌زاده عطسه [2] بداد ، و سر کارد در گلو[ی] شاه‌زاده رفت وشاه‌زاده بمرد . این‌مرد غمناك شد وگفت : چون بطلب وی آیند اورا ببینند کشته ، مرا اینجا یابند ، مرابکشند. واندرین اندیشه بودکه آن مرغ را دید برابر وی نشسته ، شادگشت وقصد [3] وی کرد ، دست در پای‌وی زد . ومرغ اورا معلّق برداشت و بر آ[ن] جا فروگذاشت که بر گرفته بود تا قضا[ی] خدای عزّوجلّ کار بکرد .

دوم‌گفت : در بنی‌اسرایل زنی بود واورا پسری . طفل [4] بکوی بازی همی کرد و زن درخانه نان همی خورد درویشی بردرآمد وسؤال کرد . زن لقمه‌ای نان درویش را داد . از قضا شیری بدیه درآمد ، کودکرا بر ربود و تن کودك از دندان شیر بسلامت بماند . زن را خبر دادندکه کودك ترا شیر رُبود . زن از خانه بیرون دوید سینه کوبان . سواری پیش شیر بازآمد بر اسبی ابلق نشسته و بر شیر بانگ زدکه : هین کودك را بیفکن ! شیر ، کودکرا بیفکند . و سوارکودك را برگرفت و سوی زن برد وگفت : بگیر ! لقمه‌ای بلقمه[ای] .

۱- اصل : «بلطف» .

۲- اصل : «عطشه» .

۳- اصل : «عقد» .

٤- تواند بودکه «طفل» صفت «پسر» باشد یعنی‌پسری‌شیرخوار واصطلاح : «کودك طفل» دراین متن وجود دارد .

Marfat.com

سیم گفت : جدّ تو اسمعیل صلوات‌الله علیه راست‌گوی و راست وعده بود . و بسفر همی شد ، دوستی با وی بود بِوَداع رفت براه اندر . گفت آن دوست که : اسمعیل ! مرا دردل افتادست که بدین سفر باتو بیایم . اگرتو اینجا بپایی تامن بخانه‌شوم و سازی کنم و هم‌اکنون بازآیم . اسمعیل گفت : بزیر این‌درخت همی باشم تاترا آمدن . مرد بازگشت ، واسمعیل زیردرخت بنشست . مرد چون بخانه آمد، نیّت وی بگردید[1] وسفر نرفت . اسمعیل یک سال آنجا بود و زاد بخورد ، وآنگاه‌گیاه می‌خوردی، تا بعد یک سال مردی همی گذشت ، پیش‌اسمعیل یک ساعت بنشست . اورا پرسید، گفت: یا اسمعیل ! ترا چه بوده‌است که این‌جا مقام همی کنی ؟ گفت: بروعده‌ای فااین‌نشسته‌ام که او مراگفت که : اینجا باش تامن بازآیم . مرد در شهر آمد وآن مرد را آگاه کردو گفت: تو پیغامبررا یک سال زیردرختی بنشاندی تا بضرورت‌گیاه همی خورد . مرد جامه بدرید و چون دیوانگان از شهر بیرون آمد و قومی با وی . و پیش اسمعیل آمدند و عذرخواست . عذر وی بپذیرفت و بدین سبب خدا تعالی بر وی ثناگفت ، آنجاکه گفت : «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اسمعيلَ اِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وكانَ رَسُولاً نَبِياً» [2] .

چهارَم گفت : در بنی‌اسرایل پیغامبری بود . ودرآن ده که وی بود ، کسی بوی ایمان‌نیاورد الّا بنده‌ای نام‌وی غنوده . واین بنده هروز ببیشه‌شدی و پشتهٔ هیمه‌بیاوردی و بدرمی بفروختی . و چهاردانگ خواجهٔ اورا بودی و دودانگ اورا بودی . غنوده بآن دو دانگ نان و نا[ن] خورش خریدی و بیاوردی و بااین پیغامبر بخوردی. وشب با وی عبادت کردی ، و بامداد بیشه رفتی . تا یک روز مردم دیه جمع شدند و این پیغامبر را در چاهی بزندان کردند و سنگی بر سر آن چاه نهادند . این غنوده پیش رفت

۱- اصل : «بکردند» .

۲- سورهٔ ۱۹ مریم آیهٔ ٥٤ .

Marfat.com

وهیمه ببست و پشت بشلّهٔ هیمه بازداد واندیشه کرد که : من اکنون [۱] نان باکه خورم و عبادت باکه کنم ؟ درین اندیشه خواب بر وی افتاد و تاقیامت خفته‌است وپشت بآن شلّه باز داده است . ومن که جبریل‌ام هرگاه که از آسمان و بر آسمان روم ، اوراخفته همی بینم نه ریزیده ، ونه پوسیده همچنان که روزنخست .

پنجمَ گفت : ایزد تعالی از ملک‌الموت پرسید که یا عزرایل [۲] : هرگز بر کس دل تو سوخت ؟ جواب داد وگفت : الهی ! روزی زنی در بیابانی بتنهایی بزاد بپسری . ومن مادر وی‌را جان بستدم وکودك ناف نزده در آن بیابان ، مرا بدان کودك طفل‌دل بسوخت . ندا آمد : ای ملک‌الموت ! هرگز ازکسی برتو هیبتی آمد ؟ گفت: الهی ! فلان پادشاه را جان بستدم از بس دربانان که بر در او بودند وحاجبان و غلامان که بر در او بودند ، مرا از هیبت وسیاست وی شکوه آمد . ندا آمدکه : یا ملک‌الموت ! بعزّةُ جلال من که آن پادشاه که ترا ازوی هیبت‌آمد، آن کودك بودکه تو [را] بروی رحمت آمد .

شَشم : برساحل دریا[ی] شام دو شهر بود ، بیکی انگور بودی وبیکی نبودی . مردی از آنجا ، اینجا بکشتی سرکه آورد از بهر فروختن . و بر یک من سرکه یک من آب برنهاد و بفروخت و درم دردوکیسه کرد ودکشتی [۳] نشست و برفت . و بهای سرکه در دوکیسه بود ودرهر کیسه پنج هزار درم ، بر بالین وی نهاده بود . و بوزنه [۴] درکشتی بود ، از ناگاه ازآن دوکیسه یکی بدندان گرفت وبکشید ودر دریا انداخت . مرد اندوهگن شد و مردمان کشتی از قبل او دل‌تنگ شدند وقصد کردند که بوزنه [۴] را

۱- کلمات «که من اکنون» دوبار در متن اصلی تکرار شده است.

۲- اصل : «عزرایل».

۳- ظاهراً : «درکشتی» ، ولی باین‌صورت نیز در تداول مردم بخارا وجوددارد یعنی «داینجا ، دآنجا ، دخانه» بجای «دراینجا ، درآنجا ، درخانه».

۴- درمتن‌اصلی کسی باقلمی دیگر «بوزنه»را بصورت «بوزینه» درآورده که خطاست وصورت صحیح اصلی درمتن آورده شد ، مؤید این‌نظر آنست که چند سطر بعد کلمه بشکل صحیح «بوزنه» آمده واز دستکاری مصون مانده است.

Marfat.com

در دریا افکنند . دیوانه‌ای درکشتی بود واز حال خداوند سرکه آگاه بودکه وی‌آب بسرکه فروکرده بود ،گفت : ای مردمان ! این بوزنه را در آب نیفکنید [۱] که او بد نکرد ، آنچه بهای آب بود در آب افکند وآنچه بهای سرکه بود بجای بماند .

هَفتَم : هم ازین دو شهرکه بر ساحل بود ، مردی بتجارت‌آمد باین شهر دیگر بخرید و فروخت . و تجارت بکرد و بگاه رفتن بقرضی محتاج شدکه ازکسی بستاند . پیش مردی رفت وگفت : مرا قرضی ده . آن مردگفت : مراگروی باید . امّا پایندانی [۲] ،گفت :گروگان‌ندارم ولکن بپایندانی خداتعالی بده . مردگفت: بارخدایا ! مرا بر تو اعتماد هست ، بپایندانی تو این قرض همی دهم . و چندان‌که قرض خواست باین مرد داد . واوکار خویش بکرد و بشهر خویش رفت و متاع خود بفروخت وآن قرض‌که بپایندانی خدا عزّوجلّ بسته بود ، چوبی را میان بکند و آن را در میان آن چوب نهاد و سرش بگرفت و برلب دریا بایستاد [۳] وگفت: الهی ! هرکسی‌که چیزی بستاند بپایندانی‌کسی و آنگاه آن حقّ را بر پایندان بسپارد ، گردن وی از حقّ بری گردد ومن این حقّ برتو همی سپارم ، تودان با خداوند حقّ . این بگفت وآن چوب را در دریا انداخت . روزی این‌که قرض داده بود ، باین شهر دیگر برلب‌دریا استاده چوبی [دید] که بر آب همی‌گشت . چاره‌کرد و چوب را بگرفت و سرش بگشاد میانش پرزرّ کرده [دید] پنداشت‌که چیزی‌یافته‌است ، بخانه‌برد. تابعد چندی ، این مرد بشهر فام‌دار آمد . بتقاضای [۴] حقّ برفت پیش‌فام‌دار وحقّ تقاضاکرد . فام‌دارگفت: من حقّ بر پایندان سپردم وشک نکنم‌که پایندان غدر نکند ، بتو رسانیده باشد .

۱ـ اصل : «بیفکنید»

۲ـ اصل : «تابدانی» .

۳ـ اصل : «بایست» .

٤ـ اصل : «بتقاضی»

Marfat.com

فام‌خدای گفت : چگونه‌دادی‌این‌حقّ بپایندان؟ گفت : چوبی‌رامیان‌بکندم‌وحقّ تودروی کردم وسرش بستم و در دریا افکندم و اعتماد برخدای‌تعالی کردم که بخداوند [فام] برساند . این‌مرد که فام‌خدا بود اقرارداد ،گفت : راست همی گویی . پایندان ،این حقّ بمن سپرد . و بازگشت و بخانهٔ خویش شد .

هشتَم : گفت :خدای را تعالی بنده[ای] بود در بنی‌اسرایل ، پانصد سال خدایرا عزّوجلّ عبادت کرد بر سر کوهی که هرگز آدمی آنجا نرسیده بود . وآنجا چشمه[ای] آب خوش بود ودرختی نار شیر[ین]که هروز وهر [1] سال دونار بیاوردی تاوی روزه گشادی ، و بآن چشمه وضو کردی . واین عابد از خدای خواسته تاجان وی بسجود اندر بستاند . بعداز پانصد سال جان وی بسجود اندر برآمد ، وتا قیامت هم چنان در سجود مرده است نه ریزد و نه می‌پوسد . چون روز قیامت باشد ، خدای تعالی خلق را بحساب بدارد ، او را گوید : بشو به بهشت برحمت من . او گوید که : عبادت من کجا شود که ببهشت برحمت شوم ؟ خدا تعالی گوید : بندهٔ مرا حساب کنید تامرا بیش تراست بروی یا او را بر من . او را بحساب‌گاه بدارند و حساب وی بکنند . این پانصد ساله عبادت وی بآن برنیامد که بچشم‌درست جهان‌را دیده باشد . آنگه ازخدای عزّوجلّ ندا آیدکه : بندهٔ من ! این عبادت تو بانظر چشم برنیامد ، برابر پانصد ساله تن‌درستی و برابر پانصد ساله‌که هروز دو نار شیرین از درختی از بهر تو بیرون آوردم و از آن سنگ ، آن چشمهٔ آب بیرون‌آوردم چه کِرداری ؟ این‌عابدگوید : الهی ! چنانست که تو می‌گویی ، ببهشت روم و برحمت‌تو . ایزد تعالی نداکند که بندهٔ مرا ببهشت ببر برحمت من .

نهم : گفت : پادشاهی‌بود درازعمر و بسیاست ومشفق‌برِرعیّت . روزی حاجب

۱- درمتن‌اصلی کلمهٔ «هر» باقلمی‌دیگر دستکاری‌شده وچنین‌می‌نماید که خواسته‌اند آنرا بصورت «همه» درآورند وظاهراً عبارت نخستین بدین گونه بوده است : «که هرروز در سال دو نار بیاوردی».

Marfat.com

راگفت : بجای من باش و شغل‌گزار تامن بیرون روم (و) با یک غلام وحال ولایت بنگرم چنان که مرا نداند[۱] . و بیرون‌آمد و همی‌گردید دیه‌بدیه ، ونیک‌و بد همی‌دانست تا بخانه[ای] آبادان فروآمد که شبانگاه بود ، چندانی‌گوسفند و اسب ماده و ماده‌گاو بر درآن خانه آمد که این پادشاه را عجب‌آمد . ودرآن میانه‌گاوی بود که اورا [عزیز] داشتندی وجایگاهش نیکوساختند . پادشاه‌گفت : چرا این‌گاورا عزیزتر وجایگاهش خوش همی‌سازید ؟گفتند : از بهر آن‌که [۲] ده‌گاو شیر دهد ، وی بتنهایی بدهد . پادشاه را عجب آمد . با خوشتن‌گفت که : چو بخانه [شوم][۳] بفرستم و این‌گاو را بفرمایم بردن که این‌گاو طرفه است . چون وی این نیّت بکرد وشبانگاه کس بیامد که اورا دوشد ، گاو شیر چندان داد که دیگر گاوان . آن‌کس‌گفت که : این‌گاو شیر کم می‌دهد ، پادشاه ما نیّت بدکرده است . پادشاه را عجب آمد . چون شب بود ، مایده خوب ساختند وازین[۴] پادشاه نه‌چنان که رسم روستا باشد ، چنانکه از بهر ملوك سازند . پادشاه‌ایشان‌را پرسید که : شما مرا همی دانید ؟ گفتند : نه ، وحقّ مهمان نه بآشنایی باید کردن ، بطاقت باید کردن . پادشاه را دل ، خوش گشت . با خوشتن‌گفت که : بخانه رسم ، گاو ایشان نستانم [۵] ، دیگر با ایشان نکوی کنم . بامداد که کس آمد که آن‌گاو را دوشد ، گاو شیر ازآن بیشتر داد که وقتی دیگر داد . آن‌کس بانگ برداشت وگفت مردمان خانه‌راکه شما را مژدگان باد که پادشاه نیّت نیکو کرد . این پادشاه آن‌کس راگفت : بچه دانی که پادشاه نیّت نیکو کرد ؟ گفت : چون پادشاه نیّت نیکو دارد ، برکت در رعیّت

۱ـ «ندانند» مناسبتر است یا کلمه‌ای مانند «کس» قبل‌از فعل بوده و افتاده است.

۲ـ کلمه‌ای مانند : «آنچه یا چندان که» پیش از «ده» افتاده است.

۳ـ این کلمه یعنی « شوم » از متن اصلی ساقط است ؛ بحدس و قیاس گذارده شد. تواند بود که کلمه‌ای دیگر باشد چون «رسم» ومانند این‌ها.

۴ـ بجای «باز این» بکار رفته است یعنی «برای این».

۵ـ اصل : «نشنانم».

Marfat.com

پیدا شود وچون نیّت بد دارد ، بی‌برکتی در رعیّت پیدا شود . گفت : راست گفتی ، من پادشاه شما [۱] و دوش نیّت داشتم که این گاو شما بستانم ، باز نیّت رها کردم و توبه کردم که بر کس ظلم نکنم ـ و بازگشت [۲] و بجای خویش بازگشت .

دَهَم : گفت : چون آدم آن گناه کرد و از بهشت بیرون کردند و روزگاری بر خوشتن نوحه کرد ، من که جبریل‌ام روزی بزیارت وی رفتم . مرا پیش خدای تعالی رسول کرد . ای عُمَر ! چه [۳] جبریل اینجا رسید ، مرا خواب بربود و خوش بخفتم . چون گاه سپیده‌دم از خواب بیدار شدم ، جبریل هم‌چنان نشسته بود . گفتم: یاجبریل ! آدم ترا برسولی از بهر چه فرستاد پیش خدا تعالی ؟

ـ گفت : خدای را عزّوجلّ بگوی که بحرمت آنکس که نام وی بانام‌تو برساق عرش نبشته است ـ و آن محمّد است ـ که مرا عفو کنی . برفتم و رسالت بگزاردم [٤] . خدای عزّوجلّ گفت : آدم را بگوی که : ای بیچاره ! چون محمّد را شفیع همی آوردی ، چرا همه فرزندان خویش را نخواستی [٥] تا همه کافران را مسلمانی [٦] داده بودی ؟

ای عُمَر ! این دوش بوی بزرگی داد ، با تو بگفتم . و صلّی الله عَلَی محمّدٍ و آلِهِ اَجْمَعین .

۱- در متن اصلی بخطی دیگر بالای کلمهٔ «شما» شکل «ام» نقش‌شده که الحاقی بودن آن معلومست.

۲- ظاهراً عطف شده است بر «ظلم نکنم» به‌سبک این کتاب ومتون کهن یعنی : «از آن نیت بد بازگشتم».

۳- ظاهراً : «چو» یا «چون».

٤- اصل : «بگزارم».

٥- اصل : «چرا همه فرزندان خویش را خویش نخواستی».

٦- اصل : «مسلمان».

Marfat.com

تَمّتِ الکتاب بحمدالله و یَنْتَخِبُ فِی آخرِ رَبیع الاَوّلِ مِنْ سَنَة ثَلٰثَ وَ اربْعِینَ وخمسمایه. کَتَبَهُ یَحیی بنُ عمرِ بنِ الخَطیبِ الجرمحورانی و حَسْبُنَاالله و نِعْمَ الوَکیل[1].

۱ـ عبارتی که نشان‌دهندهٔ تاریخ و نام کاتب است چهار ورق بعد در متن اصلی در ذیل نامهٔ سنائی غزنوی آمده‌است که چون نامهٔ مزبور ربطی به‌رساله صوفیانه‌بعدی و همچنین منتخب رونق‌المجالس نداشت نقل نشد و تنها تاریخ انتخاب و نام کاتب که اهمیت‌داشت بدین جا نقل گردید.

Marfat.com

فهرست ابواب کتاب بستان العارفین

باب اوّل : درفضیلت توحید آفریدگار عزّ وعلا

باب دوم : درمعرفت وشناخت خدا عزّ اسمه

باب سوم : درمعرفت احوال زهّاد وعبّاد

باب چهارم : در ذکر ابدالان وصفات ایشان

باب پنجم : درصوف وصفات صوفیان

باب ششم : درخوف وخشیت ازخدای تعالی

باب هفتم : در ذکرگریستن ازخوف خدا

باب هشتم : در ذکر مرگ واحوال آن

باب نهم : در ذکر دنیا وحالات [ان]

باب دهم : درفضایل قرآن خواندن وثواب خوانندهٔ آن

باب یازدهم : در ذکرکرامات حسن بصری رحمه‌الله

باب دوازدهم : در ذکرکرامات سفیان ثوری رحمه‌الله

باب سیزدهم : در ذکرکرامات امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رحمه‌الله

باب چهاردهم : در ذکرکرامات مالک دینار رحمه‌الله

Marfat.com

باب پانزدهم : در ذکر کرامات ابراهیم ادهم رحمه‌الله

باب شانزدهم : در ذکر کرامات استاد حبیب عجمی

باب هفدهم : در ذکر حکایات و کرامات ذا النّون مصری[1]

باب هجدهم : در ذکر حکایات و کرامات ابوبکر شبلی رحمه‌الله

باب نوزدهم : درحکایات و کرامات بایزید بسطامی رحمه‌الله[2]

باب بیستم : درحکایات و کرامات رابعه[3] عدویه رحمهاالله[4]

باب بیست‌و یکم[5] : درفضایل سبحان‌الله

باب بیست‌و دوم : درفضایل لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم

باب بیست‌و سوم : درفضایل صلوات بر رسول‌الله [علیه صلوا][6]ت الرّحمٰن

باب بیست‌و چهارم : دراختیارات ایّام و نامهای ایشان

باب بیست‌و پنجم[7] : در ذکر احکام کسوف ماه که درهریک از ماههای سال

---

۱ ـ اصل : «ذکرمات» همچنان که در باب بیستم بعلاوه در متن «ذالنون» است.

۲ ـ اصل : « رحمةالله »

۳ ـ اصل : « رابع »

٤ ـ اصل : « رحمه‌الله »

٥ ـ اصل : « بیستیکم » وقابل ذکراست که درغالب کلمات ازنوزدهم تاآخر ابواب کاتب نقطه نگذاشته‌است.

٦ ـ آنچه در داخل قلاب نهاده شده‌است در متن اصلی سیاه و ناخواناست و افزایش آن حدسی‌است.

۷ ـ اصل : «بیست‌و ششم» که باتوجه به متن کتاب و تصریح باینکه بیست و پنج باب بیش نیست بعلاوه رعایت ترتیب عددی بصورت مزبور تصحیح گردید.

Marfat.com

واقع شود .

چنانکه درصفحهٔ ۹۳ کتاب حاضر اشاره شده نسخه‌ای که اساس کار اینجانب درتصحیح متن است ومورّخ ۵۴۳ هجری می‌باشد افتادگی‌ها درآغاز وانجام دارد وبدین سبب فاقد نام کتاب ومقداری ازمطالب است . ناچار افتادگی‌ها که ازآن جمله فهرست کتاب ومقداری ازباب اوّل وبابهای بیست وچهارم وبیست وپنجم است ازنسخهٔ عکسی موجود درکتابخانهٔ دانشگاه تهران به‌شمارهٔ ۳۷۴۳ که برگرفته ازمیکروفیلم نسخهٔ خطی موجود درکتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه به شمارهٔ اصلی ۱۳۳۵ است نقل شد .

نسخهٔ ترکیه تاریخ تحریر ندارد ولی عبارات وخصوصیات آن نشان می‌دهد که نسخه‌ای کهن واستواراست .

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

بحمدالله يبدأ كل كتاب وبذكره يفتح كلّ خطاب، لانّه روى عن النبيّ عليه السلام انّه قال : «كلّ كتاب لم يبدء فيه بالحمد فهو اقطع» ثمّ الحمد لله الّذى اظهر فضيلة العلماء ورفع درجة الفقهاء وابان فضيلة الاولياء والصّالحين بجوده ، وجعلهم بفضله ورثة الرّسل والانبياء ، بديع الارض والسّماء ، جليل الذّكر والثّناء ، جزيل المواهب والعطاء ، اهل المجد والبهاء والعظمة والكبرياء ، المتعزّز بالقدرة والبقاء ، المذلّ عباده بالفناء ، المجيب للدعاء فى الشدّة والرّخاء، الكاشف لكلّ الكروب والبلاء ، واله من فى السموات، سبحان...[1] من جنان ، لايضام فى قدرته ولايشارك فى مشيّته . كريم اذا سئل مجيب ، اذا دعى شكور ، اذا اطيع غفور ، اذا عصى رحيم ، اذا استرحم ساتر العيوب وغافر الذّنوب وكاشف الكروب وعالم الغيوب ومقلّب القلوب و مسبّب الاسباب و . . .[1] الانوار ومحوّل الاحوال ومخرج النار[2] والنّبات والشّبكات[2] ومُنزل الماء الغدق والثّجاج. فسبحانه لااله الّا هو احقّ محمود بالحمد واولى معبود بالمجد ، ارسل الرّسل انذاراً واوضح السبيل اعذاراً ليهلك من هلك عن نيّته[3] . والصلوة على خير خليقته ومخصوص

---

۱ ـ سیاه و محو است و ناخوانا.

۲ ـ بروشنی خوانده نمی‌شود آنچه نوشته شده حدسی وتقریبی است.

۳ ـ کلمه را « بینته » نیز می‌توان خواند.

Marfat.com

انبیائه فی بریّته محمّد وآله الطیّبین واصحابه المنتخبین و علی المؤمنین اجمعین وعلی عبـاده الصّالحین المرضیّین وسلّم کثیرا .

امّا چون نگاه کردیم هیچ کاری ندیدیم بهتر از پارسایی و مقیم بودن بردرگاه آفریدگار عزّ وعلا بدان سبب که هرکه پارسایی و دوستی خداوند تعالی را برگزید بردوستهای دیگر ، خداوند تعالی اورا برگزید بردیگر بندگان وخلق را بفرمود تابدیشان اقتدا کنند . قوله عزّوجلّ : فبهُدیهم اقتده[1].

ونیز نگاه کردیم از پس یادکردِ خداوند تعالی و خواندن کتاب او هیچ چیز بهتر از یادکردن پارسایان ومشاهدهٔ احوال ایشان ندیدیم برای آنکه تامؤمن اندرذکرخدای تعالی باشد در رحمت باشد ونیز تا درذکر پارسایان و برگزیدگان باشد هم در رحمت باشد بدین دلیل که روایت کنند از سفیان ثوری رحمةالله علیه که گفت : عند ذکر الصّالحین تنزّل الرحمة . گفت نزدیک یادکردِ پارسایان رحمت فرود آید . وحاتم اصم گوید که : هرکه هرروزی بمقدار یک هفت یک از قرانُ سخن پارسایان برخود عرضه کند دین خودرا بسلامت بتواند داشت . وفتح موصلی گفتی ای مردمان ! نه هرکی[2] طعام وشراب از بیمار باز گیرند آن بیمار بمیرد ؟ گفتند : بلی . گفت : هم چنین علم و حکمتُ سخن پارسایان چون از دل باز گیری آن دل بمیرد .

خبر : ودرخبر آمده است که خداوند تعالی دنیارا بسبب دعای ایشان آبادان می دارد که ایشان امان اند مرخلق را وخدای تعالی بـآزار ایشان بیازارد و بخشنودی ایشان خشنود

۱- سورهٔ انعام آیه ۹۰ وتمام آیه چنین است : اُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ قُلْ لااَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِن هُوَ اِلّا ذِکْریٰ لِلْعالَمِینَ.

۲ - « هرکَیْ » درلهجهٔ مردم بخارا بمعنی « هرزمان - هروقت » است و با آنکه دراین متن کلمهٔ « که » نیز برسم الخط کهن « کی » نوشته می شود بنظر اینجانب دراین مورد « که » نیست و « کَیْ » است باتوجه به سیاق سخن و فعل جمع « گیرند » .

Marfat.com

گردد . چنانکه درخبر آمده‌است که در وقت جرجیس پیغامبر علیه‌السلام ، امیر[ی] بود کافر وقوم‌وی‌بسیار فساد کردندی‌خداوند تعالی بسبب‌ایشان‌باران‌از آسمان‌باز گرفت و خلقی بسیار از قوم وی هلاك شدند و هیچ باران نیامد آن امیرکافر برخاست و سپاه تعبیه کرد ومی‌آمد تا بدرِ خانهٔ جرجیس صلوات‌الله علیه اورا خبر کردند که این کافر برتو سپاه آورده‌است . گفت بنگریت تا چه خواهد .

گفت بیرون آی و پیغام من بخدای خویش برسان و بگوی که ازآسمان باران باز گرفتی تاخلقی بسیار هلاك شدند اگر باران فرستی و اگرنی ترا بیازارم . جرجیس علیه‌السلام بخانه بازآمد ودو رکعت نماز کرد وسر بسجده نهاد . جبریل علیه‌السّلام‌بیامد که مراد چیست ؟ گفت یاجبریل ! خداوند عزّ وجلّ داناتر که این کافر چه می‌گوید . جبریل علیه‌السّلام برفت و بازآمد وگفت یاجرجیس بگوی که تو عاجزی وضعیف و من قادرم وقوی ، مرا چگونه توانی آزردن ؟ جرجیس علیه‌السّلام پیغام بگزارد . آن کافرگفت : راست می‌گوید ، من عاجزم و ضعیف . دست من بآزار او نرسد ولیکن دوستان اورا بیازارم، یکی‌را بزیر تازیانه درآرم ویکی‌را بزیر شمشیر ویکی‌را بآب‌اندازم و یکی‌را بآتش تا از هرجایی ناله‌ای از دوستان او برمی‌آید . چون دوستان اورا آزردم اورا آزرده باشم . خداوند تعالی جبریل را بفرستادکه یاجرجیس آن بندهٔ مرا بگوی که بازگرد تا باران بفرستم . آن امیر بازگشت سه شبان روز پیوسته باران درگرفت و روز چهارم آفتاب کرد وگیاه برُست وچنان شدکه مرد اندران میان برفتی .

چون یکث هفته برآمد ، امیرآن نیکویی بدید باز سپاه تعبیه کرد وآمد بنزدیکث جرجیس علیه‌السّلام . جرجیس بیرون آمد وگفت باران آمد اکنون چه می‌خواهی ؟ گفت ای‌پیغامبر خدای! بجنگث نیامده‌ام چه[1] بصلح آمده‌ام . کسی که ازجهت‌دوستان خویش چندین نیکویی کند بااو صلح کنم تاازجملهٔ دوستان‌او باشم . امیر مسلمان‌شد وجمله قوم وی مسلمان شدند .

۱ـ ظاهراً «که»

Marfat.com

سؤال : یکی‌را پرسیدند که ازخواندن اخبار پارسایان وحکایت ایشان چه فایده است ؟ گفت : خواندن حکایات پارسایان مر عارفان را قوی دل‌گرداند . گفتند : بچه دلیل ؟ گفت : خداوند تعالی درکتاب خویش پیغامبررا علیه‌السّلام فرموده‌است: وکُلّاً نَقُصُّ عَلَیْکَ من اَنباءِ الرُّسُلِ مانُثَبِّتُ بِه فُؤادَکَ[1].

هرچه پدید کردیم برتو یامحمّد از قصّهٔ پیغامبران بدان بود تا استوارکنیم بدان دل تو .

پس چون اندر قصص پیغامبران علیهم‌السّلام واخبار ایشان استواری دل‌پیغامبر است علیه‌السّلام ، درحکایات پیغمبران واحوال ایشان مر خلق‌را استواری باشد .

خبر : درخبر چنین‌آمده‌است که چون فرزندآدم بمیرد، همه عمل‌وی منقطع‌شود مگر سه چیز : یکی علمی که نشرکرده باشد یا جمع کرده . هرچند برزبان خلق می‌رود و یک‌دیگر را می‌آموزند ، ثواب آن بدان‌آموزنده می‌رسد . دیگر وقفی که کرده باشد تاآن‌وقف‌برجای‌بود ثواب‌آن بخداوند می‌رسد . سدیگر کسی‌که اورا فرزند نیک‌مانده بود ، هرچند آن فرزند طاعت‌کند بمادر[2] و بپدر او می‌رسد . بدین امید خواستیم تا بدین سبب دعای خوانندگان بما پیوسته بود .

پس این‌کتاب را بیستُ پنج باب ساخته آمد . ده باب اندرکرامات ده تن از جملهٔ پارسایان معروف واندر هربابی ازان ده دوازده حکایت لطیف اندر حال ایشان. اوّل نام وکنیت ایشان وشهر ایشان وسبب توبه وبازگشتن بدرگاه خداوند تعالی چه‌بود وچه‌کارکردندی ومرگ‌ایشان چگونه‌بود وپس‌خداوند تعالی باایشان‌چه کرد ازکرامات وچه دید خلق ازیشان در زندگانی وپس مرگ .

---

۱ - سورهٔ هود آیهٔ ۱۲۰ و بقیهٔ آیه چنین‌است : ... وجائکَ فی هٰذهِ الْحَقُّ ومَوعِظَةٌ وذِکریٰ لِلْمؤمنین .

۲ - اصل : « بمادا و بپدر »

Marfat.com

و پانزده باب دیگر اندر هربابی یک آیت ازقرآن وخبری ازرسول علیه‌السّلام وحکایات ونکته واشارات ودراز نکردیم این کتاب را تابرخواننده دشوار نگردد .

واین کتاب را **بستان العارفین و تحفة‌المریدین** نام کردیم[1] . خداوند تعالی توفیق دهنده‌است برتمام کردن و دورکننده‌است از خطا وزلّت ونسیان وعلیه‌التّکلان .

باب [اوّل]

فضل التوحید

وا لٰـهُـکُمْ اِلٰـهٌ واحدٌ لااِلٰـهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمٰـنُ الرَّحیم[2] . اهل تأویل در نزول این آیت سخن گفتند که مشرکان عرب را سیصدو شصت بت بود گرد کعبه نهاده که از زر وسیم وسنگ وچوب تراشیده[3] بودند و مران بتان را خدمت کردندی ومال بسیار بریشان نفقه کردندی وگفتندی این خدایان ماست . خدای تعالی رد کرد بریشان فرمود که نه‌چنین‌است [که] شمامی‌گوییت ، بل که خدا[ی]شما یکی‌است . قوله‌عزّوجل وا لٰـهُـکُمْ اِلٰـهٌ واحِدٌ . گفت : خدای شما یکی‌است ، آن بتان خدای شما نیند لااِلٰـهَ اِلّا هُوَ . خدای نیست درآسمانها و زمینها مگر اللهُ الرَّحْمٰـنُ الرَّحیمُ . معنی رحمٰن بخشاینده بود ومعنی رحیم بخشایشگر . و نیزگفته‌اند که معنی رحمٰن مهربان‌است برخلق‌خود بروزی‌دادن . یعنی‌مهربانم برکافر بروزی‌دادن اگرچه‌مرا نپرستند وروزی

---

۱ ـ اصل : « کریم »

۲ ـ سوره بقره آیه ۱۵۸

۳ ـ اصل : « تراشید » و تواند بود که برسم کهن فتحه‌ای روی‌دال بوده بجای« ه‌ کـه نظایر هم دارد یعنی « تراشیدَ »

٤ ـ اصل : « روز » و خطای کاتب‌است.

Marfat.com

باز نگیرم ازمؤمن موحّد که مرا پرستند .

خبر : رُوِیَ عن ابوموسی الاشعری ، گفت : پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که‌چون روز قیامت بود ، خداوند تعالی برانگیزد بریک جای . پس قومی‌را مانندآنها که دردنیا پرستیده بوده باشند پدید آرد ، هرکسی ازیشان چون معبود خویش را بینند پس وی برود تابدوزخ. موحّدان مانند . منادی آواز دهد که هرکسی بنزدیک درِ کسی رفتند شما چه مانده‌ایت ؟ همه‌گویند که هرکسی آنچه پرستیده بودند یافتند ما آنرا که درغیب می‌پرستیدیم ، ندیدیم . تا نبینیم[1] کجا رویم ؟ گویند : اگر ببینیت شناسیت ؟ گویند: اگر مارا شناسا کند بشناسیم . آنگاه حجاب بردارند تا بی چون و بی چگونه ، موحّدان مر خداوند خودرا ببینند .

حکایت : بوهریره گوید ــ یار پیغامبر علیه‌السّلام ــ که ما طایف رفتیم بعیادت انس بن مالک رضی‌الله عنه . گفت : بچه کارآمدیت ؟ گفتیم : خبر بیماری تو شنیدیم بیامدیم . گفتا بخ بخ سود کردیت که ازپیغامبر شنیدم علیه‌السّلام که چون روز قیامت باشد منادی از زیر عرش بیرون آید وگوید که یااهل توحید ! خداوند تعالی ازشما عفو کرد شما ازیکدیگر عفو کنیت وبرخدای‌است عزّ وجلّ ثواب شما .

خبر : ثابت بنانی از انس بن مالک روایت[2] کند ازپیغامبرما صلی‌الله‌علیه وسلّم که‌گفت : التَّوحیدُ ثَمَنُ الجَنَّةَ . توحید بهای بهشت است والْحَمْدُ لِلّهِ کَثیراً . شکرهمه‌نعمتهاست کَفیٰ بِالتَّوْحید وبِالْجَنَّة ثَواباً . گفت : بسنده است کلمهٔ توحید عبادت ، وبسنده‌است بهشت ثواب آن .

حکایت وخبر: پیغامبر گفت صلی‌الله‌علیه که در زمانهٔ پیشین مردی بود هیچ کاری نداشت جز توحید . چون اجل او فراز آمد قوم خویش را وصیّت کرد که چون من بمیرم مرا بسوزیت وخاکستر مرا خُرد کنیت ودر روز بادناك برلب دریا بباد کنیت که

---

۱ ـ اصل : « نبینم »

۲ ـ اصل : « روات »

Marfat.com

بترسم که خداوند تبارك وتعالی مرا عقوبتی کند که هیچ کس را چنان نکردست . قوم وی وصیّت وی بجای آوردند وخاکستر ویرا بباد بردادند برلب دریا .

خداوند تبارك وتعالی وی را زنده کرد و فرمود که بندهٔ من چرا چنان وصیّت کردی ؟ گفت یارب ازبیم تو که جز توحید هیچ عبادت نداشتم . فرمان آمد که اگر طاعت نداشتی توحید بداشتی ، ترا بتوحید تو بخشیدم .

چون بنای مسلمانی بر توحید بود خواستم که ابتدا بر توحید کرده شود تا کتاب ببرکت گردد وخوانندگان ازان برکت بهره‌مند باشند .

نکته : اگر گویند هم‌چنان که بهشت بر کافر حرام است که هرگز درنیاید ، چرا دوزخ برموحّد حرام نیست تانیز اندر نیاید . بگوی که برای آنکه مر کافرانرا طاعت نیست که بدان مستوجب بهشت گردند وآن توحیدست ولیکن مرموحّد را عمل آن هست که مستوجب دوزخ گردد وآن معصیت است . بدین معنی روا نبود که کافر هرگز در بهشت شود ولیکن روا بود که موحّد در دوزخ شود .

نکته : گفت هم‌چنانکه بهشت بر کافر حرامست بکفر وی ، هم‌چنین نیز دوزخ برموحّد حرام است بتوحید وی. برای آنکه گفته‌اند که موحّد در آتش نسوزد چو برآتش گذر کند ، تاتفِ آتش دوزخ بوی رسد گناه از وی پاك گردد . چنانکه یحیی بن معاذ گفت:

عَجِبْتُ مِنْ آهِ المُوَحِّدِ فی النّارَ عِندَ زَفیرِه کَیْفَ لایَحْرِقُ النّارَ بِصِدْقِ تَوْحیدِه .

گفت : عجب دارم ازآه موحّد درآتش که چرا نسوزد آتش را بصدق توحید خویش .

اشارت : چنانکه مرآتش معرفت ابراهیم را گفت : یانارکُونی بَرداً وسلاماً علی ابراهیم[1] یعنی ای آتش معرفت ابراهیم سرد باش برابراهیم وگرنه آتش معرفت مرآتش نمرود را و جمله قوم اورا بسوختی ، چه عجب که گناه بتوحید آمرزیده شود ،

۱- سورهٔ انبیاء آیهٔ ٦٩

Marfat.com

واندرین حکایتی است :

حکایت : چنین گویند که دحیةالکلبی امیر عرب بود و بس بزرگ و نیکو روی بود وچنین گویند که جبریل علیه‌السّلام بنزدیک پیغامبر علیه‌السّلام برصورت او آمدی پس از اسلام وی .

گویند شبی پیغامبر علیه‌السّلام نشسته بود ، جبریل علیه‌السّلام بیامد که مژده ترا که فردا دحیة بن خلیفة الکلبی بمسلمانی خواهد آمد . پیغامبر علیه‌السّلام شادمانه گشت. چون بامداد نماز بکرد ، چشم بدر مسجد نهاد تاچه وقت آید . ساعتی بود کسی درآمد که امیرعرب آمد . چون دحیه ازدر مسجد درآمد هیچ کسی ازیاران اورا جای نکردند که کافر بود . پیغامبر علیه‌السّلام دانست که بصلح می‌آید ردای خود را ازگردن فروگرفت ودرمیان جمع یاران برزمین افکند وگفت یادحیة هَلُمَّ اینجا آی . چون یاران بدیدند راه کردند اندرآمد و ردا را برداشت وببوسید وبرسر نهاد و بگریست . پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که چه‌بود یادحیة ؟ گفت : یامحمّد کفر هفتادساله دارم وبااین جفاها پذیرند؟ گفت : پذیرند ، بگوی : اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلّااللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ .

یاران شادمانه گشتند وبرخاستند وسرُ روی او ببوسیدند پس این دحیه بنشست و گریستن آغازید . پیغامبر فرمود علیه‌السّلام که چرا می‌گریی ؟ گفت مرد امیر بودم ، زن وکنیزك بسیار داشتم ، نخواستم ازحمیّت عرب را که کسی دست بردختر من نهادی و مرا هفتاد دختر آمد جمله را بدست خود گلو بفشردم و زیر زمین کردم . اگر اسلام عذر کفر هفتاد ساله بخواهد خون دختران‌را چه عذر دارم ؟

پیغامبر علیه‌السّلام فروماند خداوندتعالی جبریل رابفرستاد که یامحمّد علیك السّلام ! بگوی مردحیة راکه بیك توحید توکفر هفتاد ساله بتو توانستم بخشید ، خون هفتاد دختر نتوانم بخشید ؟ خون آن دختران نیز همه بتو بخشیدم .

پیغامبر علیه‌السّلام دست برروی گرفت ومی‌گریست ومی‌گفت الٰهی ! دحیة

Marfat.com

۹۲-۱۲

بیک توحید چندین نیکوی یافت آنکه در شباروزی هفتاد بار کلمهٔ توحید آرد با او از کرامت چه فرمائی ؟!

اشارت : خدای تعالی هفت طبق زمین وهفت‌طبق آسمان بیافرید ، اززیر ستونی نی واز زبر سلسله نی ـ ولیکن اهل‌حقیقت چنین‌گفتند که درظاهر ستون نیست ولیکن در باطن ستون دارد . وگفتند که این ستون کدام‌است ؟ گفتند توحید موحّد ستون آسمانست . نبینی که گفت : تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً . اَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ ولداً [1] . خواست که آسمانها پاره شود و زمینها بشکافد چون کافر مر خدایرا عزّوجلّ فرزند گفت .

اشارت : چون کفر کافر سبب‌ویرانی آسمانها و زمینها باشد باید که توحیدموحّد نیز ستون آسمان بود .

حکایت : گفت روزی موسی صلوات‌الله علیه درمیان بنی‌اسرایل نشسته بود پیری پیش‌آمد گریان که یاموسی چهارصدُ هشتاد سال‌عمرمن بودست اندر کفر وجفا گذاشتم ، اکنون پشیمان شدم ، این کفر وجفایِ چندین ساله‌را چه کفّارت‌باشد؟ موسی صلوات‌الله علیه‌گفت باش تا مرخدای خویش‌را بخوانم تا چه فرمان‌آید . پس خداوند تعالی‌را بخواند . درساعت جبریل آمد علیه‌السّلام که یاموسی مرآن بندهٔ مرا بگوی تا یک بار باخلاص بگوید : لااِلٰهَ اِلّاالله موسی رسولُ‌الله ، تاکفر وجفای چهارصد سالهٔ او بیامرزم [2] [موسی] . . . . .

۱ـ سورهٔ مریم آیات ۹۰ و۹۱

۲ـ در اینجا آنچه ازنسخه اسعد افندی ترکیه (ورق ۹ عکسی) نقل شده‌است خاتمه می‌پذیرد واز عبارت : « برآن مرد عرضه کرد . . . . » نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ مورخ ۵۴۳ توبینگن آغاز می‌شود که برابراست باصفحهٔ ۹۳ چاپ حاضر .

Marfat.com

رساله‌ای ناشناخته در تصوّف

«از اینجا کهن رساله‌ای در تصوف آغاز می‌شود که صفحات نخستین آن در متن اصلی نیست و بدین سبب نام و نشان آنرا به درستی نمی‌توان دانست. دربارهٔ زمان و مؤلف آن توضیحی در مقدمه آمده است.»

...برآن مرد عرضه کرد ومرد این کلمه‌را بـاخلاص بـگفت . خداوند جبریل‌را فرستاد که مژده ده مرآن بنده راکه آن کفرِ چهارصد و هشتاد ساله بـتُو بخشیدم و بـهرحرفی بیست و سـه ساله کفر آمرزیدم .

نکته : کافر یک‌بار بگفت که : «لااله الّاالله، موسی رسول‌الله» کفر چهارصد و هشتاد سالهٔ او را تـوانست بخشیدن ، چه عجب بود که اگر یک بار که مؤمن موحّد کلمهٔ توحید را بگوید: «لا اله الّا الله ، محمّدٌ رسول‌الله» ، معصیت پنجاه ساله بـدو بخشد ؟ آنگاه که موسی علیه‌السّلم ازمیان آن قوم بیرون شد، شریعت وی منسوخ نشد، وبساط بر نـوشتِه نشد و خلیفتان معزول نگشتند ، ما [1] این حکما همه چـنین گفتند : « لااله الّا الله ، موسی رسول‌الله » بیست و چهار حرفست و « لا اله الّاالله محمّدٌ رسول‌الله » بیست‌وچهار حرفست ، هر که حرفی ازآن بیاورد . بیست‌وچهار ساله گناه وی عفوگردد . و همچنین این کلمه بیست‌وچهار حرفست وشبان روزی بیست‌و چهار ساعت است . اگر یکی را از امّتان پیشین بیک حرف ، بیست و چهار ساله کفرِ گناه

۱- کذا...

Marfat.com

توانست بخشید ، و این امّت راکه بهترین امّتانند بیک حرف یک ساعت گناه بتواند بخشید ، بل که اندر شبان‌روزی بیست و چهار بیش

گوید: **الخبر**: وهم اندرین معنی، خبری ابوذر روایت کند از پیغامبر علیه‌السّلم، گفت: چون بندهٔ موحّد بگوید که : «لااله الّاالله ، محمّدٌ رسول‌الله» ، خدای عزّوجلّ از آن کلمه فریشته‌ای بیافریند بر کردار مرغی سبز و مر او را دو پرّ بود سبز : یکی بَمشرق و یکی بمغرب ، از زبرجد سبز ؛ این دو پرّ باز کند و بپُرّد تا بعَرش خدای‌تعالی . و از وی آوازی همی آید چون آواززنبور . فریشتگان و حَمَلهٔ عرش گویند: بیارام یافریشته! گوید : بعَزّة خدای و بعظمت جلال او آنگه آرام که گویندهٔ این قول را بیامرزد . از حقّ عزّ وجلّ ندا آید که :گویندهٔ این کلمه را بیامرزیدم . ومرآن فریشته‌را هفتاد هزار زُبان بدهد تا مرگویندهٔ این نام را آمرزش همی خواهد تا روز قیامت . چون‌روز قیامت بود، دست آن بنده‌بگیرد وازصراط بگذراندواندر بهشت فرودآورد . چه‌عجب بود که چُنین بود که اندر[روایت]آورده‌اند که مردی‌بعرفات استاده‌بود وهفت‌سنگ اندر دست گرفته ، گفت : ای سنگ ! شما گواه باشید [....[1]] که «اشهد ان لااله الّا الله [واشهدُ انّ] محمّداً عبده و رسوله». این مرد آن شب بَخُفت ، قیامت را اندر خُواب دید که وَی را حساب کردندی و بر وَی دوزخ واجب آمدی . ویرا بدوزخ فرستادندی . چون بَدر دوزخ برسیدی ، یک سنگ از آن بیامدی و بر در دوزخ بنشستی ، در دوزخ استوار کردی . و همهٔ فریشتگان عذاب بیامدندی ، آن سنگ‌را از آنجا نتُوانستندی جنبانیدن . بَدر دیگر بردندی، سنگ دیگر بیامدی وآن درِ دیگر استوار کردی . وفریشتگان نتُوانستندی برداشتن . همچُنین هفت‌در بدان هفت‌سنگ بسته شدی . آنگه عاجز گشتندی واورا پیش‌خدای عزّوجلّ بردندی. خدای‌عزّوجلّ گفتی : بندهٔ من ! آن هفت سنگ راگواه کردی ، گوایی تو ضایع‌نکردند. من گُوَاَم بر گوایی تو ، من حق‌ترم که ضایع نکنم ؛ بَبَهشت برید این بنده را . گفت : مرا بَدر

۱- از متن محو شده است.

Marfat.com

بهشت بردندی ، ودر بهشت بسته‌بودی . آن هفت‌سنگ دیدمی که براثر من می‌آمدندی خودرا بر در بهشت زدندی ، [در بهشت] [۱] باز شدی . و هر سنگی آوازی دادندی : سوی من آی ! سوی من آی !

الاشاره : چرا چنین‌باشد ؟ زیراکه حق‌تعالی مرخلق‌را بیافرید، بغربال‌ربوبیّت بر باد [. . . [۲]] رحمت داد . بیرون آمد از آن غربال چهار چیز : خاك وکاه و دانه و کُوزَر [۳] . پس خاك ، کافرانند که‌گویند روز قیامت : « یٰا لَیْتَنی کُنْتُ تُراباً » [۴] . خاك نصیب باد بود . کافِر نصیب باد و ظعت [۵] بود . کاه نصیب ستور بود تابخورد . کاه ، منافقانند نصیب آتش بوند . کُوزر نصیب‌چوب بود تا خُورد شود، دانه بیرون آید . کُوزر ، فاسقانند ، نصیبِ پندِ دانشمندان‌اند تا ازمیان توبه بیرون‌آیند . ودانه ، نصیب خزینه بود ؛ دانه موحّدانند، سزای خزینهٔ بهشت . چنانکه‌گفت : «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِردَوْسِ نُزُلاً» [۶] .

نکته : خداوند تعالی مَثَل زد مر توحیدو معرفتِ موحّدان را بَشش‌چیز بآب وخاك وآفتاب و آتش و ماه و ستاره . همچنان که آب پاکست و پاك کننده بنده را از معصیتها ، همچنان زندگانی همه دلها بمعرفت و توحید است . وهمچنان که خاك پاکست واندر وی جای امانتست ، همچُنین توحید [و] معرفت ، پاکست وجایگاه امانتست . وهر تخمی که بَخاك دهی ، یکی را ده بازدهد وهفتصد و زیادت . قوله تعالی « انبتت

۱- درمتن محو است و تنها دنبالهٔ بهشت به این صورت باقی است : «ب» اصلاح و تکمیل قیاساً بعمل آمد.

۲- جای یک کلمه درمتن خالی است.

۳- کوزر بر وزن جوهر به‌معنی دانهٔ در غلاف و خوشه مانده است.

۴- سورهٔ ۷۸ نبأ ، قسمتی از آیهٔ ۴۰ .

۵- کذا . . .

۶- سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ۱۰۷ .

Marfat.com

سَبْعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ »[۱] بَروید هرخوشهای ؛ اندرهرخوشهای صد دانه . « وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلیمٌ »[۲] . همچُنان که آتش همه چیزها را بَسوزد ، هیچ چیز اورا نسوزد ، همچُنین توحید ومعرفت همه معصیتهارا بَسوزاند . ناچیز کند ، و هیچ[۳] چیز معرفت و توحید را تباه نتواند کرد . وهمچُنان که آفتاب بتابد ، درختان را ببر آرد ، معرفت از سرّ عارفان بتابد ، همه طاعت وی را ببر آرد . و همچنان که ماهتاب اندر شب تاریک بتابد شب را روشن گرداند ، همچنین معرفت بتابد دل تاریک را و اندام ظلمت را روشن گرداند . و همچنان که ستاره بتابد گمراه بدو راه یابد ، همچُنین توحید و معرفت چون ستاره بتابد و همهٔ بی راها[ن] را براه آرد .

الاشاره : حق‌تعالی مر بَهشت را نه‌ثواب موحّدان کرد بل که نُزل‌ایشان کرد. قوله تعالی : « نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحیمٍ »[۴] که درجهٔ موحّد برتر است از بَهشت . ودرجهٔ بَهشت ،ثواب توحید موحّد است . چُنانکه بوسعیدگوید رحمةالله علیه : اگر خدای تعالی همه بَهشت یک موحّد را دهد ، مرا بزرگ نیاید ، زیراکه این موحّد از بَهشت بزرگوا[ر]تر چیزی آوُرده است و آن توحیدست . و توحید ، بهای بَهشت است . و بهای آخِریان اگرچه کم بود پیشِ آخریان بود ، اگر چه آخریان عزیز بود . زیراکه آن چیز بدین بها یافته شود . پس خداوند تعالی بَهشت نُزلِ موحّدان کرد .

مَثَل : چُنانکه رسولی آید از جایی ، نَخُست نزل فرستند . پس مهمان کنند و باردهند وآنگاه خدمت دهند . نزل ،کمترینِ همه بود . همچنین خداوند تعالی بَهشت را نزل مؤمنان کرد . از پس نُزل ، کرامت کرد وز پسِ کرامت ، درجه بود ؛ پس

۱ـ سورهٔ ۲ بقره قسمتی ازآیهٔ ۲۶۳ .

۲ـ سورهٔ ۲ بقره ، قسمتی ازآیهٔ ۲۶۳ . ولی کلمهٔ «واسع» درمتن «سمیع» آمده که خطاست.

۳ـ اصل : «همه».

۴ـ سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۳۲ .

Marfat.com

رضا بود وخلعت‌بود؛ پس دیدار خدای‌تعالی بود . پس چرا شکر نکنی که‌خدای‌تعالی ترا سزای‌توحید خویش کرد؟چنانکه پیغامبری از پیغامبران علیهم‌السلام بنالیدبخداوند تعالی . خداوند بدو وحی فرستادکه ازین حالها می‌نالی ، چرا شکرنکنی که من‌تراسزای توحید خویش کردم ؟ اندرین معنی **حکایت شبلی** است رحمةالله علیه با ترسا :

گویندکه شبلی وقتی بنالید سخت . خبر بخلیفه رسید ، طبیبی حاذق داشت ، آنجا فرستاد بعلاج کردن . این طبیب ترسا بود . چون اندر آمد ، شبلی را رنگ‌وروی بدید . و شبلی زنّارِ وی بدید ، علّت بر وی صعب‌ترگشت از بیم زنّار وی. آن‌ترسا روزی چندعلاج کرد ، بهترنشد . روزی در آمد ، ببالین وی بنشست . گفت : ای‌امام‌مسلمانان: اگر بدانمی که شفای تواندر بریدن یک اندام من استی ، یک اندام خود بریدمی‌ازبرای تو . شبلی گفت [رحمةالله علیه][1] : شفای من اندر بریدن اندام تو نیست ، ولیکن اندر برید[ن] زنّار تو هست. ترساگفت : اگرمن زنّار ببُرم تو بهتر [شوی][2]؟شبلی گفت ـ رحمةالله علیه : شوم .

دست بزد و زنّار بگسست ؛ گفت : « اَشْهَدُ ان لااله اّلاالله و اَشْهَدُ ان محمّداً عَبْدُه و رسوله . شبلی رحمةالله برخاست و راست بنشست و بهتر شد . خبر بخلیفه برداشتندکه چنین رفت . گفت:ما پنداشتیم که طبیب را برِ بیمار فرستا[دیم]، ندانستیم که بیمار برِ طبیب فرستادیم .

نکته : زنّار [را][3] از میان خود ببرید ، شبلی شادمانه شد ؛ پس‌زنّار[.....][4]

۱ـ کلمهٔ « رحمه » در متن اصلی پیداست و بقیه محو شده است .

۲ـ در اصل محو است، باتوجه به‌معنی عبارت و نیز پاسخ شبلی که گفت : شوم . افزوده شد .

۳ـ در اصل جای یک یا چند کلمه محو شده و خالی است . می‌توان تصور کرد که « کفر را » محو شده است یا فقط کلمهٔ « ترسا » درجای خالی قرار داشته است .

۴ـ یک کلمه در اصل محو است ، فقط شبح نونی را در آخر کلمه می‌تواند خواند بدین‌صورت : « ن » .

Marfat.com

پادشاه هردوجهان از میان تو برداشت ، ترا شادی نیاید؟

هم اندرین معنی **حکایت** :

گویند که : ترسایی را مصادره کردند و همه مال از وی بستَدند . آن روز که‌ا
زندان خلاص یافت ،خویش و پیوند او گرد آمدند ، می‌گریستند واین ترسامی‌گریست
چون بر [میا]ن[۱] خودبنگریست ، بَخندید . گفتند : چه بودت که همی‌خندی ، [مگر]
از غم دیوانه شدی ؟ اوگفت : نَه . چون در خانه نگرستم [مال][۲] نبود . چون برمیا
خود نگرستم زنّار بَجای خود دیدم ، [شاد][۳] شدم . گفتم اگر مال شد ، زنّار بار
برجای است .

الاشار[۵] : اگر بیگانه اندر دل نگرد ، کفر بیند و بر زُبان بند نَکِرت بی
و براندام ، خدمت صلیب بیند و برگردن[۴] عیسی بیند . مال شده بیند ، برزنّار شاد
همی کند . پس ای‌مؤمن‌موحّد که‌تو [برد]ل[۵] نگری ، معرفت بینی . و برزُبان‌نگری
کلمهٔ[شهادت][۵] بینی . و براندام ، خدمت بی‌عیب بینی و اندر دل ، قرآن‌بینی و برمیا
کمرِ بندگی بینی ، شادی چه‌گونه نکنی ؟

گفته‌اند که : دین سَه است و خلق سَه‌گروه‌اند : معطّله و مشبّهه و موحّد
و معطّله درشارستان‌توحیدبیامدند. بدرشارستان رسیدند ؛گفتند: صانع‌نیست،بازگشتند
قوله تعالی که « ثُمّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ »[۶] یعنی چون بازگشتند ، حق‌تعا
دلهاشان بازگردانید .

۱ـ باتوجه به‌حرف«ن» که دراصل‌محو نشده ونیزعبارت « چون‌برمیان‌خودنگرستم .. در سطر بعد افزوده شد .

۲ـ۳ـ کلمه در متن محو است وافزایش حدسی وقیاسی است.

۴ـ ظاهراً کلمه‌ای افتاده است .

۵ـ در متن محوشده است . باتوجه به سیاق عبارت آورده شد .

۶ـ سورهٔ ۹ توبه ، آیهٔ ۱۲۷ .

Marfat.com

مشبّهه اندر شارستان توحید درآمدند، بتشبیه مشغول گشتند . از دردیگر بیرون رفتند و از شارستان[1] نصیب نیافتند .

موحّدبَدَرشارستان توحید رسید . اقرارداد بَهستی صانع بی‌مثل بی‌شبه وبی‌عیب «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»[2] ؛ اندر شارستان توحید بُماند . جای موحّدان اندر دنیا در مقعد صدق است و اندر عقبی بَهشتست . وابلیس اندر دنیا یار معطّله و مشبّهه است بَکفر و تشبیه ، لاجرم اندر دوزخ‌هم قرین کنندِش با ایشان بعقوبت . وبرموحّددست نیابد ، زیراکه موحّد توحید دارد . چنانکه اندرحکایت :

گویند در وقت پیغامبر صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم ، مردی بود ازیاران ، نام‌اوابود جانه . چون نماز بامداد بکردی ، زود برخاستی و بدعا وعلم ننشستی . روزی پیغامبر علیه‌السّلم اورا باز خُواند و گفت : یا ابودجانه ! ترا با خدای‌تعالی هیچ حاجت نیست؟ گفت : چرا نیست یا رسول‌الله ! ولیکن مرا عذری است که بَدعا وعلم نتوانم نشستن. گفت: آن چه عذرست؟ گفت : یا رسول‌الله ! مرا همسایه‌ای است و اندر خانهٔ وی دو درخت خرما است ، و شاخِش در خانهٔ منست . چون باد بزند ، اندرخانهٔ من اوفتد. ومرا حلال نکرده‌است که کودکان وعیال‌من بخورند . و بَشب ، باد خرما ازدرخت بیفکند، بامدادکودکان برخیزند وبخورند . ترسم که ازخدای‌تعالی واز تو که رسولی عاصی گردم. پیش ازآن که‌ایشان برخیزند، بروم وآن خرما بچینم و بَدرخانهٔ همسایه برم . بَدین‌عذر بدعا نمی‌تُوانم نشستن . پیغامبرگفت علیه‌السّلم که آن مرد را بخُوانید . چون آن مرد بیامد، وَیرا گفت : یا فلان : آن دودرخت خرما که اندر خانهٔ توست مرا فروختی بده درخت اندربهشت ! بیخ وی اززبرجد سبز وتنهٔ درخت از زر سرخ وشاخ درخت از مروارید و بلگِث درخت ازحلّه و بَرِ درخت برجای خرما حورالعینان! منافق گفت

۱- در اصل بخطی دیگر درذیل سطر پس‌از: « شارستان » کلمهٔ «توحید»راافزوده‌اند، که پیداست جزء متن اصلی نیست .

۲- سورهٔ ۴۲ شوری آیه ۱۱ .

Marfat.com

که : از دلم برنیاید که این بازُرگانی کنم . یاران را خِشم آمد . ابوبکر رضی الله عنه از جای برخاست . گفت : ای مرد : این دودِرخت که اندرخانهٔ توست بَده درخت بَمن فروختی که اندرفلان خرماستِانست بریک صفت که اندرمدینه چُنان خرماستِان نیست ؟ چون منافق این بشنید ، شادمانه شد . گفت : فروختم . ابوبکرالصّدیق گفت: خریدم و بابودجانه بخشیدم . پیغامبر گفت علیه‌السّلم : یا بابکر ! بَدَل این دو درخت ، ده درخت بدین صفت اندر بَهِشت از تو پذیرفتم . ابوبکر شادمانه شد ، و ابودجانه شادمانه گشت .منافق بَخانه شد . زن‌را گفت که : امروز مرا بازُرگانی افتاد که کس‌را چُنان نیوفتد[1] . این دودرخت بَده درخت فروختم بابوبکر صدّیق رضی‌الله‌عنه . و این دودرخت اندر خانهٔ ماست. ما می‌خوریم و ابودجانه می‌خورد . شب اندرآمد.خداوند تعالی بیخهای این درختان که منافق فروخته بود بَقدرت از زمین بیرون آوُرد ودرخت از خانهٔ منافق برخاست بخانهٔ ابودجانه شد بَقدرة خدای عزّ وجلّ . منافق بامداد برخاست درخت اندر خانهٔ خود ندید ، درخانهٔ ابودجانه دید ، ابودجانه برخاست ، بنگریست درخت اندر خانهٔ خود دید ، بَقدرة خدای عزّ وجلّ .

نکته : خداوندتعالی درخت موحّد اندر خانهٔ منافق دست باز نداشت ، که‌اگر بازداشتی ، مؤمن وموحّد بی‌نوا ماندی . همچُنان توحید ومعرفت مؤمن بَدست ابلیس نداد تا موحّد بی‌توحید ومعرفت نمانَد . گفت : ای منافق ! ترا با درخت موحّد کار نیست . مرابلیس را گفت : ترا با بندهٔ موحّد عارف کار نیست . قوله تعالی : « اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ »[2] .

الاشاره : مرخداوند را خانه ، دواست : یکی کعبه ، ودیگر دل عارف . ابرهه قصد کرد که‌خانهٔ کعبه‌بیران کند. خداوندتعالی مرغان آسمان‌را برگماشت‌تاسنگ‌بارانش کردند . قوله‌تعالی : « وَ اَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبابیلَ »[3]. همچُنین [ابلیس] قصد

۱- دراصل: «نیوفتیده» .

۲- سورهٔ ۱۵ حجر آیهٔ ۴۲ .

۳- سورهٔ ۱۰۵ فیل آیهٔ ۳ .

Marfat.com

دل عارف کند . پادشاه عالم گفت : آسمان و زمین قصد لعنت بَوی کنند ، قوله‌تعالی: « وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی اِلیٰ یَوْمِ الدّین »[1].

هم اندرین معنی **حکایت** آید از آن موحّده که در بنی‌اسرایل بود. زنی بود موحّده وشوهر منافق داشت ، و یاران شوهرش هم منافق بود[ند] . هروقت که این مرد اندر خانه آمدی ، زن را درنمازدیدی یا اندر سجود یا اندر رکوع . یاران را این قصّه بگفت. ایشان گفتند : زن را بشغلی مشغول کن تاازنماز بازماند . این منافق زن را بشغلها مشغول کردی تا بنمازنپرداختی. چون این زن بشغل دیگرمشغول شدی . زُبان را بذکرخداوند مشغول کردی . همه روز می‌گفتی : یا واحد یا واحد : تا این زن را واحده نام کردند . وشوهرش از دشمنی آن زن درخانه نیامدی . بایاران تدبیر کرد . گفتند : یک هنبان درم بَدست این زن ده تا بنهد . پس آن را پنهان از وی برگیر وازو باز طلب . چون نیابد عاجز آید . بگوی که بار دیگر مگوی اینکه می‌گویی تاترا رها کنم . این مردهمان بکرد . همیان درم بیاورد وگفت این زن را بگیر وجای محکم بنه . زن دست کرد وبستد وگفت : یا واحد! یک روز این شوهرش هنبان برداشت و از قضا در آب انداخت . حق‌تعالی ماهیی را امرکرد تا آن هنبان فرو خورد . صیّادی بود بر آن شهر که ماهی گرفتی . دام درانداخت . ازقضاآن ماهی برآمد . و این منافق را ماهی تازه آرزو کرد . در بازار آمد وآن ماهی را بخرید و بخانه آورد و زن را گفت : این ماهی بگیر وبریان کن . این زن بستَد وگفت : یاواحد! این مرد بشغلی بیرون شد . زن بکارد شکم ماهی باز کرد ، آن هنبان در شکم ماهی بدید . بقدرت خدای عزّوجلّ . زن چون آن چنان بدید، گفت: یاواحد! هم آنجا بنهاد که اوّل نهاده بود . آن منافق درآمد ونخست گفت: آن سیم مراده . زن برخاست وآن هنبان بیاوْرد وبدست شوهر داد و گفت : یاواحد ! این منافق درکار عجب بماند . گفتند : تدبیر دیگر کنیم شوهر این زن را . گفتند : بَرو بخانه و بفرمای تا تنوری را بتابند تا ویرا درتنور بسوزیم تا از وی برهیم . این منافق آمد

۱- سورهٔ ۳۸ ص آیهٔ ۷۸ .

Marfat.com

بخانه و زنش را گفت : تنور بتاو . زن تنور بتافت و یک هفته آتش همی سوخت . زن آتش همی کردی و می‌گفتی : یا واحد! شوهر او را گفت : اگر دوستی تو حقیقت است ، بدوستیِ این دوست که اندر تنور شوی . این زن چون این سخن بشنید زود جامه برکشید و بر سر تنور آمد و گفت : « بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ، یا دلیل المُتحیّرین یا غیاثَ المُستَغیثین » ، ودر تنور رفت . وسر تنور را استوار کردند وسه‌روز بگذاشتند. آنگه از پس سه روز آمدند و سر تنور باز کردند. زن را دیدند اندر تنور بنماز استاده ونماز همی کرد بقدرة خدای عزّ وجلّ. گفتند : ترا درین آتش که نگاه داشت؟ گفت : اینکه تاحال بر زُبان منست و خدمتش براندام منست ؛ چگونه نگاه ندارد ؟ شوهر و یارانش جمله مسلمان شدند .

الاشاره : مرابراهیم را علیه‌السّلم پرسیدند که : چرا بآتش نمرود سوخته‌نشدی؟ گفت : « لانّ المُحْترق لایُحْرق » یعنی مرسوخته را دیگرباره نسوزانند . من‌سوختهٔ دوستی وی‌ام . سوختهٔ شوق را آتش کی سوزد ؟ همچُنین آن زن که بآتشِ دوستی سوخته بود ، آتش دنیا بوَی کار نکرد ، پس مؤمن موحّد را بآتشِ معرفت و ایمان و محبّت سوخته است ، آتش دوزخ مرویرا کی سوزد ؟ بندهٔ من ! مرا نه یک آتش است . ما را آتشها است . هرآن کسی [را] که اندر دنیا آتش گرسنگی سوخت ، آتش دوزخ از وی چه خواهد ؟

الاشاره : گفت آتش دو است : یکی آتش است که دوست برکرد . و یکی آتش است که دشمن برکرد . آن آتش که دشمن برکرد ، آتش نمرود بود وآنِ منافقان لعنهم‌الله . وآن آتش که دوست برکرد ، آتش دوزخ است . آتشی که دشمنان برکردند ، دوستان را نسوخت . آتشی که دوست برکرد ، دوستان را کی سوزد ؟ قوله تعالی : « یُحِبُّهُم و یُحبُّونَهُ »[1]. خدای گفت : من ایشان را دوست دارم وایشان مرا دوست دارند .

۱- سورهٔ ۵ مائده ، آیهٔ ۵۴ .

Marfat.com

واندرین معنی **حکایت** است :

روزی مصطفی علیه‌السّلم حجامت کرد . آن خون خویش مرحجّام‌رادادتاجایی بیفکند . حجّام اندیشه کرد که اگر بصحرا افکند ، ددگان بخورند واگر بزمین‌افکند، سگان بخورند . آن خون اندر دهان نهاد و فرو خورد . چون پیغامبر علیه‌السّلم ازو پرسید که : خون چه کردی ؟ گفت : یا رسول‌الله ! باز خوردم ، نتوانستم جایی افکندن که دد بخوردی . من بخوردم . سیّد گفت : سبب آن که خون من اندر شکم تو شد ، خدای‌تعالی اندردنیا ترا ازهمه بلاها نگاه دارد وبآخرت آتش دوزخ بر تو سرد گرداند.

نکته: اگرخون پیغامبر علیه‌السّلم اندرشکمی بود ـ وخون حرامست ـ خدای‌تعالی اندر دنیا از بلاها نگاه دارد و اندر عقبی از آتش دوزخ نگاه دارد ، چه عجب بوداگر توحیدِ پادشاه عالم اندر دنیا بر زُبان مؤمن بود ومعرفت اندر دل وی بود وقرآن اندر شکم وی بود ، آتش دوزخ بر وی سرد گرداند ؟

وآید اندر **حکایت** که :

چون مؤمنان برآتش دوزخ بگذرند ، خبر ندارند . چون بَدر بَهِشت‌رسند، پرسند که خدای‌تعالی‌مارا وعده کرده‌بودگذشتن برآتش. فرشتگان‌گویند: «مروقموها»[1]، یعنی گذشتید شما بر دوزخ ، افسرده بود . پس آتش را بر موحّد کار نیست که آتش بَتوحید کشته شود ، وگناه بتوحید موحّد آمرزیده شود . اندرین معنی **حکایت** است فرزدق شاعر را باحسن بصری رحمةالله علیهما :

چُنین گویند که حسن بصری با فرزدق بجنازه‌ای حاضرآمدند . مردمان گفتند : بهترین خلق با این جنازه است وبتّرین خلق با این جنازه است. فرزدق‌بشنید.بگریست وگفت حسن را رحمةالله علیه: ای‌خُواجه ! می‌شنوی که چه میگویند؟حسن بصری گفت : بهترین کیست ؟ و بتّرین کیست؟ فرزدق گفت : بهترین توی و بتّرین منم . حسن گفت: ای فرزدق ! نه‌بهترین منم و نه بتّرین توی ، ولیکن « الامور بالخواتیم » . یعنی کارها

۱ـ ظاهراً: «مرّوا قموها»

Marfat.com

بَعاقبتست . حسن بصری ویرا گفت : این روز را که این مرده را پیش آمده است
تو چه ساخته‌ای ؟گفت : ای استاد! هیچ ندارم جز توحید هفتادساله وپیری‌درمسلمانی .
واندر آن‌هفته‌فرزدق بمرد . حسن‌بصری‌اورابخواب دید، گفت : ای‌فرزدق! مافَعَلَ‌اللهُ
بِکَ ؟ خدای‌عزّوجلّ باتو چه‌کرد؟گفت: مرا پیش خود خُواند وپرسید: یافرزدق:
چه‌آوردی ؟گفتم : الهی! سه‌چیز آوردم اگر بخری ـ گفت : بخرّم ، بفروش ـ واگرنه
مفلسم بمن رحم فرست[1] . ازحق ندا آمد، گفت: کدامست آن سه چیز؟ بیاور . گفتم :
الهی! توحید هفتادساله دارم وپیری در مسلمانی وعذر بزبان . ندا شنیدم : ای فرزدق!
آن روز که با حسن بصری این سَخُن بَگفتی برسرگور، گناهان توآن‌روز بَتو بخشیدم
وترا بیامرزیدم .

حکایت: گویند که‌عبدالله‌بن‌مسعودرا کنیزکی‌بود وروزگاردرازخدمت کرده‌بود
وقتی عبدالله‌بن مسعود دست‌تنگ شد. گفت: ای کنیزك! سروجامه بشوی‌تاترابفروشم
کنیزك سر وجامه بشست و سرشانه میکرد . موی چند اندر سروی سپید گشته بود
چون آن بدید ، گرستن گرفت . عبدالله‌بن مسعود درآمد ، گفت : چرا می‌گریی
نخواهی که ترا بفروشم ؟کنیزك‌گفت : از فروختن نمی‌گریم ، ازآن میگریم که سرِ سیا
اندرخدمت کسی سپید کردم که فروختن بارآورد . درساعت خدای‌عزّوجلّ جبریل ر
فرستاد پیش محمّدپیغامبرعلیه‌السّلم ، که‌عبدالله‌بن مسعود را بگوی تا این کنیزك‌راازبندگ
آزادکند که ماورا ازدوزخ آزادکردیم، ازحرمت‌آنکه سردرمسلمانی سپید کرده‌است
واللهُ اَرْحَمُ الرّاحِمین .

۱ـ آوردن‌جملات میانین- که فاصله‌ای بین سخن ایجاد می کند ـ دراین کتاب‌معمو
است وپیداست که نگارشی است برسیاق محاوره بی‌هیچ تصحیح وبه‌سازی که صورت کتا
آن به روش امروزین چنین می‌شود : « سه‌چیز آوردم اگر بخری و اگرنه مفلسم بمن رح
فرست . گفت : بخرم ، بفروش» .

Marfat.com

الباب الثانی

فی فضلِ الْمَعْرِفَة

قوله‌تعالی : اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلاِسْلامِ فَهُوَ عَلیٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَیْلٌ لِلْقٰاسِیَةِ قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِکْرِ الله»[1].

اهل تفسیر اندر تفسیر این آیت سَخُن گفته‌اند : یعنی فراخ کرد خدای تعالی بَرْوَی مسلمانی و دل وی‌نورانی کردست بمعرفت وتوحید خویش ،واورا ره نمودست بخُویشتن ـ چون بلال ـ و مسلمانی و بهشت که دلهای ایشان پرنوراست . بکسانی[2] که دلهای ایشان قفل کردست و تاریک گردانیده ، چون دل ابوطالب وابوجهل‌وابولهب ، بخبر ایشان « فویلٌ للقاسیة قلوبهم من ذِکْرِ الله »[3] ویل مرآن کسانی را که دلهای ایشان قاسی گشته است از یادکرد خدای تعالی . قول دیگر « اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلاسْلام»[4] آنکس که دل وی قوی بود ، وقول وی توحید بود . وحدیث وی عبادت بود ومعبود وی رحمان بود ، وکتاب وی قرآن بود ، ودین وی ایمان بود ،وجایگه وی

۱- سورهٔ ۳۹ زمر آیهٔ ۲۲ .

۲- عبارت بدین‌صورت‌درست بنظر نمی‌رسد . تواند بود که از آغاز آن ، کلمه‌ای‌چون: «ویل» یا: «وای» هنگام کتابت افتاده باشد و یا به‌جای : «بکسانی» ، دراصل: «وکسالی» بوده باشد .

۳-و۴- سورهٔ ۳۹ زمر آیهٔ ۲۲ .

Marfat.com

بهشت جاودان بود ، وعاقبت وی رضا[ی] رحمن بود ، این با آن کس کی برابر بود که دل وی پر ازشرك وطغیان بود ، وقول وی دروغ و بهتان بود ، وحدیث وی همه عصیان بود ، ومعبود وی اوثان بود، وداعی وی شیطان بود ، جایگا [1] وَی آتش سوزان بود، وعاقبتش خشم پادشاه دوجهان بود ؟ پرسیدند که: علامت عارف چه بود ؟ گفت: اندر دل وی نور ومعرفت بود و بزُبانش کلمت شهادت بود و برمیانش کمر خدمت بود ، ودر مالش زکوة وصدقه بود، واندر قیامت نور وبشارت بود. قوله تعالی: «نُورُهُمْ بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ بِاَیْمانِهِمْ» [2] و بازگشت ایشان بنزدیك خدای با رحمت بود ، قوله تعالی : اَللهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الْاَرْض» [3].

الخبر: انس بن مالك گوید که : معاذ جبل رضی‌الله عنها [گوید] که رسول صلّی الله علیه وسلّم می گریست ، گفت: چگونه بامداد خاستی یامعاذ؟ گفت: یارسول‌الله [4] ! بامداد ، خاستم که بَخدای مؤمنم . گفت: هرقولی را صدق بود وهرقولی راحقیقت بود . چیست حقیقت آنکه می‌گویی ؟ گفت : یارسول‌الله ! هیچ شبانگاه نکردم الّا که گُمان بردم که ببامداد نرسم و هیچ قدمی ننهادم الّا که گُمان بردم که بَدیگر قدم نرسم. وچُنان دانم که من می‌نگرم بَهر امّتی اندر زانو افتاده «تُدْعی [5] اِلی کِتابِها» [6] با آن پیغامبران و آن بتان که پرستیده‌اند بَدون خدای تعالی . وچنان دانم که همی نگرم بَعقوبت اهل دوزخ وبثواب اهل بَهشت . پیغامبر گفت صلّی الله علیه وسلّم : یامعاذ! لازم گیر.

الخبر: ابن عبّاس گوید رضی الله عنه که: اعرابی برپیغامبر علیه‌السّلم آمد وگفت

۱ـ حذف «ها» دراینگونه موارد درکتاب حاضر نظائر بسیار دارد .

۲ـ سورهٔ ۵۷ حدید آیهٔ ۱۲ .

۳ـ سورهٔ ۲۴ نورآیهٔ ۳۵ .

۴ـ اصل : « یارسول‌الله علیه » .

۵ـ در اصل: تدَّعِی.....

۶ـ سورهٔ ۴۵ جاثیه آیهٔ ۲۸ .

Marfat.com

یا نبیّ الله : مرا از غرایبِ علم بیاموز. گفت: چه کردی اندرسر علم که بپرسی ازغرایب؟ گفت : یا رسول‌الله! سرعلم چیست ؟ گفت : شناخت آفریدگار . وشناختن وی آنست که او را یکی شناسی، قدیمی بی‌انباز و بی‌نیاز . ونیکوشناختن آن بود که تشبیه ازذات او دورکنی و بر همه صفات ، اورا اثبات کنی ، آنگه شناخته باشی او را بیگانگی که او عالم و قادر است و محدَث نیست . پیغامبران را بحق فرستاده است . وکتابهارا که فرستاد ، سَخُن اوست . چون چُنین دانسته باشی موحّد و عارف باشی . چُنانکه مرامیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب راکرّم‌الله وجهه پرسیدند : خدای خود را کی می‌پرستی؟ گفت: من نپرستم تانبینم . گفتند: چگونه دیده‌ای ؟ گفت : چشم مراورا نبیند بمشاهدت وعیان ، ولکن دیدست او را بحقیقت ایمان .

حکایت : یزید رقاشی گوید که : نماز دیگر امامی کردم اندر مسجد آدینهٔ بصره و پشت اندر محراب کردم . مردمان بیرون رفتند وچُنان دانستم که اندرمسجد کس نماند . مردی دیدم که اندر آمد و نماز دیگر کرد اندر وقت آفتاب فروشدن سبک . چون سلام‌داد، نگاه کردم، فُلیَح مجنون را دیدم که‌از پس‌ستون بیرون‌آمد ومر آن مردمان‌را برزمین زد و بر سینه و بر پشتِ[1] این مردمان . فریاد کردند . دویدم وگفتم ته‌توفلیحی؟ گفت: بلی. گفتم: مردمان‌می‌گویند که تو دیوانه‌ای ، این ازکجا دانی ؟ سر بر آوُرد و گفت: ای استاد! «اَنَا مجنونٌ عن معصیته ما اَنَا مجنونٌ عن معرفته». گفت : من دیوانه‌ام از معصیت ، دیوانه نیستم از شناختن وی .

هم اندرین معنی حکایت: علیان مجنون :

یکی از پیران گوید که: علیان مجنون‌را دیدم اندر بیابان تنها می‌رفت و بزبان چیزی می‌گفت . گفتم : یاعلیان ! کارِت با خداوند چگونه است ؟ گفت : تا بشناختمش

۱- چنین است در اصل ، یعنی کلمهٔ «پشت» با کسره در حرف آخر نوشته شده‌است ؛ حال آن که اگر جمله در آنجا خاتمه پذیرد و دو کلمهٔ « این مردمان » آغاز جملهٔ بعد قرار داده شود عبارت رساتر است .

Marfat.com

نیازردِمش . ویراگفتم : از کی بازشناخته‌ای ؟

ــ[1] ازآن‌وقت بازکه مرا دیوانه نام‌کرد .

نکته : چون نامش دیوانه‌کردند ، خلق[2] از وی دورگشتند و باحق‌بماند. هرکه نظر خلق را شایست ، بَچشم فریشتگی مینماید بخلق . و هرکه نظر حق را شاید بچشم دیوانگی بخلق نُماید . نبینی‌که یوسف علیه‌السّلم نظر خلق را شایست بچشم فرشتگی بخلق نمودی . گفتند : « ماهذا بشراً اِنْ هذا اِلّا مَلَکٌ کَریمٌ »[3]. گفتند: این‌آدمی نیست چه‌فریشته‌ای است کریم برخداوند خویش . رسول ما را که نظرحق‌راشایست، بَچشم دیوانگی بخلق نمودش تادیوانه خوانندش ، دست ازوی بازداشتند تاباحق‌بُماند . پیغامبرگفت صلّی‌الله علیه وسلّم : خدای‌تعالی از سه‌گروه قلم برداشته است : یکی از کودك نارسیده تارسیده شود . دیگر ازخفته تا بیدار شود . سدیگر از دیوانه تا بَهُش بازآید . چُنانستی که پادشاه عالم می‌گوید : بندهٔ من ! دوست من چنین حکم‌کرد[4] که

۱ـ این روش یعنی حذف فعل در موارد سؤال و جواب درین کتاب بسیار وجوددارد و این مورد یکی ازآنهاست .

۲ـ درمتن اصلی : «بخلق» و خالی از وجهی‌هم نیست یعنی : به‌سبب گفتار وتصور خلق او را دیوانه نامیدند .

۳ـ سورهٔ ۱۲ یوسف آیهٔ ۳۱ .

٤ـ باسبکی که نویسندهٔ کتاب دارد « التفات ازشخصی به شخصی وحذف افعال گاه بدون قرینه دقیقاً نمی‌توان دریافت که مراد از « دوست من » در عبارت « دوست من چنین حکم کرد که قلم ازدیوانه برداشته است » کیست ، خدا یا پیغمبر او ؟ واین دشواری در دنبالهٔ داستان که قریب یک صفحه بعد می‌آید آشکارتر می‌شود ، آنجا که می‌خوانیم : « چون بدین حال بدرگاه ما آمدی بحرمت آن حکم که دوست من کردست قلم گناه از تو بردارم » .

از ظاهر عبارت چنین برمی‌آید که خداوند پیغامبر اسلام را دوست خویش می‌خواند و درین صورت مراداز«حکم» بیان حکم ومخاطب آن پیروان اسلام خواهد بود واین‌مطلب با لقب حضرت رسول که « حبیب‌الله » و « حبیب‌اله‌العالمین» است هم سازواری دارد.

Marfat.com

قلم از دیوانه برداشته است ، ومرا خانه‌ای است که آنرا کعبه نام کردم . چون آنجا روی ، قصد آن درگاه کنی ، بر سیرت دیوانگان آنجا آی . گفتند : ای پادشاه عالم ! سیرت دیوانگان کدام است ؟ گفت : آنست که جامه بیرون اندازند و چون بمیقات بَرسند اِحرام خُواهند گرفتن ، جامه بیرون اندازند . وجامه بیرون انداختن ، سیرت دیوانگان است ، ولکن بدین فعل ، نام دیوانگان برتو ننشیند که اگر بگرماوه شوی ، جامه بیرون کنی ، دیوانه نباشی و نام دیوانگان بر تو ننشیند . جز این حال حال دیگر باید : چون جامه بیرون کنی ، نعره بزن . بگوی : « لبّیک اللّهمّ لبّیک ». چون ببالا برشوی ، هم این گوی . چون بنشیب آیی ، هم این گوی . چون این بجای آوُردی ، یک حال دیگر بیار تا تمام دیوانه باشی .

ــ آن چیست ؟

سنگ‌انداختن . چون بجمرة العقبه رسی ، هفت سنگ بینداز . چون بدین حال بدرگاه ما آمدی ، بحرمت آن حکم که دوست من کردست ، قلم گناه از تو بردارم ، برتو گناه‌ننویسم . بندهٔ عارف چُنان باید که‌بتَن‌سوی خلق‌دیوانه باشد و بسِرّ باخدای خویش هشیار باشد .

واندرین معنی **حکایت**: نیکوست که :

چنین گویند که مردی‌را دیدند اندر بصره ، وهمیشه غمناك وگریان‌بودی. پرسیدند که [چه][1] رسیدست‌ترا که دایم‌غمناك وگریانی؟ گفت : بردل عارفی استخفاف[کردم][2] بنادانی ، همی ترسم که عقوبت آن عزل ایمان بود . پرسیدند که : این استخفاف‌چگونه کردی ؟ گفت:مارا اندرخانه ، مردی بود زید نام . بظاهر ، ابله بود وبباطن . عارف . بمزدوری داشتم اورا. تا روزی‌قصد حجّ کردم . چون از خانه برفتم ، زید بامن تدبیر نکرد و مرا نگفت که[3] با تو بحجّ بیایم . ومردمان با من بیرون آمده بودند ، باز گشتند.

۱- و۲- دراصل محو است . باتوجه به‌معنی افزوده شد .

۳- درمتن اصلی کلمه روشن نیست : « کت ـ رکت » هم میتوان خواند .

Marfat.com

و زید باز نگشت . گفتم : ای زید! چرا باز نگردی ؟ گفت : قصد حجّ دارم . گفتم: ای . فضولی باز گرد ، ستوری نداری و چیزی نداری . اندر راه مشقت بود و بادیه است ، نتوانی آمدن . خاموش همی بود تا من می‌گفتم . آخر گفت مرا : آنکس که‌ترا اندر بادیه باکیسه و محمل تواند بردن ، زید را بی کیسه و محمل تواند برد . مرا خِشم آمد . دست بازداشتم وهیچ تعهّد نکردم تا بمکّه شدیم و حجّ بکردیم . وزیدنیزبیامد و حجّ بکرد . چون از مکّه بیرون‌آمدیم، هم‌شهریان با من بودند . نشسته‌بودیم‌وچیزی همی خوردیم . زید درآمد وفروتراز همه بنشست‌ومن‌بمزاح گفتم : ای زید! حج کردی ؟ گفت : کردم . گفتم : طواف کردی ؟ گفت : کردم . از هرچیزی که پرسیدم جواب همی داد . گفتم : برات ستدی ؟ گفت : نه ، برات چه بود ؟ گفتم : برات آن بود که هر که حجّ کند، براتی بدهند ویرا که فلان حجّ کرد ، کس را با وی کاری نیست . من بمزاح گفتم و او بجدّ می‌شنید . پس گفت : ای خواجه ! آن برات را چه کنند ؟ گفتم : چون حاجی بمیرد ، درگورش نهند ، آن برات را بدست وی دهند تاقیامت . اگر مالک دراو آویزد[1] که بدوزخ برد ، او برات پیش کند ، دست از وی بدارد . زید گفت : پنداری تُوانگران را دهند ، درویشان را ندهند . من درویش بودم مرا ندادند . ما بخندیدیم . او برخاست و بیرون شد از خیمه . ما برفتیم تا بمدینه . و زیارت گور رسول بکردیم . دیگر روز اندر خیمه نشسته بودیم ، چیزی می‌خوردیم . زید اندر آمد گرداک ، و عرق از وی همی دوید . گفتم یازید! ازکجا همی آیی ؟ گفت: ازمکّه . گفتم : نه با ما بیرون آمدی ؟ گفت : بطلب برات بازگشتم ، برات بستَدم . گفتم : کو ؟ اینک پاره‌ای حریر سبز بیرون کشید . بر خطّ سیاه بر آنجایگاه نبشته بود که : «هذا براة من‌الله لزیدٍ من‌النّار» . چون آن بدیدم ، متحیّر گشتم و مدهوش بماندم . چون بَهُش آمدم ، گفتم : ای‌زید! چگونه یافتی ؟ گفت : ای خواجه! بازگشتم، شب اندر مکّه رسیدم . حاجّ رفته بود ودرگاه خالی بود . گفتم : یاربّ ! درگاه مخلوقان

۱- اصل : « درآوویزد » .

Marfat.com

چنین بود که تُوانگران را بردرویشان فضل دارند . توانگران‌را خلعت دهند ودرویشان را ندهند ، ندانستم که بَدرگاه تو نیز چنین بود . بَعزّة تو که سراز آستانهٔ در برنگیرم تا برات من‌ندهی. سربرآستانه‌نهادم، چشم درخواب شد . آوازی شنیدم که: ای‌زید! خُذِ البراةَ فَارْجِع» . چشم بازکردم ، دستی زرّین‌دیدم ازدرخانه‌بیرون آمد و آن براة اندر میان دوانگشت گرفته . براة بستَدم و اینک آوردم . بگیر و با براة خویش بنه . چون بمیرم ، اندر دست من ده . گفتم بستَدم وببوسیدم ، بَبصره آمدم و با خود بیاوُردم . خانه تنها کردم و برات در صُندُوق نهادم وقفل برزدم . گاه گاه‌درخانه شدمی و بیرون‌گرفتمی وببوسیدمی و باز بنهادمی درصُندُوق، ودرِ خانه همچُنان‌استوار کردمی. یک چند بود . زید درگذشت ودفن کردندِش . من حاضر نبودم و کس از آن برات خبر نداشت . چون بخانه آمدم و بشنیدم ، خیره و غمناك[1] شدم . از آن حال زید وراه حجّ و جفاهای خُویش یاد کردم که روزی او را براشتر ننشاندم و تیمارش نداشتم . و ازین معنی یادهمی کردم و می گریستم. و کلید برداشتم که صُندُوق باز کنم وبراتش بردارم . چون نگاه کردم ، صُندُوق و مهر همچنان بود که من نهاده بودم . صُندُوق بگشادم . حقّه بمهر خویش دیدم . سر حقّه باز کردم . هرچند برات بیشتر جستم ، کمتر یافتم . غمناك‌شدم‌از[2] حد بیرون. اندیشه‌همی کردم که آن‌کجاشد؟ چون‌شب آمد ، بخفتم. بخواب دیدم جماعتی‌از کنیزکان‌استاده وطبقها بردست گرفته . چون نگاه کردم ، زیدرا دیدم برنجیبی نشسته . گفتم : مرا شناسی ؟ گفت : چرا نشناسم . گفت : ای خُواجه! برات‌فراموش کردی، مرا ندادی . آنکس که داده بود مرا فراموش نکرد که فراموشی[3] بر وی روا نیست؛ اینک بَمن دادست . باز کرد، آن‌براة بردست وی دیدم .

۱- دراصل ، پسوند «ناك» دوبار نوشته شده است .

۲- کلمات : «ازحد» در متن اصلی دوبار نوشته شده است .

۳- در اصل : فراموش .

Marfat.com

فقیه ابونصر احمد بن الخیر گوید که: هرگز مردوستان خدای را خُوار نبایدداشت. و ایشان را بزرگ باید داشت، که خدای‌تعالی بخِشم دوستان بخِشم شود. وبخشنودی ایشان خشنود شود. و بجامهٔ خُلقان ایشان نگاه نباید کرد وبگرسنگی ایشان، که خدای ایشان را یادکرد. ایشان یادکردِ خدای‌اند. چنانکه ماهی را غذا آب بود، عارف را غذا ذکر بود. چون ماهی ازآب دورماند، هلاك شود، همچُنین چون عارف ازذکر خدای‌تعالی دورماند، هلاك شود. غذای عارف ذکر اوست ولباس عارف ستراوست که او ببهشت ننگرد. و بحور وقصور ننگرد. و بآزار خلق مشغول نباشد. و هرکه ایشان را بیازارد، خداوند تعالی آنکسان را بیازارد، که چنین خوانده‌ام اندر **حکایت** که:

روزی مردی [به] مسجد دمشق آمد. مردی را دید یک پای درمسجدویک‌پای بیرون مسجد مدهوش ومتحیّر گشته. پرسید[1] که این دیوانه کیست بردرمسجداستاده، نه درآید و نه بیرون شود؟ گفتند: خاموش! که این ابوبکر شبلی است. این‌مردبخانه آمد. شب اندر خواب دید: سگی گرسنه‌زنجیر درگردن کرده و شیری گرسنه بزنجیر بسته‌بیاوردندی. وآن‌مردراازجامه[خواب]برداشتندی وبرصحرابردندی. یکی‌می‌گویدی: سگ گرسنه را بر وی گمارید تا بدرّدش و دیگری می‌گویدی که: شیر را بر وی گمارید تا پاره پاره کندِش. این مرد زان هول گفت: چه کردم؟ گفتند: زُبان اندر عارفی از عارفان دراز کردی. گفتم: بدکردم. عذرخواستم، مرا رها کردند. چون ازخواب بیدار شدم، مسح کردم و در مسجدآدینه‌آمدم بطَلب وی. گفتند: ازآن در درآمد و هم‌ازآنجا برفت. ازپس‌وی برفتم. نیم‌روز او را در بیابان دیدم، برسنگی‌نمازهمی کرد. پیش وی آمدم، و بوسه برپای وی دادم که مرا بحل کن. ندانستم که تو بودی گفت: چه بود؟ گفتم: از بهر خدای عزّوجلّ بامن دوکار بُکُن: یکی مرابحل کن و دیگر مرا بگوی که اندر آن مسجد چه مانده بودی؟ گفت: اندرمسجد شدم، زم

۱- اصل: «پرسیدم».

Marfat.com

بیرون آمدم که بدر مسجد رسیدم . اندر سرّ من ندا کردند که : یا ابابکر ! این خانهٔ مالک‌الملوك است ، چه گستاخ‌وار همی آبی و دلیری می کنی .

– این یکی . و دیگر مرا بحل کن .

گفت : چرا ؟ گفتم از قصّهٔ شیر وسگ که بخواب دیدم . روی سوی من کرد ، گفت : ای جُوامرد ! جنگ بامن نکردی تا با تو آشتی کنم . رَو باهر که جنگ کرده‌ای عذر از وی خُواه .

پس درست‌شد که خداوند تعالی بآزاردوستان بیازارد و کسی که ایشان‌رادوست دارد، خدای‌عزّوجلّ آنکس‌رادوست دارد . واندرین‌معنی **حکایت یوسف‌الصدّیق** است علیه‌السّلم :

زلیخا درویش و بیچاره گشته بود ، برراه[1] یوسف[2] استاده بود تا گردسم اسب یوسف بر سرو روی نشیند ، دلش خرسندگردد . ناگاه چشم یوسف علیه‌السّلم بر وی اوفتاد ، بشناخت . گفت : الهی ! این زن را هنوز هلاك نکرده‌ای که پیغامبری‌بدوبدنام شد و پیغامبری‌را بزنامنسوب کرد؟- حق‌تعالی گفت: « ماجَزاءُ مَنْ اَرادَ بِاَهْلِكَ سُوءاً اِلّا اَنْ يُسْجَنَ اَوْ عذابٌ اليمٌ »[3] - که بسبب وی چندین‌گاه در زندان افتادم. اندر ساعت جبریل آمد . گفت : ما اورا هلاك نخواهیم کرد که گرامیش خُواهیم کرد از آنچه او دوست ما را دوست می‌دارد ، رنج وی ضایع نکنم ، گرامیش کنم .

گفت : چهار زن چهار[4] دوست اورا دوست داشتند ، رنج ایشان ضایع نکرد : اوّل آسیه[5] زن فرعون ، موسی را علیه‌السّلم دوست داشت ، رنج وی ضایع نکرد .

۱- در اصل : رای .

۲- کلمهٔ « یوسف » در متن دوبارنوشته شده است .

۳- سورهٔ ۱۲ یوسف آیهٔ ۲۵ .

٤- در متن اصلی : « جرار » .

۵- در متن اصلی : «آیسیه» .

Marfat.com

چهارچیز ویرا خلعت کرد : یکی بدنیا زن فرعون بود و به‌قیامت زن رسول ما باشد . دیگر مملکت دنیا داشت با مملکت عقبی بازگردد . سه دیگر اندر دنیا خانهٔ فانی‌داشت، در بَهِشت باقی . کوشک بهشت یافت . قوله‌تعالی : « ربِّ ٱبْنِ لی عِنْدَكَ بَیْتاً فی الْجَنَّةِ »[1]. چهارم ، بیگانه بود ، آشنایی یافت.

همچنین تا بلقیس مرسلیمن را علیه‌السّلم دوست داشت ، رنج او ضایع نکرد . چهارچیزش کرامت کرد : یکی از سلیمن می‌ترسید ، ایمنش کرد . دوم بی‌سلیمن بود ، باسلیمن جفت گشت. سه‌دیگر یکی تخت و یکی مملکت داشت ، تخت ومملکتش دوگشت. چهارم ، بیگانه بود آشِنا گشت .

همچنین دیگرخدیجه زن پیغامبرعلیه‌السّلم مر پیغامبر را دوست‌داشت. خدای‌تعالی با وی چهار کارکرد : یکی نعمت فانی داشت ، باقیش کرامت کرد . دیگر بی شوهر بود ، رسول را شوهر وی گردانید[2]. پس آن کسانی [را] که دوستان‌اورادوست‌داشتند. چندین نیکویی کرد ، پس کسانی که خدای را تعالی دوست دارند ، دانی که با ایشان چه خُواهد کرد . و از نیکوییهای این جهان یکی آنست که دل ایشان خزینهٔ خود کرد . و دلهای ایشان بزرگ‌تر از آسمانها و زمینها گردانیدست ، چنانکه اندر خبر آمده است که :

حزقیل پیغامبر علیه‌السّلم دعا کرد، گفت : بارخدایا ! هفت‌طبق‌زمین مرابنمای. بدو نمود . عجب آمدش ، گفت:الهی !چه‌آفریده‌ای ازین بزرگتر وفراخ‌تر بجزبَهِشت؟ جبریل آمد وگفت[3]: آفریده‌ام. گفت : الهی ! آن چیست ؟ گفت : دل‌عارف. گفت: چرا ؟ گفت : زیرا که امانت عرض کردیم بر آسمانها و زمینها وکوهها ، چنانکه اندر نصّ تنزیل‌است. « اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبٰالِ »[4]

۱ـ سورهٔ ٦٦ تحریم آیهٔ ۱۱ .

۲ـ از چهار عنایت حق دربارهٔ خدیجه بیش از دو نیامده است.

۳ـ ظاهراً یک بار دیگر باید« گفت»تکرار شود که سخن جبریل مقول‌قول حق باشد.

٤ـ سورهٔ ۳۳ احزاب آیهٔ ۷۲ .

Marfat.com

نه‌پذیرفتند وطاقت این نداشتند . دل عارف پیش آمد ، امانت بپذیرفت. دلیل آمد که دل عارف ازین هفت طبق فراخ‌تر است .

الاشاره : فقیه احمد خیرگوید : دل عارف ازین هفت طبق زمین فراخ‌تر است وازکوهها سربرافراشته‌ترست،وازآسمانها بزرگتراست که‌آسمان‌وزمین طاقت برداشت[1] امانت نداشتند ، او برداشت . خدای‌تعالی بکوه نگاه‌کرد ، پاره پاره شد ، «جَعَلَهُ دَکّـاً»[2]، در شبان روزی سیصدوشصت نظر بدل عارف کند ، هیچ نقصانی اندر دل عارف نیاید . گفت : هفت طبق زمین پیش آسمانها همچنان است[که][3] یکی حلقهٔ زره در بیابانهای روی زمین . و باز آسمان و زمین و کرسی با عظمتش پیش عرش‌چنانست [که][3] یکی حلقهٔ زره درهمه بیابانهای روی زمین . و باز آسمانها و زمین وعرش‌وکرسی پیش سرّ عارف همچُنانست چون یکی حلقهٔ زره در بیابانهای روی زمین ، که هیچ‌چیز نیافریدست خدای تعالی بیشتر از رحمت وهیچ‌چیزنیافریدست فراخ‌تر ازسرّ عارف [و] هیچ‌چیز نیافریدست کمتر ازمعصیت بنده . اگرهفت طبق آسمان وزمین وعرش‌وکرسی اندر سرّ عارف بگنجد آن مقدارگناه عارف اندر رحمت خدای‌تعالی بگنجدبَصدهزار چندان دیگر . اندرین معنی **حکایت:**

فقیه ابونصر گوید که : پیغامبر علیه‌السّلم گفت که : اندر خرماسِتان‌مدینه‌بودم. جبریل آمد ـ و پیغامبرعلیه‌السّلم اندیشه همی کرد در باب امّت و همی گریست که‌خدای تعالی باچندین گناهان امّت من چه خُواهد کرد؟ـ نگاه کرد بردرخت یکی مرغکی دید، درو نگرست ، بخندید بَقهقهَه . گفت : یا جبریل ! چه می‌خندی؟گفت: یارسول‌الله ! عجبی دیدم . گفت : چه دیدی ؟ گفت : آن مرغک را بینی بر آ[ن] شاخ درخت ؟ بنگر تا درمنقار چه دارد . رسول‌گفت: چیزی همی بینم یا جبریل . گفت : یارسول‌الله !

۱- در متن اصلی : «برنداشت» .

۲- سورهٔ ۷ اعراف ، قسمتی ازآیهٔ ۱۴۳ .

۳- حذف «که» هنگام قیاس در این کتاب نظایر دیگر نیز دارد .

Marfat.com

عجب اندر آن نیست که عجب اندر آن گفتار وی است که می‌گوید که بدین‌مقدار گل که اندر منقار دارم ، در همه دریاهای روی زمین افکنم ، همه را تیرهٔ تیره گردانم تا خلق منفعت نگیرد . گفت : یاجبریل! این عجب است ، نداند که آن مقدار گل‌اندردریاهای زمین پدید نیاید ؟

الاشارة: جبریل گفت : یا محمّد ! بشارت باد ترا که هرگاه که آن مقدار گل اندر دریاهای روی زمین پدید نیاید ، گناه امّت تو در دریاهای رحمت خدای تعالی کی پدید آید ؟ که رحمت خدای‌تعالی بیشتر از دریاهای روی زمین است صدهزاربار.

حکایت: فقیه ابونصراحمدبن الخیر گوید که: عبدالله بن مالک الطّرسوسی مردی بود از جملهٔ ابدالان . گفت : من با ده تن از یاران بکوه لبنان شدیم . چندین روزاندر وی همی رفتیم . اندر وادی فرود آمدیم . و اندرآن وادی دو دریا بود . نگاه کردیم، بر کنارهٔ دریا مسجدی بود سپید کرده . قصد آن مسجد کردیم . دیدیم اززیرمسجد ، آب خوش بیرون همی آمد . درمسجد رفتیم . چون وقت نماز پیشین بود ، پیری بیامد بانگ نماز داد . درآمد و بر ما سلام کرد ودورکعت تحیّت مسجد کرد ؛ پس قامت کرد . درآمدند از در مسجد سی‌تن از پارسایان آن صومعه‌ها وآن پیر پیش شد و نماز بکرد . پس بازگشتند و با ما حدیث نکردند . چون وقت نماز دیگر درآمد ، کس از ایشان بنماز نیامد . چون وقت نماز شام بود ، آن پیر بیامد وبانگ نماز کرد وقامت کرد ونماز شام بکرد بآن سی‌تن . پس برخاستند ودرنماز استادند تا شفق فرو شد . پس آن پیر بانگ نماز بکرد و نماز خفتن بگزارد و همه برفتند . کس با ما حدیث نکرد و ما نیزحدیث نکردیم . چون ساعتی گذشته بود ازشب ، یک تن بیامد ازایشان وچیزی‌اندر گوشهٔ مسجد بنهاد . پس گفت : پیش آیید رحمکم‌الله . برخاستیم وآنجا رفتیم. ووی‌بیرون رفت . نگاه کردیم . دستاری سپید دیدیم که هرگز چنان ندیده بودیم . و زیرآن‌دستار، طبقی و بر سرآن طبق ، مکبّه‌ای از زمرّد سبز . چون سرآن طبق برداشتیم ، خوانی دیدیم از یاقوت سرخ. برآن خوان‌طعام دیدیم و می‌خوردیم که ازآن طعام هیچ کم‌نشد.

Marfat.com

چون وقت سحر بود ، بیامد آن مرد و آن خوان برداشت . پس بانگ نماز داد . چون قامت کرد ، آن پیر در پیش شد و نماز بکرد . پس بنشست اندر محراب و قرآن ختم کرد و دعای نیکو بگفت . و گفت: خدای‌تعالی فریضه کرد برین خلق دوچیزاندریک آیت و خلق از آن غافل . پس گفتم : رحمک‌الله . آن دو چیز کدامست ؟ گفت : ای سیّد! خداوندتعالی گفت : «اِنَّ الشَّیْطانَ لَکُمْ عدوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً»[1]، خداوند تعالی وصف می کند که شیطان دشمن ماست . پس دیگربار همی گوید : « فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً »[2]. این امریست از خدای عزّوجلّ مارا که دشمن گیریم شیطان‌رابحقّ وراستی. گفتم : چگونه دشمن گیریم ؟ گفت : بهرچه بر تو آرد، ابلیس با وی است ، اندر آن حرب کن . پس گفت : بدان که خدای عزّوجلّ مرمؤمن را هفت حصار دادست . گفتم : این چه حصارهاست ؟ گفت : اوّل حصاری از زرّ سرخست و آن معرفت خدایست ؛ و پس گرد آن حصاری دیگر است از سیم سپید و آن حصار ایمانست. واز پس آن حصاری از آهن است و آن حصار توکّل است برخدای عزّوجلّ. و ازپس آن حصاری از سنگ است و آن حصار شکرست و رضای خدای‌تعالی . واز پس آن حصاری از سفالست و آن امرونهی است . و از پس آن حصاری از زمرّد است و آن صدق واخلاص است اندر جمله حالها . و از پس آن حصاری از مَروارید سپیداست. وآن ادب نفس‌است. وعارف اندرونِ این حصارهاست . و ابلیس‌ازپس‌این حصارها بانگ همی کند : « والْعَارِفُ لایُبالِی به »،[3] وعارف باك ندارد از بانگ وی زیرا که خُویشتن را اندر حصارها استوار کرده است . پس چُنان باید که عارف را در همه حالها از ادب نفس دست باز ندارد ، وهر کاری که کند خُوار ندارد . هرآنگاه که ادب نفس را دست بازداشت ، خُوار داشت . چون خُوار داشت ، خذلان دررسید ، در دست ابلیس اوفتاد . آنگاه حیلت همی کند و در وی طمع همی کند تا حصار ادب

۱ـ۲ـ سورهٔ ۳۵ فاطر (ملایکه) آیهٔ ٦ .

۳ـ اصل : «لاینالی».

Marfat.com

نفس از وی بستاند . چون این حصار بستَد ، یَکان یَکان ستَدن گیرد تا همه حصارها بستاند ، خذلان در رسد ، از درگاه دور ماند ، جاودانه بدوزخ بماند ـ فنعوذ بالله .

ای پسر ! برتوباد که ادب نفس دست باز نداری . گفتم : ما را وصیّتی کن . گفت : جهد کنید اندر رضای خدای‌تعالی و اندر آخرت جهد کنید بدان مقدار که‌تان بدان حاجتست . وطاعت دارید[1] ابلیس را آن مقدار که تان[2] از وی نصیحت است . وچندانی معصیت کنید که طاقت دارید برآتش . زُبان نگاه دارید از چیزی که از وی ثواب چَشم ندارید . پس گفت: چهارچیز بچهارچیز افکنید و باك مدارید[3] اگر بمیرید: آرزو بَبهشت افکنید ، و خُواب بگور افکنید ، و راحت بصراط افکنید ، و فخر بکرانهٔ ترازو افکنید که گران آید . پس برخاست و برفت . ما سه روز آنجا بودیم . هرشب همچنان خُوان همی آوردند . چهارم بامداد ، قصد رفتن کردیم . گفتیم: ما را وصیّتی کن گفت : ای جُوانان ! حال خویش پنهان دارید وپایگاه خود برخلق پوشیده دارید . پس بَرفتیم . تا سَه روز دیگر می‌شدیم بَوادیی رسیدیم واندرآن وادی درختان بسیار دیدیم . نگاه کردیم ، بر سَر سنگی کلنگی دیدیم ، که پیش آمدیم بنگرستیم ، آن کلنگ نابینا بود . بتعجّب اندر وی همی نگرستیم . ساعتی بود ، ملخی آمد و از پس وی جماعتی از زنبورِ انگبین . آن ملخ برمنقار او بزد . آن کلنگ دهن باز کرد و آن زنبوران اندر دهان وی شدند و انگبین همی نهادند و او همی خورد تا سیر شد . زنبوران بازگشتند . دیگر از منقار کلنگ ، انگبین همی چکید برآن سنگ . ما فرازرفتیم واز آن انگبین بخوردیم . چندگاه ما را بَطعام و شراب حاجت نبود .

فقیه احمد خیر گوید : خداوند تعالی مرعارفان را چنین کرامت کند . پس چُنان

۱ـ چنین است در تحریرمتن اصلی و بعد با قلمی دیگرگونه کسی سرمیمی بر«دارید» افزوده است و آنرا «مدارید» کرده است .

۲ـ در اصل : «کتان» که نوعی رسم‌الخط کهن است .

۳ـ در اصل : باك مدارد .

Marfat.com

باید که عارف قدر معرفت بداند .

پرسیدند که : شریعت برتر یا معرفت؟ گفت: معرفت ازشریعت جدانتوان کرد. اگر بجدا کنی مذهب تباه شود . اندرین معنی :

حکایت: ابراهیم خوّاص گوید: اندرتیه بنی اسرایل بودم. بر دل وخاطر من شد، گفتم معرفت از حقیقت خدایست عزّ وجلّ . گفت ـ آوازی شنیدم ، شخصی ندیدم ـ که : یا خوّاص ! غلط کردی که هر معرفتی که با وی شریعت یار نبود ، آن کفر بود .

فقیه احمد گوید: هر که خداوند خویش را شناسد، کسی دیگر را خدمت نکند. چنانکه شاعر گوید :

هر که بر کار او زیان نکند　　پس از آن کار ناکسان نکند

Marfat.com

Marfat.com

الباب الثالث

فی مَعْرِفَةِ العارفین و الزّهّاد

قوله تعالی : « ممّا عرفوا مِن الحقّ »[1] . این آیت اندر شأن نجاشی ملک حبشه فرود آمد . جعفر بن ابی طالب برادر علی رضوان الله علیهما آنجا شد با یاران بحبشه. مکیّان آنجا کس فرستاده بودند که آنجا آن قوم آمدند ـ یعنی برادر علیّ بن ابی طالب ـ باید که ایشان را بند کنی و برِ ما فرستی تا دین تو و قوم تو تباه بنکنند [چنان که آیین][2] پدران ما تباه کردند . و اندرین قصّه‌ای درازست .

چون نجاشی ملک حبشه ایشان را بدید و سَخُن ایشان بشنید ، گفتند : ما قوم محمّدیم و او پیغامبر خدای است عزّ وجلّ وبوی از آسمان کتاب آمدست. گفت: از آن کتاب هیچ یاد دارید ؟ گفتند : داریم . گفت : برخُوانید . جعفر سورتی از قرآن برخُواند نجاشی را گریستن آغازید ، همی گریست تا او می‌خُواند . خدای تعالی حکایت کرد ، گفت می‌گریست از چه : « ممّا عرفوا من الحقّ »[1] . یعنی از صفت محمّد علیه‌السّلم و از نعت وی. پس نجاشی ملک حبشه مسلمان شد. چون نجاشی حلاوت معرفت

۱- سورهٔ ۵ مائده ، آیهٔ ۸۳ .

۲- آنچه در قلاب گذارده شده در متن محواست وباتوجه به قراین وسیاق سخن افزوده شده است.

Marfat.com

بچشید ، بَدین ترسایی بیش نگاه نکرد . نبینی که موسی علیه‌السّلم حلاوة شیر مادر بچشید، بپستان دایگان نگاه نکرد .

الخبر: پیغامبر گفت علیه‌السّلم : اگر شما بشناسیدی مرخداوند را تعالی ، بَرفتی کوهها از جای به‌جای ببرکت دعای شما :

حکایت : گویند موسی را علیه‌السّلم ، [مادر] [1] خواست که در تابوت نهد ، خداوند تعالی بسرّش ندا داد: «ارضعیه» [2] شیرش ده . تا حلاوت شیر مادر بَچشید ، بیش شیر [کسی دیگر] [3] نگرفت که اگر شیر کسی دیگر بگرفتی ، پیش مادرش باز ندادی [4].

نکته : مادر موسی موسی را علیه‌السّلم دوست داشت ، نخست از شیرش سیر کرد، پس بَـآب انداخت . همچنین پادشاه عالم مرعارف را دوست داشت، خُواست که بدریای دنیا افکند ، نخست بشیر معرفتش سیر کرد ، پس بدنیا افکند . همچنین موسی را علیه‌السّلم بشیر بیگانگان نگاه نکرد ، عارف که معرفت خُویش را یابد ، بلات وعزّی نگاه نکند . گویند که چون موسی را علیه‌السّلم ، مادر اندر تابوت نهاد و بَـآب انداخت، آب موسی‌را آوُرد تاسرای فرعون ـ لعنه‌الله ؛ اندرماهی‌دان‌اوآورد

۱ـ این کلمه درمتن اصلی ناخواناست . با توجه به مفهوم و سیاق عبارات افزوده شد ،

۲ـ سورهٔ ۲۸ قصص آیهٔ ۷ . این کلمه دراصل ناخواناست وفقط دوحرف آخر آن آشکارست .

۳ـ این عبارت در متن اصلی محو شده است و فقط برخی از حروف آن پیداست که بادرنظرگرفتن مفهوم جمله‌های داستان ، خوانده و ثبت گردید .

۴ـ چنین است در اصل و «ندادندی» به‌قرینهٔ ضبط این کلمه در پایان داستان‌مناسبتر می‌نماید .

Marfat.com

کنیزکان بدیدند وبگرفتند ویرا،بآسیه[1] بردند . خواهرموسی چون‌چُنان‌دید، برِ فرعون آمد و بیستاد تا بنگرد که کشته بیرون آورند،کجا افکنند ؟

نکته: خواهر موسی پنداشت که مادر ، موسی‌را بگورستان افکند ، ندانست که پادشاه عالم ، او را ببوستان افکند .

نکته : همچنین، که مؤمن عارف بمیرد،اورا برسر گور آورند و فرونهندوبخشت هموار کنند ، پندارند که بگورستانش افکندیم ، ندانند که عارف را ببوستان افکنند . دلیل برین ، قول رسول علیه‌السّلم : « القبر روضةٌ من ریاض‌الجنّة ».

بازگردیم بقصّهٔ موسی و یافتن قوم فرعون موسی را علیه‌السّلم : چون کنیزکان فرعون او را بیافتند ، چون از تابوت بیرون گرفتند ، بگریست . گفتند : گرسنه‌است . دایه آوُردند چهارصد ، وهردایه که پستان اندر دهان وی نهادی ، خُواستی‌پستان گرفتن و شیرخوردن ، جبریل علیه‌السّلم بیامدی و پرّ پیش داشتی تا نگرفتی ، که اگر پستان بگرفتی و شیر آن‌کس بخوردی ، دل بر وی نهادی ، بَمادرش باز ندادندی .

نکته: همچنین عارف خواهدکه دل بر دنیا نهد ، نا[2]کامی و بیماری و اندهی از دنیا بیاورد و پیش او نهد . اگر آن اندوه وناکامی در پیش نیامدی . دل بردنیا بنهادی، که دنیا دایه است وعقبی چون مادرست . پس عارف را در دنیا همچنان باید بودن که کودك شیرخُواره که شیر دایه همی خورد ودل برمادر همی دارد . چنین باید عارف‌را: آرزوی از دنیا همی خورد و دل بر عقبی همی داردکه آن بجای مادرست ، چنانکه‌اندر

حکایت :

همی‌گویند که بشام مرغیست که اندر سالی چهل روز خایه نهد و هر پنج روزی دوخایه نهد و خود بَرود . مرغکی بیگانه بیاید ، چون آن خایه بیند ، بزیر خودگیرد ،

۱- اصل «بآیسیه» .

۲- اصل «تاکامی» .

Marfat.com

همی جنباند تا بچّه بیرون آرد . چون بچّگان بزرگ شوند و پرّان گردند، مادرشان که خایه نهاده‌باشد، برسر بلندی شود، بانگ کند . بچّگان آواز وی بشنوند، بشناسندش. پس آن مرغک را که پروردست ، رها کنند ، همه بر مادر خویش آیند .

الاشاره: همچنین پادشاه‌عالم مرمؤمن عارف‌را بیافرید. ابلیس نگاه کرد، ضعیفک دید . پنداشت که کس ندارد . بیامد و اورا بدوستی جنبانیدن گرفت، زیر پرّ می‌پرورد . چون وقت بازگشتن بود بتوبه سوی حق‌تعالی ، اندر سرّ وی ندا کند بتوبه. بنده که‌ندای توبه بشنود ، مرابلیس را که پروردست رها کند ، قصد درگاه خداوند کند . ابلیس از چندین رنج خجل بُماند .

حکایت: یکی از پیران معرفت‌را پرسید[ند] که : عارف‌را چگونه باید که‌باشد؟ گفت : چُنان باید که از میان خُویش و آن خداوند خُویش چهارچیز بردارد : یکی ابلیس را و هرچه او خواهد ، وخواست وی معصیت بود که اندر وی زوال‌ایمان‌بود . و اندر زوال ایمان ، دوزخ جاودان بود ، قوله تعالی : کَمَثَلِ الشَّیْطانِ اِذْقالَ لِلاِنْسانِ اُکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ اِنّی بَرِیءٌ مِنْکَ»[1]. ودیگر نفس و آنچه خُواهد که نفس بَدان کاری کند بَد و بدکردار را جای آتش بود . چنانکه گفت در قصّهٔ یوسف صدّیق ! «وَمٰا اُبَرِّیءُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ»[2]. سه دیگر : هوای تن را وآنچه او خُواهد . واندرین جهان هرکه براحت بود ، بَدان جهان بَرنج بود . چنانکه گفت حق‌تعالی: «اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ»[3]. چهارم : دنیا را و آنچه او خُواهد دست بازداری که دنیا از تو خدمت خُواهد و فراموشی آخرت خواهد . قوله‌تعالی : « فَاَمّا مَنْ طَغیٰ وَ آثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا

۱- سورهٔ ۵۹ حشر ، آیهٔ ۱٦ .

۲- سورهٔ ۱۲ یوسف ، آیهٔ ۵۳ .

۳- سورهٔ ۲۵ فرقان ، آیهٔ ٤۳ .

Marfat.com

فَاِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَاْوٰی»[1]. پس چون بندهٔ عارف، این چیزهارا ازمیان برداشت، معرفت قرارگرفت ، وحلاوة معرفت یافت . پس هرکه با ابلیس صحبت کند ، ازهاویه نرهد . وهرکه با خداوند صحبت کند ، ازین همه برهد .

حکایت : بایزید بسطامی می‌گوید ـ رحمةالله علیه ـ که : عارف را چهارغمست: یکی غم عطا و دیگر غم جزا وسه دیگر، غم اندر وقت پسین . امّا چهارم، غم قطیعت در روز قضا سه غم دیگرش بود : غم‌طاعت مگر پذیرد . دوم غم معصیت مگرنیامرزد و سه دیگر ، غم خلعت مگر بازستاند . نعوذ بالله من ذلک .

پرسیدندکه : عارف کدام بود؟ گفت : آنکه بخود نگرد ، خودرا بَعیب بیند، و بحق نگرد ، حق را بی‌عَیب بیند . چنانکه اندر **حکایت** همی آید که :

گویند روزی فرعون با آسیه[1] نشسته بود . گرو بستند بچیزی . گفتند : هرکه بُماند ، خویشتن برهنه کند وتادرخانه برود . ازقضای حق‌تعالی گروآسیه[2] ببرد. فرعون را گفت : برخیز، شرط بجاآور . فرعون‌گفت : یک گنج زر ترا بدَهم واین مفرمای. گفت : نخُواهم . تا آخر خود را برهنه کرد . چون کنیزکان ویرا بدان حال بدیدند، همه در سرّ مسلمان شدند .

نکته : یا مؤمن ! آنکه گناه کرد ، چون عیب فرعون بدید ، درساعت معرفت آوُرد ، پس تو چندان سال برآمد تا بی‌عیبی بخدای خُویش همی گروی ، چه پنداری معرفت از تو بازستاند ؟

پرسیدندکه: فرق میان زاهد وعارف چیست؟ومقام پارسایان بَچندروی است ؟ وکدام را پایگاه برترست و پیشِ هرقومی میآید زان مقام که بودست ؟ جواب داد که مقام هشت‌است: یکی مقام‌تائبان‌است. دیگر ، مقام‌عابدانست. سه‌دیگر مقام‌زاهدان‌است

۱- سورهٔ ۷۹ نازعات ، آیه‌های ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ .

۲- دراصل «ریسیه».

Marfat.com

چهارَم ، مقام صابرانست . پنجم ، مقام راضیان است . ششم ، مقام شاکرانست . هفتم ، مقام محبّانست . هشتم ، مقام عارفانست . پس بدان که تایبان را بشارت بآدم کنند که آدم تایب بود ؛ وعابدان را اشارت[1] بادریس کنند، وزاهدانرا اشارت بعیسی کنند ؛ وصابران را اشارت بایّوب کنند؛وراضیان را اشارت بموسی کنند، وشاکرانرا اشارت بنوح کنند و محبّانرا اشارت بابرهیم کنند ، وعارفان را اشارت بمصطفی کنند- علیهم‌السّلام . گفتا : فرق میان زاهد وعارف آن بود که عارف را تن بعبادت‌بودودل بفکرت وچشم باگریستن بود و زُبان بالطافت بود ودست باسخاوت بود وپای باستقامت بود ، این جهان را بچشم وی خطری نبود وآن جهان را بنزدیک وی بدل‌نبود، ودین را بنزدیک وی عوض نبود . تنش انسی بود ودلش وحشی بود . جانش‌عرشی‌بود و بدرجهٔ فریشتگان بود ، هرچند آدمی بود . دلش بامولی بود . تنش باتقوی‌بودوهمیشه بجنّات العُلی بود . اندرخُواب ،اورا شناسد وبه بیداری او را داند ، هردوجهان‌بمولی نگرد . عارف بچشم دل بخدای‌نگرد،خدا را ذاکِر بود ، وبدل باخدای‌تعالی‌مایل‌بود، و بتن خدارا خادم‌بود . وعارف آن بودکه ازخلق بخالق نگرد،ازمخلوق‌بمقدورنگرد. عارف را بزُبان ، استغفار بود وبدل ،اعتبار بود و بتن افتخار بود . و عارف باید که بزبان،لطیف بود وبدل ، نظیف بود ، و بتن ، عفیف بود و بزُبان ، ناطق‌بودوبدل، صادق بود ، وبتن ، سابق بود . وعارف‌بایدکه بزُبان ، گفتار دارد وبتن، کرداردارد وبدل ، دیداردارد .

فصل : پرسیدندکه:عارفان‌فاضلتراند یا زاهدان ؟گفت : عارفان.گفت:چرا ؟ گفت : زیرا که زاهدان از نیک‌مردان یادکنند وعارفان ازخدای یادکنند . زاهدان، خدمت از بیم دوزخ کنند . عارفان خدمت ازبیم‌فراق کنند . زاهدان ازغم‌گورگدازند، وعارفان از شوق ملک گدازند . زاهدان از خوف ، سر برزمین دارند . و عارفان از

۱ـ ظاهراً «بشارت» مناسب‌تر می‌نماید بقرینهٔ جملهٔ قبل .

Marfat.com

شوق ، دل برعرش دارند . زاهدان غم خویش بایا[را][1]ن گسارند . عارفان غم خویش با رحمان گسارند . پرسیدند که: عارفان کجا پدید آیند ؟ گفت : اندر نزع جان کندن ؟ گفتا : نه .

اندرنفخ صور؟ گفتا : نه . گفتا : پس بکجا پدید آیند ؟ گفتا : اندر قیامت ، که پیغامبران گویند : « نفسی نفسی » . مطیعان گویند : « طاعتی طاعتی » . عاصیان گویند : « ذنبی ذنبی » . رسول ماگوید : « امّتی امّتی » . پادشاه عالم گوید: «عبدی عبدی» . عارفان گویند : « ربّی ربّی » .

۱- حروف داخل قلاب از متن اصلی افتاده است .

Marfat.com

Marfat.com

الباب الرّابع

فی ذِکرِ الابْدالِ وصِفاتِهم

قَولُهُ تَعالی[1]: «اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَاللهِ لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُون»[1].

فقیه ابونصر گوید: — یعنی این آیت — گویند آنکه اولیا[ی] خدای‌اند، آن عارفان‌اند که برایشان بیم نیست اندر دنیا وآخرت. وبدیشان انده نیست، بدان ازپس خویش دست باز دارند. پس پدید کرد که ایشان که‌اند: «اَلَّذینَ آمَنُوا»[2]، آنان که اقرار کرده‌اند بخدای وبکتابها وبرسولان وی. «کانوا یَتَّقُون»[3]، یعنی توبه کنند از همه معصیتها. پس پدید کرد ثواب ایشان، گفت: «لَهُمُ الْبُشْری فِی الْحَیوٰةِ الدُّنْیا و [فِی][4] الْاٰخِرَةِ»[5]، مرایشان را بشارت است اندر دنیا بخواب نیک که خود ببینند یاکسی ببیند ازمسلمانان وپارسایان. پس گفت: «لاتَبْدیلَ لِکَلِماتِ اللهِ»[6]. معناه: خلاف نیست مروعدهٔ خدای‌را تعالی. «ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظیمِ»[7] وآن وعده وآن بشارت ازخدای تعالی نجات بزرگ است.

حکایت کنند که: مردی ازشام بیامد بنزدیک ابوالدّردا رحمةالله علیه، پرسید از

---

۱ - سورهٔ ۱۰ یونس، آیهٔ ۶۲

۲ و ۳ - سورهٔ ۱۰ یونس، قسمتی ازآیهٔ ۶۳

۴ - این کلمه درمتن اصلی افتاده‌است که باتوجه به متن قرآن کریم افزوده شد.

۵ و ۶ و ۷ - سورهٔ ۱۰ یونس، آیهٔ ۶۴

Marfat.com

معنی این آیت : «لهُمُ البُشری» . بودردا گفت : از من چیزی پرسید از پس آن که من از پیغامبر علیه‌السّلم پرسیدم . گفت : این بشارت اندر دنیا بخواب بینید یا کسی مرایشان را بخواب بیند[1] . بشارت آخرت ، بَهِشت بود . چون پارسایان‌را منزلت بدانجا دیدم که کسی اندر خُواب بیند وصدق آن‌خُواب بدان کس‌رسد . خدای تعالی مرآن خُواب را بشارت مؤمنان خُواند ، گفت : « لَهُمُ البُشری »[2] . آن پارساال بوده‌اند که‌امیر بوده‌اند وامارت [از]دست بازداشته‌اند . و بوده‌اند که‌چاکربوده‌اندوازچاکریِ مخلوق ، دست‌بازداشته‌اند . و بوده‌اند که بندهٔ مخلوق بود[ه]اند که‌نسب بزرگ‌داشته‌اند. و بوده‌اند که زشت روی بوده‌اند . و بوده‌اند که نیک روی بود[ه]اند[3] ، و بوده‌اند که نسب[4] بزرگ داشته‌اند و بوده‌اند که پارسا بوده‌اند . پس حق تعالی همچنانکه امیران را پدیرفت ، چاکران را همچنان پذیرفت . پس گفت : « اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ »[5] وقوله : « فَاِذا نُفِخَ فِی الصّور فَلا اَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ[6] لایَتَسائَلُون »[7] . حق تعالی مرایشان را بتَقوی وپاکیزگی برگزید و بروی ونسبت نگاه نکرد[8] بدیشان تااگر کسی پارسارا درجامهٔ خَلَق بیند . بروی‌استخفاف‌نکند وگمان‌برد

---

۱ ـ باتوجه به شرحی که دربارهٔ این آیه ، اندکی پیشتر ازین گذشت ، مراد آنست که : « یاکسی خواب نیکی و بشارت آمیزی برای خویشتن بیند و یا دیگری چنین خوابی دربارهٔ او بیند » .

۲ ـ سورهٔ ۱۰ یونس ، قسمتی ازآیهٔ ٦٤

۳ ـ درمتن اصلی به‌جای هاء ناملفوظ ، دراین موردعلامت فتحه گذاشته شده است.

٤ ـ کلمه درمتن اصلی دستکاری شده است.

٥ ـ سورهٔ ٤٩ حجرات ، آیهٔ ۱۳

٦ ـ دراصل ، پس‌از واو ؛ کلمهٔ « هم » آمده که خطاست.

۷ ـ سورهٔ ۲۳ مؤمنون ، آیهٔ ۱۰۱

۸ ـ اصل : « کرد »

Marfat.com

که مگر با این درویشی از خاصّگان خدای نیست . پس کنون اندر اولیا و ابدالان سخن گفت، ومعتزلیان ــ لعنهم‌الله ــ آنرا منکر شدند ، وگفتند : مراولیا وابدالان را کی کرامت بود ؟ ومردمان وعامّه از اهل سنّت وجماعت مراین کرامات را اقرار[1] داده‌اند و حجّت کرده‌اند که برترین کرامات و بزرگترین نعمتها مربنده را آنست که معرفت و ایمان کرامت کند یااندر بیابان تشنه [بود] آبش دهد یا گم راه بود ، مراورا راه دهد یا بجایی شود ، زمین [د]ر پیش‌وی نُوشته شود . گروهی گفتند که : برترین طاعتها آنست که بنده گوید : یاربّ! خداوند تعالی اجابت کند، گوید: لبّیک. اگر (از) آن لبّیک را که اجابت ذات وی باشد آنرا منکر می‌شود ، پس آن چیزهای دیگر چون باران آمدن ومانند این که درخزانهٔ وی بود آنرا چگونه منکر تواند بودن ؟ آنچه اندر امّتان پیشین بودست روا بیند ، ازآن این امّت چگونه روا نبیند ؟ که **درحکایت :**

مریم مادر عیسی صلوات‌الله مر خداوند را می‌پرستید اندر صومعهٔ خویش . و کلید آن‌صومعه اندر دست زکریّابود علیه‌السّلام. هرگاه که زکریّا فرودآمدی اندر صومعه، میوهٔ تابستانی بزمستان یافتی، گفتی : یامریم! « اَنّیٰ لَکَ هٰذا » ؟[2] جواب داد : « هُوَ مِنْ عِنْدِالله »[3]، ازنزد خدایست عزّ وجلّ . زکریّا چون بشنید ، اورا راست‌گوی داشت برین [اثبات][4] کرامت کند .

دلیل دیگر براثبات کرامات ابدالان : آصف بن برخیا که از جملهٔ ابدالان قوم سلیمن بود علیه‌السّلم وخداوند تعالی برآن کرامت وی گواهی داد، گفت: « قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ اَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ »[5].

---

۱ - اصل: « قرار » که هرچند بنوعی دارای معنی است بامطلب تناسب چندانی ندارد.

۲ و ۳ - سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۳۷

۴ - آنچه درقلاب نهاده شده‌است ، درمتن نیست، برای اکمال جمله باتوجه به‌سیاق سخن افزوده شد.

۵ - سورهٔ ۲۷ نمل ، آیهٔ ۴۰

Marfat.com

گفت : بیارم آن تخت بلقیس را پیش‌از آنکه چشم بازکنی و بنگری ، می‌آیدکه از چهارده ماه آورده بود . سلیمن گفت : بیار . آصف سر بسجده نهاد، گفت : « اٰهیّا شَرُ اهیّا » ، معنی چنان باشد : « یاحیُّ یاقیّوم » . سلیمن نگاه کرد ، زمین پاره شده بود و آن تخت برآمده . اگر روا بود کرامات اولیا اندر قوم سلیمن ، پس ابدالان این امّت یاران پیغامبر بودند علیه‌السّلم ، روا بود . وهرکسی‌را ازایشان کرامات بسیاربود، ومن درباب هرکسی یک دوحکایت یادکنم، تاخُواننده ایشان را بداند بهتر وکرامات ایشان بشناسد ، دینش محکم‌ترگردد .

حکایت : اوّل کرامات ابوبکر الصّدّیق رضی‌الله عنه آن‌بود که وقت‌مرگ‌آمد. گفتند : وصیّت کن یاخلیفةَ رسول‌الله ! گفت : وصیّت من بَشما : آنست که: چون من بمیرم، مرا بشویید واندر کفن پیچید وبگورخانهٔ پیغامبر علیه‌السّلم ، برید . بگویید : «السّلام علیک یارسول‌الله»، اینک ابوبکررا بردرآوردیم بار هست ؟ اگر قفل گشاده شود، مرا اندرآن‌گورخانه برید وجای کنید . واگر باز نشود هرکجا بایدگور کنید. چون بمرد، همچنان کردند. ازگورخانه آواز آمد که: درآریدش که‌دوست بدوست آرزومنداست. پرّهٔ آن قفل یک سو افتاد و عمود یک سو . چون اندرون شدند ، گوری دیدند کنده ، مرابوبکر صدّیق‌را رضی‌الله عنه اندر وی جای کردند .

حکایت از عمر بن‌خطّاب رضی‌الله عنه: سپاهی بنهاوند فرستاده بود ومرساریه[1] خلّخی‌را برآن سپاه، سپاه‌سالارکرده بود . روزگاری برآمده بودکه هیچ خبر[2] ایشان نیافته بودند . روز آدینه خطبه همی کرد برمنبر . چشمش اندر افتاد . اندر میان خطبه آوازکرد : « یاساریه[1] ! الجَبَل الجَبَل » . یعنی یاساریه ! برسر کوه شو . چون نماز بکرد ، یاران پرسیدند : یاامیرالمؤمنین ! از چه‌گفتی اندر میان خطبه ؟ گفت : دلم

---

۱ ـ درمتن اصلی، این نام جز درین دو مورد ، درسایر جمله‌ها « ساریه » آمده‌است و دراینجا « سایره » بود که تصحیح گردید.

۲ ـ در اصل : چیز

Marfat.com

جهت آن سپاه مشغول بود . نگاه کردم، پنداشتم که حرب همی کنند و لشکر ، کمین از پس کوه آورده بودند که برلشکر مسلمانان زنند . من آواز دادم : یاساریه ! برسر کوه شو . او برسر کوه شد، کمین را بدید . آن روزگار، وقت بنبشتند و نگاه همی‌داشتند تا ساریه باسپاه و با فتح و غنیمت بیامد . اورا پرسیدند . گفتا : ما روز آدینه وقت نماز پیشین ، حرب همی کردیم ودشمنان ما کمین ساخته بودند، ما ندانستیم . چون وقت نماز پیشین بود، آواز امیرالمؤمنین بشنیدم که : « یاساریه ! الجبل الجبل » . ما برسر کوه رفتیم که آن چه آوازاست، لشکر دشمن را بدیدیم که کمین کرده بودند . از کوه فرو آمدیم و شمشیر درنهادیم وقومی بسیار بکشتیم وفتحی چنین بر آمد . دانستند صحابهٔ پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم که از کرامت عمر بود رضی الله [عنه] .

حکایت [گویند] که درجاهلیّة[1] رسم چنان بود که اندر هر سالی رود نیل باز ایستادی تا کنیزکی دوشیزه بیاراستندی وپیرایها بربستندی واندر آب افکندندی، آنگاه آب، روان شدی تا روزی پیری بود اندر شهر مصر و یک دختر داشت . وآن سال نوبت دختر آن پیر بود . کسان آمدند وآن پیررا گرفتند، تا دختررا بیارایدکه رود نیل باز ایستاد وهمه خلق می‌هلاك شوند از بی‌آبی . واین پیر زاهد همان دخترکی[2] داشت ، دلش نمی‌داد که دختر فداکردی . ازآن قوم مهلت خواست تا بنزدیک عمر شود تامگر همه را راحت آید . این پیر زاهد برخاست از ره دور شد ؛ آمد بنزدیک عمر رضی الله عنه و قصّهٔ رود نیل واین دختر خود بگفت. عمر، سفال پاره‌ای بگرفت وبرآنجا بنبشت که : « یارود نیل ! اگرچنانست که عاصی وبا[ز] ایستی ، مرا باتو کارست واگرمأموری ، روان گردی ودیگر باز نیستی »[3]. این پیر بیامد وآن نامه بیاورد . وامیر شهر باهمه قوم بیامد و برلب

---

۱ - اصل « حاهیله » است .

۲ - چنین‌است در اصل ؛ اگر افزودن یاء بدین صورت نوعی استعمال خاص نباشد و افادهٔ رحمت نکند باید آن را از خطای کاتب ناشی دانست.

۳ - یعنی : « باز نایستی » .

Marfat.com

رود نیل بیستادند و آن سفال درانداختند . در ساعت آن آب برفتن آمد بقدرت خدای تعالی، تا بقیامت باز نیستد و همه مسلمانان را راحت بود . چنین بود کرامت عمر رضی‌الله عنه .

حکایت : ازکرامت عثمـٰن بن عفّان رضی‌الله عنه ، یکی آن بود که : آن روز که اورا بخُواستند کشتن ، نزدیکٹ وی شدند . اورا بیافتند[1] مصحف دردست گرفتَ[2] قرآن همی خُواند . ضربتی بر وی زدند . قطره‌ای خون بچکید برآن آیت : «فَسَیَکْفیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمیعُ الْعَلیم»[3] .

و دیگر از کرامات امیرالمؤمنین عثمـٰن رضی‌الله آن بود که : آن روز که اورا بخُواستند کشتن ، جهامة الغفّاری نزدیکٹ او آمد پیش‌از دیگران . یافت اوراکه‌قرآن همی‌خُواند . جهامه عصای عثمـٰن از زیر زانوی وی بکشید وبرسر زانوی خود نهاد وَ بشکست . خوره در زانوی جهامه اوفتاد ، پایش از زانو بیفتاد .

حکایت : از کرامات امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه که : حبشی را دست بریدن واجب شده بود واقرار کرده[4] امیرالمؤمنین‌فرمود تادستش ببریدند. حبشی دست‌برداشت وبخانه همی‌رفت‌ومی‌نالید . سلمان فارسی ویار دیگر پیش‌آمد پرسیدندش که : چه بودست ؟ گفت : دستم ببرید امیرالمؤمنین خدای داور باد

رسول[4] شویِ بتول پُدر حسن وحسین ، گفتند: ای‌مرد! دست تو ببرید وبروی

---

۱ ـ در اصل : « نیافتند »

۲ ـ سیاق‌سخن ایجاب می کند که « گرفته » باشد ولی باتوجه‌بسایر مواردی که درین کتاب ، های غیر ملفوظ درکتاب‌را نیاورده و بجای آن فتحه گذارده‌است می‌توان پذیرفت که درین مورد نیز بهمان گونه عمل شده باشد.

۳ ـ سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱۳۷

٤ ـ اینگونه است درمتن ولی چون ازعبارت بعد برمی‌آید که سخن حبشی درمقام مدح و ثناست نه شکوه ، شاید صورت صحیح عبارت چنین باشد : «دستم ببرید امیرالمؤمنین ـ خدای داور باد ـ داماد رسول ، شوی بتول ...»

Marfat.com

چندین ثنا می‌گویی ؟ گفت : چرا نگویم ؟ که دست مرا ببرید تامرا از دوزخ برهانید. سلمان‌فارسی بشنید وعلی‌را ــ رضی‌الله عنه ــ بگفت که‌آن‌مرد چُنین گفت . کس‌فرستاد واورا بیاوردند وآن دست بریده برساعد وی بنهاد وَ آستین برآن افکند وچیزی‌بخُواند و بروی دمید . علی‌گفت : دست بیرون کن ! دست بیرون کرد، گفتی که هرگز نابریده است . این مقدار ازکرامات ایشان یادکردیم که اگر بیش‌گویم درازگردد .

فصل : بدان‌که خدای تعالی پنج چیز اندر پنج چیز نهان کرد : اوّل رضای خویش‌را درمیان طاعتها پنهان‌کرد تادرهمه طاعتها دست‌همی‌زنند که اگر بدانستی‌طاعت کدامست ، آن‌کردندی ، ودیگر دست بداشتندی ؛ و دیگر خِشم خُویش اندر میان معصیتها پنهان‌کرد تا بندگان ازمعصیتها بُبرخیزند[1] ، ترسند که مگر خِشم خدای تعالی درین معصیت‌است ؛ ودیگر ، شب قدر را درمیان شبها نهان‌کرد تاهمچنان عبادت‌کنند که طاعت ومعصیت را گفتیم ؛ چهارم ،نام بزرگ خُویش را درنامهای خُویش پنهان کرد ، چنانکه‌گفت : «وَ لِلّهِ[2] الْاَسْماءُ الْحُسْنیٰ فَادْعُوهُ بِها»[3] ؛ پنجم : ابدالان را درمیان خلق نهان‌گردانید . اگر کسی مؤمنان را خُوار دارد و اگرچه برهنه باشد یا گردناك یا پای برهنه ، که اندرخبر آمده است که چند معنا[4]ك جامگکك خَلَق پوشیده بودند که‌خلق‌ازیشان اندیشه نداشتند ،اگر ازخدای عزّ وجلّ بخُواستندی ، آن کردی[5] که ایشان خُواستندی .

---

۱ - چنین‌است درمتن باهمین شکل واعراب و معنی گونه‌ای هم برای آن می‌توان جست اما « بپرهیزند » روشنتر است .

۲ - درمتن اصلی به جای « لله » ، « له » آمده است .

۳ - سورهٔ ۷ اعراف ، آیهٔ ۱۸۰

٤ - تصور می‌رود از ریشهٔ : « عته » که در تازی به معنی شوریده حالی بکار می‌رود گرفته شده باشد واصل‌خبر چنین‌است : « کم من اشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه له لو اقسم علی‌الله لابرّه منهم البراء بن مالک » . جامع صغیر ج۲ ص ۸۰ .

٥ - اصل« کردندی»

Marfat.com

حکایت : گویند که اویس قرنی رحمةالله علیه مردی بود بزرگ . وقتی چُنان بود که سَه شبان روز چیزی نیافته بود که بخوردی . روز چهارم بیرون آمد ازخانه ، شکم گرسنه و بَدِلِ راضی . نگاه کرد برراه ، یکی دینار دید افکنده . روی بگردانید و برنداشت . گفت : مگر ازکسی افتاده باشد . روی بکوه نهاد ، تا ازگیاه کوه بخورد. نگاه کرد ، گوسفندی همی آمد وگردهای گرم اندر دهان گرفته . بیاوُرد و پیش اویس نهاد . روی بگردانید . گفتا : مگر ازکسی ربوده است . آن گوسفند باوَی بسَخُن آمد بقدرة خدای عزّ وجلّ . گفت : یااویس ! من بندهٔ آنم که تو بندهٔ اویی. بستان روزی که خدای داد . اویس گوید : دست فرازکردم که گرده بستانم ، گرده اندردست دیدم ، وگوسفند را ندیدم بفرمان خدای عزّ وجلّ .

حکایت : گویند مردی بود از ابدالان بَطرسوس ؛ مراورا عبدالله بن مانک گفتندی . گفت : از مردی شنیدم که اورا محمّد بن احمد العابد گفتندی ، هم از جملهٔ ابدالان بود . گفت : من اندر مسجد بیت‌المقدّس بودم ، نزدیک باب سلیمٰن ؛ روز آدینه ، نماز دیگر نگاه کردم ، دومرد دیدم : یکی بخلق مانده بود ویکی دیگر ببالا دراز بود و پیشانیش پهن بود و سرش بزرگ بود . وآنکه بخلق مانده بود ، برِ من آمد ، سلام کرد . وآن دیگر از دور بنشست . من آن را گفتم که برِ من نشسته بود : تو کیستی ؟ گفت[1] : منم خضر (علیه‌السّلم) . گفتم : آن دیگر کیست ؟ گفت : برادر منست ، الیاس — علیه‌السّلم — . گفت : من بترسیدم . خضر مرا گفت : مترس که ما ترا دوست‌داریم و اگر خُواهی ما ترا دعایی آموزیم که هرچه بدان دعا بخُواهی ، خدای تعالی ترا بَدهد. گفت : چون نماز دیگر بکنی روز آدینه ، روی سوی قبله کن تا آفتاب فرو شود ، همی گوی : « یاالله ، یارحمٰن » . شادگشتم . گفتم : مرا شادکردی ، خداوند تعالی ترا شادکناد . پس گفتم که : ولیّی و ابدالی که اندر زمین‌است تو ایشان را شناسی ؟ گفتا : بلی شناسم . ونام‌ایشان بنبشت .

---

۱ ـ کلمهٔ : « گفت » در متن مکرر است.

Marfat.com

ودیدار[1] است که ایشان چندتن‌اند وچون تُوان دانست ایشان‌را ؟ وقصهٔ ایشان بگوی . گفت : چون پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم ازین جهان بیرون شد، زمین بخدای تعالی بنالید، گفت : ماندم تا قیامت که بیش قدم پیغامبر برمن نیاید . حق تعالی بزمین وحی کرد که من اندر زمین مردمانی آفرینم که دلهای ایشان مانند دل پیغامبران بود . گفتم : چند تن‌اند ؟ [گفت: سیصد تن‌اند که ایشان‌را ابدال خوانند][2]، وهفتادتن‌اند که ایشان‌را اوتاد خُوانند که‌ایشان میخ‌زمین‌اند، وچهل تن‌دیگراند که ایشان‌را نجباخُوانند، وده‌تن‌اند که‌ایشان‌رانقباخوانند، وهفت‌تن‌اندکه‌ایشان‌راعرفاخُوانند، وسه‌تن‌اندکه‌ایشان‌را مختاران‌خُوانند، و یک تن‌است که‌مراورا غوث‌خُوانند . چون‌غوث‌را مرگ‌آید، ازین سه‌تن، یک‌تن‌رابپایگاه‌او رسانیده‌باشند . وازآن‌هفت‌تن، یکی‌رابپایگاه او رسانیده باشند [وازآن ده تن یکی‌را به‌پایگاه این‌هفت‌تن رسانیده باشند][3] وازآن چهل، یکی‌را بپایگاه این ده تن رسانیده باشند . و ازآن هفتاد تن ، یکی را بپایگاه این چهل رسانیده باشند وازآن سیصد تن ، یکی‌را بپایگاه این هفتاد تن رسانیده باشند . وازهمه جهان، یک‌تن را بپایگاه این [سیصد تن][3] رسانیده‌باشند . همچُنین جهان‌ازیشان‌خالی‌نباشد تابقیامت. وازیشان کسی هست که دل او مانند دل نوح پیغامبراست علیه‌السّلم . وکس هست که دل وی مانند دل موسی‌است علیه‌السّلم. مرا عجب‌آمد، گفتم ، کس بود که دل‌وی مانند دل ابراهیم‌علیه‌السّلم بود؟ گفت: بلی، نیز بود که دل‌وی مانند داود وسلیمان[1] علیهماالسّلم بود و نیز بود که دل وی مانند دل ایّوب و عیسی و مانند جبریل علیهم‌السّلم بود .

---

۱ - این کلمه به‌همین‌صورت یعنی « دیدار » بجای « پدیدار » درین کتاب بکار رفته است. چون درموارد دیگر نیز نظیر دارد نمی‌توان پنداشت که خطای کاتب است.

۲ ـ آنچه درمیان قلاب نهاده شده ، درمتن اصلی نیست ولی با توجه به مطالبی که بعد می‌آید و عنایت به سیاق سخن ، قیاساً افزوده شده است.

۳ ـ آنچه درداخل قلاب نهاده شده از متن ساقط است که باتوجه به معنی و درجاتی که برای مردان حق ذکرکرده است افزوده شد.

Marfat.com

نمی خُوانی اندر قرآن « فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهِ . » ؟[۱] هیچ پیغامبری[۲] نیست که نه برطریق وی کس است ازین امّت تا قیامت . گفت : با این فضل ایشان و درجهٔ هرقومی ازیشان بدان جایست که اگر آن یکُ تن بر سرّ این سه تن مطّلع شود ، پندارد که این سه تن بگرویده‌اند وخون‌ایشان حلال نبینند[۳]؟ وهمچنین هرقومی تا بآخر[۴] این سیصد تن گفت ، متحیّر شدم . مرا گفت : عجب می‌آیدت ؟ گفتم : بلی . گفت : قصّهٔ موسی بامن فراموش کردی ؟ که چون بکشتی رسید کم[۵] سوراخ کردم، گفت : اَخَرَقْتَها لِتُغْرِقَ اَهْلَها »[۶]. چون بَدان غلام رسید ، گفت : « اَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً »[۷] ؟ ، گفتم : تو کجا باشی ؟ گفت : من اندر بیابانها . گفتم : الیاس کجا باشد ؟ گفت : بدریاها . گفتم : شما همه روز بیکجا باشید ؟ گفت : چون از اولیا[ی]خدای

---

۱ ـ سورهٔ ٦ انعام ، آیهٔ ۹۰

۲ ـ در اصل ، « پیاسغری »

۳ ـ چنین‌است در اصل . جمله مشوش بنظر می‌رسد و ظاهراً خالی از سقطی نیست . تشویش معنی ازآن بابت‌است که نوشته شده‌است که‌اگر غوث بر سرّ آن‌سه‌تن که‌مختارانند ـ و آن گونه که وصف شده همه جانشینان پیغامبر بر روی زمین می‌باشند ـ مطلع شود خواهد پنداشت که ایمان آورده‌اند و خونشان حلال نیست. این چنین حکمی دربارهٔ چنین کسانی خالی از لطف بلکه شگفت‌انگیز است ؛ مگر آن که معنی‌را بر این وجه حمل کنیم که‌مردان حق آنچنان ناشناخته و اعمالشان از دیده‌ها مستور است که چون سرشان فاش شود اینقدر از آنان دانند که مسلمانند و به سبب مسلمانی ریختن خونشان روا نیست. یا آنکه عبارت در اصل چنین باشد : « پندارد که این سه تن بگردیده‌اند و خون‌ایشان حلال ببیند » یعنی مرتد شده‌اند و خون مرتد حلال است.

٤ ـ اصل : بافر .

۵ ـ چنین‌است‌شکل کلمه درمتن: « رسید کم » ، و اگر خطایی درکتابت‌نباشد وجه جدیدی است از استعمال « ـِ کم » که در غیر صورت مفعولی بکار رفته‌است.

٦ ـ سورهٔ ۱۸ کهف ، آیهٔ ۷۱

۷ ـ سورهٔ ۱۸ کهف ، آیهٔ ۷٤

Marfat.com

عزّ وجلّ یکی بمیرد ، ما بـَجنازهٔ وَی حاضر شویم . ودیگر که وی موی من باز کند و من موی وی. گفتم نامهای اولیا با من بگوی . دست اندر آستین کرد و دستی[1] بیرون گرفت بمن داد . نگاه کردم ، نام هرکسی از ابدالان و اولیایان بر آنجا دیدم نبشته‌بود . ایشان برفتند ، ومن برعقب ایشان برفتم ، خضر علیه‌السّلم مرا گفت : کجا روی ؟ گفتم: باشما بیایم . گفت : نـَتـُوانی آمدن . گفتم: کجا خـُواهید شدن ؟ گفت : چه‌پرسی؟گفتم: بیایم. هرکجا قدم شمااست ، آنجا نماز کنم تابرکت‌شما بمن دررسد . خضر علیه‌السّلم گفت: من نماز بامداد بمکّه کنم نزدیک رکن شامی وآنجا بـُباشم تاآفتاب فراخ شود ، پس‌خانه را طواف کنم و بمقام ابراهیم دو رکعت نماز کنم . پس اندر بیابانها همی‌گردم تاکسی را که راه گم کرده بود ، بازِ راه آرم ، وکسی‌راکه بار ستور افتاده باشد، یار نیابد ، من یاری دهم تا بار برستور نهد، چون نماز پیشین آید، بمـَدینه شوم و نماز آنجا کنم وبررسول علیه‌السّلم سلام کنم . پس دربیابانها شـَوَم ، می‌گردم چون نماز دیگر بود، ببیت‌المقدّس آیم ، نماز آنجا کنم . چون نماز شام بود ، برکوه طور سینا شوم ، نماز آنجا کنم با آن پارسایان. چون نماز خفتن بود ، بسدّ یأجوج و مأجوج شوم ، نماز آنجا کنم . وازخدای تعالی همی‌خـُواهم تاآن‌سدّ را نگاه می‌دارد. و بلاه[2] یأجوج ومأجوج ازمسلمانان بازدارد. چون سپیده بدمد ، ایمن شوم که بیرون نیامدند ، باز بروم و نماز بامداد بمکّه کنم . و همچـُنین‌است کار من تاآخر روزگار من .

حکایت : مرعلیّ بن‌ابی‌طالب را رضی‌الله[عنه] پرسیدند که: ابدالان کجا نشینند؟ گفت : آن اولیارا که عصایب گویند ، بعراق نشینند و نجبا بمصر نشینند . خدای تعالی

---

۱ - تصور میرود بعد از « دستی » کلمه‌ای افتاده باشد مانند « کاغذ » ، یا آن که در اصل « پوستی » بوده وکاتب بدین صورت نوشته است.

۲ - چنین است درمتن بجای « بلای » . و این گونه استعمال در تداول عوام خاصه در روستاها هم‌اکنون نیز وجود دارد .

Marfat.com

دنیا بدعای ایشان نگاه دارد وهمه مستجاب‌الدّعوةاند .

[حکایت کنند][1] که عامر بن قیس ،مردی بود از ابدالان مستجاب‌الدّعوه‌بود. زمستا[ن] اورا مسح بایست کردن ،آب‌سرد بود، بر وی رنج می‌آمد . دعا کرد، گفت: یاربّ ! این آب سرد ازمن بردار . ازپس آن که برآب آمدی ، دست بآب کردی ، پنداشتی که بآتش گرم کرده‌اند . واز خدای تعالی بخُواست که : «دیو را درنماز برمن دست نباشد» . هرگاه که نماز کردی ، دیو وَیرا وسوسه نتوانستی کردن .

حکایت : حسن بصری گفت رحمه‌الله : اگر نه ابدالانندی برروی زمین سیبج کوفته ،اکنون خلق همه تباه شدندی . واگرنه عالمانندی اندرمیان امّت ، کنون‌همه‌خلق چون ستوران گشتندی . واگر نه سلطانا[2][ن] اندی میان خلق ، یکدیگررا بخوردندی. واگر نه ابلهانندی، کنون دنیا ویران شدستی. واگر باد[3] نیستی ،خلقان اندر دنیا ازگند هلاك شدندی . خدای تعالی این قوم را بسبب صلاح خلق می‌دارد .

حکایت: ابوعبدالله محمّد بن مانک گوید که : من بمکّه بودم اندرسال سیصد و پانزده . روز[4] اندر بطحای مکّه بیرون آمدم . زبر سر من آواز آمد. بنگرستم ،احمد خلف بلخی‌را دیدم رضی‌الله عنه اندر هوا برگردون زرّین[5] نشسته . و دیدم سلسلَهای زرّین گرفته اندر هوا می‌کشیدند . بشناختم‌اورا ،سلام کردم؛ گفتم : کجا می‌روی ؟گفت: بزیارت دوستی . گفتم: از خدای عزّ وجلّ ببایستی خُواست تااورا نزدیک‌توآوُردی. گفت : چون اورا بیاوُردی ، فضل زیارت ، مرا نبودی .

---

۱ ـ از متن ساقط است ، بحدس و قیاس و توجه به «که» درآغاز جمله افزوده شد.

۲ ـ حذف نون پس‌از این گونه الف‌ها نشانه‌ای است ازتلفظ متداول عامه که‌اکنون نیز وجود دارد .

۳ ـ سخن ازاقوام مختلف بشر است که هریک بنوعی سبب صلاح خلقند و درین‌میان از « باد » سخن گفتن عجیب و نامناسب می‌نماید.

۴ ـ شاید : « روزی »

۵ ـ در متن ، « زیرین »

Marfat.com

حکایت : باعمران فلسطی هم ازین بزرگان دین بودست . گفتا وقتی درکَشتی بودیم . کَشتی بشکست . من و زنی حامله برتخت[1] بماندیم . ساعتی بود ، این زن را پُسری آمد . گفت : ای مرد ! یَکَ شربت آب خُوشم ده . گفتم ازکجا یابم ؟ سر برآوُردم وگفتم : « یاربّ ! می‌بینی » ، و سر فرو افکندم . آواز سلسله شنیدم . نگاه کردم ، دیدم رکوابی[2] از یاقوت سرخ که ازهوا فرود آمد . آن رکوه را بگرفتم و برآن زن دادم . بخُورد و باقی بماند . بستدم و بخوردم ؛ هرگز آبی ازآن سردتر و خُوشتر ندیدم .

حکایت: ابراهیم خوّاص گوید ـ مردی بود از جملهٔ ابدالان ـ گفت : شبی اندر بادیه می‌رفتیم، پری پیش‌من آمد ومرا طپانچه زد . برجای بنشستم ودست برروی نهادم. سر برکردم، گفتم : الهی وسیّدی! هرکه را اندر شام کاری بود ، تو اورا طپانچه‌زنی؟ والله که این بگفتم ، بس روزگار نشد که دیوی همی‌آمد ، سر آن پری بکنده و بدَست گرفته می‌آوُرد . پیش من بیفکند ، گفت : ای ابراهیم ! سر آن پریست که ترا طپانچه زد . سر بسُجده نهادم وتوبه کردم که نیز این چنین گستاخی نکنم .

حکایت : گویند : پیرزنی نابینا هم[3] ازین بزرگان ، از مدینه قصد حجّ کرد با پُسر ، و اندرآن راه پسرش فرمان یافت . یکی از پیران گوید : من آنجا رسیدم وآن پیرزن اندر نماز بود وخبر نداشت. چون ازنماز فارغ شد . گفتم : ای پیرزن ! ایزد ترا اجر وثواب دهاد که پُسرت فرمانِ حق یافت. برفت وساعتی سر برزمین نهاد، گفت: یاربّ ! دانی که من بخانهٔ تو می‌روم پیر ونابینا، تا بدین دوحال مرا فریاد رسی. اکنون پُسرك مرا جان بستَدی و بندگی وپَرِستاری برمن واجب کردی ، مرا دست گیر ، مرا

---

۱ - شاید : « تخته » و چنانکه گذشت حذف‌های غیر ملفوظ از آخر این گونه کلمات دراین کتاب سابقه دارد .

۲ - دراصل چنین‌است و ظاهراً : « رکوه‌ای »

۳ - اصل : « همی »

Marfat.com

دست‌گیر[۱] که باشد تا بدر توآیم بحَرمت . اگر همچُنین‌است که من گفتم ، پُسرکم را بمن بازده. نگاه کردم، آن پُسر اورا دیدم چشم باز کرد و برخاست. ومن ازیشان جدا نشدم تا باآن جوان چیزی نخوردم .

حکایت : امّ ایمنین[۲] زنی بود از بزرگان . اورا دیدم که از مدینه بمکّه شدی ، بی زاد و راحله، تنها. وکس ندیدی اوراکه چیزی‌خوردی . پرسیدم اورا ازحال وی . گفت: وقتی قصد بحجّ کردم برتوکّل. ودر راه گرمم‌شد وتَشنه شدم . دیدم ازیاقوت سرخ سلسله‌ای ، آواز او شنیدم ، برنگرستم ، رکوه‌ای دیدم از یاقوت سرخ از سلسله درآویخته ، برابر دهان من آمد. دست فرازکردم،ازآن رکوه آب خوردم، که هرگز چُنان نخورده بودم . ازآن پس تشنگی ندیدم .

حکایت : عبدالله طرایفی گوید که : ابوعبدالله الجلا مردی بود از بزرگان . حکایت کرد، گفت : روزی قصد حجّ کردم . بمدینه آمدم، نماز خفتن بکردم، سخت گرسنه شدم . اندر مسجد رسول صلّی‌الله علیه شدم،و روی سوی خانه کردم، گفتم : یارسول‌الله ! مرا گرسنه است،چیزی می‌نیابم که بخورم. این بگفتم، خوابم فروگرفت . مر پیغامبر را صلّی‌الله علیه بخواب دیدم که پیش من آمدی و یکی گردهٔ اصفهانی اندر دست‌من‌نهادی. آن‌بستدم وهمی‌خوردم ودر رسول‌همی‌نگرستم. مقدار نیم گرده بخوردم، رسول صلّی‌الله علیه برفت . من ازخواب درآمدم، نیم گرده اندر دست من مانده‌بود .

حکایت : ابراهیم بن شیبان گوید: هَفْدَه‌بار روضهٔ رسول‌را ــ صلّی‌الله علیه ــ زیارت کردم. هربار که‌اندرمسجد رسول‌شدمی، گفتمی« السَّلامُ عَلَیْکَ یارسول‌الله » . از روضه وخانه[۳] رسول ، آواز شنیدمی که : «وَعَلَیْکَ السَّلام یاپُسر شیبان» .

---

۱ ـ در متن اصلی چنان که اینجا ضبط شده‌است تکرار وجود دارد وچون ازباب‌استغاثه است عیناً ثبت شد.

۲ ـ چنین‌است در اصل.

۳ ـ در متن اصلی چنین می‌نماید که در آغاز بوده‌است : « ازو و خانهٔ رسول » و بعد [illegible] عبارت را بصورت «از روضه وخانهٔ رسول» درآورده است.

Marfat.com

هم ابراهیم شیبان گوید که : وقتی جُوانی از بزرگان بدیدار من آمد و بیمار شد ودرگذشت . اورا بشستم وَ کفن کردم وَ اندر گور نهادم . خُواستم که یک نیمهٔ روی وی برزمین نهم ، بازگشت تا سه بار . چشم بازکرد ، مرا گفت : ای پُسر شیبان ! خُواهی که مرا ذلیل وار روی برخاك نهی ؟ ملک جبّار همی گوید : بندهٔ من ! روی برخاك اندر مسجد بسیار نهادی ، اکنون منه . گفتم : ای سیّدی ! اکنون توبه کردم .

حکایت : محمّد بن علی‌الکتّانی همی گوید: روزی ازخانه بیرون آمدم ، جنازه‌ای دیدم چهار حمّال برداشته ، واز پس جنازه ، هیچ کس ندیدم . بَرفتم و نماز کردم و در گور نهادم. چون رویِش باز کردم، بخندید آن مرده . پس گفت : « والله که‌بآب روی خُویش آیم اندر قیامت » . بترسیدم و خشت راست کردم و زود برآمدم[1] . گفتم : سبحان‌الله ! چند دوست‌است مرخدای را اندر میان خلق پنهان ؟!

حکایت : ابوعبدالله محمّد بن مالک الطّرسوسی گوید که : بعَبّادان مردی بود از ابدالان . بَزیارت او شدم ، او مرده بود . طلب کردم آن مرد که‌گور او کنده بود و اورا شسته ، پرسیدم ایشان را : از کرامات او چه دیدید ؟ گفت : گور می کندم ، چون بلَحد برسیدم ، سرِ میتین اندر خشت آمد ، خشت باز افتاذ . بنگرستم اندر وی ، صحرایی دیدم فراخ و روشن ، وپیری دیدم نشسته وقرآن می‌خُواند ، آن‌پیر مراگفت : رحمک‌الله ، قیامت بود ؟ گفتم : نه هنوز . گفت : خشت باز جای نه . از کرامات مرده این‌دیدم .

حکایت : ربیع صبیح گوید که : جنازهٔ ثابت بنانی پیش‌آمد ، جابر[2] بن یسار و حُمَید طویل بامن‌بودند . برفتیم و برجنازهٔ ثابت نماز کردیم وَ بگور فَرو نهادیم . جابر سوی سر بود و من سوی پا . سوی سر ، خشتی بیفتاد درگور . جابر[2] دست درو کرد تابیرون کشد. نگاه کرد اندر گورمرده‌ندید. خشت برداشتیم ، نگاه کردیم ، گورخالی‌دیدیم.

---

۱ - اصل : « زودتر آمدم » .

۲ - درمتن اصلی : « جبر » نوشته شده است بی‌هیچ الف مقصور در بالا و اصلاح با توجه به صورت صحیح آن در سایر جملات داستان صورت گرفته است.

Marfat.com

متحیّر بماندیم . خشت راست کردیم و از گور برآمدیم و بخانهٔ ثابت بنانی آمدیم تا ازحال وی پرسیم. در بزدیم، دخترکی آمد ذلیل وگریان. پرسیدیم اورا ازحال پُدَرِش که : چه طاعت کردی ؟ دختر گفت : هماناکه پُدَرِ مرا درگور نیافتید . گفتم : ترا که گفت ؟ وی گفت : مرا کسی نگفت ولکن از حال پُدَر ودعای وی من دانستم ، که چون ازنماز فارغ شدی ، این دعا بگفتی وگفتی : مرا اندرگور تنها دست بازمدار! دعا اینست : «یاحَیُّ یاقَیُّومُ یاعَلیمُ یاجَلیلُ یاجَمیلُ یاکَبیرُ یاعَلِیُّ یاعَظیمُ یامنیع یافرد یاوِتر وَ اَسْئَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّد واَنْ لاتَذَرْنِی فَرْداً وَ اَنْتَ خَیْرُ الوارثین » .

مردی بود از بزرگان ، اورا سلیمن بن علی گفتندی . آن مردگفت : من این‌دعا را از انس بن مالک شنیدم که پیغامبر علیه‌السّلم گفت : هرکه این دعا بخُواند ، هرچه بخُواهد بیابد . واگر مثَل دعاکندکه : دست من بآسمان برسان ، دستش بآسمان‌رسد از برکت این دعا وشکّ نیارد .

حکایت : عمر بن عبدالعزیز ، امیرالمؤمنین بود واز ابدالان بود. مراورا کرامات بسیارست . مرورا شراب داری ، زهر داد ، نام آن شرابدار غدران بود. چون بدانست که مرورا زهر دادند ، گفت : ای غلام ! ترا که فرمود ؟ گفت : عم‌زادهٔ تو سلیمن‌بن عبدالملک بن‌مروان. گفت : ترا چه داد ؟ گفت : هزار دینار . بفرمود تاآن‌هزار دینار بستَدند واندر بیت‌المال بنهادند وآن‌غلام‌را آزادکرد. پس بنزدیک زن‌خویش ، فاطمه بنت عبدالملک بن مروان شد . گفت : ای زن ! خدای از تو خشنود باد که من از تو خشنودم . من اندرین خانه شوم ، درِ من بُبَندو کس رها مکن تا سَه روز . چون سَه روز بود ، سلیمن[1] بن عبدالملک وفاطمه زنش اندرآمدند ، یافتند اورا نشسته[2] وچادری

---

۱ ـ در اصل : « سلمة »

۲ ـ چون سخن از مرده‌است ، نشسته بودن او درحالی که کفنش کرده‌اند مناسب بنظر نمی‌رسد . شاید صحیح کلمه « شسته » باشد ، یعنی اورا غسل داده وکفن کرده یافتند.

Marfat.com

در وی پیچیده . گفت : پیش‌ازآن که مردمان زحمت کنند ، جنازه برداشتندُ برسر گور بردند. خلق گردآمدند . سلیمن[1] بن‌عبدالملک پیش رفت که نماز کند، دهانش‌بسته‌شد، تکبیر نتوانست کرد . بازگشت بجای خود بیستاد ، همه چهار تکبیر بلند بشنیدند و بدان تکبیر نماز کردند ، واورا جای کردند . از پس آن سه‌روز ، خلق برسر گورعمر همی‌شدند . ومحمّد بن العروة بن الزّبیر بن العوّام گوید که : سَه روز آنجا شدم و نماز کردم برگور وی . روز سَه دیگر که زحمت کم شد ومن از نماز فارغ شدم ، رقعه‌ای‌دیدم سبز بخطّی سرخ نبشته عبرانی . آنرا برداشتم و ببَیت‌المقدّس فرستادم تا بُخُواندند و وبتازی گردانیدند . چون بیاوردند ، عنوان چنین بود نبشته : «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم ، هذا کتابٌ مِنَ اللهِ الْعَزیزِ اِلی عمرِ بنِ عبدالعزیز» . وچنین گفتند که آن‌رقعه ازحریر نبود ، از بلگ درختان بَهِشت بود .

حکایت : مرعمر بن عبدالعزیزرا خادمی بود . چون عمر بَمُرد ، برگورعمر توبه کرد و بازگشت . وقصد بیت‌المقدّس کرد . چون آنجا رسید ، درمسجد شد . زنی را دید ازآن‌زنان عابدات . وخبر عمر آنجا رسیده‌بود . گفت : ای پُسَر ! خبر وفات‌امیرالمؤمنین آوُردی ؟ گفتم : تو چه دانستی یامادر ! گفت : دخترکی مُردست مرا قریب دوساله ، هرشب اورا بخواب دیدمی یک شبش در خُواب ندیدم . مرا گفت : یامادر ! عمر عبدالعزیز امیرالمؤمنین بَمُرد ، خداوند تعالی امرکرد تا همه جانهای مؤمنان پیش وی شدند ، من نیز باایشان بودم .

حکایت : بوعمران واسطی مردی بود از پارسایان . گفت : ازمکّه برفتم . بمدینه آمدم و زیارت کردم گور مصطفی را صلّی‌الله علیه وسلّم . تشنه‌گشتم سخت . چنانکه نومید گشتم ازجان خُویش . زیر درخت خار ام‌غیلان[2] شدم وتن مرگ را بنهادم . نگاه کردم ، سُواری دیدم سبزی پوشیده و زین ولغام سبز و قدحی سبز و اندر وی شرابی

---

۱ - دراصل : « سلمة »

۲ - چنین‌است درمتن و ظاهراً مراد « ام غیلان » است یا « مغیلان » .

Marfat.com

سبز . مرا داد و گفت : بخور . بستَدم وسَه دم بخوردم واز قدح هیچ کم نشد ومن سیر شدم . گفت : کجا خواهی رفت ؟ گفتم : بزیارت گور رسول صلّی‌الله علیه وسلّم . گفت : چون ازخود سلام کرده باشی ، ازما نیز سلام کن ، بگو : یارسول‌الله ! رضوان خازن بَهِشت سلام می کند .

Marfat.com

باب پنجم

فی التَّصوُّف وصفة الصُّوفی

قوله تعالی : «لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرینَ الَّذینَ اُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ اَمْوالِهِمْ»[1] . معنی آن باشد : «لِلْفُقَراء» یعنی غنیمت بردرویشان، «[2] الَّذینَ اُخْرِجُوا مِنْ دیارِهِمْ» آن کجا بیرون کردند ایشان را از خانهای ایشان ، یعنی از مکّه ، «وَاَمْوالِهِمْ» یعنی مالهای ایشان . وایشان صدّیق بودند، «یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَرِضْواناً»[1] : همی جستند ثواب خداوند را و رسول را بتنها ، بکارزار کردن وشمشیر زدن. «اُولئِکَ هُمُ الصّادِقُون» : ایشان اند راست گوی [اندر] ایمان وجهاد کردن[3]. پس خداوند، صفت کرد مردرویشان را ــ یعنی مسلمانانی که ازمکّه ایشان را بدر کردند کافران ــ بدو حال : یکی حال ظاهری ویکی حال باطن . امّا حال ظاهر : بیرون آمدند ایشان از خانها وجدا شدند از دوستان واز مال . وامّا حال باطن : آنچه خداوندتعالی خبرداد ازباطن ایشان که گفت: بیرون آمدند ازمکّه طلب کردن فضل خدای تعالی ورضوان اوی، وآن اندر سرّ ایشان بودست، جزخدای تعالی، کس خبر نداشتست.

---

۱ - سورهٔ ۵۹ حشر، آیهٔ ۸

۲ - در متن ، قبل از « الذین » واو آمده و خطاست.

۳ - عبارت در متن اصلی بدین صورتست : « ایشان اندر راست گوی ایمان و جهاد کردن » .

Marfat.com

بمدینه آمدند و نعمت رها کردند و شدّت برگزیدند و راحت رها کردند و درویشی اختیار کردند و اندر صفّهٔ مسجد رسول صلّی‌الله علیه درویش وار بنشستند واز خرید و فروخت وطلب دنیا دست بازداشتند، تاخدای‌تعالی برایشان ثنا کرد بمردی، گفت : «رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ ولابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ»[1] . و از دنیا باندکی[2] بسنده کردند وخرسندی برگزیدند .

حکایت: بدانکه اصل[3] تصوّف از روزگارآدم صلوات‌الله علیه اوفتادست، که آدم را ده پُسَر بود . و هرکسی را گفت : پیشه‌ای اختیارکنید تا بدان کسب کنید و خویشتن را بدان بدارید . هرکسی ازایشان پیشه‌ای اختیار کردند . پُسَر مهتر راکه‌نام او شیث بود علیه‌السّلم [گفت] تو نیز پیشه‌ای اختیارکن .گفت : ای پدر! این‌دهان‌را که بازکردست ؟ گفت : خدای عزّ وجلّ . و این اسباب اندروکه نهادست ، روزی نیز برساند . هرکه اسباب[4] نهد ، گندم هم او دهد . آدم علیه‌السّلم دیگر فرزندان[را] گفت‌این پُسَر ، دست ازپیشه بداشت و روی‌بتوکّل‌نهاد . اکنون شماکسب همی کنید و بر وی نفقه می کنید .

نکته : آنکه روی ازکسب بگردانید ، همه خلق را خادم وی کرد . پس آنکه روی از دنیا وعقبی بگرداند، فریشتگان‌را خادم وی نگرداند؟ بل که گرداند، «اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ»[5] .

الاشاره : هرچند مریم صلوات‌الله علیها برصحرا بود ، آن[6] بایست خورد از دنیا

---

۱ - سورهٔ ۲۴ نور ، آیهٔ ۳۷

۲ - اصل : « بایدکی » و تصحیح باتوجه به معنی بعمل آمد.

۳- متن اصلی: «اهل»

۴ - چنین‌است در اصل واز لحاظ معنی نیز خللی درکار نیست، اما باملاحظهٔ قراین، « آسیاب » مناسبتر بنظر می‌رسد.

۵ - سورهٔ ۴۰ مؤمن ، آیهٔ ۷

۶ - متن اصلی : « از »

Marfat.com

که آدمیان خوردندی . چون مذهب تصوّف گزید و مسجد و صومعه و مصلّی بردنیا اختیار کرد ، خداوند تعالی مرجبریل را علیه‌السّلم بر کرد تامیوهٔ زمستان بتاوستان آوُردی ومیوهٔ تابستان بزمستان آوُردی . همچنین ، بندهٔ مؤمن ، روزه وتشنگی اندردنیا برگزید خداوند تعالی اندر بَهِشت ، شراب او بدست جبریل و میکایل وحوریان نفرستد ، بل که بخودی خود بی چون و چگونه بخورانَدِش ، قوله تعالی : « وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً »[1].

ودیگر گفته‌اند که : این مذهب تصوّف از وقت بنی اسر[ا]یل افتادست. چُنین گویند : اندر وقت بنی اسر[ا]یل قومی بودند که اشتران را داشتندی وکرا نخُواستندی ، واز مال خود نیز برمسلمانان مُواسا کردندی . واگر سُوار شدندی ، کسی را دیدندی پیاده ، اسب بَوی دادندی و خود پیاده برفتندی . وآنچه بَدست آوُردندی ، برخلق نفقه کردندی . ایشان‌را صوفی خواندندی بحق .

سه‌دیگر قول : گفته‌اند که : این تصوّف از وقت یاران پیغامبر علیه‌السّلم افتادست که ایشان اندر صفّهٔ مسجد پیغامبر علیه‌السّلم بنشستند . چون خدمت حق تعالی کردندی ، مدینیان مرایشان را برخُویشتن برگزیدندی و مرایشان را در مال خُویش انباز کردندی . اگر کسی‌را از مدینیان دو زن بودی ، یکی‌را طلاق دادی و بمهاجریان بزنی دادندی . ایشان را خدای عزّ وجلّ بستود ، قوله تعالی : « وَیُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ خَصاصَةٌ »[2]. و مرایشان را « اهل الصّفه » نام کردند . چون اندر میان امّت ازایشان بسیار شد ، صوفیان نام کردند .

پس این مذهب اندر اوّل دنیا بودست واندر میان بنی اسرایل بودست ، واندر آخر میان یاران پیغامبر علیه‌السّلم بودست . پس هرکه دعوی کند ، حقیقت آن بجای

---

۱ - سورهٔ ۷۶ انسان (دهر) آیهٔ ۲۱

۲ - سورهٔ ۵۹ حشر ، آیهٔ ۹

Marfat.com

باید آوُردن . واین مذهب از بهر کاهلی برنگزیدند . آنکه از کاهلی گزیند[۱] ، آن صوفی نبود ، شکم خُوار بود .

پرسیدند مرعلی رودباری را ــ رحمه‌الله ــ از صوفیان که : صوف دارند یعنی پشمینه ایشان تا صوفی گوییم[۲] . جواب داد ، گفت : هرکه صوف پوشد برصفا وهوای تن را بچشاند طعم جفا ، بیندازد دنیا از پس قفا ، وبرود برطریق مصطفی ، وی صوفی بود بسزا .

بُدلانکه ازصوفیان این‌امّت ، نَخُست ابوبکر الصّدّیق بود ــ رضی‌الله عنه ، که چهل هزار دینار بر پیغامبر علیه‌السّلم نفقه کرد ، ودختر خُویش عایشه را بدو داد . و بلال مؤذّن را بخرید واز مال خویش آزاد کرد . وخود پیش رسول علیه‌السّلم بخدمت ایستاد . درویش گشت وازدنیا هیچ‌چیزش نماند . گلیمی داشت ، آنرا درپوشید وسیخی اندرگریبان زد وپیش رسول بنشست . جبریل آمد بنزدیک رسول علیهماالسّلم . نگاه کرد رسول ، جبریل را دید گلیمی پوشیده وسیخی اندرگریبان زده . گفت : یاجبریل ! این چه لباس‌است ؟ هرگز ترا بدین لباس ندیدم . گفت : یارسول‌الله ! ابوبکرالصّدّیق رضی‌الله عنه همه مال خُویش درکار تو کرد ، بی‌نوا گشت . امروز از بی‌نوایی گلیمی داشت پوشید وسیخی درگریبان زده . خداوند سبحانه وتعالی بدوستی ابوبکر امر کرد تا فریشتگان آسمانها گلیم پوشیدند و سیخ اندر گریبان زدند . یامحمّد ! خدای تعالی می‌گوید که : تو ابوبکررا ازمن سلام کن که : من از تو خشنودم ، تو اندرین درویشی ازما خشنود هستی ؟ پیغامبر علیه‌السّلم مرابوبکر را بگفت . ابوبکر رضی‌الله عنه بزانو اندر افتاد . همی گفت : من ازخدای خویش خشنودم ، من ازخدای خویش خشنودم . پس‌ابوبکر رضی‌الله‌عنه امام‌آمد اندرمذهب تصوّف ، پس علیّ بن ابی‌طالب‌رضی‌الله عنه

---

۱ ـ اصل : « گزینند » و خطاست .

۲ ـ اصل : « گویم » . درین عبارت «تا» برای تعلیل آمده وباآنکه معنی روشن‌است خالی ازضعف تألیفی نیست .

Marfat.com

دلیل بر آن که جنید[1] گفت : اگر علیّ بن ابی طالب کرّم‌الله وجهه بما پرداختی از حربها ، از وی چیزها حکایت کردندی که هیچ گوش ، طاقت شنیدن آن نداشتی وهیچ دل ، طاقت برداشتن آن نداشتی که او امیری بود که خدای تعالی علم و حکمت اورا کرامت کرده بود .

نکته : صوفی بحقیقت آن بود که دلش عرشی بود وتنش وحشی بود و روحش مغشی بود ودرخت محبّت اندر دلش کاشته بود .

حکایت : چنین گویند که : روزی باسعید خرّاز و ابوبکر ورّاق ترمذی و ابوالقاسم مرغزی – رحمهم‌الله – هرسه بحدّ دریای شام می‌آمدند . از دور جُوامردی بدیدند ازبیابان بر آمد ، صوفی پوشیده ورکوه‌ای دردست ومحبره‌ای درانگشت‌افکنده . باسعید مهتر بود ؛ روی سوی یاران کرد ، گفت : جُوامردی آمد از بیابان . از وی چیزی پرسم تاخود چه داند . یاعلم غرایب داند ، یا ازما چیزی آموزد . بیستادند تاآن جُوامرد اندر رسید . باسعید اورا پرسید که یاجُوامرد ! طریق بخدای چگونه است ؟ روی سوی وی کرد ، نادیده وناشناخته گفت : یا باسعید ! طریق دو است ، از کدام پرسی ؟ باسعید گفت : رحمک‌الله ، طریق خاص کدامست وطریق عام کدام ؟ گفت : طریق عام آنست که شما دارید ، وطریق خاص اینست که ما داریم. وقدم اندر روی دریا نهاد ومی‌رفت . درمیان آب ، آواز داد : اگر برحقیقت صوفیید ، اندر آیید ! باسعید گفت : ما متحیّر بماندیم واو می‌رفت برروی آب ، تا ازچشم ما ناپدید شد .

جنید بن محمّد را پرسیدند که : صوفی کدام بود ؟ گفت : صوفی آن بود که همه خصلتهای نیکو بجای آرد ، وازهمه زشتیها تبرّا کند ، وهمه کار بدرگاه حق کند. درویشی پنهان کند وهمه نیاز خُویش ، جز بخدای خُویش برنگیرد[2] .

دیگری را پرسیدند که: صوفی که بود وحالش چگونه بود ؟ گفت: بعهد خدای

---

۱ - اصل : « چند » .

۲ - اصل : « تر نگیرد » .

Marfat.com

تعالی وَفی[۱] بود .

پیری را پرسیدند ازصوفیان که : صوفی که بود و حالش چگونه بود ؟ گفت : آنکه خوردنش ، خوردن بیماران بود وخوابش ، خواب غرقه شدگان .

جنید بن محمّد را پرسیدند که : صوفی که بود ؟ گفت : آنکه همّت او باهمّت آنان که درصف اوّل عرش خداوند تعالی ایستاده‌اند، برابر بود[۲] .

دیگری را پرسیدند که : صوفی کدامست ؟ گفت : آنکه بیش حاجت قلوب بیش علّام الغیوب[۳].

حکایت کنند که : فرقد سنجی گوید که : چهارصد کنیزك دوشیزهٔ مؤمنه اندر مسجد بیت‌المقدّس آمدند ، همه صوفها و مرقّعها پوشیده . پس ثواب خدای تعالی و عقاب او برخُویشتن عرضه کردند وحاجت خُویش بَدو برداشتند . وازشوق خداوند عزّ وجلّ هرچهارصد تن جان بدادند . چه مردی بود که از زنی کم بود ؟

حکایت: ابوعبدالله محمّد بن مانکْ را پرسیدند که علامت صوفی بحقیقت کدامست؟ گفت : سه چیز . گفتند : کدام‌است آن سه چیز ؟

ــ یکی آنکه از کسی چیزی نخُواهد وچون بَدهند ، رد نکند . بستاند . چون بستاند ، از بهر فردا ننهد . این طریق عام صوفیان است . امّا طریق خاص اینست که اندر **حکایت** که :

پرسیدند مر ذا النّون مصری را ــ رحمةالله علیه که : صفت کن ما را که کرا

---

۱ ـ اصل : « وَفیٰ » و خطاست .

۲ ـ عبارت درمتن اصلی مشوش و بدین صورت است : « آنکه همت او باهمت آنان بود که درصف‌اول بودند عرش‌خداوند تعالی ایستاه‌اند برابر بود » وتصحیح باتوجه به‌معنی بعمل آمد .

۳ ـ چون درمتن اصلی «ب» و «پ» برسم قدیم بایک نقطه نوشته می‌شود تواند بود که صورت صحیح عبارت جز این باشد.

Marfat.com

دیدستی از بزرگان و پارسایان بزرگ ؟ چشمش پُرّ آب شد . پس گفت : وقتی اندر کشتی بنشستم که بجدّه خُواستم رفت. امّا جُوانکی بود اندر کشتی ، بَزاد وراحله اندك ولکن نور از روی وی همی‌تافت ، وهیبتی از وی اندر دل من همی‌آمد . خُواستم که با وی سَخُن گویم ، ویرا در رکوع دیدمی یاا ندر سجود یا بتسبیح همی کردن یا قرآن همی خواندن . روزی نگاه کردم ، اورا خفته دیدم . و شوری اندر کشتی اوفتاد که مردی را صرّهٔ دینار وگوهری اندر میان گم‌شدست ، مردمان‌را تهمت گرفتست . وخداوند صرّه همی گفت : برِ من هیچ کس نبود مگر آن مرد که آنجا خفته‌است . ذا النّون گوید : من برِ او آمدم . اورا ازخُواب ، بیدار کردم . چون بی‌خُواب شد ، با من حدیث نکرد تا بَشد ومسح تازه کرد و دو رکعت نماز کرد . پس روی سوی من کرد که : چه‌بودست؟ گفتم : صرّهٔ دینار وگوهری درآن میان گم شدست . ترا می‌گویند که یافته‌ای وگُمان برتو می‌برند . گفت : ازآنِ که بودست ؟ گفتم : ازآنِ آن جُوامرد . روی سوی خداوندِ گوهر کرد ، گفت : تو نیز همچُنین می‌گویی؟ گفت : بلی ، برِ من تو بودی . آن جُوامرد ، بدنبال‌چشم بر آسمان‌نگرِست . گرد کشتی‌دیدم که ماهیان ، هموار سر برکردند ، در دهان هرماهی ، گوهری نورانی که آفتاب را بپوشانیدی . آن جُوامرد دست دراز کرد وازیکی ماهی ، گوهری بستَد وسوی او انداخت . گفت : بگیر که ده‌بهای گوهر توست . وبدین که گفتی بحل کردمِت . وپای از کشتی بیرون نهاد و برسر آب همی رفت تا ازچشم ناپدید شد . ومن متحیّر بُماندم که هرگز چُنان ندیده بودم .

الاشاره : بَدانکه خداوند تعالی ، غفلت از دوستان خود نپسندد . آن مقدار که بخفت ، غفلت بود ، بَدزدیش متّهم کرد . چون ازغفلت بیدار شد . باز بخدمت آمد . همه ماهیان دریا را خزینه‌دارِ وی گردانید .

حکایت : همچُنین ابراهیم پیغامبر علیه‌السّلم هرگز بشب نخفته بود . یکُ شب خُوابش بَبُرد ، اندرخُواب شد ، ودرخُواب دید که : « برخیز و پُسَر قربان کن ». بیدار شد ، گفت : پُسَر کشتن ، کاری صعبست ، پس از دوست غافل گشتن ، از آن

Marfat.com

صعبتر . پس‌ازآن بیش نیارست خفتن ، گفت : اگر این بار بخُسبم ، باشد که اندر خُواب نماید که : برخیز وخودرا قربان کن .

حکایت : عبدالله کرخی گوید که : پیری بود که صوفیان درویش‌را او بشستی و گور اوکندی . گفت : روزی جُوانکی را می‌شستم . در وی نگاه کردم ، بخندید. من گفتم: سبحان‌الله ! اگرمرده‌ای‌خاموش‌باش واگر زنده‌ای‌برخیز. گفت: ای‌ناجُوامرد! ندانی که دوستان نمیرند ولکن از سرایی بسرایی روند ؟ پس چشم‌برنهاد تابشستم وازآن حال عجب بُماندم . گفتم : خدایرا بندگانند که کس سرّ ایشان[1] نداند . و دلیل برآن که عارف نمیرد ، حق تعالی میگوید : «اَحْیٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُون»[2] .

حکایت : گویند که : ازبزرگان صوفیان یکی جنید بن محمّد البغدادی رضی‌الله عنه بود . و حال مرتبت او بدان جای بود که : شبی مصطفی را ــ صلّی‌الله علیه ــ بخواب دید که اورا دست برپشت می‌نهدی تاپیش‌خدای عزّ وجلّ مراورا بپای کردی. پس‌ازآن ، جنید رحمةالله علیه در بازار دوکان گرفت و پرده فروگذاشت . و هیچ درِ دوکان نگشادی تا چهارصد رکعت نماز نکردی . پس بخانه باز شدی ، از بهرآن معنی را که : بازاریان مشغول‌اند ببازُرگانی وعارفان مشغول‌اند بخدمت مولی .

حکایت : گویند که: داود پیغامبر علیه‌السّلم دعاکرد : «الهی ! کُنْ لِسُلَیْمٰنَ کَمٰا کُنْتَ ، الی الخبر» . پس هرکه خداوند را تعالی خدمت چُنان کند و دنیا را دست باز دارد چُنان که ایشان ، خداوند تعالی بااو همان کند که باایشان کرد .

حکایت : واز بزرگان‌صوفیان ، یکی‌باحفص حدّاد بود نیسابوری ــ رحمةالله‌علیه. روزی آهن اندرکوره نهاده بود ، شاگردی دم همی‌دمید ، درویشی اندر بازار قرآن می‌خواند . آنجا رسید : «وَبَدٰا لَهُمْ مِنَ اللهِ مٰالَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُون»[3]. بدان

---

۱ ـ درمتن اصلی پس‌از« ایشان » ، کلمهٔ « کس » نوشته شده که چون زاید است حذف گردید.

۲ ـ سورهٔ ۳ آل عمران ، آیهٔ ۱۶۹

۳ ـ سورهٔ ۳۹ زمر ، آیهٔ ٤۷

Marfat.com

فکرت‌مشغول‌شد . دست اندرکوره کرد، آهن تافته‌را بی کَلبتان بیرون کشید برسندان نهاد . شاگرد پتک همی‌زد . چون نگاه کرد، گفت : ای استاد ! کَلبتان نگرفته‌ای دست همی‌نسوزد ؟ باحفص نگاه کرد ،آن بدید . آهن بینداخت وبرخاست ازنیسابور ببغداد آمد . تازی ندانست ، باصوفیان اندر مسجد بنشست . ایشان سخن می گفتند، یکی گفت : او از خراسان است[1] ، تازی نداند . در وقت ، حق تعالی زُبانش بتازی روان گردانید چنانکه اندر میان صوفیان، کس به از وی تازی نگفتی .

نکته : پس‌از آنکه[2] خدمت برگزید برشغل دنیا ، زُبان پارسی او بتازی بَدَل کرد ، آنکه خدمت او برگُزید بر خدمت مخلوقان ، چه عجب که معصیتش را بطاعت بدل کند ؟

حکایت کندکه : وقتی مردمان اندرکشتی نشسته بودند . جُوانکی بود درمیان ایشان ، بیمارگشت . روزی چند بنالید و اندرگذشت . تدبیرکردندکه این‌را چه کنیم ؟ اندرآب اندازیم. چون نیّت کردند آب انداختن‌را ، آب دونیمه‌شد . بقعر دریا نگاه کردند، زمین خشک پیدا شد، اورا آنجا دفن کردند . آب از زیر برآمد وکشتی رفتن گرفت بقدرت خدای عزّ وجلّ .

حکایت : دیگر از بزرگان صوفیان ، یکی ابوالقاسم نصرآبادی بود ــ رحمةالله علیه ؛ واندر مکّه مجاور بودی . نگاه کرد ، آن خلق‌را دید مشغول، گرد خانه طواف می‌کردند . ازمیان خلق بیرون آمد، هیزم وآتش همی‌آوُرد وآتش برافروختن گرفت .

---

۱ ـ متن اصلی : « نیست » .

۲ ـ درمتن ، پس‌از « آنکه » کلمهٔ « کی = که » آمده که زایداست ، ومی‌توان با حفظ آن کلمه عبارت‌را چنین خواند : « پس‌ازآنکه که خدمت... ». حدس دیگر آنست که باتوجه به‌سیاق‌سخن « از » و « کی » هردو زاید باشد وعبارت بدین صورت دلپذیرتر درآید: « پس آنکه خدمت برگزید بر شغل دنیا... الخ ». بااینکه درهیچیک از وجوه محتمل وجه اضراب وجانب ترجیح روشن نیست .

Marfat.com

پرسیدند که : چه خُواهی کردن ؟

ــ خانهٔ کعبه را بسوزانم .

گفتند : چرا ؟ گفت : این همه خلق ، بتَن خانه را طواف همی کنند و ازخداوند خانه غافل شدند . خانه را بسوزم تامگر غفلتِ خلق برخیزد ، بدِل ، خداوند خانه را طواف کنند . پس چنان باید که آن کس که دعوی کند بدوستی وی ، از وی غافل نگردد یک طرفةالعین . واندر دل وی جز دوستی حق تعالی ، دوستی دیگر نبود . نبینی که مادر عیسی ، مریم ــ علیهماالسّلم ــ هرچند بدوستی خداوند تعالی چیزی یاد نکرد ، میوهٔ زمستان بتابستان یافتی وآن تابستان بزمستان ، بی رنج . چون اندر دل وی دوستی درآمد ، گفت : « وَهُزّی اِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً »[1] : درخت بجنبان تا خرمای تر بیوفتد . پس هرکه دعوی دوستی وی کند ، چنان باید که بجز دوستی حق تعالی ، در دل وی دوستی دیگر کسی نبود ، و بتن جز خداوند را تعالی خدمت نکند تاخلق را اندر خدمت وی کند . چون بدِل ، کسی دیگررا خُواهد وبتن ، کسی دیگررا خدمت کند ، آنگاه رنج کسب بر وی نهد ، از حق تعالی دور ماند .

حکایت : مردی بود از پیران صوفیان ، مر وی را ابوبکر مصری گفتندی . گفت : روزی ازمصر برفتم بزمکّه . اندر راه ، درویشکی دیدم صوفی ، بی رکوه وانبانی ، پای برهنه و سر بُرهنه . پاره‌ای گلیم برمیان بسته و پاره‌ای بر کتف افکنده . گفتم : ای جُوامرد ! اگر رکوه داشتی ، آب دست کردی ، سره بودی . خاموش همی بود ، هیچ نگفت . پاره‌ای رفتیم . گفتم : ای جُوامرد ! گرمای گرمست ، اگر این گلیم پاره برسر افکنی تا گرما بتو نرسد ، روا باشد . هیچ چیز نگفت . پس گفتم : پایت بدین ریگ همی نسوزد ؟ نعلین خُواهی که برپای کنی ؟ روی سوی من کرد ، گفت : ای مرد ! بسیار فضولی همی کنی ! خاموش شدم و می رفتم . مرا تشنه شد . گفتم : ترا تشنه شد ؟ گفت نه . پاره‌ای رفتیم ، مرا سخت تشنه شد . دست دراز کرد و رکوه ازمن بستد ، همی دوید اندر

---

۱ ـ سورهٔ ۱۹ مریم ، آیهٔ ۲۵

Marfat.com

بیابان. دیدم نشسته، رکوه اندر زمین فرو برد وآب برکشید وبرمن آوُرد . هرگز ازآن خوشتر آب نخورده بودم . باخُویشتن گفتم که : ولیست از اولیاان، بااین دوستی گیرم . روی زی من کرد ، گفت : یابابکر ! خُواهی پیش رو و خُواهی پس که تا من با تو صحبت نکنم. این بگفت وغایب شد . چون برمکّه آمدم، پاره‌ای ازآن آب مانده بود. بیماری دیدم منحنی نزاروار[1]، آب بر وی ریختم. در ساعت، آن بیمار به شد ونماز دیگر جماعت باما کرد .

---

۱ - اصل : « نزاروا » و دنبالهٔ کلمه محو است.

Marfat.com

Marfat.com

باب ششم

فضل اندر ترسیدن از خدای عزّوجلّ

«یَوْمَ یَاْتِ لاتَکَلَّمَ نَفْسٌ اِلّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وسَعِیدٌ»[1].

فقیه ابونصراحمدبن الخیرگوید رضی‌الله [عنه] : معنی این آیت آنست که اهل تفسیر اندرین آیت سَخُن گفتند . ابن عبّاس گفت:[2] قصّه کردیم با تو یا محمّد اندر اوّل سورة تا اینجا ، آنانندکه نسخت نهادستیم بریشان پیغامبری از فرزندان آدم وآن کسهاکه برداشتیم ایشان را بانوح اندرکشتی . وامّتان تو یا محمّد ، اندر پشت پُدران بودند . «وَ مِنْ ذُرِّیَةِ اِبْراهیم وَ اِسْرائیل»[3]، واز فرزندان ابراهیم ویعقوب علیهما السّلام . «وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا»[4]، وآن کسهاکه کرامت کردیم مرایشان را پیغامبری ، «اِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیات الرَّحْمنِ»[5] . چون خُوانند بر ایشان کتاب خدای‌عزّوجلّ «خَرُّوا سُجَّداً و بُکِیّاً[6]» سر برزمین نهد ذلیل‌وار ، گویندپیش‌خدای

۱- سورهٔ ۱۱ هود ، آیهٔ ۱۰۵ .

۲- چنین بنظر می‌رسد که عبارت بعد ارتباطی با آیتی که ذکر شده ندارد و چون این عبارت با پایان صفحه مقارن است می‌توان احتمال داد که صفحه یا صفحاتی از متن اصلی ساقط شده باشد هرچند مطالب باعنوان باب مناسبت گونه‌ای دارد .

۳-و۴-و۵-و۶- سورهٔ ۱۹ مریم ، آیهٔ ۵۸ .

Marfat.com

عزّوجلّ از بیم او . بدان[که][1] خداوند تعالی بستود مرپیغامبران علیهم‌السّلام بگریستن ایشان بر زلّتهای ایشان . و بستود مراولیا را بدان که گفت : « اِنَّ الَّذینَ اُوتوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ »[2] تا بدان‌جای که گفت: « وَیَخِرُّونَ لِلاَذْقانِ یَبْکُونَ »[3].

حکایت : روزی عمر رضی‌الله‌عنه بنزدیک عایشه ام‌المؤمنین گفت: خبرده مارا از عجایبها که از پیغامبر علیه‌السّلم دیده‌ای . عایشه رضی‌الله عنها بگرست ، پس گفت : شبی که پیغامبر علیه‌السّلم نصیب من بود ، چون وقت خُواب بود ، بخفتم . مراگفت: یا عایشه ! مرا دستوری ده تا امشب مرخدایرا تعالی خدمت کنم . گفتم : یارسول‌الله ! مرا با تو خوشست ولکن هوای تو اندرآن است ، من آن دوست‌تر دارم . برخاست و دست [بهر][4] نماز بشست و بنماز اِستاد وقرآن خُواندن گرفت . چندان بگرست که آب از وی[5] بدوید . پس بنشست ، چندانِ دیگر بگرست که زمین پیش وی تر شد . چون وقت سحر بود، بلال درخانه آمد ، اورا دید که همی گرِست . گفت:مادروپُدرم فدای تو باد ، چرا می‌گریی ؟که خدای عزّوجلّ چنین گفتست : « لِیَغْفِرَ لَکَ‌اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَماتَاَخَّرَ »[6]. گفت نه‌ای بلال ! نباید که من بندهٔ شاکرباشم؟ که دوش آیتی فرود آمده است بر من : « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ لَاٰیاتٍ لِاُولِی الْاَلْبابِ »[7]، « وَقِنا عَذابَ النّارِ »[8].

۱ـ در متن محو است و قیاساً افزوده شد .

۲ـ سورهٔ ۱۷ اسری ، آیهٔ ۱۰۷ .

۳ـ سورهٔ ۱۷ اسری ، آیهٔ ۱۰۹ .

۴ـ در متن ، فقط « ب » آغاز کلمه خوانده می‌شود و بقیه محو است و تکمیل کلمه بر پایهٔ حدس محض است .

۵ـ شاید : « از روی وی » .

۶ـ سورهٔ ۴۸ فتح ، آیهٔ ۲ .

۷ـ سورهٔ ۳ آل عمران آیهٔ ۱۹۰ .

۸ـ سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۲۰۱ .

Marfat.com

پس گفت : یا بلال ! ویل بر آن کس که این آیت برخُواند و اندر وی تفکّر نکند .

حکایت : [1] بدان که اوّل کسی ازپیغامبران ـ صلوات‌الله علیهم ـ [که] بگرست، آدم بود که چون آدم را بدنیا افکندند، هم بر آن جای هفت روز بماند و همی گرست. چون روز هفتم بود ، خداوندتعالی بدو نظر کرد، اورا دید دراندوه وگرستن. بدووحی کرد که : یا آدم! این چه اندوه است ؟ گفت : الهی ! معصیت بزرگ است و من اندر مانده‌ام، ازملکوتم بیرون آوُردند ، از پس آسایش اندر رنج افتادم ، و از پسِ شادی اندر غم افتادم و پسِ کرامت اندر رنج وخواری افتادم ، چگونه اندوهگن نباشم؟وچرا نگریم بر ذات خُویش ؟ پس حق‌تعالی گفت : یا آدم ! ترا بیامرزیدم بقدرة خُویش. وجان در تن تو آوردم، ونه‌فریشتگان را امر کردم تا ترا سجده کردند و ترا اندرهمسایگی خُویش آوردم و بهِشت برتو مباح کردم ؟ پس ازعهد من دست بازداشتی، وصیّت مرا ضایع کردی . و من سوگند یادکردم بعزّت وجلال [2] که زمین پرخلق گردانم‌ازچون تو . پس ایشان اندر من عاصی شوند، من ایشان را بمنزلت عاصیان فروآرم. پس گفتم : یاآدم! رحمت کردم برزاری کردن تو، شنیدم دعای تو ، ببخشودم برگرستن‌توو بیفکندم از تو زلّت تو و پذرفتم ازتو توبهٔ تو . بگوی اینکه ترا تلقین کنم : « لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَکَ و بِحَمْدِکَ ؛ ربّ عَمِلتُ سوءاً وظَلَمتُ نَفْسِی فَاغْفِرْلِی اِنَّکَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمین» . آدم‌این‌بگفت . خداوند تعالی گفت : این نیزبگوی [3] : « لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَکَ و بِحَمْدِکَ رَبّ عملت سوءاً و ظلمت نفسی فتُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّواب الرَّحیم » . آدم این بگفت . سه دیگر بار گفت : بگوی : لااله‌الّا اَنْتَ سُبْحانکَ و بحمدك ربّ عملت سوءاً و ظلمت نفسی فاغفرلی اِنَّکَ اَنْتَ

۱- در اصل ، کلمهٔ « حکایت » دوبار نوشته شده است .

۲- در متن اصلی زیر حرف آخر « جلال » کسره گذارده شده است و سیاق عبارت هم ایجاب می کند که جلال مضاف‌الیهی داشته باشد مانند «خود» .

۳- در متن اصلی: « نیگوی » . شاید «میگوی» بوده و کاتب به خطا این چنین نوشته است .

Marfat.com

آرْحَمَ الرّاحمین » . آدم این بگفت . خداوند تعالی توبهٔ اورا بپذرفت ؛ امّا از گریستن هیچ کم نکرد . عبدالله‌بن عبّاس گوید : این سخن ، آن بود که خداوند تعالی یاد کرد ، گفت : «فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتٰابَ عَلَیْهِ»[1] . چون این بگفت ، همه زلّت بدو بخشید . هر که گناه بسیار دارد ، این سه سَخُن بگوید ، خدای تعالی همه گناه او بدو بخشد .

وهب بن منبّه گوید : آدم علیه‌السّلم بگرست برزاری بهشت . بر سر صدسال اندر یک سجده بود و همی گرست . دریاها از آب چشم وی برفت و از آب چشم آدم علیه‌السّلم درخت صینی و قرنفل برست ، و مرغان وادی ، طاوس گشتند[2] . پس جبریل علیه‌السّلم بیامد ، گفت : سر بردار یا آدم ! که خدای تعالی زلّت تو بخشید . پس سر برداشت و هفت روز همه خلق از گرستن وی می گرست .

حکایت : چون گریستن آدم صلوات‌الله‌علیه دراز گشت ، فرزندانش گفتند : یا پُدَر ! خلق زمین را گرستن همی آید . گفت : اینکه من همی گریم ، برنا شنیدن آواز فرشتگان همی گریم . چندان که در بهشت بودم ، آواز ایشان همی شنیدم . تا باز آواز ایشان نشنوم ، نخندم .

حکایت : چندان بگرست آدم علیه‌السّلم که گیاه برست از آب چشم وی و مرغان هوا بدان آب جمع شدند و از آن آب بخوردند . پس روی سو[ی] او کردند ، گفتند که : ما از آب دریا خوردیم و آب چشمها خوردیم . هیچ آبی ما را بدین خوشی[3] نیامد . آدم پنداشت که مرغان بر وی افسوس همی کنند . سر بسجده نهاد ، گفت : الهی ! بدان که اندر تو عاصی شدیم ، مرغان هوا بر من افسوس همی کنند . خدای تعالی بدو وحی کرد :

۱ـ سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۳۷ .

۲ـ اصل : «کشند» .

۳ـ اصل : «خوش» .

Marfat.com

یا آدم! بعزّت و جلال من که هیچ شرابی نیافریدستم خوش‌تر وگوارنده‌تر از آب چشم عاصیان . بحمدلله [و] منّه .

حکایت : ابن عبّاس گوید ـ رضی‌الله [عنه] : چون آدم بَدنیا افتاد ، روزگار برآمد ، فرزندانش بسیار گشتند . آدم علیه‌السّلم هیچ حدیثی نکردی . فرزندان گرد آمدند، گفتند : چرا با ما سخن نگویی ؟ گفت : ای فرزندان! چون از بهشت بیامدم ، خداوند تعالی با من پیمان کرد : اندردنیا سخن بسیار مگویید اگر خُواهی که ترا بهمسایگی خویش باز آرم . اکنون[1] خاموش باشم تا بَدان سرای باز رسم.

حکایت : از پس آدم ، هیچ کس چندان نگرست که مادر ما گرست ـ حوّا رضی‌الله عنها ـ چون از آدم جدا افتاد ، بَجدّه افتاد ، بر کنار دریا ، سَه کار صعب مرو را پیش آمده بود : یکی از آنِ خداوندتعالی ، دیگر جدایی از بهشت ، سَه دیگر از آدم علیه‌السّلم دور مانده بود . بر کنارهٔ دریا نشسته ، چندان بگرست که رودها از آب چشم وی برفت . از یک چشمش آب اندر دریا همی افتاد ، صدف می‌گشت پر مروارید. واز آن آب که دربیابان همی‌دوید، حَنّا همی رست بقدرة خدای‌عزّوجلّ ، واکنون از آن است که میل زنان بدین دوچیز بیش‌تر است.

الخبر : ابن عبّاس گوید رضی‌الله‌عنه : از پس آدم ، داود پیغامبر ـ صلوات‌الله علیه ـ بَدان خطای خویش بسیار بگرست که اگر آب چشم همه خلق گردکنی ، بآب چشم داود و آب چشم یعقوب نرسد که از جهت یوسف گرست صلوات‌الله علیهم . و اگر آب چشم همه خلق و آب چشم یعقوب گردکنی ، بآب چشم قابیل نرسد که بر برادر خویش هابیل‌گرست . و اگر آب چشم همه خلق گردکنی ، بآب چشم آدم علیه‌السّلام [نرسد][2].

۱ـ کلمهٔ «اکنون» در اصل مکرر آمده است .

۲ـ با توجه به معنی عبارت و به‌قیاس سایر موارد متن ، کلمهٔ : « نرسد » که ضرورت داشت افزوده شد .

Marfat.com

حکایت : چون از داودعلیه‌السّلم آن زلّت در وجود آمد ، سر بسَجده نهاد. چهل روز سر برنداشت تاازآب چشم وی گیاه برست و اورا بزیر گرفت. ورخسار گانش ریش شدند و کرم درافتاد . و شب و روز ازگرستن یک زمان نیاسودی. و خُوابش نیامدی . و یک خروشیدن بَخروشید از تف نفس وی آن همه گیاه بیک‌باربسوخت. و همی گرست تا آواز آمد که : داود! سر بردار که گناهت بیامرزیدم . سر برنداشت تا جبریل علیه‌السّلم سرش ازسجده برداشت . گفت : الهی ! برآب چشم من رحمت کن. آواز آمد که : آب چشم می یادکنی ، گناه فراموش کردی ؟

حکایت: گویند چون از داود آن زلّت بیامد ، اندر میان بنی‌اسرایل درآمد ، چندانی بگریست که طاقتش نماند. پس بَصحرا بیرون رفت با خُوشتن نوحه همی کرد تا ددگان گرد برگرد وی درآمدند و بر وی گرستند ، ومرغان هوا بر سروی استادند و نوحه همی کردند . پس بر سر کوه گریخت و بانگ همی کرد و می‌گفت : الهی ! از بزرگی گناه خویش بتو می‌گریزم . تا شب درآمد ، پسری خرد طلب وی آمد . او را یافت اندر سجده همی گرست . بر سر وی باستاد ، گفت : ای پُدَر ! شب تاریک شد و روزه‌داران روزه بگشادند ، تو چرا روزه نمی‌گشایی ؟ همچنان سر بَسجده همی بود و می‌گریست . آواز داد که : پُسَر ! پدرِ تو چُنان نیست که پیش‌ازین بود . پُدَرت اندر خطری بزرگ افتادست ، بیش بشما نپردازد . آن پُسَرك دست بر سر گرفت و خروشان بازگشت . بنزدیک مادرشد ، او را خبر کرد . مادرش زاری کنان‌پیش‌داود دوید و باستاد . گفت : ای رسول خدای! مادرم وپدرم فدای تو باد ، چراروزه‌نگشایی و بَخانه نیایی ؟ از بهر تو طعام آوُردم . هم اندر سجده آواز داد که : داود طعام‌چه کند که اندر رحمن عاصی شد ؟ زن بَخروشید و بنالید . داودهم برآن حال همی‌بود. گفت: الهی ! چون زَلّت خُویش یاد کنم ، دنیا[ی] فراخ بر من تنگ‌گردد ، چون بسیاری رحمت تو یادکنم باز طمع[1] افتد برحمت تو . الهی ! نزد همه طبیبان روی زمین شدم تااین

۱- اصل : «طعام» .

Marfat.com

علّت را داروا[1] کنم ، همه عاجز گشتند و بتو راه می‌نُمایند . همی زاری کرد تا گناهش عفو کرد ، و توبه پذیرفته شد . پس از آن ، گرستن زیادت کرد . گفتند : یارسول‌الله ! خداوند تعالی گناهانت[2] عفو کرد ، اکنون گریستن چرا ؟ گفت : تا اکنون گریستم[3] زلّت بود ، اکنون ، گریستنِ شرم است .

[**حکایت**] شعیب پیغامبر علیه‌السّلام ده‌سال شب و روز همی گرست تا نابیناشد. خداوند تعالی بدو وحی کرد که : یا شعیب ! اگر از بیم دوزخ می‌گریی ، ایمنت کردم و اگر از آرزوی بهِشت می‌گریی ، اجابت کردم . گفت : الهی ! از بیم دوزخ و آرزوی بهِشت نمی گریم که از شوق تو می‌گریم. گفت : خلّت دیدارمن است که تا مرا نبینی همی گریی. آنگاه می‌گرست تا نابینا شد و همچنان نابینا از دنیا بیرون شد .

حکایت : گویند که یحیی پیغامبر علیه السّلم چندانی بگریست که رخسارگانش سوراخ شد ، دندانهایش پدیدار آمد . مادرش بیامد و او را سوگند داد که مرا بگذاری تا دوپاره نمد بردورخساره تونهم تا دندانها[ی][4] تو پوشیده شود . گفت : تودانی. مادرش دوپاره نمد بردورخساروی نِهاد. واو می‌گریست تامادرش بیامدی وآن نمدهابیفشردی تا آبش برفتی ، پس باز بر وی‌نهادی . پُدَرش گفت : ای پُسَر ! چندین‌چرامی‌گریی؟ گفت : ای پُدَر ! میان بهِشت و دوزخ کنده‌ای هست آتشین ، از وی نتوان گذشت مگر بآب چشم . گفت : ای پُسَر ! بگوی که سزاست مراو ترا گریستن .

حکایت: گویندکه : یحیی علیه‌السّلم از خانه بگریخت ، بصحرا بیرون‌شد. مادر

۱- آوردن الف پس از واو در کلماتی مانند «دارو» «نیکو» و « جادو » در رسم‌الخط متون کهن سابقه دارد .

۲- در اصل : گناهانات .

۳- چنین است در اصل ، یعنی «گریستم» بجای « گریستن » که اگر خطای کاتب نباشد به‌احتمال بعید انعکاس نوعی از تلفظ عامیانهٔ کلمه است .

۴- در اصل : دندانها .

Marfat.com

و پُدَرش بَطلب وی بیرون شدند . شبانی دیدند، پرسیدند که: یحیی‌را دیدی ؟ گفت : او را ندیدم ولکن همه شب ازین پشته آوازگرستن همی آید . کسی دیدم بَهوا بانگ همی کرد : « النّار النّار » . شدند بر پشته ، یحیی‌را دیدند غمگین گشته و خفته . زکریّا علیه‌السّلم اورا بدید، بگرست . گفت : الهی ! از تو فرزندی خُواستم که غم گسار من باشد، مرا فر[ز]ندی دادی که همه غم من ازوی است . جبریل علیه‌السّلم بیامد، گفت: یا زکریّا! تودعاکردی : « فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلیّاً »[1]، گفتی : مرا از نزدیک حویش ولیّی ده . دعای تو مستجاب کردم ، بدادم . این پسر تو بَهِشت طلب می کند و از دوزخ همی گریزد . این بدعا[ی] تو دادم ترا.

حکایت کنند از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم که : روزی یاران را پند همی داد . اندرآن ، مردی بگریست سخت زار زار. مصطفی علیه‌السّلم آوازگریستن‌اوشنید. روی سوی یاران کرد ،گفت : اگر همه امّت من اینجا حاضربودندی، خداوندتعالی‌بگرستن این مرد ، همه بیامرزیدی .

حکایت : صالح‌مرّی مردی بود اندر روزگار حسن بصری رضی‌الله‌عنهما؛ سخت پارسا بود وآوازی خوش داشت . مرپیغامبررا علیه‌السّلم بَخواب دید . او را گفت : توی خوشترین آواز[2] اهل بصره ؟ گفت : چُنین می‌گویند یارسول‌الله! گفت : برخوان آیتی ازقرآن . اعوذ آغاز کرد ، برخواند[3]: «یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلایِکَةَ لا بُشْری یومئذٍ لِلْمُجْرِمین»[4] الایة . پیغامبر علیه‌السّلم روی سوی وی کرد ،گفت : یاصالح ! قرآن خواندی تا بدان بگریند که هرکجا گریه نبود ، راحت نبود.

۱ـ سورهٔ ۱۹ مریم ، آیهٔ ۵ .

۲ـ اگر خطای کاتب نباشد یعنی : « خوشترین آواز » بجای : « خوش‌آوازترین» ، استعمال خاصی است .

۳ـ در اصل : « برخوان » .

۴ـ سورهٔ ۲۵ فرقان ، آیهٔ ۲۲ .

Marfat.com

واندر تورية نُبِشته است که : بندهٔ من ! چون چشمهات بگرید ، نگر تابجامه پاك نکنی . رها کن تا برویت فرود همی‌رود که آن رحمت است[1]. هیچ بنده نگرید از بیم من الّا من اورا شراب رحمن دهم ، شراب رحمت چشانم از بهشت .

الخبر : پیغامبر گفت علیه‌السّلام: هیچ چشمی نیست که پرآب شود ازبیم خدای عزّ وجلّ الّا که خداوند تعالی آن تن را برآتش دوزخ حرام کند .

عبدالله بن عمر بن الخطّاب گوید رضی‌الله عنهما که ازچشم من یکٔ قطره آب فرود آید ازبیم خدای تعالی ، دوستر دارم که هزار دینار بدرویشان دهند[2] .

آن شب که پیغامبر علیه‌السّلم را بآسمان بردند ، شب معراج ؛ اندر بهشت حوری دید که از وی نیکوتر ندیده بود . گفت : یاجبریل ! این حور کراست ؟ گفت : آن کسراکه یکٔ قطره آب ازچشم وی فرود آید از بیم خدای تعالی .

دیگر گفته‌اند که اگر چهار قطره نیستی ، دنیا ویران شدستی : یکی قطرهٔ آب چشم مریدان عالمان ، ودیگر ، قطرهٔ خون شهیدان ، و سه‌دیگر ، قطرهٔ باران ، وچهارم ، آب چشم عاصیان .

حکایت : بردر صومعهٔ حسن بصری رضی‌الله عنه گوید مردی نشسته بود . حسن بصری رضی‌الله نماز همی کرد . اندر سجده چندان بگریست که آب چشم ازناودان بیرون دوید ، برجامهٔ این مرد اوفتاد . این مرد بجست ، گفت : این آب پاك است اگرنه ؟ حسن بصری آواز دادکه : بدان نماز روا نبودکه آب چشم عاصیان است .

حکایت : گویند : مردی را دوستی بود . سفر خواست رفتن او ، دوست باو براه بیرون آمد . چون باز خواست گشت ، این دوست را بدرود کرد و بگریست . از یکٔ چشم آب آمد و از یکٔ چشم نیامد . چون آن دوست از سفر بازآمد ، این

---

۱ ـ اصل : « رحمتش » و چون عبارت مشوش بود ، به صورت مزبور یعنی: «رحمت است» تصحیح گردید . « از رحمتش » هم می‌توان خواند ولی گرهی ازکار نمی گشاید .

۲ ـ ظاهراً « دهم » .

Marfat.com

جُوامرد بیش آن چشم [که][1] بگریسته بود ، بدیدار دوست باز کرد وآن دوست را بَدید وآن چشم [که][1] نگریسته بود ، بهم گرفت و دیدار دوست ننمود . نیز گفت[2] : چرا این چشم [که][1] برجدا[یی] دوست نگرسته بود اورا شادی دیدار بخشایم ؟

نکته: چشمی که برجدایی مخلوقی بگریست، اورا شادی دیدارش بدادند . پس دانستیم که هرچشمی که برشوق و بیم خدای تعالی نگرید ، شادی دیدار حق تعالی اورا ندهند .

حکایت : گویند که روز قیامت دوزخ را می‌آرند ، هفتاد هَزار سلسله[3] آهنین درافکنده . همه خلق در عرصات قیامت درمانده ، بَزانو درافتیده . آواز برآید از هرکسی که گویند[4] : « نفسی نفسی » . رسول علیه‌السّلم چون آن بیند، گوید : « امّتی امّتی » . دوزخ می‌دمد وقصد عاصی می کند . رسول علیه‌السّلم چون آن بیند، پیش آید وگوید : یا آتش ! تو بیستی بَحرمت شریعت مؤمنان ، بَحرمت معرفت عارفان ، بَحرمت طاعت مطیعان ، بَحرمت زهد زاهدان. یَکان یَکان طاعت نام‌زد کند، دوزخ همچنان می‌دمد . چون عاجز شود، گوید یا[آ]تش ! بَحرمت آب چشم عاصیان که بیستی. دوزخ چون این بشنود، بیستد .

حکایت : عمر بن ذرّ مردی بود از دانش‌مندان . علم همی گفتی و می‌گرستی . پسرش گفت: ای پُدَر ! چون است که دانشمندان دیگر علم گویند ونگریند، تو چندین همی گریی ؟ گفت : ای پُسَر ! نوحه‌گری‌را مزدور گیرند چندان زاری‌نکند که آنکس که خداوندِ مرده باشد . دانشمندان دیگر مزدور خلق‌اند، از آن نگریند ومن خداوندِ

---

۱ ـ در متن نیست و برای مزید اتصال افزوده شده است.

۲ ـ اصل : « گفتند »

۳ ـ در اصل : « سلسه »

٤ ـ در متن ، پیش‌از « که » ، کلمهٔ : « گویند » آمده که بیقین خطای کاتب است.

Marfat.com

مصیبت‌ام از آن همی گریم .

حکایت : علی بن ابی طالب رضی‌الله [عنه] گوید : سیمای پارسایان از سه چیز است : زردی روی از بیداری شب ، و تری چشم از گرستن ، و خشکی لب از روزه داشتن . آنکه چُنین بود ، پارسا بود .

حکایت : علی بن ابی طالب رضی‌الله عنه گوید : ـ سفیـٰن ثوری گوید رحمة‌الله [علیه] ـ که گرستن[1] بر ده جزو است : نه از آن بر ریاست و یکی از بهر خدای تعالی که اندر یـَک‌سال یـَک‌قطره آب از بهرخدای‌تعالی ازچشم‌بیارد وبس کند ، بسیاراست.

گویند : بر روی عمر خطّاب رضی‌الله عنه دو خط بود سیاه از اثر آب چشم گرستی[2] .

---

۱ - اصل : « گرستنی »

۲ - چنین‌است در اصل

Marfat.com

فی ذِکْرِ المَوت

قوله تعالی : «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْت»[1]، بدان که خداوند تعالی فرمان (که)[2] برهمه مرگ نبشت و بقا مرخُوشتن‌را پسندیدست . واندرآیت دیگر ذکرکرد : «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ»[3]، خبر داد[4] مردما[ن] را وجمله خلایق‌را ازعرش تابثری که آفریده است ، همه ازبهر مرگ آفریدست . واندر آیهٔ سه دیگرگفت : «نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْت»[5]، ما تقدیر کرد[ه]ایم خرد و بزرگ وخطیر و حقیر را ، تُوانگر و درویش را ، امیر و اسیر را ، وشریف[6] را و زن و مرد را ، مالک و مملوک را ، بنده وآزادرا . پس تعزیت کرد[7] بمحمّد مصطفی صلوات‌الله‌علیه اندر حال زندگانی ، گفت: «اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُون»[8].

---

۱ ـ سورهٔ ۳ آل عمران ، آیهٔ ۱۸۵

۲ ـ زاید بنظر می‌رسد و نبودن آن به کمال معنی مدد می‌رساند.

۳ ـ سورهٔ ۵۵ رحمن آیهٔ ۲۶

۴ ـ در اصل : «دادم»

۵ ـ سورهٔ ۵۶ واقعه ، آیهٔ ۶۰

۶ ـ به‌قیاس مقارنهٔ اضداد ، بایستی بعد یاقبل‌از «شریف» کلمهٔ دیگری مانند «وضیع» ازمتن افتاده باشد.

۷ ـ اصل : «کردم» و باتوجه به سیاق سخن ، «کرد» صحیح می‌نماید.

۸ ـ سورهٔ ۳۹ زمر ، آیهٔ ۳۰

Marfat.com

حکایت : گویند که خدای تعالی زمین را بیافرید و خلق آسمان را بیافرید . و فرشتگان آسمانها[۱] نگاه کردند اندر لوح، صفت زمین دیدند . و باهل زمین گفته بود : «وَالْاَرْضَ وَضَعَهَا لِلْاَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْاَكْمَامِ»[۲]، این صفت زمین بگفت . واندرآخرت گفت : «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»[۳]، هرکه برزمین بود ، فانی بود . ایشان رقم بقابر خُوشتن کشیدند ، گفتند : ما نمیریم . خداوند تعالی نخواست که ایشان را ازمرگ ایمن گرداند ، مرگ را بیافرید، واز پسِ دوهزار حجاب مراورا بداشت . پس امر کرد مرورا[۴] تا اندر دوهزار سال بی هوش و متحیّر بودندی ازهول آن وغرّیدن او . وهمه فرشتگان برغبت بیرون آمدند، ازخدای تعالی بخواستند که : یاربّ ! این چه خلق‌است که آواز او بدین هول‌ناکیست ؟ اورا بما نمای . گفت : طاقت دیدار وی ندارید . همه بشفاعت پیش آمدند . خداوند تعالی گفت : صفها برکشید . خداوند تعالی مرگ‌را امر کرد که : بیرون رو . و بعدد هر خلقی که مرگ‌بخواهد چشید ، پری بروی ، نام هرکس برآن پرّ نبشته ؛ ازپس حجابها بیرون آمد . پرّها باز کرد و دهان باز کرد ، می‌آمد . فرشتگان را چشمها برمرگ افتاد ، سه گَروه گشتند : یَک گروه بیفتادند و جان بَدادند ، و یَک گرو زیر عرش افتادند ، و یَک گروه بَسُجده افتادند تا دوهزار سال همچنان می‌بودند . اندر پس دوهزار سال ، مرده‌را زنده گردانید وآنان که زیر عرش بودند ، باز جای خویش باز آورد ، و آ[نا]ن که سجده کرده بودند ، سر برداشتند . گفتند : الهی ! این [چه] خلق‌است؟ گفت : این مرگ‌است.

---

۱ - درمتن اصلی : آسامانها

۲ - سورهٔ ۵۵ رحمن ، آیه‌های ۱۰ و ۱۱

۳ - سورهٔ ۵۵ رحمن ، آیهٔ ۲۶

۴ - ازین‌جا رشتهٔ سخن می گسلد و بی گمان سطری افتاده‌است نزدیک بدین معنی : «پس امر کرد مرو را تابغرد و فریشتگان اندر دو هزار سال بی‌هوش و متحیر بودندی...»

۵ - اصل : «گروه» وحذف «ها» درمتن حاضر سابقه دارد .

Marfat.com

گفتند : « من یذوقها » ، که چشد این مرگ را ؟ خداوند تعالی گفت : « کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْت »[۱] . پس آنگه تن بمرگ دادند ورقم بقا برخداوند تعالی کشیدند .

امّا مرگ دو است : یکی مرگِ تن و دیگری مرگِ دل . مرگ تن ، عام است و مرگِ دل ، خاصّ .

مردی را دید ، می گفتی که : دنیا با ملک‌الموت یک حبّه نیرزد . یکی او را گفت : نه چنان‌است که تو گویی ، دنیا بی ملک‌الموت یک حبّه نیرزد . گفت: چرا ؟

ــ زیرا که ملک‌الموت بجان ستدن آید دوست را بدوست رساند و بنده را از محنت دنیا برهاند . اگرنه[۲] اندر دنیا مرگ نیستی[۳] ، دنیا یک حبّه نیرزیدی. وچون‌مرگ اندر رسد ، اگرچه مال بسیار داری از مرگ رهایی نیابی . اگر مال مرکسی را سود داشتی ، قارون را سود داشتی داود را فریاد رسیدی . و اگر نکویی[۴] کسی [را] فریاد رسیدی ، یوسف را بایستی که فریاد رسیدی . و اگر محبّت فریاد رسیدی ، بایستی که پیغامبر را فریاد رسیدی صلوات‌الله علیه . و اگر خلّت ، کسی را فریاد رسیدی ، بایستی که ابرهیم را فریاد رسیدی .

حکایت : قول‌الله‌تعالی: کَمٰا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ فَرِیقاً هَدیٰ وفَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمِ الضَّلاٰلَة »[۵] الایة ... ، همچنان [که] اوّل بودی ، بآخر هم چنان باز گردید .

---

۱ ـ سورهٔ ۳ آل عمران ، آیهٔ ۱۸۵

۲ ـ کلمهٔ : « نه » زاید بنظر می‌رسد مگر آن که این گونه استعمال وجهی خاص در روزگار بکار بردنش داشته بوده باشد.

۳ ـ در اصل زیر حرف دوم یعنی یاء کسره‌ای گذارده شده و با این صورت کلمه را «نیستی» به معنی «نبودی» و «نبوده بودی» می‌توان خواند.

٤ ـ «نکوی» نیز می‌توان خواند، ودر رسم‌الخط این کتاب «نکویی»را نیز همین گونه می‌نویسد.

٥ ـ سورهٔ ۷ اعراف ، آیه‌های ۲۹ و ۳۰

Marfat.com

اوّل بنده را پنج چیز بود : نخست که ازشکم مادر بَدنیا آرد ، بگرید . ازینجا است که گفته‌اند که دنیارا اوّل گریستن بود . ودیگر اورا دایه برگیرد . وسه دیگراورا بشویند. چهارم اورا در رکوی[1] پاره پیچند . پنجم اندرگهواره نهند . وقت مرگ، پنج چیز باو بکنند : یکی درد جان دادن بروی گمارند و دوم بر بسرّ[2] مرگش افکنند . سه دیگر اورا بشویند . چهارم اندرکفن پیچند . پنجم، گهواره گور کنند .

حکایت : ربیع خثیم از پارسایان بود . روزی‌چند نالید. آن‌روزگار که‌بخواست مرد ، نماز بامداد بکرد ، تاوقت چاشت نماز چاشت بکرد ودلِ قرآن‌داشت، بخواند . پس دختر را گفت : مرا بخُوابان وچادری اندر روی من کش وتو بیرون شو. آن‌دختر چنان‌کرد و بیرون رفت و در فرازکرد . ساعتی برآمد ، همسایه‌ای اندر آمد وگفت : ای دختر ! پدرت [را] حال چگونه‌است ؟ بنگر . دختر گفت : او خوش‌خفته‌است. گفت : نیکو بنگر . گفت : خفته است . گفت : بهتر نگر . دختر بنگرست ، ربیع جان داده بود بقدرة خدای تعالی . آن زن را پرسیدند : تو بچه دانستی ؟ گفت: درین ساعت خفته بودم ، ربیع‌را دیدم دامن کشیده همی‌دوید . گفتم : ای‌خواجه! می‌دوی ؟ گفت : خاموش که زندان‌بان را غافل یافتم ، در زندان دنیا شکستم و ازآنجا بجستم . بیدار شدم، دانستم که وی مرده است، رحمه‌الله .

حکایت : چنین گفته‌اند که: مؤمنان وقت مرگ برچهار قسمت بوند[3]: گروهی را چشم باز بود . گروهی را چشم بهم وگروهی را چشم[4] تا بیش و کم بیند وگروهی

---

۱ ـ در اصل : « رکوهٔ »

۲ ـ چنین‌است درمتن‌اصلی یعنی برابر تداول‌عوام که امروز نیز بکار میرود « بسر » باتشدید سین بجای « بستر » ، چنانکه امروزعوام « پسّه » گویند بجای « پسته » و « هسّه » بجای « هسته » و « بسّه » بجای « بسته » و مانند این کلمات .

۳ ـ اصل : « برند »

۴ ـ باتقریب وقراین ، معنی جمله آشکارست اما از نظر دستور زبان ظاهراً چند کلمه افتاده‌است، شاید نزدیک بدین‌صورت: « گروهی‌راچشم گاه‌باز وگاه فراهم تابیش وکم بیند» .

Marfat.com

دست بر برنهاده دارند. امّا آن کسان [که] چشم فروگرفته دارند، ازشرم گناهان دارند، و آنان که چشم باز کنند گاهی وگاهی فروگیرند، ازگناه کاران‌اند. چون بگناه نگرند، چشم فراهم گیرند، چون برحمت نگرند، چشم باز کنند. وآن کسانی که دست بر برنهادند، عارفان‌اند. گویند: هرچه‌خواهی بکن، یکی این (که)[1] معرفت از دل برمدار[2]. واین آن قوم باشند که ابلیس را بایشان بوسواس دست نباشد[3]. واندرین معنی، **حکایت:**

هلال بسارگوید: هیچ بنده‌ای نیست که ازمادر بزاید که نه ازآن خاك که ویرا خواهد بود، اندر ناف وی نبود. واگر از مغرب بود، آن را می‌دواند آن خاك ناف مرگ وی که بمیرد، هم این جایگاهش دفن کنند. پرسیدند که: زندگانی نیکوترین چیزها است ومرگ بترین چیزها است، چه حکمتست اندر مرگ؟

ـ یکی قهر جبّارست، قوله تعالی: «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»[4]. ودیگر نکوهش[5] دنیاست که اگر بدنیا کار بسامان است، مرگ اندر قفا بود. سه دیگر، عزّ مؤمن بود، چنانکه رسول گفت ـ علیه‌السّلم: مرگ، عزّ مؤمن است و ذلّ کافرست وآزمایش منافقان‌است. امّا عزّ مؤمن را فرشتگان بینند که مؤمن بدان عهد اوّل‌است که گفت: «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَى»[6] گفتند: چون اندر گور نهند، گویند:

---

۱ ـ «که» زاید بنظر می‌رسد ومراد آنست که عارفان به‌خدای گویند: «هرچه‌خواهی بکن، تنها این‌معرفت‌را از دل ما برمدار» و بدین صورت برای «که» محلی باقی نمی‌ماند.

۲ ـ به طوری که ملاحظه می‌شود حال گروهی‌را که وقت مرگ چشم باز بود، بیان نکرده است و از چهار گروه فقط حال سه قسمت اخیر آنرا شرح داده.

۳ ـ در اصل: «نباشند»

٤ ـ سورهٔ ٦ انعام، آیهٔ ۱۸

٥ ـ اصل: «نیکوهش» و تواند بود که یاء ـ که اندك اشباعی از کسره را نشان می‌دهد ـ نمایانگر لهجهٔ نویسندهٔ کتاب باشد چه در ماوراءالنهر و بعضی کشورهای شرقی خراسان این گونه تلفظ رایج بوده‌است واکنون نیز هست.

٦ ـ سورهٔ ۷ اعراف، آیهٔ ۱۷۲

Marfat.com

«مَنْ ربّکَ» ؟ گوید : «ربّی‌الله» .

وگوید : پیغمبر تو کیست ؟

– محمّد علیه‌السّلم .

– و دین تو چیست ؟

گوید : دین مسلمانی .

نبینی که ایّوب را علیه‌السّلم بستود ، گفت : «نِعْمَ الْعَبْد»[1] . یعنی اندر حال نعمت ، مارا مطیع بود .

ابلیس گفت : او ترا از بهر مال دنیا و فر[ز]ندان ، ترا طاعت دارد . اگر مرا بوی گماری ، پدید کنم که از بهر این چیزها می‌پرستد . آنگاه خداوند تعالی ابلیس‌را بر مال و بر فر[ز]ندان[2] وی گماشت تا هلاکشان چندان محنت بدو فرستاد ، دل نگردانید و خشم نگرفت واز هیچ خدمت کم نکرد تاپدید آمد که «نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب»[1] بود .

و همچنین مؤمن را بیافرید ، فرشتگان گفتند : ای بارخدای ! ترا از بهر نعمت می‌پرستند . آنگاه نعمت بستاند و جان بستاند و اندرگور تنگ و تاریک اندازد . پس دوفرشته بدو فرستد ، گوید : بنگریم که دنیا ستدم واز زن‌وفر[ز]ند[2] جدا کردم ، بشوید واز من بپرسید تا چه جواب دهد ؟ آنگاه بیایند[3] ودر آن گور ، بنده را بپرسند : «مَنْ ربّکَ» ؟ بنده با[4] چندان غم واندوه گوید : «الله رَبّی» . تا بدانند که چون نیک‌بنده است ، برفرشتگانش جلوه[5] کند . نه که بازرا بردست میر ننشانند[6] تاچهار محنت نکشد :

---

۱ - سورهٔ ۳۸ ص ، آیهٔ ٤٤

۲- مکرر «فرندان» بجای «فرزندان» آمده‌است و احتمال خطای کاتب در همه موارد بعید بنظر میرسد.

۳ - اصل : « بیاید »

٤ - اصل : « ما »

٥ - اصل : « جلو » وحذف «ها»ی بیان حرکت در این متن بسیار است.

٦ - در اصل : « نشانند » و خطاست.

Marfat.com

نخستش ازجفت جدا کنند . دوم ازجایگاهش جدا کنند . سه دیگر چشمش بدوزند . چهارم اندر خانهٔ تاریکش افکنند . از پس این محنتها بیرون آرند، چشمش باز کنند ، بردست مَلِکش نشانند . از دست راست نگرد ، ندیمان بیند[۴] . بر دست چپ نگرد ، غلامان بیند . ازپیش نگرد ، مرغان بیند . برنگرد ، روی امیر بیند .

نکته : همچنین مؤمن‌را ازین چهارحال چاره نیست : اوّل از زنُ فر[ز]ندش جداکنند، از خانُ مانش جداکنند[۲] . پس چشمش فروگیرند، پس اندرگور تاریکش اندازند . چون ازگورش برآرند ، رسول را نگرد باپیغامبران ـ صلوات[الله] علیهم ؛ واز دست چپ نگرد ، ابوبکر را بیند بایاران ـ رضی‌الله عنهم ؛ برنگرد ، خدای‌را بیند بی چون و بی چگونه .

---

۱ ـ دراصل : بینند »

۲ ـ درمتن : «کند »

Marfat.com

فی ذِکْرِ الدُّنْیا وَذَمِّها

قوله تعالی : «مِنْکُمْ[1] مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ»[2] .

فقیه ابونصر گوید اندر معنی این آیت که : خدای تعالی همی گوید که : از شما هستند که دنیا خواهند وهستند که عقبی خواهند . خدا[ی] تعالی یاد کرد که خُواست ، دو است : یکی خواست دنیا و یکی خُواست عقبی . و طالب ، دو است : یکی طالب دنیا و یکی طالب عقبی . وطریق ، دو است : یکی طریق دنیا و یکی طریق عقبی . ومرد ، دو است : یکی مرد دنیا و یکی مرد عقبی . نگر تا تو کدامی که خداوند تعالی صفت این هردو یاد کرده است . صفت خواهندهٔ دنیا یاد کرد ، قوله عزّوجلّ : «وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً»[3] . پس خداوند تعالی صفت خواهندهٔ دنیا یاد کرد و عقوبت اورا یاد کرد : «فَأَمَّا مَنْ طَغیٰ وَآثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوی»[4] . وصفت خواهندهٔ عقبی یاد کرد وثواب او یاد کرد و گفت : «وَأَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَیٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوَیٰ»[5] . اندرین

---

۱ - در متن اصلی : « فَمِنْکُمْ » که بامراجعه به قرآن مجید اصلاح شد .

۲ - سورهٔ ۳ آل عمران ، آیهٔ ۱۵۲

۳ - سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۲۰۱

٤ - سورهٔ ۷۹ نازعات ، آیه‌های ۳۷ ، ۳۸ و ۳۹

٥ - سورهٔ ۷۹ نازعات ، آیه‌های ٤۰ و ٤۱

Marfat.com

آیت ، جویندهٔ دنیا وجویندهٔ عقبی وجویندهٔ مولی‌را یادکرد، گفت : «فَاَصْحٰابُ[۱] الْمَیْمَنَةِ مٰا اَصْحٰابُ الْمَیْمَنَةِ»[۲] . و جویندهٔ دنیا را یاد کرد وگفت : «وَ اَصْحٰابُ الْمَشْأَمَةِ مٰا اَصْحٰابُ الْمَشْأَمَةِ»[۳] . و جویندهٔ مولی را گفت : «وَ السّٰابِقُونَ السّٰابِقُونَ»[۴] . واندر آیت دیگر یادکرد جویندهٔ دنیارا «فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ»[۵] و جویندهٔ عقبی را یاد کرد وگفت : «وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ»[۶] . و جویندهٔ مولی را یادکرد ، گفت : «وَمِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْرٰاتِ بِاِذْنِ اللهِ»[۷] .

بدان که چون بندگان برسه وجه‌اند ، یکی جویندهٔ دنیا وشهوتها ولذّتها است ، این دنیا با شهوتها ولذّتها بایشان داد وعقبی را برایشان ببست ، وآن بدبختان‌اند. هرکرا بینی که بدنیا مشغول‌باشد وازعقبی‌ومولی روی گردانیده باشد ، آن علامت بدبختی است. و مر پیغامبر را علیه [السّلام] گلهٔ ایشان بکرد ، گفت : «فَاَعْرِضْ عَنْ [مَنْ تَوَلّٰی عَنْ] ذِکْرِنا وَلَمْ یُرِدْ اِلّا الْحَیٰوةَ الدُّنیا»[۹] ، روی بگردان یامحمّد ازآن کسها که روی ازما بگردانیده‌اند ، ونخواهند مگر دنیا و زندگانی دنیا .

جویندهٔ عقبی را صفت کرد که : ایشان جویندهٔ طاعتها و نیکیهااند . و صفت ایشان پدید کرد، گفت : «وَمَنْ اَرادَ الْاٰخِرَةَ وَسَعیٰ لَهٰا سَعْیَهٰا وَهُوَ مُؤْمِنٌ

---

۱ ـ در اصل : «و اصحاب ، که باتوجه به متن قرآن مجید اصلاح شد.

۲ ـ سورهٔ ۵۶ واقعه ، آیهٔ ۸

۳ ـ سورهٔ ۵۶ واقعه ، آیهٔ ۹

۴ ـ سورهٔ ۵۶ واقعه ، آیهٔ ۱۰

۵ ـ سورهٔ ۳۵ فاطر ، آیهٔ ۳۲

۶ و ۷ ـ سورهٔ ۳۵ فاطر ، آیهٔ ۳۲

۸ ـ کلماتی که در قلاب قرار دارد ، در متن اصلی نیامده‌است. باتوجه به‌ترجمهٔ آیه و متن قرآن کریم افزوده شد.

۹ ـ سورهٔ ۵۳ نجم ، آیهٔ ۲۹

Marfat.com

فَاُولٰئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً»[۱]. گفت : آنها که روی از دنیا بگردانیدند و کار از بهر آخرت کنند، ایشان‌اند که سعی ایشان بنزد ما مشکور[۲] است، واین گروه اهل سعادت‌اند واین علامت سعادتست .

پس جویندهٔ مولی‌را یادکرد، گفت : «وَلا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ»[۳]، دنیا نمی‌خُواهند، مولی را می‌خواهند . پس‌مرپیغامبررا صلوات‌الله علیه درباب ایشا[ن] وصیّت کرد ، گفت : «وَلا تَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُریدُ زینَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا»[۴] الایة ...، نگر تا تو یامحمّد ، چشم ازایشان برنداری که من رحمت خویش و عنایت خویش ازایشان برندارم .

ابوالقاسم‌حکیم‌سمرقندرا پرسیدند ازمعنی‌این آیت که: «اَلْمالُ والْبَنُون...»[۵]. گفت : مال دنیا و دنیا طلب مکنید از بهرآرایش را . و فر[ز]ند طلب مکنید از بهر آرامش را وکالا طلب مکنید از بهر رهایش را .

الخبر : روایت کنند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت : اگر این دنیا بنزدیک خدای تعالی بپرّهٔ پشّه سختی ، مرکافرانرا یک‌شربت‌آب‌ندادی . پس از بی‌خطری دنیا[ست] که بدست کافران بها[۶] کرده است . پس گفت : « وَلَوْلا اَنْ یَکُونَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ »[۷] ، اگرنه از برای نگاه داشتِ دل

---

۱ - سورهٔ ۱۷ اسری ، آیهٔ ۱۹

۲ - در اصل : « شکور »

۳ - سورهٔ ٦ انعام ، آیهٔ ۵۲

٤ - سورهٔ ۱۸ کهف ، آیهٔ ۲۸

۵ - سورهٔ ۱۸ کهف ، آیهٔ ٤٦

٦ - شاید مراد اینست که کافران را وسیلهٔ سنجش بهای دنیا قرار داده و چون خود آنان به‌چیزی نمی‌ارزند پس‌دنیا بی‌ارزش‌وخطراست . شاید هم کلمه‌دراصل«رها» بوده‌است .

۷ - سورهٔ ۴۳ زخرف ، آیهٔ ۳۳

Marfat.com

مؤمنان‌استی ، من از بی خطری دنیا ، همه کافران را سقف خانها[ی] ایشان سیمین[۱] گردانیده امی[۲]، وتکیه گاهها[ی] ایشان ونردبانهای[۳] ایشان. ازبهر مؤمنان بود که طاقت دیدن نداشتندی ندادم ، نه ازبهر خطر دنیا بود :

نکته : دنیا بردو قسمتست : اصل وفرع . اصل ، مرخدای راست عزّ وجلّ وفرع ، میان خلق مقسوم است . اگر اصل دنیا را طلب کنی ، خودرا برنجانی و بدان نرسی . واگر از دنیا فرع طلب کنی، فرع مقسوم‌است میان خلق واندر طلب آن رنج تن بود وضایع کردن روزگار .

حکایت : محمّد بن المنکدر گوید که : چون روز قیامة بود، خلق اندر عرصات استاده بوند[۴]، دنیا می‌آید خود را بیاراسته برتنها[۵] خوب و برخُوشتن[۶] می‌نازد و فخر همی کند تاپیش عرش رحمٰن آید وسجده بکند، گوید : یاربّ ! مرا سزای کمترین کسی از بندگان خویش گردان . خدای تبارك وتعالی گوید : ای «لاشی» ناچیزگرد . اندر ساعت هبَا[ء] منثور گردد. دنیاچهارچیزرا نشاید: یکی‌بودن‌را نشاید[۷]، دیگرستودن‌را، سه دیگر غنودن را نشاید[۷]، چهارم آسودن‌را نشاید . پس هرکه دنیا ازبهر بودن گیرد، درهلاك افتد ؛ وهرکه دنیارا ستودن[۸] گیرد، درمذمّت افتد؛ وهرکه دنیا بغنودن گیرد ،

---

۱ ـ در اصل : « سمین »

۲ ـ اگر همزه قبل‌از « می » در « گردانیده امی » در نتیجهٔ خطای کاتب اضافه نشده باشد استعمال جالبی‌است ، یعنی استعمال ماضی نقلی باعلامت استمرار .

۳ ـ در اصل : «نردبانها ای»

٤ ـ اصل : « بودند »

٥ ـ شاید « بزینتها » برتنی بمعنی تکبرهم مناسب‌است و«برتنها» بمعنی‌جامه‌ها هم .

٦ ـ کذا .

۷ ـ در اصل : « شاید »

۸ ـ اصل: «آسودن» وچون‌به‌ترتیبی که گذشت ، بعداز «بودن» نوبت «ستودن» می‌رسد وبعلاوه نتیجهٔ«آسودن»را در دوسطر بعدتوضیح می‌دهد ، بی گمان کلمهٔ نخستین«ستودن» است .

Marfat.com

درلعنت افتد ؛ و هرکه دنیارا بآسودن گیرد ، در ندامت افتد . پس دنیا چهار چیز را شاید : یکی بردن[۱] را شاید از وی یک گری[۲] و در خیرِ ده بکار بری تا با خود بدان جهان بری . دیگر گرفتن‌را شاید که نصیب خُویش بگیری . سه دیگر سپردن را شاید که بخدای بسپاری و روی از وی بگردانی . چهارم نگرستن را شاید .

حکایت: ابرهیم‌ادهم ـ رحمةالله‌علیه ـ روزی اندرمجلس ، مردمان‌راگفت : یاقوم ! شما درمی‌اند وخواب دوست دارند یا دیناری‌اند وبیداری؟ گفتند: دیناری‌اند وبیداری. گفت : دروغ همی گویند که این درمی که اندر خوابست ، دنیاست وآن‌دیناری که اندر بیداری ، آخرت . شما آن دینار بیداری رها کرده‌اند و این درمی که در خواب را[۳] ، گرفته . پس هردلی که اندر وی دوستی دنیا جای کرد ، حلاوت عبادت نیابد . وهردلی که [اندر وی] اندیشهٔ دنیا براندیشهٔ آخرت غلبه‌گیرد ، روی اجابت دعا نیابد[۴] .

الخبر : روزی پیغامبر علیه‌السّلم برمزبله[ای] بگذشت ، گوسفندان دید مرده آنجا افکنده . روی سوی یاران کرد ، گفت : [اگر][۵] این [را][۵] بنزدیک خداوندش خطر بودی ، بیرون نیفکندی . بیغامبر گفت علیه‌السّلم : این دنیا بر خداوند تعالی ازین خوارترست .

حکایت: احمد حرب‌نیسابوری[را]، گویند شبی درصومعه‌رفته‌بودبعبادت کردن.

---

۱ ـ متن : « بودن » و خطاست زیرا پیش ازین « بودن » در دنیارا شایسته ندانسته است ، بعلاوه در توضیح مطلب ، سخن از حاصل کار خیر باخود بدان جهان «بردن»است .

۲ ـ اصل : « از وی یکری » . تصحیح متن به حدس و قیاس است بتصور این که کاتب به جای کاف پارسی و تازی مجموعاً یک حرف نوشته باشد و هم با توجه بدین که پاداش یک نیکی ده همچندانست .

۳ ـ چنین‌امت درمتن و شاید : « و اگرفته » باشد . اگرچه بصورت حاضر هم خالی ازوجهی نیست .

۴ ـ اصل : « نیاید »

۵ ـ درمتن نیست ولی بودن آن‌ها ضروری بنظر می‌رسد .

Marfat.com

باران دراستاد ، بادُ رعد برق برخاست . دلش بسو[ی] خانه وکالا مشغول شد . ازگوشهٔ صومعه آوازی آمد ، گفت : یااحمد ! منّت برما منه بآمدن تو اینجا که‌آنچه بهترین توست ازتن‌تو بدنیا سپرده[ای] یعنی‌دل وآنچه بتّرین‌است بدرگاه‌ما آورده‌ای یعنی تن . پس چنان[1] باید که دل مشغول نداری‌که خداوند تعالی دنیا را نه از بهر دل نهادن تو آفریدست ، که از بهر سه چیز آفریدست : یکی از بهر گذشتن را که پول[2] آن جهان است . و دیگر توشه برداشتن را چنانکه‌گفت : «تَزَوَّدوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْویٰ»[3] . سه دیگر از بهر نظاره کردن‌را ،گفت: «قُلْ انْظُرُوا ماذٰا فِی‌السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ»[4] .

نکته : بودن اندر دنیا بی زلّت نیست، ویافتن از وی بی‌آفت نیست ، و نایافتن از وی بی حسرت نیست .

حکایت : گویندکه : مردی نزدیک پارسا مردی ، کیسهٔ پردرم دست‌گرفته، گفت : یااستاد ! دلم تاریک شدست، مرا پندی ده . گفت: اندرآن کیسه چه‌داری ؟ گفت : درم . گفت : چند است ؟ گفت : هزار درم ، چیزی خواهم خرید . گفت : سر کیسه بازکن . بازکرد . یک درم این پارسامرد برگرفت ،گفت : پیش‌تر آی . پیش‌تر آمد . آن درم برچشم وی نهاد ، گفت : چشم بازکن و بنگر. گفت: این درم برچشم منست[5]،می‌نبینم . گفت : ای مرد ! یک درم برچشم سر نهادی دنیارا نمی‌بینی،

---

۱ ـ کلمهٔ « چنان » در متن مکرر است.

۲ ـ مقصود « پل » است و اشباع ضمه به‌صورت واو دراین کلمه سابقه دارد. رجوع شود به « لهجهٔ بخارایی » تألیف نگارندهٔ این سطور (رجائی) ص۵۹ تا ٦٤.

۳ سورهٔ ـ۲ بقره ، آیهٔ ۱۹۷

٤ ـ سورهٔ ۱۰ یونس ، آیهٔ ۱۰۱

۵ ـ در اصل : « من نست » .

Marfat.com

پس هزار درم بر دل نهادی پنداری[1] که چشم دل تاریک شده است عقبی می‌نبینی ؟!

حکایت : ابوبکر شبلی را رحمةالله علیه روزی چند طلب کردند ، اندر خانهٔ مخنّثی بود . ازآنجاش بیرون آوردند . گفتند : سبحان‌الله این چه جای تو است !؟ گفت : نگاه کردم اندر همه دنیا جایی ازین خوشتر ندیدم . گفتند : چرا ؟ گفت : این مخنّثانِ دنیااند که ایشان را زن می‌باید و مرد می‌باید . من مخنّث دینم ، مرا دنیا می‌باید و دین می‌باید ، نه اندرین تمام و نه اندرآن تمام .

نکته : پنج چیز اندر پنج چیز نهاد حق تعالی : یکی دنیا را اندر قسمت نهاد ، گفت : « نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ »[2] تا داوری ازمیان برخیزد ؛ بهشت‌را اندرعطیّت نهاد تافضلی از طاعت برخیزد ؛ چنانکه گفت : « عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ »[3] . قربت را اندر منّت نهاد ؛ و اجابت را اندر دعوت نهاد . پنجم هُدی را اندر خاتمت نهاد تا ایمنی نبود .

نکته : هرکه اندر دنیا با مردمان صحبت کند ، بهرگونه که بود بی مضرّت نبود . هرکه با دنیا صحبت کند ، بهرگونه که بود ، بی محنت نبود .

حکایت : آن روز [که] موسی علیه‌السّلم برفرعون آمد با هارون ، گُرْسَنَه بودند وسه روز بود تاهیچ نخورده بودند . چون بدرگاه فرعون آمدند ، موسی علیه‌السّلم پرسید که : امروز اندر مطبخ فرعون چه بکار شده است ؟ گفتند : چهل گاو و سیصد گوسفند . سر برگرفت گفت : الهی ! از دوستان باز داشتی دنیارا تا نان سیر نبینند .

---

۱ - بصورتی که عبارت در متن آمده است معنی جمله دریافته می‌شود امّا خالی از تاریکی و ابهام نیست . شاید حرف نفی از آغاز کلمهٔ « پنداری » افتاده باشد ، یعنی اصل « نپنداری » بوده است .

۲ - سورهٔ ۴۳ زخرف ، آیهٔ ۳۲

۳ - سورهٔ ۱۱ هود ، آیهٔ ۱۰۸

Marfat.com

و بر دشمنان بگسترانیدی تاچندین بکار برند . حق تعالی درساعت، بَموسی وحی فرستاد که : یاموسی ! بر[1] دشمنان بگسترانیدم ، از بهر برخورداری دنیا ، و ازدوستان بازداشتم از بهر تضرّع و تاری[2] تا کرا می‌خواند و زاری همی کند ؟ پس گفت : یاموسی ! خواهی دنیا از دشمنان باز دارم پس‌از آن که تازیانهٔ قطیعتشان بزدم ؟ چون دنیا را از ایشان بازگیرم ، چنان بود که بر بریدهٔ ایشان نمک افکنم. باش تاقطیعت بیابد، آنگاه باریده نمک بود .

الاشاره : پس خداوند تعالی دشمنان را دنیا داد و دوستان را ذکر خود داد . چرا ؟ ازیراکه ذکر پادشاه اندر دل نور[3] بود، واندر تن ، قوّه بود ، واندر بلا ، عون بود ، و اندر وقت مرگ ، راحت بود ، و نزدیک فراخی نعمت بود ، و عصمت از معصیت بود ، ونزدیک نیکی ، ستر بود، واندر گور، فراخی بود، و بر صراط، امان بود ، و اندر بهشت ، درجه بود ، و پیش خدای تعالی حجّت بود ، مر ذاکران را شادی بود ومرغافلان را حسرت بود .

ومَثَل خلق اندر دنیا چنان بود که کسی اندر زندان وچاه زاید، پندارد که اندر جهان جایی ازآن خوشتر نیست . چون از چاه برآید، زندان خانه بیند ، پندارد که دنیا همین است . چون بربام زندان شود شهر بیند ، آن چاه وآن زندان خانه بَرویِ وی خوارگردد . چو برسر مناره‌ای شود تا تمامی شهر بیند ، بام زندا[ن] نیز ناخوش گردد . چون برآسمان شود ، فرو نگرد، مناره نیز ناخوش گردد . مَثَل این خلق‌هم چنین‌است که اندر زندان تنگ دنیا زاده‌اند ؛ پندارد ازین خوشتر وفراخ‌تر جایی نیست . پادشاه عالم گوید : دل برین دنیا مبندکه آنجا کمتر بستانی که باشد ، هفت چندین جهان باشد و

---

۱ ـ متن : « گر »

۲ ـ « تاری » درین مورد مناسبت چندانی ندارد و خالی ازمعنی هم نیست.شاید در اصل « زاری » بوده است.

۳ ـ اصل : « اندر نور دل » و خطاست .

Marfat.com

آسمان و زمین ، قوله تعالی : «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ»[۱] . پس دنیارا بی قیمت آفرید از بهر آن کسها را که ایشان را قیمت نیست . وآخرت باقیمت آفرید از بهر آن کسانی که ایشان را قیمت است چون انبیا و اصفیا و اولیا ، که چنین گفته‌اند که : دنیا بضاعت است و بها[ی] آن دست باز داشتن دینست ، و دلّال ، ابلیس ، و مشتری ، جهودان و ترسایان وگبران‌اند . و خداوند تعالی اندر کتاب خویش چنین گفت : «اَلْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِين»[۲] . وآخرت هم بضاعتست ، قوله تعالی[۳] : «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّااللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»[۴] ودلّال محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه ومشتری ، مؤمنان . ابلیس بیرون آمد و بضاعت خویش عرضه کرد و آن دنیا است . منافقان وجهودان وگبرکان وترسایان خریداری کردند . گفتند ابلیس را : بهای دنیا چه خواهی ؟ گفت : دین شما خواهم . ایشان دین بدادند و دنیا بستدند . ابلیس بها قبض کرد وبدیشان داد . و پادشاه عالم جواب داد مرایشانرا گفت : «فَمٰا رَبِحَتْ تِجارَتُهُم»[۵] . وجای‌دیگر گفت : «خَسِرَ الدُّنْيا وَالْاٰخِرَةَ»[۶] . پس ابلیس دیگربار دنیارا عرض کرد برمؤمنان . دوگرو شدند : گروهی گفتند : مارا فاتو بصحبت بیع وشرا کاری نیست ، و این زاهدان و عارفان‌اند . راغبان و حریصان بیرون آمدند و خریداری کردند . پرسیدندکه : بها چه خواهی ؟ گفت : دین شما خواهم . گفتند :

---

۱ - سورهٔ ۳ آل عمران ، آیهٔ ۱۳۳

۲ - سورهٔ ۲٤ نور ، آیهٔ ۲٦

۳ - آنچه‌بدان‌استشهاد کرده‌است آیهٔ قرآن‌نیست، بعلاوه مناسبتی‌باشرح بعد که سخن از دلال ومشتری‌است ندارد . تصور میرود این‌مطالب اشتباهاً بجای آیهٔ اصلی نقل شده‌باشد .

٤ - این کلمه درمتن به صورت : « مما » ذکر شده است که با توجه به قرآن مجید اصلاح گردید .

۵ - سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱٦

٦ - سورهٔ ۲۲ حج ، آیهٔ ۱۱

Marfat.com

این دنیارا بدین بها نخواهیم ولکن بما ده تابنگریم . گفت : شما ازمن ببرید، گرو خواهم. گفتند : چه خواهی ؟ گفت : دل شما خواهم . حریصان و راغبان ، دل خودرا ابلیس را بگرو دادند . پس ابلیس مرایشان را مهمان کرد و خوان معصیت پیش نهاد و طعام نهمت و شراب شهوت پیش ایشان نهاد تا پراز غفلت گشتند ، ودرغفلت مست گشتند ، زیراکه اگر هشیار بودندی ، عیب دنیا بدیدندی ، ویرا نستدندی روی بگردانیدندی. ایشان را مست کرد پس کمان عداوت اندر دست کرد وتیر حسد بر وی نهاد ، بر شکک بینداخت برچشم عبرت مؤمنان راغب ، حریص اندر درمرگ بماندند، بمیرند وبحسرت برخیزند ــ نعوذ بالله من ذلک . ای برادر ! بنگر بچشم[1] عبرت و خرد ، ابلیس با تو این معاملت کرده‌است . حیلت کن امروز تاخُوشتن[2] از وی باز رهانی تافردا درحسرت جاودانی نمانی ودین بباد ندهی .

حکایت : گویند مردی بنزدیک پارسا مردی آمد شکایت[3] ابلیس . گفت: ترا از وی چه‌گله است ؟ گفت : دلم مشغول دارد و اندر نماز سهو افکند و باندیشهٔ ناشایست مشغول دارد . گفت: ای مردی[4] ! اگر پیشتر آمدی[5] اورا خود بدیدی[5] که

---

۱ ـ در اصل ، کلمهٔ « بچشم » دو بار نوشته شده است .

۲ ـ کذا .

۳ ـ طبق سوازین دستوری قبل از « شکایت » باید حرف اضافه‌ای برای تعلیل وجود داشته باشد مانند « به » یا « برای » وامثال اینها ولی‌همان گونه که مکرر تذکر داده شده است چون نثر این کتاب بر شیوهٔ محاوره استوارست حذف اینگونه حروف در آن بوفور دیده می‌شود . امروز نیز در تداول عوام این گونه سخن گفتن رایجست .

۴ ـ اگر افزایش یاء درآخر « مرد » ناشی ازاشتباه کاتب نباشد ، استعمال‌خاص و جالبی‌است برای یاء که بوی سخره و نوعی انکار و تنبیه از آن به مشام می‌رسد.

۵ ـ استعمال فعل‌شرطی بدین گونه قابل‌تأمل‌است. به‌سیاق معمول این کتاب وزمان تألیف آن بایستی فعل « آمدتی » یا « آمده‌یی » و « بدیدتی » یا « بدیده‌یی » می‌بود .

Marfat.com

ابلیس گلهٔ[۱] تو می‌کرد که فلان آمد مست[۲] و چنگ اندر دنیا[ی] من زدست ، من چنگ اندر دین وی زنم که می‌گوید من دین داده‌ام ودنیا ستده‌ام. اورا بگوی تاچنگ از دنیا[ی] من باز دارد تا من چنگ ار دین وی باز دارم . پس هرکه دنیا خواهد و نعمت دنیا [و] کامرانی دنیا، بها[ی] آن، دین باشد، ونعوذ بالله من ذلک .

---

۱ ـ کلمهٔ «گله» در متن دو بار نوشته شده‌است.

۲ ـ ممکن‌است های «آمده» به سین «ست» چسبیده وصحیح کلمه «آمده‌ست» باشد که بافعل بعدی نیز تناسب دارد. ضبط کلمه نیز به صورتی که در متن اصلی دیده می‌شود موجب این توهم است .

Marfat.com

فِی فَضْلِ القُرآنِ وثَوابِ الْقاری

قوله تعالی «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآن»[1].

فقیه احمد گوید ــ رحمه‌الله : معنی این آیت چنان باشد که خداوند تعالی گفت مر محمّدرا صلوات‌الله‌علیه: بگوی این‌بندگان مرا وامّتان خویش‌راکه‌آمد ماه رمضان وآن ماهی‌است که خداوند تعالی شمارا کرامت کردست . وآن ماهی‌است که اندر وی فروفرستاد قرآن . «هُدیً لِلنّاسِ وَبَیِّناتٍ مِنَ الْهُدیٰ وَالْفُرْقان»[2]، یعنی قرآن بیان است مؤمنان را ازضلالت وبیانست از هدی یعنی پدیدکرده است اندر وی حلال وحرام ومیان حق و باطل .

و اهل تفسیر اختلاف کرده‌اند اندر فرستادن قرآن . کله گوید : خداوند تعالی بفرستاد قرآن از لوح‌المحفوظ ، اندر ماه رمضان اندر شب‌قدر. جبریل قرآن‌را نسخت کرد ، بآسمان دنیا آورد . پس‌ازآن فرود آورد برپیغامبر علیه‌السّلم . این‌آیتی وروایت و سورتی و سورت تمام فرود آورد . درمدّت بیست و سَه سال . و ابتدا[ی] فرستادن این کتاب اندر ماه رمضان بود . و جمله کتابها که خدای تعالی بفرستاد اندر ماه رمضان فرستاد ، چنانکه واثلة بن الاشفع روایت کند ازپیغامبر علیه‌السّلم : خداوند صحف ابرهیم را اندر شب ماه رمضان فرستاد و توریة اندر ششم ماه رمضان فرستاد و انجیل اند

---

۱ و ۲ ـ سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱۸۵

Marfat.com

سیزدهم ماه رمضان فرستاد ، و زبور اندر شب هژدهم ماه رمضان فرستاد ، و قرآن اندر شب بیست و چهارم فرستاد . وهو قوله تعالی : « شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیه الْقُرْآن »[1] . پیغامبر صلّی‌الله [علیه] وسلّم گفت : قرآن حبل متین است ، عجایبها[ی] وی بریده [ن][2]شود و ازبسیار خواندن خَلَق نگردد . هرکه وی[3] گوید ، راست ، هرکه بدو کار کند ، راه راست یابد . ازینجا است که گفته‌اند : دوستی خداوند تعالی ، دوستی قرآن است و دوستی رسول وسنّتها[ی] وی است .

الخبر : جابر بن عبدالله الانصاری گوید که پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه : درویش نبود بنده که خداوند تعالی ویرا قرآن داده بود . و اندرین باب حکایت معروف کرخی است .

حکایت کنند : این معروف کرخی مردی بود از بزرگان و پارسایان . روزی مردی از درویشان نزدیک وی آمد ، گفت : یااستاد ! کار من بر من بسته شدست ، از دنیا هیچ ندارم . دعاکن تاخداوند تعالی مرا بی نیاز کند . گفت : ای مرد ! سورهٔ « قل هوالله احد » دانی ؟ گفت : دانم . گفت : برخوان . برخواند . گفت : ای مرد ! ثواب این « قل هوالله احد » برمن فروختی بده درم ؟ این مرد اندیشه کرد . گفت : مگر رستگاری من اندر این‌است که بخواندم ، بده درم نتوانم فروختن . گفت : بیست[4] درم فروختی ؟ گفت : نتوانم فروخت . گفت بصد درم فروختی ؟ گفت : نتوانم فروخت . گفت : بهزار درم فروختی ؟ گفت : نفروشم . گفت : بده هزار فروختی ؟ گفت : نه .

---

۱ - سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱۸۵

۲ - اندکی از آغاز این کلمه در حاشیه محو شده است ، با توجه به مفهوم عبارت و جملهٔ بعد که کهنه شدن را از قرآن نفی می کند افزوده شد .

۳ - وضع صفحهٔ کتاب در متن اصلی طوری‌است که بی‌شک حرفی یا کلمه‌ای خرد از آغاز کلمهٔ «وی» که در اول سطر قرار گرفته محو شده وافتاده‌است مانند « از » یا « خبر » .

۴ - چنین‌است در متن بدون باء در اول .

Marfat.com

پس[۱] گفت : ای‌مرد! گله می‌کنی؟ اینک ده‌هزار درم بضاعت داری، درویش‌نباشی. مرد شادمانه گشت واز پیش وی بازگردید . روز ابرناك بود ، باران اندرآمد صعب . آن مرد اندر جایی خیزید[۲] تا باران کمتر شود . از دور نگاه می‌کرد ، سواری دید که از ابر بیرون آمد جامه سبز پوشیده ، براسب ابلق نشسته . گفت : آن مرد تو بودی که ثواب «قل هوالله احد» بده هزار درم برمعروف کرخی نفروختی ؟

ـ آری .

گفت : این ده هزار درم گیر ، اگر برخواندن زیادت کنی مارا برعطا زیادت کنیم . وخود ناپیدا شد . مرد این درم برگرفت وآورد نزدیك معروف کرخی . چون آن بدید(ست)[۳] سر بسجده نهاد ، گفت : ای سیّدی ! بدین نیکویها شکر شناسم .

نکته : خداوند تعالی قرآن را بزرگ خواند برای سه جزو[۴] : یکی اصل همه علمهاست. ودیگر بیشتر ثواب اندرخواندن قرآن است. وسه‌دیگر اصل همه رستگاری‌ها وآشناییها اندر پذیرفتن قرآن است .

الخبر : روایت کردند از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم که گفت : اگر قرآن را اندر پوستی کنی و اندر آتش افکنی ، آتش آنرا نسوزد . زندیقان درین طعن کردند ، گفتند : می‌نبینیم[۵] اگر قرآن را درانبانی نهی و درآتش اندازی نسوزد . جواب دادند که : آتش برحقیقت آتش دوزخ است وانبان ، تن تو . معنی چنان بود که اگر قرآن

---

۱ ـ بعداز «نفروشم» تااینجا بخطی دیگر در هامش کتاب نوشته‌شده‌است اما ضرورت آن برای اکمال معنی وکهنگی سبك خط در اصالتش تردیدی باقی نمی‌گذارد.

۲ ـ به جای « خزید » .

۳ ـ چون زاید بنظر می‌رسید درکمانکان گذاشته‌شد. حدسی درین‌مورد می‌توان زد که « پست » باشد یعنی : معروف کرخی با خاکساری و فروتنی بسیار سر بسجده نهاده باشد .

۴ ـ شاید : « برای سه چیز » .

۵ ـ اصل : « می‌نبینم » .

Marfat.com

اندر دل تو بود وآن تن در آتش افکندی، اگرچه آن تن بمعصیت آلوده‌باشی، بحرمت قرآن نسوزی .

حکایت : صفّار گوید که پدرم حکایت کرد که : اندر کشتی نشسته‌بودیم. موج برخاست وتاریکی پدید آمد وهمه‌اهل کشتی، دل از جان برداشتند واندرمیان‌ما اعرابی بوذ ، سر برکرد ، مصحفی دید برمیخ کشتی آویخته . آن مصحف فرو گرفت ، پس گفت : الهی ! کتاب تو اندر میان ما است ، از کرم سزدکه مارا بآب غرقه کنی ؟ هنوز این سَخُن تمام نگفته بودکه باد بنشست ، وجهان روشن گشت .

نکته : [بدان] که آب ، خادم پادشاه است وآتش ، خادم پادشاهست . اگر یک خادم از حرمت قرآن، غرق کردن از قوم دور دارد، روا بود، پس چرا روا نبود که آن خادم دیگر سوختن از قرآن خوان دور دارد ، بحرمت قرآن ؟

حکایت : خلف ایُوب، امام بلخ‌بود و فقه اندر بلخ از وی افتاد وشهور[1] گشت اندر آخر عمر، چنگ اندر قرآن زد . دایم قرآن همی‌خواندی . از پس مرگ ، اورا بخواب دیدند . گفتند : حالت چگونه بود ؟ گفت : چه‌گونه بود حالی کسی که اندر دنیا سخن وی خوانَدی و اندر بهشت سَخُن وی شنوَ[دی] ؟ [2]

الخبر : اندر هرخانه که قرآن خواندن بسیار رود ، آن خانه معدن فرشتگان گردد ، و دیگر خیر و برکات آن خانه بسیار بود . سه دیگر ازخواندن قرآن ، دیو بگریزد .

حکایت : صالح مرّی اندر بازار آمد روزی . یکی‌را دید مست همی آمد. ویکی دید سرود می‌گفت ، و یکی دید بیع وشرا می‌کرد[3]، و یکی را دید سخن فحش می گفت .

---

۱ ـ ظاهراً : « مشهور »

۲ ـ درمتن ، دو حرف آخر کلمه محو شده است .

۳ ـ اصل : « شرای کرد »

Marfat.com

غمناك باز خانه آمد . گفت : ای عجب ! کاشکی بدانی[1] که باچندین معصیت گوناگون خدای تعالی باین بندگان چه خواهد کردن ؟ آن‌روز بدان غم بود . شب درخواب دید که آینده‌ای آمدی، گفتی : ای‌صالح ! بعبادت منگر، بعنایت نگر . بَمعصیت منگر ، بَمغفرت نگر، بعصیان منگر ، بقرآن‌نگر . ندانستی که هرمعصیتی که عاصیان بیارند ، چون بقرآن نهند ، قرآن عصیان ایشان را پاك کند . این قرآن تخم لطیف است ، اینجا در دنیا بکاری بیخ در دنیا زند ، لکن شاخ بعلّیین برآرد .

حکایت : پیری بود ازصوفیان ، روز آدینه دربازار آمدی ، مردمان‌را دیدی بردوکانها نشسته ، قرآن همی‌خواندندی . گفتی : ای قرآن خوانان ! نیك دینِ یافتید اگر بدانید داشتن .

فقیه ابونصر گوید : ابوجعفر دهندوانی[2] رضی‌الله عنه مردی را دید در مسجد رسول صلّی‌الله علیه نشسته ، هیچ کاری نکردی و جز نماز فریضه نکردی و قرآن همی‌خواندی. پرسیدند مرورا که : چند ختم کرده‌ای ؟ گفت : هژده هزار ختم کرده‌ام . گفتند : چرا جزین کاری نکنی ؟ گفت : من دوست دارم که رسول شاد شود و هیچ عبادتی ندیدم که آن را چندان ثواب بود که قرآن خوان را . بهرحرفی که می‌خواند ، یك درجه برتر همی‌شود ، خواستم که من قرآن بسیار خوانم تا درجتم بسیارتر شود ، تا درکار رسول کنم تا درکارآن کسهایی کند که اندر دنیا قرآن ندانسته‌اند تادرجهٔ ایشان بلندتر شود ، و رسول صلّی‌الله علیه شادمانه شود .

نکته: اگر مردی‌را ازآدمیان چندان حرام وی‌بود[3] تادرویش وی‌گوید : قرآن

---

۱ ـ ظاهراً : «بدانمی» . اگرچه صورت موجود نیز درادب فارسی سابقه دارد. رجوع شود به مقدمهٔ کتاب حاضر .

۲ ـ چنین‌است در اصل ؛ و ظاهراً «هندوانی» .

۳ ـ جمله مشوش‌است و بی‌گمان کاتب‌را خطایی دست‌داده، شاید جمله بدین‌صورت معنی محصلی داشته‌باشد : «اگر مردی‌را ازآدمیان چندان کرم بود تا درویش‌وی گوید...» و تواند بود که بجای کلمهٔ «حرام» در اصل «احترام» باشد و مراد از «احترام وی» احترام رسول اکرم ص ، درین صورت معنی روشن خواهد بود

Marfat.com

بسیار خوانم تا[1] درکار رسول کنم تا برامّت تفرقه کند ــ واو بدان حاجتمندتر که کسی دیگر ــ پس امر آن خدایراکه اکرم الاکرمین‌است چندانی لطف‌است که همه خلق را برسول بخشد تااو شادمانه شود وشاد گردد .

حکایت: مردی بود از اصحاب حدیث اورا هٰـرون بن معروف گفتندی. گفت: من روی از قرآن بگردانیدم ، یک چندی بحدیث نبشتن مشغول شدم. شی درخواب دیدم که یکی درپیش من آمدی ومرا گفتی : هرکه حدیث را برقرآن گزیند، اورا سخت زود عذاب کنند . گفت : ازخواب بیدار شدم ، گفتم که : حدیث نبشتن و شنیدن علم است ، این چه بودکه من دیدم درخواب ؟ بس روزگار برنیامد که هردو چشمم نابینا شد . گفت : دانستم که آن عذاب این‌است .

حکایت : روزی حبیب‌الاعجمی و مالک دینار وثابت بنانی هرسه تن می‌رفتند . صالح مرّی پیش آمد ، گفتند : یاصالح ! کجا خواهی رفت ؟ گفت : بزیارت دوستی . گفتند : ما باتو بیایم . رفتند[2] تا در سرای آن جُوامرد . او از خانه بیرون آمده بود ، بنماز خواست شدن . در مسجد بنشستند و روی بصالح کردند . گفت : بیار چیزی از کتاب خدای‌تعالی. صالح اعوذ کرد وبرخواند : «وَقَدِمْنا اِلیٰ ماعَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً»[3]. یک خروشیدن بخروشید و بیفتاد . بنگرستند ، جان از وی جدا شده بود ، بقدرة خدای عزّ وجلّ . بازنگشتند تا اورا دفن نکردند .

گفت : کافران را ازآمرزش نصیب نیست . قرآن خوان را از دوزخ نصیب نیست . قرآن را ده فضل‌است : نخست : کلام ربّ العزّه‌است . ودیگر: یادگار خدا است عزّ وجلّ . سه دیگر: نور خداست عزّ وعلا . چهارم: امر خداست عزّ و علا[4] .

---

۱ ـ در اصل : «یا»

۲ ـ اصل : «رفتن»

۳ ـ سورهٔ ۲۵ فرقان ، آیهٔ ۲۳

۴ ـ فصل پنجم و ششم درمتن ذکر نشده‌است وازتوضیح بعدی می‌توان دریافت که یکی از دوفضل ذکر ناشده چنین‌است: «عهدخداست‌عزوعلا» ولی‌فضل دیگر دانسته‌نیست.

Marfat.com

هفتَم : عدل خداست عزّ وعلا . هشتَم : نهی خداست عزّ وعلا. نُهَم : وعد خداست عزّ وعلا . دَهَمْ : وعید خداست عزّ وعلا. اگر قرآن کلام خداست، رفعت نصیب تواست. اگر قرآن امرخدا است، شریعت نصیب‌توست. اگر قرآن عهد خدای‌است، وصلت نصیب تواست . اگر قرآن نهی خداست، معرفت نصیب توست . اگر قرآن وعد خداست ، جنّت نصیب توست . اگر قرآن وعید خدا است ، بشارت نصیب تواست، قوله‌تعالی: «ونُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مٰاهُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِين»[1]. معنی چنان باشدکه فرو فرستادیم[2] ما این قرآن را که راه نماینده است و شفا است، و درماندگان را راحتست وآلودگان را شرف است[3].

حکایت : عبدالله بن مالکٔ الطّرسوسی گوید : وقتی حجّ کردم واندرآن‌بادیه می‌شدم ، آواز زنی شنیدم . فراتر شدم ، زنی را دیدم گلیمین پوشیده وگلیم پاره برسر و نعلین درپای ، و می‌گفت : الهی وسیّدی ! چون اندوهگین بود راه برکسی اندر راه مونس وی باشی[4]. گفتم : ای زن! پنداری که راه گم کرده‌ای ؟ بامن سخن نگفت، لکن

---

۱ ـ سورهٔ ۱۷ اسری ، آیهٔ ۸۲

۲ ـ در اصل : «مرد فرستادم»

۳ ـ باتوجه به شرط و جزاهایی که گذشت ، برای چهار فضل قرآن: ۱ـ یادگار خدا، ۲ ـ نور خدا ، ۳ ـ عدل خدا ، ٤ ـ فضلی که ازقلم افتاده است ، چهار نتیجه جهت خوانندهٔ آن ذکر کرده است : ۱ ـ راهنماینده است ، ۲ ـ شفاست ، ۳ ـ راحت‌است ، ٤ ـ شرف‌است، و همهٔ آنهارا به صورت فشرده در معنی آیه گنجانیده .

٤ ـ عبارت چنان که باید رسا نیست مگر این که «اندوهگین» را برای «راه» به‌عنوان صفت برخلاف رسم معمول بپذیریم . درآن صورت معنی جمله تقریباً چنین می‌شود : «الهی! چون راه برای کسی پر اندوه بنظر آید ، تو در آن راه مونس وی هستی» .

فرض دوم آنست که «راهُ برکسی» به صورت صفت مرکب مقلوب قبول کنیم . درین صورت تناسب معنی بیشتر خواهد بود بدین گونه : « الهی ! چون کسِ راهُ‌بری اندوهگین بود اندر راه ، مونس وی باشی» . می‌توان « راهَ‌بر » هم خواند .

Marfat.com

گفت: «بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم ، سُبْحانَ الّذی اَسْریٰ بِعَبْدِه لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرام»[۱]. دانستم که می‌گوید که از بیت‌المقدس‌ام . گفتم : کجا خواهی‌شدن ؟ گفت: بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمن الرَّحیم . و لِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیْهِ سَبیلاً»[۲] دانستم که می‌گوید که : بحجّ خواهم شد . گفتم : بیا تاترا براشتر نشانم. گفت: «بسم‌الله الرَّحمن الرَّحیم . وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللهُ وتَزَوَّدُوا»[۳] . دانستم که می‌خواهد که براشتر نشیند . گفتم : برنشین . گفت : «بسم‌الله الرَّحمن الرَّحیم . قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ»[۴] . دانستم که گوید که : روی بگردان، وچشم برهم نه . پس براشتر نشست . گفت : «بِسْمِ اللهِ الرَّحمن الرَّحیم . سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا»[۵]. گفتم: برطعام حاجت‌هست ؟ گفت: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم. وَماجَعَلْناهُمْ جَسَداً لایَاْکُلُونَ الطَّعامَ»[۶]. دانستم که طعام می‌خواهد پارد[ای] کعکی دادمش. گفتم : بآب حاجت هست؟ گفت : «بسم‌الله الرَّحمن الرَّحیم، وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ»[۷]. چون دانستم که آب می‌خواهد ، آبش دادم. چون بقافله رسیدم، گفتم: اندر قافله کس داری؟ گفت : «بسم‌الله الرَّحمن الرَّحیم. اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَاَوْلادُکُمْ عَدُوّاً لَکُمْ»[۸]. دانستم[۹] که کودکان دارد . گفتم : چه‌نام‌اند ؟ گفت :

---

۱ - سورهٔ ۱۷ اسری ، آیهٔ ۱

۲ - سورهٔ ۳ آل عمران ، آیهٔ ۹۷

۳ - سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱۹۳

٤ - سورهٔ ۲٤ نور ، آیهٔ ۲۰

٥ - سورهٔ ٤۳ زخرف آیهٔ ۱۳

٦ - سورهٔ ۲۱ انبیاء ، آیهٔ ۸

۷ - سورهٔ ۲۱ انبیاء ، آیهٔ ۳۰

۸ - قسمتهایی‌است ازآیه‌های ۱٤ و ۱٥ سورهٔ ٦٤ تغابن که درهم آمیخته شده‌است. اصل آیه‌ها بدین صورت است : «یاایهاالذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم» و «انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم».

۹ - اصل : « داستم »

Marfat.com

«بسم‌الله الرَّحمن الرَّحیم، یایحیی خُذِ الکِتابَ بِقُوَّةٍ»[۱] «وا ذ قال‌الله یاعیسی»[۲]. دانستم که می‌چنین گوید که دو پسرست : یکی یحیی ودیگر عیسی . او آواز داد . دو جُوامرد بیرون آمدند ، مادر را دیدند شادمانه شدند . مادرشان گفت : «الحمدُ لِلهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّا الْحَزَن»[۳]. دانستم که شکر می‌کند . این جُوامردان را گفتم : از کی باز این‌مادر شما سخن پارسی‌نگفتست . گفتند : سی سالست که تاجز بقرآن سخن‌نگفته‌است، تا اندر زمانه‌اش[۴] جز قرآن ننویسند . [۵]پرسیدم : ای‌مادر! چه نامی ؟ گفت : «راضیةً مرضیّةً»[۶]. دانستم که گوید راضیه نامم . خواستم که باز گردم ، روی سو[ی] پسران کرد ، گفت : «وتَزَوَّدوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقوی»[۷] دانستم که می‌گوید که : اورا توشه دهید . بستَدم و ازپیش ایشان برفتم .

حکایت : چون قرآن خوان را درگور نهند ، گور وُرا گردد ازدنیا فراخ‌تر[۸] . گویند : درین لحد تنگ چه آوردی ؟ گوید قرآن آوردم . گویند : دل مشغول مدار که جز نیکی پیش نیاید .

---

۱ ـ سورهٔ ۱۹ مریم ، آیهٔ ۱۲

۲ ـ سورهٔ ۵ مائده ، آیهٔ ۱۱۶

۳ ـ سورهٔ ۳۵ فاطر ، آیهٔ ۳۴

۴ ـ معنی بدین صورت هم روشن است ولی «اندر نامه‌اش روشنتر و رساتر می‌نماید .

۵ ـ « پرسیدم‌ای‌مادر » را کاتب‌نخست‌باشتباه «پرسیم ای‌مادر» که‌شاید موافق‌تلفظ عامیانهٔ کلمه بوده نوشته‌است و بعد به‌صورت «پرسیدم» اصلاح کرده که بعلت تکرار مطلب شکل نخستین حذف گردید.

۶ ـ سورهٔ ۸۹ فجر ، آیهٔ ۲۸

۷ ـ سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱۹۳

۸ ـ درمتن اصلی باقلمی دیگر ، کلمهٔ : «گردد » را «گرداند » کرده‌اند و همچنین بعداز «گور» کلمهٔ « مر » را افزوده‌اند که خطاست.

Marfat.com

حکایت : چُنین گویند که حجّاج بن یوسف ، مر ابوعمرو بن العلا ــ که استاد مقریان بود ــ وعاصم خجندری را و سلیمن اعمش‌را و شهاب بن المجاشع‌را وابوالفضل قرشی را [فرمود][1] تا سورتها[ی] قرآن شمردند ، آیت آیت وکلمت کلمت و حروف حروف ، و سورتها[ی] قرآن صد وچهارده سورت است . وآیت قرآن شش هزار و دوصد و یازده‌آیت‌آمد. وکلمٰت قرآن نود ونه‌هزار وصدُ شصت‌کلمت آمد. وعدد حرفها سیصد هزار وبیست وپنج هزار وسیصد وچهلُ پنج حرف آمد :

الف[3] : صد وبیستُ یَک هزَار،

ب : دوازده هزا[2][ر] و چهارصدُ بیست وهشت ،

ت : دوازده هزار وچهارصد ،

ث : سه هزار[2] وصد و پنج ،

ج : چهار هزار وسیصد و بیستُ دو ،

ح : چهار هزار و ... صد[3] وسی ،

خ : دوهزارُ پانصد وپنج ،

د : هزَار ونهصد وشش ،

ذ : چهارهزار وهفتصد وسی ونه ،

ر : دوازده هزار ودویستُ چهل وشش .

ز : سه هزار وششصد وهشتاد ،

س : پنج هزار وهفت صد ونودُ شش ،

ش : دوهزار وصد ویازده ،

ص : هزار وششصدُ هشتاد ،

---

۱ - ازمتن اصلی ساقط است و باتوجه به معنی و سیاق سخن افزوده شد.

۲ - اصل : « هرا »

۳ - قسمتی ازکلمه محو و ناخواناست.

Marfat.com

ض : دوهزار وصدُ یازده ،

ط : دوهزار وصد وهفتاد وچهار ،

ظ : هشتصد وچهل ودو ،

ع : نه هزار وچهارصد وهَفده ،

غ : هزار و دوصد وهَفده ،

ف : هشت هزار وچهارصد ونودُ نه ،

ق : شش هزار وششصد وسیزده ،

ك : ده هزار وپانصد وبیستُ دو ،

ل : سی‌هزار وسه هزار وهفصدُ بیستُ دو ،

م : بیست هزارُ ششَ هزار ونهصدُ بیستُ پنج ،

ن : چهل هزار وپنج هزار وصد ونود ،

ه : بیست هزار وپنج هزار وپانصد وهشتادُ پنج ،

و : شانزده هزار و ...[1]

لا : چهار هزار وهفصد ونه ،

ی : بیست هزار وپنج هزار ونهصد ونوزده .

جملهٔ این‌حرفها باشد : چهارصد هزار وهشت‌هزار وهفصد وچهلُ پنج‌حرف. بهرحرفی ازین حرفها که بخوانند ، خدای تعالی ثوابش بدهد . چون همه قرآن بخواند سه بار هزار هزار وهفت صد وپنجاه وچهار هزار وسیصد وپنجاه ثواب باشد . کاهل کسی باشدکه‌قرآن داند واندر خواندن تقصیر کند، تاچندین ثواب ازخُوشتن‌بیفکند[2].

و بالله التّوفیق .

---

۱ ـ بقیهٔ کلمات ناخوانا و محو است.

۲ ـ اصل : « بیکند »

Marfat.com

[1] فی کرامات حسن البصری

اورا الحسن بن ابی‌الحسن خواندندی و کنیتش ابوسعید بود ومادرش مولای امّ سلمه بود، زن‌پیغامبر صلّی‌الله علیه . وقتی مادرش بکاری مشغول‌بودی، حسن بگرستی برعادت کودکان . خود امّ سلمه رضی‌الله عنها پستان اندر دهان وی نهاد[ی] تا وی بمکیدی، بدان خاموش بودی . وبسیاریِ مکیدن وی پستان امّ‌سلمه رضی‌الله عنها شیر بیش آمد . حسن‌بصری ازآن‌شیر بخورد . خدای‌تعالی [به] برکت‌آن شیر درِ حکمت و علم وفصاحت برزبان [وی] می‌بگشاد . وچون حسن ازمادر بیامد ، مادرش هنوز بنده بود . چون دو ساله شد ، عمر بن خطّاب را بکشتند . درحال کودکی ازحسن معصیتی آمده بود . هرگاه که پیرهن کردی ، برگریبان پیراهن ببشتی ، چشم برآن افکندی ، چندان بگرستی تا بی‌هوش گشتی .

حکایت : پرسیدند گروهی را ازعلما که حسن بچه برگذشت از علما[ی] دیگر اندر زمانهٔ خویش ؟ که اندر زمانهٔ وی دانایان بسیار بودند . گفتند : زیراکه هیچ کس را سرّ با علانیت چنان راست نبود که اورا ، ازآن برهمه مهتر گشت . دیگرگفت : هیچ کس را کاری نفرمودی تا خود نکردی ابتدا . امّا بازگشتن حسن بصری رحمة‌الله علیه آن‌بود که از اوّل‌جوهرفروشی کردی. واورا الحسن بن الحسن اللؤلؤی‌خواندندی.

۱- دراصل ، کلمهٔ «حکایت» درین‌جا آمده که بامقایسه باسایر موارد نظیر ، بی گمان اشتباهاً نوشته شده است و بدین جهت حذف گردید.

Marfat.com

بازرگانی روم کردی . بامهتران وامیران صحبت داشتی . وقتی بروم افتاد، نزدیک وزیر روم آمد ، آندو[1] ساعتی حدیث کردند . وزیر گفت مرورا : جایی خواهیم شد ، با ما مساعدت کنی ؟ گفت : کنم . فرمود تا ازبهر وی اسبی زین کردند. برنشست وباایشان رفت درصحرایی نگه کرد ، خیمه دیدند از دیبا[ی] رومی وطنبها ابرشمین ومیخها زرّین. نگاه کرد ، امیر روم را دید ، بیرون آمد . و غلامان آراسته از پس پشت وی بیامدند و یک سوی بیستادند . واز پس ایشان سپاه کارزاری ، آراسته باسلاح تمام بیامدند ، و نزد خیمه شدند وچیزی بگفتند و بازگشتند . پس آن ، دبیران بیامدند ، چهارصد تن بیاراسته ، بگرد آن خیمه درآمدند، چیزی بگفتند و بازگشتند . واز پس آن، چهارصد کنیزك آراسته ، بیامدند گرد آن خیمه ، چیزی بگفتند و بازگشتند . پس امیر، وزیر وغلامان خاص وی بگرد آن خیمه درآمدند و چیزی بگفتند . امیر فرود آمد و اندر خیمه شد . ساعتی بود، پس بیرون آمد، و برنشست و بازگشت . وهمه بازگشتند. چون بخانه آمد، حسن بصری گوید : وزیر را پرسیدم که: این خیمه چه بود و چه قصّه است که من ندانم ؟ وزیر گفت : بدان که امیررا پسری بود، فرمان یافت . هرسال امیر یک بار[2] بیرون رود وهمه سپاه برنشاند . بیایند وگرد خیمه طواف کنند . پس نزدیک خیمه آیند، گویند : «یاامیرزاده ! اگر این حال که ترا پیش آمد ، بمردی و حرب کردن بودی ، همه جانها[3] فدا کردمانی[4] ازبهر تو ، بدرود باش . آنگاه برگردند. پس دبیران بیایند وطواف کنند، گویند: خداوند زاده! اگر این کار بدانش وفیلسوفی راست شدی ،

---

۱ ـ در اصل : « اندر»

۲ ـ اصل : « سال »

۳ ـ کلمات : « همه جانها » در اصل دو بار نوشته شده است.

۴ ـ اصل : «کردمنی » وچون کاتب غالباً الف‌هارا به‌سبک الف‌های مقصور عربی می‌نویسد ، بدین صورت در متن اصلاح و نوشته شد.

Marfat.com

ما دست باز نداشتمی[۱] که ترا این حال پیش‌آمدی . واین کسی می‌کند که هیچ فیلسوفی با وی برنیاید . درود باد ازما برتو . پس پیران بیایند[۲]، گویند: یاملک‌زاده ! اگر این کار بشفاعت راست‌شدی ، ما جمله پیش‌آمدی[۳] جان تو وترا بخواستمی[٤]، لکن‌بشفاعت راست نمی‌شود، سلام برتو باد ، پس رهبانان و پارسایان پیش‌آیند، گویند : اگر جان گسسته را بحیلت افسون و دعا راست کردندی[٥] ، ما همه بدعا و تضرّع پیش رفتمی[٦] ، ولکن بدین‌راست‌نمی‌شود . سلام برتو باد . پس طبیبان بیایند وگویند هم‌چنین برترتیب همی‌رود اندر هرسال یک بار این حال بود که دیدی . حسن بصری را آن بدل کار کرد، گفت : ای تن ! اگر مال همه دنیا بجای آری ، آخر هم بباید مردن، تدبیر توشه کن . چون ازاد[۷] همه دنیا بجای آری ، آخرهم[۸] بباید مردن ، تدبیر توشه کن . ازاد[۷] سفر بازآمد ، دست ازآن کار بداشت ، وروی بعبادت نهاد . سوگند خورد : هرگز نخندم تا جای خود ندانم که دربهشت است یا دردوزخ .

یکی از بزرگان گفت که : ادب اندر میان خلق نگاه دارید تاخداوند تعالی‌ادب برتو نگاه دارد . هرکه ادب نگه [ندارد] بدو آن رسد که بابوعمرو بن العلا رسید . وآنست که گوید : مرمصطفی را صلّی‌الله علیه بخواب دیدم . گفتم : یارسول‌الله ! مرا

---

۱ ـ ظاهراً : « نداشتیمی »

۲ ـ اصل : « بیامدند »

۳ ـ ظاهراً : « پیش آمدیمی »

٤ ـ ظاهراً : « بخواستیمی »

٥ ـ اصل : « راستی کردن »

٦ ـ ظاهراً : «رفتیمی» ، و تواند بود که درمورد این گونه افعال اشتباهی درکتابت رخ نداده و استعمالی خاص باشد.

۷ ـ چنین‌است در اصل.

۸ ـ کلمهٔ « هم » در متن مکرر است.

Marfat.com

آرزوی [است] که قرآن برتو فروخوانم ـ گفت : فروخوان ـ بر پای استاد، اوّل قرآن پیدا کردم تا «سین» «قل اعوذ بربّ النّاس»[۱] فروخواندم . چون فارغ شدم، گفت : نیکث فروخواندی و یکث قراءة است قراءة ابوعمرو ؛ اندر همه قرآن دوجا بازگفت: «اَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ»[۲] خوان ودیگر «اَرِنا مَنٰاسِکَنا»[۳] خوان .

این ابوعمرو بن العلا که دانش ومنزلت‌وی بدان جای بود که گفتم، روزی کودکی بنزدیکث وی آمد، بقرآن خواندن . چون اورا بدید، دل درکار وی کرد . هروز سبق آن کودك بیشتر نگاه داشتی تا ویرا می‌دیدی . روزی که یارانش بازگشته بودند ، این کودك تنها بماند ، قرآن خواندن گرفت . ابوعمرو خودرا نتوانست داشت ، از محراب برخاست تاکودك را بوسه‌ای[۴] دهد . قصد هنوز درست[۵] نشده بود و بکودك نرسیده، قرآن از سر تا پای فراموش کرده بود بقدرة خدای عزّ وجلّ ـ بازگشت و بنشست ، هیچ قرآن یادش نیامد . ودر وقت نشستن بادب بندگی بود ، قرآن خوان وقرآن دان بود . اندر میانه که بربسا [ط] بی‌ادبی پای نهادم[۶] قرآن فراموش کرد ، امّی گشت . از آن درد[۷] بنالید ، ندانست تا چه کند ـ آمد بنزدیکث حسن بصری ، گفت : یااستاد ! بی‌ادبی بزرگ کردم وسیل گُرم در رسید . گفت: چه کردی ؟ قصّه باوی بگفتم. حسن غمناك شد، گفت : وقت حجّ است ، برخیز وبحجّ رو . وچون مردمان حجّ کنند، و روز دوشنبه از پس نمازدیگر بمسجد خیف‌اندرشو. پیری‌بینی‌اندرمحراب‌خاموش‌نشسته

---

۱ ـ قرآن ، سورهٔ ۱۱۴ ناس ، آیهٔ ۲

۲ ـ سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱۰۶

۳ ـ سورهٔ ۲ بقره ، آیهٔ ۱۲۸

۴ ـ اصل : « بوسئی »

۵ ـ در اصل : « دوست »

۶ ـ نوعی استعمال خاص‌است التفات از مغایب به متکلم

۷ ـ درین‌جا « بنا » مکرر شده بود که قسمت زاید حذف گردید.

Marfat.com

خاموش بنشین ، وقت وی بروی تباه مکن . چون برخواهد خاست ، او را بگوی تا دعایی درکار تو کند . گفت : رفتم وچنانکه فرمود ، بکردم . آن‌پیررا دیدم باتنی چند نشسته . من از دور بنشستم . مردی از در درآمد . آن پیران دیگران همه از پیش وی برخاستند و برآن پیر بنشستند . اوّل وقت نماز دیگر، آن مرد که آمده بود، برخاست و برفت . پس من پیش آن پیر شدم، گفتم : یاشیخ ! بی ادبی بزرگ کردم ، دعایی درکار من کن . بمن نگاه کرد بیک چشم ، و بیک چشم ودنبال چشم ، بسوی آسمان نگاه کرد . هنوز ایشارت[1] تمام نکرده بود که زبانم بگشاد، تابگفتم : «اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم» و قرآن خواندن گرفتم . و در دست و پای وی افتادم و بوسه دادم . گفت : ای مرد ! ترا بمن که رهنمون کرد ؟ گفتم : ببصره پیری است ، اورا حسن بصری گویند . گفت : حسن سرّ ما بتو بگشاد وآشکارا[2] کرد، ما نیز سرّ او بتوآشکارا کنیم . آن مردرا دیدی که درآخر درآمد و پیش آن‌قوم برفت؟ گفت: دیدم . گفت: آن حسن بصری بود که نماز پشین ببصره کرده بود، از آنجا برفت ، اینجا آمد . چون وقت نماز دیگر درآمد برفت تانماز ببصره کند . کسی که ببصره چون وی دارد ، دعا ازما خواهد ؟

حکایت : ابوعمر گوید : یک روز پگاه برخاستم تا نماز بامداد با حسن بصری کنم . چون درمسجد رسیدم ، در بسته بود . حسن دعا همی کرد و قوم بسیار آمین کردند . گفتم : امشب شب آدینه‌ست [یاران][3] حسن بروی آمده‌اند، که صبح بدمید

---

۱ - «ایشارت» نمودار تلفظ محلی این گونه کلمات‌است بجای «اشارت» (رجوع شود به مقدمه)

۲ - اصل : « آشکارار »

۳ - آنچه درقلاب گذارده شده حدس محض‌است و برای تکمیل‌جمله نا گزیر. حدس دیگر آنست که عبارت چنین باشد : « امشب شب آدینه‌ست چنین بر وی آمده‌اند » .

Marfat.com

خاموش شدند . من در مسجد بجنبانیدم ، در باز شد . در رفتم ، بجز حسن را کسی دیگر را ندیدم . باستادم[۱] نماز بامداد باوی بکردم . و بنشستم تاآفتاب برآمد ، او دعا می‌کرد . چون قوم برفتند ، نزدیک وی شدم . گفتم : یا باسعید ! من عجایب دیدم . گفت : چه دیدی ؟ گفت[۲] : پیش از صبح بیامدم ، آواز قوم بسیار شنیدم که آمین همی کردند وتو دعا می‌کردی . چون در باز کردم، هیچ کس را ندیدم . از بهر خدای، مرا بگوی که دلم شاد شد . گفت : این را نهان دار و با هیچ[۳] کس نگوی . آن پریان نصیبین[٤] بودند که بختم من از آسمان حاضر آمده بودند . هرشب آدینه اینجا بیایند .

حکایت : ابوعبدالله طوایفی[٥] گوید : هرگز حسن را ندیدم که تبسّم کردی . اندر وقت مرگ بقهقهه بخندید و همی گفت : کدام گناه ؟ کدام گناه ؟ گفتم : یاباسعید ! چرا می‌خندی ؟ مرا جواب نداد ، که بمرگ مشغول بود و بجان دادن . از پس[٦] مرگ بخوابش دیدم ، گفتم : یامعلّم الحسن ! چه می‌خندیدی در وقت مرگ ؟ گفت : از کار ملک‌الموت علیه‌السّلم ، که آواز می‌داد ومی‌شنیدم که : یک شکنجه برسینهٔ وی نهید ، که هنوز یک گناه بروی مانده‌است . ازآنم خند[ه] آمد، گفتم : کدام گناه ؟ جواب نیامد ، جانم ازتن جدا شد . اندر سال صدُ دهم بود ازهجرة پیغامبر علیه‌السّلام .

حکایت : پرسیدند مر عبدالله بن زین‌العابدین را که : صفت کن ما را از حال حسن بصری رحمةالله علیه . گفت : خدای بر وی رحمت کناد . چون او می‌آمدی، چنان

---

۱ ـ اصل : « باستم »

۲ ـ بجای : « گفتم » واین گونه التفات از شخصی به‌شخصی درین کتاب فراوانست.

۳ ـ اصل : « بابهیچ »

٤ ـ اصل کلمه بدرستی دانسته نیست و بدین صورت نوشته شده‌است : « نصیبن »

٥ ـ ظاهراً : « طرایفی »

٦ ـ در اصل ، کلمهٔ « مر » مکرر بود ، حذف شد.

Marfat.com

اندوهگن بودی که پنداشتی که برآتش استاده است . چون نشسته دیدی ویرا، پنداشتی که امیرست[1] بدست کافران . چون بامدادش دیدی ، پنداشتی که ازآن جهان می‌آید . چون شبانگاه دیدی ، پنداشتی بیمار یک سالیست[2].

---

۱ - ظاهراً : « اسیرست »

۲ - چون در رسم‌الخط معمول این کتاب زیر سین سه نقطه گذارده می‌شود ضبط کلمه بدرستی روشن نیست . « یک سالست » هم می‌توان خواند.

Marfat.com

فی کرامات سفیٰن الثوری رحمة الله علیه

ابوسفین بن سعید الثّوری، گفتند وکنیتش ابوعبدالله بود . وابتدا[ی] حال وی آن بود که اندر علم بزرگ گشت . ابوجعفر دوانیق کس فرستاد ، اورا بخواند . چون آنجا شد ، آن مملکت وی بدید، گفت : یاامیر ! این مملکت تو بزرگ است ولکن مرگ اندر قفااست . امیر بیدار گشت، وقصد دست بازداشتن دنیا کرد . بوجعفر گفت : ای سفین ! از آن گِل پاره بده تااین نامه مهر کنم . سفین خودرا بچیزی مشغول کرد . بار دیگر بگفت . گفت : یاامیر ! ندانم که اندرآن چه نبشته[ای] ، بوَد که چیزی نبشته باشی که رضا[ی] خدای تعالی اندرآن نبود ، من گِل بتو دهم تامهر کنی ، من اندرآن بزه باشم . بوجعفر اورا برخود بازگرفت . سفین برخاست که مسح کند . بوجعفر گفت: ای غلام ! آبش ده . چون غلام بطلب آب شد، سفین از در بیرون آمد . هرچند که طلب کردند نیافتند .

حکایت : سفیان ثوری از بیم خدای تعالی چنان بگداخت ونزار گشت [که] هرچند نگاه کردند ، علّت وی ندانستند . حیلتی کردند تا آبش بگرفتند . طبیبی بود ترسا ، نزدیک وی بردند . ترسا درآب نگاه کرد ، گفت : خداوند این کجا است ؟ گفتند : بفلان جای . برخاست وآنجا شد . چون سفین را بدید ، در پای سفین افتاد و همی گریست . چون سر برآورد، گفت : اسلام برمن عرضه کن . مسلمان شد . گفتند: چه رسید ترا وچه دیدی؟ گفت: نگاه کردم ، جگرش از بیم خدای تعالی خون شده بود.

Marfat.com

و بپالوده ، بدان مسلمان شدم تا از آن دینی که سفیان اندر آن باشد بی‌نصیب نباشم.

حکایت : محمّد بن صالح گوید: شبی بهشت‌را درخواب دیدم. بهرجا می‌رسیدم، سفین را دیدم پیش من می‌رفت . پرسیدم که : این چیست که هرجا می‌رسم ، اورا بینم ؟ گفتند : بهشت بر وی مباح است ، هرجا که خواهد می‌شود .

حکایت : یکی‌را پرسیدند که بازگشتن سفیان [را] سبب چه بودست ؟ و سفین ثوری چرا خوانندش که از قبیلهٔ بنی‌ثور نبود ؟ گفت : روزی بجایی می‌رفت ، بکنارهٔ کشتی رسید ، پای اندر نهاد تابگذرد . خداوندکشتی آواز دادکه : یاثور! چرا برراه خود نروی ؟ سفین بیوفتاد و بی هوش گشت . چون بهوش آمد ، محاسن خود بگرفت وتپانچه بروی می‌زد و می‌گفت : پا بجایی نهادی که نبایست نهاد تا نامت از نام مردمان جدا کردند ، نام‌گاو برتو نهادند . اگر پای از حدّ بندگی بیرون نهی ، نامت از نام مؤمنان جدا کنند وکافر نام کنند . جه کنی آنجا ؟ بازگشت واین نام بروی نشست .

حکایت : [در] شفقت و مهربانی باخلق خدای تا بدان جای بود که وقتی تنگی‌و قحطی در بصره افتاد ، ومردمان ازگرسنگی مردند . سفین ازآن غم بیمار شد ، شکمش خون‌افتاد . چندین[1] گاه بیمار بود . چون‌قحط ،شد ونعمت فراخ گشت ،اورا خبر کردند که : نان فراخ شد ونرخ ارزان گشت وخلق‌را فَرَج آمد . درساعت ، بهتر شد ونماز دیگر بجماعت کرد اندر مسجد آدینه .

حکایت : شفقت دیگر برخلق خدای عزّ وعلا آن بودکه : روز[ی] دربازار همی‌شد بمهمّی . مرغکی را دید اندر قفص ، ازآن چنان زاری همی کند . بشد و آن مرغک‌را بخرید ببهای گران ودست بازداشت . وآن‌مرغک‌بپرّید . وهرروز علی‌الدّوام برسفیان آمدی . چون او نماز کردی ، پیش او همی‌بودی . چون سفین از نماز فارغ شدی ، دست بر وی فروآوردی ، آن مرغک برفتی . و در روزی دو بار بامداد و شبانگاه بیامدی، هرجاکه سفین می‌رفتی ،او بر پی وی‌همی‌رفتی. تاسفین‌را اجل فراز آمد

---

۱ - اصل : « چنین »

Marfat.com

چو بر جنازه نهادندش ، آن مرغک بیامد بر جنازه بانگ همی‌کرد و خود را برجنازه همی‌زد . چون بگور کردندش ، آن مرغک اندرآن خاك گور همی‌طپید، تاآواز شنید که خدای عزّ وجلّ بشفاعت آن‌مرغک وشفقت وی برخلق، بیامرزید سفین‌را. آنگه خلق بازگشتند ، آن مرغک بپرّید . و هرگاه که مردمان بزیارت گور آمدندی ، آن مرغک ر[ا] برسر گرر دیدندی .

حکایت : عبدالمنذر مروزی گوید که : چندین‌گاه باسفین صحبت داشتم ، گفتم: مگر یک‌سخن آموزم که رستگاری من اندرآن باشد . روزی نماز دیگر براو شدم. یکی نان‌خشک دیدم نهاده پیش وی و پاره[ای] مویز و کوزهٔ آب. خواست که روزه بدان بگشاید، مرا غم آمد . گفتم : رحمك‌الله چه بود که بامردمان صحبت کنی تا برتو آیند و سخن تو بشنوند ؟ تا ازآن نیکوی باشد . گفت : یاعبدالمنذر! مرا امامی آرزوی همی‌کند ولکن امامان و بزرگان ابرهیم نجفی وعلقمه و عبدالله بن مسعود روایت کنند از پیغامبر علیه‌السّلم که چون خداوند تعالی بهشت‌عدن‌را بیافرید، جبریل‌را صلّی‌الله‌علیه بفرستاد . گفت : بنگر تا ازبهر بندگان خود چه آفریده‌امٔ. جبریل بیامد ودرکوشکها همی‌گشاد و می‌گشت . کنیزکی ازکنگرهٔ کوشکی سر برکرد ، بخندید . ازنور دندان‌وی‌همه‌بهشت نورگرفت ، بدان[1] که‌بهشت‌روشن‌بود ازآفتاب. جبریل پنداشت که‌ازنور خداونداست تعالی وتقدّس، سر بسجده نهاد . کنیزك آواز دادکه : یاجبریل ! سر بردارکه از نور دندان منست. گفت : ای جبریل ! دانی که خداوند تعالی مرا از بهرکه آفریده‌است ؟ گفت : ندانم . گفت : مرا از بهرآن کس آفریدست که رضای خداوند بر رضای خویش برگزیند، من رضا[ی]اوبرهوای خویش برگزیدم‌مرا صحبت خلق بچه‌کارآید؟

*

۱ـ ظاهراً «با آن»

Marfat.com

فی کرامات ابی حنیفه

انس بن مالک روایت کند از پیغامبر صلّی‌الله علیه، گفت : «یَکُونُ فی اُمَّتی رَجُلٌ یُقالُ له نعمان بن ثابت بن مرزبان وبکنیت ابی‌حنیفه ، یحیی‌الله تعالی عَلیٰ یَدِهِ سُنَّتی فی‌الاِسْلام» .

احمد بن محمّد گوید: شبی بوحنیفه رحمةالله [علیه] اندرخواب دید که گور پیغامبر باز کردی و اورا در کنار خود گرفتی ، پس دیگرباره اورا اندر گور نهادی. از خواب بیدار شد ، بترسید . برخاست و از کوفه ببصره شد . شاگردی را با خود ببرد وآن شاگرد را برمحمّد بن سیرین[1] فرستاد . واو امام بود اندر علم خواب و اورا ازین‌خواب که دیده بود پرسیدُ گفت : من دیدم . ابن سیرین در وی نگرست ، گفت : این خواب تو ندیده‌ای . اگر کسی بیند این خواب ابوحنیفه بود . شاگرد، ابوحنیفه را خبر کرد . او خود بیامد . وابن سیرین، ابوحنیفه را ندیده بود . گفت : توئی که خواب‌دیده‌ای ؟ گفت : منم . گفت : کتف بنمای . کتف برهنه کرد . بر کتف ابوحنیفه خالی‌بود. چون بدید ، گفت : راست‌گوئی ، ابوحنیفه توئی که پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت : بیرون آید مردی اندر امّت من که‌اورا ابوحنیفه‌گویند، و بر کتف‌او خالی بود . زنده کند خداوند تعالی بردست وی سنّت من، و بمیراند هوا و بدعت را .

---

۱ - درمتن اصلی ، روشن « سرین » نوشته شده‌است و بخصوص روی حرف « سین » فتحه گذارده .

Marfat.com

حکایت : احمد بن سلیمن گوید : مربوحنیفه را ــ رحمه‌الله ــ نگاه داشتم ، اندر ماه شصت ختم کردی ، سی شب وسی روز .

حکایت: سلیمن بن‌حفص گوید که : پرسیدند مرا ازاحوال بوحنیفه[که] تو بهتر دانی . گفتم: اندر روزی صد رکعت‌نماز کردی واندر شبی چهارصد رکعت نماز کردی. روزی بایاران همی‌شد، کودکان بازی همی کردند، یک دیگررا گفتندکه : «ابوحنیفه که همه شب نماز کند !» بوحنیفه این بشنید ، روی سوی بویوسف کرد :

نبینی چه همی گویند ؟ ازخدای تعالی پذیرفتم که هرگز پهلوی من برزمین نیاید تا درگور نشوم . پس‌ازآن چندین سال بزیست و بشب نخفت و نماز بامداد بآب دستِ [نماز خفتن][1] کردی .

حکایت: یزید بن هٰرون گوید : سرزانوی ابوحنیفه رحمةالله[علیه] از بسیاری سجده کردن ،چون زانوی اشتر شده بود .

حکایت کنندکه : ابوحنیفه‌را برمردی چهارصد درم فام بود . واندرآن محلّت شاگردی ازآن ابوحنیفه بمرد . بجنازهٔ وی رفت . آفتاب گرم می‌تافت، هیچ جای سایه نبود که بنشستی مگر زیر دیوارآن فام دار . در زیر سایهٔ آن دیوار ننشست . گفت : مرا برخداوند این دیوار سیم‌است . اگر این مقدار دیوار او منفعت‌گیرم،ربا بود،ومن رباخوار باشم . اندرآفتاب بنشست،بتفکّر فرو شد . چشم بازکرد،سایهٔ آن درخت برخود دید . برخاست لاحول کرد ، بدرخانهٔ فام دار شد ، در بزد . فام دار بیرون آمد . گفت : آن چهارصد درم که برتو است ، بتو بخشیدم که درین سایهٔ درخت تو نشسته بودم . مرا بحل کن ، تا درقیامت درصفّ رباخوارگان نباشم .

حکایت : ابوحنیفه رحمةالله علیه جفتی خر، خریده بود ببیست دینار، و یکی از آن ببیست دینار بفروخته بود ، و یکی مانده . دوستی نزدیک وی آمد که مرا یکی

---

۱ ـ آنچه درداخل قلاب نهاده‌شده‌است درمتن نیست وبا رعایت معنی وسیاق سخن افزوده گردیده است .

Marfat.com

خرسر[1] می‌باید تا بخرم و باید که برمن سود نکنی ، بسرمایه بمن فروشی . آن یک خر بیرون آورد بدو . بپسندید، گفت : بهایش چندست ؟ گفت : هیچ . گفت : آخر بها چند باشد . گفت : هیچ . گفت : مزاح همی کنی؟ گفت که : دو خر خریده‌ام ببیست دینار . یکی بدین بیست گانه فروختم ، این دیگر سود شود، وتو گفتی : بی سود بفروشی برمن ؛ اکنون بردوست ، سود کردن ناجوامردی بود .

حکایتِ بوحنیفه رحمةالله [علیه] ببغداد اندر [ز]ندان پسر ولید :

چنین گویند که : بوجعفر دوانقی امیرالمومنین بود . کس فرستاد بنزد ابوحنیفه بکوفه ، تا بیاید وقضا[ی] بغداد بوی دهد . بوحنیفه را بیاوردند و قضا بر وی عرضه کردند ، نپذیرفت . ربیع ، حاجب بزرگ بود ، گفت : بباید کردن ترا، که امیرالمؤمنین بفرمود وسوگند یاد کرد که حاکمی تو کنی . گفت : من سوگند دارم که نکنم که نکنم[2]. و امیرالمؤمنین مال از من بیش دارد ، کفّارت بکند سوگند را ، بر وی آسان است . چون نپذیرفت، بزندان بازداشتندش و بعقابین برکشیدندش . گفتند ده تازیانه وبعضی گفتند یازده تازیانه بز[د]ندش . پس گفت: اگر حاکمی کند واگرنه هر آدینه همچنین تازیانه بزنندش . چون آدینهٔ دیگر بود ، آوردند که تازیانه زنندش . گفت : ای مردمان تازیانهٔ آن آدینه هنوز بر پشت منست، طاقت ندارم . امروز مرا زمان دهید تا برکسها ودوستان خویش ایشارت[3] کنم . هیبه ، خلیفهٔ ابوجعفر بود ، غمش آمد از آن

۱- چنین است در متن ، یعنی: « یکی خر سر » و بدین صورت درست نمی‌نماید. صورت صحیح باید یکی ازین دو وجه باشد : ۱- مرا یکی خر سره می‌باید. ۲- مرا یکی سر ، خر می‌باید یعنی یک رأس خر.

۲ - چنین است در متن باتکرار ومناسبت هم دارد چون در مقام سوگند والکار است.

۳ - شاید « استشارت » بوده باشد.

Marfat.com

بگریست ، گفت : رها کنید . رها کردندش . اندر آن روز دو کار بر وی سخت شد و بیمار گشت اندر آن . هیبه گوید : آن شب که بخواست مرد ، نماز می کرد ، سر بسجده نهاده بود ، جان از تن وی جدا شد ــ رحمه‌الله ــ واندر بغداد گورستان خیروان گویند ، آنجا جای کردند . اندر ماه رجب ، سال برسیصد وپنجاه ازهجرت پیغامبر علیه‌السّلم که فرمان یافت ، هفتاد ساله بود ــ والله اعلم .

فی کرامات مالك بن دینار

مالک بن دینار از بنی‌سلمه بود . وکنیتش بایحیی بود . چون بازگشت بخداوند تعالی ، ورّاق کردی ومصحف نبشتی وقوت وی از آن بودی . و ابتدای کار وی چنان بود که توانگر بود ودنیاجوی. وقتی[1] بدمشق رفته بود . چون اوقاف مسجد آدینهٔ دمشق بدید ، اورا طمع افتاد که آن تولیت بدو دهند : بوی نمی‌دادند . ازخوشتن پارسا نمودن[2] گرفت . یک سال اندر مسجد آدینهٔ دمشق بنشُست[3] . بروز هیچ نخوردی وبشب نخفتی. وهرکه درآمدی بدو نگرستندی ، گفتندی : این مرایی ومنافق را نگر ، خودرا پارسای می نماید تا تولیت مسجد بستاند . سر یک‌سال بود ، شبی بسرّ وی درآمد که ناجوامرد! اگر خداوند تعالی اندرقیامة ، پیش خود ترا برپای کند که: چندین وقتِ مرا برسیدی[4] و

۱ـ اصل : « وقتِ » واین گونه استعمال کسره بجای «یا» در متون کهن سابقه دارد.

۲ـ شاید « پارسایی نمودن » .

۳ـ چنین است درمتن اصلی یعنی « بنشت » به‌جای « بنشست » . اگر خطای کاتب نباشد ، باید آن را از مقولهٔ پیروی از لهجه دانست . چنانکه در لهجهٔ بلوچی و با مختصر تغییری در لهجهٔ کردی وگیلانی هم امروز متداول است.

٤ ـ چنین است در اصل و اگر خطای کاتب نباشد ، « رسیدن » چنان که در متون

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

Marfat.com

طمع اوقاف مسجد جامع دمشق داشتی ، من چه‌گویم و جواب چه دهم ؟ پشیمان شد و بنالید و بگرست و برگذشته پشیمان شد ، وصلح کرد که هرگز شغل دنیا طلب نکنم . دیگرروز نماز پیشین مردمان جماعت همی کریند[1] واو همی‌گرست وبرگذشته پشیمان‌شد. قاضی ومزکّیان[2] شهر درآمدند، آن مسجد را برخلل[3] دیدند . گفتند : متولّی باید . بنگرستند واتّفاق کردند که جز مالک بن دینار کسی دیگر نشاید . بر وی آمدند . او نماز همی کرد . بنشستند، گفتند که : ای‌خواجه ! نماز بکوتا[4] کن که ازبرای‌تونشسته‌ایم. چون از نماز فارغ شد ، همه بشفاعت بر وی آمدند که تولیت این مسجد بپذیر تا این مسجد بردست توآبادان شود . گفت : ای خواجگان ! تا[5] دوش طلب می کردم ،این

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

قدیم آمده است به‌معنی: «تمام کردن» بکار رفته‌است و معنی چنین خواهد شد که: خداوند به مالک دینار می گوید: چندین وقت و فرصت حیات را که به تو داده بودم بپایان‌آوردی و ضایع کردی وزمانی که عبادت‌را می‌سزید به‌طمع اوقاف مسجد جامع به‌ریا کاری گذرانیدی.

وجه دیگر آنست که کاتب را در نوشتن خطا کار بدانیم یعنی به جای «پرستیدی» ، « برسیدی » نوشته باشد که درین صورت معنی روشن است . و البته وجه نخستین با همهٔ پیچیدگی به سبک عبارات کهنهٔ این کتاب ، سازوارتر می‌نماید .

۱- کذا ، و شاید « همی کردند » . ابدال ذال به یاء در ادب کهن ایران سابقه‌دارد و هنوز نیز در لهجه‌های محلی برجاست بنابراین ممکن‌است کلمهٔ « کریند » بی‌هیچ تغییر و افزایشی به جای خود صحیح و به جای « کردند » بکار رفته باشد ، یعنی : مردم بجماعت نماز ظهر می‌خواندند.

۲ - اصل : « زکیان » .

۳ - « پرخلل » هم می‌توان خواند .

٤ - چنین است « کوتا » با حذف هاء به جای « کوتاه » و این عمل درکتاب حاضر نظیر دارد .

٥ - اصل : « ما » اگر «خواجگان ما» بخوانیم با همه سستی بی‌وجه نیست .

Marfat.com

کار نیافتم ، نامُم میان خلق، منافق ومرایی گشت . دوش با پادشاه عالم صلح کردیم که جزحدیث وی [و] خدمت وی نکنیم اندر باقی عمر . شغلی که طلب کردم ، نیافتم ، امروز برطبقی نهاده وچندین خواجگان را بشفاعت فرستادم[1] گفت: نگرم تاپذیرد یانه. گفتم : نخواهم ای مردمان ! آنچه داشت نیز پیش ایشان رها کرد وبرفت ،و برتوکّل قصد شام کرد . بکنار دریا رسید ، بارها اندرکشتی می‌نهادند . وعادت کشتی‌بانان آن بود که غلّه[2] کشتی اندرمیان خواهند . هرکه گوید که‌ندارم، گوید : پای گیرم ودرآب اندازم. چون درمیان آب رسیدند ، مزدکشتی خواستند ازهرکسی. چون بمالک‌رسید، گفتند: مزدکشتی بیار . گفت: ندارم . چندانش بزدند که بی‌هوش گشت. چون بهوش بازآمد ، پایش بگرفتند که اندر دریا اندازند . نگاه کردند ، پنداشتند که هرچه اندر دریا ماهی بود ، بیک بار سر برآورد و هریکی را دو دینار اندر دهان گرفته . مالک دست درازکرد ، یکی ماهی را دو دینار بستد بکشتی‌بان داد . وآن دیگران که دیدند درپای وی افتادند . مالک همی‌بود تا بکناره‌ٔ دریا رسید ، بیرون آمد و بگریخت . بیش اندرآن زمین اورا کس ندید . نام مالک بن دینار بدین سبب بر وی نشست .

حکایت : بمالک پرسیدند که : از چه نیک شدی ؟ گفت : مرا دوستی بود ، فرمان یافت . مرورا عبدالله بن غالب گفتندی . ازبهر وی گور همی کندیدند، همه خاك گردِ وی مشک گشته بود . خلق بدان گور رفته شدند ، همه خاك گور وی ببردند . گفتم : ای تن ! طاعت کن که خدا[ی] تعالی از [پس] مرگ باوی چنین کرد . طاعت گزیدم تا بدین جایگاه رسیدم .

۱- میم در « فرستادم » مفعولی‌است یعنی « فرستاد مرا » ، و فاعل خداست.

۲- درمتن اصلی ، بالای کلمهٔ «غلّه» که در عربی به‌معنی «کرایه» است، کسی با قلمی دیگر ، « مزد » نوشته و زاید بنظر می‌رسد. شاید نویسنده خواسته «غلّه» را معنی کند یا به قیاس سطور بعد که همه جا « مزد کشتی » آمده ، چنین کرده است.

Marfat.com

حکایت : مالک چندانی عبادت کرد تا ازپایگاه عابدان بپایگاه ابدالان رسید، که پیری گفت : مرپیغامبر را صلّی‌الله علیه وسلّم بخواب دیدم . گفت : یارسول‌الله ! ابدالان امّت تو کجااند ؟ ایشارت کرد سوی شام . گفتم : یارسول‌الله ! بعراق کسی هست ؟ گفت : بلی هست : محمّد واسع و حسّان بن سنان ومالک بن دینار که‌می‌روند اندر میان خلق بزهد بوذر غفاری اندر زمان وی .

حکایت: مالک بن دینار اندر زهد وپارسایی چندانی‌بود که هرچند دنیا بر وی عرض کردندی ، بدنیا نگاه نکردی ، تاگویند اندر بصره مردی بود از توانگران بمرد ومال بسیار داشت ، یکی دختر داشت ، نزدیک‌ثابت‌بنانی‌آمد ، گفت : مرا مال‌بسیارست وجمال نیکو دارم ولکن خواهم که زن مالک دینار باشم . مال خویش فدای او کنم تا بخورد و بدهد ویرا حلال تا بقیامت اندر زنی وی خیزم . ثابت نزد مالک شد ، اورا خبر داد . گفت : ای ثابت ! تو [دانی][1] که من دنیارا سه طلاق دادم وآن‌زن [از][1] جمله دنیا [است][1] . و هرزنی را که سه طلاق بدادی ، اورا بزنی نشاید کردن . روی ازآن زن بگردانید و ازمال وی .

حکایت: جعفر بن سلیمن گوید که : روزی بزیارت مالک شدم ، سلام کردم. علیک کرد . پس چشم سوی آسمان کرد ، گفت : الهی ! مرا که رهاند از عذاب تو و که باز دارد از عقوبتهای تو وکه فرود آورد اندر سرای دوستان تو ؟ الهی ! هرکسی بچیزی بسنده کرد . من بدان بسنده کردم که مارا از آتش آزاد کنی . واگر نه‌آنستی که اندر سنّت روا نبود ، بفرمایمی تاچون بمیرم ، دست وگردنم [ببند][2] کنندی‌وهم‌چنان بگورکنندی چنانکه بندهٔ گریخته را پیش خداوند برند . وگفتم : رحمک‌الله ! مرا

---

۱ - آنچه درداخل قلاب نهاده شده درمتن اصلی‌نیست بضرورت وقیاس‌افزودمشد .

۲ - درمتن نیست ، قیاساً افزوده شد .

Marfat.com

وصیتی کن . گفت : بدان که دوستی دنیا سرهمه گناهاست[1] شو و[2] دنیا را املاق[3] ده آسان بزی .

حکایت

فی کرامت ابراهیم ادهم رحمة‌الله علیه

ابرهیم بن یسارگوید : پرسیدم از ابرهیم بن ادهم که یاباابحق ! چگونه بودست کار تو بابتدا ؟ وتو از کجایی ؟ گفت : چیزی پرس که سودت دارد . گفتم : نیکو مرا منفعت کند . گفت : پدرم ازجمله ملوکان خراسان بود، و من بصید رفتن دوست‌داشتمی روزی قصد صید کردم ، براسب نشستم ومی‌تاختم . خرگوشی دیدم . سگ را بدو راه نمودم و اسب را گرم کردم . از پس من آوازی آمد که : یاابرهیم ! نه ترا از بهر این آفریدم . بیستادم وچپ وراست نگرستم . کسیرا ندیدم . گفتم : لعنه[4] الله ابلیس . باز اسب را گرم کردم . آواز دیگر آمد که : یاابرهیم ! نه ترا از بهر این‌آفریدیم . گفتم : لعن‌الله ابلیس . باز اسب را گرم کردم، آواز دیگرآمد که : یاابرهیم! نه ترا ازبهر این آفریدم . گفتم : لعن‌الله ابلیس . باره تاختم ، آواز بلند شنیدم ازین‌گونه که : یاابرهیم !

۱- چنین است در اصل یعنی «گناهاست» به جای «گناهانست» و حذف‌ها از آخر کلماتی چون «گناه» ، «گواه» ، «گیاه» و «گروه» و نظایر آن درین کتاب و دیگر متون کهن سابقه دارد و تواند بود که حذف «ن» باشد یعنی «گناهانست» .

۲ - اصل : «شود دنیارا...»

۳ - چنین‌است در متن و صحیح بنظر نمی‌رسد. ظاهراً صورت درست «اطلاق ده» یا «طلاق ده» می‌باشد .

۴ - کذا... و به‌قیاس سایر موارد که درهمین‌حکایت می‌آید، بایستی«لعن‌الله»باشد.

Marfat.com

نه ترا ازبهر این کار آفریده شدی یاترا این کار فرمودند . دانستم که کار ابلیس نیست که ترساننده‌نیست[1] مرا بخدای تعالی بازگشتی . می‌رفتم ، شبانی از آن من پیش آمد . آن ساز واسب وجامه بدو دادم وآن پشمینهٔ او بستدم. رفتم ،وسوگند خوردم که‌خداوندرا تعالی بیش نیازارم . بهرشهر که می‌آمدم ، کار خلق می‌دیدم خوشم نیامدی . از خراسان بعراق آمدم . نگاه کردم، کار من مرا خوش نیامد . بعضی از پارسایان دیدم، پرسیدم که : مرا چه باید کردن تاعبادت من صافی گردد ؟ گفتند : حلال باید خوردن‌تاعبادت ببرآید . گفتم : حلال کجا یابم ؟ گفتند : بشام . چون بشام آمدم ، یکچندی بودم ، عبادت من صافی نگشت. گفتم : چه باید کرد ؟ گفتند : حلال محض طلب کن. گفتم: کجا یابم ؟ گفتند : بطرسوس . آمدم ومزدوری می کردم ومزد می‌ستدم . مقداری‌بقوت بکار می‌بردم و باقی بدرویشان می‌دادم . تا روزی مردی بیامد ، مرا مزدور گرفت تا بوستان وی نگاه دارم . رفتم وچندین‌گاه درآن بوستان می‌بودم . روزی خادمی می‌آمد وقومی بسیار باوی. من ندانستم که خداوند بوستان‌اوست . درآمد، مرا گفت: یاباغبان! از بهرما انار شیرین آور . رفتم وآوردم . بخوردند ، ترش بود . گفتند : ترش است ، شیرین آور . رفتم انار بزرگ‌تر و نیکوترآوردم . بخور[د]ند ، هم ترش بود . گفتند : ای باغوان ! چندین‌گاهست تا درین باغی ، انار شیرین تو خوری و ترش از بهر ما آری ؟! گفت: والله که ازین‌میوه‌های باغ تو من نخورده‌ام . چو بشنید، روی سو[ی] یاران کرد، گفت : اگر این ابرهیم ادهم بودی این نتوانستی کردن . برخاستندوبرفتند ، و دیگر نیامدند[2]. من پیش ایشان بیرون رفتم و دین خویش بغارت بردم . [این بود][3]

---

۱ ـ ممکنست مانند پاره‌ای ازسایر موارد موجود درین کتاب « ترسانندن » بجای «ترسانانندن» یا «ترساندن» بکار رفته‌باشد. احتمال‌خطای کاتب‌هم میرود یعنی «ترسانیدن» صورت‌صحیح کلمه‌باشد.وجوه‌دیگر نیز محتمل‌است که‌واضح بنظر میرسد ولیازی‌به‌ذکر ندارد.

۲ ـ حرف اول نقطه ندارد ، بحدس « نیامدند » نوشته شده است و تواند بود که « بیامدند » باشد .

۳ ـ بی دوکلمه‌ای که در قلاب برای روشنی معنی افزوده شده است هم به وجهی می‌توان معنایی برای عبارت قایل شد.

Marfat.com

ابتدا[ی] کار من .

حکایت: ابراهیم روی سوی عراق نهاد، بمرو رود رسید . زیرپلی می‌آب دست کرد . مردمان برپل می‌رفت ، مردی از پل درآمد . زیر پل آب بسیار بود . ابرهیم سر برکرد ، گفت : الهی ! نگاه دار آن مردرا . اندر هوا بماند، فرو نیفتاد تا مردمان دستش[1] گرفتند و برکشیدند .

حکایت : ابرهیم ازآنجا برفت، قصد حجّ کرد . بمکّه شد، حجّ بکرد. برسر کوه بوقبیس نشسته بود بایاران حدیث می کردند . یارانش پرسیدند که : بنده بدرجه رسد، علامتش چه بود ؟ گفت: علامتش آن بود که اگر کوه بوقبیس‌را گوید ازجای برو، برخیزد . این‌بگفت، کوه بوقبیس جنبش گرفت بقدرة خدای تعالی. ابرهیم‌بانگ برکوه زدکه : مراد بدین ، نه ترا خواستم که بتو مَثَل زدم . بیارامید .

حکایت : ابرهیم ادهم بمکّه رفته بود. یاران‌را وصیّت کردکه : اندر طواف‌گاه چشم‌ودل نگاه‌دارید که کودکان دربان[2] باشند. پذیرفتند که چنین کنیم. چون‌بطواف‌گاه اندرآمدند ، ابرهیم کودکی نیکوروی را دید . اندر وی بنگرید ، نگاه می کرد . یک ز یاران اورا بدیده‌بودکه درآن کودک‌نگرید . چون ازطواف کردن‌فارغ‌شدند، گفتند: رحمک‌الله ، تو مارا وصیّت کردی که منگرید و خود بنگرستی ؟ گفت : شما دیدید ؟ گفتند : دیدیم . گفت: من ازخانه برفتم، اهل خانهٔ من حامله بود . چون آن‌کودک‌را بدیدم ، بدلم چنان آمده بود که او پسر منست. من پسر خویش‌را نگاه کردم نه‌بیگانه‌را. آن مرد که دیده بود، برخاست ، اندر بطحای مکّه قافلهٔ بلخ را طلب کرد . ومیان قافله ، خیمه دید زده وکرسی نهاده وآن کودک بدان‌کرسی نشسته ، قرآن همی‌خواند .

---

۱ ـ در اصل ، « گر » مکرر آمده و چون زایدست حذف گردید.

۲ ـ درتذکرة‌الاولیای عطار این‌حکایت در ذکر ابراهیم‌ادهم آمده وآنجا « کودکان و زنان » است و تصور میرود صحیح همین‌باشد. رك : تذکرة الاولیاء چاپ‌قزوینی.

Marfat.com

این مرد بار خواست . بار دادند . دروقت، پرسید : ای پسر ! تو ازکجایی ؟ گفت: از بلخ . گفت : چه نامی ؟ گفت : فلان . گفت : پسر کیستی ؟ دست بروی گرفت و گریان گشت، گفت : من پدر را ندیده‌ام ولکن پسر ابرهیم ادهم‌ام ، امیر بلخ . مادرم گفت که : وی توبه کرد و رفت . این مرد گفت : خواهی که پدر را بینی ؟ گفت : سخت‌شادمان‌باشم . برخاستند ورفتند. وابرهیم برکن یمانی نشسته بود. از دور نگاه کرد ، آن مرد را دید می‌آمد باآن کودك . یقین گشت که پسر اواست . برخاست و پیش او شد و درکنارش گرفت و بنشاند . نخست پرسید که : برکدام دینی ؟ گفت : بردین مسلمانی. گفت : الحمد لله . ازجای برخاست که برود . پسر دست اندرو زد ،گفت : دیرگاه بود تا درغم تو بودم ، کجا می‌روی ؟ گفت : ای‌پسر ! شغل فریضه‌دارم. گفت: ای پدر ! مرا وصیّتی کن . وترا کجا بینم ؟ گفت : مرا برصراط بینی . وصیّت من بتو آنست که: اگر (ترا)[1] بدان جهان ترا بازاری باشد، پیری را بینی زنجیر درگردن کرده وسوی دوزخ می‌برند، بدان که ابرهیم بن ادهم است ، مرا از خدای تعالی بخواهی تا مرا بتو بخشد .

حکایت: ابورجا گوید که باابرهیم اندر کشتی بودیم ، بادی‌سخت برخاست ، جهان تاریك شد . گفتیم هم‌اکنون کشتی غرق شود، می‌گرستیم . آواز می‌آمد از هوا که : از غرق ایمن باشی که ابرهیم ادهم اندرمیان شمااست . اندرساعت، بادکم شد وجهان‌روشن گشت .

حکایت : ابرهیم یسارگوید که : من باابرهیم و بایوسف عنسولی وباایّوب عابد برفتم ، خواستم که بسکندریه شویم . درکشتی نشستم . کشتی‌بان گفت : هرکسی یك دینار زرّ بدهید . وما هرچهار تن زرّ نداشتیم . ابرهیم چون حال ما دانست ، ازکشتی بیرون آمد؛ گفتی : کشتی بدارید تامن بیایم . اندر وادی فروشد و بنماز استاد . ساعتی

۱- درمتن اصلی مکررآمده و زاید است.

Marfat.com

بود ، می‌آمد وچهار دینار زرّ بدست گرفته ، بکشتی‌بان داد . روز دیگر ابرسیاه برآمد وصاعقه‌ای ، وحرکتی اندرکشتی ودریا افتاد . تن بمرگ نهادیم . ابرهیم تکیه زده بود ، بتفکّر فرو شده بود که ازآن حال خبر نداشت . ازآن مردمان کشتی یکی برخاست و لگدی برابرهیم زد ، گفت : چه خفته‌ای ؟ که مردمان هلاك می‌شوند . ابرهیم چشم بازکرد ، و بزَبُان چیزی بگفت ، لب بجنبانید و بآسمان نگاه کرد . گفت : اوازی[1] شنیدم ازهوا که : یاباد و یاموج هلاك کننده ! بیارام که ابرهیم ادهم اندرکشتی‌است . اندر ساعت ، باد باستاد ودریا بیارامید . مردمان یکدیگر را پرسیدند که : ابرهیم ادهم کیست ؟ ما خاموش بودیم وازکشتی بیرون آمدیم .

حکایت : ابرهیم ادهم‌را هرگزکس ندیدی که پای‌گرد نشستی . پرسیدند: چرا پای‌گرد ننشینی؟ گفت: روزی پای‌گرد نشسته‌بودم، آوازی‌شنیدم ازهواکه: یاابرهیم! چنین ننشینند بندگان پیش‌خداوند . راست نشستم وتوبه کردم که دیگر پای‌گرد ننشینم.

حکایت : ابومرحوم خراسانی گویدکه : من باابرهیم بغربت بمصر رسیدم. اندر باغی در[2] شدیم، درختان ترنج ونارنج وموز ولوز[3] وانار بسیار بود . ازمیان درختان‌ترنج آواز شنیدم که : یاابرهیم! مارا سزای آن کن که ازما بخوری ، مگر خداوند برما رحمت کند . ابرهیم را موی برتن‌خاست ، گرستن آغازاند . ازمیان درختان ، آوازی‌آمد که: یاابرهیم ! خدای تعالی باتو نکویی خواهدکردن . ابرهیم، درختی‌را گفت: سرفروآور تا ازآن میوه بخورم. درخت انار سرفروآورد بقدرة خدای تعالی تا ابرهیم ادهم رحمه‌الله ازآن انار ببرید و بخورد .

* *

---

۱ ـ اصل : « اوریا » .

۲ ـ اصل : « دو »

۳ ـ چنین‌است در اصل و شاید « گوز »

Marfat.com

فی کرامات حبیب الاعجمی

حبیب عجمی مردی بود مال بسیار داشت ، وکنیتش ابومحمّد الفارسی بود . ببصره نشستی و مردم را قرض دادی ، و هروزی بتقاضی سیم خود شدی . اگر سیم یافتی ، بستدی واگر نیافتی، پای مزد بستدی ونفقات خود ازآن کردی. روزی برطلب فام‌داری شدی ، بخانه نیافتش . پای مزد خواست . زن گفت : شوی من اینجا نیست، و من چیزی ندارم جز یکی گوسفند اگر خواهی . گفت : خواهم . بستد ، بخانه برد . زن را گفت : این سود است ، دیگ برنه . زنش گفت : نان نیست و هیزم و توابل دیگر نیست . برفت و هیزم و توابل آورد . چون دیگ پخته شد ، خواستند که نان خورند ، ثرید کردند تا بخورند . سایلی بر در سؤال کرد . حبیب بانگ برسایل زد ، گفت : آنچه ما داریم بشما دهیم شما توان گر نشوید وما هم‌چو درویش شویم . سایل از در نومید بازگشت . و زن کاسه برداشت ، سر دیگ شد که خوردنی برکند[1] . نگاه کرد ، همه دیگ خون گشته بود بقدرة خدا[ی] تعالی . زن بازگشت ، و دست حبیب بگرفت بسر دیگ آورد، گفت نگاه کن که ازشومی گناه و ربا[2]ه وبانگ برسایل اندردنیا بما چه رسید ، بنگر تابدان جهان بما چه رسد . گفت : هرچه بود توبه کردم. دیگرروز بیرون آمدم[3] تا سیم از اوام داران بستاند و بیش ربا ندهد . روز آدینه بود ، کودکان

۱- ظاهراً «برکردن» دراینجا بمعنی «غذا ازدیگ برگرفتن»است که از نظر استعمال مصدر مزبور درین مورد قابل توجه است و چون درین متن « ب » و « پ » هردو با یک نقطه نوشته می‌شود « پرکند » هم می‌توان خواند .

۲ - کذا .

۳ - کذا ، و این گونه استعمال درین کتاب بسیار است .

Marfat.com

بازی همی کردند . چون حبیب را بدیدند ، بانگ برداشتند که : حبیب را[1] ، رباخوار همی‌آید ، دور باشید تا گرد پای وی برما ننشیند که هم چُو[2] بدبخت گردیم. حبیب‌را سعادت دررسید ، گفت : گرد پایی که ازآن من بر کودکان می‌نشیند، بدبخت گردند ، کار من چگونه خواهد بود ؟ بازگشت، بمجلس حسن بصری شد . چیزی در دل وی افتاد، توبه کرد . روزی وام داری پیش آمد، چون حبیب‌را دید، خواست که بگریزد. حبیب گفت: مگریز که تاکنون ترا ازمن بایست گریختن، اکنون مرا باید گریخت‌ازتو. جای دیگر کودکان بازی همی کردند، یک دیگررا گفتند: از راه دور باشید که‌حبیب آمد ، نباید که گرد پای ما بر وی نشیند، ما درخدای تعالی عاصی شویم. حبیب گفت : ای سیّدی ! بدین زودی بشناختند . منادی فرمود که هرکه را از حبیب چیزی می‌باید ستدن ، بیایید و بستانید . گرد آمدند ، مال خویش بستدند، مفلس بماند . کسی دیگر بیامد و دعوی کرد ؛ چادر زن بدو داد . دیگری بیامد دعوی کرد ؛ پیراهن‌ازتن‌برکشید و بدو داد، برهنه برلب فرات بماند . صومعه ساخت ، مرخدای‌را تعالی تعبّد می کرد . هروز[3] برحسن بصری آمد برعلم آموختن، وقرآن نتوانست آموخت ، از بهرآن عجمی خوانندش . روزگاری چند برآمد ، درویش و بینوا شد . زن برگ خود طلب کرد ، گفت : چگونه کنم ؟ گفت : جایی مزدوری کن و برگ من بساز . حبیب ازدر بیرون شد، قصد صومعه کرد ؛ می‌بود تابشب . چون شب اندرآمد ، باز خانه‌آمد. زن گفت : چیزی نیاوردی ؟ گفت : ای زن ! آن‌کس که کار او می کنم ، سخت کریم است و

---

۱ ـ اگر «را» زاید وخطای کاتب نباشد استعمال جالبی‌است برشیوهٔ محاوره وآمیخته بااستهزاء که امروز هم نظایر آن بکار می‌رود مانند آن که می گویند « فلانی‌را... » یعنی « بفلان کس بنگر » .

۲ ـ ضبط این کلمه در اصل عیناً چنین‌است به جای « چو او » .

۳ ـ کذا با ادغام را بجای « هرروز » و خطای کاتب‌نیست چون در چند مورد دیگر هم نظیر دارد.

Marfat.com

بزرگوار ، شرم آمد که چیزی خواستمی ، گفتند: هرده روز مزد دهد . تا ده روز کار می‌کنم تا جمله بستانم . هروزی می‌شد بصومعه و نماز می‌کردی . آن روز که دهم بود ، نماز پشین[1] بکرد ، اندیشه بردل فراز آمد که امشب بخانه چیزی نیست . اندرساعت، پادشاه عالم حمّالی فرستاد بدر خانهٔ وی خرواری آرد وحمّالی دیگر یک تا مسلوخ و یک حمّال دیگر انگبین و روغن وتوابل برداشت . جوامردی خوش بوی ونیکوروی آن می‌آورد خانهٔ حبیب ، در بزد . زن پسِ در آمد، گفت: آن کیست ؟ آن جوامرد گفت : بگیر این کالا خداوندگار فرستادست . گفت : حبیب را بگوی که[2] درکار افزای تا ما در مزد افزایم[3]. چون درآمد ، حبیب می‌آمد خجل‌ناك ، که بخانه شوم چه‌گویم که ده روزاست تا چیزی نبرده‌ام ؟ چون بدر خانه آمده بود ، بوی نان گرم بدو رسید . زن پیش‌آمد رویش پاك کرد ولطف کرد چنانکه هرگز نکرده‌بود. گفت : ای مرد ! همه‌کار آن‌کس کن که همی کنی که بس‌کریم است ، از بهر ما چندین چیز فرستادست ، گفت : تو درکار افزای تا ما درمزد افزاییم . حبیب‌گفت : ای عجب ! ده روز کارکردم باما چندین نیکویی کرد، اگر بیش کنم دانی که چه‌کند ؟ روی از دنیا بگردانید وعبادت برگزید تا در زهد بزرگ گشت ، مستجاب الدّعوت گشت چنانکه اندر زهد وی **حکایت** کنند[4] :

ابوعبدالله السّحام‌گوید: روزی برحبیب بودم ، مردی را بیاوردند مقعد[5] گشته برمحفّه نهاده . گفتند : این مرد درویش‌است وعیال دارد، درمانده است ، دعاکن تا

---

۱ ـ کذا . و مراد « نماز پیشین » است .

۲ ـ در نسخهٔ اصل بخطی دیگر بالای سطر کلمهٔ « تو » افزوده شده است .

۳ ـ کذا ، بروش معهود .

۴ ـ کلمه در اصل « کردند » بوده است و بعد کسی آنرا بصورت « کنند » درآورده و دانسته نیست که کار کاتب اصلی‌است یا دیگری .

۵ ـ در اصل نقطه ندارد .

Marfat.com

عافیت یابد . گفت : حبیب اندر نماز استاده بود ومصحف اندر گردن افکنده . چون نماز بکرد ، دعا همی کرد و می‌گریست . ما آنجا بودیم که خداوند تعالی بدعا[ی] وی عافیت داد آن مرد محفّه بر گردن گرفت واز در بیرون شد .

فی کرامت ذا النّون[A] المصری

ذا النّون المصری گوید : برلب نیل استاده بودم، اندر قدرة خدای تعالی تفکّر می‌کردم . نگاه کردم ، دریا موج زد . ازمیان آب غلامی دیدم سیاه ، برآمد ، گلیمی پوشیده وازار مراقبت برمیان بسته وعصای موافقت در دست گرفته وخوشتن‌را ازخاك می‌فشاند[1] و[با]خوشتن عبارت[2] می‌کرد که‌رحمت ومغفرت از وی تاچه گریزی از وی که در وی عاصی شوی . چون نگاه کردم برخوشتن[3] بیتِ چند همی گفت :

من کان همّته الدّنیا بَاجْمَعها[3] فسوف یوماً علی رغمٍ یخلّیها

لادار للمرءِ[4] بعد الموت یسکنها اّلا الّذی کان قبل الموت یبنیها[5]

---

۱ ـ استعمال جالبی است . علی القاعده بایستی گفته می‌شد : « خاك را از خویشتن می‌فشاند » .

۲ ـ اصل : «عبادت» و تصحیح تقریبی و با توجه به معنی است.

۳ ـ اصل : « یَجْمَعها » که مخالف وزن شعر است .

٤ ـ اصل : « المرء » .

٥ ـ اصل : « بینها » .

A ـ در اصل بصورت « ذالنون » است که در سایر موارد نیز اصلاح شد.

Marfat.com

فان بنـيها[1] بخير طاب مسكنه وان بناها [بشرٍ][2] خاب بانيها
فاغرس اصول التُّـقى ماعِـشْتَ مجتهداً و اعلم[3] بانّـك بعد الموت لاقيها

[**حکایت**] دوستی بود ذا النّون را، آمد، گفت: وام دارم و چیزی ندارم. ذا النّون مصری نیز چیزی نداشت که بدو دادی. سنگی از زمین برداشت و بدو داد، گفت: برو بفروش. او بنزدیک گوهرفروش آورد، بهزارو چهارصد درم بفروخت.

حکایت کند یکی از اهل معرفت که: ذا النّون بمرد، مرغان هوا جنازهٔ اورا سایه می کردند ازخانهٔ او تاسر گور. چون اورا دفن کردند، دیگر روز برسر گور وی آمدند. برگور نبشته بود بخطّی سبز: «ماتَ ذا[4] النّون حَبيبُ الله ومِنَ الشّوقِ قَتيل الله».

حکایت: ذا النّون چون بیمار شد، یاران بپرسیدند: چگونه بینی خودرا؟ روی سوی آسمان کرد و گفت: «اَمْرَضْتَنِـی یاخَلیلِـی فَتَفَضَّلْ بِنَظْرَةٍ یاحَبیبِـی.»

کرامت ابوبکر شبلی

شبلی رحمة الله علیه امیر دماوند بود. از بغداد نامه آمد سوی وی وسوی امیر ری. هردو برخاستند و ببغداد آمدند با هدیَها[ی] بسیار. یکچندی بودند، دستوری خواستند. دستوری دادند وخلعتشان دادند. دیگر روز شبلی وامیر ری بدرگاه شدند.

---

۱ - اصل: «فانّ بینها».

۲ - در اصل این کلمه وجود ندارد که با توجه به معنی و همچنین وزن شعر بحدس افزوده شد.

۳ - اصل: «او اعلم» که خطاست

۴ - علی القاعده «ذو النون».

Marfat.com

امیر ری را عطسه‌ای آمد، بآبستین[۱] قبا دهان پاك کرد . صاحب خبران آن‌را بشنیدند، بخلیفه گفتند. خلیفه بفرمود تاامیری ری از وی بازستدند، وازآن‌شغل معزول کردند . ابوبکرشبلی‌را ازآن‌بیداری‌آمد . اندیشید که کسی که خلعت‌مخلوق‌را دست پاك[۲] کند، سزای استخفاف گردد و باز استدن خلعت و عزل ولایت . اگر کسی خلعت معرفت خداوند را دست پاك[۲] کند بخدمت مخلوقان نگر تا بدوا[۳] چه رسد . ابوبکر آن خلعت بیرون کرد و بیاورد وپیش منبر[۴] بنهاد .

ــ ایّهاالامیر ! تو که مخلوقی ، نمی‌پسندی که خلعت ترا دست پاك کنند ، پس پادشاه هفت آسمان و زمین خلعت معرفت با[۵] بذولی بمن دادست که من خلعت اورا دست پاك کنم ؟ ازآن جا بیرون آمد و روی از دنیا بگردانید .

حکایت : شبلی چنان‌گشت که همه چیز بفراست بجای‌آوردی ، که رسول گفت صلّی‌الله علیه : « اتَّقُوا فَراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِالله » .

یکی ازپیران گفت : خواستم که شبلی‌را بیازمایم . ازسیم حرام، یکی دست جامه

---

۱ ـ کذا ، استعمال « آبستین » درین کتاب بازهم دیده می‌شود .

۲ ـ تصور میرود که این کلمه (دست پاك) اسم مرکبی باشد برابر با « دستمال » امروزی ما ؛ چه در بخارا هم‌امروز به‌دستمال و حوله ، « رو پاك چه » می گویند که مصغر « رو پاك » است . باین قیاس وجود کلمهٔ « دست پاك » برای دستمال و حوله بعید نیست خاصه که درمتن حاضر مطلقاً سخنی ازدست درمیان نیست که بتوانیم « دست » را جدا و «پاك کردن» را جدا بگیریم . درمتن می‌خوانیم که «بآستین قبا دهان پاك کرد» واین قرینهٔ دیگری‌است برحدسی که درمورد اسم بودن «دست پاك» زده شد .

۳ ـ قبلا درمورد این گونه الف‌ها که پس‌ازواو به قصد اشباع آن می‌آید توضیح داده شده است .

۴ ـ کذا و شاید : « امیر » مناسب‌تر باشد .

۵ ـ دراصل : « یا » .

Marfat.com

بساختم، بخانهٔ وی بردم . گفتم : استادرا بگوی: چون روز آدینه باشد این‌جامه‌بپوش. پس شبلی درخانه آمد، کسها[ی] خویش را گفت : گندی می‌آید سخت ، این چه چیز است ؟ گفتند : هیچ چیز ندانیم . گفت : بهرحال چیزی آورده‌اند اندرین خانه ، این گندآنست . گفتند : مردی بیامد، دستی جامه‌آورد ازبهر ترا، تا بدان نماز کنی و گفت: مارا بدعا یاد داری . گفت : ازخانه بیرون برید ، چون خداوندش بیاید، بدو دهید و بگویید که : این مارا بکار نیاید .

حکایت : ابن الاباری گوید : وقتی یکی صوف خریدم نیکو ، نزد شبلی‌بردم . برسروی کلاهی دیدم نیکو، گفتم : آن کلاه مرا بخش. شبلی بمن نگاه کرد، گفت: آن صوف بیرون کش . بیرون کشیدم. گفت: آتش بیاورید . بیاوردند. کلاه را اندرمیان صوف نهاد بپیچید و برآتش نهاد و بسوخت . مرا گفت : هرآن آرزوی که بخرند ، [نه[1]] ازخداست تعالی ، حرامست .

حکایت : چنان گشت شبلی که یاران وی، یکی گفت : نعلینی خریدم بدو درم و درپای کردم، بَرِ شبلی شدم . گفتم : محبّت چیست ؟ گفت: آنکه نعلین بدو درم بخری و درپای کنی. کسی که پای وی را نزدیک وی آن خطر باشد که بدو درم نعلین‌خرد، اورا محبّت چه بکار آید ؟

حکایت: شبلی‌را پایگاه اندر معرفت بدان جای رسید که روزی دربوستان‌شد، فاخته[ای] دید که می گفت: کو کو. شبلی بدوید ودامنی درم آورد وبردرخت‌می‌انداخت ورقص می کرد ونعره می‌زد . جنید بغدادی را خبر کردند که شبلی چنین می کند . جنید بیامد، اورا بدان حال بدید، گفت : یابابکر ! چه بود ؟ گفت : جنید! نبینی که فاخته، دوست‌را طلب همی کند، می‌گوید : کو کو ؟ من بردرخت بر وی نثار کردم ومی‌گویم : هو هو .

---

۱ - درمتن وجود ندارد ، بحدس افزوده شد .

Marfat.com

حکایت : ابوبکرشبلی ببارگاهی[1] رسید بزرگ . پیش بگفتی: «لااله الّاالله» ، بعدازآن گفتی : «الله الله» . گفتند: چرا نگویی «لااله الّاالله» ؟ گفت: «لا» نفی‌است و «الّاالله» اثبات. اگر پیش الّاالله گفتن بمیرم، ترسم که کافرمرده باشم، همیشه‌می‌گویم «الله الله» . اگر درین میانه بمیرم موحّد باشم .

حکایت : روزی شبلی اندر بیمارستانی شد . طبیبی [دیوانه‌ای][2] را آب نگاه نکرد علّت ظاهررا علاج همی‌فرمود . شبلی بنزد او شد، گفت : ای خواجه ! گناه را چه علاج داری ؟ آن طبیب فروماند ، ندانست که چه جواب دهد . دیوانه آواز داد که: یاشبلی ! بیا اگر داروی گناه همی‌جویی، تادارو آموزم، گفت: برو، بیخ نیازمندی بیار و برگ پشیمانی و تخم شکیبایی بیار ، در هاون توبه کن ، بآب چشم و بدعا مرهم کن واندر پاتیلهٔ پرهیزکاری کن وآتش محبّت زیر او کن تابجوش آید . برگیر و بباد ندامت سرد کن و اندر قدح امید کن ، بوقت سحر برخیز ، گو : «یاربّ ! بدکردم» . اندر وقت ، گناه از تو فرو ریزد و پاك گردی از علّت گناه . شبلی گفت : متحیّر شدم ، گفتم : چنین این نه سخن دیوانگان‌است . گفت : من دیوانه در دوستی خلقم، دردوستی خداوند دیوانه نیم .

* * *

---

۱ ـ بنظر میرسد که « بپایگاهی رسید » صحیح باشد بدان سبب که درحکایت قبل داشتیم « شبلی‌را پایگاه اندر معرفت بدان‌جای رسید... » ؛ بعلاوه « بارگاه » درین‌حکایت وجهی و نقشی ندارد .

۲ ـ چون جمله مشوش بنظر رسید باتوجه به‌دنبالهٔ حکایت کلمهٔ «دیوانه‌ای» بحدس افزوده شد .

Marfat.com

کرامت بویزید بسطامی[۱]

حکایت : پرسیدند بایزید بسطامی را رحمةالله علیه کابتدا کار تو چگونه بود ؟ گفت : حلاوت عبادت یافتم . من مقدار ده‌ساله بودم ، شب ازعبادت خوابم‌نیامدی. شبی مادر ازمن بحاجت خواست که : امشب سردست ، بنزد من بخسب. سخت دشخوار آمد مرا ولکن مخالف[۲] وی نتوانستم کردن . آن‌شب هیچ خوابم‌نبرد، یک‌دست برمادر نهاده بودم و یک‌دست زیر سر مادر داشتم . بحساب داشتم آن شب ده هزار بار «قُلْ هُوَاللهُ اَحد» خوانده بودم . آن دست که زیر سر مادرم بود ، خون اندرآن خشک شده بود ، یک دستم شل شد. گفتم : ای تن! رنج ازبهر خدای را بکش . چون مادرم چنان دید ، دعا کرد، گفت : «یاربّ ! تو از وی خشنود باش ودرجتش درجهٔ اولیا گردان» . دعا[ی] مادرم درمن مستجاب شد ، مرا بدین جای رسانید .

حکایت : ابویزید بسطامی‌را پرسیدند که : این پایگاه بدعا[ی] مادر یافتی ، این بزرگی میان خلق واین معروفی بچه یافتی ؟ گفت : هم بدعا[ی] مادر، که شبی مادر از من آب‌خواست. بنگرستم، درخانه آب نبود . کوزه برداشتم، بجوی‌رفتم، آب‌بیاوردم. چون برسر مادر آمدم ، خوابش برده بود . گفتم : اگر بیدار کنم ، من بزه‌کار باشم ، بیستادم تا مگر بیدار شود . تا بامداد بیدار شد ؛ سر برکرد ، گفت : چرا استاده‌ای ؟ قصه بگفتم . برخاست ونمازکرد و دست بردعا برداشت ، گفت : «الهی! چنانکه این پسر ، مرا بزرگ وعزیز داشت ، اندر میان خلق اورا بزرگ و عزیز گردان .

حکایت : روزی مردی بنزدیک بایزید آمد ، گفت : امشب خوابی دیدم که

۱- درمتن اصلی عنوان بخط کاتبی دیگر نوشته شده‌است .

۲- کذاو « مخالفت » مناسب است .

Marfat.com

ندا از آسمان می‌آمد که: «یااهل بسطام! بدانید که‌خداوند تعالی بایزید بسطامی‌را بیافرید وهمه اهل بسطام را بدو بخشید». گفت: ای خواجه این سه راه[1] دیده‌ای ولکن اگر خداوند تعالی اهل همه دنیا را بمن بخشیدی، کفی خاك را بمن بخشیده بودی. پس اهل بسطام را چه خطر بود؟

حکایت: مردی بر بایزید آمد، گفت: مرا علمی آموز که مرا منفعت کند و رستگاری من اندر وی باشد. گفت: خواهی که این همه در دوحرف بیاموزی؟ گفت: خواهم. گفت: ای جوامرد! ازعلم چندانت بس که بدانی که خداوند تعالی برتومطّلع است، هرچه کنی می‌بیند. و ازعمل، چندان بس که بدانی که خداوند تعالی از کردارتو بی نیازست.

پرسیدند که: فریضه چیست؟ وسنّت چیست؟ گفت: فریضه، شناخت‌خدای تعالی، وسنّت، دست بازداشتن از دنیا.

حکایت: بایزید بسطامی گوید ــ رحمه‌الله علیه ــ که: یکی روز بکردار خود نگاه کردم. اندر سرّ من ندا کردند که: بایزید! خزینهای ما پراز طاعت وخدمت‌است، اگر خواهی که بما رسی، درویشی برگزین.

حکایت: یکی ازصوفیان گوید: بایزیدرا از پسِ مرگ بخواب‌دیدم اندربهشت، که از یکی درجه بدیگر می‌پرّید. گفتم: حالت چیست؟ گفت: دوست‌بدوست‌رسید. گفتم: این بچه یافتی؟ گفت: «بِحُبِّ الْواحِدِ وَبرّ الْوالِد».

حکایت: بایزید بدر مرگ آمد، یارانش پرسیدند وگفتند: ازین‌جهان‌بدان‌جهان چه می‌بری؟ گفت: یکی چیز می‌برم که خداوند را آن نیست. گفتند: آن چه چیز است؟ گفت: حاجت می‌برم بدو که اورا بکس حاجت نیست.

---

۱ ـ چنین‌است درمتن و معنی مفهوم نشد. شاید «بیراه»؛ و تواند بود که «سه راه» بجای کلمهٔ «سره» بکار رفته باشد.

Marfat.com

کرامت رابعة البصریّه

چنین گویند که : رابعة البصریّة رحمةالله علیها پرستار توانگری بود . بروز روزه داشتی وخداوند را خدمت کردی . چون شب ، خواجهٔ او بخفتی ، او بیستادی تا بروز خدمت خدای تعالی کردی . شبی خواجهٔ وی برخاست ، آوازی شنید اندرآن خانه . بروزن فرونگرست ، رابعه را دید سر بسجده نهاده وهمی گفت : «الهی وسیّدی ! مرا زیر دست مخلوق کردی وخدمت‌وی برمن‌واجب کردی. اگر این‌خداوند مخلوق‌نیستی، هم بشب و هم بروز ترا خدمت کردمی» . و از بالاسر وی قندیلی دید آویخته اندر هوا بی‌سلسله . خواجه‌اش چون بدید ، اورا آزادکرد . وی ازخانهٔ صاحب بیرون آمد ، در ویرانی بشد ، مرخدایرا تعالی عبادت کرد تا نامش بزرگ شد و معروف شد پیش خلق . خواجهٔ ویرا ملامت کردندکه پرستار خویش‌را در ویرانی ، دست بازداشته‌ای . خواجه برفت وبسیاری خواهش کردکه : باز خانه آی تا ازبهر تو یک خانه خالی کنم . گفت : ای خواجه ! گفته‌اندکه رشتهٔ یک تا ، دوختن را نشاید . مرا آنجا کاری نیست .

حکایت : روزی رابعه بمجلس صالح مرّی شد . او دنیارا بسیار همی نکوهید . رابعه گفت : ای خواجه ! هرکه چیزی را دوست دارد ، بسیار یادکندش . اگر تو دنیا را دوست نداری ، چندین یادش نکردی . پس برخاست وازآنجا برفت .

حکایت : مسمع گوید : روزی بررابعه آمدم . او دیگ برنهاده و خواست که آتش برکند[1] . چون مرا بدید ، گفت : سخن تو مرا خوش‌تر آید ازین دیگ ، و رها کرد . و بنشستیم وحدیث همی کردیم تا وقت روزه‌گشادن . نان خشک و کوزهٔ آب

---

۱ - « آبش پر کند » نیز می‌توان خواند ولی با توجه به پایان داستان که می‌نویسد « دیگ پخته شده بود بی‌آتش » ، صحیح همانست که در متن ضبط شده‌است .

Marfat.com

بیاورد تا روزه بگشاییم . دست درازکردیم و روزه بگشادیم. خواست که‌دیگ بردارد و بیک سوی نهد، ازگرمی برنتوانست داشتن . بنگرید، دیگ پخته شده بود بی آتش ، بقدرة خدای عزّ وجلّ . هردو تن ازآن دیگ بخوردیم . این مقدار یادکردیم تا بدانی که حقّ تعالی رنج کس ضایع نکند .

فی فضل « سبحان‌الله »

قوله‌تعالی: « اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَالْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ »[1] . تاخدای اندرین‌آیت چهار چیز یاد می‌کند : مال و پسران و زینة و طاعت . چنانستی که می‌گوید که : بفرزندان مشغول مگردید وبمال فخر میارید و بطاعت پیش‌دستی کنید .

از پیران یکی گفت : ای‌عجب! مال خود دارند، خود نکوهند[2] ، چرا ؟ ازیرا که سبب دوری‌است ازخدای عزّ وجلّ ودرازی حساب .

بعضی ازحکما گفته‌اندکه : مال را از بهرآن مال خوانند که بگرداند خداوند خویش‌را ازطاعت خدای عزّ وجلّ وبرشک می‌باشد[3] وگر بدین میل کند واگربدان. گُرُهی گفتند : مال، بردن[را] شاید ونعمت، خوردن‌را شاید و زینت، نمودن‌را شاید، چنانکه شاعر گفت :

هرکه داند زیست ، داند مرد　　هرکه داند خورد ، داند برد

قوله تعالی : « اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زینَةُ »[1]

---

۱ - سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ٤٦

۲ ـ کلمه را « نکوهیده » نیز می‌توان خواند ولی نقطه‌ای هم بربالا دارد.

۳ ـ اصل بخوبی خوانده نمی‌شود و بدین صورت است : « بر نک من باشد » .

Marfat.com

زینت گفته‌اند : تا فرزند اندر شکم مادر بود ، فکرتست ، تا دو ساله شود عقوبت است ، تا هفت ساله شود آفتست ، چون بجای مردان رسد خصومتست ، چون بکدخدایی رسد ، اندر عداوت است .

عثمان بن عفّان گوید — رحمة‌الله علیه : «الباقیات الصالحات»[1] ، این سخن آنست که «سبحان‌الله والحمد لله ، لااله الّاالله والله اکبر ولاحول ولاقوّة الّا بالله العظیم» .

حکایت : جابر بن مفلس گوید : شبی قیامت‌را درخواب دیدم ، وترازو آویخته دیدم ومنادی شنیدم که : «کجا است فلان پسر فلان» ؟ مردی‌را بیاوردند . نیکی او در یک‌کف ترازو نهادند و بدی بیکی دیگر . چون نیکی گران آمد ، ندا آمد که : «فلان پسر فلان نیک‌بختی شد که هرگز بدبخت نشود» . وچون بدی گران‌آمدی ، ندا کردندی که : «فلان پسر فلان بدبخت شد[2] که هرگز نیک بخت نشدی» . تا کار بمن رسید . چون نیکی وبدی سخن گرفتند ، بدی من گران‌تر آمد . خواست که‌بانگ برآید ببدبختی ، یکی گفت : بانگ مکن که اورا بنزدیک حق تعالی گنجی نهاده‌است . نگاه کردم ، شخصی دیدم می‌آمد و چیزی برسر گرفته ، بیاورد و برسر من نثار کرد چون مروارید . آن را گردکردند ودر ترازوی من نهادند ، نیکی گران‌آمد ، منادی نیک‌بختی برآمد وآن‌شخص از پیش من غایب شد . من از پسِ وی بدویدم ، اورا بگرفتم . گفتم : توکیستی که خداوند تعالی از تو برمن منّت نهاد ؟ گفت : من آن گنج بودم که از پسِ هرنمازی بخواندی : «سبحان‌الله والحمد لله ولااله الّاالله والله اکبر ، لاحول ولاقوّة الّا بالله» .

حکایت : و بعضی گفتند که : «سبحان‌الله» جمله فرشتگان عرش[3] گفتند ،

---

۱ ـ قرآن ، سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ٤٦

۲ ـ ظاهراً و به قیاس جملهٔ ماقبل : « بدبختی شد » .

۳ ـ اصل: «العرش» ومقدم بر «فرشتگان» کلمه‌ای که درمتن فعلی «جمله» ضبط شده است خوانانیست‌ودو کلمهٔ«جمله‌فرشتگان» باقلمی‌دیگر دربالای‌سطر نوشته‌شده‌است . می‌توان تصورکرد که درآغاز «حملة‌العرش» بوده وبعد تغییراتی بقلمی‌دیگر درمتن راه یافته‌است .

Marfat.com

«والحمد لله» فرشتگان ثری گفتند ، «ولاحول» فرشتگا[ن] بیابان گفتند . چون بنده گوید: «سبحان‌الله» دنیا پرنور گردد . چون بگوید : «الحمد لله» آسمانها پرنور گردد . چون بگوید : «لااله الّاالله» خدای‌تعالی آن نوررا ازعرش تا بثری‌رساند. چون‌بگوید: «والله اکبر» ، ازآن نور فریشته‌ای آفریند تا این تسبیح همی کند تا روز قیامت، ثواب این‌گوینده را نویسد .

حکایت : جابر بن عبدالله گفت : وقتی سخت بیمار شدم . درشب ، چنان دیدم که پنج فریشته برمن آمدندی . ازایشان یکی، دور بنشستی و چهار، نزد من آمدندی و دعا همی‌کردندی تا بهتر شدم . پرسیدم که : شما کیستید ؟ وآن کیست که نزد من نمی‌آید ؟

ــ او ازتوآزرده‌است کو تو پیوسته می‌گویی: «سبحان‌الله والحمد لله ولااله الّاالله والله اکبر» ، «لاحول ولاقوّة الّا بالله العظیم» نگویی از تو بدین‌کلمه آزرده است . گفتم که : توبه‌کنم نه بیش یک‌کلمه رها نکنم . پس او برخاست ودست برسرمن نهاد ومرا دعا کرد . پس بیرون شدند . علّت ازمن برفت و سلامت از جای برخاستم واز بیماری به شدم .

حکایت : نوح پیغامبر علیه‌السّلم وصیّت کرد مرفرزندان را اندر وقت مرگ ، گفت : شمارا چهارکلمه می‌دهم، آن را نگاه دارید که آسمان و زمین و عرش وکرسی بدان‌کلمه بباند[1] . هرکه پیش خداوند تعالی شود با این‌کلمتها ، بهشت اورا است ، که

۱ـ این کلمه بوضوح درمتن اصلی‌به‌همین شکل‌است یعنی «بباند» که ظاهراً از مصدر « بانیدن » است وهمان‌کلمه که پسوندهای کامات «باغبان ، نگهبان ، رزبان» ازآن مشتق است ولی‌چون‌استعمال بسیار نادری‌است ونظایری درمتون‌فارسی بنظر اینجانب‌نرسیده بعلاوه موافق رسم‌الخط این کتاب روی حرف‌آخر می‌بایست نقطه‌ای باشد ونیست ممکن‌است تصور کرد که کلمه دراصل: «بپاید» بوده و دونقطهٔ یاء ازقلم افتاده‌است واین امر درکتاب‌حاضر معهوداست. درحاشیه کلمهٔ «بیافریند» نوشته شده است و با علامتی آنرا به‌کلمهٔ « بباند » مرتبط ساخته‌اند .

Marfat.com

خداوند تعالی بدین کلمتها مرا برهانید ازغرق طوفان ، و بدین کلمتها آدم را توبه داد . واگر گناه خلق بدین کلمتها برسنجی ، این زیادد[1] آید . گفتند : یاپدر! این کلمتها کدام است ؟ گفت : « سبحان‌الله والحمد لله ولااله الّاالله والله اکبر ، لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم » .

فی‌فضل : « لاحول ولاقوّة الا بـالله العظیـم »

بدان که اندر توحید کلمتی‌نیست ازین بزرگ‌وارتر و بهتر : « لااله الّاالله » ؛ واندر نامها[ی] خدای تعالی هیچ نامی نیست بهترین و بزرگ‌وارتر از « الله » ؛ و اندر شکر نعمت ، هیچ‌چیزی بزرگ‌وارتر نیست از « الحمد لله » ؛ واندر مصیبت ، هیچ بزرگ‌وارتر نیست از « انّا لِله » گفتن ، و اندر دورکردن درویشی ، هیچ چیز و هیچ سخن نیست بزرگ‌وارتر از « لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم » .

حکایت : گویند مالک بن‌عفو ازیاران پیغامبر بود صلوات‌الله [علیه] ، ومرپسر ویرا کافران اسیر برده بودند. نزدیک پیغامبر آمد وگفت : یارسول‌الله ! پسر مرا اسیر بردند[2] کافران ، سخت غمناک شدم ، چه حیلت کنم ؟ گفت : بخانه [رو] وتو وعیال تو بسیار بگویید : « لاحول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم » . مالک بخانه رفت . هردو تن این کلمه گفتندش[3] هفتم بود ، این پسر همی‌آمد ، چهارهزار گوسفند ازایشان برآمده[4]

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل یعنی «زیادد» بجای «زیادت» و این طرز استعمال هنوز درپاره‌ای ازقسمتهای ایران ازجمله یزد رواج دارد ؛ علاوه برآن که دال و تاء بسیار به یکدیگر تبدیل می‌شود .

۲ ـ اصل : « بردند » .

۳ ـ « گفتند شب » باسامحه و تقریب می‌توان خواند.

۴ ـ ظاهراً « برآمدن » دراین مورد به معنی : « خارج شدن از مالکیت » است.

Marfat.com

بود وباخود آورده تابمدینه بخانهٔ پدر ببرکت این کلمه آمد، وازدست ایشان راحت یافته .

حکایت : ابن عبّاس روایت کند از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم : هرکه بامداد بگوید : «لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم ، لامَلجا ولامَنجا الّا الیه» ونمازدیگر همچنین بگوید ، بعدد هرسنگی وکلوخی که اندر جهانست هزار هزار نیکی بنویسد و هزار هزار بدیش محوکنند وهزار هزار کوشکش بنا کنند ودرهرکوشکی از آن، هفتاد تختش دهند در درازی سه میل و در پهنا ، یک میل و برهرتختی هفتادکنیزك و برتن هرکنیزکی هفتاد حلّه از رنگی که مغز استخانش در زیرآن‌همه حلّها دیدار بود. وهرکه این کلمه بگوید ، خدای تعالی بلایها از وی بگرداند . و هرکه این کلمه بگوید ، چهل حاجت اورا روا کنند ؛ بیست حاجت این جهانی ، کمترین حاجت این جهانی که‌اندوه از دلش بردارد .

حکایت : گویندکه اندر توریة نبشته است که : فرزند آدم ! چون دنیا خوش برتو عرضه کنند، تو مرگ یادکن ؛وچون گناه خواهی کردن، ازعذاب دوزخ یادکن؛ وچون مال خواهی‌اندوختن، ازحساب یادکن. چون بطعام خوردن نشستی، ازگرسنگی یادکن ؛چون بلاء بتو رسد، دعا کن ؛چون بیمار شوی، خودرا بصدقه علاج کن ؛چون اندهی بتو رسد، یاری خواه به «لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم» .

حکایت : پیغامبر گفت ــ علیه‌السّلم ــ که : هرکه در روزی بگوید ده بار : «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ، لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم» ، ازگناه هم‌چنان بیرون شود[1] که ازمادر زاده؛وهفتاد درِ بلا بر وی بسته شود ، ازآن، یکی دیوانگی و پیسی . واورا بهتر باشد ازهفتاد بار حجّ کردن، وخدای تعالی هفتاد فریشته بر وی موکّل کند تاآمرزش می‌خواهد ویرا ، از بامداد تاشبانگاه ؛ وهفتاد حاجت ویرا روا کند .

*

۱- درمتن اصلی باخطی دیگر بالای سطر ، کلمهٔ « شود » افزوده شده است .

Marfat.com

فی فضل الصّلوة

قوله تعالی : «اَلَّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَ اُولٰئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» [۱]. این آیت اندر شأن پیغامبر علیه‌السّلم فرود آمد، که حمزه را ـ رضی‌الله‌ بکشتند، مصطفی علیه‌السّلم ازبهر وی غمناک شد و بگرست. خداوند تعالی این آیت بفرستاد ازبهر دل‌خوشی پیغامبر علیه‌السّلم، چون [از] جزع دست بازداشت وصبر را اختیار کرد، پس این آیت عام گشت برهرکسی که اورا مصیبتی رسد، بگوید : «اِنّا لِلّه وانّا اِلَیْهِ راجِعُون» [۲]. خداوند تعالی مرپیغامبر را علیه‌السّلم صلوات فرستاد: «اِنَّ اللّهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ ، یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلیماً» [۳] صلوات ازخدای تعالی رحمت بود وازفرشتگان استغفار بود وازمؤمنان دعا بود. ومعنی چنان‌بود که خداوند تعالی بیامرزید پیغامبر را علیه‌السّلم، ورحمت کردی بر وی و (بر) [۴] فرشتگان استغفار می‌کنند مرورا . ای مؤمنان صلواة برپیغامبر شما دهید، یعنی دعا کنید مرورا . «وَسَلِّمُوا تَسْلیما» پیش شوید بامر و نهی ، و هرچه او فرماید بکنید که «اِنَّ الَّذینَ یُؤْذُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ» [۵]، آن کسها که بیازارند خدایرا ورسول وی را ـ یعنی بازداشتن از صلو[ا]ة [۶] دادن برسول علیه‌السّلم ـ «لَعَنَهُمُ اللّهُ فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ» گفت خدای مرایشان را در دنیا بجزیت نهاد برسر ایشان واندرآن جهان بعذاب تمام .

---

۱ ـ سورهٔ ۲ بقره آیه‌های ۱۵۶ و ۱۵۷

۲ ـ قسمتی از آیهٔ ۱۵۶ سورهٔ ۲ بقره .

۳ ـ سورهٔ ۳۳ احزاب آیهٔ ۵۶ .

۴ ـ « بر » که در متن اصلی آمده‌است باتوجه به معنی زاید بنظر میرسد .

۵ ـ سورهٔ ۳۳ احزاب آیهٔ ۵۷ ۶ـ اصل : «صلوة»

Marfat.com

«وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً»[1] ساخته مرایشان را عذابی خوار کننده ودردناك .

حکایت : گفته‌اند مرخداوند را تعالی فرشتگان‌اند اندرهوا[2] واندردست ایشان صحفهااست ازنور وقلم ازنور. کردارفرزندان‌آدم می‌نویسند ، چون برمصطفی صلوات‌الله علیه صلو[ا]ة دهند .

مقاتل سلیمن‌گوید : مرخدارا تعالی فرشتگان‌اندکه طواف می‌کنند گرد برگرد و برسرعرش . ایشان را گیسوهاست دراز و بهر موبی نبشته : « لااله الّاالله محمّد رسول‌الله » وشب‌و روز استغفار می‌کند آن کسانی [را] که برمصطفی صلوات‌الله[علیه][3] صلوات دهد .

هم مقاتل گوید و روایت می‌کند از مصطفی صلوات‌الله علیه : هرکه بر پیغامبر صلوات‌الله علیه صلو[ا]ة فرستد صد بار ، هشتاد ساله گناهش عفو کنند. مردی گفت : این خبر از مقاتل شنیدم ، مرا عجب آمد . مصطفی را آن شب بخواب دیدم ، گفتم : یارسول‌الله! مقاتل این خبر ازتو گفت [که] روایت کرد، همچنین‌است ؟ گفت : راست گفت : مقاتل ، من گفتم این خبر .

حکایت : سفیـٰن الثّوری گوید : درطواف‌گاه، جوانی‌دیدم هیچ‌دعا نمی‌کردی جز برسول صلّی‌الله علیه صلوات می‌داد . گفتم : چرا دعای دیگر نکنی ؟ گفت : من هیچ دعا از[این] نیکوترندیدم. گفتم : چه دیدی ؟ گفت : مادر[4] زنی‌بود این‌جهانی. چون وقت مرگ آمد ، بشب فرمان یافت. رویش برخاك بود . ساعتی‌بود، نگاه کردم،

---

۱ ـ سورهٔ ۳۳ احزاب آیهٔ ۵۷

۲ ـ اصل : « هوی » .

۳ ـ در اصل « دهد » ثبت شده و بعد آنرا قلم زده‌اند.

۴ ـ چنین‌است درمتن اصلی. این گونه استعمال امروز نیز وجود دارد . می‌توان‌هم احتمال داد که « مادرم » بوده‌است و میم آن از قلم افتاده.

Marfat.com

رویش سیاه دیدم . بپوشیدم و بگرستم و بخروشیدم و زاری کردم . سر بر زانو نهادم . (خواهم)[1] خوابم ببرد ، کس دیدم که چادر از روی [وی] برداشت و دست بروی فرومالید ، روی مادرم سپید گشت . و خود را برخاست برفت . درجستم و دامن وی گرفتم که [چه] کسی ؟ گفت: من فریشته‌ام که مرا برصلوات موکّل کرده‌است خدای تعالی هرکسی را که بر وی صلو[ا]ة دهد ، بوقت [مرگ][2] اگرچه رویش از معصیت سیاه بود ، من دست بروی مالم تا سپید باشد[3] بحقّ آن صلو[ا]ة که داده باشد . چون ازخواب بیدارگشتم ، بمادرم نگاه کردم ، رویش سپید گشته بود بامر خدای تعالی. پس هیچ دعا ازین بزرگ‌تر نباشد که صلو[ا]ة بدهیم[4] .

نکته : پس اگر صلوات رسول ، روی سیاه را سپید کند ، چه عجب اگر ذکر تعالی[5] دل سیاه را سپید کند ؟

حکایت : مردی را دیدند هیچ کاری نکردی ، همه روز صلو[ا]ة می‌دادی . اورا پرسیدند که: چونست که هیچ کار نکنی بجز این ؟ گفت : زیراکه من ازین چیزها دیدم که ازهیچ دعا ندیدم. گفت: روزی باپدر درسفر بودم . پدرم در راه فرمان یافت بنماز خفتن . من می‌گرستم و زاری می‌کردم ، یکی برغم پدر و یکی برغربی خوشتن .

---

۱ ـ به قرینهٔ چند جملهٔ بعد که می‌گوید « چون از خواب بیدارگشتم » وهم صورت خلاف قیاس فعل مرکب ، کلمهٔ « خواهم » زاید بنظر میرسد .

۲ ـ باتوجه به سیاق سخن و معنی عبارت کلمهٔ « مرگ » بحدس افزوده شد. بی آن بامسامحهٔ بسیار می‌توان برای جمله معنی نارسائی یافت.

۳ ـ اصل : « باشم » .

٤ ـ اینجا درمتن اصلی دو کلمهٔ « چه کنم » وجود دارد که با هر توجیهی نمی‌توان آنهارا جزو عبارات کتاب دانست ؛ بدین جهت در متن آورده نشد.

٥ ـ می‌توان فعل « تعالی » را بمنزلهٔ صفتی بگیریم برای خداوند که بجای موصوف نشسته است یا بپذیریم که کلمهٔ « خدای » قبل‌از « تعالی » از قلم افتاده‌است.

Marfat.com

نگاه کردم[۱]، ورویش سیاه‌شده‌بود[۱] وهردوچشم بر رخسارش فروافتاده بود .چون آن‌حال بدیدم، بترسیدم وبگرستم که غم برغم زیادت شد . گفتم: بامدادان مردم [را] چه‌گویم؟ برخاستم ودرنماز استادم وسر بسجده نهادم، خوابم ببرد. اندرخواب جوامردی‌نیکورو دیدم که درخانه‌آمدی ودست بروی پدرم‌فرومالید . هم درساعت ، رو[ی] پدرم بحال خویش آمدی . خواست که بیرون شود، منش بگرفتم . گفتم : توکیستی ؟ گفت: منم محمّد مصطفی . گفتم : یارسول‌الله ! مادرم وپدرم فدای تو باد ، پدرم این کرامت بچه یافت ؟ گفت : بزندگانی خویش صلوات بسیار دادی، اکنون مرا خبر کردند که‌رویش سیاه گشته‌است ازمعصیت. بیامدم ودست برروی وی مالیدم تا خدای تعالی بر وی این عذاب سهل گرداند . از خواب بیدار شدم ، بربالین پدرآمد نگه کردم ، رویش سپید گشته بود وچشمش بجای خویش باز شده بود .

حکایت : مردی بود: بسیار صلوات دادی. روزی اندر طواف‌گاه مشغول‌بود. هیچ صلوات نداد. آن روز بمزدلفه بخفت، مصطفی را ــ علیه‌السّلام ــ بخواب دید که می‌گوید : یافلان! مرا امروز چرا فراموش کردی ؟ وی گفت : یارسول‌الله! من امروز بثنا[ی] حقّ تعالی مشغول بودم، ازصلو[ا]ة بازماندم . گفت : ای جوامرد ! تو دانی که خدای تعالی ثنای خویش بی صلوات نپذیرد .

حکایت : مردی بود ، همیشه گفتی : کاشکی من خردمندی بدیدمی تا طلخی جان‌کندن از وی بپرسیدمی . این‌مرد بجای نزع رسید . پسرش بر بالین‌وی نشسته بود، گفت : ای پدر! همیشه می‌گفتی این سخن . اکنون (از)[۲] تو خردمندتر کسی، مرا بگوی

۱ـ عبارت «نگاه کردم و رویش سیاه شده بود» اگرچه خالی ازمعنی نیست ، رسا هم نمی‌باشد . شاید کلمهٔ « دیدم » قبل‌از « رویش » از قلم افتاده باشد.

۲ـ ظاهراً « از » اضافه بنظر میرسد واگر آنرا ابقا کنیم برای‌اکمال معنی‌جمله‌بایستی کلمه‌ای مانند « چه » بعداز « خردمندتر » بیفزاییم . این نکته هم قابل ذکر و دقت است

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

Marfat.com

وصفت کن ازحال جان کندن . گفت : ای پسر ! ملک‌الموت ــ علیه‌السّلم ــ می‌گوید : هرکه برپیغامبر علیه‌السّلم صلوات بیشتر فرستد، من بر وی مهربان‌تر باشم وطلخی جان کندن بر وی آسان کنم وتو بسیار صلو[ا]ت داده‌ای ازطلخی جان کندن برسته‌ای . این بگفت و جان از وی جدا شد .

حکایت: چنین گویند که ببلخ مردی‌بود ازعلویان، وسه‌تا موی پیغامبر صلّی‌الله داشت . این مرد بمرد و اورا دوپسر ماند . برادر مهتر گفت : بدو نیم کنیم . برادر کهتر گفت : این موی تمام بمن ده و ده هزار درم بستان . گفت : نخواهم . گفت : هرچه ازین پدر یافته‌ام میراث ، جمله ترا ، آن موی مرا ده . اورا داد وآن همه مال او بستد . این‌مرد آن‌موی بخانه برد، درحریرُ مشک پیچید . پیش می‌نهادی وبوسه بروی می‌دادی و بررسول صلوات می‌دادی . بس روزگار برنیامد ، آن برادر مهتر بمرد واز وی هیچ فرزند نماند . آن‌میراث وی جمله بدین برادر رسید بامر خدای تعالی وببرکات آن‌موی . چون بدر مرگ رسید ، وصیّت کرد که آن مویها در دهان من نهید . همچنان کردند . پارسامردان چون بدان گور [رسند] نعلین وکوش از پای بیرون کنند وکس که سوار بود ، پیاده شود و مرغی که در هوا پرّد ، چون بدان جا رسد برسر آن گور بپرّد[1] . از یک سو شود از بهر آن حرمت موی پیغامبر صلّی‌الله [علیه] .

حکایت : خطیب شعرانی گوید که : مردی بود بزرگ . مردم گفتند ویرا که :

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

که حروف اضافه درین کتاب بخصوص حرف « از » بصورتهای گوناگون وگاه غیر معهود استعمال‌می‌شود وبه‌آسانی به‌زاید بودن آن حکم نمی‌توان کرد چنانکه گویی گاه برای تأکید وصف یاتأکید مطلبی‌است که پس‌ازآن می‌آید نزدیک به نقشی که « ازین » در ادب‌فارسی ایفا می‌کند .

۱- شاید «نپرد» درست باشد با توجه به عبارت بعد.

Marfat.com

خطبه دراز می‌کنی ومردمرا رنج بودی . گفت : در دل کردم که ازصلواة کم کنم . چون روز آدینه بود بر منبر شدم ، زبانم بسته شد بقدرت خدای عزّ وجلّ ، و چند خواستم که خطبه کنم نتوانستم ، تا بازگشتم و توبه کردم که هرگز از صلوات کم نکنم . پس زبانم گشاده شد تا خطبه کردم .

حکایت : مردی را سلطان جایر ، خان‌ُمان فروگرفت . این مرد بگریخت . در بیابان افتاد ، متحیّر گشت ، ندانست که چه کند . خاك گرد کرد بر مانند گوری ، گفت : یا ربّ ! مدینه دور است . من این خاك را بر تشبیه گور رسول انگاشتم و این خاك بنزد تو شفیع آوردم که بدِ آن ظالم از من بگردانی . مانده شده بودم[1] سر بر زانو نهاد[1] ، خوابش ببرد[1] . یکی بیامد ، گفت : ای مرد بزرگ‌وار ! برکت[2] این شفیع ، بدِ آن ظالم از تو بازداشتم واز همه خلق ؛ برخیز و باز خانه شو . مرد برخاست و قصد خانه کرد . چون بدرشهر برسید ، شوری دید اندر شهر . پرسید که این چه غوغاست[3]؟ گفت : نیم روزی بود ، این امیر[4] خفته بود ، غلامان درشدند و اورا بکشتند وخزینهٔ او غارت کردند .

نکته : کسی خاك گور پیغامبر علیه‌السّلم شفیع آورد ، از بدی مخلوقان ویرا برهاند پس آن کس که شفیع وی پیغامبر علیه‌السّلم بود چه [عجب اگر][5] از آتش دوزخ اورا

۱ـ در بارهٔ این طرز استعمال یعنی نوعی التفات هنگام صرف فعل سابقاً در پاورقی توضیح داده شده است .

۲ـ قاعدتاً بایستی « ببرکت » باشد ولی چنانکه سابقاً اشاره شد حذف باء درین گونه موارد دراین کتاب معهود است ودر تداول عامه مردم امروز نیز دیده می‌شود .

۳ـ اصل : «غوغواست» .

۴ـ اصل : «امر» .

۵ـ در متن نیست ، بحدس برای اتمام معنی جمله افزوده شد و بدرستی دانسته‌نیست که اصل جمله چه بوده است .

Marfat.com

برهانید ، بلکه برهاند[1] که او در نیکوکاری معروفست و صلّی الله علی محمد و آله اجمعین .

حکایت: روزگار عیسی بن مریم علیه‌السّلم ، زنی بود صالحهٔ عابده . چون وقت نماز درآمدی ، هرکاری که بودی بگذاشتی و بنماز و طاعت مشغول شدی . روزی نان همی پختی ، مؤذّن بانگ کرد . نان پختن رها کرد و بنماز مشغول گشت . چون در نماز استاد ، شیطان در وی وسوسه کرد : « تا تو از نماز فارغ شوی ، نان همه سوخته شود » . زن بدل در جواب داد : « اگر همه نان بسوزد بهتر که روز قیامت تنم بآتش دوزخ نسوزد » . دیگر بار شیطان وسواس کرد که : « پسرت در تنور افتاد و سوخته شد ». زن در دل جواب داد : « اگر خدای‌تعالی قضا کرده است که من نماز کنم و پسر مرا بآتش‌دنیا بسوزد ، من بقضای خدای‌تعالی راضی گشتم واز نماز بدرنیایم که الله‌تعالی فرزند را نگاه دارد از آتش » . شوهر زن از در خانه درآمد ، زن را دید در نماز . در تنور دید ، همه نان در تنور بجای خویش دید ناسوخته ، و فرزند را دید در آتش بازی همی کرد و یک‌تا موی وی بزیان نیامده بود ؛ وآتش بروی بوستان گشته بقدرت خدای عزّ وجلّ . چون زن از نماز فارغ گشد[2] ، شوهر دست وی بگرفت و نزدیک تنور آورد و در تنور نگرست ، فرزند را دید بسلامت و نان بسلامت . هیچ بریان ناشده ، عجب ماند و شکر باری[3] تعالی کرد . و زن سجدهٔ شکر کرد خدایرا عزّوجلّ .

۱- کذا ، و جمله بدین صورت حتی مفید فایدهٔ تاکید هم نیست مگر این که تصور کنیم «همه را» قبل از «برهاند» از قلم افتاده است ، یعنی «بلکه همه را برهاند». در این صورت معنی چنین خواهد بود که پیغامبر نه تنها آن کس را که شفیعش فرا رسیده از آتش دوزخ می‌رهاند بل که همه را رهایی می‌بخشد به‌سبب نیکوکاری که بدان معروفست .

۲- چنین است در اصل ، یعنی «گشد» بجای «گشت» ونظیر این استعمال در کتاب حاضر سابقه دارد .

۳- کلمهٔ «باری» در اصل مکرر است .

Marfat.com

شوهر ، فرزند را برداشت و بنزدیک عیسی علیه‌السّلم برد وحال وقصّه باوی‌بگفت . عیسی گفت : برو ازین زن بپرس تا چه معاملت کرده است و چه سرّ دارد از خدای؟ چه اگر این کرامت آنِ مردان بودی ، اورا وحی آمدی و جبریل وحی آوردی اورا. شوهر پیش زن آمد واز معاملت وی پرسید . این زن جواب داد ، گفت : کارآخرت پیش داشتم وکار دنیا بازپس داشتم ،و دیگر تامن عاقل‌ام هرگز بی‌طهارت ننشستم الّا در حال زنان . و دیگر اگر هزارکار در دست داشتم ، چون بانگ نماز بشنیدم ، همه کارها بجای رها کردم و بنماز مشغول گشتم . ودیگر هرکه باما جفاکرد ودشنام داد ، کین و عداوت وی در دل نداشتم و اورا جواب ندادم وکار خویش با خدای خویش افکندم . و قضای خدایرا تعالی راضی شدم و فرمان خدایرا تعظیم داشتم ، وبرخلق‌وی رحمت کردم . وسایل را هرگز باز نگردانیدم ، اگر اندك و اگر بسیار بودی بدادمی . و دیگر [نماز] شب و نماز چاشت[1] رها نکردمی . عیسی علیه‌السّلم گفت : اگر این‌زن ، مرد بودی پیغامبر گشتی ؛ و[ا]لسّلم .

۱ـ درمتن اصلی عبارت چنین است : « ودیگر شب و نماز چاشت رها نکردمی » و دانسته نیست که پیش ازشب چه کلمه‌ای ازقلم افتاده است ، کلماتی نظیر : « نماز ، عبادت ، زنده‌داشتن ، بیداری» ؛ که تنها برای تکمیل معنی جمله کلمهٔ «نماز» قبل‌ازشب درقلاب گذارده شد و این حدس محض است . وعلت ترجیح آن که ظاهراً مراد نویسنده ازنماز چاشت ، نماز مستحب پس‌ازدوگانه است و به‌این قیاس آن دیگری نیز باید نماز مستحب شب باشد که دراصطلاح بآن نمازشب میگویند واین هردو نماز غیر ازنمازهای فریضه است .

Marfat.com

حکایات فی کرامات الاولیاء و غیرهم

یکی از بزرگان گوید : وقتی در بادیه می‌رفتم . از [کاروان] [۱] بازماندم و راه گم کردم . در بادیه می‌گشتم . چند روز برآمد ، اومید از خود برداشتم . ناگاه یکی پی دیدم که در آن وقت روم بود [۲] از پی می‌رفتم تا رسیدم بپشته‌ای از ریگ . بر آن پشته رفتم ، محرابی دیدم ، درو آدمی دیدم نشسته . شادمانه شدم که آدمی دیدم . آنجانشستم وزمانی ببودم . آفتاب فروشد ، وقت نماز شام درآمد . جوانی دیدم می‌آمد نیکوروی جامه‌ها[ی] نیکو پوشیده ، برین‌بالا برآمد و پای برزمین [۳] زد ، چشمهٔ آب روان گشت از آن ریگ . این جوامرد بدان آب طهارت کرد و پاره‌ای آب بخورد ، بدان محراب باز رفت . من نیز برخاستم ، فراز شدم ، از آن آب بخوردم همه تشنگی از من بشد و هم گرسنگی وهم ماندگی ازمن زایل شد . پس آب دست بکردم و بیستادم و نماز کردن گرفتم چون جوان . از نماز فارغ شدم ، قصد رفتن کرد [٤] . من دست در وی زدم . گفتم : از بهر خدای‌تعالی مراه راه بنمای که من راه گم کرده‌ام . گفت : بیا از پس . براثر وی برفتم . هنوز گامی چند نرفته بودم که بانگ اشتر شنیدم و روشنایی مشعله‌ای دیدم . روی از پس کرد ومرا گفت : کاروان اینک ! گفتم : بخدای که برنگوئی که تو کیستی ؟

۱- باتوجه به‌معنی عبارت و این که درآخر داستان ، راهنما اورا به کاروان میرساند کلمهٔ «کاروان» که از متن ساقط بود برآن افزوده شد .

۲- کذا .

۳- اصل : «پای برمن» .

٤- سیاق طبیعی جمله چنین است : « چون جوان از نماز فارغ شد قصد رفتن کرد » اما متن بصورتی است که ملاحظه می‌شود یعنی : « چون جوان از نماز فارغ شدم » ، باین دلیل درفصل و وصل جملات آن گونه داوری رفت که درمتن دیده می‌شود . با این همه ذکر این نکته ضروری است که این گونه استعمال فعل درکتاب حاضر بوفور دیده می‌شود .

Marfat.com

گفت : من زین‌العابدین‌ام [ابن][1] حسین بن علی - رضی‌الله عنهما .

حکایت : یکی از پیران گفت که : شبی در مسجد حرام بودم، وطواف کردم . چون وقت سحر بود ، جوامردی را دیدم ازآب زمزم درآمد دستاری درروی کشیده. از زمزم یک دلوآب برکشید و بخورد ودلو ازدست بنهاد . فراز رفتم ودلورا بردهان نهادم تا آن باقی آب بخورم . نگاه کردم پست و شکر بود که هرگز هیچ طعام ُشراب از آن خوش‌تر نخورده بودم . شب دیگر هم آن جوان‌مرد را دیدم که می‌آمد روی پوشیده ، و دلو را برآورد و بخورد و دلو بنهاد . فراز شدم و بر[2] دهان نهادم ، شیر با شکر ! که هرگز ازین خوش‌تر نخورده بودم . دلو بگذاشتم ، برجستم وگوشهٔ ردای وی بگرفتم . گفتم: بدان خدا که ترا این کرامِت [داد] مرا بگوی توکیستی . پیر درمن نگریست ؛گفت : بدان شرط باشد که باکس نگویی . گفت[3] : نگویم . گفت : من

سفین بن صعید الثّوری .

حکایت : سهل بن عبدالله التّستری گوید : وقتی قصد حجّ کردم . در راه بیمار شدم و بماندم . چندگاه برکناره‌ای روی برخاک‌دانی افکنده‌بودم وخون‌ازمن همی‌رفت روزی قومی از ابدالان بر من برگذشت . یکی از ایشان ما را بدید . یاران راگفت : اینک سهل اینجا افتاده است . فراز آمدند و بر من سلام کردند . گفتند : برخیز تاترا برداریم و با خود بُبَریم . گفت[4] : مرا علّتی چنین ُ چنین است ، خون ازمن همی رود با شما چون توانم رفت ؟ سری سقطی ازمیان ایشان گفت : پندارم که ترا مادری‌هست بَخانه ، و از خدای تعالی همی خواهد تا ترا بدان باز برد ، از آن اینجا بمانده‌ای که نمی‌توانی رفت . گفتم : مادر ندارم امّا جدّی دارم سخت سپاس‌مان[5] . گفت: دعای

۱ـ قیاساً افزوده شد و شاید جمله درآغاز چنین بوده‌است : «من زین‌العابدین حسین بن علی‌ام - رضی‌الله عنهما».

۲ـ اصل : «برمردهان».

۳ و ٤ـ کذا.

۵ـ شایدهم: «بسامان».

Marfat.com

اوست که ترا اینجا می‌دارد ، نیّت کن که برو باز روی تا خدای تعالی ترا عافیت‌دهد. پس گفتند : کیست درین ده که ترا تعهّد می کند ؟ گفتم : مؤذّنی هست پیر مردی ، هروزی بیاید و مرا تیمار بدارد . ویرا بُخواندند . چون بیامد ، گفتند : این جوامرد امانت ماست بنزدیک تو ، زینهار که تو اورا تیمار داری تا ما ترا بدعا یاد داریم . یکی از ایشان دست فروگرفت و مشتی ریگ در آستین مؤذّن کرد ، گفت : بگیر و این بروی نفقه می کن . دست درآستی کرد، چهار دینا[ر] زرّ دید . ایشان برفتند. ومؤذّن مرا بخانه برد ، روزی چند تعهّد کرد ، بهتر گشتم . قصد کردم که بَخانهٔ خویش‌روم. مؤذن گفت : آن یاران تو شکستهٔ زرّ مرا داده بودند تا بر تو نفقه کنم ، از آن بعضی بکار شدست و بعضی مانده است ، بگیر ! گفت : نخواهم . گفت : باری از بهر تو اسبی‌خرم که پیاده نتوانی‌رفتن . گفتم: نخواهم . بسیاری‌الحاح کرد . گفتم : رَوْ درویشان را و بیگانگان جمع کن و این زرّ برایشان قسمت کن . و خود روی براه‌آوردم . راست که میان‌بیابان‌رسیدم ، چنانکه عادت‌بیماران‌است دردلم افتاد که یکی گردهٔ گرم وپاره‌ای کباب گرم برین جا نهاده بایستی تا بَخوردمی و آن آرزو در دلم محکم گشت ، چنانکه نیز بر پای نتوانستم خاست . بر جای بنشستم ، گفتم : بار خدایا ! این آرزو در دلم تو افکندی ، تو بر همه چیزها قادری . بَخدایی تو که با این بندهٔ ضعیف دو کار نکنی[1] : یا آرزو از دل من برگیر ، یا مراد من بحاصل کن و آنچه (ما) [2] می‌باید در رسان . درساعت مردی را دیدم که از میان بیابان برآمد . تابچشم [3] بر هم زدم بمن رسید . گرده[ای]گرم در دست‌گرفته و پاره[ای]کباب گرم بر سر نهاده وکوزه‌ای آب سرد

۱- «بکنی» بامقام مناسبتراست ومعنی روشنتر اماصورت حاضر نیز درین کتاب درمورد سوگند سابقه دارد یعنی «نکنی».

۲- کلمهٔ «ما» که دراصل آمده زاید بنظرمیرسد ؛ یا «بعداز«ما» حرف « را » وجود داشته وازقلم افتاده است.

۳- ظاهراً «چشم برهم زدم».

Marfat.com

پیش من نهاد ، و خود بَرفت . من پیش گرفتم و بخوردم و از آن آب بخوردم و سر براه نهادم و برفتم . راست که پیش شدم (نیم)[1] شب درآمد وجهان تاریک شد و رعدُ برق غرّیدن گرفت و برق جستن گرفت وباران باریدن گرفت که کس چنان باران ندیده بود ، چنانکه بمثل سرمشکی بگشایی . و سهل همی رفت که قطره [ای] باران از آن بر سهل نیامد .

حکایت : ابرهیم بن شیبان حکایت کند از ابرهیم بن ادهم که : در بادیه بودم ، دُوازده روز بر من بگذشت که نه طعام خوردم و نه شراب . روز دُوازدَهَم بر خاطر من بگذشت که : این کرامت نیکو نگر که ایزد تعالی با من کردست ، امروز دوازده روز است تا من چیزی نخوردم و مرا بهیچ چیز حاجت نیست . چون بر خاطر من بگذشت ، آواز شنیدم که : ای ابرهیم : شرم نداری از خدای عزّوجلّ چنین چیزها بر خاطر خویش بگذاری ؟ بنگرستم ، پیری دیدم زَمِن[2] برجای بُمانده ، گفت : برین چه منّت می‌نهی که دوازده روز است که چیزی نخورده‌ام که من با[3] همه پیری وضعیفی هشتادروز است که اینجا نشسته‌ام، هیچ نخورده‌ام . واگرخواستمی این درخت مغیلان که برابر من است ، ایزد تعالی از بهر من زرّ گردانیدی . بنگرستم ، شاخ و بیخ آن درخت مغیلان دیدم زرّ سرخ گشته . بشگفت سوی وی نگرستم ، پیر ناپدید شد ، و سوی درخت بنگرستم هم بحال خویش بازآمده بود .

حکایت : بایزیدبسطامی رحمةالله علیه وقتی بحجّ می‌رفت . اشتری داشت که زاد و رخت خویش بدان اشتر نهادی و خود برنشستی ؛ و عدیل مردی بود هم از بسطام .

۱- چون می گوید که « جهان تاریک شد » و معهود است که ازآغاز شب تاریکی فرو می‌افتد و مخصوص به‌نیم شب نیست تصور می‌رود کلمهٔ «نیم» زاید باشد.

۲- «زمن» در عربی بمعنی بیماری است که مرضش طولانی شده و برخاستن نتواند ؛ و در حقیقت «برجای بمانده» ترجمه گونه‌ای است یا متممی از جهت معنی برای «زمن».

۳- اصل : «با من همه».

Marfat.com

هرشب که بار برنهادی ، این مرد گفت : بیچاره این اشتر که بارش گرانست ، چگونه تواند بود چندین بار ؟ جور می‌کنیم ما بر وی . و این سخن را چندین بار بگفت ، تا شبی بایزید اندیشید که این مرد بزه‌کار می‌شود . گفت : ای جوامرد ! چند گویی که بارش گرانست ، فرونگر ازین بار هیچ بر پشت وی است ؟ مرد فرونگرست ، بار را دید و محمل را یک ارش از پشت اشتر برتر و اشتر زیر بار همی رفت ، که بمقداریک درمسنگ بار بر پشت اشتر نبود . بانگ بر آورد، سبحان‌الله ، این عجب نگر ! بایزید گفت : بانگ مدار ای جوامرد اگر حقیقت حال خویش شمارا بنمایم : بانگ برآرید و دست شناعت بزنید ، ولکن ازشما پنهان دارم (و) زبان ملامت بگشایند ، درمانده‌ایم ما در دست شما .

حکایت : سعید بن اللّیث گوید : وقتی بمکّه بودم . در مسجد حرام ، جوامردی دیدم که درآمد ، برمنارهٔ ابرهیم برآمد . وی [را] دیدم استاده و جامهٔ خلق پوشیده و دست برگرفته و همی گفت : بارخدا ! گرسنه‌ام و بچیزکی‌ام حاجت‌است که بخورم و این جامگکم خلق است ، جامگکی می‌باید . چون این بگفت ، دروقت سلّه‌ای خرما دیدم ترکه پدید آمد ودوجامه بروی نهاده . فراز رفتم ، گفتم : السّلام علیک : جواب داد . گفتم : (با) من با تو شریکم . گفت : چگونه ؟ گفتم : تو دعاکردی ، من آمین کردم برابر تو استاده . گفت : اگرتو در پارسایی چنین بودی ، نکردی . بنده باخداوند خویش راز کند تو در میان چرا دخول[1] کنی . پیش‌تر آی ، بسم‌الله گوی و دست فراز کن و بخور . من دست فراز کردم واز آن خرما در دهان نهادم ، درمیان وی استخان نبود و می‌بایست[2] خاییدن ، چو شهد در دهان می‌بگداخت و من با وی سیر بخوردم . هنوز سلّه پر بود وهیچ از آن کم نشد . پس دست فراز کرد و هردو جامه پیش من نهاد وگفت : بگیر ! گفتم : ایزدتعالی مرا نعمت داده‌است و بدان حاجت نیست . برداشت آن جامه درپوشید و فرود آمد . من در عقب وی فرود آمدم . مردمان را پرسیدم که

۱- اصل : «دخلول» .

۲- «نمی‌بایست» مناسبتر بنظر میرسد .

Marfat.com

این کیست ؟ گفتند : جعفرالصّادق است ـ رضی‌الله عنه . تا روز مرگ در حسرت آن بودم که چرا آن جامها نستدم تا کفن خویش از آن کردمی .

حکایت : اویس قرنی مردی بزرگ بوده است که هیچ کس ازوی مقدّم‌ترنبوده است تا بدان جای که در خبر آمده است از پیغامبر علیه‌السّلم که یاران‌را وصیّت کرد باویس ، وگفت : یا یاران من ! مردی است بدین قرن ، او را اویس قرنی خوانند ، بگرویدست بخدای عزّوجلّ و برسولی من ، امّا پیر مادری دارد و بخدمت وی مشغول است ، نمی‌پردازد که بزیارتی من آید ، ولکن یاعمر ویا علی ! هردو اورادریابید پس از آن که من از دنیا بیرون [1] شده باشم ، بعرفات ویرا ببینید ، از من بوی سلام رسانید واورا بگویید تامرا بدعا یاددارد . یاران بشگفت‌ماندند وگفتند : یارسول‌الله ! وی بنده‌ای‌است ، باید که‌ترا بدعا یاد دارد ؟ گفت : چه می‌گویید که بقیامت خدا[ی] عزّوجلّ بعدد هرموئی ازگوسفندان ربیعهٔ مضر بشفاعت وی بدو بخشند . این‌اویس‌را وقتی چنان‌افتادکه سه شبان‌روز بروی بگذشت که هیچ‌چیز نیافت که بخوردی ، بغایت گرسنه‌گشت . برخاست و قصد آن کردکه بیرون شود بکوه و لختی‌گیاه بخورد . راست‌که بیرون‌آمد ، دیناری زرّ بدید برراه‌افکنده . گفت : باشدکه ازآن کسی‌است و بیفتاده است ، روی بگردانید و رفت . راست‌که بپایان [2] کوه رسید ، گوسفندی‌دید از سرکوه می‌دوید وگرده[ای]گرم در دهان‌گرفته . چون برابر اویس رسید ، بیستاد. اویس اندیشید مگر ازکس ربوده است ، روی برگردانید . حق تعالی آن‌گوسفند را باوی بسخن آورد . گفت : یا اویس ! روی مگردان‌که من بنده‌ای‌ام از بندگان خداوند . ای بندهٔ خدا ! بستان ازین بندهٔ خدا این روزی خویش . اویس دست فرازکرد و بستد [3]. گرده بستدن بود وگوسفند ناپدید شد . گفت : ندانم‌که بزمین فرو شد یا بآسمان .

۱ـ کلمهٔ «بیرون» بالای سطر بخطی دیگر نوشته شده است.

۲ـ اصل : «بیابان».

۱ـ اصل : «بشد».

Marfat.com

[**حکایت**] ابوبکر کتانی مردی بزرگ بودست و از پیران این طایفه بوده است . روزی در محراب استاده بود ردایی بر دوش افکنده . طرّاری از در مسجد درآمد ، ردا از گردن وی برگرفت بَبازار برد ، دلّالی را داد تا بَفروشد . چون بدلّال داد، دست وی خشک شد و همچنان در آن بُماند بَقدرت خدای عزّ [و] جلّ . مردمان تعجّب کردند . طرّار قصّه بگفت . گفتند : بَدو بازده و عذر بخواه و شفاعت کن تا دعا کند که این را جز دعا[ی] وی در نیاید[1]. آمد بمسجد . هنوز وی در نماز بود . ردا برگردن وی افکند ، خود از دور بنشست . چون وی از نماز فارغ شد، در پیش وی آمد و در پای وی افتاد . گفت : ای شیخ ! بد کردم ، الله الله مرا بحل کن . گفت : ای شیخ ! چه کرده‌ای ؟ قصّه باز گفت ، که از غایت عجز و درماندگی چنین کاری کردم شیخ گفت : بعزّت آن خدای ـ که جز او خدای نیست ـ که [نه] اندر[1] بردن خبر دارم و نه از آوردن . پس سر بر کرد و گفت : بارخدایا ! برده باز آورده است ، تو دست شده بازده . دست درست شد .

حکایت : زنی بنزدیک حبیب عجمی آمد، گفت : زنی درویشم، غلامکی داشتم که خدمت من کردی . چند روز است که تاگم شده است . نفسی و دعایی در کار من کن ، مگر خدای‌تعالی ویرا بَمن باز رساند . حبیب گفت : با خود هیچ سیم داری ؟ زن گفت : باخود دو دوم سیم دارم . آن دو درم سیم بستد بردست نهاد و بزبان چیزی بَگفت . پس درویشی را پیش خواند و آن سیم بوی داد . هنوز زن در پیش نشسته بود که غلامک را دید که اندر مسجد درآمد ، رانی گوشت در انگشت افکنده . پرسیدند وی را : از کجا می‌آیی ؟ گفت : مرا بپارس برده بودند . این ساعت مرا سیم دادند که گوشت خر . چون گوشت بستدم ، بادی درآمد و مرا دربود و می آورد تا

۱- شاید : «درنباید» یا «درنیابد».

۲- می‌توان تصور کرد که اصل بقیاس جزء دوم جمله «نه از بردن» باشد ، و حروف را درکلمهٔ نخستین ، کاتب ، درهم ریخته باشد.

Marfat.com

درین مسجد . چون بنگرستند ، از آنجاکه وی نشان داده بود یک ماهه راه بود .

حکایت : یکی از پیران گوید : وقتی ببصره بودم . باران نمی‌آمد ، مردمان بدعای باران بیرون رفته بودند . هرچند دعا می‌کردند ، البتّه باران نمی‌آمد . روزی سه دیگر ، مردی‌را دیدم که ازگوشه‌ای برخاست واز جمع بیرون رفت . من‌نیزبرخاستم برفتم . از میان خلق بیرون رفت و سر برکرد وگفت : بارخدایا [بآ]نکه در سرّ من است که مرا نومید نکنی و مرا[1] بندگان را نومید نکنی و باران فرستی . هنوز این دعا تمام نگفته بود که چپ و راست ابر برآمد و باران درگرفت که وصف آن نتوان‌کرد . چون‌خلق بازگشتند ، من در پی‌آن جوان‌مرد برفتم ، خانهٔ وی نشان‌کردم . دیگرروز پگاه برخاستم و بخانهٔ وی رفتم . گفتم : دعایی درکار من کن . دعاکرد . پس‌گفتم : رحمک‌الله ، دی و پریر چندان‌دعاکردند . اجابت‌نیامد ، تو سرّخویش را شفیع‌آوردی اندر سرّ تو چبود ؟ گفت : ندانی که در سرّ من چیست ؟ گفت : ندانم . گفت : درسرّ من دوچشم است ، بدان دوچشم که بدان چشم بایزید بسطامی را دیدم[2] . گفتم رحمک‌الله بایزید همسایهٔ من است و مر اورا بسیار دیدم . گفت ، ای نادان ! کسی که اورا دیده باشد ، از من دعا خواهد ؟

حکایت : وقتی یعقوب بن اللّیث بیمار شد و بیماری بروی سخت شد چنانکه همه طبیبان عاجز آمدند . گفتند : هر چه دانستیم کردیم ، امّا بیماری را هیچ سود ندارد مگر دعا ، هیچ علاجی نماندکه نکردیم . پس‌کس فرستاد سهل بن عبدالله التّستری‌را

۱ـ اصل : «بر» .

۲ـ چنین است در متن اصلی و با تأویلی می‌توان آن را معنی‌کرد ، یعنی : بدان دو چشم خداوند را سوگند دادم‌که با آن‌ها چشم بایزید بسطامی را دیده بودم ، ولی‌چون دیدن چشم دیگری مجرد ازسایر اندام او معهود نیست و تناسب ندارد ، چنین می‌توان پنداشت‌که الفاظ « بدان دو چشم » زاید است و بر این تقدیر عبارت چنین خواهد شد : «گفت درسر من دو چشم است‌که بدان چشم ، بایزید بسطامی را دیدم» .

Marfat.com

بَخواند . چون درآمد ،گفتند : امیر را دعاکن . دست برداشت ،گفت : « اللّهُمَّ قَدْ اَرَیْتَهُ ذُلَّ مَعْصِیَتِهِ فَاَرِه عِزَّ طاعَتی ». گفت: بارخدایا ! ذلّ معصیت وی نمودی (و) عزّ بندگی من نیز بوی نمای . دروقت ،لیث[1] را شفا آمد که یکذرّه بیماری [بر][2] وی نماند . پس امیر بفرمود تا مال بسیار بیاوردند [با][3] هدیها پیش وی نهادند . گفت : ما این بناگرفتن [یا][3] فته‌ایم نه بنایافتن . اگر سرّ ما بَدنیا میل کردی دعا[ی] مارا اجابت‌نیامدی . فرمودتاویرا عماری [آ][3]وردند و بر عماری‌نشاندند وبازگردانیدند بَشوشتر .

در بیابان همی رفت و خادمی آنِ یعقوب با وی ، ویراگفت : ای شیخ ! اگر آن مال [4] ما بستدی ـ هر چند ترا بدان مال حاجت نبود ـ بَدرویشان صدقه کردی . گفت : ای پُسر ! در پیش خود بنگر . خادم گفت : بنگرستم ، همه بیابان زرّ سرخ دیدم . گفت : ای پُسر ! کسی راکه در خزانهٔ خداوندش چندین مال بود ، ویرا بمال یعقوب چه حاجت باشد ؟

حکایت : درکتاب بستان[5] چنین روایت کرده است از دختر بوقلابه . گفت :

۱- مراد «یعقوب فرزندلیث» است وذکر نام پدر به‌جای پسر سابقه دارد مانند حسین بن منصور حلاج که در شعر و نثر مکرر «منصور حلاج» آورده شده است .

۲- براثر برش تیغهٔ صحافی آغاز سطور درین صفحه باندازهٔ حرفی از بین رفته است و درین مورد قبل ازکلمهٔ «وی» دنبالهٔ راء که برجای مانده دیده می‌شود ، بدین‌جهت حدس زده می‌شود که راء دنبالهٔ «بر» باشد .

۳- آنچه درقلب نهاده شده بعلت صحافی از سرسطرها محوگردیده وبا توجه بمعنی و سیاق سخن افزوده شده است .

۴- کلمه‌ای در اینجا بمناسبت آنکه درآغاز سطر قرارگرفته و تیغهٔ برش صحافی در آن کارگر افتاده از بین رفته است نظیر : «امیر» یا «از» .

۵- ظاهراً مراد کتاب «بستان‌العارفین» است از فقیه سمرقندی .

Marfat.com

وقتی در کشتی بودم . ناگاه بادی برخاست و موجی برآمد ، کشتی بشکست . دختر بوقلابه‌گوید : من با یک زن دیگر بر تخته‌ای بُماندم . و باد درآمد ، آن تخته‌را چپ و راست می‌برد . ازآن میان این زن تشنه‌گشت . ساعتی دوسَه صبر کرد، تشنگی بغایت رسید . دختر بوقلابه را گفت : الله الله کار من بجان رسید از تشنگی . دختر بوقلابه گوید : سر برکرد وگفت : ای‌فریادرس درماندگان ! این درماندگک را فریادرس و آب ده . چون این بگفت ، آواز سلسلهٔ زرّین شنیدم . برنگریدم ، رکوه‌ای دیدم از جوهر پر آب سرد ، و سلسلهٔ زرّین برو بسته ، برابر دهان آن فرود آمد . آن‌زن دست فرازکرد ازآن‌آب بخورد . رکوه سوی‌آسمان برفت . ومن‌از پس‌آن می‌نگرستم مردی را دیدم در هوا پای‌گردکرده وآن سلسله بدست‌گرفته . گفتم : ای جوامرد ! کیستی که خدای عزّ وجلّ ترا این‌کرامت‌کرده‌است و بچه چیز بدین درجه رسیدی؟ گفت : من هوای خویش را از برای رضا[ی] حق بگذاشتم تامرا بعوض‌آن درهوای خود چنین بنشاند .

حکایت : وقتی در شهری باران نمی‌آمد، بیرون رفتند و دعاکردند . ابر اندر آمد و عالم راگرد درگرفت و مردمان شادی‌کنان بازگشتند . درساعت بادی برآمد و آن ابر راگردکرد و در عالم بپراکندید و ناچیزگردانید . مردمان غمناک شدند . پیری بود ازین بزرگان ، می‌آمد ، بشهر می‌خواست رفتن . گذرش بر بیمارستان بود . جوانی را دید بند بر پای نِهاده و سر در پیش افکنده . وگفت : فراز رفتم و سلام‌کردم . سر برآورد وجواب داد وگفت : یافلان !ـ نام من بگفت ـگفت : هان ازکجای‌آیی؟ گفتم باستسقا بودم .

ـ یعنی بدعا[ی] باران ؟

گفتم : بلی . گفت : هان [دعا][1] کردید بی‌دل ، لاجرم ابر فرستاد بی‌باران .

۱ـ در متن نیست ، قیاساً افزوده شد . هرچند بدون آن نیز به قرینه معنی را می‌توان دریافت .

Marfat.com

پیر جوان راگفت : چه باشد اگر اندیشه‌ای درکار کنی و نفسی بزنی مگر خلق خدای راحت باشد[1] که سخت درمانده‌اند . هم درساعت، سر برآورد وچشم درآسمان‌بگردانید پس گفت : ای جوامرد ! برخیز و برو تا تر نشوی . من برخاستم ، پیش از آن‌که از در بیمارستان بیرون آمدم ، چندان باران ببارید که چون جوی ، آب دیدم که می‌دوید .

حکایت : مردی بود ، دزدی کردی و خانها[ی] مسلمانان دررفتی ودر راهها کاروان زدی . و مردمان ازو سخت بترنج بودند . ناگاه‌گرفتار آمد . وی را بنزدیک سلطان بردند . بفرمود تا وی بردارکنند و بسنگ بکشند . چون ویرا بکشته بودند، معروف‌کرخی رحمةالله [علیه] بر وی بگذشت . ویرا دیدند بر دار بسته و بر آن حال کشته ، بر وی رحمت آمدش . سر برکرد ، گفت : بار خدا ! هر چه‌کرد از بدی مکافات یافت ، بخداوندی وکریمی تو که اکنون ویرا عفوکنی و در دنیا و آخرنش مزیّن گردانی. آن‌شب بانگی آمد ازآسمان که هرکه‌خواهد که خدای‌تعالی ویرابیامرزد برین کشته نماز کند . روز دیگر خلق‌گرد آمدند . ویرا از دار فروگرفتند و بشستند و کفن کردند . چندان مردم‌گردآمدند برجنازهٔ وی که تادیگرروز و نمازدیگر برجنازه از زحمت ، ویرا نتوانستند دفن کردن . آن شب بخوابش دیدند بحالی هرکدام‌نیکوتر که قیامت بودی . و وی می‌آمد وآن همه قوم‌که برجنازه نماز کردند، درقفا[ی] وی می‌آمدند . این‌کس ویراگوید : ای جوامرد ! تو فلان نه‌ای که دزدی کردی ؟گفت: بلی . گفت : پس ایزد تعالی این کرامت، ترا بچه داد ؟ مگر مظلوم بودی و بناحق کشته شدی ؟گفت : نه ، آن سلطان‌که مرا کشت، خدا عزّوجلّ اورابیامرزید بسبب کشتن من ولکن معروف‌کرخی دعایی درکار من کرد ، خدا عزّوجلّ مرا بیامرزید . وهرکه برجنازهٔ من نمازکرد ویرا نیز بیامرزید . برکت دعای وی .

حکایت : سعید محمّد رازی‌گوید : چند سال حاتم اصمّ را شاگردی کردم ،

۱- ظاهراً استعمال فعل مفرد است برای فاعل جمع به‌سبک معهود دراین کتاب.

Marfat.com

هرگز ندیدم که وی در خشم شد ، مگر یک بار ببازار آمده بود . یکی را دید که در شاگردی از آن وی دست زده و می‌گفت : چندگاه است تا کالا [ی] من بستدی و بَخوردی و بها باز ندادی . چون حاتم آن بدید ،گفت : ای جوامرد ! مرا اساء[1] کن و بگذارش تا از جایی فتوحی باشد . گفت : ندانم که چه می‌گویی ، سیم من خواهم . هرچند که حاتم شفاعت کرد سود نداشت ، در خشم شد ، ردا ازگردن فروگرفت و برزمین زد ، گفت : یله کن . چون وی ردا برزمین زد ، دینارها[ی] درست دیدم که در مسجد بَپراکند . گفت : هین ! برگیر چندان که حق توست و بیش [بر] [2] مگیر که خدای عزّوجلّ دست تو خشک گرداند . مرد چنگ از شاگرد حاتم باز داشت و دوان آمد و زرّ برچیدن گرفت تا مقدار حقّ خویش برداشت . هرچند جهد کرد که صبر کند نتوانست ، از حرص درافتاد که دیگر زرّ بردارد . چون یک دینار برداشت و قصد کرد که دوم[3] بردارد ، دستش بَفرمان خدای عزّ وجلّ خشک [شد].

حکایت : مردی بودست که او را عمر بن مالک گفتندی . چنین حکایت کنند که او گفت : وقتی مرا صد درم فام بود . و فام خواهان مرا بَگرفتند . مضطرّ گشتم ، هیچ حیلت ندانستم . گفتم : بنزدیک ابوالحسین نوری روم و درخواهم تا دعایی کند تا ایزد تعالی فام من بتوزد . ویرا طلب کردم ، گفتند : این ساعت بَصحرا بیرون رفته است . براثر وی بیرون رفتم . ویرا دیدم در میان درختان بر لب آب ، وطایی در سر کشیده وخفته . وچون ازدور پیداشدم ،سربرآورد وگفت : ای‌جوامرد! روزی‌دهنده

۱- چنین است در متن اصلی وگمان می‌رود که صحیح آن « مواسا » باشد ، شکل مرخم « مواسات » که هم اکنون نیز در ماوراءالنهر درین مورد به صورت « مؤسا » بکار می‌رود .

۲- در متن اصلی این کلمه در حاشیه قرار دارد و محو شده وفقط حرف « ر » خوانده می‌شود .

۳- اصل : «درم» .

Marfat.com

زنده‌ایست که هرگز نمرد و نمیرد ، چه خواهی از من ؟ دست در زیر کرد و صرّه در پیش من افکند ، گفت : برگیر فام بتوز ، هم از آنجا بازگرد و دل بمن مشغول کن [۱] . صرّه برداشتم ، بنگرستم ، در وی سیصد درم سیم بود و نه‌کم . آن سیم بفام خواهان دادم . شب درخواب دیدم سمنون و مجنون راکه مراگفتند : شرم نداری ؟ چراچندین رنجه‌داری دوستان خدای‌را عزّ وجلّ ؟ بترسیدم و توبه کردم که نیزهرگز باابوالحسین [۲] نوری گستاخی نکنم .

حکایت : ابرهیم خوّاص گوید که : دُوازده سال‌بود تامرا یکی انارشیرین آرزو می‌بودکه بخورم . درین دوازده سال نخوردم ، گفتم : نفس‌را آرزو نباید دادن . روزی رفتم ، درویشی را دیدم بیمار افتاده برصفتی که وصف نتوان کردن . فراز رفتم ، رفتم [۳] و بر بالین وی بنشستم . گفتم : ای درویش ! چه چیزت آرزوست تا تمام کنم ؟ چشم بازکرد و تیز درمن نگرست ، آنگاه گفت : دوازده سالست که یکث آرزو دردل خود فرو نمی‌توانی داشت ، آمده‌ای تا آرزوی من راست کنی ؟ متحیّر بماندم ، گفتم : دوستان خدای تعالی درمیان خلق نهان‌اند که کس ایشان را نداند .

حکایت : حامدالاسود گوید که : وقتی با ابرهیم خوّاص بودم . برفتیم بجایی رسیدیم که آن را «وادی‌الحیّات» گویند . از بسیاری مارکه درآنجا می‌باشد ، آن[را] «وادی مار» خوانند . راست که آنجا رسیدیم ، گفتم : ای شیخ ! این وادی را وادی حیّات‌گویند . اگر صواب [بینی] [۴] از اینجا زودترگذرکنیم پیش‌از آن که شب‌درآید

۱- ظاهراً « مشغول مکن » صحیح است و وجه بهتر آنست که کاتب را در نوشتن عبارت خطاکاربدانیم و اصل عبارت را چنین بپنداریم : «دل مشغول مکن» .

۲- دراصل : ابوالحسن .

۳- کلمهٔ «رفتم» درمتن تکرارشده و چون وجهی و تاثیری درمعنی دارد عیناً ثبت گردید.

۴- تردیدی نیست که پس از «صواب» کلمه‌ای از قلم افتاده است مانند : «بینی ، باشد ، است» که باتوجه به‌سایر موارد ، کلمهٔ «بینی» برای اتمام معنی جمله برگزیده شد.

Marfat.com

و ما درین جای بمانیم و مارا رنجه دارند . چون این بگفتیم ، ابرهیم رکوه ازدست بنهاد و بجای فرو نشست . من نیز اگر خواستم و اگر نه آنجا فرونشستم . زمانی بود ، شب درآمد ، جهان‌تاریک شد . از چپ‌و راست ماران آمدن‌گرفتند ، مارانی‌که من‌از آن هول‌تر ماران ندیدم ، گرد من اندر آمدند و دل من ازجای بشد و طاقتم نماند .

گفتم : الله‌الله ای شیخ ابراهیم ! گفت : خاموش باش وخدای‌را تعالی یادکن . چون وی بگفت : « خدایرا یادکن » همه ماران از من بگریختند . زمانی بود ، باز گردآمدند وسخت دلم‌ازجابشد . فریادبرداشتم وگفتم : ای شیخ الله‌الله زینهار! پس‌بانگ بر من زدکه : «خدای را عزّوجلّ یادکن» : همه شب بدین‌گونه بودم ، ساعت‌ساعت گرد من همی‌گرفتند ومن فریاد می‌کردم وشیخ می‌گفت : خدای[را] عزّوجلّ یادکن . هرگاه که گفتی : « خدای را عزّ وجلّ یاد کن » همه از من بگریختندی ، باز همه در وقت بازآمدندی ، ومن از بیم چون برگ درخت همی لرزیدم . چون روزشد وصبح بدمید ، شیخ برخاست وهم برجای بیستاد و تکبیر کرد و نماز بامداد بگزارد ، وِردها که داشت بخواند . چون فارغ شد ، قصد رفتن کرد . فرازرفتم و وطای وی از زمین[1] برگرفتم و بیفشاندم . نگاه‌کردم ، ماری دیدم سیاه خوشتن گردکرده ، زیر وطای‌وی خفته و همه شب وی برآن مار نشسته بود . مراگفت : برو وکودکی مکن که هرگز در همه عمر من شبی نبوده است با خدا[ی] تعالی خوش‌تر ازآن‌که امشب .

حکایت :[2] وقتی در بازار [نخّا][3]سان بغداد آتش افتاد ، دوکانها همی‌سوخت؛ و [هر][4] که در دوکانها می‌بودند ، می‌سوختند . زیر یکی دوکان [د]و غلامک بودند سخت نیکو روی و قیمتی . آتش گرد ایشان گرفته می‌سوخت و نخّا[س] از دور فریاد

۱ـ اصل : «ازین» .

۲ـ در متن اصلی کلمهٔ «حکایت» دوبار نوشته شده است .

۳ـ در متن اصلی محو شده است ، باتوجه به‌مفهوم حکایت افزوده شد .

٤ـ در متن محو است وفقط قسمتی از حرف «ر» پیداست .

Marfat.com

می کرد و می گفت : هر که این دو غلامک بیرون آرد از آتش ، هزار دینار بوی دهم خلق گرد آمدند بنظاره و هیچ کس فراز آتش نمی‌یارست [شد][1]ن . شیخ ابوالحسین[2] نوری در آن ساعت آنجا حاضر بود ، باخوشتن اندیشید که آن کودکان بی گناه [اندر][3] میان آتش مانده‌اند . من جان فدا کنم و آن کود[کان][4] را ازین آتش بیرون آرم مگر ایزد تعالی بقیا[مت][5] مرا از آتش دوزخ بیرون آرد . دامن گرد کرد ، گفت : «بسم الله» و پای در آتش نهاد و آن دو غلامکان را دست بگرفت و از آتش بیرون آورد که یک موی از ایشان دیگرگون نشده بود . خلق چون آن بدید ، شادی می کردند . و خداوندِ غلامان بیامد و در پای شیخ افتاد و پیش وی روی در خاک می مالیدی . شیخ ابوالحسین[6] گفت : شکر خدای را کنید ، من اینکه کردم از برای خدای عزّ وجلّ کردم ، نه از برای تو کردم ، و مرا بر تو بدین باب هیچ منّت نیست . گفت : پس باش تا آنچه پذیرفته‌ام بدهم . گفت : ای جوامرد : این عزّ درین درگاه بدین یافته‌ام که دوستی زرّ از دل بیرون نهادم . اگر زرّ [را] در دل ما مقداری بودی ، اندر آتش همچنان سوخته بودمی که دیگران . رَو که ما دنیا را با دیدار آخرتی بدل کردیم . و این بگفت و روی بگردانید و برفت .

حکایت: وقتی حبیب عجمی در بصره بود . خانگکی داشت بر گوشهٔ بازار بر سر چهارسوگاه . و پوستین داشت ، و زمستان و تابستا[ن] آن پوشیدی . وقتی نشسته بود پیش آفتاب ، و طهارتش حاجت آمد . برخاست و آن پوستین هم آنجا بنهاد بر سر

۱- در اصل محو شده است .

۲- در نسخهٔ اصل : «ابوالحسن» .

۳- در اصل محو شده است .

٤- در اصل محو شده وفقط انتهای حرف «ن» پیداست .

٥- در متن اصلی محو شده است .

٦- در اصل : «ابوالحسن» .

Marfat.com

چهار راه وخود بطهارت رفت . حسن بصری جایی رفت، گذرش آنجا افتاد، پوستین را دید بر راه افکنده، دانست که آنِ حبیب است . باخوشتن اندیشید که حبیب عجمی مردی است ، این مقدار نداند که پوستین اینجا رها نباید کردن که ببرند ؟ پس آنجا باستاد ، بتبرّك ، پوستین وی نگاه همی داشت تا حبیب در رسید . سلام کرد وگفت: ای امام مسلمانان ! چه استاده‌ای ؟ گفت : ندانی که پوستین اینجا رها نباید کردن که ببرند ؟ بچه اعتماد یله کردی ؟ حبیب گفت : باعتماد آن کس یله کردم که ترانگذاشت تا نگاه می‌داری تا من رسیدم .

[**حکایت**] : علقمه گوید : هرگز ندیدم هیچ کس را از بزرگان که نماز بدان نیکوی کردی که عامر عبد قیس کردی . وقتی بودی که نماز کردی ، ابلیس بیامدی بر صورت ماری هر کدام زشت‌تر و بزرگ‌تر . راست که بدر مسجد درآمدی ، هر که درمسجد بودندی، همه ازبیم بگریختندی . آن ملعون هم‌چنان بر مصلّای وی برآمدی و در زیر پیراهن وی شدی و از درون جامهٔ وی بدر آمدی و سر ازکنارگریبان وی برکردی ، گرد حلق وی خوشتن را حلقه کردی . البتّه عامر بر خوشتن نجنبیدی . ویرا گفتند : هول دلیری داری ای شیخ ! از ماری بدین هول از جای بنشوی ؟ وی گفت : شرم دارم از خدای عزّ وجلّ که بدون وی ازکس بترسم .

حکایت : چون معاویه بامیری‌نشست، عامر بن عبدقیس را ازشهر بیرون کرد . عامر رفت تا بنزدیک کوهی و بدان کوه برشد و بنشست و قرآن خواندن گرفت . همه روز آنجا می‌بود و قرآن می‌خواند . چون دیگر [1] درشکست و آفتاب فروخواست شد ، ترسایی بود در آن کوه در صومعه ، سر ازصومعه بیرون کرد وگفت : توکیستی اندرین کوه ؟ گفت : من مردی غریب‌ام . پس گفت : این نه جا[ی] غریبان است که

۱ـ «دیگر» به‌معنای «عصر» است یعنی بعد ازظهر و بیش ازفروشدن آفتاب و ازین جاست «نماز دیگر» به معنی « نماز عصر » و استعمال این کلمه بدین معنی به صورت مجزا یعنی «دیگر» چنان که درین متن ملاحظه می‌شود بسیارجالب وکهن و استثنایی است.

Marfat.com

اینجایگه شیر است ، هم اکنون شیر درآید و ترا تباه کند . خیز اندرین صومعهٔ من ایدرآی[1] وامشب برمن بباش . عامر گفت: نه . گفت: چرا ؟ گفت : زیرا که تودینی دیگر داری ومن دینی دیگر ، من [را] باتو صحبت کردن نیکث نیاید . بسیار الحاح کرد چون دید که فرمان نمی‌برد ، درفراز کرد وخاموش بود . چون شب اندر آمد و جهان تاریکث شد ، از چپ راست بانگث شیر برخاست . چون از شب نیمی بگذشت ، این راهب سر از صومعه بیرون کرد تاحال این مرد بکجا رسید . عامر را دید در نماز استاده و شیری آمده و گرد وی می‌گشت . زمانی بود ، عامر سلام نماز باز داد و روی سوی شیر کرد ، گفت : ای جانور ! اگر ترا فرمان داده‌اند اندرکار من ، بیا وفرمان را باش واگرنه بازگرد و دل مشغول مدار . چنانکه بآدمی سخن گویی چگونه دریابد ، شیر هم‌چنان دریافت ، بدانست که وی چه‌گفت . دم بجنبانید وروی بگردانید وبرفت راهب که آن بدید ، متحیّر بماند . فرو دوید ازآن صومعه ودر پای وی افتاد وگفت : بحقّ آفریدگار که بگویی که چه مردی تو وچه دین داری ؟ گفت : من یکی نفایه مردم که از نفایگی و بلایگی ، مرا از شهر بیرون کردند وازمیان مسلمانان برانده‌اند . راهب گریان گشت و گفت : ای جوامرد ! اگر نفایه‌ترین توئی ، پس گزید[ه]ترین مخلوق کدام است ؟ مسلمانی بر من عرضه کن . مسلمانی بر وی عرضه کرد . ایمان آورد و مسلمان شد .

حکایت : روزی بومطیع ، این[2] حاتم‌الاصمّ را گفت : می‌شنوم که سفرهای کنی و بیابانها می‌گذاری بی‌زاد و راحله و توشه . و نگوئی که چگونه می‌کنی ؟ گفت : من سفر می‌کنم با زاد و راحله . گفت : چیست زاد تو ؟ گفت : چهار چیز : یکی آنکه

۱- استعمال «ایدرآی» بدین صورت درحالی که پیش‌ازآن «اندرین» آمده است درست نمی‌نماید ویا استعمال خاصی است ، و تواند بود که «اندرآی» باشد که مناسبتراست و کاتب بخطا صورت کلمه را بدین گونه نقش کرده باشد .

۲- اصل : «ابن» .

Marfat.com

همه دنیا مملکت خداوند می‌بینم و دوم همه خلق‌را بنده و مسخّروی می‌بینم و سیّم اسباب روزیها بفرمان وی می‌بینم و چهارم هرکجا می‌باشم خودرا درحکم و قضا[ی] وی می‌بینم . باین‌اعتماد و توشه، بیابانها گذر کردن چه خطر باشد ؟ بومطیع گفت : احسنت ای شیخ ، این توشه که تو داری ، همه بیابانها[ی] آخرت گذر توان کرد ، بیابانها[ی] دنیا را چه خطر باشد ؟

حکایت : عبدالله عباس - رضی‌الله عنهما - امیر بصره بود ، ازدست امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه . روزی ، قومی بنزدیک وی آمدند ، گفتند : یا عم‌زادهٔ پیغامبر ! ما[را] همسایه‌ای هست ، پیرمردی سخت مقلّ است و درویش . ودختری دارد بزرگ شده ، ویرا بَبرادرزادهٔ خود داده است وهیچ ندارد که کارآن دختر سازد [و] وی‌را بشوی سپارد . عبدالله عباس دست ایشان گرفت و در خانه شد و سر صندوق بگشاد و ازآنجا بدرهٔ درم برآورد ، گفت : هر یکی از شما ازین ، یکی برگیرد . و عبدالله خود یکی برداشت و با ایشان برفت تا خانهٔ آن مرد . وآن همه مال بدو سپارْد و بازگشتند . چون پاره‌ای برفتند، عبدالله عباس گفت : ما آنک پارسا مرد را انصاف ندادم[1] . گفتند: چگونه ؟ گفت : چیزی بدو دادیم که ویرا مشغول کردیم واز طاعت خدای عزّ[و]جلّ بازداشتیم و نیز در ما چندان تکبّر نیست که اولیا[ی] خداوند را خدمت نکنیم . همه شدند ، ویرا یاری کردند و چیزی که بایست بخریدند و آن دخترك را بخانهٔ خویش فرستادند و خود بازگشتند .

[**حکایت**] : عبدالله عباس رضی‌الله عنهما [گوید] : درروزگار ابوبکرالصدّیق رضی‌الله عنه یک سال باران نیامد و نبات نرست و غلّه گران گشت و قحطی در عالم پدید آمد که آن را صفت نتوان کرد . مردمان جمع شدند و بنزدیک ابوبکر الصدّیق رضی‌الله [عنه] رفتند . گفتند : یا خلیفة رسول‌الله ! می‌بینی که حال برچه جمله است . دعا کن مگرایزدتعالی خلق‌راراحتی‌پدیدآرد که سخت درمانده گشته‌اند . ابوبکرالصدّیق

۱- اصل : «بدادم» .

Marfat.com

رضی‌الله عنه گفت : بازگردید ، هم امروز خلق را راحتی پدید آید . هنوز شب تیامده بود و آفتاب فرو نشده بود که کاروانی در رسید از جانب شام . همه کاروان مزدوران عثمان رضی‌الله عنه بودند . صد اشتر بارگندم آوردند ودر خانه فروریختند . شادی در میان خلق افتاد . دیگر روز پگاه بازرگانان و بیّاعان بدر خانهٔ عثمان رفتند و گفتند . می‌دانی که خلق چگونه درمانده‌اند و تراکاروانی طعام اندر رسید ، اگر صواب بینی بما فُروش تا خلق‌را فراخی باشد . گفت : سمعاً و طاعةً . گفت : بده‌دوازده شود[1] ازتو بخریم ؟ عثمان گفت : ازمن بیش‌ازین خواسته‌اند . گفتند : ای سبحان‌الله ! بایعان شهر ماایم ، بجز ماکه خواسته است ؟گفت : ملک تعالی یکی بده سود خواسته است ، هر درمی را صد[2] سود می‌دهد و شما بکم از آن می‌خواهید . گواه باشید که این صد بار اشتر گندم بدرویشان مسلمان صدقه کردم . پس بفرمود تا بارها بریختند و در خانه گشاده رها کردند . درویشان روی بنهادند . هنوز نماز پیشین نشده بود که صد اشتر بارگندم صدقه کرده بودند . عبدالله عباس گوید رضی‌الله عنهما : آن شب سیّد را بخواب دیدم که همی آمد بر اسبی تازی نشسته و جامه از نور پوشیده و تاجی از نور بر سر نهاده و قضیبی‌ازنور دردست گرفته ونعلین ازنور در پای کرده . پیش‌دویدم وگفتم : یارسول‌الله یک ساعت توقّف کن تا ترا سیر بُبینم که سخت آرزومندم بدیدار تو . گفت : نه یا عبدالله که امروز عثمان بن عفّان صدقه داده است و حق‌تعالی از وی پذیرفته است و

۱- با صورت فعلی یعنی «شود» نیز معنی جمله روشن است ولی تواند بود که اصل کلمه «سود» باشد.

۲- با توجه به دو جملهٔ قبل و آیهٔ قرآن که می گوید : « من جاء بالحسنه فله عشر امثالها - سورهٔ ٦ - انعام آیهٔ ١٦٠ » هر درمی را «صد» سود می‌دهد صحیح بنظر نمیرسد . شاید « هر ده درمی را » بوده است و کلمهٔ « ده » از قلم افتاده و این حدس ازآنجاست که بایعان شهر می‌خواهند «به ده دوازده سود» گندم را بخرند و عثمان می گوید : خداوند هر ده درمی را صد سود می‌دهد.

Marfat.com

حوری از بهشت بنام وی کرده است اکنون مارا بدان عروسی همی خوانند .

حکایت: ام‌ایمن زنی بوده‌است از بزرگان امّت . سالها وی‌را دیدندی ازمکّه بمدینه شدی تنها ، بی زادُ راحله و هرگز کس ندیدی که وی چیزی خوردی . پرسیدند او را ازحال . گفت : وقتی قصد حجّ کردم و هیچ‌جا اثرآب ندیدم ؛ازخوشتن نومید گشتم . سر بر آوردم و تسلیم کردم و تن مرگ را نهادم . آواز سلسله شنیدم . بنگریدم رکوه‌ای دیدم از یاقوت سرخ ، سلسلهٔ زرین درو بسته ، برابر دهان من فرو هشته . دست‌فرازکردم وازآن‌آب بخوردم، آبی که هرگزازآن شیرین‌تروسردترنخورده‌بودم . از پس‌ازو ،کنون سالهااست تادرگرمابه می‌روم هرگز بآب حاجت‌نبوده‌است .

حکایت: گویند در واسط بروزگار حجّاج بن یوسف ، علوی بود بزرگ‌نسب و پاك مذهب‌و بورع‌وزهد معروف‌وشهور . وخدای‌عزّ وجلّ اورا نعمتی تمام‌داده‌بود لکن آشکارا نکردی و زنی داشت علویّه ، زاهده و عابده . و سه دختر خورد ، و چاکری داشت قدیم که خدمت وی کردی . وقتی وحشتی میان علوی و چاکر افتاد . علوی این چاکر را دستوری داد و از خدمت خُود دورکرد . و چاکر ستیزه [1] بعلوی بیرون آمد و بر حجّاج رفت و آواز برآورد ،گفت : النّصیحه النّصیحه . حجّاج آواز وی بشنید ، بفرمودکه : اورا درآرید . چاکر را پیش وی بردند وجایگه خالی کردند . گفت : اینجا علوی است و دو سد هزار دینار دارد و نمی‌خورد و بکارش نمی‌آید . وی را طلب کن و ازوی پنجاه هزار دینار قرض‌خواه . اوگویدکه من‌مردی درویشم ، زرّ ازکجا آورم ؟ بفرما تا او را اینجایگه دارند تا من بروم و دویست هزار دینار از خانهٔ وی پیش امیر آرم .گفت : چنین‌کنم .کس فرستاد تا علوی‌را بیاوردند و پیش خویش بنشاند . گفت : مرا بتو حاجتی است ـ علوی گفت : امیر را فرمان باشد ـ

۱ـ ظاهراً «بستیزه» یا «باستیزه» . چون باوجود عبارت «بعلوی بیرون‌آمد» مراد خروج کردن براو و بمخالفت بااو برخاستن است.

Marfat.com

ـ لشکر را دیوان[1] می‌بایددادن ودربیت‌المال هیچ‌نیست و بدین‌نزدیکی ازولایت حمل خواهد رسید ، مرا پنجاه[2] هزار دینار وام ده تا مدّت دو ماه . چون حمل بیارند بازدهم و بجای‌تواحسان کنم . علوی گفت: من‌مردی صاحب‌عیال‌ام و بقناعت‌زندگانی می‌کنم ،مال ازکجا آرم ؟گفت: چهل‌هزار دینار بده ، تا بده‌هزار رسید . علوی گفت: من مردی صاحب عیال‌ام و بقناعت زندگانی می‌کنم ، مال ازکجا آرم؟[3] گفت : زینهار ای‌امیر ! این چه سخن‌است من از عطاها[ی] مردمان زندگانی می‌کنم . آن چاکرغمّاز برخست ،گفت : اورا استوارکن تامن مال بیارم . علوی را درخانه‌کردند ، موکّل بر در خانه نشاندند . وچاکر رفت و می‌آمد و دویست هزار دینار در آفتابه‌ها بردوش حمّالان می‌آورد . و پیش حجّاج نهاد وگفت : ایّهاالامیر ! اکنون مال بستدی ،اورا زنده مگذارکه اگر زنده بگذاری ، پیش امیرالمؤمنین رود و تظلّم کند وترا ازین‌حال وبال رسد . گفت: چنین بایدکردن . بفرمود تا علوی را بکشتند . دیگرروز این‌غمّاز گفت : ایّهاالامیر! علوی زنی دارد علویّه ودخترکان دارد ، همه را بباید کشتن تااین سخن پوشیده ماند ؛ واگر این زن را زنده بگذاری بدرگاه امیرالمؤمنین رود و تظلّم کند حشمت تو برود وکار تو بفساد آرد . حجّاج جـلّاد را بخواند وگفت : بروید بدان محلّه ، بخانهٔ فلان علوی ، و زن و دختران او را جمله بکشید . جـلّاد رفت بدر خانهٔ علوی . نماز شام بود ، دربزد . گفتند: کیست ؟گفت : کسِ امیر . زن در بگشاد[4] :

۱- «دیوان دادن» اگر اصطلاح خاصی نباشد می‌توان پنداشت که قبل از «دیوان» کلمه‌ای نظیر «زر» یا «مال» یا «جایگی» ازقلم افتاده است.

۲- اصل : «پنج» ولی‌صدر وذیل‌حکایت بخوبی نشان می‌دهد که «پنجاه‌هزار» است.

۳- بی‌گمان عبارتی ـ که گویندهٔ آن حجاج است ـ از متن افتاده مانند آن که « دانم که ترا به‌بیش ازین مقدار دسترس است».

۴ و ه ـ عبارت بین شماره‌های ۴ (و ه که در صفحهٔ بعد قرار دارد) ظاهراً به شیوهٔ وصفی و بیان حال ادا شده است که درین کتاب شیوهٔ معهود ومطلوب است ، واگر جزاین باشد باید تصورکرد که بعدازکلمهٔ «خرد» فعل «دید» ازقلم افتاده است.

Marfat.com

جـلاد درخانهٔ زن ودختر کان خُرد همه رو کنده و جامها سیاه کرده و اشک ازدیدهٔ ایشان روان شده ٥ . جـلاد چون ایشان را بدان حال دید ، خدای عزّوجلّ رحمت در دل او افکند . گفت : ای زن ! مرا امیر فرستاده است بکشتن تو و آن دختر کان تو - وتامن جـلادی می کنم وخلق می کشم برهیچ کس رحمت نکردم . اکنون خدای عزّوجلّ بسبب شما رحمت در دل من افکند و این جان خویش فدای شما کردم . اگر بدین سبب حجّاج مرا بفرماید کشتن روا دارد[1] . باشد که خدای عزّوجلّ بر من نیز رحمت کند . برخیزید و جان خویش ببرید ، اگر جایی نهان توانید بودن بباشید و بعد از آن از شهر بروید . این علویّه دعا کرد ، یک دختر پنج ساله واذ[2] در پیش کرد ودودختر کوچک بر دوش نشاند . و چون شب تاریک شد ، برفت بر در خانهٔ زنی که دوست وی بود و این زنی[3] علویّه بجای او بسیاری مردمی کرده بود . در بزد . و بیرون آمد ، گفت : چه بودست ؟ گفت : امشب مرا اندرین خانه نهان کن . گفت : از که ؟ گفت : از حجّاج . گفت : من این زهره ندارم . درخانه شد ودر بروی فروبست . زن متحیّر شد ودرماند و در خدای بنالید و فریاد [خواست][4] . اتّفاق افتاد که کاروانی از شهر بیرون می رفتند. این زن با این دختران پیش مهتر کاروان شد وگفت : زن[5] علویّه‌ام واین دختران خرد

۱ـ بجان «رواداارم» واین نوع التفات که درین جا از متکلم به‌مغایب است درین کتاب نظایر بسیار دارد.

۲ـ کذا... وچون در متن اصلی کلمهٔ «واذ» را بروشنی با مد و جزم برروی حرف آخر نوشته می‌توان تصور کرد که در آن روزگاران و در لهجهٔ صاحب کتاب بکار میرفته است ، شاید بجای «باز» وگرنه ممکن بود کاتب را بخطا منسوب کرد وگفت که صحیح «راازدر» است.

۳ـ ظاهراً «ی» در کلمهٔ «زنی» نوع اشباع کسره است موافق لهجهٔ صاحب کتاب که احیاناً از مردم ماوراءالنهر است ، بجای : «زن علوبه».

٤ـ دراصل وجود ندارد بحدس و ضرورت افزوده شد.

٥ـ ظاهراً : «زنی» .

Marfat.com

دارم و حجّاج شوی مرا بکشت و مال ما بستد و قصد کشتن [من] و آن دختران من کردست . این دختر کان مرا بر سر بار نشانید و من خود پیاده بیایم . مهتر کاروان مردی بود از شهر ری و خداوند نعمت بود . و نعمت بسیار برایشان ببخشود و یک چهارپایرا بار فروگرفت و بر دیگر چهارپایان ببخشید[1] وزن را با دختری بر چهارپای نشاند واین دودختر دیگر برسر بارها نشاند و شهر بشهر می‌برد واز حق خدمت[2] داشتن تقصیر نکرد و تا بری آورد . وروی این زن ندید واز حالش نپرسید ، چون بشهرری رسید ، زن و دختران را از چهار پا فروآورد . مسجدی بود؛ گفت[3] درین مسجدروید و باشید تامن بخانهٔ خویش شوم ، چه چندین سال است که من بسفر بوده‌ام . چون شما را باخود ببرم ، زن پندارد که من یک[4] زن خواسته‌ام واین دختران از من‌اند وتا معلوم شدن ، خصومت خیزد . من بروم و حال معلوم کنم و بطلب شما آیم . زن دعا گفت

۱- یعنی : قسمت کرد .

۲- این دو کلمه یعنی «حق» و «خدمت» در متن اصلی چنان که باید روشن و قابل اعتماد نیست خاصه کلمهٔ دوم یعنی «خدمت» که با قلمی دیگر حرف اول‌را برآن افزوده‌اند و به قیاس سایر افزایشها که خالی از خطا نمی‌باشد ، نمی‌توان بدان استناد کرد . به نظر این‌جانب باتوجه به‌اصطلاحی که هم‌اکنون در بخارا و سمرقند رایج است ، صورت صحیح «حق و حرمت داشتن» است که به‌روش کتابت معمول این متن ، واو عطف به صورت ضمه روی قاف بایست قرارگیرد ، به‌صورت «حق ُ حرمت» .

۳- حرف اول این کلمه در اصل محو شده و با خط دیگری به‌جای آن ، ور ، گذاشته شده است که باتوجه به‌معنی جمله به‌صورت «گفت» اصلاح شد .

۴- این کلمه در محل بریدگی آغاز سطر قرار دارد و با قلمی دیگر نوشته و افزوده شده است . بدرستی نمی‌توان دانست که کلمه در این مورد اصیل است یا نه . شاید «دیگر» بوده است .

Marfat.com

و در مسجد رفتند[۱] ، و مرد رفت . دیر بود تابسفر رفته بود، بخانه رسید، خویشاوندان و دوستان خبر یافتند ، پیوسته بسلام می‌آمدند . از مشغولی فراموش کرد که این زن را طلب باید کردن . این زن با دختران دوروز درآن مسجد بماند بی‌نان و آب . دختران کوچک از گرسنگی سست شدند و بیوفتادند . این دختر پنج ساله گفت : ای مادر! خواهرانم بدین حال شدند و بیم آن‌است که ازگرسنگی بمیرند . مرا فرمان ده تابیرون شوم و سؤال کنم که بیش‌ازین طاقت نمانده است . مادرگفت : ای‌دختر ! چون ناچار سؤال باید کردن ، برمن واجب‌تر ، من بروم . چون از درمسجد بیرون آمد، زنی‌بود باجمال ، برنایی باشکوه می‌آمد . آن زن را دید بدان خوبی . نزدیک وی شد و بناخن قرصه بربرید[۲]. آن زن گفت : ای برنا ! بر من، آنِ ناپارسایان و نابکاران چه‌می‌بینی؟ براه‌خویش برو که من‌زنی محنت رسیده‌ام وغریب‌و درمانده . پرسید که: شما چه کسید؟ گفت : غریبم وهیچ چاره[۳] نمی‌دانیم وفرزندان خورد دارم و چند روزاست تاهیچ‌طعام نخورده‌اند . من بضرورت بیرون آمدم تا ازبهرایشان طعامی بدست‌آرم . آن برنا گفت که : من شما را دلیلی کنم بکسی که بجای شما نیکوی کند . برو ببازار صرّافان . مردی است صرّاف مسلمان و حاجی، درویشان‌را صدقه نیک دهد ، و برابر وی صرّافی‌دیگر است جهود، ایشان بایکدیگر بصدقه‌دادن ستیز کنند. مسلمان بلجاج‌جهود‌دهد وجهود بلجاج مسلمان . این‌زن‌گفت : من برمسلمان روم ، من ازجهود سؤال نکنم . برابر دکان مسلمان بیستاد . آن‌روز صرّاف ببازارکردنُ ستدُ دادمشغول‌بود[۴] ،سوی وی ننگرست

۱- این کلمه نیز از آنهاست که در بریدگی حاشیه قرارگرفته و با قلمی دیگر افزوده شده‌است و تواند بود که «شد» باشد چون قسمت‌آخر کلمه درمتن این حدس را بیشتر تقویت می کند.

۲- یعنی «نشگون ـ نیشگون» که مردم تهران «وشگون» گویند.

۳- «هیچ‌جا ره نمی‌دانیم» هم می‌توان خواند.

۴- عبارت رسا بنظر نمیرسد. شاید چنین باشد : «آن روز صراف ببازار ، به‌ستد و داد کردن مشغول بود» ، مگر آن که «بازارکردن» را اصطلاح خاصی بدانیم وبرسم این کتاب بجای واوهای عطف بپذیریم که کلمات «کردن» و «ستد» آخرشان ضمه داشته باشد بدین صورت : «آن‌روز ببازارکردنُ ستدُ داد مشغول بود».

Marfat.com

چون از شغل بازار بپرداخت و دکّان برداشت ، سوی خانه می‌شد ، این در پس وی می‌رفت . صرّاف بازگشت وگفت : ای زن! از پس‌من چرا می‌آیی ؟ گفت : غریبم و درمانده ، مرا بچیزی یاری‌کن . ضجرگشت ،گفت : شمابسیارید من ازکجاآرم چندین که بشما دهم ؟ زن‌گریان بازگشت . جهود صرّاف نیز ازدکان برخاسته بود و از پس همی شد . بشنیدکه صرّاف آن زن‌را چه جواب داد . پیش زن آمد ، گفت : ترا چه حال افتادست و چرا می‌گریی ؟ زن حال‌خویش بگفت که زنی‌علویّه‌ام وفرزندان‌خورد دارم واز خانه و شهر خویش آواره ، مرا دلیلی کردندکه صرّافی‌است مسلمان وحاجی و برابر صرّافی یهودی است ، بر آن مسلمان سؤال کن . اگراو ندهد ، یهودی بدهدکه ایشان با یکدیگر بصدقه دادن لجاج دارند . از صرّاف حاجی سؤال کردم ، مرا زجر کرد و بانگ بر من زد . گفتم : چون مسلمان مرا این جواب داد ، بر یهودی بچه امید روم . صرّافی جهود این بشنید روی در پیش [زن] برخاك نهاد و محاسن سپید خویش در پای‌او مالید وگفت : ای‌زن! من آن یهودی‌ام که ترا گفتند . بندهٔ تُوَم ، یکساعت اینجاتوقّف کن تامن بخانه شوم و باز پیش‌تو آیم . خانه‌نزدیک‌بود زن‌بیستاد و صرّاف بخانه شد و زن و فرزندان خویش را و هر چه در خانهٔ او بودند همه راگفتند : از پس من بیایید که پنجاه سالست تامن بازی سپید طلب‌می‌کنم ، اکنون یافتم . همه‌باوی‌برفتند. چون زن را بدیدند، همه روی پیش وی برخاك نهادند ، دست‌ُپای وی‌را بوسه‌دادند . گفتند : فرزندان بکدام‌مسجداند ؟ برفتند وهمه‌برگردن‌گرفتند و بخانه‌آوردند وجامه‌ها و فرشها[ی] فاخر افکندند و جمله بخدمت پیش ایشان بیستادند . صرّاف گفت : ای خداوند ! من صد هزار دینار دست‌گاه دارم همه در ملکت توکردم ، هر چه خواهی می‌کن ، بخور و ببخش و بجهاز دختران‌کن . من و زن و فرزندان من همه بندگان تُوییم و نعمتها الوان پیش آوردند تا بخوردند و بیاسودند[1]. و فرشها[ی]گران‌مایه افکندند تا بخفتند . صرّاف مسلمان که بخفت ، در خواب دیدکه قیامت بود و خلق در عرصات

۱- اصل : «بیاسوداند».

Marfat.com

قیامت استاده . چشم بکشید، کوشکی دید در بهشت و بردر کوشک نام صراف مسلما[ن] نبشته بود . پیغامبر را علیه‌السّلام دید بر در آن کوشک استاده ، بفرمود تانام صرّاف مسلمان از در آن کوشک بستردند ونام صرّاف جهود بنبشتند . صرّاف مسلمان چون آن بدید ، ازخواب درآمد ، لرزه براندام افتاده ، خوشتن را برزمین زد و فریاد می کرد ومی گرست ومی گفت : گوی چه گناه[1] کردم وصرّاف جهود چه خیر کرد که از کوشک من نام بسترند[2] ونام وی بنوشتند ؟ صرّاف مسلمان دوستی داشت زاهد صایم الدّهر قایم اللّیل در مسجد محلّه بودی ، جز بحاجت طهارت بیرون نیامدی . برخاست و بدان نیم شب هزار دینار در صرّه‌ای کرد و قصد زاهد کرد و بدر مسجد آمد و در بزد . زاهد بنماز بود ، سلام بازداد و در بگشاد وگفت : چه که بدین نیم شب آمدی و نه برجای می‌بینم ترا ؟ گفت : ای زاهد ! از بهر خدای تعالی فریاد من رس که من خوابی چنین دیدم ـ حال بگفت ـ و اینک هزار دینار آوردم تا پیش این صرّاف جهود رویم . تو شفاعت کن تا آن نیکی که دی کردست بدین هزار دینار بمن دهد و اگر بیشتر خواهد بیشتر دهم . گفت : بسم‌الله تا برویم . هردو بیامدند تا درخانهٔ صرّاف ودر بز[د]ند . گفتند : کیست بردر ؟ گفت : من‌ام فلان زاهد . و صرّاف آمد و در بگشاد وگفت : چه‌حاجت که بدین‌هنگام رنجه گشتی ؟ مرا برِ خوشتن بایستی خواندن . گفت : بحاجت آمدیم . گفت : بفرما . گفت : تو دی احسانی کرده‌ای، باید که آن‌احسان بدین‌دوست و برادر من فروشی بهزار دینار ـ و در پیش وی نهاد . گفت : من که باشم که احسانی کنم که بهزار دینار بخرند . گفت : ترا شفاعت می کنم، این ثواب که تو دی کردی بدو هزاردینار بوی فروش . گفت : مردم برمن استهزا کنند، گویند : یهودی بدوهزاردینار ثواب می‌فروشد . زاهد الحاح کرد . صرّاف گفت : ای شیخ زاهد ! من دانم که اوچه دید[ه] است وچه طمع می‌دارد . من پنجاه سال درطلب این حال بودم ، اگر همه عالم بمن دهند که نفروشم . او خواب دید که : پیغامبر ، محمّد مصطفی صلوات‌الله علیه ،

۱ـ کلمهٔ «گناه» با قلمی دیگر بر بالای سطر افزوده شده است.

۲ـ ظاهراً «بستردند».

Marfat.com

کوشک‌رادر بهشت که نام وی بر آن کوشک نبشته‌بود ، بفرمود ستَردن ونام‌من‌نبشتن آن ساعت دست من در دست محمّد بود علیه‌السّلام و از من شکر می‌کرد که بجای فرزندان من نکوئی کردی و آن صرّاف ، بانگ بزجر بر فرزند من زد . بمکافات مردمی تو و زجر او ا[ز] خدای تعالی خواستم تامرا فرمان داد که نام‌او بستردم و نام تو برنوشتم وترا ایمان مسلمانی روزی کرد ، شهادت بیاور . هم چنان دست در دست پیغامبر علیه‌السّلم ایمان آوردم و همی گویم : «أشهدان لااله الّاالله واشهد انّ محمّداً رسول‌الله» گفت: ای شیخ‌زاهد ! کس این منزلت واین‌جایگه بهمه عالم فروشد ؟ (مرعاقال‌الله)[1] خوشتن را احسانی‌دیگر طلب کن که خدای عزّوجلّ نخست بتوفرستاد ولکن‌ترا توفیق نداد ، مرا داد توفیق تا من طلب کردم .

[**حکایت**] : جوامردی بزرگی بود که در طهارت کردن او را وسواس داشتی . بامداد بکنارِ جو شد تاغسل کند ، جوانی دید بر کنارهٔ جو . گفت : جامهٔ من نگاه‌داری تا من بجوی فرو شوم و غسل کنم ؟ گفت : بلی . جامه بدو داد و فروشد ساعتی بماند . چون برآمد ، جامه بدو داد ، گفت : دیر بماندی ، امروز مرا بی‌روزی کردی و درِ کسب برمن‌بستی . مردگفت : هنوز برگاه[2] است ، تو چه کار کنی که برین فایت کردم؟ گفت : من هیچ کار ندانم ، هروزی بامداد درمسجدی روم که مردمان نماز کنند ، من کوشها بدزدم ، کسب من‌آنست . گفت : امروز نیز نعلین من بردار که ازدیگر کوشها بهتراست . لکن چون بود که جامه نبردی که ترا بسیار روزگار کفایت بودی ؟ گفت : درجوامردی ندیدم خیانت کردن باکسی که ترا[3] بامین کرده بود .

۱- مقصود از آن‌چه در پرانتز گذارده شده مفهوم نشد . ظاهراً اینجا عبارتی از متن ساقط است یاشاید عبارت در اصل چنین بوده‌است : «مرد عاقل : از الله خوشتن را احسانی دیگر طلب کن» .

۲- شاید : «پگاه» .

۳- «مرا» مناسبتر است ، ولی میتوان احتمال داد که این گونه سخن گفتن با توجه به‌تداول عامه راهی بدهی دارد .

Marfat.com

حکایت : مردی مسلمان بنده‌ای ترسا بخرید . بسیاری جهد کرد بروی تا مسلمان شد و اقرار داد بیگانگی خدای‌تعالی . آنگه او را قرآن بیاموخت . خواست که او را حساب آموزد ، واحد و اثنی و ثلث . بنده گفت : واحد . گفت : بگو اثنی . گفت بنده : پس از آن که یکی گفتم و یکی شناختم ، دو سه نگویم. مرد گفت : این شمارست یگانه خدای است . بنده گفت : هیچ [1] حالی پس یکی گفتن دو سه نگویم . خواجه بنده را آزاد کرد . چون بنده آزادی یافت ، گفت : بارخدا ! یگانگی گفتن تو در دنیا مرا آزادی دادی [2] از بندگی مخلوقان ، امید چنان دارم بتو که مرا از آتش دوزخ آزاد کنی .

حکایت : مردی شبلی را گفت : شمار دانی ؟ گفت : دانم . گفت : برگیر .

ـ ده باید بیست پنج پنجاه[3]. تا بسیاری برداد .

آنگاه گفت : چندست بجمله ؟ گفت که یکی . گفت : تو دیوانه‌ای ، این همه یکی بود ؟ گفت : دیوانه توی که از یکی بدیگری پرداختی که هر که [یکی] را گفت جزاورا چه کند [4] ؟

حکایت : موسی را علیه‌السّلم دوستی بود ، و خانهٔ او برراه موسی بود . چون موسی بطور سینا رفتی او را گفتی : یاکلیم‌الله ! مرا بخدای حاجتی است ، برای من از

۱ـ نمونه‌ای‌دیگر از حذف باء دربن کتاب بعلت نزدیک‌بودن عبارت به‌تداول‌عامه.

۲ـ ظاهراً باء زاید است یعنی کلمه باید «داد» باشد و اگر باء را بقیاس جملهٔ بعد لازم بدانیم باید قبل‌از «یگانگی» حرف «به» حذف شده‌باشد یعنی : «بسبب یگانگی گفتن تو» و یا آنکه استعمالی خاص باشد.

۳ـ چنین است در متن اصلی. شاید «ده پانزده بیست پنج پنجاه» بوده وهنگام کتابت درهم ریخته است.

٤ـ متن اصلی درهم و آشفته بنظر میرسد و چنین است : « دیوانه توی کی از یکی بدیگری برداخر کی هر که را گفت گفت جز اورا چه کند».

Marfat.com

خدای درخواه . گفت : حاجتت چیست ؟ مرد گفت : حاجت من آن است که او را بشناسم بحقّ معرفت . چون موسی بکوه رفت ، حاجت او بخواست . خدای عزّوجلّ حاجت او روا کرد . چون موسی باز گشت ، آن مرد را نیافت . گفت : بار خدایا ! آن دوست و برادرمن کجا شد ؟ خدای‌تعالی گفت : تو برای [وی] کمال معرفت‌خواستی و هر که‌کمال معرفت من یافت ، باکس انس‌نگیرد واین حال جزآنِ پیغامبران نبود .

حکایت : احمد بن اسمعیل والی خراسان بود . وغلامی را بیاوردند از ترکان ، اورا بارَس نام کرد . ونیک بنده[ای] بود ، وخزانه بدو سپرد . از پس مدّتی‌بنده بیمار شد . امیر احمد بپرسیدن او رفت . اورا دید بحالی صعب . دل امیر احمد بروی بسوخت و آب در چشم آورد .

ـ یا بارَس ! هرچه اوکند ، همه عدل بود ، دل تنگ مگن .

غلام‌گفت : والله‌که این نه عدل است . امیر را عظیم‌آمد . غلام‌گفت : یامولی من غلامی بودم مشرکی ، چون ترا ـ که مهتر روزگاری ـ بفرمود تارنج بر خوشتن نهی و بیابی ومرا بقهربیاری . و آنگه مرامسلمانی‌داد ونعمت دنیانیزبداد . اکنون مرا برحمت خویش می‌برد . این فضل بود نه عدل .

حکایت : ذ[ا]النّون المصری را در ابتدا[ی] راه بریدن ، روزی براه تواضع بردکانی حجّامی رفت ، بجامهٔ خلَق صرّه‌ای زرّ درآستین . بچشم حجّام حقیر آمد . گفت: موی بازکن . بازنکرد ،گفت : رو تا آن‌کودك موی ترا بازکند . ذ[ا]النّون از آن دکان پیش شد ، درویشکی را دید بکار [1] خویش درمانده . پیش او بنشست . آن درویش برخاست بامید دانگ سیم یا دو تا نان ، موی ذاالنّون بازکرد . ذاالنّون برخاست و صرّهٔ زرّ بدو داد و برفت . حجّام چون صرّه بگشاد ، زرّ دید ـ و بسیار بود ـ گفت : غلط کرده است . از پس وی برفت ، اورا نیافت . کسانی که ذاالنّون را

۱ـ درمتن اصلی کلمهٔ «بکار» براثر اشتباه کاتب تکرار شده بود که حذف گردید .
۲ـ کذا .

Marfat.com

دیده‌ٔ بودند ، گفتند : چون او پیش تو بنشست ، ما دانستیم که او ترا مستغنی بکند . برو که این ترا بخشیده است تا از درویشی برهی . چون آن[1] حجّام توانگر خبر یافت از هوش برفت و زهره بَطرقید و بَمرد .

[**حکایت**] : مردی مفسد را بنده‌ای بود باصلاح . پیوسته خواجه‌را موعظه‌ای می‌کردی ، موعظهٔ وی نپذیرفتی و می‌گفتی : امید ما بفضل خداست . پس‌وقتی‌خواجه اورا بسر ضیعتی فرستاد . فرمود که : گندم بکار . برفت و جو بکشت . چون وقت درودن بود ، خواجه برفت برسر کشت جو دید . غلام‌را گفت : ترا گفتم که گندم‌بکار ، چرا جو کشتی ؟ گفت : امید داشتم که خدای‌تعالی جورا بگندم کند . خواجه گفت که : هرگز دیدی که ازجو گندم آید ؟ گفت : ازتوآموختم که فساد ومعصیت می‌کنی وطمع می‌داری که بآخرت رحمت‌خدای یابی . خدای عزّوجلّ سبب توبهٔ وی این‌مسئله کرد .

حکایت : گویند که مردی نابینا بود ، پیوسته نماز بجماعت کردی بمسجد شب و روز . وقتی اهل‌وی اوراگفت که : نماز بخانه‌بکن که برتو جماعت نیست که تو معذوری . گفت : اگرین[2] جماعت واجب نیست از بی چشمی ، شکر باری برمن واجبست از بهر دست وپای وتن‌درستی وجز این که خدا تعالی مرا داده است . بمسجد شوم ، باشد که بعضی شکر خدای گزارده باشم . پس شب بخفت . بامداد که برخاست ، بینا شده‌بود . خدا تعالی وعدهٔ خویش را راست کرده باشد ، چنانکه گفت : « لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ[3] » .

حکایت : عبدالله بن عبّاس گوید که : مردی بود درویش ، نام او بعل ، ازیمن . اورا ازدنیا هیچ‌نبود . خبرداشت ازدعوت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلّم ، بیامد تااورا بیند .

---

۳ ـ در متن : « از » .

۲ ـ بعدازکلمهٔ « اگر » باخطی‌دیگرکلمهٔ « بر » راگنجانده‌وافزوده‌اند که‌زایداست .

۲ ـ سورهٔ ۱٤ ابراهیم ، آیهٔ ۷

Marfat.com

چون بدید اسلام آورد و با [ا]هل صفّه می‌بود تا چهار سوره قرآن بیاموخت . روزی پیغامبر صلّی‌الله علیه‌گفت : درویشی[1] نبود خوانندهٔ قرآن را، وتوانگری نبود[2] آن‌را که بدوزخ خواهد رفتن. این بعل‌گفت : یارسول‌الله! من چهار سوره قرآن‌بیاموختم، توانگرم ، مرا زنی ده . پیغامبر صلّی‌الله [علیه] گفت : برو ببنی سلمه از انصاریان ، هردختری که پش توآید ، آن توست . چون جُوان برفت و همی‌رفت (از بنی‌سلمه) تا بمحلّهٔ ایشان رسید . دختریرا دید . پرسید که : بنی‌سلمه کجا است ؟ دختر گفت : بنی‌سلمه اینست . جوان گفت: الله اکبر، تو زنی[3] منی که پیغامبر صلّی‌الله علیه ترا بمن داده است . دختر گفت : تاپدر خویش را بگویم . و برفت و پدر خویش را بگفت . پدر بااین جوان سوی پیغامبر رفت . گفت : این جوان چنین می‌گوید . گفت : راست می‌گوید، من گفتم . وعقد ببستند وهرکسی عطایی دادند . جوان گفت: همه بدختر دادم و برفتند و همان شب کار دختر ببستند[4] . شبگاهی بعل سو[ی] خانه رفت ، سرایی دید آراسته وعروسی‌دید پیراسته وطعام‌لطیف ساخته چراغی‌روشن افروخته که هرگز چنان ندیده بود . باز گردید و بدر مسجد رفت و بنماز مشغول شد و شکرگزاردن نعمت تا دیگر شب . دوم سیم شب همچنین تاچهار شب. پدر دختر نزدیک دختر آمد، گفت: شوهررا چون دیدی ؟ گفت : جز یک دیدار ندیدم . هرشبی درآید وباز بیرون شود بنماز مشغول شود ، بشکرگزاردن . پدر بیامد و رسول‌را صلّی‌الله علیه‌بگفت. رسول، جوان‌را پرسید ازقصّه . جوان‌گفت : من این‌نعمتها بهرگز ندیده بودم. چون خدا تعالی

---

۱ - اصل : « دروشی »

۱ - درنسخهٔ اصل ، کلمهٔ « نبود » دوبار نوشته شده است.

۳ - چنانکه گذشت ، یای « زنی » از مقولهٔ اشباع کسرهٔ اضافه است.

٤ - اینجا « کاربستن » به‌جای « کارساختن » استعمال‌شده‌است وممکن‌است به‌جای « کار» کلمهٔ «نکاح» دراصل‌بوده‌است یعنی : نکاح دختر ببستند ؛ وهنگام کتابت‌اشتباهی رخ داده باشد.

Marfat.com

بمن ارزانی داشت، تا نخست شکر بگزارم، آنگه بلذّت وشادی مشغول شوم . پیغامبر علیه‌السّلم گفت : ترا فراموش باد این نعمت اگر شکر نگزاردی ؛ حق زن نیز بگزار. بازگردید یک هفته برنیامد تا بدان جهان شد ــ رحمه‌الله .

حکایت : عن النبیّ صلّی‌الله علیه وسلّم : ابوهریره روایت می‌کند ، پیغامبر صلّی‌الله علیه‌وسلّم روزی درمسجد نشسته بود، گفت : ازین‌در مسجد مردی‌درآید، خدا تعالی بر وی رحمت کرده است از دوستی که خدا و رسول‌را می‌دارد . این بگفت و بنماز بایستاد . ابوهریره گفت : برخاستم و از مسجد بیرون آمدم بامید که آن مرد من باشم. چون‌پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم مرا بدید، گفت: دانم که تُوا[1] چرا بیرون‌شدی و بازآمدی ، تو نه‌آن مردی منتظر می‌بودم تاآن کیست ، غلامی را دیدم‌آنِ مغیرة بن شعبه، حبشی نام او هلال بود . ازدر درآمد، ضعیف ولاغر و زرد روی شده، خرقه برعورت‌نهاده ولب جنبان بتسبیح[2] وبذکر خدای عزّوجلّ . درآمد وسلام کرد برسول صلّی‌الله علیه . رسول جواب بداد، گفت : مرحبا بک یاهلال ! آنگاه‌گفت : طعام خوری ؟ گفت : نه یارسول‌الله، الّاکه تو فرمایی . پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت: اگر نیّت کرده‌ای نگویم . دعا کرد پیغا[مبر] را و بنماز ایستاد و نماز کرد . پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم در قفای وی می‌نگرید و می‌گفت : «سبحان‌الله مااکرمک علی‌الله مااحبّک الی‌الله» ، چه دوست دارد خدای تعالی ترا و چه‌گرامی تو برخدای تعالی . ابوهریره‌گفت : یارسول‌الله ! این‌است که تو همی‌گفتی ؟ گفت : بلی وسوگند یادکرد بخدای[3] تعالی که فریشتگان برو مباهات[4] می‌کنند بنماز او . ساعتی نمازکرد و بررسول

---

۱ ـ وجود الف بعداز « تو » وکلماتی نظیرآن سابقه دارد و پیشتر درین‌باب توضیح لازم داده شده است .

۲ ـ اصل : « جنان بتسبیح » .

۳ ـ درمتن ، کلمهٔ « بخدای » مکررآمده بود که حذف شد .

٤ ـ اصل : « باهات » .

Marfat.com

سلام کرد و بازگردید . و رسول گفت : سبحان‌الله از اجل او مانده نیست[1] سه روز . ابوهریره گوید که : گفتم : نخواهم که درغم او بیفزایم ــ هرچند کی هلال را غم مرگ بُوَد ، که دل او بعرش پیوسته‌است وهمّت‌او بآخرت ودل وجگراو بریان ازبیم حق!؟ چون‌روزسیم بود، پیغامبر گفت ــ علیه‌السّلام: هلال مردی[2]، خدا تعالی‌اورا بیامرزاد . برخیزید تاآنجا شویم که روح او پیش خدای بردند . و برخاست و اصحاب با وی بدر مغیره‌شد، گفت: یامغیره! درسرای شما چه‌حادثه‌افتاده‌است؟ مغیره گفت: یارسول‌الله! هیچ حادثه نمی‌دانم درسرای ما . گفت[3]: بهترین اهل‌سرای را ببرده‌اند . مغیره گفت: ازین خبر نیست . گفت : خدای مارا و شمارا بیامرزاد ومزد [د]هاد ، هلال کجاست ؟ جایگه مرا نمای . قصد اصطبل کردند، اورا دیدند مرده برسر خاك . چون رسول اورا بدید ، بگرست ، و اصحابان بگرستند . و گفت رسول علیه‌السّلم : خدایرا پیوسته در زمین هفت بنده باشد که بندگان خویش را بایشان نصرت کند و باایشان روزی دهد و بایشان باران فرستد، وهلال ازایشان وفاضل‌ترین ایشان بود . و بآن خدا ــ که جان‌من بامر اواست ــ که‌اگر سوگندی‌دادی مرخدایرا تعالی که دنیارا بردار، برداشتی ، راستیِ سوگند اورا . آنگه گفت : بسم‌الله یاموالی ! اورا بشویید ، از خدا تعالی شفاعت کند شمارا . عمر بن خطّاب رضی‌الله [عنه] آبستین[4] برمالید تا بدان قیام کند . سلمان پارسی اورا دفع کرد، گفت : پیغامبر علیه‌السّلم موالی را فرمود وتو نه موالیی . عمر گفت : من نیز موالی‌ام، پیغامبر هم گفت: شما همه موالی خدای تعالی[اید] ، دررسید . اورا بشستند و رسول ایشان را همی‌آموخت ، و می‌گفت : فرشتگان نیز یاری شما می‌کنند . چون

---

۱ ـ ظاهراً در اینجا کلمه‌ای همانند « مگر » یا « جز » افتاده است .

۲ ـ مورد دیگری‌است برای استعمال یاء بدین گونه که زاید می‌نماید ویاآنکه خطای کاتب است و صحیح « هلال مرد » می‌باشد .

۳ ـ کلمهٔ « گفت » در اصل دو بار نوشته شده‌است .

٤ ـ کذا ؛ و این کلمه یعنی « آبستین » بجای « آستین » درین کتاب سابقه دارد .

Marfat.com

فارغ شدند ، بدو نماز کردند و بگور کردند . پس گفت: آسمان و زمین می‌گریند که از میان شما برفت تاخدای تعالی نظیر وبَدَل وی بفرستاد .

حکایت: انس بن‌مالک روایت می‌کند که پیغامبر گفت صلّی‌الله‌علیه: درامّتان پشین مردی بود، نام وی مورق، عبادت نیکو کردی . وقتی درنماز بود، شهوت‌مردمان بروی غلبه کرد و بی‌طاقت ماند تا نماز بر وی بریده شد . ازآن خشم آمد برای خدا عزّوجلّ . زه کمان بگرفت و دخایه[1] خویش نهاد ومی‌کشید تابگسست وازآن ولایت بولایتی دیگر شد که مردم وی را ندانستندی و بعبادت مشغول گشت و هروزی زمین بشکافتی وازآن‌جا نان وآب برآمدی وشبانگاه همچنین کردی . بدان نزدیکی شدند ، اورا بدیدند . قصد اوکردند و از احوال او بپرسیدند . بدست ایشارت کرد سو[ی] راه . اورا گفتند : ما ندانیم . قصّهٔ خویش با ما بگوی . گفت : شما را با قصّهٔ من چکار ، براه خویش بگذرید[2] . جهد کردند، گفت: قصّهٔ خویش بدان شرط گویم که باکس نگویید . پذیرفتند که نگویم[3] . گفت : هرکه وفا کند بدین قول ، خدای تعالی اورا گرامی کناد و هرکه خلاف کند خدای تعالی او را خوار کناد . آن شب نزدیک او ببودند . چندان طعام و شراب از زمین برآورد که هرسه بخوردند . دیگر روز همچنین . روز سیم برفتند . از ایشان یکی ندیم ملک بود ، شبی از شبها در میان این حدیث ، این قصّه بگفت . و عادت آن[4] ملک چنان بود که

---

۱ ـ این گونه استعمال یعنی حذف‌را ازکلمهٔ « در» هنگامی که پس‌ازآن اسمی‌بیاید هم‌اکنون نیز در تداول مردم بخارا و تاجیکستان و سایر قسمتهای ماوراءالنهر رواج دارد و در ترجمه تفسیری دوجزء ازقرآن آستان قدس چاپ بنیاد فرهنگ مصحح نگارنده نظایر آن بسیار است.

۲ ـ « براه خویش بگذرید » بجای «براه خویش بروید» نشانهٔ دیگری ازسخن گفتن مردم بخارا وآن حدود است، که امروز نیز بکار میرود حتی بدون ذکر «راه» کلمهٔ « گذرید » یا « گذر » بجای فعل امر « بروید » یا « برو » استعمال می‌شود .

۳ ـ قاعدةً « نگوییم » ولی استعمال فعل مفرد برای فاعل جمع درین‌متن بسیارست.

۴ ـ اصل : « کن » .

Marfat.com

دروغ گوی‌را بردار کردی . ملک گفت : برگفتارگوا خواهم واّلا شرط برتو برانم. گفت: فلان کس بامن بود. گفت اگر آن‌مردگوایی بدهد رستی واّلا شرط برتو رانم. آن مرد را حاضر کردند و ازو بپرسیدند . مرد گفت : ملک داند که این چنین شاید بودن[1] ؟ و اگر من این بگویم ملک مرا بردار کند . ندیم را بردار کردند و این مرد را بجای وی بنشاندند برکت وفا که بجای آوردند[2].

حکایت : محمّد بن سماك گوید : مرا صفت عابدان بصره می کردند . گفتم : کس‌را دانی[1] از خایفان که مرا آرزو خاست[3] بدیدار ایشان تا ویرا ببینم . از ربیع بن خیثم[4] پرسیدم . گفت : آری، بامدادی بیایید تا بزیارت یکی ازیشان شویم . چرن بامداد بود ، برربیع بن خیثم[4] شدم. مرا برکنار شهر بر[د] ، درِ سرایی بزد[5]. پیرزنی بدرآمد . ربیع بر وی سلام کرد . گفت : حال پسر تو بچه رسید ؟گفت: دنیا بیکبار فراموش کرده است . گفت : ما را دستوری باشد تا ویرا ببینم[6] ؟ گفت : بشرط آن که پیش وی ذکر قیامت نکنی . درسرای او رفتیم . جوانی دیدم دُرّاعه[7] صوف پوشیده و غل برگردن وسلسله بردست‌خویش نهاده برستونی بسته وگوری‌بکنده و برکنار گور نشسته بدو می‌نگرید . ربیع گفت : این برادر تست . محمّد بن سماك نگرید ، گفت: چه‌گویی؟ از هیبت، گفتار و زبان من ببست[7] . آن روز بیرون آمدیم تا دیگرروز قصد اوکردم.

---

۱ ـ ظاهراً صحیح : «نشاید بودن» است مگر آن که جمله را در مقام استفهام‌انکاری بدانیم .

۲ ـ برسم معهود دراین کتاب « آوردند » بجای کلمهٔ « آورد » بکار رفته است .

۳ ـ اصل : « خواست » .

٤ ـ ظاهراً : « خثیم » .

٥ ـ اصل : « نزد » .

٦ ـ کذا .

۷ ـ اصل : « نیست » .

Marfat.com

اورا همچنان یافتیم . مرا گفت : سخن گوی . گفتم : بندگان را مقامی است . گفت : ویحک بین یدیّ . گفتم : بین یدی‌الملک الجبّار . جوان بانگی بزد ازهیبت آن مقام و جان بداد .

حکایت: گویند که یکی ازخلفا[ی] بغداد وزیری‌داشت وآن‌وزیر پسری داشت باجمال وکمال . مردی بستهٔ او شد و دوستی آشکارکرد . صاحب خبران خبر بوزیر [بر]داشتند که مردی مریدی پسر تو می‌کند وسخن وی پیش خاص‌وعام می‌گوید وازآن عیبی می‌افزاید . بفرمود تا اورا بعقابین[1] برکشند وهزار تازیانه بزدند . مرید بمرادپیغام فرستاد، گفت : دانم که مرا ازین نتوانی رهانیدن ، باری بنظاره بیا تا در مشاهدت تو رنج کمتر باشد . بیامد هزارتا تازیانه بخورد و بهرتازیانه می‌گفت : اُخ اُخ[2]. خلق‌ازآن تعجّب کردند وآن حال از او بپرسیدند . گفت : شما نظارهٔ تازیانه بودید و من بنظر دوست شادمانه .

حکایت : مر رابعه [را] یکی پیش‌وی گفت . [گفت] : « لیس بصادق‌بدعواه من لم یتلذّذ بضرب[3] مولاه » .

[حکایت] : پیری‌را تیری رسید درچشم، گفت : اخّه . گفتند : ای‌شیخ ، از بلا ایشارت راحت عجب‌است ! گفت: شما زخم دیدید ومن زننده[4] را دیدم .

حکایت : ابراهیم خواص گفت ــ رحمه‌الله ــ که: درمیان کوهها همی‌رفتم. باران

---

۱ ـ اصل : « بعقابیبن » .

۲ ـ قاعدهٔ « اُخ اُخ » باید اسم صوتی‌باشد نمودار شادمانی در برابر « آخ‌آخ » که نمایشگر احساس درداست اما امروز آن دولفظ برای اظهار لذت وشادی بکار نمیرود. شاید دراصل «بخ بخ» بوده است که برای‌تحسین یااظهار لذت ومسرت درعربی استعمال‌می‌شود.

۳ ـ اصل : « یضرب » .

۴ ـ اصل : « زنده » .

Marfat.com

سخت درافتاد و رعد وبرق وباران درافتاد وتاریکی پدید آمد . گفت که طلب غاری کنم درشوم ، باشد که باران باز استد . غاری یافتم ، درشدم . ساعتی برآمد ، ازدور نگاه بکردم . درمیان آن تاریکی وآن باران شیری دیدم که همی آمد از باران گریخته قصد غار کرده ، بیامد وسر درغار کرد ومرا گفت بزبان فصیح : یاخواص ! چرا جای من گرفتی ؟ من ویرا گفتم : «الموضع لمن سبق» جای آن را است که سبق کند ، و این نه جایی است که تو کردی ویا تو خریدی ویا تو بنا کردی ، این غارست که خدای عزّوجلّ آفریده است وهرکه نخست آمد ، جای اورا بود . پس مرا گفت : المساعده ، بسازیم ، نیکوتر بنشین تامرا باتو جای بود . گفتم : کرامةً وعزازةً ، بآزادی دارم . پس نیک نشستم . شیر درآمد ، جای تنگ بود . شیر دوش بر دوش من نهاد . پس چون باران باز ایستاد ، بیرون آمدم از غار . شیر از پس من بانگ کرد ، گفت : «یاخواص ! لاتتعجّب بخروجک بالسلامة منّی فانّا مأمور وقد اُمِرنا آن[1] نخاف ممّن یخاف مولاه» . گفت : یاخواص ! عجب مباد ترا که ازین جا بسلامت برستی ، مارا حق تعالی فرموده است که بترسید ازآن کسی که وی از من خدای بترسد . یاخواص ! بترس از وی تاهمه خلق ازتو بترسد .

حکایت حسین بن منصور الحلّاج : درآن وقت که حسین بن منصور را بردار کرده بودند ، خبر بخواهرش رسید . بیامد و روی وسر گشاده تابنزدیک حسینِ منصور . ویرا گفت : «ای خواهر ! «این الستر» ؟ گفت : «یابرادر ! این الخلق» ؟ گفت حسین : یاخواهر ! ستر کجا ؟ خواهر گفت : مردم کجا ؟ گفت : یازاهده ! این نه مردان اند ؟ گفت : نه یابرادر ! نیم مردی توی که برخلقت عرض می کنند و مردی تمام منم . گفت : مرد تمام و دوست کدام باشد ؟ گفت : آن که از همه نظرها نشان باشد[2] ویرا کس نبیند

---

۱ - اصل : « انا » و خطاست .

۲ - اگر قبل ازکلمهٔ « همه » بجای « از » ، حرف « بر » قرار می داشت جمله بی نقص

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

Marfat.com

وکس نشناسد . گفت : ای خواهر! ترا کس نمی‌بیند ؟ گفت : بازپرس . حسین از درخت گفت که : مردمان ! خواهر مرا نمی‌بینید ؟ همه گفتند : نمی‌بینیم. خواهر گفت: یابرادر! من رفتم ــ وپا برهوا نهادم و هم چون مرغ پرّان شد[1]، وگفت : یابرادر ! تو نظر خلق‌را شایستی، مردان نظر حق‌را شایند .

حکایت : ذ[ا]النّون مصری گفت : شبی ازشبها شدم بر کنار نیل. شخصی دیدم ازدور که‌همی‌نالید. وهمی‌گفت: «وَبَدالَهُمْ مِنَ اللهِ مالَمْ یَکُو[نُوا] یَحْتَسِبُون»[2]. یعنی آمد ازخدای‌چیزی که هرگز اومید نداشتند ودیدند چیزی که هرگز ندیدند . وزار همی گریست و بیتی همی گفت . چون بمن رسید ، نظر کردم ، دختری بود بالغه[3]. « قد

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و روشن بود بدین صورت : « گفت : مرد تمام و دوست کدام باشد ؟ گفت : آنکه بر همهٔ نظرها نشان باشدُ وی را کس نبیند وکس نشناسد » . ممکنست هم حدس زد که بجای «نشان» دراصل « پنهان » بوده‌است ولی این‌فرض بسیار بعید بنظر میرسد زیرا ندیدن کسی که از نظرها پنهانست شأنی برای او نیست حال آن که در اینجا مراد آنست که کسی در معرض دید همه باشد ولی اورا نتوانند ببینند.

۱ ـ می‌توان چنین انگاشت که «پا برهوا نهادم» معطوف به جملهٔ ماقبل باشد یعنی: « خواهر گفت : یابرادر، من رفتم و پابرهوا نهادم » و بعد عبارت «همچون مرغ پران‌شد» بصورت مستقل آمده باشد ولی باین صورت لطف عبارت درهم می‌شکند ، چه ، مراد آنست که : « پا برهوا نهاد وهمچون مرغ پران شد » ، بخصوص که این کتاب پراست ازالتفات و اینجا نیز نوعی التفات است از مغایب به متکلم.

۲ ـ سورهٔ ۳۹ زمر ، آیهٔ ٤٧ .

۳ ـ در اصل باخطی و قلمی دیگر کلمهٔ «نا»را قبل‌از «بالغه» بالای خط نوشته‌اند.

Marfat.com

هیّجها[۱] الشّوقُ واَقْلَقها العشقُ وجَنَّتْهَا الحُبُّ[۲]». نظر کردم همچنان آرزومندی گرفته بود وعشقش بی‌آرام کرده بود و متحیّر گشته بود ودوستی حقّش دیوانه کرده بود. چون مرا بدید یک نعره در روی من زد وگفت: کیستی؟ گفتم: یاحبیبتی[۳]! رَجُلٌ غریبٌ. فزعقت زعقةً فی وجهی[۴] وقالت یامسکینٌ وهل یُوْجَدُ مع اللهِ غریبٌ وهُوَ اِنْسُ الغریب ورياض الفقير. چون بمن رسید مرا بی خوف و بی ترس گوید[۵]: توکیستی؟ گفتم: من مردی غریب. پس نعره[ای] دیگر در روی من زد، گفت: یامسکین! هرگز کسی بدرگاه خدا غریب باشد واو مونس غریبان است ومعین ضعیفانست و[۷] دل مشتاقان است و نزهة دل عارفانست و شادی دل دوستان است. ذ[ا]النّون گفت: من بگریستم. سوی من نظری کرد وگفت: یامسکین! چرا همی گریی؟ گفتم: یاحبیبتی[۸]؛ دردی داشتم که داروی وی کس ندانست و جراحتی داشتم که همه طبیبان عاجز گشتند از علاج آن، امید دارم که گفتار تو علاج درد من بود و مرهم جراحت من بود. گفت: اگر بقول صادق، چرا گریی؟ گفتم: حبیبتی[۸]! صادق نگرید؟ گفت: نه. گفتم: چرا؟ گفتا: تا تو درگریها مانده‌است. نصیب تو در تو

---

۱ - اصل: «هج».

۲ - اصل: «الحنث» که باتوجه به معنی فارسی متن اصلاح شد.

۳ - اصل: «حبیبی» که با توجه به مخاطب که مؤنث است و استعمال این کلمه در اواخر داستان بصورت صحیح آن یعنی «حبیبتی» اصلاح شد.

۴ - اصل: «وجهه».

۵ - اصل: «قال انا»، که همهٔ اصلاحات با توجه به معنی فارسی مذکور در متن بعمل آمده‌است.

۶ - چنین‌است در متن اصلی بجای «گفت».

۷ - اینجا کلمه‌ای افتاده‌است مانند: «راحت - تسلی، آسایش» ونظایر آن‌ها.

۸ - اصل: «حبیبی».

Marfat.com

مانده‌است که چوبی خشک خوش سوزد و دودش نبود وهرآن‌وقتی که در وی نصیبی از آب مانده بود ، نیک نسوزد و دود کند زیراکه هنوز نصیبی‌ازحظّ نفس در وی مانده‌بود. اگر ترا نصیب حظّ نفس مانده نبودی ، ترا گریه نبودی . وجهی دیگر که : گریه آسایش‌است ودعوی داران آسایش نجویند و راحت نخواهند چرا که دعوی‌داران را احتشام درمؤانست‌بود وآسانی درحضور بود که گریه‌گله بود ودعوی‌داران ، گله‌نکنند و نه‌گریند وننالند واگر نیز چون گندمشان آس کنند . فَقُلْتُ یاحبیبتی[1] ! اوصینی . قالَتْ : یامسکین ! ومافادك الحکیم فی‌مقامك بین یدیه . فقلتُ لستُ عن‌ذا بمستغن . فقالَتْ : یامسکین ! حبّ مولاك واشتقّ الی لقائه فانّ له یوماً یتجلّی[2] فیه . گفت : یامسکین ! خدایرا دوست دار و بردرگاه ، خاص باش و نصرت را طالب باش که روزی آید که حق مطّلع باشد و بردلت تجلّی کند و برسرّت ناظر گردد ، آنگه که‌حال تو چنین بود ازتو عالی‌ترکس نباشد . گفتم حبیبتی ! واین مقام بکدام معاملت یابند ؟ گفت : بآن‌که همه آن کنی که شبلی کرد . شبلی گفت که : ده سال گازر نفس بودم و ده سال زرّگر بودم و ده سال قصّاب بودم . ده سال گازر بودم تا هرآفتی که در نفس بود بشستم ، و ده‌سال زرّگر تاهربقیّتی که ازحظّ نفس‌می‌ماند درکوره بردم وبسوختم ، وده سال قصّاب بودم تا بکارد موافقت سر مخالفت ببریدم ، چون نظر کردم ، هنوز از موافقت جوامردان دور بودم . بیت :

ازخون دو دیده‌گرد من جوی روان — من بی دلُ گرد شهر دلجوی دوان[3]
بر دو رخ من دو رود از مویه[4] روان — دو رود که دید بریکی موی روان ؟

---

۱ ـ اصل : « حبیبی » .
۲ ـ اصل : « یتحلی » که باتوجه به معنی پارسی مذکور در متن تصحیح شد.
۳ ـ ظاهراً : « روان » .
۳ ـ اصل : « مویَ » که بر اساس رسم‌الخط متن‌حرف آخر آن مفتوح‌است و «مویه» خوانده می‌شود.

Marfat.com

گفت : یامسکین ! تنت اسیر قضاست ودلت اسیر ارادت . ای مسکین ! این‌حال از دو بیرون نیست : یا تو خدای‌را دوست داری یاخدای ترا دوست‌دارد . اگرتو وی‌را دوست‌داری، بپایت برانگیزانند واگر او ترادوست‌دارد، برتخت‌عرش‌بنشانند که[چون] وی ترا دوست دارد ، تُوِی تو از تو جمله ببرند تا تو بی تو درمیدان توحید عیش کنی . واگر تو اورا دوست داری تُوِی تو برتو مسلّط بکند تا ترا ازهرسو می‌درّد .

حکایت : جعفر بن سلیمن گفت : روزی بنزدیک مالک بن دینار شدم . ویرا دیدم بربسترّ مرگ خفته، زار زار همی‌نالید . سلام کردم . جواب داد . آنگه سرسوی آسمان کرد وگفت : الهی ! وقت فراق دنیا آمد وجدایی از ذکر تو و با[ز] ماندن از طاعت آمد. الهی ! گرم‌خلاص[1] از [د][2]وزخ‌تو ندهی که‌دهد؟واگرتوببهشت‌نرسا[نی][2] که رساند ؟ الهی ! شب آمد و هردوستی بنزد دوست مشغول شود و خلوت کند ومن مشغول توام وخلوت ما باتوست . بکرم ، من بیچاره را [از][2] دوزخ آزادکن. الهی ! اگر سنّت نبودی بفرمودمی [آن][2] وقت که جان از من جدا شدی تا دو دست [من][2] ببستندی و بگردنم درآویختندی و برویم کشیدندی ، آنگاه درگور نهادندی تا جهانیان [بـ]دانستندی که هربنده‌ای که‌خدمت خداوند ؛[کند][2] جزای‌وی این‌باشد . پس من گفتم : مرا وصیّتی [کن][2] . گفت : دوست داشتن دنیا سر همه گناهان است ؛ پس طلاقش ده چنانکه مراجعت نبودش . یاجعفر ! من از دنیا رحیل خواهم کردن ، روی من سوی قبله گردان . بگردانیدم . درساعت ، چشمش متغیّر گشت و ناخنانش کبود گشت . گفتم : رحمک‌الله زبانت ودلت شد . پس آوازی آمد بگوشم از زاویهٔ خانه،

---

۱ ـ اصل : « اخلاص » .

۲ ـ آنچه در داخل قلاب نهاده شده‌است درمتن اصلی درآغاز سطرها قرار داشته و در برش صحاف از بین رفته‌است .

Marfat.com

گفت : مالک جست ازمهالک[1] .

حکایت : کنند از عبدالواحد بن زید که وی گفت که : درخرابات بصره ، مرا خبر دادند که پرستاری واله شده است . برفتم ، سه روز همی‌جستم ، نیافتم . بعداز سه روز، دیدم زنی ضعیف شده ، جامهٔ خَلَق پوشیده و طوقی برگردن نهاده . نظرش برمن افتاد ، گفت : یاعبدالواحد ! کرا طلب می‌کنی ؟ گفتم : ترا . گفت : مرا طلب مکن . گفتم : چرا ؟ گفت : ازبهرآنکه پانزده سال نفسم ، دلم را طلب کرد و نیافت وسرّ ، روحم را طلب کرد و نیافت . گفت : یاعبدالواحد ! چرا آمدی ؟ گفتم : مرا موعظت کن . گفت : یاعجبا ! طبیب داروکند وطبیب خود بیمارست . یاعبدالواحد ! تو خلق را موعظت کنی و بخدای خوانی ترا سود ندارد ، موعظهٔ من ترا منفعت چون دارد ؟ گفتم : رحمک‌الله، مرا دردی‌است که همه طبیبان از معالجت[2] آن عاجزگشته‌اند وجراحتی‌هست که‌همه معالجان از درست کردن‌آن نومید شده‌اند . گفت : یاعبدالواحد! اگر مقرعه و سوط محبّت و منشار اشتیاق برعضوها[ی] خویش نهی ! آنگاه هرچه درتو نهادُ نهانست و برتو پوشیده‌است پیدا گردانند ولکن رَو یابرادر ، که مرا مشغول کردی ازحق گفتن . یاحبیبی نه‌بذکر کردن [در]حظّم، چنانکه حق می‌گوید: « الَّذینَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِاللهِ الا بِذِکْرِاللهِ تَطْمَئِنَّ الْقُلُوب »[3] مطمئن ، مؤمنان بذکر حق باشند . مشتاقان مطمئن بحق باشند ولکن مطمئن جزا[ء] الحق‌باشند زیراکه‌ذکرحجابست ازبهرآن که ذکرحظّ نفس‌است ونفس‌محجوب‌است وقلب معیوب است و سرّ مکروبست و روح مطلوبست . نفس با عداوت است و دل باتلاوت است و سرّ با طراوت است و روح با حلاوت است . یاهذا ! نفس که بیمار بود ، داروش نمازُ روزه بود و دل که بیمار بود داروش سلوت و خلوت بود و حیا و

---

۱ ـ اصل : « مهالك » .

۲ ـ اصل : معاجلت .

۳ ـ قرآن کریم سورهٔ ۱۳ رعد ، آیهٔ ۲۸ .

Marfat.com

مراقبت بود . وسرّ که بیمار بود، داروش[1] استقامت بود بحق واعراض کردن از هرچه مادون حق زیراکه بحضرت خطرست و بفکرت ، خبرست وبهمّت ، جمع کردن نظرست، یاهذا ! که نفس مشغولست بذکر دوست زیراکه هدایت راست راه بکس نداد مگر بدوست ، و دل ، مشغول گشت بفکرت راه بکس نداد مگر بدوست ، و سرّ موصول است بسرّ[2] دوست ، کسرا درآنجا نظر نیست بدون دوست . و روح معلّق است بزیر مقابله ومراقبه ومشاهدهٔ دوست . یاهذا ! بنده‌ای که میل آرد . خدا عزّ وجلّ حلاوت طاعت از دل او بُبَرَد[3] وهرکرا حلاوت طاعت از دل ببُرد نفسش معیوب و دلش محجوب بود . آنگاه نفسش سود نکند الّا تعب ، ودلش سود نکند مگر رنج .

حکایت کنند که سری سقطی رحمةالله علیه گفت : چندگاه بود که مرا آرزو افتاد که کاشکی دوستی از دوستان خدا بدیدمی . روزگاری طلب می کردم نیافتم . پس روزی بکنار نیل[4] بگذشتم ، مردی را دیدم واله وعاشق وحیران . گفتم : ازکجا می آیی؟ گفت : از هو . گفتم : بکجا می‌روی ؟ گفت : هو . گفتم : طعامت هست ؟ گفت : هو . گفتم : لباست چیست ؟ گفت: هو . گفتم : مونست کیست ؟ گفت : هو. گفتم: هو کیست ؟ گفت : هو . گفتم : وصفش چیست ؟ گفت : هو . گفتم : مگر خدای است. شهقه بزد و بیوفتاد وجان بداد . رفتم که برگ جهاز کفن وی کنم . چون باز آمدم، ویرا ندیدم، متحیّر گشتم . هاتفی آواز داد وگفت: آن‌را که تو طلب همی کنی عزرایل[5]

---

۱ - در اصل کلمهٔ « داروش » مکرر آمده‌است که حذف گردید.

۲ - در اصل حرف اول کلمه نقطه ندارد.

۳ - در متن اصلی عبارت « و هرکه حلاوت طاعت از دل او برد » مکرر آمده وچون زاید است حذف گردید .

٤ - در اصل کلمهٔ « لیل » دو بار نوشته شده‌است.

٥ - اصل : « عزریایل » .

Marfat.com

طلب کرد ، نیافت . منکرُ نکیر طلب کرد نیافت . رضوان ، دربان بهشت طلب کرد نیافت . مالک ، دربان دوزخ طلب کرد ، نیافت . گفتند : نیست مگر در حضرت ، بربساط نعمت ، بدان که دلهای ایشان قندیلها[ی] عرش بود ، عقلشان جاسوس غیب بود ، جانشان نخجیرگاه حضرت بود ، همّتشان جایگه نظر بود ، سرّشان آفتاب ملکوت بود ، نفسشان زینت زمین بود ، علمشان داروی دلها بود ، حدیثشان مرهم علّتها بود .

پایان نسخه مورّخ ۵۴۳ هجری

توضیحی ازمصحّح کتاب ـ درمتن اصلی ازاینجاست که منتخب رونق‌المجالس آغاز می‌شود بخط کاتب همین رساله و باهمان سبک واسلوب وکاغذ و سایر مختصّات . تاریخ تحریر هردو کتاب : «منتخب رونق المجالس و رساله‌ای درتصوّف» چنانکه درصفحهٔ ۹۲ همین مجموعه تذکّر داده شده چهار ورق بعد در ذیل نامه‌ای از سنائی غزنوی بدین گونه آمده است : «تَمّتِ الکتاب بحمدِالله وینتخب فی آخرِ ربیعِ الاوّل مِنْ سَنَةِ ثَلٰث وآرْبَعِینَ وخمسمایه. کَتَبَهُ یَحیی بن عُمرِ بنِ الخطیب الجرمحورانی وحَسْبُنا اللهُ ونِعمَ الوکیل» امّا چون رسالهٔ صوفیانه همانند جهان آغاز وانجامش نامعلوم بود هنگام چاپ ، منتخب رونق‌المجالس که اوّل وآخر معیّنی داشت مقدّم داشته شد و شاید عنایت ارواح پاکان که این رسالهٔ صوفیانه در بیان حال و روزگار و سخنان آنان‌است این تقدیم وتأخیررا راهنمون آمد تاآنچه درپس پردهٔ غیب‌است جلوه‌گری آغازکند و براستی وقتی که غلط‌گیری آخرین قسمت کتاب را برای بازپسین دیدار فرستاده بودند این حدس در ذهنم ازملاحظهٔ کلمهٔ « بستان » در داستان دختر ابوقلابه و حاشیهٔ کتاب قوّت گرفته بود که شاید کتاب حاضررا باکتاب : «بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین» ارتباطی باشد وازبخت نیک نسخهٔ عکسی آن‌را درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران یافتم که از میکروفیلم نسخهٔ موجود درکتابخانهٔ اسعد افندی ترکیّه برگرفته شده بود . ملاحظه ومقایسه نشان‌داد که حدس من بنده صحیح‌است و «رساله‌ای درتصوّف»

Marfat.com

همان کتاب نایاب وعزیزالوجود : «بستان‌العارفین وتحفة‌المریدین» است . دو باب بعدی ازاین نسخه نقل شده است وآغاز کتاب را هم بناچار باید از همین نسخهٔ ترکیّه بجای خود نقل کرد .

باب [بیست و چهارم]

فی اختیارات الایّام واسمائها[1]

مُعَلّا گوید که نزدیک جعفر بن محمّد الصّادق درشدم . اورا دیدم چیزی می‌اندیشید . مرا گفت یامعلّا ! تو نام روزهای ماه دانی ؟ گفتم ندانم . گفت خواهی تا ترا بیاموزم که مرین را اصلی‌است و نام هرروز بنام فریشته‌ای است که او برچیزی موکّل‌است و این‌را ازمن یاد دار که :

روز اوّل‌را ازماه **هرمزد**[2] روز گویند واین نامی‌است از نامهای ایزدتعالی و پارسیان گویند این روز نیک‌است مرخوردن وشادی را و روزی سعدست ومبارك ودرین روز

---

۱ - این باب و باب بعد که بابهای بیست وچهارم و بیست وپنجم باشد درمتن اصلی افتاده است بناچار از نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۲۷۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ورق (۱۶۵-۱۷۴) که در اصل برگرفته از نسخهٔ خطی موجود درکتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه بشمارهٔ ۱۳۳۰ است برای تکمیل و تمامیت کتاب نقل گردید .

۲ - اصل « هرمز روز » و تصحیح بر اساس خرده اوستا مصحح پور داود ص۱۹۱ و ترجمهٔ آثار الباقیهٔ بیرونی از دانامرشت جدول ضمیمهٔ ص۲۶۶ است .

Marfat.com

خداوند تعالی آدم‌را علیه‌السّلام بیافرید ودرین‌روز دیدار سلطان بشاید دید وسخن گفتن باوی‌وطلب کردن حاجتها و نیکوست مرعقد نکاح‌را و بیع‌وشری‌را وهر که درین روز بیمار گردد زود نیکو شود و هر که چیزی گم کند باز یابد و تعبیر خواب درین روز زود ظاهر گردد .

و روز دوم‌را **بهمن روز** گویند ونام فریشته‌ای‌است که موکّل است برحجابهای قدس وکرامت ، و پارسیان گویند این روز میانه‌است مرخواستن حاجت‌را . و بشاید و نیکو بود زن کردن‌را واز سفر بازگشتن‌را و بیع وشری‌را وخداوند تعالی حوّارا ازآدم علیهماالسّلام درین روز آفرید .

وسدیگر روز را **اردیبهشت روز** گویند واین نام فریشته‌ای‌است که موکّل است برشفا وبیماری و پارسیان گویند این روزی گران‌است وجعفر بن محمّدالصّادق گوید که این روز نحس است در وی دور باید بود از دیدار سلطان و چیزی خریدن و فروختن وپرهیز باید کرد ازجملهٔ معاملت‌ها وجستن‌حاجتها وحرکت کردن‌وخواب‌دروی‌دروغ‌بود ودرین روز آدم وحوّا علیهماالسّلام برهنه شدند .

و روز چهارم را **شهریور روز** گویند و این نام فریشته‌ای است که موکّل است برکورها . و پارسیان گویند این روزی نیک است و جعفر صادق گوید که این روزی مبارك است ودرین روز هابیل ازحوّا بزاد ونکاح کردن را نیک‌است وصید کردن‌را . وفرزندی که درین روز زاید، بعیش خوش زید امّا بیمارناك بود ودرین روز سفرنشاید کرد زیراکه رنج بسیار بیند یاقطع افتد .

و روز پنجم‌را **اسفندارمذ روز** گویند واین نام فریشته‌ای‌است [که] موکّل‌است برزمینها وپارسیان گویند روزی گران است وجعفر صادق گوید که روزی نحس است قابیل‌درین‌روز ازمادر زاد وبرادر را بکشت وکافرگشت. درین‌روز نشاید طلب کرد حاجتها وسلطانرا دیدن ، درین روز خلوت اولی‌تر باشد . وهر که در وی خوابی بیند دو روز تعبیر وی پدید آید .

Marfat.com

و روز ششم‌را **خرداد** [**روز**] گویند واین نام‌فریشته‌ای‌است که بر کوهها موکّل است. وپارسیان گویند این روزی‌نیک‌است وجعفرصادق نیزگوید نیکوست زن کردن را وطلب معیشت وحاجت را . و هرکه در وی خوابی بیند تعبیرآن زن خواستن باشد ازجایی که خوش‌دلی بود از بیگانگان .

و روز هفتم‌را **مرداد روز**[۱] گویند و این نام فرایشته[۲]ای‌است که موکّل است برمردمان وروزیهای ایشان . و پارسیان‌گویند این روزی نیک‌است وجعفرصادق گوید که روزی سعدست ومبارك مرجملهٔ کارهای خیر را وامر معروف را ودرین‌روز کشت قابیل مرهابیل را و هرکه درین روز ازمادر بزاید همیشه بیمار بود واین‌روز همه‌کارها را بشاید جز درخت نشاندن را و هرکه درین روز خوابی بیند دلیل‌کند که زن را دست باز دارد .

وروز هشتم‌را **دی بآذرروز**[۳] گویندونامی‌است ازنامهای‌خدای‌عزّوجلّ وپارسیان گویند روزی نیکوست وجعفرصادق همین‌گوید که روزی‌گزیده‌است ومبارك مرخرید فروخت‌را . امّا سفر نشایدکه‌کراهیت دارند وتعبیر خواب درین روز زود پدیدآید .

و روز نهم‌را **آذر روز** گویند و[۴] این نام فریشته‌ای‌است موکّل برآتشها وپارسیان گویند روزی بابرکت‌است کارهای نیک‌را بشاید . و هرکه خوابی بیند تعبیرآن‌مصیبت غایبی باشد وجعفر صادق گوید که درین روز هیچ‌کراهتی نیست .

---

۱ - صورت‌صحیح «امرداد» است رجوع‌شود به‌خرده اوستا از پورداود ص ۱۹٤-۱۸۷

۲ - کذا یعنی « فرایشته » بجای « فریشته »

۳ - درخرده اوستا ص۱۹۳ وترجمهٔ آثار الباقیه بیرونی جدول‌ضمیمه‌ص ۲٦٦ هردوجا « دی بآذر » است ازاین رو متن که فقط « دی روز » بود اصلاح شد .

٤ - درنسخهٔ مرجع کلمهٔ « روز » پیش‌از « واو » آمده‌است و چون خطای کتابتی بود حذف شد .

Marfat.com

و روزی[1] دهم را **آبان روز** گویند و این نام فریشته‌ای است موکّل بردریاها و رودها . وپارسیان گویند که روزی‌است گران وجعفرصادق گوید که روزی سبک‌است ونوح پیغامبر علیه‌السّلام درین روز زاد . و درین روز نهال نشاندن و خرید و فروخت کردن و زن خواستن و سفر رفتن همه نیکو بود و هرکه خوابی بیند رنجور گردد و در مدّت هفت روز باز نیکو شود .

و روز یازدهم را **خور روز** گویند و این نام فریشته‌ای‌است موکّل برآفتاب . و پارسیان گویند که روزی گران‌است وشیث پیغامبرعلیه‌السّلام درین‌روز زاد . واین روزی است نیکو مرخرید فروخت را وزن کردن وکشت کردن را وسفر بیابان و دریا را . و جعفر صادق گوید که روزی‌است گزیده ومبارك مرهمه کارها را .

و روز دوازدهم را **ماه روز** گویند[2] .

و روز سیزدهم را **تیر روز**[3] گویند واین نام فریشته‌ای است موکّل برستارگان . وپارسیان گویند که روزی گران‌است. وجعفر صادق گوید که روزی نحس‌ودشواراست و پرهیز باید کرد درین روز دیدن سلطان را وسخن گفتن باوی. وطلب نشاید کرد دروی حاجت که روا نشود وخواب درین روز دروغ باشد .

و روز چهاردهم‌را **گوش روز** خوانند ونیز **خوش روز** گویند واین‌نام فریشته‌ای

---

۱ ـ چنین‌است در اصل که نظایر این گونه اشباع کسره بصورت «یاء» قبلا گذشت.

۲ ـ در اصل نوشته شده است : « و روز دوازدهم درنسخهٔ اصل ترك افتاده بود تا نویسندهٔ این نسخه معذور باشد » قید عنوان روز ازجانب مصحح است بر اساس خرده اوستا ص۱۹۳ وص۲۰۰ وترجمهٔ آثار الباقیهٔ بیرونی از داناسرشت جدول ضمیمه ص۲۶۶ . دربارهٔ این روز در خرده اوستا بر اساس معتقدات زردشتیان نوشته‌اند: « روز ماه در بردارندهٔ تخمهٔ گاو وگاو (جانور) یگانه آفریده وگاو بسیارگوناگون (اقسام جانوران) ص۱۹۳»

۳ ـ اصل « سرور روز » اصلاح بر اساس خرده اوستا مصحح پور داود ص ۱۹۴ و ص۲۰۰ بعمل آمد.

Marfat.com

است موکّل برنعمتها وچهارپایان وبرکشتها . وپارسیان گویندکه روزی است سبک و جعفر صادق گوید که روزی سعدست . بشاید مرحاجت و خرید و فروخت را و هر که خوابی بیند درین روز تا پانزده روز بیرون آید .

و روز پانزدهم را **دی بمهر**[1] روز گویند واین نامی‌است ازنامهای‌خدای‌عزّوجلّ . و پارسیان گویند که روزی است گزیده و جعفر صادق گوید که حاجت خواستن را نیک‌است . امّا اگر درین روز کسی از مادر بزاید ، گران زبان باشد و درحرف « ژا » بیاویزد . وبیمار شدن درین روز دراز بود امّا عافیت یابد . وهرکه خوابی بیند تعبیر تا ده روز بیرون آید ومکروه طبع باشد .

و روز شانزدهم را **مهر روز** گویند و این نام فریشته‌ای است که موکّل است برزحمت وپارسیان گویند روزی گزیده‌است مرخوردن طعام وشراب را . وجعفر صادق گوید که روز نحس‌است وهرکه درین روز بزاید دیوانه و دروغ زن باشد وهرکه سفر کند بیم هلاك بود وهرکه خواب بیند تا دوماه باید تا پدید آید .

وروز هفدهم‌را **سروش**[2] **روز** گویند واین نام فریشته‌ای‌است موکّل‌برنگاه‌داشتن علم واو جبریل‌است علیه‌السّلام . واین روز نیک‌است مر خرید و فروخت را و کشت کردن ونهال نشاندن‌را . وجعفر صادق‌گوید روزی‌است‌گران خلوت وعبادت[3]را شاید

---

۱ - درمتن اصلی « دینم روز » است اما بعلت وجود نقطه‌های سیاه که گاه انعکاس لکه‌های حاصل شده ار عکس‌برداری یا کهنگی و آلودگی متن اصلی‌است بدرستی نمی‌توان دانست که کلمه « دنم » است یا « نیم » وجای خالی‌هم گذارده شده که ناتمامی‌آنرا نشان می‌دهد اصلاح بر اساس خرده اوستاست ص۱۹٤ و ص۲۰۰ .

۲ - درمتن اصلی نقطه‌های شین را زیر حرف گذارده‌است بصورت «سین» که باتوجه به خرده اوستا ص۱۹۵ اصلاح شد.

۳ - اصل : « عبات »

Marfat.com

ونباید جست[1] در وی حاجتی ونشاید کرد قصد کاری .

و روز هشدهم را **رشن**[2] **روز** گویند و این نام فریشته‌ای است موکّل برجانهای خلق وآن ملک‌الموت است صلوات‌الله علیه . و پارسیان گویند که قوم لوط درین روز هلاك‌شدند ودرین‌روز خریدن‌چیزی‌نیکو باشد . ونگاه باید داشت در وی تن‌خویش‌را ازآفات . وجعفر صادق[2] گوید که درین روز طلب حاجت ورفتن بسفر نیکو باشد .

و روز نوزدهم‌را **فروردین روز** گویند واین نام‌فریشته‌ای موکّل برخاکهای گور خلقان و نگاه داشتن آن و او میکایل است علیه‌السّلام . و پارسیان گویند که روزی گران‌است وجعفر صادق گوید که روزی سبك‌است و مولود یعقوب علیه‌السّلام درین روز بوده‌است. و روزی نیکوست مرکارهارا جز بکشتی درنشستن‌را وهرکه درین‌روز بزاید مبارك باشد وبردبار وهرکه بیمار شود دراز ماند وهرکه خوابی بیند مدّت بیست‌و پنج روز بباید تاظاهر[3] شود .

و روز بیستم را **بهرام روز**[4] گویند ونام فریشته‌ای‌است موکّل برقوّت و ضعف جانوران وحربها . وپارسیان گران دارند این روز را وجعفر صادق گوید که‌روزی‌است سبك ومبارك مرسفررا وطلب کردن حاجتها را و روا شدن حاجت درین روز امیدوار بود و هرکه بزاید درین روز نیکو باشد و بیمار شدن درین روز [را] زود اومید صحّت باشد . وهرکرا بنده‌ای گریزد بازیابد وخواب درین روز دروغ باشد .

و روز بیست‌و یکم را **رام روز** گویند واین‌نام فریشته‌ای‌است موکّل‌برثنای خدا[5]

---

۱ - اصل «خست» و می‌توان پنداشت که «خست» تلفظ لهجه‌ای عامیانه «خواست» باشد که هم‌اکنون درخراسان رایج‌است یا درکتابت «خواست» اشتباهی رخ داده باشد.

۲ ـ اصل « رس روز » که بر اساس خرده اوستا ص۱۹۵ تصحیح بعمل آمد.

۳ ـ اصل : « طاهر »

٤ ـ متن اصلی « بهرا » روز و تصحیح بر اساس خرده اوستا ص۱۹۵ است

٥ ـ دو کلمهٔ آخر بخوبی خوانده نمی‌شود (شای‌خه) هم می‌توان خواند.

Marfat.com

وجعفر بن‌محمّدگوید این روزی نحس[۱] است ودرین‌روز خون ریزش بسیار باشد ونشاید در وی طلب[۲] حاجت ، و خلوت درین روز بهتر و هرکه درین روز بزاید باشگونه[۳] بتن باشد وهرکه بیمار شود بسیار ماند .

و روز بیست‌و دوم را **باد روز** گویند و این نام فریشته‌ای‌است موکّل برباد‌ها . وپارسیان گویند که روزی‌گران است . و جعفر صادق‌گوید که روزی سبک است . خرید و فروخت و حاجات را شاید . و هرکه درین روز زاید خجسته باشد و بابخت . وهرکه بیمار گردد زود نیکوگردد وهرکه خوابی بیند در وی دلیل زن‌کردن باشد و باز زود طلاق دادن ودیگری خواستن .

و روز بیست‌و سیّم را **دی بدین**[۴] **روز** گویند و این نامی‌است از نامهای خدای عزّوجلّ . و پارسیان‌گویندکه روزی‌گزیده است ونیکو مرطلب حاجتهارا وزن‌کردن وپارسایی وبازرگانی کردن را وهرکه بیمار شود در وی زود نیکو شود .

و روز بیست‌و چهارم‌را **دین‌روز**[۵] گویند واین نام‌فریشته‌ای‌است موکّل‌برخواب وبیداری و نگاه‌داشتن باوقت بازگشتن سوی‌تنها . وپارسیان‌گویندکه‌روزی‌گزیده‌است وجعفرصادق‌گوید که‌روزِ نحس‌است وروز زادن فراعنه‌است وجبابره وهرکه درین‌روز

---

۱ - اصل : « نجس »

۲ - اصل : « اطلب »

۳ - اصل : « باسکونه » و خواندن «بتن» هم تقریبی‌است «نتن» هم می‌توان خواند که بمعنی « بدبو » است و باعبارت هم سازواری دارد .

٤ - دراصل متصل نوشته‌شده‌است و بجای (ب) حرف نون دارد یعنی « دیندین روز » که باتوجه به‌متن خرده اوستا ص۱۹۵ وتوضیح صفحهٔ ۱۹۳ بدین صورت وجدا نوشته‌شد .

۵ - اصل: « روز بیست وچهارم زم دین روزگویند که‌باتوجه بصحت عبارت وص۱۹۵ خرده اوستا وجدول ضمیمه ص۲٦٦ ترجمهٔ آثارالباقیه بیرونی از داناسرشت چاپ شرکت طبع کتاب سال ۱۳۲۱ اصلاح شد .

Marfat.com

زاید منکر باشد وباخیانت وهرگز توفیق کار خیر نیابد وروا باشد که اجل وی بردست فرزند او باشد بسختی وخوابش دروغ بود .

و روز بیست‌و پنجم[1] را ارد روزگویند واین نام فریشته‌ای است موکّل برپریان ودیوان. وپارسیان این‌روز را گران دارند وبوی فال گیرند وکاری دیگر نکنند در وی مگرطعام وشراب خوردن . وجعفر صادق گوید که روزی‌است نحس ودر وی جز نماز و زاری نشاید کرد . و هرکه درین روز بیمارگردد بر وی از مرگ بباید ترسید و هرکه خوابی بیند تعبیر آن مرگ یکی ازکسان وی بود .

و روز بیست‌و ششم را اشتاد[2] روزگویند و این نام فریشته‌ای است که برهوا موکّل‌است. وپارسیان گویند که روزی نیک ومبارك است وروز شکافتن‌دریا بردست موسی بوده است وکاری که درین روز ابتداکنند تمام نشود . و هرکه درین روز زاید بسیار اندوه بود وهرکه بیمارشود سخت‌باشد بیماری‌وی‌وهرکه در دریا نشیند ازغرق‌شدن خوف باشد .

و روز بیست و هفتم را آسمان روز[3] گویند و این نام فریشته‌ای است موکّل برآسمانها . و پارسیان گویند که این روزی گران و نحس‌است و جعفر صادق گوید که روزی‌است سعد ومبارك . یوسف صلوات‌الله‌علیه درین‌روز زاد وهرکه درین‌روز زاید

---

۱ ـ اصل : « روز پنجم »

۲ ـ اصل : « اشتاو » که با توجه به صفحات ۱۹۶ و۲۰۱ خرده اوستا تصحیح شد. این کلمه در جدول آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی نیز « اشتاذ » است که به‌سنت قدیم قاعده دال و ذال درآن رعایت شده‌است (ترجمهٔ داناسرشت ضمیمهٔ ص۲۶۶)

۳ ـ اصل‌را « سما روز» یا « سها روز» می‌توان‌خواند که هرچند « سما » تازی کلمهٔ « آسمان » است چون نام روزها بفارسی‌است باتوجه به ص۱۰۶ خرده اوستا و جدول ضمیمهٔ ص۲۶۶ ترجمهٔ آثار الباقیه بیرونی اصلاح شد .

Marfat.com

درست باشد بنزدیک مردمان و روزی مند و دراز زندگانی بود وسفر وطلب حاجت درین روز نیکو باشد وخواب درین روز اومیدوار بود .

و روز بیست[و] هشتم را [زامیاد روز][1] گویند .

---

۱ - درمتن اصلی روز بیست و هشتم را **مارسفند روز** نوشته که خطاست چه در خرده اوستا صفحات ۱۹۶ و۲۰۱ و جدول ضمیمهٔ ص۲۶۶ ترجمهٔ آثارالباقیه ابوریحان‌بیرونی همه جا نام این‌روز « زامیاد روز » است بعلاوه اوصافی که برای این روز برشمرده شده است همه درکتب و اسناد مزبور (خرده اوستا ـ آثار الباقیه) مربوط به روز بیست و نهم است که (مارسفند روز) بدرستی نام آن‌است .

بادقت کافی‌دانسته می‌شود که کاتب یاناقل نخستین‌را درسه روزآخر سال اشتباهی دست داده است یعنی روز بیست وهشتم را بکلی از قلم انداخته‌اند و بخطا اوصاف و نام و خصوصیات روز بیست و نهم را برای بیست وهشتم وآنچه مربوط به روز سی‌ام است برای بیست و نهم نوشته‌اند و چون بااین اشتباه برای روزسی‌ام نامی و وصفی باقی نمانده است درمانده‌اند وکاتب نوشته «و روز سیم (مراد سی‌ام است)... روز نیک‌است و درنسخهٔ‌اصل این‌روز را نام نیاورده‌است تانویسنده معذور باشد ص ۱۷۰ نسخهٔ‌عکسی» ولی دربیان‌اوصاف این‌روز مقداری ازمطالب روز قبل‌را که آنجا ننوشته، برای این روز آورده‌است . این‌خطاها را نگارنده باتوجه به‌نام و خواصی که برای این‌روزها برشمرده‌اند به‌صلاح بازآورد . اما دربارهٔ خصوصیات روز بیست‌و هشتم که جای‌آن درمتن حاضر خالی‌است درخرده‌اوستا بنابرمعتقدات زردشتیان چنین آمده است : « زامیاد ایزد نیک‌کنش ـ این جاها و این روستاها ـ کوه اوشیدَرِن مزداداده (و) رفاهیت‌راستی‌بخشنده‌وهمهٔ کوههای‌رفاهیت راستی وبسیار رفاهیت بخشنده مزدا داده و فرکیانی مزدا داده و فر بدست نیامدنی مزدا داده» ص ۱۶۶ سی روزهٔ کوچک . خرده اوستا مصحح پور داود .

Marfat.com

و ررز بیست‌و نهم را **مارسفند روز** گویند و این نام فریشته[1] ای است موکّل بر دلها وعقلها وچشمها وگوشها . وپارسیان گویند که روزی نیک گزیده است و جعفر صادق گوید که این روز مرطلب حاجتهارا شاید ودیدار دوستان را وکسی که درین‌روز بیمار شود بر وی بترسند از وفات وخواب درین روز راست باشد .

وروزسی‌ام[2] را **انیران**[3] **روز** گویند واین نام‌فریشته‌ای‌است‌موکّل‌برزمانهاوپارسیان گویند روزی نحس و گران‌است وجعفر صادق بخلاف این‌گوید وشادی‌را شاید وهرکه درین روز بگریزد در راه‌گرفتار شود وهرکه بیمار شود زود صحّت یابد وخواب دروی آمیخته‌باشد[4] وروز مولود اسمعیل‌است علیه‌السّلام وروز نیکوست مرخریدوفروخت‌را وهرکه درین روز زاید نیکو زبان باشد و راست . و هرکه بیمار شود صحّت یابد و هرکه بگریزد بازیابندش وگم شده باز یابد وهرکه خوابی بیند راست باشد و خدای تعالی در همه احوال داناتر .

فَصلٌ آخر ـ روایت کرد ابوبکر محمّدُ بن[5] ابراهیم الخرمی[6]، گفت حدیث کرد

---

۱ ـ اصل : « فریسته » که هرچند بدین صورت نیز درست وکهن است اما بی‌گمان مراد کاتب « فریشته » است چه در موارد بسیار کاتب این‌نسخه ازگذاردن نقطه‌های شین غفلت کرده است .

۲ ـ اصل «سیم» و بدین گونه نوشته‌شد که باصورت‌تحریری‌دیگر «سوم» اشتباه‌نشود .

۳ ـ اصل : « بران روز »

٤ ـ چنانکه درپاورقی پیشین گذشت دراینجا کاتب‌را بسبب خطائی که درحذف نام و اوصاف « زامیاد روز » روز بیست وهشتم رخ داده است می‌نویسد : « و روزسیم ... روز نیک‌است و درنسخهٔ اصل این روز را نام نیاورده است تا نویسنده معذور باشد و بعد اوصاف روزها درهم آمیخته ازاین رو تکرار مطلب دراوصاف روزسی‌ام دیده می‌شود و یک تضاد دربارهٔ خواب که دانسته نیست صورت صحیح آن دراصل چه بوده ، آمیخته یا راست؟

٥ ـ اصل : « محمد ابن »

٦ ـ دراصل خوانا نیست (الجرمی) هم می‌توان خواند .

Marfat.com

مرا ابوعبدالله محمّد بن ابراهیم النیسابوری ، گفت حدیث کرد مرا ابو اسحاق محمّد بن هارون ، گفت حدیث کرد مرا محمّد بن غالب ، گفت حدیث کرد مرا محمّد بن صالح النکاح ، از ابوالوزیر صاحب دیوان مهدی ، ازپدر خویش ، از جدّ خویش ، از ابن عبّاس ، از رسول علیه‌السّلام که هرروزی که چهارشنبه وآخر ماه باشد آن روز نحس وگران باشد .

اسناد ـ وحدیث کرد ما را بوبکر محمّد بن ابراهیم ، از ابوعبید ، از ابواسحاق ، از ابوعبدالله الحسن بن عبدالله ، از ابراهیم بن سعید الجوهری ، از امیرالمؤمنین مهدی ، از امیرالمؤمنین منصور گفت که ازپدر خویش شنیدم که روایت کرد ازعبدالله بن‌عبّاس رضوان‌الله علیهم اجمعین که روز چهارشنبه روزی نحس مستمر [است] .

خبر ـ وحدیث کردند مارا راویان بزرگ ازعبدالله‌عبّاس‌ازعلی‌ابوطالب‌رضی‌الله عنهم که وی گفت : سفر مکنیت درآخرماه . ونی نیز[1] در وقتی که‌ماه درعقرب بود .

اسناد ـ وحدیث کرد ابوبکر حرمی[2] ، گفت حدیث کرد مرا جعفر عابد[2] ، گفت حدیث کرد مرا ابوعبدالله ، ازاستاد خویش نوری[2] ابواسحاق ، ازمحمّد بن عمر واقدی ، ازموسی بن داود ، از ابی بلال الاشعری ، ازخزیمة بن جازم ، ازفضل‌بن ربیع ، ازمهدی ، از منصور ، از پدر خویش ، از جدّ خویش ، از ابن عبّاس گفت رسول خدای تعالی وعلیه‌السّلام : چون تابستان بودی از حجره بشب آدینه بیرون آمدی و چون زمستان بودی ازصحرا بشب آدینه درخانه آمدی .

وحدیث کرد حرمی از ابوعبدالله ، ازابواسحاق ، ازقاسم بن طاهر ، ازابویعقوب ، از زینب دختر سلیمان بن علی ، از امیرالمؤمنین ابوجعفر المنصور ، از پدر خویش ازجدّ خویش ، از ابن عبّاس رضی‌الله عنهم که رسول فرمود علیه‌السّلام که : هرکه حجامت کند باید که روز شنبد کند .

---

۱ ـ کلمهٔ « نیز » اندکی ناخواناست.

۲ ـ قراءت کلمه و صحت آن مورد تردیداست.

Marfat.com

و روایت کرد ابوجعفر محمّد بن علی بن موسی ، گفت حدیث کرد مرا ابوسعید، از قاسم بن محمّد الصّادق رضی‌الله عنه گفت : هرکه سفر خواهد کرد باید که روز دوشنبه کند که اگر سنگی بگردد از کوه ، باز دارد خدای عزّوجلّ از وی . و هرکرا حاجتی مشکل باشد روز سه شنبه طلب کند که دران‌روز نرم گشت آهن دردست‌داود علیه‌السّلام .

سؤال ـ پرسید عبدالملک بن عقبه ازجعفر صادق ازسفر کردن روز یک شنبه . گفت آری، نخستین روز اوآفریده‌شدست . پس گفت همه‌روزها مرخدای‌تعالی‌راست. صدقه دِه وبیرون رَو هرکدام روز خواهی .

وابوذر رضی‌الله عنه چون بسفر رفتی ، کسانی خویش را در خانه جمع کردی و گفتی: یاربّ! زینهار می‌نهم بتو بامداد تن خویش وخواستهٔ خویش‌وفرزندان‌خویش[1]، آنچه ازما حاضراست وآنچه غایب‌است . یاربّ ! نگاه دار مارا ونگاه دار برما ودر جوار رحمت خویش جای دِه و مَرُبای از ما نعمت خویش و مستان آنچه باماست از عافیت تو وفضل تو یاارحم‌الرّاحمین .

و از سنّتهای رفتن براه آنست که رفیق طلب کنی و با او برفتن رفق کنی وچون بزمین خشک روی شتاب روی ونفقات مهیّا داری و یار سفر کسی اختیار کنی که ترا برخویشتن فضل بیند وتونیز هم چنین کنی .. و چون ستور توسن وبدلگام باشد درگوش وی این آیت بخوانی : اَفَغَیْرَ دینِ اللهِ یَبْغُونَ وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ طَوْعاً وَکَرهاً وَاِلَیْهِ یُرْجَعُون[2]. واین آیت دیگر : اَوَلَمْ یَرَوا اَنّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمّا عَمِلَتْ اَیدینا اَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکُونَ[3] وَذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَکُوبُهُمْ وَمِنْها یَأْکُلُون[4]. بنویسند این آیتها وبیاویزند درگوش وی .

---

۱ ـ اصل : « خوش »

۲ ـ اصل : « ترجعون » و خطاست. سورهٔ آل عمران آیهٔ ۸۳

۳ و ٤ ـ سورهٔ یس آیات ۷۲-۷۱

Marfat.com

باب [بیست و پنجم]

ماجاءَ فی کسوف القمر[1]

ابن‌عبّاس گوید رضی‌الله عنهما که ماه بگرفت درعهد رسول علیه‌السّلام ودران روز پسر پیغامبر علیه‌السّلام وفات یافته‌بود . مردمان گفتند ماه بدین‌سبب گرفت. پیغامبر علیه‌السّلام خطبه کرد و در خطبه بگفت که آفتاب و ماه بمردن کسی نمیرد ولیکن از بسیاری گناه بندگان ودلیری ایشان گرفته شود ولیکن در گرفتن ماه هم برکتهاست وهم فتنه وبلاست وعافیت وشادیهاست .

چون ماه گرفتن درماه محرّم بود دران سال بلا و فتنه و شغل خلفا وفتنهٔ بزرگان بود . ودرماه صفر سبب نقصان باران‌ها وتنگی آب‌باشد. ودرماه ربیع‌الاوّل دلیل قحط وگرسنگی باشد امّا بارانها بسیار بود . ودرماه ربیع‌الآخر دلیل تحویل وتبدیل‌حال‌ملوك بود ومردی بزرگ بمیرد . و درماه جمادی‌الاولی[1] دلیل سرما و برف و باران بود و مرگ چهارپایان وطاعون بود . ودر جمادی‌الآخر دلیل نیکوی زراعت وفراخی معیشت باشد ولیکن درمیان مردمان خون ریزش بود و نرخها کاسد گردد . و درماه رجب بارانها باشد وسبب عیش فراخ بود وبسیاری ماهیان دریا . ودرماه شعبان دلیل صلاح مردمان وآرام دل‌خلقان بود . ودرماه رمضان که غرّهٔ آن ماه‌آدینه بود دلیل قحط وتنگی‌باشد واز آسمان بانگی بیاید چنانکه خفته را بیدار کند و ایستاده را در روی افکند ونشسته را بیهوش گرداند . ودرماه شوّال بیماری بسیار باشد و دل مشغولی مردمان و تا سال دیگر هم‌چنان بماند . ودرماه ذی‌القعده دلیل فتنه وزلزله باشد و خون ریزش و بادهای سخت بود . ودرماه ذی‌الحجّة سبب فراخی‌ونیکوی‌باشد وبارانها بسیار بود ولیکن حاجیان‌را

---

۱ - این باب نیز از نسخهٔ عکسی برگرفته ازکتاب خطی موجود درکتابخانهٔ اسعد افندی‌ورق ۱۷۲ وبعد بقصدتکمیل‌نقل گردیده‌است ودرستن اصلی‌لسخهٔ ۵۴۳ هجری‌وجودندارد .

Marfat.com

غم باشد وغارت کنند و باشد که حج نتوانند گزارد . و چون در ذی‌الحجّة و محرّم افتد سفیانیان[1] ظاهر شوند وظفر یابند و پس‌ازان عجایب بسیار بود .

وچون درشب سیزدهم گیرد هرآینه دران سال زلزله باشد . وچون دوماه برابر بگیرد شبها یکی سیزدهم و یکی چهاردهم ، دراین سال درآسمان آتشی ظاهرگردد و باد سخت پدید آید وملخ باشد دران‌سال ومردمان‌را تنگی رسد وچون درشب پانزدهم‌بگیرد دران سال مردی بزرگ بمیرد که ازمرگ وی بلای عظیم خیزد .

فصلٌ آخرـ انس‌بن‌مالک‌گوید رضی‌الله عنه که پرسیدند پیغامبررا علیه‌السّلام از روزها. نخست از روز شنبه سؤال کردند که چه‌روزاست ؟گفت : روز فریبش‌است بدان سبب که در دارِ ندوه روز شنبه نشستند و مکر ساختند بکشتن رسول علیه‌السّلام قوله تعالی : وا ذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا[2] .

و روز یک شنبه روز درخت نشاندن و ابتداء عمارت کردن است که آفریدگار عزّ وعلا ابتداء آفرینش دنیا روز یک شنبه فرمود .

و روز دوشنبه روز سفر وبازرگانی کردن‌است زیراکه شعیب پیغامبر علیه‌السّلام در روز دوشنبه بسفر رفت .

وروز سه‌شنبه روز خون‌است برای‌آنکه‌حوّا رضی‌الله‌عنها دران‌روز حایض‌شد.

و روز چهارشنبه روز نحس مستمر وشوم است زیراکه دران روز فرعون غرق شد ودران روز قوم عاد وثمود هلاک شدند .

و روز پنجشنبه روز دیدار پادشاهان و امرا و حاجت برداشتن است که ابراهیم

---

۱ ـ زیر کلمه نقطه ندارد به حدس چنین خوانده شد .

۲ ـ سورهٔ انفال آیهٔ ۳۰ وتمام آیه چنین‌است : وا ذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا لیثبتوکَ اَوْ یَقْتُلُوکَ اَوْیُخْرِجُوکَ وَیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُاللهُ واللهُ خَیْرُالْماکِرین .

Marfat.com

درین روز نزدیک نمرود درآمد و ساره را ازوی بخواست و حاجت اورا روا کرد. ساره را بوی بازداد وهاجر[1] را نیز[2] بوی بخشید.

و روز آدینه روز عقد نکاح‌است ازبرای آنکه پیغامبران علیه‌السّلام درین روز نکاح کردند وخداوند تبارك وتعالی درین روز حوّا را بآدم داد علیه‌السّلام.

امّا بدانکه خبر چنین‌است که سخن خلق بادی است و باد بردونوع است: یکی سخن بادست که آتش افروزد و یکی بادست که آتش کُشد. خداوند تبارك وتعالی دَم مارا چنان کناد که آتش کند خوش[3]. آمین والحمد لله رب‌العالمین. تمّت‌الکتاب بعون‌الله تعالی وحسن التّوفیق[4].

---

۱ - اصل: «حاجر»

۲ - کلمهٔ «نیز» در متن روشن نیست بعلاوه حرف «ر» پیش‌ازان هست که اگر کلمه را «نیز» بدانیم زائد است عبارت در متن اصلی چنین است: «و حاجر را رنین (؟) بوی بخشید.»

۳ - باتوجه به سیاق سخن عبارت آخر باید چنین‌باشد: «دم مارا چنان کناد که‌آتش کُشد» اما متن بدان گونه‌است که نوشته آمده بااین تفاوت که در متن دو کلمهٔ آخر «کند خویش» است ولی «خوش» که مناسب‌تر و بامعنی سازوارتر است نوشته شد.

٤ - پایان ص ۱۷٤ از نسخهٔ موجود درکتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه که سال تحریر آن معلوم نیست.

Marfat.com

تعلیقات

نتیجهٔ مقایسهٔ نسخهٔ توبینگن و نسخهٔ ترکیه ونقل مطالب افتادهٔ متن نسخهٔ اسعد افندی ترکیه کتاب بستان العارفین وتحفة المریدین

درصفحهٔ ۱۰۶ متن عبارت ذیل درست نیامده‌است : «هرقولی‌را صدق بود و هرقولی‌را حقیقت بود» . صحیح آن درصفحهٔ ۱۱ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه چنین‌است : «هرقولی‌را مصداق بود وهرحقی‌را حقیقتی باشد» .

درصفحهٔ ۱۰۷ در داستان فلیح مجنون عبارتی ازمتن اساس ساقط‌است. قسمت افتاده‌را ازنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۱۲ عکسی باید افزود بدین‌گونه: «فلیح‌مجنون‌را دیدم که از پس ستون بیرون آمد ازتاریکی و بگرفت مران مرد را و برزمین زد و بر زَبَر وی بنشست، وی‌گفت: حَسَبْتُها[1] کما حَسَبْتَها طویلا ، ثم اَدَّیتَها رانعاً قلیلاً. می‌گفت که باز داشتی مرنماز را دیر ، پس که بگزاردی نبهره وسبک می‌گزاری. این‌مرد فریاد کرد بدویدم . . . »

درمتن اساس ازآخر داستان علیان[2] مجنون یک رباعی افتاده‌است که به نقل از صفحهٔ ۱۲ عکسی ترکیه چنین‌است :

۱ـ ظاهراً : «حَبَسْتُکَ» .

۲ـ در نسخهٔ ترکیه غالباً « غلیان » ضبط شده‌است.

Marfat.com

ما را گویند مردمان دیوانه　　دیوانه بنزد حق به از بیگانه

مردانه کسی باید وبس مردانه　　تا روز پسین مرد رود ازخانه

درصفحهٔ ۱۱٤ ازچهار عنایت حق دربارهٔ خدیجه بیش‌از دو نیامده‌است. دو کرامت‌دیگرحق‌بنابرصفحهٔ ۱٦ترکیه ـ که‌باید افزوده‌شود ـ چنین‌است: «... سدیگر اورا مادر مؤمنان کرد. چهارم بیگانه بود آشنایی یافت».

درصفحهٔ ۱۱٦ پس‌از داستان مرغکی که‌گل به‌منقار دارد ومی‌پندارد که اگرآن مقدارگل را بیفکند همهٔ دریاهای روی زمین‌را تیره خواهدکرد، مقدار قابل توجهّی مطلب افتاده‌است که ازصفحهٔ ۱۸ و۱۹ نسخهٔ ترکیه نقل می‌شود: «فقیه‌گوید احمدبن الخیرکه چنانستی که خداوند تعالی می‌گوید که بندهٔ من، دلت‌را گوهر معرفت کردم و زبانت‌را یاقوت شهادت کردم و تنت را صندوق امانت و خدمت کردم و رداء توحید خلعتِ گردنت کردم، کمر خدمت خلعتِ میانت کردم عصاء موافقت خلعتِ دستت کردم، نعلین موافقت خلعتِ پایت کردم. کی درخورد اندر فضل من که‌ترا ازین‌لباس دورگردانم و ازتو بازکنم.

اشارت: گفت: بندهٔ من! این خلعت ترا من فرمودم و هرکه شریک نگزیند مال ندهد و هرکه داماد نگزیند دختر ندهد؛ چون دادند بیک عیب و صد عیب باز نستانند. من همچنین تاعارف نگزیدم، معرفت ندادم وچون دادم بهزار معصیت باز نستانم.

نکته: فقیه‌گوید: مثل معرفت چون مثل مَلِکی بودکه اندر شهری آید. قوله: «انَّ الملوكَ اذا دَخَلوا قريةً اَفْسَدُوها». مثل معرفت چون مثل ملک است ومثل هوای تن چون مهتری عزیزست وخداوند تعالی گفته‌است: «وَجعلوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّة»، چون‌ملک‌معرفت در دل‌عارف‌درآمد، آنکس که اندر وی عزیزترست‌وآن هوای تن‌است ذلیل‌گردد وتشبیه وتعطیل بگریزد. آنگاه اندر همه دل‌عارف‌جزمعرفت نماند. پس عارف برتخت معرفت بنشیند چنانکه گفت: «متکئین فیها علی الارایک

Marfat.com

لایَرَونَ فیها شمساً ولازَمْهَریرا». تکیه زده‌اند برتختهای معرفت نه اندر وی شمس فرقت ونه زمهریر قطعیت .

اشارت : گفت خلعت ملوك بسه چیز یابند : یا به نیکویی[1] روی یابخدمت بسیار یاشفیعان . ازآنِ ملکُ‌الملوك تعالی وتقدّس بخلاف این‌است : بوقت دادن‌خلعت هیچ خدمت نیامده بود وهیچ شفیعی پیش نرفته بود و بنیکورویی بنده نداد . و درین باب **حکایت** غلام عبدالله مبارك[2] [است] که غلامی خرید سیاه بنه دینار و بخانه برد . چون شب درآمد ، گفت : ای‌خواجه شب نصیب‌من‌و روز نصیب تو . عبدالله گفت: نیك آید[3]. چون شب تاریك گشت ، غلام برخاست وآبدست کرد و درمحراب بیستاد تا بامداد . چون ازنماز فارغ گشت ،گفت : ای خداوند بزرگ ! اگر این خداوند خُرد نبودی ترا بروز هم چنان پرستیدمی‌که بشب . باز شب دیگر ازخانه بیرون آمد و قصد ویرانی کرد . عبدالله براثر وی بیرون رفت ؛ همی‌آمد تاآن ویران . غلام‌را دید ایستاده ونماز می‌کرد . شبی تاریك قندیلی نورانی برسروی آویخته ازهوا . چون سپیده بدمید، سر بسجده نهاد وگفت : ای خداوند بزرگ ! اگر این خداوند خُرد نیستی ترا بروز هم چنین خدمت کردمی‌که بشب . عبدالله این سخن بشنید گفت : ای غلام تااکنون تو بندهٔ من بودی ، اکنون من بندهٔ تو از بهر پادشاه تو . غلام سر برآورد وگفت : ای خواجه ! این بازار ما دیدی ؟ گفت: دیدم . سر برداشت وگفت : الهی! سر بود میان من وتو ، بخلق آشکارا کردی . بعزّت‌تو بیش زندگی نخواهم، جانم بردار. عبدالله گفت : فراز رفتم تادهانش بگیرم ، پنداشتم که سالی‌است تا مرده‌است .

اشارت : فقیه احمد بن الخیر گوید که عارف‌را بنیکورویی وپاك‌لباس بازار نبود ولیکن بپاکیزگی سرّ و نگاه داشت ادب نفس بازار بود چنانکه گوید : العارفُ عاری

---

۱ ـ اصل : بنیکویی.

۲ ـ کلمهٔ « حکایت » مکررشده که مخل معنی بود ؛ ازاین رو حذف شد.

۳ ـ « آمد » به سیاق سخن قدما نزدیکتر و مناسب‌تر است.

Marfat.com

البدن وهو معروف فی‌المعدن . یعنی عارف برهنه‌است بتن ومعروف است بمعدن . بنده که بخدای تعالی رسد ، بادب نفس رسد و درین معنی حکایتی دراز است و لطیف و بافایدهٔ بسیار »

صفحهٔ ۱۱۶ سطر ۱۰ چنین‌است: «واندرآن‌وادی دو دریا بود» امّا درنسخهٔ ترکیه آمده‌است : «درین وادی دریایی بود نه بزرگ» .

درصفحهٔ ۱۱۸ سطر۷ این جملهٔ موجود درنسخهٔ ترکیه ساقط‌است بعدازثواب چشم ندارید «چنانکه آخریان خودرا نگاه داری وچیزی نخری که سودت نیارد» .

صفحهٔ ۱۱۸ سطر ۸ آنچه دربارهٔ چهار چیز آمده است با نسخهٔ ترکیه اندك تفاوتی دارد ونسخهٔ ترکیه (ص۲۱) کامل‌تر است بدین قرار : «پند ـ پس گفت چهار چیز بچهار جای افکن پس باك مدار ازمرگ: شهوت‌ببهشت‌افکن. خواب بگورافکن. راحت بصراط افکن ، فخر برگرانی ترازو افکن که بنیکی گران آید» .

صفحهٔ ۱۱۹ حکایت ابراهیم خواص آن گونه که در نسخهٔ اساس آمده مغشوش است و خالی ازخطا نیست و جملهٔ «معرفت از حقیقت خدایست عزّ وجلّ» معنی محصّلی ندارد وباجملهٔ بعدکه «هرمعرفتی که با وی شریعت یار نبود آن کفر بود» سازوار نیست امّا آنچه در صفحهٔ ۲۱ نسخهٔ ترکیه آمده مضبوط و صحیح است : «ابراهیم خواص گوید که در تیه بنی‌اسرایل بودم . بخاطر من آمد که علم معرفت از شریعت جداست. آواز شنیدم وشخص ندیدم که ای‌خواص! غلط کردی که هرمعرفتی وحقیقتی که باشریعت یار نبود آن کفر بود» .

صفحه ۱۱۹ سه‌سطرآخر نیز درنسخهٔ ترکیه (ص۲۲ـ۲۱) بصورت صحیح آمده است خاصّه بیت آن : «فقیه احمد بن الخیر گوید : هرکه خداوند خویش را بشناسد کس دیگررا گردن ننهد وهرکه تن‌خویش‌را بشناسد کس دیگررا خدمت‌نکند چنانکه شاعر گوید :

بنده برکار او زیان نکند　　کس اوکار ناکسان نکند

Marfat.com

صفحهٔ ۱۲۱ عنوان باب الثالث درنسخهٔ ترکیه اینست: معرفةالعارف‌والزّاهد.

صفحهٔ ۱۲۱ سطر ٦ حدسی که دربارهٔ چندکلمهٔ محو زده شده بتقریبی صحیح است و درنسخهٔ ترکیه چنین‌است : چنانکه دین.

صفحهٔ ۱۲۲ از اواسط سطر اوّل ، جمله‌ای افتاده‌است که ازصفحهٔ ۲۲ نسخهٔ ترکیه نقل می‌شود : «بدین‌ترسایی بیش نگاه‌نکرد . هم‌چنین که عارف‌حلاوت معرفت بچشد نیز بکونین نگاه نکند . نبینی که موسیٰ . . . »

صفحهٔ ۱۲۲ حدسی که درپاورقی شمارهٔ ٤ زده شده باضبط نسخهٔ ترکیه‌صفحهٔ ۲۲ تأیید می‌شود یعنی «ندادندی» بجای «ندادی» .

صفحهٔ ۱۲۲ سطر۱۳ : «بلات‌وعزّی نگاه نکند» ولی درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۲۲ «بدین بیگانگان نگاه‌نکند» و پس‌ازآن نیز این‌مطالب ازنسخهٔ اساس‌ساقط‌است: «اشارت : هم‌چنانکه موسی علیه‌السّلام مادر خودرا بیافت بااو بیارامید هم‌چنین‌عارف که معروف خودرا یابد بااو بیارامد .

صفحه ۲۳ سطر ۱ و۲ درنسخهٔ اساسی آمده‌است : «خواهر موسی‌چون چنان دید برِ فرعون آمد» ودرصفحهٔ ۲۳ نسخهٔ ترکیه نوشته شده : «بردرِ فرعون آمد» و معقول‌تراست‌که خواهر موسی بر «درِ» خانهٔ فرعون بیاید نه «برِ»او، ودنبالهٔ مطلب نیز درنسخهٔ ترکیه چنین آمده است : «بردرِ فرعون آمد و بیستاد تا اگر کشته بیرون آرند او خاك کند وآن خاك را مونس خویش گیرد وهرروز بدان سرگور می‌آید» .

صفحهٔ ۱۲۵ سطر ۲ عبارت درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۲٤ کامل‌تراست : «پس هرکه باابلیس صحبت‌دارد عذاب بارآردش وهرکه بانفس صحبت‌داردآخرت بباد دهد وهرکه با هوای تن صحبت دارد از هاویه نرهد و هرکه با خداوند صحبت دارد ازین همه برهد» و بعد این مطالب درنسخهٔ ترکیه آمده که درنسخهٔ اساس نیست : «پرسیدند که عارف را ازدنیا چه حال[1] بود ؟ گفت : عارف را خدایِ او پشتی‌بان اوست . پس عارف را تن دردنیا بود ودل بامولی بود . عارف‌را عبادت در دنیا بود وشرف نزدیک

۱ـ «حاصل» مناسب‌تر می‌نماید.

Marfat.com

مولی بود . پس هرکه خداوند تعالی را بربوبیت شناخت خودرا بعبودیّت شناخت و وهرکه تن خودرا نشناسد پایش ازجای برود» .

صفحهٔ ۲۲۵ سطر ٥ : درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۲٤ غم سوم چنین آمده‌است :

«. . . سدیگر غم خجالت بوقت لقا» .

صفحهٔ ۱۲٥ سطر ۷ درنسخهٔ اساس آمده : «غم خلعت مگر باز ستاند» امّا درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۲٤ چنین است : «غم معرفت مگر بازستاند» و دومی صحیح‌تر بنظر می‌رسد .

صفحهٔ ۱۲٥ سطر ۱۰ حکایت گرو بستن فرعون و زنش درنسخهٔ اساس بسیار مختصراست ونقص هم دارد، چه، فقط می‌نویسد فرعون که شرط را باخت ناچار برهنه شد وچون کنیزکان‌ویرا بدان‌حال دیدند همه درسرّ مسلمان شدند وبعد می‌نویسد: «چون عیب فرعون بدید» . حال آن‌که قبلاً سخن از برهنگی‌است بی‌ذکر عیبی وبدین‌ترتیب روشن می‌شودکه قسمتی ازمطلب افتاده‌است . درسایر مطالب نیز تفاوت عبارتی‌بحدّی است‌که ترجیح دارد عین حکایت از نسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۲٤-۲٥ نقل شود : «چنین گویندکه روزی فرعون با ایسیه زن خود پیمان بست بچیزی و قرار برآن بود که هرکه [از] پیمان بماند خویشتن برهنه کند وگرد خانه بگردد . ساعتی بود . ایسیه پیمان برد . فرعون را گفت خیز وشرط بجای آر . گفت : یک‌گنج درم ترا دهم مرا برهنه‌کردن مفرمای . ایسیه‌گفت نخواهم ، شرط بجای آر . گفت : یک‌گنج زر ترا دهم . گفت: نخواهم . گفت : یک خانه‌گوهر ترا دهم . گفت : نخواهم . گفت : ای ایسیه! خدای برهنه روا بود ؟؟ ایسیه‌گفت : اگر خدای برهنه روا نبود ، خدای دروغ‌گوی روا بود ؟ فرعون را خشم آمد از جای بجست و جامه ازسر بینداخت وگرد خانه برفت . ایسیه وکنیزکان اورا برهنه ندیده بودند . نگاه‌کردند برمیان پشت او سپیدی دیدند . چون جامه بپوشید ، ایسیه ازخانه بیرون آمد . کنیزکان را پرسیدکه چه‌گوییت این‌مرد

Marfat.com

۳۱۰

خدای‌هست ؟ گفتند : نی . گفتا : چرا ؟ گفتند: معیوبست ومعیوب خدایی[1] را نشاید. وهمه بدین سبب درسرّ مسلمان شدند » .

صفحهٔ ۱۲۵ سطر ۱۵ در نکته نیز اختلاف‌عبارتی وبالنّتیجه معنوی‌وجود دارد و پس‌ازآن نیز مقداری مطلب درصفحهٔ ۲۵ نسخه ترکیه وجود دارد که در نسخهٔ اساس نیست ، بدین‌قرار : « **اشارت** : ای مؤمن‌آنکه نگاه‌کرد عیب فرعون دید اندر ساعت معرفت آورد . پس توکه چندین‌سال برآمد تابی‌عیبی خداوند و پرعیبی خویش می‌بینی چه پنداری که معرفت نیابی .

بدانکه معرفت هزاران بار برتر از مغفرت . گفت هیچ چیزی نیست نزدیک‌تر خداوند تعالی دوست‌تر ازمعرفت ودشمن‌تر از دنیا ، پس دنیارا که دشمن بود درکتاب خویش بچندین جای نگاه داشتن فرمود تا ضایع نشود ، پس معرفت که‌گرامی‌تر بود اگر تو برنگاه داشت آن قادر[2] نه‌ای او قادراست ، امید داریم که نگاه دارد» .

صفحهٔ ۱۲۶ سطر ۲ « بشارت بآدم‌کنند » کلمهٔ اوّل خطاست وصحیح همه جا «اشارت» است .

صفحهٔ ۱۲۶ سطر ۲۵ در نسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۲۶ ـ ۲۵ چنین آمده است :

« . . . عارفان اشارت بمحمّد کنند صلوات‌الله علیهم اجمعین برای آنکه آدم تایب بود وَادریس عابد وعیسی زاهد بود وایّوب صابر بود وموسی راضی‌بود ونوح شاکر بود وابراهیم محبّ بود ومحمّد صلوات‌الله علیهم اجمعین عارف بود .»

صفحهٔ ۱۲۶ سطر ۱۰ حرف آخرکلمه بجای «همیشه» باید «همّتش» باشد بااستفاده ازصفحهٔ ۲۶ نسخهٔ ترکیه و رعایت معنی .

صفحهٔ ۱۲۶ سطر ۱۳ بجای «ازمخلوق بمقدور نگرد» باید نوشت: « ازمقدور بمقدِر نگرد » .

---

۱ ـ اصل : خدای .

۲ ـ اصل : «قار» .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۲۶ سطر ۱۷ این عبارات در نسخهٔ توبینگن (اساس) نیست که از صفحهٔ ۲۶ نسخهٔ عکسی ترکیه نقل می‌شود : «عارف را باید که بزبان تلاوت دارد ، بدل هدایت دارد ، بتن قناعت دارد . عارف را باید که بزبان گفتار دارد ، بدل دیدار دارد، بتن کردار دارد عارف را باید که بزبان حکمت دارد، بدل امان دارد، بتن ندامت دارد . بزبان قرآن دارد ، بدل ایمان دارد . عارف را[1] باید که بزبان ستایش بود ، بدل نمایش بود ، بتن گزارش بود » .

صفحهٔ ۱۲۶ سطر ۲۰ پس از عبارت «عارفان از بیم فراق کنند» درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۲۷ ـ ۲۶ این عبارات را جای بجای دارد که درنسخهٔ اساس نیست : «زاهدان مرخداوند را بعلاقت پرستند ، عارفان مرخداوند را بحلاوت پرستند . زاهدان جهد بخدمت کنند، عارفان جهد بجهت قربت کنند . زاهدان کار جویند، عارفان یار جویند... زاهدان شکر نعمت بینند ، عارفان شکر منّت بینند . زاهدان سلامت تن جویند ، عارفان سلامت دل جویند . زاهدان باعالمان صحبت دارند و باایشان آرامند ، عارفان با خداوند تعالی صحبت دارند و با یاد او آرامند . زاهد خواسته نخواهد از بیم حساب را ، عارف نعمت فرامشت نکند از بیم عتاب را . زاهد بعلم زهد عبادت جوید ، عارف بمعرفت دیدار جوید . زاهدرا تن برزمین نیارامد . عارف را دل بملکوت نیارامد . . . . . زاهد خلق را بعلم ظاهر خواند ، عارف خلق‌را بعلم باطن خواند . زاهد خلق را برحمت مولیٰ خواند ، عارف خلق‌را بکرم مولی خواند .

صفحهٔ ۱۲۷ آنجا که باب پایان می‌یابد ، درنسخهٔ ترکیه مطالبی دیگر هست که ازصفحهٔ ۲۷ آن بشرح ذیل نقل می‌شود : «گفت : بدان که عارفان بگریند ، زاهدان نخسبند ، محبّان بنالند ، خایفان بلرزند ، تایبان بخوانند . عالمان بجویند .

ناخفتن زاهدان عبادت فکرت بار آرد ، گریستن عارفان سعادت بار آرد ، خواندن تایبان رحمت ومغفرت بار آرد ، جُستن عالمان سلامت دین بار آرد .

بنده‌راچنان باید که‌خودرامهمل دست‌بازندارد چون این مقامها بشناخت ، اندر خدمت

---

۱ ـ اصل : «عارف رباید» .

Marfat.com

جهد کند ، و بهرمقامی که برسد ، بداند که این مقام کیست وآنکه درین مقام قدم نهاد که بود تا حرصش بیفزاید وبخداوند خویش نزدیک گردد » .

صفحهٔ ۱۲۹ سطر ۵ ـ ٦ در نسخهٔ اساس : « بدان از پس خویش دست باز دارند » آمده که خطاست وصحیح آن است که درصفحهٔ ۲۷ نسخهٔ ترکیه آمده : « برانچه ازبایست خویش دست باز دارند » .

صفحهٔ ۱۳۱ سطر ۵ سطری ازنسخهٔ اساس افتاده که نقصانش موجب آشفتگی مطلب است و باید بدین صورت از صفحهٔ ۲۹ ـ ۲۸ نسخهٔ ترکیه افزوده شود : « . . . وبزرگترین نعمتها مر بنده را آنست که معرفت وایمان کرامت کند . چون رواست کی خداوند تعالی مربنده را بمعرفت وایمان کرامات کند که برترین نعمتهاست ، چرا روا نبود که اندر بیابان . . . » .

صفحهٔ ۱۳۲ سطر ۲ ـ ۱ بجای این عبارت نسخهٔ توبینگن که ناقص است، باید چنین نوشته شود (ازصفحهٔ ۲۹ نسخهٔ ترکیه) : « بیارم آن تخت بلقیس پیش ازآن که تو چشم باز کنی بنگری که می آید تابدانی که آنکس کیست ، پیش ازآن من تخت او از چهار ماهه راه آورده باشم » .

صفحهٔ ۱۳۳ سطر ۱۰ حکایت باز ایستادن رود نیل وکرامت عمر در نسخهٔ اساس اضافات بسیار دارد ولی نسخهٔ عکسی ترکیه صفحهٔ ۳۰ ناقص بنظر میرسد یعنی داستان آراستن دختری را وافکندنش به نیل برای جاری شدن آن وشکوه پدر دختررا به عمر که سبب رقعه نوشتن عمر به رود نیل است و روان شدن ان فاقد است .

صفحهٔ ۱۳٤ سطر ۱٤ درنسخهٔ اساس نوشته شده « سلمان فارسی ویار دیگر » ، امّا درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۳۱ بجای یار دیگر نام اورا « ابن الکوابیش » قید کرده است.

صفحهٔ ۱۳٤ حدس پاورقی شمارهٔ ٤ صحیح وبا صفحهٔ ۳۱ نسخهٔ ترکیه مطابق است مگرآنکه عبارت : « خدای داور باد » درنسخهٔ اخیر نیست .

صفحهٔ ۱۳۵ سطر ۱۰ عبارت نسخهٔ ترکیه دربارهٔ شب قدر کامل تر ورساتراست

Marfat.com

بنقل از صفحهٔ ۳۱ : «سدیگر شب قدر را در میان شبها پنهان کرد تا بنده همه شبها را بزرگ دارد وبخدمت بَسَر برد برآن امید که مگر شب قدرست» .

صفحهٔ ۱۳۵ سطر ۱۳ ـ ازآنجا که عبارت پنجم آغاز می‌شود ، برابر صفحهٔ ۳۲ ـ ۳۱ نسخهٔ ترکیه بهتراست بدین صورت درآورده شود : « پنجم مر ابدالان‌را و اولیارا درمیان خلق پنهان کرد بدان‌سبب تاهیچ مؤمن‌را خوار ندارند واگرچند برهنه‌تن وگردناك باشد» ؛ مّا در بقیهٔ مطالب نسخهٔ توبینگن (اساس) درست‌تر و عباراتش کهن‌تر و رساتراست .

صفحهٔ ۱۳۶ برابر باآغاز صفحه ، این‌عنوان درصفحهٔ ۳۲ نسخهٔ ترکیه‌وجود دارد : «کرامات ابدالان که بوده‌اند ازپس پیغامبر علیه‌السّلام» .

صفحهٔ ۱۳۶ سطر ۱۶ آمده‌است که «منم‌خضر علیه‌السّلام» وچون جملهٔ دعایی ونعتی‌معقول‌نبود، هنگام تصحیح بین دوکمانک گذارده‌شد . این‌عبارت درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۳۲ بوجه درستی آمده‌است : «منم خضر . گفتم : صلوات‌الله علیک» .

صفحهٔ ۱۳۶ سطر آخر درمتن چنین است که از خضر می‌پرسد هرابدالی را تو می‌شناسی ؟ خضر می‌گوید : «بلی شناسم و نام ایشان بنبشت» منطقی بنظر نمی‌رسد ولی آنچه درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۳۲ آمده دل پذیرتر است : «بلی شناسم که نام ایشان نوشته‌است» .

صفحهٔ ۱۳۷ سطر ۵ ـ درجات وتعداد ابدال و اوتاد و نجبا تا غوث در نسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۳۳ با آنچه در نسخهٔ متن آمده متفاوت است و بنابرنسخهٔ ترکیه چنین می‌باشد : «اوّل سیصد تن‌اند که ایشانرا اولیا خوانند وهفتادُ دو تن‌اند که ایشانرا نجبا خوانند واز ابدالان‌اند ، وچهل تن‌اند که ایشان را اوتاد خوانند وایشان میخ زمین‌اند و ده تن‌اند که ایشانرا نقبا خوانند و هفت تن‌اند که ایشانرا عرفا خوانند و سه تن‌اند که ایشان‌را مختاران خوانند ویک تن‌است که مرورا غوث خوانند» .

صفحهٔ ۱۳۷ حدسی که درپاورقی شمارهٔ ۳ دربارهٔ جملهٔ افتاده ازمتن‌زده‌شده ،

Marfat.com

صحیح‌است وبرابر باصفحهٔ ۳۳ نسخهٔ ترکیه .

صفحهٔ ۱۳۸ سطر ٤ ـ حدسی که در پاورقی شمارهٔ ۳ دربارهٔ جملهٔ زده شده باتوجّه بدانچه درصفحهٔ ۳۳ نسخهٔ ترکیه آمده است ازنظر معنی تأیید می‌شود، چه ، دراین جا نوشته شده : « اگر یکی برسرّ آن سه تن مطّلع شود پندارد که این سه تن نگرویده‌اند وخون ایشان حلال بیند » .

صفحهٔ ۱۳۸ سطر ۸ این عبارت ازمتن ساقط‌است و وجودش ضروری چون در داستان موسی وخضر درقرآن آمده‌است بنقل از صفحهٔ ۳۳ نسخهٔ ترکیه : «چون بدیوار رسید گفت : لَو شئتَ لاَتَّخذتَ عَلَیْهِ اَجْراً [1] گفتم تو کجا باشی ...» .

صفحهٔ ۱۳۹ سطر آخر ـ در نسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۳٤ چنین است : «گفت : ابدالان بشام نشینند واولیا بعراق نشینند ... « .

صفحهٔ ۱٤۰ درحکایت عامر بن قیس درمتن دو دعای مستجاب شدهٔ او ذکر شده امّا درصفحهٔ ۳٤ ترکیه یکٔ دعای دیگر نیز هست قبل‌ازدعای آخرین : « ... و دیگر ازخداوند تعالی بخواست که شهوت ازنفسٔ من بردار ، بیش هرگز اورا بشهوت حاجت نیامد» .

صفحهٔ ۱٤۰ سطر ۷ عبارات حکایت حسن بصری درنسخهٔ ترکیه کهن‌تر و استوارتراست خاصه‌ازنظر افعال وهم املا شایسته توجه‌است که‌ازصفحهٔ ۳۵ آن‌نسخه عیناً نقل می‌شود : «حسن بصری رحمةالله علیه گفتی که اگر نه‌ابدالان‌اندی برروی‌زمین همه اهل زمین مسخ گشته‌اندی واگر نه نیکان درمیان خلق‌اند همه خلق تباه گشته‌اندی واگر نه عالمان‌اندی درمیان خلق همه خلق ستوران گشته‌اندی واگر سلطانان نیندی در میان خلق یکدیگررا خورده‌اندی واگر ابلهان دنیا نیندی دنیا ویران شدستی واگر باد نیستی خلق دنیا ازگند هلاك شده‌اندی . این قوم‌را بسبب صلاح خلق‌را می‌دارد» .

صفحهٔ ۱٤۱ سطر ۲ وه حدسی که دربارهٔ کلمهٔ «تخت» و «رکوای» درپاورق

۱ـ قرآن مجید سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ۷۷

Marfat.com

شمارهٔ ۱ و۲ زده شده صحیح‌است و بموجب آنچه درصفحهٔ ۳۵ نسخهٔ ترکیه آمده‌است تأیید می‌شود .

صفحهٔ ۱٤۱ سطر ۷ ـ ازآنجا که حکایت درمتن پایان می‌گیرد ، اضافاتی در نسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۳۵ وجود دارد بدین شرح : « هرگز آب ازآن خوشتر و سردتر ندیده بودم و پس‌ازآن هرگز درگرمای گرم مرا تشنه نشدی . پس چون در هوا نگاه کردم مردی‌را دیدم درهوا پای‌گرد کرده وآن سلسله گرفته و رکوه فروهشته . گفتم تو توکیی ؟ که خداوند تعالی ازتو برما منّت نهاد . گفت : من مردی‌ام که هوای‌خویش ازبهر رضای او دست باز داشته‌ام ، مرا برهوای خویش چنین بنشاندست » .

صفحهٔ ۱٤۳ سطر ۸ ارتباط جملهٔ « والله که بآب روی خویش آیم اندر قیامت » بامطالب قبل وبعد آن چنانکه باید روشن نیست امّا درصفحهٔ ۳۷ نسخهٔ ترکیه عبارت روشن‌است : « والله که شفاعت خواهم ترا درقیامت » .

صفحهٔ ۱٤٤ سطر ۱ بعداز « متحیّر بماندیم » مقداری ازمطالبی که درصفحهٔ ۳۸ نسخهٔ ترکیه آمده درنسخهٔ متن نیست وبودنش ضروری بنظر می‌رسد، بدین‌قرار: «مردمان گفتند که چه ماندیت برآییت که خلق ایستاده‌اند . گفتیم مرده را که بخاك نهادیم نمی‌یابیم . خشت راست کردیم وبرآمدیم »

ربیع گفت : امیری بود پارسا ، برفتم و اورا خبرکردم . بسجده افتاد . گفت : از قدرت خدای تعالی مرا عجب نمی‌آید ولیکن از اهل زمانهٔ خویش عجب می‌آید که مردمانی‌اند بدین درجه درمیان خلق مستور . پس پرسید که باتو که بود ؟ گفتم : جبیر بن یسار بود وحمید طویل . گفت : دُو مرد عدل و پارسا . پس برخاست و با خاصگان خویش بسر گور آمدند ونگاه کردند . هیچ کس نبود . بخانهٔ ثابت آمدیم ودر بکوفتیم، دختری بیرون آمد نژند وگریان ... » .

صفحهٔ ۱٤٤ سطر۷ آخر دعا بجای «اَن‌لاتذرنی فرداً» درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۳۸ : « ان لاتدعنی فی قبری فرداً » آمده است که با موضوع حکایت ارتباطش

Marfat.com

۳۱۶

آشکارتراست .

صفحهٔ ۱٤٤ حدسی که درپاورقی شمارهٔ ۲ زده شده بموجب صفحهٔ ۳۹ نسخهٔ ترکیه تأیید می‌شود .

صفحه ۱٤٦ پس‌از پایان حکایت بوعمران واسطی که پایان باب‌چهارم‌نیزهست درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ٤۰ - ۳۹ حکایتی‌است بدین قرار :

« **حکایت** : چنین‌گویند که هیچ کس پیش‌از چهل سال بدرجهٔ ابدالان نرسد جز ابوعبدالله محمّد مانکٹ که‌او سی‌ساله‌بود که بدین درجه رسید. او حکایت کردست که هرباری که بحج رفتم نخست ازطرسوس قصد مدینه‌کردم و بمدینه آمدم و چون از حج بازگشتم باز بمدینه آمدم وازآنجا بخانه بازگشتم . چون پیر شدم یکٹ بار پیغامبر را علیه‌السّلام درخواب دیدم که مرا گفت : یاعبدالله ترا رنج می‌رسد که در یکٹ حج دو بار بزیارت من می‌آیی[1] . بعدازین چون بحج می‌آیی من زیارت‌توآیم . پس‌ازآن‌چندین حج بکردم و بوقت رفتن گذر برمدینه کردمی و بررسول صلوات‌الله علیه سلام کردمی وچون حج بگزاردمی بمنا یابمکّه رسول را علیه‌السّلام در خواب دیدمی که برمن سلام کردی وتاآخرعمر هم‌چنین بود » .

صفحهٔ ۱٤۷ سطر ۷ قسمتی ازآیهٔ قرآن ومعنی آن‌افتاده‌است واندکی‌هم بامعنی عبارت پیش‌ازآن درهم آمیخته یاشاید بعمد خلاصه شده‌است که ازصفحهٔ ٤۰ نسخهٔ ترکیه نقل می‌شود ، پس‌از یبتغون : « وینصرون‌الله ورسوله ونصرت می‌کنند خداوند را تعالی ورسول اورا بتنهایی کارزار کردن وشمشیر زدن » .

صفحهٔ ۱٤۸ بعداز سطر ٥ این خبر درصفحهٔ ٤۰ - ٤۱ نسخهٔ ترکیه آمده که نسخهٔ متن فاقد آن‌است : « **خبر** - فضیل بن عبید روایت کند ازپیغامبر علیه‌السّلام که گفت : خُنُکٹ مرآن راکه باسلام راه یافته بُوَد وعیش وی کفاف بُوَد وخرسندبود بدانچه یابد » .

صفحهٔ ۱٤۸ حدس پاورقی شمارهٔ ٤ با توجّه به صفحهٔ ٤۱ نسخهٔ ترکیه

۱- اصل : «آیه»

Marfat.com

تأیید می‌شود .

صفحهٔ ۱۵۰ حدسی که درپاورقی شمارهٔ ۱ زده شده‌است باتوجّه به‌صفحهٔ ۴۲ نسخهٔ ترکیه تأیید می‌گردد .

صفحه ۱۵۱ سطر ۱۳ درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ۴۳ عبارتی اضافه است دربارهٔ طریق خاص وعام که ضروری‌است : « ... طریق دوست : طریق‌خاص وطریق عام ازکدام می‌پرسی ؟» .

صفحهٔ ۱۵۱ پیش‌از آنکه ٤ سطر بآخر صفحه بماند این سؤال درصفحهٔ ۴۳ نسخهٔ ترکیه آمده‌است : «سؤال پس گفتند که صوفی که بود ؛ گفت : صوفی آن بود که ازتیرگی گوش صافی بود ودلش شب و روز پرفکرت بود و ازخلق ببُرد و بخداوند تعالی بسنده کند وبنزدیک وی سنگ و ریگ[1] یکسان بود» .

صفحهٔ ۱۵۲ حدس پاورقی شمارهٔ ۲ و اصلاح عبارتی از نظر معنی باآنچه در صفحهٔ ۵۳ نسخهٔ ترکیه آمده برابراست وتأیید می‌شود .

صفحهٔ ۱۵۲ سطر ٦ ـ صورت صحیح عبارت درنسخهٔ ترکیه صفحه ۴۳ چنین است : «آنکه پیش کند حاجت قلوب پیش عـلّام‌الغیوب» .

صفحهٔ ۱۵۲ سطر ۸ درحکایت منقول از فرقد سنجی درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ٤٤ ـ ۴۳ مطلقاً سخنی از «کنیزك دوشیزهٔ مؤمنه» نیست فقط «چهارصد تن» است و طبعاً آن نتیجه‌گیری آخررا هم که «چه مردی بودکه از زنی کم بود» ندارد .

صفحهٔ ۱۵٤ سطر ٦ بعداز عبارت «پس چشم برنهاد تابشستم» نسخهٔ ترکیه دو سطر بعدرا تا «یرزقون» ندارد ؛ در عوض مقدار قابل توجّهی مطلب در صفحهٔ ٤٥ این نسخه هست که درنسخهٔ متن نیست بدین شرح : «... و ازین است که خداوند تعالی عارف را سه نفس داده‌است : یکی در دنیا و یکی درگور و یکی دربهشت . امّا

---

۱ ـ سنگ و ریگ از نظر بی‌ارزشی درنظر همه تقریباً یکسان‌است وهنری برای صوفی بشمار نمی‌آید. ظاهراً «سنگ و سیم» یاچیزی نظیر آن باید باشد.

Marfat.com

۳۱۸

نفس دنیا مشترك گشته است میان خلق که با زن و فرزند و دوستان دنیا صحبت دارد و نفس بهشت نیز هم مشترك است که باخود ودوستان صحبت دارد وازنعمت بهره گیرد . پس ان یک نفس میانه که درگور بود وازخلق ودنیا رسته باشد وبآخرت ونعمت نارسیده، درین میان بامعروف خویش صحبت دارد .

اشارت : چرا چنین نبود ، که هرکسی را فخر بچیزی بود چون فخر عالمان بعلم وفخر فقها بفقه وفخر صوفیان بمعرفت . ومثل معرفت ایشان چون چهار جیز بود: یکی چون آب ، دیگر چون باد ، سدیگر چون خاك ، چهارم چون آتش . امّا بآب بدان ماند که آب پلید نشود وپلیدی ببرد . هم‌چنین معرفت آلوده نشود وهمه آلایش ببرد و مثال باد است که باد همه بویهای ناخوش ببرد و معرفت همه بویهای نفاق و فسق ببرد . وخاك ، هرچه بدو دهی یکی را ده و هفتاد و هفت صد ، باز می‌دهد . هم چنین معرفت یکی طاعت را اضعاف مضاعفه می‌گرداند . وآتش همه‌چیزها بسوزد وهیچ‌چیز آتش را نسوزد . هم‌چنین معرفت همه چیزها را تباه کند وهیچ چیز اورا تباه نتواند کردن» .

صفحهٔ ۱۵٤ سطر ۱۵ حکایت داود پیغامبر درنسخهٔ ترکیه صفحهٔ ٤٦ مفصّل‌تر است و متمّمی دارد قابل توجّه : «**حکایت :** گویند که داود پیغامبر علیه‌السّلام دعا کرد گفت : یاربّ سلیمان را از پسِ من چنان باش که مرا بودی . خداوند تعالی بدو وحی کرد که هرگاه سلیمان مرا هم‌چنان باشد که تو بودی ، من نیز اورا هم‌چنان باشم که ترا بودم . پس هرکه مرخداوندرا تعالی هم‌چنان خدمت کند ودنیارا چنان‌دست بازدارد که ایشان ، خداوند تعالی بااو همان کند که باایشان کرد .

نکته: امیران درم می‌زنند ونام‌خویش برآنجا نویسند هرچه‌خواهند بدان‌بیابند . خداوند تعالی معرفت بردل عارف نبشت تابدر بهشت‌آید هرچه خواهد بمعرفت[1] خود بیابد ، کس اورا رد نکند» .

صفحهٔ ۱۵٦ سطر ۱۳ قبل‌از حکایت ابوبکر بصری این سؤال در صفحهٔ ٤۷ نسخهٔ ترکیه آمده‌است : «**سؤال :** چرا چشمهٔ آب بی‌رنج او بیرون‌آورد خرما بی‌رنج

۱- اصل : «معروفت»

Marfat.com

او نیاورد ؟ **جواب** گفت زیرا که آب از بهر آبدست می‌بایست تا خدمت بجای آرد ، خرما ازبهر خوردن وی می‌بایست بی رنج او بیرون نیاورد » .

صفحهٔ ۱۵۷ ازجائی که‌باب درنسخهٔ توبینگن پایان می‌یابد در نسخهٔ ترکیه ورق ٤٨ چندصفحهٔ دیگرمطلب ذکرشده‌است که‌برای‌تکمیل‌ضروری‌بنظرمی‌رسدبشرح ذیل :

« . . . چرا چنین بود حال ایشان ؟ ازبهرآنکه جز بخدای تعالی نگاه نکردند که مرابراهیم را صلوات‌الله علیه‌گفت که یاابراهیم از غار بیرون آی در قدرت ما نگر ، یاموسی از دریا بیرون آی درسلطانی ما نگر ، ای نوح از کشتی بیرون آی بخداوندی ما نگر . چون برسول رسید علیه‌السّلام‌گفت تو ازهمه فارغی بما نگر قوله : اَلَمْ تَرَ اِلیٰ ربّکَ کیف مَدَّ الظّلَّ . [1]

اشارت: ابراهیم از غار بیرون‌آمد هرچه می‌دید می‌گفت: «هذاربّی». رسول‌را علیه‌السّلام بمعراج بردند، هرکجا نگاه می‌کرد آوازی می‌آمدکه یامحمّد «اَنَا رَبُّکَ» بکس منگر که ما خداوند تویم .

اشارت : چرا مقام ایشان چنین بود ؟ ازبراکه ازجمله اولیای خدای‌تعالی بودند وخداوند تعالی فرمود : اَلا اِنَّ اَولیاءَ‌الله لاخوفٌ عَلیهم ولاهُمْ یَحْزَنُون[2]. گفت بدانیت‌که براولیاءِ خدای تعالی بیم نیست و ترس نیست . ایشان آنانند که بگرویده‌اند مژده ایشان‌را درین جهان ودرآن جهان ووعدهٔ خدای عزّوجلّ حق‌است‌وآن‌وعده‌را خلاف نیست . چنانستی که مولی تعالی گویدی تو مارابی ، بَهِشت جای تو قوله‌تعالی : اِنَّ‌الَّذینَ آمَنوا وعَمِلوا الصّالحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ‌الفِردوس نُزُلاً[3]. وبیگانه رامی‌گوید: تو ازمانه‌ای‌دوزخ‌جای‌توا ِنَّ [الله‌جامِعُ المنافقین‌و]الکافرین فی‌جهنّمَ جمیعاً[4]

---

۱ - آیهٔ ٤٥ سورهٔ ۲٥ فرقان

۲ - آیهٔ ٦۲ سوورهٔ ۱۰ یولس

۳ - آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ ۱۸ کهف

٤ - آیهٔ ۱٤ سورهٔ ٤ نساء

Marfat.com

۳۲۰

پرسیدند که این صوفیان واولیای خداوند کدام‌اند؟ گفت خلق بردوروی‌اند: دوست‌است و دشمن . دوست شایسته‌است ودشمن ناشایسته . جعفرالصادق را رضی‌الله عنه پرسیدند که اولیای خدای تعالی کدامند ؟ گفت : اولیای خدای تعالی آنانند که درکشیدن بار قضا ناپسندی نکنند وکشیدن بار جفای خلق ورا گزندی نکند ، در پیش بردن امرش تقصیر نکنند ، در باز بودن از نهیش تأخیر نکنند .

عطاء رباح را پرسیدند که ولی کیست ؟ گفت : آنکه ایمان دارد پیش از مرگ وباخود برد تا در مرگ وبگذراند کَنده مرگ .

ابوالقاسم حکیم‌را پرسیدند گفت ازسیصد تن پرسیدم: اولیاء وصوفیان کیانند ؟ همه یکث جواب دادند . گفتند : آنان‌اند که ازکفر و نکرت رمیده بوند ، با معرفت آرمیده بوند ، بربّ العزّه گرویده بوند .

محمد سدی را پرسیدند که اولیای خدای تعالی کیانند ؟ گفت : آنکه دردلشان نور معرفت‌است و درسرشان بیم قطعیت‌است و برزبانشان معذرت‌است، همه امیدشان بمغفرت‌است . پس خداوند تعالی مریشان‌را گفت من ولی شمایم و جای دیگر گفت شما ولی منیت . گفت من ولیّ شمایم شمارا جز من کسی نیست وشما ولیّ منیت که مرا چون شما کسی نیست . گفت شما ولیّ من که همه نیاز شما برمن ، من ولیّ شما که همه ساخت شما برمن . گفت من ولیّ شما که من شمارا می‌بایم، شما ولیّ من که شما مرا می‌بایید. نبینی که گفت : الله ولی الّذین آمنوا[1]. من ولیّ مؤمنانم . کسی که ولیّ کسی بود شاید که روی وی بیند ، شاید که اندام ظاهر وی بیند چون دست و پای و بیگانه را نشاید که بیند . چنانست که می‌گوید : من ولیّ مؤمنانم پس‌اگر زنای تو بیند شاید ، لواطت وی خوردن تو بیند شاید . کس دیگررا منمای که نشاید اگر بیندگوایی‌دهد حد واجب‌آید.

نکته : اگر کسی‌بمیرد ازوی‌ولی‌ماند، میراث ولی[را]بود . چنانستی که‌می‌گویدی که ولیّ تو منم . چون تو بمیری گور تنت برد ، مال میراث خواران برند ، کردار نیکث

۱- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۲۵۷

Marfat.com

خصمان برند ، معصیت ماند ، من برم که بهتر میراث برندگانم قوله تعالی :

و هو خیر الوارثین [۱].

مسئله ـ اگر کسی را بکشند دیتِ مقتول بر ولی بود . دیت بدهد اورا آزاد کنند گفت : بندهٔ من ! من کم از آن ولی دنیا نیم دیتِ تو بدهم ، ترا از آتش آزاد کنم .

نکته ـ اگر زنی پنهانِ ولی ، شوی ناجنس کند چون ولی خبر یابد میان ایشان جدا کنند گوید که تو سزای او نئی . پس تو با ابلیس در نهان ساخته‌ای ، عقدِ معصیت بسته‌ای درخور وسزای تو نیست . پس ولیِّ دنیا می‌بتواند که آن عقد تباه کند ، ایشانرا از یکدیگر جدا کند ، آن وَلی مجازی است من که ولی برحقیقتم مرارسد که عقدمعصیت میان شما تباه کنم و شما را از یکدیگر جدا کنم .

قوله عزّ و جلّ : اِنّ عبادی لیس لک علیهم سلطان [۲].

نکته ـ پس خداوندتعالی گفت که من ولی مؤمنانم قوله‌تعالی : الله ولیّ الذین آمنوا [۳] یوسف صدّیق صلوات‌الله علیه گفت : اَنتَ ولِیّی [۴] پس گفت : توفّنی مسلما [۴] ، تو ولیّ منی مسلمانی بازمستان . پس من گفتم که من ولی توم ، مسلمانی از تو چرا ستانم اندر درِ مرگ . گفت مترس ولیّت منم گر معصیت داری ، ولیّت منم گر زلّت داری ، ولیّت منم گر وقتی پرده‌فروهشی بمعصیت پنهان مشغول گشتی ، هم ولیت منم گر روزی ناشایستی گفتی .

اشارت ـ پدر و مم [۵] مر دخترراگویند که تو در انجمن میای تا ما ازتو سخن گوییم که تا ترا ابوبنی بجای بود ، ترا پرده [۶] از روی برنباید داشت تا خاص وعام ترانبینند .

۱- سورهٔ ۲۱ انبیا آیهٔ ۸۹ در قرآن : انت خیر ...

۲- سورهٔ ۱۵ حجر آیهٔ ۴۲

۳- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۲۵۷

۴- سورهٔ ۱۲ یوسف آیهٔ ۱۰۱

۵- چنین است در اصل بجای «مام» .

۶- کلمه سیاه و ناخواناست «برقع» نیز شاید بتوان خواند .

Marfat.com

هم‌چنین عاصی نامه در دست گیرد ، پادشاه عالم‌گوید : عبدی! تو خاموش باش تاجز من معصیت ترا ندانند تامن در عذرگناه‌تو سخن گویم؛ چنانکه بعذر یک دوست گفت: فنسی و لم نجد له عزماً [1] . پس هر کرا تو ولی باشی شاید که او را ببینی و او ترا ببیند . هم‌چنین مولی جلّ ذکره ولیّ تو وتو ولی‌او، روزقیامت روا بود که تو اورا بینی وبیگانه از رؤیت محجوب بود ، قوله تعالی : کـلّا انّـهم عن ربّـهم یومئذ لمحجوبون[2] .

اختلافات متن و نسخهٔ ترکیه در باب ششم

ص ۱۵۹ عنوان باب در نسخهٔ ترکیه به تازی چنین است : « باب الخوف والخشیة من‌الله‌تعالی » بعلاوه حدس‌مذکور در پاورقی شمارهٔ ۲ باملاحظهٔ نسخهٔ ترکیه تأیید می‌شود بدین معنی که از باب ششم در نسخه توبینگن فقط عنوان آن بر جای ماندست . بنا براین آنچه بعد از آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ هود آمده است « یومَ یأت لا تکلمَ نفسٌ . . . الایة » همه مربوط به باب هفتم است و عنوان باب هفتم در نسخهٔ ترکیه : « باب البکاءِ من خشیةالله تعالی » است که برابر فهرست فارسی ابواب درآغاز نسخه « در ذکرگریستن از خوف خدا» ترجمهٔ آن است . بنابراین تمام باب ششم بعد ازآیهٔ فوق‌الاشعار که از نسخهٔ اساس ساقط است ذیلاً ازنسخهٔ ترکیه ورق ۵۰ تانیمهٔ ورق ۵۹ نقل می‌شود : « فقیه ابونصر احمد بن الخیر گوید درین‌آیت سخن گفته‌اند . ابن‌عباس گوید که معنی چنان بود که یادکن یا محمّد صلّی‌الله علیه اندر اخبار و قصهای خویش مر اهل‌مکه را روزقیامت سخن نگوید تنی مگر بامر وی فمنهم شقی وسعید یعنی‌ازخلایق آن‌روز بدبخت بود ـ وآن کافران‌اند ـ و نیک‌بخت بوند ـ وآن مؤمنان‌اند ـ فاماالّذین شقوا یعنی آنکسان که‌نوشته‌اند وقضا کرده‌اند بریشان‌بدبختی ـ وآن کافران‌اند ـ ففی‌النّار

۱ـ سورهٔ ۲۰ طه آیهٔ ۱۱۵

۲ـ سورهٔ ۸۳ مطففین آیهٔ ۱۵

Marfat.com

اندر آتش باشند ، آتشی و چگونه آتشی که پوست بسوزد و استخوان بسوزد و خون بیاشامد . چون پوست بسوزد باز تازه گردانند ، جراحتش را دارو سود ندارد . فریادخواهنده‌رافریادرس‌نبودواندوه‌گین‌رااندوه گسارنباشد. خوابش گیردجای‌خوابش نباشد . اگر بانگ‌کند اجابت نیابد ، اگر بگریدکسی بگریستن بر وی رحمت نکند نعوذ بالله من‌النّار .

نکته ـ فقیه احمدبن‌الخیرگوید : بدانکه خدای تبارك‌وتعالی رقم سعادت‌وشقاوت برخلق خویش بچهار جای پدیدکرده است : یکی در لوح محفوظ نبشته‌است نام اهل بهشت واهل دوزخ و برفت قلم بر آنچه خواست بود تاقیامت و نداند خلق که چه‌رفت قلم آن‌روز به‌نیك‌بختی یا بدبختی ، بخواندن یا براندن ، بوصلت یا بقطعیت .

و رقم دوم که آدم را صلوات‌الله علیه بیافرید . از دست راست او آنکه نیك‌بختانند بیرون آورد واز دست چپ او آنکه بدبختانند و جهان پرشد ازیشان . پس بهر دو فریق بنظر فضل‌وعدل نگاه‌کرد فضل نصیب دست‌راست‌آمد وعدل نصیب‌دست چپ‌آمد . پس جماعت دست‌راست همه سپیدرویان بودند ، بدیشان‌نظرفرمودو گفت : هٰـولاءِ فی الجنّة و لاابالی همه ببهشت شوند و از معصیت ایشان باك ندارم . پس بدان جماعت دست چپ نگاه‌کرد وهمه سیاه‌رویان بودند فرمودکه : هولاءِ فی النّار و لاابالی اینان همه بدوزخ شوند وازطامت ایشان باك‌ندارم وکس‌نداندکه آن‌روز از کدام‌جملت بودست .

حکایت : عمر بن الخطاب را پرسیدند از معنی این آیت که و اذ اخذ ربُّك من بنی‌آدم من ظهورهم ذرّیتهم [1] . گفت شنیدم از پیغامبر علیه‌السلام که فرمود چون خداوند تعالی بیافرید آدم را علیه‌السّلام ، از پشت وی بیرون آورد ذریّت او را گفت‌آفریدم اینان‌را از بهر بهشت وکار بهشتیان کنند . پس بیرون آوردگروه دیگررا از پشت آدم علیه‌السلام ، گفت آفریدم اینان را از بهر دوزخ وکار دوزخیان کنند .

۱- سورهٔ ۷ اعراف آیهٔ ۱۷۲ .

Marfat.com

وز قوم سدیگر ان نسختی که دادند مر رسول را علیه‌السلام اندر وی نام بهشتیان و دوزخیان نبشته .

خبر ـ روی عن‌النّبی علیه‌السلام انّه خَرَجَ و بیدِهِ کتابان . فقال هذا کتابٌ من ربّ العالمین فیها اسماء اهل‌الجنّة و آبائهم و قبایلهم ثم احمل علی آخرهم فلایزادفیهم و لا ینقص منهم ابداً و هذا کتاب اهل النّار باسمائهم و اسما ابائهم و قبایلهم ثم اجعل علی آخرهم فلایزاد فیهم ولاینقص منهم ابداً .

چنین آمد اندر خبر که روزی پیغامبر علیه‌السلام بیرون آمد بدست وی دو نامه گفت شما دانیت که این چیست ؟ گفتیم ندانیم تاتو مارا خبرندهی . گفت این کتابی‌است از ربّ العالمین اندر وی نامهای بهشتیان و نام پدر ایشان و قبیلهٔ ایشان اندر آخر آن جمله کرده‌اند که دریشان زیادت نشود و ازیشان کم نشود .

وگفت درین دیگر نام دوزخیانست و نام پدر ایشان و قبیلهٔ ایشان ، پس اندر آخر ایشان جمله کرده‌اند که دریشان زیادت نشود ونقصان نشود . این مقدار یادکردیم تا دراز نشود .

و رقم چهارم وقت صورت داشتن اندر رحم مادران .

خبر ـ عن عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه عن النّبی علیه‌السّلام . گفت خداوند تعالی خلق بندگان خویش در رحم مادران‌گردآرد چهل روز ، پس خون بسته‌گرداند تا چهل روز ، پس‌گوشت پاره‌گرداند تا چهل روز دیگر ، پس فریشته‌ای را بفرستد تا جان بوی اندر آرد بقدرت وی ، پس بفرماید آن فریشته را بچهار چیز . بنوشتن که این نیک‌کردار بود یا بدکردار بود . روزیش بنویسند که فراخ‌روزی بود یاتنگ روزی . و اجل وی بنویسند که چند زید و چه وقت میرد . و چهارم بنویسند نیک‌بخت بود یا بدبخت بود ، رانده بود یا خوانده بود ، پذیرفته‌بود یا رد کرده . پس پیغامبر گفت علیه‌السلام بدان خدای که جز وی خدای نیست یکی از شما کار بهشتیان می‌کند تا میان او و میان بهشت یک رش مانَد وآنچه بر سراو نوشته باشد بوی‌درر

Marfat.com

کارش بکار دوزخیان مُهر کنند . پس بدوزخ شود .

و یکی دیگر را می‌بینی که کار دوزخیان می کند تا میان او ومیان دوزخ یک قدم مانَد . آن نوشتهٔ پیشانی بوی در رسد کارش بکار بهشتیان مهر کنند و ببهشت شود . چون حال ازین گونه بود باید که بهیچ‌وقت مؤمن ازین‌غم خالی نبود که پشتهای‌پارسایان کوز ازین غم است و این چشمها را گریان این حال کردست ندانیم که اندرین حالها چه رقم بودست، رقم سعادت یاشقاوت . درین‌معنی **حکایت** عمر بن الخطّاب رضی الله عنه که شب و روز نیاسودی از عبادت ، بدنیا نگاه نکردی بَروز روزه داشتی وبشب نماز کردی ، چون از نماز فارغ شدی بگرستی و بزاریدی و یک دست بر سر گرفتی و بخروشیدی و این بیت می‌گفتی . بیت :

لَعَلَّکَ غَضبانٌ و لَسْتُ بِعالمٍ

سَلامٌ عَلَی الدّارین اِنْ کُنتَ راضِیا

گفتی : مگر تو خشم کنی و من ندانم ، سلام بر دو سرای یعنی بهشت و دوزخ اگر تو خشنودی .

و دست[1] دیگر محاسن خویش بگرفتی و می کندی و طپانچه برروی می‌زدی .

حال عمر رضی‌الله عنه با آنکه پیغامبر علیه‌السلام بر وی ببهشت گواهی داده‌بود چنین بود . پس آنکس که حال خویش نداند که چه رفته است و چه خواهد بود و پیغامبر علیه‌السلام بروی ببهشت گوایی نداده‌باشد واین‌غم بردل صورت‌نکند نه‌علامت نیک‌بختی بود و درین باب حکایت عبدالملک مروان است :

حکایت : چنین‌گویند که عبدالملک مروان بحج شده بود . چون حج بگزارد پرسید که زاهد و پارساترین‌اهل‌مکّه کیست ؟ گفتند: بوحازم‌اعرج . گفت : بیاریت . ورا بیاوردند . درآمد وسلام کرد وبنشست . امیرالمؤمنین گفت مرا پندی ده . گفت: ای پسر مروان ! ترا بنزد خداوند تعالی استادن بود و بازگشتن . بنگر تا بازگشتن و

۱- ظاهراً «بدست».

Marfat.com

استادن چگونه بود و بکدام جای بود که سرای دوست [۱] : یکی جنّةِ عالیة [۲] و یکی نار حامیة [۳] .

عبدالملک گریان شد پس گفت یاباحازم ! توانم دانست که من از کدام گروهم و بکدام سرای شوم ؟ گفت : در کتاب پیدا کرده است قوله تعالی : اِنَّ الابرار لفی نعیم [۴] نیکان در بهشت‌اند و اِنَّ الفجار لفی جحیم [۴] و بدمردان اندر دوزخ‌اند .

گفت ای باحازم ! اگر چه بد مَردَم نه خشاوند [۵] پیغامبرم علیه‌السلام . این خویشاوندی مرا سود ندارد ؟ گفت هم در کتاب جواب تو بازدادست : فاذا نُفِخَ فی‌الصُور فلاانسابَ بَینَهُم یومئذٍ ولایتسألون [۶] . چون‌درصور بدمَند هیچ کس‌رابنسب بزرگ نخوانند وز نسب نپرسند .

گفت ای باحازم اگر قرابت سود ندارد شفاعت کجا شود ؟ گفت هم‌اندر کتاب جواب دادست : ولا یَشْفَعُون اِلّا لِمَن ارتَضی و هُم مِن خَشْیَته مُشفقُون [۷] .

گفت شفاعت نکنند مگر آنکس راکه اوخواهد واو پسندد .

گفت اگر شفاعت سود ندارد و قرابت سود ندارد ، رحمت از برای عاصیان است . گفت‌ای پسر مروان ! جواب این‌سخن گفته‌اند اِنَّ رحمةَ اللهِ قَریبٌ من‌المحسنین [۸] رحمت نزدیک است بنیکوکاران .

عبدالملک بیفتاد و بیهوش شد . چون بهوش آمد گفت : اَینَ الطبیب ؟ کجا شد؟

۱ـ مراد عدد ۲ است برابر با «دواست» .

۲ـ سورهٔ ۶۹ الحاقة آیهٔ ۲۲ ونیز سورهٔ ۸۸ غاشیه آیهٔ ۱۰ .

۳ـ سورهٔ ۱۰۱ القارعه آیهٔ ۱۱ .

۴ـ سورهٔ ۸۳ مطففین آیهٔ ۲۲ .

۵ـ کذا ، بجای خویشاوند .

۶ـ سورهٔ ۲۳ مؤمنون آیهٔ ۱۰۱ .

۷ـ سورهٔ ۲۱ انبیاء آیهٔ ۲۸ .

۸ـ سورهٔ ۷ اعراف آیه ۵۶

Marfat.com

گفتند بر تو بترسیدیم گسیل[1] کردیم . آنکس راکه مملکت چندین و سپاه چندین بود ونسب چنان بزرگ بود ، او را جز پارسایی هیچ ازین اسباب سود نمی‌دارد ، پس حال ما چگونه بود . هم درین معنی حکایت حسین بن علی رضی‌الله عنهما :

حکایت : شریح قاضی گوید که در مسجد مدینه درآمدم از شب بیشتر گذشته بود . یکی را دیدم سر بسجده نهاده مناجات می کرد و زار زار می‌گریست ودر مناجات می‌گفت : الهی[1] لِمقامِعِ النّیران خَلَقْتَ اعضائی . الهی بجهت عمودهای آتشین آفریدی اندامهای مرا یا از بهر آشامیدن حمیم و قطران آفریده‌ای این رودگانی من . پس گفت الهی و سیّدی اگر مرا بگناهان من گیری هم من ترا بعفو توگیرم ، و اگر مرا بدوزخ میان دشمنان بازداری من ایشانرا در میان عذاب بجود وکرم تو خبردهم یاارحم‌الراحمین می‌گفت و می‌گریست و من می‌شنیدم و می‌گریستم تا سر از سجده برداشت . نگاه کردم حسین بن علی بود رضوان‌الله علیهما . فراز رفتم سر و ریش او ببوسیدم و چشمهایش پاك کردم و گفتم تو چندین زاری کنی وفرزندی رسولی علیه‌السلام ، ما خود چه کنیم ؟

گفت ای شریح فاذا نفخ فی‌الصور فلاانساب بینهم یومئذٍ و لا یتسألون[2] . پس چون حال ایشان با بزرگواری ایشان چنین بوده است ما اندیشهٔ این حال نداریم اعتماد بر رحمت و شفاعت داریم وگناه فراموش کرده از پس آنکه خداوند تعالی جملهٔ خلق را برآتش گذر کردن حکایت کردست قوله تعالی : وإن منکم الّا واردها[3] . پس گفت : ثُم نُنَجّی الّذین اتقوا[4] جایی گفت که اندر آرم . باز گفت که متّقیان را برهانم چرا؟ تا درِ ایمنی بسته شود بدرآوردن . پس گفت برهانم ، تا در نومیدی بسته شود تا بنده ایمن گردد که کفر بود ونیز نومید نگردد تامیان خوف و رجا می‌باشد و در ایمن نابودن حکایت بوبکر وراق آمده است :

۱- اصل : «گسل»

۲- سوره ۲۳ مؤمنون آیهٔ ۱۰۱ .

۳- سورهٔ ۱۹ مریم آیهٔ ۷۱ .

۴- سورهٔ ۱۹ مریم آیهٔ ۷۲ .

Marfat.com

حکایت : بوبکر ورّاق را خواب دیدند بس‌اندوهگین و زردروی . گفتند ای استاد ترا چه‌رسید ؟ گفت چرااندوهگین نباشم که ازمردَه جنازه که می‌آرند یکی مسلمان می‌بود و دیگران بی‌ایمان می‌باشند . ای برادر بزَمانهٔ ایشان مردمان بصلاح‌تر بودند و پارسایان بیشتر بودند ، از ده جنازه یکی مسلمان می‌رفت در زمانهٔ ما خود چگونه باشد که پارسایان و پارسایی کمتر شدست .

نکته ـ ابلیس‌لعنه‌الله بهیچ‌وقت ببنده نزدیک‌ترنبود که بوقت مرگ ، که بوحنیفه گوید امام المسلمین رحمةالله علیه : **اکثر ما یسلب الایمان عندالمعاینه** گفت بیشتر آنچه از بنده ایمان ربوده شود در وقت معاینه باشد که پردهٔ این جهانی فروهلند و پردهٔ آن جهانی بردارند . پس ازکافران حکایت کرد که در آن وقت که همه کافران ایمان آرند لیکن نپذیریم قوله تعالی : **فلم یَکُ یَنْفَعُهُم ایمانُهم**[1] گفت منفعت نکند مریشانرا ایمان در آن وقت .

نکته ـ فقیه ابونصر گوید این باب خوف بود ، درین از رجاگفتن حکمت‌نباشد ولیکن یکی اشارت‌کرده شود تا نومیدی غالب نگردد .

اشارت ـ اگر کافر در وقت معاینه[2] ایمان آرد منفعت نکند پس اگر مؤمن هم دران وقت ایمان دست بازدارد ـ و نعوذ بالله من ذلک ـ ایمان از وی باز نستانند وآن اورا زیان‌ندارد چرا ؟ برای‌آنکه چنین‌شنیدم که هیچ‌وقت‌خداوندتعالی ببنده‌نزدیک‌تر ازان‌نباشد که‌بوقت‌جان کندن. اگردرآن‌وقت‌بربنده‌بِنِگاه‌داشت‌ایمان‌غفلتی‌رودخداوند تعالی‌گوید برمن واجب است نگاه داشتن که تا تو طاقت داشتی بتوفیق من نگاه‌داشتی اکنون تو طاقت نداری برمن واجب بود نگاه داشتن چُنانکه امر کرد وَ اِنْ آرَدْتُم استِبدالَ زوجٍ مَکانَ زوج[3] . اگر مردی زنی را طلاق دهد آن زن‌را پوست‌گاوی

۱ـ سورهٔ ٤٠ مؤمن آیهٔ ٨٥

۲ـ اصل : «معاوینه» .

۳ـ سورهٔ ٤ نساء آیهٔ ٢٠ .

Marfat.com

پر زر داده‌باشد ازجامه وز کالا[1] گفت ازوی هیچ بازمستانیت که دوغم بردل آن‌بیچاره نیکو نباشد یکی غم جدایی شوی ودیگر غم ستدن کالا . چون جدایی ازشوی آمده‌است کالا بوی دست بازداریت . هم‌چنین چون وقت مرگ بود ملک‌الموت راگوید دو غم برآن بنده منه . یکی غم جدایی زن و فرزند و یکی غم ستدن ایمان .

پیرانِ راه هیچ وقت چنان ننالیده‌اند که ازوقت مرگ که کشتی گرد هلاکی گشتن گیرد و درین باب حکایت بوبکر حاجی [است]

حکایت : حمزه بن‌یعلی حکایت کند از بوبکرحاجی‌حکیم که دروقت‌مرگ یاران وراگفتند حالت چگونه است ؟ گفت کشتی گردِ غرق می‌گردد ندانم‌که بسلامت برهم و ندای **لاتَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا**[2] شنوم یا غرقه شودکشتی و ملامت آیدکه **لا بُشری یومئذٍ للمجرمین**[3] . اندرین باب حکایت بشرحافی :

حکایت : زبیده‌گوید دختر حارث خوهر[4] بشر گفت شبی از شبها بشر بخانه‌ٔ من آمد پسِ نماز خفتن . یکث پای ازدر اندر نهاد مدهوش و متحیّر بماند و یکث‌پای از در بیرون تا بامداد . چون بامداد شدگفتم ای برادر ! بعزّت خدای تعالی بر تو که بگویی تا درچه تفکّر بودی که شب بگذشت و خبر نداشتی ؟گفت ای خواهر قدم از در اندر نهادم بسرّ من درآمدکه ای بشر نگاه‌نکنی در بشر ترسا ، یا بشر مغ ویابشر جهود ویا بشرگبر که هرکس همین نام دارندکه توداری ، چه توانی دانست که عاقبت چون خواهد بود ؟ متحیّر گشتم و تا بامداد خبر نداشتم .

ای‌مؤمن هرکرا اندیشهٔ چیزی بود همه شب بدان مشغول بود آنکسها اندیشهٔ

۱- اصل «ونکالا».

۲- سورهٔ ٤١ فصلت آیهٔ ۳۰

۳- سورهٔ ۲۵ فرقان آیهٔ ۲۲ .

٤- چون چند سطر بعد کلمهٔ«خواهر» آمده‌است ظاهرآضبط «خوهر» نشانه لهجه‌وتلفظ خاص نیست و خطای کاتب است.

Marfat.com

آن حال داشتند اندر شب و روز تفکّر درین حال کردند ، چون ترا اندیشهٔ دنیاست شب‌وروز در اندیشهٔ آنی ، دل سیاه‌گشته ، تن عاصی گشته .

پس چنان باید که مؤمن خویشتن را عادت کند بدین اندیشها تادل تنگ نگردد و بخدای‌تعالی نزدیک شود که وقت‌مخاطره مارادرپیش‌است ودرین‌باب حکایتی‌است:

حکایت : شاوکشی مردی بود از زاهدان سمرقند و مردی دیگر بود نام وی بازکریّا . مرگ بوی نزدیک آمد دوستان خدای‌تعالی بر بالین او بسیارگرد آمدند واو در سکرات بود . شاوکشی بر بالین او بنشست واورا شهادت تلقین می‌کرد . بازکریّا روی از وی بگردانید ونگفت . بار دیگرگفت بگوی لا اله الّاالله باز روی بگردانید ونگفت . بارسیّم‌بگفت . زکریّاگفت نگویم‌نگویم‌نگویم، بیزارم . بیزارم . شاوکشی باز افتاد و بیهوش‌گشت . چون بهوش آمدگریبان بدرید ، بگریست ، گفت : حال چنین مردی با چنین پارسایی چنین بود ، حال ما چگونه باشد ؟ و درین باب حکایت شیبان راعی و سفیان ثوری .

حکایت : در حکایت چنین آمده است که شیبان راعی و سفیان ثوری هر دو از اولیا و دانایان بودند . قصد حج کردند . وحال شیبان چنان بودکه دربادیه می‌رفتند شیری پیش آمد . شیبان‌گوش شیر بگرفت و می‌مالید . پس‌گفت ای سفیان [1] بعزّت خدای تعالی‌که اگرنه بیم آنستی‌که بخلق شهره‌کردم (وگرنه) [2] همه زاد خویش از خانه تا بمکّه جز بر پشت شیر نیارمی . این شیبان و سفیان درین بارگاه هردو در طریق حج عدیل بودند . همه شب‌وروز سفیان بگریستی . شیبان اوراگفت : چندین چرامی‌گریی؟ اگر از بیم آتش می‌گریی‌گناه مکن واگر از بیم خدای‌تعالی می‌گریی اورا میازار . گفت ای شیبان ازین هردو نمی‌گریم ولیکن از عزل ایمان می‌گریم که ما سه‌تن بودیم که بطلب علم می‌رفتیم ، یکی‌را مرگ دررسید ختم‌کار وی برکفر بود ، ازآن‌وقت بازآب ازچشم

۱ـ اصل «شیبان» که با توجه به‌سیاق سخن تصحیح شد.

۲ـ آنچه میان‌دو کمانک گذارده‌شده‌است‌زائدبنظرمی‌رسدوبی‌آن‌نیزمعنی‌جمله‌تمام‌است.

Marfat.com

من نایستادست . یکی دیگررا مرگ فرازرسید ایمان دست بازداشت بر کفر بیرون‌رفت ازین‌جهان . طراقی‌بیامد و پشتم بشکست . این پشت‌کوزم واین‌چشم پر آب از بیم عزل مسلمانی است .

پس ایشان بافضل و پارسایی و دانش چندین غم خوردندی و بگریستندی و ما بدین سخت دلی‌گشته ، این چنین حال منافقان بوَد .

و خداوند تعالی کوه را بپنج‌چیز بر دل کافر ومنافق فضل نهاد : یکی بکوه نگاه کرد کوه پاره‌گشت گفت : جَعَلَهُ دَکّا [1] . دیگر بشکافتن آب بیرون آمد فَیَخرُجُ مِنهُ الْمآءُ [2] . سدیگر باشفاق‌واَشْفَقْنَ مِنها [3] . وانَّ [منها] لما یَهْبِطُ مِن خَشْیَةِ الله [4] پنجم بانصداع خاشِعاً مُتَصدعا من خشیةالله [5] .

چون بدل کافر و منافق رسید فرمود : ثُمَّ قَسَتْ قُلوبُکُم مِنْ بَعدِ ذلکَ فَهِیَ کَالْحِجارةِ اَو اَشَدَّ قَسْوَةً [6] . چون خداوند تعالی دل کافران را بسنگ مانندهکرد ، ناله ازکوهها آمدن گرفت و آب روان شد و سنگ بترسید و دل کافر نترسید . درین معنی حکایت عقیل (بن علی) بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه :

حکایت : گفت از پیغامبرعلیه‌السلام درمقدار دوفرسنگ زمین سه عجب بزرگ دیدم : یکی آن بودکه پیغامبررا علیه‌السلام حاجت آمد و در بیابان هیچ ستری نبود . از دور نگاه‌کرد دو درخت دید برسر کوهی . مراگفت رَو و آن دو درخت‌را برِ من

۱- سورهٔ ۷ اعراف آیهٔ ۱۴۳

۲- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۷۴

۳- سورهٔ ۳۳ احزاب آیهٔ ۷۲

۴- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۷۴

۵- سورهٔ ۵۹ حشر آیهٔ ۲۱

۶- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۷۴

Marfat.com

۴۳۲

خوان ! برفتم ، گفتم پیغامبر علیه‌السّلام شما را می‌خواند . هردو درخت بیخ اززیر کوه بیرون کشیدند و بیامدند تا پیغامبر علیه‌السلام از پس ایشان شد و خویشتن فارغ کرد . پس مراگفت بگوی تا بجای خویش باز روند . چون بگفتم هم چنانکه آمده بودند بازگشتند .

ودیگر بجایی رسیدیم حایطی دیدیم اشتری درآن حایط بسته وخلق بسیار گردوی گرفته و سنگ و تیر می‌زدند تا بکشند . اشتر ازدیوار بیرون نگریست . پیغامبر را بدید علیه‌السلام ، فریادکرد **المستغاث یا رسول‌الله !** پیغامبر علیه‌السلام بیامد و گفت چه می‌خواهیت ازین اشتر و چرا می کشیت ؟ گفتند : دیوانه است یا رسول‌الله . مردمانرا می‌بکشد و لگد می‌زند و بدندان می‌بخاید . پیغامبر علیه‌السلام گفت چرا چنین می کنی ؟ اشترگفت : یا رسول‌الله ! من دیوانه نیم و با ایشان کینه‌ای ندارم و لیکن نماز خفتن ناکرده می‌بخسبند ، می‌ترسم که عذاب آید در شب من با ایشان هلاك شوم . شب که خفته باشند بپای بجنبانم تا برخیزند .

پیغامبر علیه‌السلام گفت که اورادست بازداریت که او ازشما خشنودست ولیکن نماز ناکرده مَخُسبت[1] تاشما را نیازارد .

سدیگر می‌شدیم ، تشنه گشتم ؛ گفتم یا رسول‌الله مرا می‌آب باید . گفت : رَو فرازکوه شو بگوی که پیغامبر می گوید ما را آب ده . برفتم و بگفتم . آوازی شنیدم از آن کوه که سلام بر پیغامبر خدای عزوجل ، از آن روز که خدای تعالی صفت دوزخ کرد وگفت : وَقُودها الناسُ وَالحجارة . هرچه درمن آب بود بگریستم و یکٔ‌قطره نماند . پس اگر کوه را بباید گریست مردم‌راکه بدان‌آتش عقوبت خواهندکرد اولی‌تر که ازگریستن نیاساید .

حکایت : عبدالله‌بن‌عمر خطّاب رضی‌الله عنهما گفت که‌ازمدینه قصد حج کردم

۱ـ بجای «مخسبیت» واین گونه حذف و تخفیف بنابر مختصات لهجه‌ای درمتن حاضر سابقه دارد .

Marfat.com

در راه بقبیله‌ای رسیدم گرمگاه . گورستانی بود و جوی آب . گوری باز شد و یکی ازگور برآمد ، سلسلهٔ آتشین درگردن ودست بزنجیرآتشین از پس‌پشت بسته وآتش اورا می‌سوخت . دیگری‌را دیدم از پسِ او بتازیانهٔ آتشین اورا می‌زد . چون‌آن‌بدیدم ترسیدم و متحیّر بماندم . مرا بانگ‌کرد یاعبدالله یاعبدالله ! مرا یک شربت آب‌دِه . آن دیگر بآواز درشت می‌گفت : مده مده ! ندانم که آن نام من بدانست یاخود چنانکه عادت بوَد یا بندهٔ خدای آواز داد . پس آن دیگر سلسله بازکشید و مرده را بگور باز برد و زمین هموارگشت . من بیفتادم تاقوم من اندر رسیدند ومرا برداشتند .

ای برادران پس حال مرگ چنین باشد و از پیش طلخی جان‌کندن وز همه جدا ماندن . و چنین گویندکه در وقت مرگ بعدد هر موی که براندام بنده بود ، هزار غم بروی فرود آید جز حال مرگ و سختی جان‌کندن و درین معنی حکایتی است :

حکایت ـ مردی بُمُرد او را مُرده شوی آوردند . چون مرده شوی چادر از روی مرده بازکرد ، ماری دید سیاه و چشمش چون‌آتش می‌تافت . دُم را درپای وی تا بحلق پیچیده و سراندردهان وی کرده و زبانش می‌خورد . چون مرده شوی آن‌حال بدید بگریخت . چندین‌تن بیامدندکس نیارست شستن . یکی‌را از پارسایان خبر کردند بیامد وفرمود تا آن مرده را برداشتند و بر تن‌شوی افکندند . چادر از وی بازکرد ، آن مار را دید بدان زشتی . روی بدان مار کرد وگفت ای مار ترا امرکرده‌اند بعذاب این مرده و ما را امرکرده‌اند بشستن وی ، اکنون تو دور باش تا ما امر خویش بجای آریم ، آنگاه تو بیای و امر خویش را پیش رَو . آن مار سر از دهن آن مرده بیرون کرد و زیر تن‌شوی شد . چون او را بشستند و درکفن پیچیدند از زیر تن‌شوی بیرون آمد و بکفن وی درشد واز سر تا پای او خویشتن درپیچید . پس سر بدهان وی اندر کرد وهم‌چنان او را بگور کردند .

وازین جهت پرسیدند ازکعب الاحبارکه خبر ده ما را از صعب‌ترین ساعتی که برسد فرزند آدم را . گفت بزرگترین ساعتی که برسد بر فرزند آدم ، وقت بیرون‌آمدن

Marfat.com

جان است که چشمها از جای بیرون خیزد و بینی برجهد ولبها خشک گردد وروی زرد گردد وخوی بر پیشانی گرد آید و نالش سخت گردد و زبانش بسته گردد و از جواب فروماند و بُبیند آنچه کردست از کردار خویش . اندوه خوردن گیرد بر آنچه بماند از ترکه خویش و باطل شده باشد آن گمانی که برده باشد که چندین سال بزیم ، وهمه اندامها سست گردد و رگها گسسته گردد و دوستان جفا آغازیدن گیرند . زن تدبیر شوی کند و فرزند تدبیر زن کردن کند همسایه قصدخریدن سرای کند و دوستان[1] پراکندن گیرند. آن دو فریشتهٔ کرام‌الکاتبین او را بدرود کنند . مرگ را و طلخی جان کندن را ببیند و ملک‌الموت را و درشتی او را ببیند . در آن وقت سخن گوید نشنوند . اگر از کرده پشیمان شود سود نداردش ، متحیّر در میان حسرتها بماند . خرد بروی شوریده ، دلش برگشته ، دیو بوسوسه بیرون آمده ، سختترین ساعتی در دنیا این احوال بود .

امّا بزرگترین و سختترین ساعتی در آن جهان وقت نفخ صور بود و بیرون آمدن از گور و غرقه شدن هر کسی در عرق خویش و چنگ اندر زدن ستم رسیده بستمکار و گوایان فریشتگان بوند و پرسنده خداوند تعالی بُود و زندان دوزخ بود و زندان بان مالک و عوانان زبانیه بوند . کودکان خرد همه پیر برخیزند . آن روز بود که خداوند فرمود عزّ و جلّ ، یَوْمَ یقومُ النّاسُ لِرَبِّ العالمین[2] .

۱ـ اصل : « دستان » که باتوجه به جملات قبل تصور می‌رود « دوستان » را کاتب بدان صورت نوشته است البته «دستان پراکندن» هم معنی موجهی دارد و بفرض صحت ، غرض آن است که همه برای بردن مال مرده حیله گری و نقشه کشی ودام گذاری می‌آغازند.

۲ـ سورهٔ ۸۳ مطففین آیهٔ ٦ .

Marfat.com

باب [هفتم] [1]

البکاء من خشیةالله تعالی

قوله عزّ وجل: اولئکَ الّذینَ اَنعَمَ اللهُ عَلَیهِم مِنَ النّبیّینَ مِنْ ذُریّةِ آدَمَ [2]. فقیه ابونصر احمد . . . [3]

ص ۱۶۰ افزایش قیاسی کلمه‌ای به سطر ۱ چنانکه در پاورقی شمارهٔ ۱ توضیح گردیده باتوجّه به‌نسخهٔ ترکیه ص ۵۹ صحیح است .

ص ۱۶۰ سطر ۳ در نسخهٔ ترکیه از دنبالهٔ آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ اسری «ویزیدهم خشوعاً» را نیز آورده است .

ص ۱۶۰ سطر ۹ افزایش کلمه چنانکه در پاورقی شمارهٔ ٤ اشاره شده است با معنی عبارت نسخهٔ ترکیه ورق ۶۰ مناسبت دارد و تأیید می‌شود بدین‌صورت که در آن نسخه آمده است : «برخاست و آبدست کرد» .

ص ۱۶۰ سطر ۱۰ حدس پاورقی شمارهٔ ۵ نیز درست‌است الّا آنکه در نسخهٔ ترکیه ورق ۶ آمده است : «آب چشمش بر رخسارها می‌دوید »

ص ۱۶۱ پس‌از پایان سطر ۱ و قبل‌از حکایت این عبارت هم در نسخهٔ ترکیه ورق۶۰ وجود دارد : «حال پیغامبر ما علیه‌السّلام درعبادت وگریستن و بیداری‌شب چنین بود» .

ص ۱۶۱ سطر ۸ نسخهٔ ترکیه ورق ۶۰ «نه ترا بیافریدم بقدرت خویش » در آغاز سایر جملات خطابی خداوند همه جا «نه» وجود دارد .

۱- باب و عنوان آن و آیهٔ آغاز باب در نسخهٔ اساس‌نیست از ورق ۵۹ نسخهٔ‌ترکیه نقل شد.

۲و۳ - ازاینجا رجوع شود به متن چاپی ص ۱۵۹ سطر ٤ .

Marfat.com

ص ۱۶۱ سطر ۱۱ حدس پاورقی ۲ صحیح است و در نسخهٔ ترکیه ورق ۶۰ «بعزت و جلال خویش».

ص۱۶۱ سطر۱۶ اصلاحی که بعمل‌آمده بصورت «بگوی» صحیح‌است وبرابر با ورق ۶۱ نسخهٔ ترکیه .

ص ۱۶۴ سطر ۱ این حکایت را نیز نسخهٔ متن باختصار نقل‌کرده ، درنسخهٔ ترکیه ورق ۶۲ - ۶۱ بدین صورت است : «گفت چون از داود علیه‌السلام آن زلّت بیامد دِوِست [1] سال برآن می‌گریست . پس سر بسجده نهاد و چهل‌روز سر برنداشت تا از آب چشم اوگیا برست واورابپوشانید واوخبر نداشت تا رخسارهاش ریش‌گشت و آب چشم نماند ، سر زانوش سوراخ شد وکرم اندر افتاد و او در سجده می‌گفت : الهی رخسارهام ریش شد و آب چشم سپری شد وکرم در زانوی من می‌افتد و زلّت پشت مراگران کرد هیچ نبینم که‌کی کم شود . از زبر سرش آواز آمدکه یا داود ! اگر گرسنه‌ای تاترا طعام‌دهیم واگر تشنه‌ای تا ترا شراب دهیم واگر برهنه‌ای تاترا بپوشانیم آواز دادکه این‌همه‌هست ولیکن گناهم پشتم راگران کرده‌است . پس‌ازآن بیش‌جواب نیامد . یک‌خروشیدن بخروشید ازآن‌گرمی‌نفس‌اوهمه‌گیابسوخت بیک‌بار. می‌گریست تا آواز آمدکه سر بردار ای داود که گناهت بیامرزیدم . سر برنداشت تا جبریل صلوات‌الله علیه بیامد و سرش از سجده برداشت .

گویندکه داود علیه‌السّلام سر ازسجده برنداشت‌گفت : الهی برآب چشم رحمت نکنی ؟ آواز آمدکه یا داود آب چشم یاد می‌کنی‌گناه فراموش‌کردی .

ص ۱۶۵ سطر ۳ کلمهٔ «گریستم» خطای‌کاتب است و صحیح آن «گریستن».

ص ۱۶۵ سطر ۵ در حکایت شعیب نسخهٔ ترکیه ورق ۶۵ اضافاتی دارد بدین شرح : «شعیب پیغامبر علیه‌السّلام هم‌چنین ده سال پیوسته شب و روز می‌گریست تا

۱ـ استعمال‌این کلمه بدین‌صورت یعنی«دِوِست»بجای«دویست»هم‌اکنون‌درخراسان رایج است.

Marfat.com

نابینا شد و یکچندی بود باز خداوند تعالی او را بیناگردانید . باز دیگر بار ده سال بگریست شب و روز تا نابینا شد . یکچند بود باز خداوند تعالی بیناگردانیدش . باز ده سال دیگر بگریست تا نابینا شد . خداوند تعالی بدو وحی فُرُستاد که ای شعیب ! اگر از بیم دوزخ . . . » .

ص۱٦٦ سطر ۸ دراینجا نسخهٔ ترکیه ورق ٦٥-٦٤ حکایتی دارد که درنسخهٔ توبینگن نیست بدین قرار : « چنین گویند که زنی بود عارفه نیک ، بسیار گریستی . اوراگفتند مگری که چشمهات تباه شود . گفت که حال چشم من ازدووجه بیرون نیست : یا بدین چشم آفریدگاررا تعالی بخواهم دید یا نخواهم دید . اگر بخواهم دید هزاران هزاران چنین چشم فدای دیدار او باد ، واگر نخواهم دید، چشمی که درعقبی اورا نبیند سزاوار باشد که دردنیا نابینا شود » .

ص ۱٦٦ سطر ۱۵ در حکایت صالح مرّی راجع به پاورقی شمارهٔ ۲ بر اساس ورق ٦٥ نسخهٔ ترکیه روشن می‌شود که خطای کاتب است . درآن نسخه آمده است : « شبی پیغامبر را علیه‌السلام بخواب دید که می‌گویدی که تو خوش آوازتری از اهل بصره » .

ص ۱٦۷ بعداز سطر۷ خبری درنسخهٔ ترکیه ورق ٦٥ آمده‌است بشرح ذیل : « **خبر** - پیغامبر گفت علیه‌السّلام که هیچ چشمی نیست که بگرید از بیم خداوند تعالی و چندِ سرمگسی آب از چشم او فرو[1] آید الّا خداوندتعالی اورا ایمن گرداند درقیامت از فزع اکبر .

خبر - پیغامبر گفت علیه‌السلام که هرچشمی که بگرید از بیم خداوندتعالی . اورا بدهد در بهشت بعددهرقطره‌ای که ازچشم او بدویدست چشمه‌ای در بهشت بر کرانهای آن شارستانها و شهرها ، اندرآن چیزهای شایسته که هیچ چشم ندیدست و هیچ گوش

۱- بالای کلمه «برو» نوشته‌اند ودانسته‌نیست که کدام یک اصلی و درست‌است جمع هردو کلمه نیز بی‌وجه نیست یعنی : «آب از چشم برو فرو آید» .

Marfat.com

صفت آن نشنیده و بر هیچ دل و خاطر نگذشته است .

ص ۱۶۷ سطر ۱۱ در نسخه ترکیه ورق ٦٦ بجای « چهار قطره » بآشکاری «سه قطره» است و تفاوتهای دیگری نیز در عبارت دارد که چون کوتاه است می‌توان عیناً نقل کرد : «گفته‌اند که اگر سه‌قطره نیستی دنیا ویران شدستی : قطرهٔ مدادعالمان و قطرهٔ باران و قطرهٔ خون شهیدان» .

ص۱٦۸ بعداز سطر ۱٤ حکایتی‌است درنسخه ترکیه ورق ٦٦ راجع به‌شعوانه که عیناً نقل می‌شود : « **حکایت** ـ شعوانه[1] زنی بود از عابدات . پس بسیار بگریستی اوراگفتند مگری که نابینا شوی . گفت در دنیا نابینا شوم ازگریستن و اندوهان، دوستر دارم که بقیامت نابینا شوم در شقاوت نیران»

ص۱٦۹ بعداز سطر۱ حکایت‌دیگری‌است درورق٦۷ نسخهٔ ترکیه بدین شرح: «**حکایت** بوبکربامریم[2] گوید که‌ورقاءبن‌بشررابخواب‌دیدم. گفتم‌خدای‌تعالی‌باتوچه‌کرد؟ گفت برَستم پس جهد بسیار . پرسیدم که ازکارها کدام بهتر یافتی ؟ گفت گریستن از بیم خداوند تعالی » .

ص ۱٦۹ سطر آخر : در نسخهٔ ترکیه ورق٦۷ عبارت بدین‌گونه است وصحیح نیز همین : « . . . از اثر آب چشم که همیشه می‌گریستی این مقدار یادکردیم ازگریستن رسول علیه‌السلام و دیگر پیغامبران و پارسایان از زنان و مردان وگریستن فریشتگان یادنکردیم تادرازنشود تابدانید که‌آنکه پیغامبران‌بودند برزلّت خویش چندین‌بگریستند آنکسها که بدرجت ایشان‌نباشند وگناه بیش‌ازیشان دارندگریستن مریشان را سزاوارتر بود » .

ص ۱۷۰ شمارهٔ باب را ننوشته‌است وظاهراً چون تمام مطالب یک‌باب ازمتن

۱ـ «شعرانه» نیز می‌توان خواند ولی چون زنی « شعوانه » نام در قصص داریم که پس از توبه درجرگهٔ صالحات درآمده است در متن شعوانه نوشته شد.

۲ـ کلمهٔ مطلقاً نقطه ندارد و نقطه گذاری از جانب مصحح و حدس محض است.

Marfat.com

کاتب نسخهٔ تونیگن ساقط بوده و بدین جهت تعداد وشمارهٔ بابها درهم می‌ریخته است از اینجا دیگر ابواب کتاب شماره ندارد ولی با توجه به‌فهرست آغاز نسخهٔ ترکیه این باب هشتم است و «در ذکر مرگ و احوال آن» بنابراین عنوان باتوجه به‌ورق ٦٧ آن نسخه باید چنین باشد :

باب [هشتم]

فی ذکرالموت

ص ۱۷۰ حدس مذکور در پاورقی‌های شمارهٔ ۲ و٦ و۷ صحیح است بعلاوه در سطر۳ بهتر بوداگر به‌قیاس «پسندیدست» فعل‌نخستین‌نیز «نبشت‌است» می‌آمدآن‌گونه که در ورق ٦٨-٦٧ نسخه ترکیه است با تفاوتهای دیگر در سیاق جمله‌بندی .

ص ۱۷۰ پس‌از پایان مطالب مندرج در این صفحه این‌عبارات نیز درورق ٦٧ نسخهٔ ترکیه آمده است : « . . . یعنی‌تو یامحمد بافضل‌و شرف وجاه‌وقدرتو بنزدیک ما ، گفتم اِنّک میّت .

خبر - انس بن مالک گوید رضی‌الله عنه‌که پیغامبر فرمود علیه‌السّلام که بنده طلخی مرگ می‌چشد و اندامهای او یکدیگر را وداع می‌کنند ، می‌گویند سلام بر تو که از من جدا می‌شوی ومن ازتو جدا می‌شوم تاقیامت » .

ص ۱۷۱ سطر ۷ حدس پاورقی شمارهٔ ٤ در این حد صحیح است که رشتهٔ سخن گسسته است و این عبارت‌که از ورق ٦٨ نسخهٔ ترکیه نقل می‌شود وجودش ضروری است : « . . . پس بفرمود اورا تا اندر هزار سالی یک غرّیدن بغرید که همه فریشتگان تاآخر دوهزار سال از هول آواز او متحیّر بودند » .

ص۱۷۲ بعدازسطر دوّم مطالبی درنسخهٔ ترکیه ورق٦٩ - ٦٨ آمده‌است که در نسخهٔ توبینکن نیست و قابل اعتناست بدین شرح : « خبر - پیغامبر گفت علیه‌السّلام که چون بنده بمیرد اورا درگور بنهند ، درساعت اورا بنشانند . کسهای او بر سرِ گور

Marfat.com

می‌گویند : واامیرا ، واسیّدا ، واشریفا . فریشتگان گویند که توی این امیر و این سیّد و این شریف ؟ آن بیچاره می‌گوید کاشکی خاموش باشندی و بیش نگویندی . آنگاه گور فراز آید ، پهلوهاش خُرد بشکند واستخوان این پهلو بدان پهلو بیرون شود . »

ص ۱۷۲ سطر ۳ در متن حاضر آمده است که : « مرگ دواست » و تنها یک سطر در این باره سخن رفته است امّا در نسخهٔ ترکیه مرگ « برسه روی است » و پس از آن توضیح مفصّلی آمده که از ورق ٦۹ نقل می‌شود : « **اشارت** ـ بدانکه مرگ بر سه‌روی است یکی مرگ تن است ، و دیگر مرگ جان است و سدیگر مرگ دل است ، هر کرا تن میرد دنیا از وی بشود ، و هر کرا جان میرد عقبی از وی بشود ، و هر کرا دل میرد مولی از وی بشود .

بمرگ تن خانه ویران شود ، بمرگ جان گور ویران شود، بمرگ دل فکرت ویران شود . هر کرا تن میرد درِ سرای سیاه کنند وهر کرا جان میرد بقیامت رویش‌سیاه کنند و هر کرا دل میرد از مولی‌تعالی اورا دور کنند . هر کرا تن میرد آدمیان برو نوحه کنند وهر کرا دل میرد فریشتگان برو نوحه کنند . هر کرا تن میرد زن و فرزند و دوستان از وی جدا شوند ، هر کرا دل میرد . . . [1] ازاو جدا شود و نعوذ بالله .

علامت مرگ تن آنست که نجنبد نزدیک خلق و علامت مرگ دل آنست که نجنبد بنزدیک پند . هر کرا تن بمیرد طبیبان ازو نومید گردند، هر کرا دل بمیرد عالمان از وی نومید گردند . و خداوند تعالی درتنی فرزند آدم چهار طبع نهادست :

یکی صفرا ، دیگر سودا ، سدیگر یبوست ، چهارم رطوبت . پس این چهار طبع را چون ترازوا راست می‌دارد که اگر یک طبع بر دیگری غلبه کند فسادی در تن پدید آید . علامت مرگ تن آنست که یک طبع بر سه طبع غلبه کند ، علامت مرگ دل آنست که یک خصلت برسه خصلت غلبه کند که در دل هم چنین چهار خصلت نهاده است : یکی خوف ، دیگر رجا ، سدیگر محبّت ، چهارم مودّت . مرگ دل‌را علامت

۱ـ دو کلمه در ورق ٦۹ نسخهٔ ترکیه در این مقام وجود دارد که ناخواناست.

Marfat.com

آنست که ازین چهار طبع یکی بردیگران غلبه کند . وازاینجا گفته‌اند که هر که خداوند را تعالی بخوف پرستد حروری گردد وهر که برجا پرستد مرجی گردد وهر که بمحبّت و مودّت پرستد بهشتی گردد » .

ص ۱۷۲ سطر ۸ حدس پاورقی شمارهٔ ۲ صحیح‌است وکلمهٔ «نه» پس‌از « اگر » زاید .

ص ۱۷۲ سطر ۱۰ بعد از جملهٔ : « قارون را سود داشتی » عباراتی در ورق ۷۰ نسخه ترکیه آمده است که در نسخهٔ توبینگن نیست بدین قرار : « . . . و اگر کلام کسی را فریاد رسیدی بایستی که موسی را فریاد رسیدی ، واگر مملکت کسی را فریاد رسیدی بایستی که سلیمان را فریاد رسیدی . واگر گریستن کسی را فریاد رسیدی بایستی که داود را فریاد رسیدی . . . »

ص ۱۷۲ سطر ۱۳ در آخر عبارت چنین آمده است در نسخهٔ ترکیه ورق ۷۰ ۷۱ « و درین معنی حکایت ابراهیم علیه‌السّلام :

حکایت ـ ابن عبّاس گوید رضی‌الله عنهما که چون خداوند تعالی خواست که ابراهیم را علیه‌السّلام بدوستی گیرد بفریشتگان امر کرد که مرا بنده‌ای است در زمین ، خواهم که او را بدوستی گیرم . ملک‌الموت علیه‌السّلام از میانه بیرون آمد گفت : الهی تقدیر کردی که آن دوست تو بمیرد ؟ گفت کردم . گفت جان او من بردارم ؟ گفت : داری[1] . گفت الهی پیش‌از آنکه طلخی حربهٔ من به‌ی رسد ، مرا دستوری ده تامژدهٔ دوستی تو بوی من رسانم . خداوند تعالی اورا دستوری داد .

ملک‌الموت علیه‌السّلام فرودآمد . ابراهیم علیه‌السّلام بخانه‌نبود وعادتش چنان بودی که چون‌ازخانه بیرون رفتی درِ خانه ببستی وکلید باخودببردی ازغیرت که‌داشت چون بخانه باز آمد و در بازکرد ، در خانه جوامردی دید نیکوروی . غیرتش بجنبید

۱ـ ظاهراً : «برداری» .

Marfat.com

گفت‌ای مردی تو کئی ودرخانهٔ من چه[1] کارآمدی ؟گفت تنگ‌دل مشو که بدستوری خداوند خانه درآمده‌ام ، ابراهیم دانست که خداوند خانه بحقیقت خداوندست تعالی ، مگر بامر خداوند تعالی بخانه درآمدست . گفت چون بامرخداوند خانه درآمدی شاید مرا بگوئی که توکیستی ؟گفت منم ملک‌الموت . گفت بجان ستدن آمده‌ای یا بزیارت ؟ گفت : بزیارت و بشارت آمده‌ام بفرمان بنزدیک بنده‌ای که او را بدوستی خواهد گرفت .

ابراهیم گفت ای ملک‌الموت بعزّت آن خدائی که ترا بفرستادست که بگوئی که آن کیست تا باقی عمر خویش درخدمت او بکار برم . گفت ای ابراهیم آن توی . ابراهیم صلوات‌الله علیه سر بسجده نهاد و دیری بداشت . پس سر برآورد وگفت : یا ملک‌الموت روی بدین‌نیکوئی که تو داری و بوی بدین‌خوشی که توداری ، ازچیست که یک‌گروه را جان برگیری چشم فروگیرد تا ترا نبیند وگروهی چشم باز می‌دارند ؟ گفت ای ابراهیم من بنزدیک مؤمنان برین صورت آیم که تو می‌بینی و بنزدیکی عاصیان و کافران برصورت دیگر آیم .

ابراهیم گفت ـ صلوات‌الله علیه ـ یا ملک‌الموت علیک‌السّلام بعزّت آن خدائی جلّ جلاله که ترا بیافرید که (مرا) برآن صورت که نزدیک عاصیان و کافران می‌روی خویشتن بمن نمای . گفت یا ابراهیم تو طاقت آن نداری .گفت چاره‌نیست مرابنمای . گفت روی بگردان . ابراهیم روی بگردانید گفت باز روی سوی من کن . ابراهیم در وی نگاه کرد و بیفتاد و بیهوش شد .

ملک‌الموت علیه‌السّلام بصورت‌اول بازگشت و ابراهیم را علیه‌السّلام درکنار گرفت تا بهوش آمد . گفت مراچگونه دیدی ؟گفت چون‌نگاه کردم یک‌پرِتو بمشرق دیدم و یکی بمغرب ، سرت زیر آسمان ، چشمها چون دو آتشدان ، دندانهات چون

۱ـ ظاهراً : «بچه کارآمدی» مگرآنکه صورتی‌خاص از سخن گفتن‌متداول زمان‌تحریر باشد .

Marfat.com

کوهی بزرگ ، هرمویی چندِ نیزه‌ای دراز . سزاست ای ملک‌الموت که هر که ترا بیند برین‌صورت روی‌ترش کند وچشم فروگیرد . پس گفت ای ملک‌الموت آنکه ترا برآن صورت پیشین بیند ، اگر هیچ ثواب نیابد جز دیدارتو مرد را بسنده‌باشد وآنکه برآن صورت بازپسین بیند ، اگر هیچ عقوبتی نبیند بسنده بود .

حکایت ـ عمرو بن عاص رضی‌الله عنه پیوسته آرزو بردی که کاشکی خردمندی را در سکرات مرگ بدیدمی تا احوال اهوال جان‌کندن و دیدار ملک‌الموت از وی بپرسیدمی .

آورده‌اند که چون حال بروی تنگ شد ، پسرش برسر بالین نشسته‌بود . گفت ای پدر همیشه خردمندی را درین حال می‌جستی تا احوال مرگ از وی سؤال کنی ، من از تو خردمندتر نمی‌شناسم مرا خبری بده . گفت ای پسر چنان است‌گویی [که] همه کوههای روی زمین بر من نهاده‌اند و مرا از سوراخ سوزن بیرون می‌کنند . ای پسر هیچ کس نیست که باز تواند داشت تا از وی نصرت خواهم بی‌گناه نیم تا عذرگویم . ای پسر مرا آمرزش خواه ! این بگفت و جان بداد . »

ص ۱۷۳ سطر ۲ ـ مطلب در نسخهٔ ترکیه ص ۷۱ چنین است : « و ازینجا گفته‌اند که دنیارا اول بکا بود ومیانه عنا بود وآخر فنا بود وعقبی را اول بقابود ومیانه رضا بود وآخر لقا بود »

ص ۱۷۳ سطر ٤ ـ از نسخهٔ ترکیه ص۷۲ راجع به‌حدسی که در پاورقی شمارهٔ ۲ زده شده‌است استفاده‌ای نمی‌توان کرد چه مطلب باعباراتی دیگرگونه ادا شده‌است بدین صورت : « سرش بر بالین مرگ بنهند »

ص ۱۷۳ بعداز سطر ٥ مطالب ذیل در ص ۷۲ نسخهٔ ترکیه آمده است :

« **اشارت** ـ سعید بن جبیر را پرسیدند که **کَیفَ اَصبَحْتَ** بامداد چگونه خاستی ؟ گفت بامداد برخاستم با پنج غم : یکی آنکه خداوند تعالی از من طاعت می‌خواهد ، و مصطفی علیه‌السلام سنّت می‌خواهد وتن شهوت می‌خواهد ، وشیطان معصیت می‌خواهد و ملک‌الموت جان می‌خواهد .

Marfat.com

اشارت ـ گویند چون مؤمن را درگور نهند ، خداوندتعالی فرماید بفریشتگان که بنگریت درتنهایی بندهٔ من که نزدیکان ازاو دورشدند واورا درلحد غریب‌وتنها ماندند . ما را در دنیا دوست داشته بود و دعاکرده ، و درین منزل باهیبت بما اومیدوار بوده ؛ امروز نیکوش مهمان دارید و بروی رحیم‌تر از مادر و پدر [باشید] . پس گور را بروی فراخ و روشن گرداند . بنده اززندان دنیا رسته باشد و برحمت خداوندخویش پیوسته»

ص ۱۷۳ سطر آخر حدسی که در پاورقی شمارهٔ ٤ زده شده صحیح است و متن افتادگی دارد . در نسخهٔ ترکیه ص ۷۲ چنین است : « . . . مؤمنان بوقت مرگ برچهار قسمت بوند : گروهی را چشم فراز بود وگروهی را چشم باز بود وگروهی گاه باز می‌کنند وگاه فراز می‌کنند وگروهی دست برسینه نهاده دارند . »

ص۱۷٤ حدس مصحّح در پاورقی‌های شمارهٔ ۱ و۲ و ۳ صحیح است . کسری مطلب درمورد یکی ازگروههای چهارگانه که ازمتن ساقط است بشرح ذیل ازص۷۲ نسخهٔ ترکیه نقل و تکمیل می‌شود : «امّا آنکسها که چشم بازدارند مشتاقانند »

ص۱۷٤ قبل‌از سطر ٦ چند حکایت و مطاب هست در ورق ۷۲ نسخهٔ ترکیه که در متن حاضر نیامده است بدین شرح : « **حکایت و پند** ـ گویند حاتم اصم گفتی که هرروز چون بامداد کنم ابلیس برمن وسوسه‌آغازد . من آن وسوسها را بقوت‌خدای تعالی رد کنم : اول گوید امروز چه خوردی ؟گویم مرگ . گوید چه پوشی ؟گویم کفن . گوید کجا باشی ؟ گویم گور . چنگ از من کوتاه کند . پس مردم هرکجا باشد و هرحال که باشد از مرگ نرهد چنانکه درحکایت آمده است :

حکایت ـ سلیمان پیغامبر را علیه‌السّلام دوستی بود . روزی بنزدیک سلیمان علیه‌السلام درآمد ، یکی‌را دید بنزدیک‌اونشسته گفت‌ای پیغامبرخدای‌تعالی این کیست که من از وی می‌بترسم ؟گفت او ملک‌الموت است . گفت بادرا فرمان ده تامرا بزمین هندوستان برد تا اورا نبینم . سلیمان علیه‌السّلام باد را بفرمود تا آن شیخ را بهندوستان برد . ملک‌الموت از نزدیک سلیمان بیرون شد و در ساعت بازآمد . گفت یا سلیمان

Marfat.com

خدای عزّ و جلّ ترا مزد دهاد بمرگ آن دوست .

سلیمان علیه‌السلام غمناك شد . گفت ای عجب از تو می‌ترسید و آخرهم ترا بدید . گفت یا رسول‌الله ازین عجب‌تر هست که مرا فرمان بود که جان او بزمین هندوستان بردارم . چون نزدیك‌تو درآمدم اورا پیش‌تو دیدم بعجب بماندم تااو ازتودرخواست کرد وآنجا رفت و جان‌او همانجا که فرمان بود برداشتم . »

ص ۱۷٤ سطر ۱۰ در ورق ۷۳ نسخه ترکیه « قهر جبّاران » آمده و همین صحیح است .

ص ۱۷٦ سطر ۷ عبارت در نسخهٔ ترکیه ورق ۷٤ دیگرگونه و کاملتر است : «چون ازگور برخیزد ، در بهشت از دست راست رسول را بیند واز دست‌چپ یاران رابیند ، از پیش حورُ غلمان را بیند ، زیرنگرد اززر شادروان بیند ، بهترازین همه‌نعمتها دیدار خدای را تعالی بیند . اللّهم ارزقنا وانت خیر الرّازقین .

ص۱۷۷ باب به‌دلیلی که در آغاز باب پیشین ذکرشد شماره‌ندارد که علی‌القاعده باید نوشته می‌شد : « باب نهم » طبق فهرست نسخهٔ ترکیه با ترجمهٔ « در ذکر دنیا و حالات [آن] » اماهنگام شرح باب درورق ۷٤ نسخهٔ ترکیه عنوان « باب ذکرالدنیا» آمده است وکلمهٔ «ذمّها» را ندارد .

ص۱۷۷ سطر ۸ عبارتی ضروری ازمتن ساقط است که بنقل‌از ورق ۷۵ نسخهٔ ترکیه آورده می‌شود : « صفت خواهندهٔ دنیا یادکرد قوله‌تعالی : و مِنهم مَن یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فی الدّنیا ومالَهُ فی الآخرةِ من خَلاقٍ[1] . و صفت خواهندهٔ عقبی یادکرد قوله تعالی « و مِنهم مَن یَقولُ رَبَّنا آتِنا فی الدّنیا حَسَنَةً و فی الآخرةِ حَسَنَةً وقِنا عَذابَ النّار»[2].

ص ۱۷۹ بعداز سطر ۸ اشارت و نکته‌ای در ورق ۷٦ نسخهٔ ترکیه آمده‌است

۱- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۲۰۰

۲- سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۲۰۱

Marfat.com

بشرح ذیل : «**اشارت** ـ طالب سه است : طالب دنیا و طالب عقبی و طالب مولیٰ .
طالب دنیا بسته است و طالب عقبی خسته است و طالب مولی رسته است .
طالب دنیا مریب است و طالب عقبی غریب است و ظالب مولی قریب است .
طالب دنیا اسیر است و طالب عقبی اجیر است وطالب مولی امیر است .
نکته ـ پادشاه عالم ترا سه‌چیزداد : تن‌ودل وسِرّ . تن‌جویندهٔ دنیا ودل‌جویندهٔ عقبی و سر جویندهٔ مولی»

ص۱۷۹ سطر ۹ سخنان ابوالقاسم حکیم در نسخهٔ ترکیه ورق ۷۶ بدین‌گونه قید شده‌است : «**سؤال** ـ ابوالقاسم‌حکیم راگفتند معنی**المالُ والبنونَ زِینَةُ الحَیوةالدّنیا** چیست ؟گفت مال‌دنیا طلب‌مکنیت بهرِ آرایش را،و فرزند طلب مکنیت بهرِ رامش را ؛ وکالاگرد مکنیت بهرِ نمایش را . جهدکنیت بهرِ رهایش را»

ص ۱۷۹ سطر ۱٤ حدسی که در پاورقی شمارهٔ ٦ زده شده است از لحاظ معنی کلمه مورد نظر تأیید می‌شود وطبق ورق ۷٦ نسخهٔ ترکیه چنین است : « . . . پس از بی‌خطری دنیاست که بدست کافران باز داده لعت »

ص ۱۸۰ سطر ۹ دربارهٔ حدس پاورقی شمارهٔ ٥ چون عبارت در نسخهٔ ترکیه ورق ۷٦ دگرگونه است نظری نمی‌توان یافت در آن نسخه جمله چنین است :
« دنیا می‌آید با جملهٔ زینتهای خویش تا پیش عرش و فخر می‌کند . پس سجده کند وگوید . . . »

ص۱۸۰ سطرآخر حدس مندرج در پاورقی شمارهٔ ۸ باآنچه درورق۷۷ نسخهٔ ترکیه آمده است تأیید می‌شود .

ص ۱۸۱ سطر ۲ حدس مذکور در پاورقی شمارهٔ ۱ صحیح است وپاورقی ۲هم. جزاینکه کلمهٔ «یگری» را ممکن‌است «بِیگِری» هم خواندکه در معنی تفاوتی حاصل نمی‌شود .

ص۱۸۱ درآخر سطر ٤ باید براساس ورق ۷۷ نسخهٔ ترکیه افزود : « . . . که بعبرت نگری »

Marfat.com

ص ۱۸۱ سطر ٦ واوهای پس‌از «اند» باید به «ر» تبدیل شود تانقص بدخوانی کلمه از طرف کاتب نسخه برطرف گردد بدین صورت طبق ورق ۷۷ ترکیه : « شما درمی اندر خواب دوست دارند یا دیناری اندر بیداری ؟ گفتند دیناری اندر بیداری »

ص ۱۸۱ سطر ۸ در نسخهٔ ترکیه ورق ۷۷ عبارت مورد تردید بدین‌گونه آمده است : «شما آن‌چه در بیداری یله کرده‌ایت واین درم در خواب گرفته »

ص ۱۸۱ سطر ۲ حدس پاورقی شمارهٔ ٥ صحیح است بر اساس آنچه در ورق ۷۷ ترکیه آمده است .

ص۱۸۱ سطر ١٤ قبل‌ازحکایت احمد حرب نیسابوری مقداری مطلب درورق ۷۸-۷۷ نسخهٔ ترکیه آمده است بدین‌شرح : «**حکمت** ـ جعفر بن محمد الصّادق گوید که علامت نیک بختی چهار چیزست : یکی چون دنیا را یادکند دلش برمد ، و چون مولی‌را یادکند دلش بیارامد، وچون علم‌را یادکنند بدان‌سخن میل کند وچون معصیت‌را یادکنند ازآنجا بگریزد .

نکته ـ گفت آخرت چهار چیز است : اصل است و فرع است و حظّ است و اهل است . اما اصلش باقی است و فرعش [1] کافی است و حظّش واقی است و اهلش وافی است که سرای وفادران [2] است .

موعظت ـ لقمان حکیم پسر خود را گفت ای پسر ! طاعت‌دار مر خداوند را تعالی و بضاعت بسازکه بدان سود آخرت طلب کنی . ودنیا چُن [3] دریایی دان که ازو بگذری وایمان راکشتی سازکه درونشینی و کردار نیک را بضاعتی‌سازکه درآن کشتی نهی وحرص‌را بادبانی سازکه کشتی‌را بدان برانی و توکّل‌را بادبان کشتی ساز و کتاب خداوند را تعالی رهبر خویش دان و مرگ را ساحل دان که بیرون آیی و قیامت‌را جای

۱- اصل «فرعیش» .

۲- ظاهراً : «سرای وفاداران» .

۳- چنین است در اصل یعنی «چن» بجای «چون» .

Marfat.com

بازرگانی شمر و بهشت را سودخویش شمر و خداوندرا مالک خویش دان که اگرخواهد بپذیرد واگر خواهد نپذیرد ودیدار خداوند را تعالی هدیهٔ خویش شناس .

و بدانکه دوسترین بازرگانیها و بضاعتها بنزدیک خداوند تعالی دو چیزست : یکی فریضه و دیگر سنّت .

پند ـ گفت زندگانی دنیارا بجمع مال صرف مکن که مال رنج تن است . ودل خویش را بزن مشغول مکن که زن بی‌وفاتر از دنیاست . و بهر فرزند خود را بدوزخ مبر که فرزند دشمن‌است . و بپروردن تن مشغول‌مباش که تن از بهر مردن‌است . بزرگی در دنیا مجوی که دنیا فانی است . درطاعت جهد کن که رستگاری درآن است .

اشارت ـ عبدالله عباس گوید که دنیا دردست خلق برسه وجه[1] است : یکی جزو در دست مؤمن‌است، تا توشهٔ آن جهان کند و یک جزو دردست منافق است که زینت این جهان کند و یک جزو بدست کافر که برخورداری دنیا طلبد .

حکایت ـ حاتم اصم راگفتند زنی مر خلق‌را علم می‌گوید و چنین می‌گوید که من شاگرد حاتمم . گفت : خیزیت تا بنزدیک وی رویم . چون برفتند حاتم گفت ای زن ! مر ترا ندیده‌ام و تو می‌گویی که من شاگرد ویم ؟ آن زن گفت ای حاتم ! بسیار کس از تو علم شنود که تو روی او ندیده باشی .

حاتم گفت ای زن کارت[2] با تن چگونه است و با دین چگونه است و با دنیا چگونه ؟ گفت ای حاتم کارم با تن ، چون کار جلاد باگناه کار . وکارم با دین چون کار مادر مهربان بافرزند نیکوکار . وکارم با دنیا چون آتش افروخته در پنبهٔ انبار .

مثال ـ خداوندتعالی دنیابکشتی سیراب مانندکرد . کِشت چون نُخُست برآید سبز گردد، چون خوشه برآرد زرد گردد ، چون‌برسد خوردنی گردد ، چون تمام رسیده شود گِرد گردد .

۱ـ ظاهراً «جزو» صحیح است.

۲ـ اصل : «کاریت».

Marfat.com

دنیا را نامش معیوب[1] کرد ، یادش مذموم کرد ، کارش ملعون کرد ، یافتش مقسوم کرد .

حکمت ـ کسی که اخریانی فروشد و عیب آن ظاهر کند خریدارش کم باشد . خداوندتعالی دنیارا بیافرید و عیبهای آن بگفت ، باچندین هزارعیب تو چنین خریداری می کنی درکنارش گرفته‌ای .

ص۱۸۲ سطر۶ پس‌از « آن‌جهان‌است » در نسخهٔ ترکیه ورق ۷۹ این عبارت آمده وضروری است : «چنانکه پیغامبر علیه‌السّلام فرمود الدّنیا قنطرة الآخرة» .

ص ۱۸۳ سطر ۱ حدس پاورقی شمارهٔ ۱ صحیح است با این تفاوت که در نسخه ترکیه ورق ۷۹ بجای « نپنداری » که حدس زده شده است « ندانی » آمده و عبارت بدین‌گونه است : « . . . پس هزار و دو هزار درم بر چشم دل نهادی ، ندانی که چشم دلت تاریک شود و راه عقبی نبیند »

ص ۱۸۳ بعداز سطر۱ این موعظه در نسخهٔ ترکیه ورق ۷۹ آمده است :

« **موعظه** ـ ابلیس گفت لعنه‌الله که شادی من در بی‌نمازیست . طرب من اندر بی‌باکیست . مهانی من درحرام‌خواریست . نازیدن من در بدگفتن خلق است . انس من درگذاشتن عمرست ببازی » .

ص ۱۸۳ سطر ۱۰ دونتیجه بدنبالهٔ مطلب سوم وچهارم در نسخهٔ ترکیه ورق ۸۰ آمده که ضروری‌است : « سدیگر قربت‌را درمنّت نِهاد تا بجز خدایی‌نبود چهارم اجابت را در دعوت نهاد تا جز کاررانی نبود » .

ص ۱۸۳ سطر ۱۲ عبارات نکته مذکور در این سطر با آنچه در نسخهٔ ترکیه ورق ۸۰ آمده متفاوت است و مختصرتر از آن . در نسخهٔ اخیر تحت عنوان حکمت چنین‌قید شده‌است : « **حکمت** ـ هر که بامردمان صحبت‌دارد هرچگونه بزیَد بی‌ملامت نبود و هر که با تن صحبت دارد هرچه کند بی‌معصیت نبود و هر که بانادان صحبت دارد

۱ـ اصل : «معبوب» .

Marfat.com

جز مضرّت نبود و هر که با دنیا صحبت دارد بی‌محنت نبود » .

ص ۱۸٤ سطر ۲ و ۳ و ۸ حدس مندرج در پاورقی‌های ۱ و ۲ و ۳ صحیح است و منطبق باورق ۸۰ نسخهٔ ترکیه

ص۱۸٤ سطر۹ دربارهٔ فوائد وخصوصیات «ذکرحق‌تعالی» درنسخهٔ توبینگن آمده‌است : «ونزدیک فراخی نعمت بود وعصمت ازمعصیت بود » ولی در ورق۸۰ نسخهٔ ترکیه عبارت چنین است : «و در فراخی نعمت عصمت معصیت بود» که بهتر بنظر می‌رسد و اصولاً دربارهٔ این قسمت که در نسخهٔ متن تحت عنوان **الاشارة** و در نسخهٔ ترکیه با نام **حکمت** آورده شده اختلاف عبارتی و معنوی بسیار است .

ص ۱۸٤ بعداز سطر۱۲ مثالی در ورق ۸۱ ـ ۸۰ نسخهٔ ترکیه آمده‌است بدین شرح : «**مثال** ـ آن زن راکه پیش‌از جلوهٔ عروس بیرون‌آرند آن را نکال خوانند ، پیوستگان شاه نخست اورا بینند آنگاه عروس را . آن جهان عروس است واین جهان نکال . ابله کسی‌باشد که دل برنکال بنهد و روی ازعروس بگرداند . عارفان‌وزاهدان روی دنیا راکه نکال است بخلق زشت می‌گویند و عیبهای او ظاهر می‌کنند و خلق را می‌فرمایند تاروی از وی بگردانند و بآخرت نهند »

ص۱۸۵ سطر ٦ عبارت «اشهد آنْ لااله الاالله الخ . . . » درمتن نسخهٔ ترکیه نیست ولی‌اگر آنچه در نسخهٔ اخیر ورق۸۱ آمده بجای خود اضافه و عبارت‌راکامل کنیم وجود شهادتین نیز ضرورت می‌یابد بدین‌ترتیب : « . . . و آخرت هم بضاعتست و بهای آن شهادت است قوله تعالی اشهد . . . »

ص۱۸۵ بعداز سطر۱۰ این مطالب درورق ۸۳-۸۲ نسخهٔ ترکیه آمده‌است : « . . . ازدیگرسو محمد علیه‌السّلام‌بیرون آمد . بضاعت خویش عرضه کرد وآن‌بهشت است وگفت درین سرای هرچه شمارا باید هست وفیها ما تَشْتَهیه اَنْفُسُ وتَلَذّ الاَعْیُنُ[1] عارفان‌وزهدان گفتند چون‌بضاعت بهشت‌بود ودّلال‌محمدباشد علیه‌السّلام

۱- سورهٔ ٤۳ زخرف آیهٔ ۷۱ در اصل : کلمهٔ «لکم» پس از واو اضافه آمده است.

Marfat.com

و فروشنده خداوند تعالی است و بها تن و مال ما[1] صد هزار تن و دنیا فدای آن سرای کنیم . بخریداری پیش آمدند و بخریدند . خداوند تعالی مریشانرا بران بستود که من از مؤمنان تنها ومالها بخریده‌ام تاایشانرا بهشت دهم قوله‌تعالی : اِنَّ اللّه اشْتَرَی من‌المؤمنینَ اَنْفُسَهُمْ و اَمْوالهم لَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ[2] . پس بریشان بده خصلت ثنافرمود : التّائبون‌العابِدُونَ الحامِدُونَ السّائحون‌الرّاکِعونَ السّاجدونَ اُلآمِرُونَ بالْمَعروفِ و النّاهُونَ عَنِ المنْکَرِ والحافِظُونَ لِحُدودِ اللّهِ و بَشِّرِ المؤمنین[3].

تن را بخرید بعیب معصیت، مال و تن‌بخریدبعیب حرام‌وشبهت، کردار تن بخرید بعیب تقصیر و غفلت . تو با این همه عیبها او را می‌بشایی ، او با همه بی‌عیبی و پاکی ترا می‌نباید .

پس دنیا را عیبها بسیارست و آخرت را یک عیب است و آن عیب آنست که اوّل نبود ، اکنون بوده شد . و خداوند را تعالی هیچ عیب نیست . پس هر که دنیا را با عیبهای بسیار دست بازدارد آخرت با یک عیب یابد . و هر که آخرت [را] بایک عیب دست بازدارد ، خداوندی بی‌عیب‌یابد . چنانکه سلیمان صلوات‌الله علیه چهارصد اسب بجهت خداوند تعالی سبیل کرد خداوند تعالی اورا هزار اسب داد . سلیمان باسبان مشغول گشته بود و نماز دیگر فراموش کرده ، آفتاب فرو شد و او خبر نداشت آنگاه پشیمان شد وهمه را بجهت رضای خدای تعالی پی کرد . بعضی گفتند که همه را شکیل از پای و فسار از سر فرمود برداشتن و داغ سبیل بر نهاد . چون چنین کرد خداوند تعالی چهار باد را در فرمان اوکرد : باد چپ و راست و پیش وسپس ، که بامداد یک‌ماهه راه اورا ببردندی وشبانگاه بازآوردندی . نگاه کرد مرین بادها را معیوب دید که فانی بودند . دست بازداشت خداوند تعالی او را مرکب اوکرد تا چشم بر هم زدی بعرش

۱- اصل «با صد هزار...»

۲- سورهٔ ۹ توبه آیهٔ ۱۱۱

۳- سورهٔ ۹ توبه آیهٔ ۱۱۲

Marfat.com

رسیدی . نگاه کرد عرش را معیوب دید ، بعیب عجب و ریا ، روی از عیبهای او بگردانید .

آنگاه خداوندتعالی گفت یا سلیمان مملکت دست بازدار ، تو مارا وماترا . برعصا تکیه کرد از همه دنیا وخلق ونفس بیرون آمد ، بنزد حق‌تعالی شد .

پند ـ پس چنان باید تراکه یک‌قدم ازدنیا برداری ، دیگرقدم ازخلق برداری سدیگر قدم از نفس خود برداری که نفس بدفرمای است ، و چهارم قدم از آخرت برداری تا قدم پنجم بمولی رسی جلّ جلاله .

و چندکس بوده‌اندکه خداوند تعالی ایشانرا به پاره‌ای دنیایی از رحمت خویش دورکرد .

مثل ـ چنانکه سگ را خواهندکه دورشود پاره‌ای استخوان یاپاره‌ای‌نان پیش او افکنند . پس ابلیس را از میانهٔ فریشتگان و بَلْعَم و قارون و ثعلبه را از آدمیان دورکرد . ووای برآن‌کس که پارهٔ دنیا پیش‌اوافکند تابدان مشغول گردد وازخداوند خویش دور ماند .

خداوند تعالی صفت کردکه این دنیا اندکی است قوله تعالی : قُل مَتاعُ الدُّنیا قَلیل[1] . پس رسول را علیه‌السلام فرمود : هرکه دنیا خواهد روی از وی بگردان . قوله تعالی فَاَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّیٰ عَنْ ذِکْرِنا و لَمْ یُرِد اِلّا الحَیوةَ الدُّنیا[2] .

ص ۱۸٦ سطر آخر قسمت اخیر حدس پاورقی شماره ٤ صحیح‌است ونظائر «ای مردی» درنسخهٔ ترکیه نیز بسیاراست که نمونه‌هایی از آن در منقولات پیشین گذشت :

ص ۱۸٦ سطرآخر حدس مندرج در پاورقی شمارهٔ ٥ صحیح است و باآنچه در ورق ۸۳ نسخهٔ ترکیه آمده‌است تأییدمی‌شود بدین‌گونه : «پارسا مردگفت اگر پیشتر آمده بودنی ، بدیدنی که ابلیس نیز از تو بگله آمده بود»

۱ـ سورهٔ ٤ نساء آیهٔ ۷۹

۲ـ سورهٔ ٥۳ النجم آیهٔ ۲۹

Marfat.com

ص ۱۸۷ سطر ۱ حدس مذکور در پاورقی شمارهٔ ۲ صحیح و « فلان آمدست » باید باشد .

ص ۱۸۸ شمارهٔ مربوط یعنی « باب [دهم] » ازنسخهٔ حاضرفوت شده که برابر فهرست نسخهٔ ترکیه ترجمهٔ فارسی آن چنین است : « درفضایل قرآن خواندن وثواب خوانندهٔ آن » .

ص ۱۸۸ بعد از سطر ۸ در ورق ۸٤ نسخهٔ ترکیه این مطالب قید شده است : « **نکته** ـ چنانستی که خداوند تعالی می‌فرمایدی : بندهٔ من ! پیش ازآنکه روزه گرفتی[1] من کتاب خویش خلعت کردم و کتاب من نامخلوق‌است وبهشت من‌مخلوق . هنوزروزه نداشته بودی ، کتاب نامخلوق خلعت تو کردم ، پس ازآنکه چندین سال روزه داشتی و چندین ختم قرآن کردی ترا ببهشت مخلوق چرا نرسانم . چون کتاب نامخلوق ازتو دریغ نداشتم بهشت مخلوق ازتوکی دریغ دارم .

نکته ـ گفت پیش از روزهٔ تو کتابی نامخلوق دادم برحمت خویش ، ازپس‌روزه داشتن وقرآن خواندن دیدارِ خویشت کرامت کنم بمنّت خویش » .

ص ۱۸۸ سطر ۱۱ عبارت ورق ۸٤ نسخهٔ ترکیه‌استوارترورساتراست : « ... پس ازآن فرومی‌آوردبرپیغامبرعلیه‌السّلام آیت‌آیت وسوره سوره برمقدارحاجت تادرمدّت بیست وسه سال تمام فرودآورد» .

ص ۱۸۹ سطر ۲ بعد ازعبارت : « ... شب بیست و چهارم فرستاد » درورق ۸٤ـ۸۵ نسخهٔ ترکیه این مطالب آمده‌است : « والله‌تعالی اعلم . **نکته** ـ گروهی ازمحقّقان گفته‌اندکه دنیا بهتر ازآخرت . برای‌آنکه دنیا سرای خدمت است وآخرت سرای نعمت وخدمت برترازنعمت . تا بدانی که ازفضل این ماه ترا خدای تعالی آنچه بهترین است از همه چیزها ـ وآن قرآن است ـ ارزانی فرمود ، بهشت که ثواب خدمت قرآن است ازتوکی بازدارد .

---

۱ ـ دراصل با قلمی دیگر کلمه را بصورت « نگرفتی » درآورده‌اندکه خطاست .

Marfat.com

ص ۱۸۹ سطر ٤ حدس مربوط به پاورقی شمارهٔ ۲ تأیید می‌شود و همچنین آنچه درپاورقی شمارهٔ ۳ حدس زده شده است الّا آنکه در ورق ۸۵ نسخهٔ ترکیه بجای : «وی» کلمهٔ : «او» آمده وجمله بدین صورت است: « ... ازبسیارخواندن خلَق نگردد هرکه ازو گوید راست گوید » .

ص ۱۸۹ سطر٦ درنسخهٔ ترکیه ورق ۸۵ جمله چنین‌است : «... ودوستی‌رسول علیه‌السّلام دوستی سنّتهای اوست » وآنگاه این مطالب را افزون برمتن حاضردارد : « خبر- پیغامبر گفت علیه‌السّلام : هرکه‌قرآن برخواند چنانستی که‌خداوندتعالی پیغامبری را درمیان دو پهلوءا نهادستی[1] الّاآنکه برووحی نیاید وازینجاست که خداوند تعالی در بعضی‌از کتابهای خویش گفته‌است که: فرزندآدم فخرمی کنی بهرچیزی، چرا نگاه نکنی درنیکوی کتاب من .

خبر - جابربن عبدالله گفت پیغامبر گفت علیه السّلام قرآن خوان را دعاش مستجاب بود اگرخواهد بدین جهان واگرخواهد بدان جهان » .

ص ۱۹۰ سطر ۱ عبارت و حدس راجع به مفهوم آن در پاورقی شمارهٔ ۱ طبق ورق ۸۵ نسخهٔ ترکیه صحیح است .

ص ۱۹۰ سطر ۹ درنسخهٔ ترکیه ورق ۸٦ آمده است که: « معروف سر بسجده نهاد » بنابراین قسمت اول پاورقی شمارهٔ ۳ صحیح وحدس مذکور درآن خطاست .

ص ۱۹۰ بعد از سطر ۹ در نسخهٔ ترکیه ورق ۸٦ این اشارت آمده است : « **اشارت** - گفت هرکرا اینجا قرآن داد قیمت دادآنکس‌راآنجا منزلت دهد که قیمت بی منزلت روا نباشد » .

ص ۱۹۰ سطر ۱۰ حدس مربوط به پاورقی شمارهٔ ٤ صحیح است یعنی : « ... برای سه چیز » براساس نسخهٔ ترکیه ووق ۸٦ .

---

۱ - تصور می‌رود همزهٔ بعد از « پهلو » که غالباً بجای آن در رسم‌الخط امروز «ی» می گذاریم زائد باشد و برسم کتابت کهن « ا » را بعد از پهلو گذارده‌است بصورت «پهلوا» که مکرر در این کتاب سابقه دارد . حدس دیگر آنست که بعد از الف (و) افتاده باشد یعنی : « میان دو پهلوی او نهادستی » .

Marfat.com

ص ۱۹۱ بعد از سطر ۲ نکته‌ای در ورق ۸٦ نسخهٔ ترکیه است بدین شرح :
« **نکته** ـ چنانستی که خداوندتعالی می‌فرماید که درمیانهٔ بندهٔ من کلام من است ونورمن ، حرام کردم آن تن را برنارخویش بحرمت نورخویش .

گویند که مرقرآن خوان را دوامان است : یکی دردنیا ودیگردرعقبی . امّا امان اندر دنیا ازضلالت بود وامان درعقبی ازشقاوت بود » .

ص ۱۹۱ بعد از سطر ۷ این نکته در ورق ۸۷ ـ ۸٦ نسخهٔ ترکیه آمده است :
« **نکته** ـ اگر دردنیا روا نبود که قومی را بآب غرقه کند و کتاب درمیان ایشان باشد ، چگونه روا باشدکه عاصیانرا در دوزخ بسوزد وکتاب او دردل ایشان؟» .

۱۹۱ بعد ازسطر ۱۷ نکتهٔ ذیل درورق ۸۷ نسخهٔ ترکیه مندرج است: « **نکته** ـ خواندن قرآن کودکان را سعادت است ، زنان را فضل است ، مسافران را موانست است، پیرانرا هیبت است، جوانانرا کرامت است ، حَمَلهٔ قرآنرا دربهشت درجت است » .

ص ۱۹۲ سطر ۱۰ ـ در ورق ۸۷ نسخهٔ ترکیه چنین است: « فقیه بوجعفر در هندوانی رحمه‌الله گفت مردی را دیدند » بنابراین آنچه در پاورقی شمارهٔ ۲ تصوّر شده است صحیح نیست .

ص ۱۹۲ سطرآخرآنچه دراین باره درقسمت اول پاورقی شمارهٔ ۳ حدس زده شده ازنظرمعنی صحیح است وعبارت درورق ۸۸ نسخهٔ ترکیه بدین گونه: « چون یکی را ازآدمیان چندان جوامردی است بادرویشی ... » .

ص ۱۹۳ بعد از سطر ۳ این مطالب در ورق ۸۹ ـ ۸۸ نسخهٔ ترکیه آمده است :
« **نکته** ـ پس بدانکه خداوند تعالی مر قرآن را بده نام از نامهای خویش بخواند[1] از شرف وبزرگواری قرآن:

اوّل خود را عزیز خواند قوله تعالی : تنزیل الکتاب مِنَ اللهِ العَزیزِ الحَکیم[2]

---

۱ - اصل : « بخوند » .
۲ - سورهٔ ۳۹ زمر آیهٔ ۱ و ٤٥ جاثیه آیهٔ ۲ .

Marfat.com

وقرآن‌را نیز **عزیز** خواند: وانَّهُ لَکِتابٌ عَزیز[۱].

دیگرخود را حکیم خواند: وهوالحکیم العلیم[۲] و قرآن را **حکیم** خواند: یٰس والقرآن الحکیم[۳].

وخویشتن را عظیم خواند: وهوالعلیّ العظیم[۴] وقرآن را **عظیم** خواند: والقرآن العظیم[۵].

خویشتن را نور خواند: الله نورُالسّمواتِ والارض[۶] و قرآن را **نور** خواند: وانْزَلْنا الیْکُمْ نوراً مبیناً[۷].

خویشتن را مُهَیمِنْ خواند: المؤمنُ المُهَیْمِن[۸] وقرآن را **مهیمن** خواند: مُصَدِّقاً لِما بَینَ یَدَیهِ مِنَ الکتابِ ومُهَیْمِناً علیه[۹].

مرخویشتن را مجید خواند: ذُوالعَرشِ المَجید[۱۰] وقرآن را **مجید** خواند: ق والقرآن المَجید[۱۱].

خویشتن را کریم خواند: اِنَّ ربّی غَنِیٌّ کریم[۱۲] وقرآن را **کریم** خواند:

---

۱ - سورهٔ ۴۱ فصلت آیهٔ ۴۱

۲ - سورهٔ ۴۳ زخرف آیهٔ ۸۴

۳ - سورهٔ ۳۶ یس آیهٔ ۱ و ۲

۴ - سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۲۵۵

۵ - سورهٔ ۱۵ حجر آیهٔ ۸۷

۶ - سورهٔ ۲۴ نور آیهٔ ۳۵

۷ - سورهٔ ۴ نساء آیهٔ ۱۷۴

۸ - سورهٔ ۵۹ حشر آیهٔ ۲۳

۹ - سورهٔ ۵ مائده آیهٔ ۴۸ اصل: من التورية

۱۰ - سورهٔ ۸۵ بروج آیهٔ ۱۵

۱۱ - سورهٔ ۵۰ ق آیهٔ ۱

۱۲ - سورهٔ ۲۷ نمل آیهٔ ۴۰

Marfat.com

اِنَّهُ لَقُرآنٌ کَرِیمٌ[۱].

خویشتن را حق خواند : اِنَّهُ هُوَ الحَقُّ المُبینِ[۲] و قرآن را حق خواند : وبِالحَقِّ اَنْزَلْناهُ وبِالْحَقِّ نَزَلَ[۳].

خویشتن‌را بی‌مثل خواند : لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ[٤] وقرآن را گفت: لایأتُونَ بِمِثْلِهِ[٥].

خویشتن را [باقی][٦] گفت: ویَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ[۷] وقرآن را [باقی][٦] گفت: لَنَفِدَ الْبَحرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی[۸].

حکایت ـ ابوبکر مجاهد استاد قرّا بودست . گویند او را همسایه‌ای بود معدّل شهر وقرآن ندانستی وابوبکر مجاهدرا بسیار خدمت کردی . روزی بوبکر او را گفت بیا تا ترا قرآن بیاموزم .آن مرد شادشد بنشست وهفت‌آیت اورا بیاموخت. چون شب شد بازفراموش کرد . بامداد بنزدیک بوبکر آمد ،گفت هیچ یادنمی‌دارم . دیگربارش تعلیم‌کرد و همه روز بخواند و شب را باز فراموش‌کرد . هم چنین هفت روز برآمد و نتوانست یادگرفتن . چون شب هفتم ببود پیغامبر را علیه السّلام درخواب دید . گفت ای‌فلان! غم‌ناك می‌باشی وقرآن‌نمی‌توانی‌آموخت؟! گفت بلی یارسول‌الله جای آن‌هست. گفت تو ندانستی که اسامی قرآن خوانان درحضرت‌آفریدگار عزّوعلا تفصیلی دارد و

---

۱ - سورهٔ ٥٦ واقعه آیهٔ ۷۷

۲ - سورهٔ ۲٤ نور آیهٔ ۲٥ صحیح درقرآن : ان الله هو...

۳ - سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ۱۰٥

٤ - سورهٔ ٤۲ شوری آیهٔ ۱۱

٥ - سورهٔ ۱۷ اسری آیهٔ ۸۸

٦ - درمتن اصلی نیست بقیاس سایر موارد با توجه بمعنی افزوده شد

۷ - سورهٔ ٥٥ الرحمن آیهٔ ۲۷

۸ - سورهٔ ۱۸ کهف آیهٔ ۱۰۹

Marfat.com

نام تو درآن میان نیست . آن مرد ازخواب درآمد و بگریست وبرِ بوبکرآمد و ازآن حال اورا خبرداد وبسیار جزع کرد .

بوبکر ازبهرتسلّی اوگفت : ای بدادر[1] شکرکن که نامت درمیان قرآن‌خوانان نوشته نیست فرمود ، و نگفت که نامت در میان مؤمنان نیست که بسیار مؤمن است که قرآن نداند و ایمان دارد . وکسی را که خداوند تعالی هر دو نعمت داده باشد بروی شکر بیشتر واجب بود .

پند ـ باید که‌قرآن خوان قرآن‌را به‌پنج نیّت خواند: یکی ازدوستی خداوند تعالی که سخن اوست . دیگر تا آن کند که بفرمودست . سدیگر ازآنچه نهی کردست باز باشد . چهارم تا ترازوش گران شود بنیکی چنانکه پیغامبر علیه السلام فرموده است . پنجم بنیّت بازرگانی با خدای تعالی که هرحرفی را ده ثواب وعده فرموده است . یک حرف می‌خواند تاده درجه دربهشت می‌یابد .

نکته ـ خداوند تعالی قرآن را برمؤمنان آسان کرد بآموختن قوله‌تعالی : وَلَقَدْ یَسَّرنا الْقُرآنَ لِلذِّکر[2]. برآنکس که‌آسان کرد نتواند که خاموش باشد وبرآنکس که دشوارکرد نتواند که بیاموزد » .

ص ۱۹۳ بعدازسطر۹ دردنباله حکایت هرون بن معروف این مطالب درورق ۸۹ـ۹۰ نسخهٔ ترکیه آمده است: « ... خداوند تعالی گفت : وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَاِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضنکاً وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ القِیامَةِ اَعمی[3] . گفت هرکه روی ازذکرمن بگرداند دردنیا عیشش تنگ گردد و روزقیامت اورا نابینا حشر کنند . هرکه‌دردنیا روی ازقرآن بگرداند نابینا شود، آنکه بدل‌ازقرآن بگردد دردنیا وعقبی نابیناش کند .

---

۱ ـ چنین است درمتن برابر با تلفظ بسیارکهن آن بجای « برادر» .

۲ ـ سورهٔ ٥٤ قمر آیهٔ ۲۲

۳ ـ سورهٔ ۲۰ طه آیهٔ ۱۲٤

Marfat.com

نکته ـ پس دردنیا هرکه روی بقرآن نهد چشم سَرش را ز نابینایی نگاه دارند و درآخرت چشم دلش نابینا نگردد تا از بهشت نگاه کند و بچشم سِرّ مرخداوند را تعالی بی چون و بی‌چگونه بـُبیند» .

ص ۱۹۳ سطر ١٤ درنسخهٔ ترکیه ورق ۹۰ اندك اختلاف و تفاوت ونقصان با نسخهٔ حاضر بشرح ذیل بنظرمی‌رسد: « ... صالح گفت اعوذ بالله مِن الشّیطان الرّجیم. هنوز بسم‌الله تمام نگفته بود یکٔ خروشیدن بخروشید و بیهوش شد . ساعتی بود بهوش آمد . گفت ای صالح بیارچیزی برخوان! برخواند : وقَدمِنا الی .... »

ص ۱۹۲ سطر ۱۷ پس ازجملهٔ نخستین این جمله‌را نسخهٔ ترکیه ورق ۹۰ اضافه دارد : « ... و مبتدعانرا ازبهشت نصیب نیست »

ص ۱۹۳ سطرآخرحدس مذکور درپاورقی شمارهٔ ٤ صحیح است وبموجب ورق ۹۰ نسخهٔ ترکیه فضل پنجم (دراین نسخه فضیلت) « عهد خدای‌است » وششم «فضل خدای است » .

ص ١٩٤ سطر ۷ : توجه به پاورقی شمارهٔ ۳ اندك اختلافی بین دونسخه وجود دارد ومطلب در ورق ۹۱ نسخهٔ ترکیه بدین صورت‌آمده است بعد ازآیهٔ «...قرآن گم شدگان را راه نُماینده است ، خوانندگان را شفاست ، درماندگان را رحمت است ، آلودگانرا شرف است ، راندگان‌را خلعت‌است .

ص ١٩٤ بعد از سطر ۸ حکایت ربیع خثیم و مطالبی دیگر در ورق ۹۲ ـ ۹۱ نسخهٔ ترکیه آمده‌است که‌ازمتن‌حاضر ساقط است‌بدین‌شرح: « **حکایت** ـ گویندربیع خثیم درخانهٔ خویش گوری کنده بود . هرگاه‌دل‌خویش برحال نیافتی ودرعبادت شب کاهل شدی، درآن‌گورشدی وروی بدیوار لحد کردی و یکٔ سُبع قرآن برپهلوخفته‌بخواندی وچون دلش روشن‌ترشدی سرازگور برکردی گفتی:

Marfat.com

رَبِّ ارجِعُونی لَعلّی اعمل صالحاً[۱]. این قصهٔ دوزخیان است که در دوزخ گویند یارب [مارا][۲] بدنیا باز گردان عمل نیکو کنیم. این آیت برخواند یعنی من اندرخواستم تا مرا از آن جهان بدین جهان فرستد، اکنون کار باید کرد، بدین حیلت تن را در کار آوردی و هرشب درنماز یک ختم بکردی تا ازین جهان، ستوده بیرون شد وتا قیامتش می‌ستایند.

خبر ـ گفتند هر که قرآن بخواند وبکار بندد بانخستین جوق از پیغمبران دربهشت شود. وهر که قرآن نداند خواند وچون امر ونهی قرآن بشنود بکار بندد با دوم خیل دربهشت رود. وهر که در کراسه خواند ونیکو خواند با چهارم خیل دربهشت رود. و هر که افتان خیزان خواند با پنجم خیل در بهشت رود. دلیل قوله عزّوجلّ: الرَّحمٰنُ عَلَّمَ القُرآن[۳] آموزندهٔ قرآن خدای است عزّوجلّ. اگر آموزنده خداوند تعالی نبودی که توانستی یک حرف یادگرفتن؟ چون آموزنده اوبود بربندگان خویش آسان گرداند قوله تعالی: ولَقَدْ یَسَّرنا القرآنَ لِلذِّکرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکرٍ[۴]. تا بدین درجه آسان کرد که کودک هفت ساله همه قرآن یادگیرد[۵] و توریت بر بنی اسرایل دشوار کرد تا یاد نتوانستند گرفت و خواندن بریشان دشوار کرد تا جبریل صلوات الله علیه بیامد ویک فرسنگ در یک فرسنگ کوه ببرید[۵] و برسرایشان می‌بسود[۶] و یک نیمهٔ روی برزمین

---

۱ ـ کلمهٔ «صالحاً» در متن محواست، باتوجه به‌آیات ۹۹ و ۱۰۰ سورهٔ ۲۳ مؤمنون افزوده شد وآیات مورد استناد بدین قرار است: «حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحاً فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون».

۲ ـ در اصل محو است قیاساً افزوده شد.

۳ ـ سورهٔ ۵۵ الرحمن آیهٔ ۱ و ۲

۴ ـ سورهٔ ۵۴ قمر آیهٔ ۲۲

۵ ـ در متن کلمه سیاه و ناخواناست.

۶ ـ سیاه و ناخواناست، بصورتهای: «بود» و «پیمود» هم می‌توان خواند یا پنداشت.

Marfat.com

نهادند ویک نیمه‌برسو[1] می‌نگریستند وکوه بررخسارگان ایشان می. . . .[2] بدین دشواری پذیرفتند .

ص ۱۹٤ سطر ۹ درنسخه ترکیه ورق ۹۲ « عبدالله مانک » ضبط شده است.

ص ۱۹٤ سطر ۱۱ عبارت مورد تردید ونارسا درنسخهٔ ترکیه ورق ۹۲ روشن است وهیچیک‌ازحدس‌هایی که درپاورقی شمارهٔ ٤ زده شده‌است باآن منطبق نمی‌باشد: «. . . .الهی وسیّدی! چگونه اندوهگین نبود درراه‌آنکس که تو درراه مونس او نباشی وچند درازبود راه برآنکسی که تو راه نمایندهٔ اونباشی» .

ص ۱۹۵ سطر ۱ جوابی و سؤالی ضروری از متن ساقط است که از ورق ۹۲ نسخهٔ ترکیه نقل می‌شود : « . . . گفت بسم‌اللهالرّحمن‌الرّحیم ومَنْ یَهدِی‌اللهُ فهالَهُ مِنْ مُضِلٍّ[3] معنی‌چنان‌باشد که هرکرا راه نمای خداوند تعالی بود اورا کس گمراه نتوانند کرد . پرسیدم که توازکجایی» .

ص ۱۹٦ سطر ٦ حدس مذکور در پاورقی شماره ٤ طبق ورق ۹۳ نسخه ترکیه صحیح است .

ص ۱۹۷ سطر ۳ حدس پاورقی شماره ۱ صحیح است .

ص ۱۹۷ سطره درنسخهٔ ترکیه ورق ۹۳ تعداد کلمات قرآن ۹۹٤٦۰ کلمه‌آمده است که باآنچه درنسخهٔ متن‌آمده تنها /۴۰۰ کلمه تفاوت دارد و احتمال این‌که کاتب نسخه توبینگن کلمه «چهارصد» را ازقلم انداخته باشد وجود دارد .

اما حرف «ت» را نسخهٔ ترکیه /۲٤۰۰ نوشته که خطاست وآنچه در متن حاضرآمده صحیح است زیرا حرف (ث) که کمتر استعمال می‌شود ۳۱۰۵ ذکرشده و در این صورت چگونه ممکن است «ت» کمترازآن بکاررفته باشد .

---

۱ - کلمه سیاه است ، « سر » نیز می‌توان حدس زد .

۲ - خوانده نمی‌شود ، چیزی است شبیه « خراشید » یا «چسبید» .

۳ - سورهٔ ۳۹ زمر آیهٔ ۳۸ دراصل نسخه بخطا چنین است: «من یهدی‌الله فلامضل له» .

Marfat.com

حرف « دال » درنسخهٔ ترکیه ۵۹۹۶ آمده که تصوّر می‌رود صحیح همین باشد نه ۱۹۰۶ که درمتن حاضراست .

حرف « صاد » درنسخهٔ ترکیه فقط دوعدد بیش ازمتن حاضرقید شده است .

ص ۱۹۸ حرف « ضاد » درنسخهٔ ترکیه ۲۰۳۷ است وحرف «طای ۲۲۷٤ و حرف « فا » ۸٤۱۹ و حرف «لام » ۳۳۸۲۲ که صد شماره بیش از نسخهٔ متن است . حرف « نون » درعددآخربجای نود عدد نه‌ضبط شده‌است یعنی۴۵۱۰۹ وحرف« واو » ۱٦۰۷۰ می‌باشد .

لازم بذکر است که کمتر اثری می‌توان یافت که در تعدادآیات وکلمات قرآنی یکسان باشد باآنکه در تعداد سوره‌ها و مقدار مطالب آنها اختلافی نیست و این امر از آنجا ناشی شده است که محل وقف وفصل ووصل آیات برحسب سماع مسلمین ازرسول اکرم است وآنچه دراین باب افراد مختلف گفته‌اند یکسان نیست بعلاوه بعضی بسم‌الله الرّحمن الرّحیم رادرآغازسوره‌ها آیهٔ مستقلی بحساب آورده‌اند وبرخی برخلاف عمل کرده‌اند. زمخشری می‌گوید تشخیص آیات توقیفی است وقیاسی نیست وازاین روست که « الـم » و « المص » را آیه بحساب آورده‌اند همچنین « حم » را ولی « المر» و « الر » و « طس » را آیه نشمرده‌اند و سیوطی می‌نویسد : « ومما یدل علی انّه توقیفی ما اخرجه احمد فی مسنده من طریق عاصم بن ابی النجود عن زِرّ عن ابن مسعود، قال : اقرأنی رسول‌الله صلی‌الله علیه سورة من الثلاثین من آل حم قال : یعنی الاحقاف، قال : وکانت السورة اذا کانت اکثر من ثلاثین آیة سمیّت ثلاثین »[1] .... الحدیث.

علاوه برآنچه گذشت علما وقراء مدینه ومکّه وشام وبصره وکوفه باهم درعدد آیات و چگونگی احتساب آنها اختلاف دارند هم علمای هر شهر با شهر دیگر و هم بین خود چنانکه فی‌المثل عدد آیات سورهٔ طه را کوفیان ۱۳۵ و بصریان ۱۳۲ واهل مدینه ۱۳٤ می‌دانند وباین دلایل است که بیشترعددآیات قرآن را شش هزار می‌دانند ولی همه

---

۱ ـ رجوع شود به : « الاتقان فی‌علوم القرآن » جزء اول نوع نوزدهم ص۱۸۸ چاپ اول قاهره ۱۹٦۷ .

Marfat.com

موافقت ندارند درمتن کتاب حاضر ٦٢١١ قید شده است عده‌ای آنرا ٦٢٠٤ و بعضی ٦٢١٤ و ٦٢١٩ و ٦٢٥٥ و ٦٠٣٦ ذکر کرده‌اند که جای بحث آن اینجا نیست[1].

مقصود آن است که وقتی در تعداد آیات هرسوره و مجموع آیات قرآن اینهمه اختلاف نظر باشد طبیعی است در تعداد حروف هم که وابسته به کلمات و آیات است تفاوت محاسبه بسیار خواهد بود .

ص ۱۹۸ سطر ١٦ در نسخهٔ ترکیه ورق ٩٤ پس از برشمردن تعداد حروف موجود درقرآن جمع همهٔ حرفها را ندارد ودرعبارت نیز تفاوتی دیده می‌شود بدین گونه: « ... جملهٔ این حرفها را مبلغ یادکردیم . خوانندهٔ هرحرفی را خداوند تعالی سی ثواب بدهد . بالف تنها، سی ثواب وبیا، سی‌ثواب وچون همه‌قرآن بخواند ثواب وی نه‌هزار بارهزاروهفتاد هزاروسی‌وپنج بود . نیک کاهل کسی باشد که قرآن بداند ودرخواندن تقصیر کند تا چندین ثواب ازخویشتن بیفکند . ایزد تعالی توفیق کرامت کناد ».

باب [یازدهم][2]

درکرامات حسن بصری رحمةالله علیه

ص۱۹۹ سطر ۱۱ درنسخهٔ ترکیه ورق ٩٤ بجای « حکایت » که دراین متن آمده «سؤال» قید شده‌است که با توجه به مطلب مناسب‌تر است .

---

۱ - برای ملاحظه تفصیل بیشتر رجوع شود به مقدمهٔ « معجم آیات القرآن » ترتیب دکتر حسین نصّار چاپ دوم ۱۳۸۵ هجری مطبعه مصطفی البابی الحلبی و اولاده به مصر ص د - ز .

۲ - شمارهٔ باب در متن ترکیه نیست از ورق ۲ آن نسخه که فهرست ابواب را در بردارد نقل شد. در فهرست نوشته شده است: « در ذکر کرامات... »

Marfat.com

ص ۱۹۹ سطر ۱٤ عبارت درورق ۹٤ نسخهٔ ترکیه اندك تغییر وافزونی دارد و وحکایتی در پی که ازنسخهٔ متن آن حکایت ساقط است بدین قرار : هرگز هیچ کس را کاری نفرمود که نخست آن نکرد وازچیزی نهی نکرد که اول خود بازنایستاد .

حکایت ـ حسن بصری ازخانه بیرون نگریست جنازه‌ای دید . تا ازخانه بیرون آمد ، برده بودند . بطلب جنازه می‌رفت و می‌گریست . مردی پیش آمدش . پرسید حسن که جنازه‌ای دیدی ازپسِ او جنازه‌های بسیار؟

گفت: یکی جنازه دیدم از پس او مردم بسیار . حسن گفت: آن جنازه‌ای بود از پسِ او جنازه‌های بسیار.

حکایت ـ امّا سبب توبه وانابة اوآن بود که گوهرفروشی کردی ....»

ص ۲۰۰ سطر ۸ این عبارات از متن ساقط است که از ورق ۹۵ نسخهٔ ترکیه نقل می‌شود: «.... پس مقدارچهارصدتن پیران با طیلسان بیامدند آراسته ،گِردآن خیمه درآمدند وچیزی بگفتند وبازگشتند . پس مقدارچهارصدتن ازراهبان ایشان بیامدند و چیزی بگفتند وپس بازگشتند »

ص ۲۰۰ سطر ۹ دربارهٔ کنیزکان نیز در ورق ۵۹ ترکیه اضافه‌ای درعبارت است بدین گونه: « پس مقدارچهارصد تن کنیزکان آراسته بیامدند هریکی طبقی بردست، دستاری در کشیده ، گردخیمه درآمدند وچیزی بگفتند وبازگشتندپس وزیرو غلامان گرد خیمه درآمدند وقیصر فرودآمد و بخیمه درشد... »

ص ۲۰۰ سطر ۱۳ در ورق ۹۵ نسخهٔ ترکیه عبارت چنین است واندك اضافتی دارد: «... بدانکه این امیر ما را پسری نیکوروی دررسیده بود . بیمارشد طبیبان بسیار علاج کردند بهترنشد ودرگذشت . پدرش بسیارغم خورد »

ص ۲۰۰ سطر ۱۵ این عبارت ضروری در ورق ۹۵ نسخهٔ اسعد افندی‌است واز نسخهٔ متن‌ساقط است: «...بمردی وحرب کردن وجان‌فداکردن‌راست‌شدی ماهمه‌جانها فدا کردیمی امّا این کسی می‌کند برما که دست سپاه بدو نرسد بدرود باش»

ص ۲۰۱ سطر ۱ حدس پاورقی شماره ۱و۳ صحیح است .

Marfat.com

ص ۲۰۱ سطر ۳ درنسخهٔ دیگر ورق ۹۶-۹۵ : «... همه‌بشفاعت پیش‌آمدیمی وجانِ ترا شفاعت کردیمی »

ص ۲۰۱ سطر ۵ در نسخهٔ ترکیه ورق ۹۶ عبارت به‌گونه‌ای دیگر است : «... اگرجان‌گسسته بدعا وافسون پیوند یافتی ما همه عمر بدعا و افسون مشغول بودیمی تا تو بماندیتی »

ص ۲۰۱ سطر ۶ ازنسخه متن بیان طبیبان وکنیزکان و پدر افتاده است که باید ازورق ۹۶ نسخهٔ ترکیه بشرح ذیل بدان افزود : « پس طبیبان بیایند وگویند اگراین بدارو وعلاج تدارك پذیرفتی ما حیله کردیمی ولیکن بدارو، مرگ بازنتوان داشت آنگاه گویند سلام برتو باد و بازگردند . پس کنیزکان پیش‌آیند وگویند ای خداوند زادهٔ ایشان، اگراین کار بزرودرم و دینار وگوهر راست شدی اینك آوردستیم فدای تو کردیمی ولیکن بمال راست نمی‌شود .

آنگاه پدر پیش‌آید باباقی کسها . گوید ای‌پسر اگرجان گسسته‌را آلتها بازتوانستی داشت، پدرترا دست بازنداشتی‌ولیکن این کار که ترا پیش‌آمد بی‌حیلت است پدرمعذور گشت ونومید روی بازگردانید .

ص۲۰۱ سطر ۹ بجای کلمهٔ : «آزاد » که درمتن‌آمده‌است ومعنی محصّلی ندارد درنسخه ترکیه ص ۹۵ عبارت روشن‌تراست: «... تدبیر توشهٔ آن سفرباید ساخت. باز گشت ودنیا دست بازداشت » شایدهم درنسخهٔ متن بجای «آزاد» اصل کلمه « ازان » بوده وکاتب بخطا چنان نوشته است .

ص ۲۰۱ بعد از سطر ۱۱ حکایت ذیل درورق ۹۶ نسخهٔ ترکیه‌آمده‌است که درمتن‌حاضروجود ندارد: « **حکایت** - یکی ازپارسایان بود اورا هارون موسی گفتندی. گفت باحسن بصری بمکّه بودم . چون مردم حج بکرد وبپراکند. ما یک ماه ببودیم با تنی‌چند ازمکّه بیرون‌آمدیم وقصد بغداد کردیم . اندرراه ما را تشنه شد . بسرچاهی رسیدیم برسرچاه دلو و رسن نبود .

حسن ما را گفت خیزیت ونماز کنیت اگردربندگی حقیقت داریت. برخاستیم و

Marfat.com

بنماز ایستادیم . ما درنماز بودیم که آب از سرچاه برآمده بود . چون از نماز باز گشتیم رکوه‌ای آب برداشتیم. حسن مارا گفت: آب بخوریت وشکراین آب بگزاریت. برخاستیم ودرنمازاستادیم ، آب ازسرچاه فروشد . حسن از نماز فارغ شد . مارا گفت: چه کار کردیت که آب بازبچاه فروشد؟ نگاه کردند یک تن ازما یک رکوهٔ آب برداشته بود وپنهان نهاده . یاران راگفت ای مردمان! خداوند را تعالی بدین نیکویی که کرد استوار نداشتیت .

پس‌ازآنجابرفتیم وبربده[1] آمدیم وزربده قصد مدینه کردیم . درراه خرما یافتیم، حسن برداشت و بنما داد نگاه کردیم دانهٔ خرما درمیان زرّین بود . در مدینه درآمدیم وبدانهٔ خرما طعام خریدیم وبدرویشان دادیم »

ص ۲۰۱ سطر۱۲ آنچه درمتن حاضر آمده اندکی آشفته است بعلاوه دراساس نیز بانسخه ترکیه تفاوت دارد بدین معنی که موافق‌متن نسخه توبینگن خود ابوعمرو بن علاء پیغمبر اسلام را بخواب می‌بیند حال‌آنکه بموجب نسخهٔ اسعد افندی ورق ۹۷ پارسا مردی غیراز ابوعمرو بن علا ناقل خواب ایست واوست که درخواب قرآن را به قراءت ابوعمرو مذکورمی‌خواند وپیغمبراکرم‌آن قراءت را می‌ستایند وتنها دوعبارت را تصحیح می‌کنند . آیات هم آن گونه که درمتن ترکیه‌آمده ضبط خاصی‌دارد ومجموع این عوامل صحّت واعتبارنسخه ترکیه را بیشترجلوه‌گرمی‌سازد ازاین‌روآن قسمت ازمطلب که اختلاف کلی با متن حاضردارد عیناً از نسخهٔ ترکیه نقل می‌شود : « **اشارت** - یکی ازّمره[2] پارسایان گفت که ادب اندرخلوت نگاه‌دار با خداوندتعالی که اورشکین است . چون کسی دعوی پارسایی کند بایدکه ادب نگاه دارد تا بدوآن نرسدکه بابوعمرو بن العلاءمُقری رسید واین‌ابوعمروآنست که‌پارسامردی‌حکایت کرد که‌پیغامبرراعلیه‌السلام

---

۱ - درمتن نسخهٔ ترکیه ورق ۹۷ کلمه نقطه ندارد ولی درکتابت بعدی این کلمه « ربده » است.

۲ - چنین است درمتن نسخهٔ ترکیه یعنی دو «ز» را درهم ادغام کرده و به نشانه این کار تشدید گذارده است بجای اینکه بنویسد : «از زمره».

Marfat.com

بخواب دیدم گفتم مرا آرزوست تا قرآن بقرا[ء]ت ابوعمرو برخوانم برِ تو . گفت : برخوان . بر پای ایستادم وقرآن ابتدا کردم ازالف‌الحمد تا سین‌والنّاس بخواندم . چون فارغ گشتم گفت نیک قرآ[ء]تست قرآ[ء]ت ابوعمرو ، ودرهمه قرآن مرا دوجای باز داشت : یکی « اَوْ نُنْسِهٰا » خواندم ، گفت : « اَوْ نَنْسَأْها » خوان . ودیگر «واَرِنا مَنٰاسِکَنا » خواندم ، گفت : (واَرْنٰا مَناسِکَنا) خوان »

ص ۲۰۲ سطر ٦ در ورق ۹۷ نسخهٔ ترکیه این عبارت نیز وجود دارد : « ... بوعمرو درآن کودك نگریست . تیرِ ابلیس بر دل بوعمرو زد و بوعمرو دل در کار آن کودك کرد .

ص ۲۰۲ سطر آخر در ورق ۹۷ نسخهٔ ترکیه بجای دوشنبه صورت کهن آن « دوشنبد » آمده‌است .

ص ۲۰۳ بعد از سطر ١٤ حکایتی است که در نسخه متن آخرین حکایت این باب‌است واختلافات آن درجای‌خود ثبت خواهد شد ولی پس‌ازآن سه حکایت کوتاه آمده است درصفحات ۹۸و۹۸ که درنسخهٔ توبینگن نیست بدین شرح : « **حکایت** ـ حسن بصری رحمةالله علیه برراهی بگذشت . کودکان بازی می کردند . چون حسن را بدیدند ازراه دور شدند وبازی بازماندند . حسن پرسید که چرا یکسو شدیت؟ کودکی جواب‌داد که‌ای استاد تو سرّ خویش با خدای تعالی راست کردی ، خداوندتعالی هیبت ودوستی تو دردل خلق نهاد .

حکایت ـ سعید بن حسن مردی بود ازجملهٔ پارسایان . اورا ازحال او پرسیدند جواب نداد وسوگندش دادند که ازحال خود وحال حسن بصری مارا خبر ده . گفت : شبی خوابم ببرد ، خواست که وقت برخاستن بگذرد . جوامردی نیکوروی دیدم که بر بالین من‌بیستادی . مراگفت یا سعید! خیز بدان کاری که‌ترا بهتر آید . گفتم آن چیست؟ گفت : قیام شب که درآن رضای خدای است تبارك وتعالی وبهتری تست درین جهان و شرف تست درقیامت .

چون بیدار شدم ، دیگرروز با حسن بگفتم . حسن گفت : آن جوامرد بشب

Marfat.com

بسیار آید بَرِ من، من با کسی نگفتم تا اکنون که توبا من بگفتی .

حکایت ـ چون شب درآمدی حسن بگورستان شدی تابامداد بگورستان بودی شبی اورا می‌جستند نیافتند . دیگرروز پرسیدند که کجا بودی. گفت دوش بَرِ برادران[1] بودم که غایب شوم مرا غیبت نکنند ، اگر طاعت کردن فراموش کنم مرا یاد دهند . گفتند کیانند ایشان؟ گفت مردگان گورستان »

ص ۲۰۳ سطر ۱۵ درنسخهٔ ترکیه ورق ۹۹ بدنبال نام « ابوعمرو» که درآن نسخه « بوعمرو » قید شده کلمهٔ : « تمّار » هم آمده است . بعلاوه بجای « نماز بامداد » درآن نسخه « نمازآدینه » است .

ص ۲۰۳ سطر آخر آنچه درپاورقی شمارهٔ ۳ باول حدس زده شده از نظر معنی صحیح است ولی درنسخه ترکیه ورق ۹۹ اصولاً چنین عبارتی وجودندارد و مطلب بدین گونه آمده است : « ... درمسجد بسته بود وقومی بسیار درمسجد وحسن دعا می کرد و ایشان آمین می کردند چون سپیده بدمید جمله خاموش شدند من درمسجد بگشادم و درآمدم » .

ص ۲۰۴ سطر ٦ در ورق ۹۹ نسخهٔ اسعد افندی : « ... از بهرخدای تعالی که مرا بگوی که دل من تباه می‌شود »

ص ۲۰۴ سطر ۷ کلمه « نصیبین » درنسخهٔ ترکیه نیست .

ص ۳۰۴ پس از سطر ۷ و پیش از حکایت ابوعبدالله طوایفی سه حکایت کوتاه درصفحات ۱۰۰ ـ ۹۹ نسخهٔ ترکیه آمده است که ذیلاً نقل می‌شود : « **حکایت** ـ یکی ازیاران حسن حکایت کرد که حسن روزی مرا گفت که بفلان‌جای مردی‌است بنزدیک وی شویم و از وی علم شنویم . بیامدیم تا نزدیک آن خانه . مرا گفت حسن که دویتی طلب کن تاچیزی نویسم واوآنجا بنشست . من بنزیک بقّالی رفتم ودویتی عاریت خواستم

---

۱ ـ مراد «برادرانی» است که بروش آن روزگاران کسرهٔ نون نیز می‌تواند همان نقش «یا» را ایفا کند یعنی «برادرانِ».

Marfat.com

ونزدیک حسن بردم . در دویت قلم نبود . حسن تنگ‌دل شد گفت بچه نویسم ؟ پس گفت : اگر ما قلم زرین خواستیمی بیافتیمی ، قلم کلکین نیافتی؟! نگاه کردم قلمی زرّین دیدم اُفتاده . برداشتم و برفتیم نزدِ آن مرد و چیزی بنوشتیم . پس بازگشتیم وهم بدان جای رسیدیم ، قلم آنجا بیفکند بنگریستم قلم هیچ جای ندیدم .

حکایت ـ آورده‌اند که حسن شبی درخواب دید که برسر گین بسیار استاده‌است و لگد بران‌می‌زند بیدارشد بنزدیک محمد سیرین کس فرستاد وازتعبیر این‌خواب سؤال کرد . محمد سیرین گفت: این خواب تو نیست . اگر کسی بیند حسن بصری بیند[1] که همه دنیا روی بوی نهادست او برهنه ایستاده است و لگد بران می‌زند و از وی روی می‌گرداند .

حکایت ـ پیری گفت یونس‌عبید را درخواب دیدند جای‌استاده . گفتندتو نمرده بودی ؟گفت : بلی ! گفت کجایی ؟ گفت : در بهشت هر کجا که خواهم روم . گفت کار حسن بصری چیست ؟گفت : هیهات درجهٔ او برتر از ماست »

ص ۲۰۴ سطر ۸ ابوعبدالله طوابنی صحیح است و حدس پاورقی شماره ۵ خطا چون در ورق ۱۰۰ نسخهٔ ترکیه نیز «طوابنی» است .

ص ۲۰۴ سطر ۱۵ حکایت مذکور در اینجا که آخرین حکایت باب است در نسخهٔ ترکیه دو ورق قبل‌از اتمام‌باب یعنی درورق ۹۸ است حال آنکه باب باحکایت عبدالله طوابنی در ورق ۱۰۰ خاتمه می‌پذیرد .

بعلاوه نام کسی که درباره صفات‌وحالات حسن‌بصری سخن‌گفته‌است در نسخهٔ ترکیه «عبدالله بن زید» است .

ص ۲۰۴ سطر آخر و ص ۲۵ سطر ۱و۲ عبارت اندکی در نسخهٔ ترکیه ورق

۱- عبارت مشوش بنظر می‌رسد و تصور می‌رود نامی که درآغاز حکایت قید شده خطاست وکسی جز «حسن بصری» باید باشد وگرنه محمد سیرین نمی‌گفت : « این خواب تو نیست اگر کسی بیند حسن بصری بیند . . . » یا مراد کسی است که خواب حسن بصری را نقل کرده است.

Marfat.com

۹۸ اختلاف دارد بدین‌قرار : «. . . پیوسته اندوهگین‌بودی . چون سخن گفتی پنداشتی که بر سر آتش استادست . چون نشسته بودی پنداشتی که اسیرست بگردن زدن آورده‌اند »

ص ۲۰۵ سطر ۲ حدس پاورقی شماره ۱ صحیح است .

ص۲۰۵ سطر۲ موضوع پاورقی شماره ۲ درنسخهٔ ترکیه ورق ۹۸ چنین‌است: « پنداشتی بیمار یک ساله است » .

باب [دوازدهم][1]

درکرامات سفیان ثوری رحمةالله علیه

ص ۲۰۶ سطر ۹ در ورق ۱۰۱ ـ ۱۰۰ نسخهٔ ترکیه آخر داستان دیگرگونه آمده است بدین قرار : «بوجعفر سفیان را نزد خود بازگرفت در میان غلام را آواز دادکه آب بیار تا طهارت کنم . چون او بطهارتٔ مشغول شد سفیان از در بیرون رفت هرچند طلب کردند نیافتند»

ص ۲۰۶ سطر ۱۲ بجای «حیلتی کردند تا آبش بگرفتند» درورق ۱۰۱ نسخهٔ ترکیه آورده است : «. . . حیلت کردند تا دلیلش بگرفتند» و بعد هم بجای «آب» بار دیگر در این داستان «دلیل» آمده است .

ص ۲۰۷ پس‌از سطر ۲ و پیش‌از حکایت منقول از محمد بن صالح این‌حکایت در ورق ۱۰۱ نسخهٔ ترکیه آمده است :

حکایت ـ سفیان با پارسایی و علم متواضع بود و یکی از تواضعهای او آن بود که ابراهیم ادهم از رمله که یکی از شهرهای شام است به بیت‌المقدس فرستاد بنزدیک

۱ـ شماره باب از ورق۲ فهرست‌ابواب نسخه اسعدافندی استفاده و قید شد ولی‌عنوان فارسی باب چنین است : « در ذکر کرامات . . . »

Marfat.com

سفیان که بیابنزدیک ما تاازتو علم‌شنویم . مردمان ملامت کردند که نزدیک چنو بزرگی کسی [۱] چنین پیغام فرستد . گفت : علم و پارساییش دانسته بودم خواستم تا تواضعش بنگرم . چون کس‌او بنزدیک سفیان آمد از بیت‌المقدس برخاست و برمله شد نزدیک ابراهیم » .

ص ۲۰۷ سطر ۲ در نسخه ترکیه ورق ۱۰۱ بجای «محمد بن صالح» چنین‌آمده است : (محمد بن صباح) .

ص ۲۰۷ بعداز سطر٤ چند حکایت کوتاه درصفحات ۱۰۲-۱۰۱ نسخه‌ترکیه آمده است که در متن حاضر نیست بدین شرح : «**حکایت** ـ بشر قعبتی گوید : قیامت را درخواب‌دیدم . منادی شنیدم که آواز داد کجااند اَلسّابِقُونَ اَلاَوّلون برخیزیت ! نگاه‌کردم سفیان ثوری می‌آمد و ابراهیم خواص و ابراهیم ادهم رحمةالله علیه .

حکایت ـ صالح بن جعفر گوید که هرچه برتن سفیان جامه‌بود از عمامه وطیلسان و نعلین قیمت نگه [۲] سه درم بیش نبود . با این درویشی از جملهٔ سابقون الاوّلون بود و درویشی او را هیچ زیان نداشت .

حکایت ـ یکی از یاران سفیان گفت نزدیک سفیان اندر شدم [۳] . . . [٤] خورد . گفت یاعبدالله مردمان را زهد فرمایی . . . [٤] گفت ای‌عجب من‌حلال‌را حرام‌نکرده‌ام پس‌خواند : قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ والطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ . پس مراگفت بخور ولیکن بنگر ازکجا می‌خوری ، بپوش ولیکن بنگر از کجا

۱ـ کلمه خوانا نیست و بحدس بصورت متن نوشته شده است .

۲ـ درمتن اندکی محواست و بدرستی‌خوانده نمی‌شود «قیمت‌نگه» را می‌توان بصورت مجموع خواند یعنی «از دیدگاه قیمت» و «از حیث بها» ممکن‌است هم «کردند یا داشتند» افتاده باشد .

۳ـ کلمه «شدم» بحدس خوانده شد و در اصل روشن نیست .

٤ـ کلماتی از متن محو شده است .

٥ـ قسمتی ازآیه ۳۲ سوره ۷ اعراف

Marfat.com

می‌پوشی ، صحبت دار ولیکن بنگر باکی و برای‌کی می‌داری .

حکایت ـ یکی را پرسیدند که اورا سفیان ثوری چرا خواندند چون او از قبیلهٔ بنی‌ثور نبود ؟گفت روزی در مسجد می‌شد و باندیشه‌ای فرورفته بود . ناگاه پای‌چپ در مسجد نهاد . آوازی بی‌قصد از وی برآمد که ای ثور این خانهٔ مالک‌الملوك است چنین غافل و بی‌هیبت درمی‌روی که پای چپ اندر می‌نهی ؟ ! بیهوش شد و بیفتاد . یاران این آواز شنیدند بدین معنی نامش کردند تا بدین نام معروف گشت .

ص ۲۰۷ بعداز سطر۱۱ هم چند حکایت کوتاه آمده‌است در ورق ۱۰۳-۱۰۲ ترکیه که در متن اساس این نسخه نیست بدین شرح : « **حکایت** ـ گفتند که سفیان‌ثوری را پشت کوژ شده بود و همیشه می‌گریستی . وقتی قصد حج کرد و با مردی همراه شد نام وی شیبان راعی . چون سفیان پیوسته می‌گرستی ، روزی شیبان‌گفت : ای سفیان چرا چندین می‌گریی؟ اگر از بیم دوزخ می‌گریی گناه مکن ، و اگر از بیم خداوند تعالی می‌گریی او را میازار .

گفت : ای پدر از بیم دوزخ می‌نگریم و لیکن از خوف خاتمت می‌گریم که مرا بوقت تحصیل علم با سه‌کس شرکت و صحبت بود چون یکی را مرگ فرازآمد بر بالین او بودم هرچند جهدکردم شهادت نتوانست آورد ازآن‌وقت بازآب چشم من خشك نمی‌شود و پشت من راست نمی‌گردد .

(حکایت) هرگاه پیش سفیان از مرگ وگور یادکردندی هوش از وی برفتی »

ص ۲۰۸ پیش از سطر ٦ دو حکایت کوتاه در ورق ۱۰۳ نسخه ترکیه آمده است بدین‌قرار : « **حکایت** ـ ابراهیم‌امین‌گوید که سفیان‌را درخواب دیدم‌گفتم یاعبدالله کارت چگونه است ؟ گفت : سخت نیکوست من با سَفَرَه‌ام . گفتم سَفَرَه که‌اند؟ سَفَرَةُ الکتبة[1].

حکایت ـ مصعب‌گوید : رسول را علیه‌السّلام درخواب دیدم دست سفیان

۱ـ ظاهراً اشاره است به‌آیهٔ ٥ ازسوره ۸۰ عبس : «بایدی سفرة کرام برره».

Marfat.com

ثوری گرفته می‌رفتند . سفیان روی سوی رسول کرد علیه‌السلام گفت : یارسول‌الله مشعر کرام بمرد ؟ رسول گفت علیه‌السلام : آری همه فریشتگان آسمان بمرگ او شاد شدند . گفت از خواب درآمدم . بامداد خبر شد که مشعر کرام بمرد . »

ص ۲۰۸ سطر ٦ در ورق۱۰۳ نسخه ترکیه «عبدالمنذر مرورودی» آمده‌است .

ص ۲۰۸ سطر آخر برخلاف نسخهٔ حاضر که سخن دربارهٔ سفیان وکرامات او در این جا پایان می‌پذیرد و باب دیگر آغاز می‌شود در نسخهٔ ترکیه مطلب در باب کرامات سفیان در ورق ۱۰٤ و نیمه ۱۰۵ نیز بشرح ذیل ادامه دارد :

« **حکایت** ـ محمد بن اسحاق خزیمه گوید که آن شب که احمد حنبل بمرد ، نیک غمناک شدم . او را بخواب دیدم که می‌خرامید . گفتم یا احمد این چه خرامیدنست ؟ گفت خرامیدن خادمان در دارسلام . گفتم : خداوندتعالی باتو چه کرد ؟ گفت : مرابیامرزید و حلّه‌ای در پوشانید و تاجی بر سر نهاد و نعلینم در پای کرد گفت ای احمد ! این نیکویی با تو بدان کردم که گفتی قرآن سخن من‌است : نگفتی که مخلوق است . پس مرا گفت ای‌احمد مرا بدان‌دعا می‌خوان که در دارِ دنیا ازسفیان‌ثوری آموختی من‌این‌دعا بخواندم که : یا رَبِّ بِعِلْمِکَ بِکُلِّ شیْءٍ و بِقُدْرَتِکَ عَلَیٰ کُلِّ شیْءٍ فَاغْفِرلِی کُلَّ شیْءٍ . چون این بگفتم فرمان آمد که ای احمد ببهشت اندر شو . چون درآمدم سفیان ثوری را دیدم [با] دو پرّ سبز ازین درخت بدان درخت می‌پرّید و می‌گفت : اَلْحَمْدُ لِلّهِ الّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ .

حکایت ـ چون سفیان ببصره آمد امیر بصره اورا طلب کرد تاقضا بدو دهد ، متواری شد . عبدالرّحمٰن مهدی گوید او را طلب کردم یافتم در ستورگاهی بیمار بعلّت شکم و من شبها پنهان بنزدیک او آمدی . آن شب که بخواست مرد بیامدم تنها یافتمش علّت برو صعب گشته وازعبادت هیچ نمی‌آسود . آن شب شمارداشتم تا سیَکی ازشب بماند ، شست بار آهدست کرده بود . چون بنماز بایستادی حاجت آمد ی[ش] بازگشتی و طهارت تازه کردی و چون خواستی که نماز کند باز حاجتش آمدی چون از شب

Marfat.com

سیَکی ماند شست[1] گشت . مراگفت یا عبدالرّحمن رویم بزمین نِه که مرگ دررسید . گفتم سبحان‌الله این می‌گویی ؟! گفت خیز رویم بزمین نِه! برخاستم رویش بزمین نهادم وخود بیرون شدم تا چندکس را از یاران او آگاه کنم . چون از در بیرون آمدم همهٔ کسها که طلب خواستم کرد بر در حاضر یافتم . گفتم شما چه دانستیت ؟ گفتند هرکسی درخواب دیدیم که آو[ا]ز آمدی که سفیان امشب می‌بمیرد بجنازهٔ او حاضر شوید .

چون درآمدند حال بر وی تنگ شده بود دست برمیان‌کرد و همیانی بگشاد گفت : بگیریت که من تااین‌غایت دین‌خویش بدین‌نگاه توانستم‌داشت که ابلیس برمن راه نیافت . هرگاه‌گفتی دنیا طلب‌کن ! گفتمی اینک برمیان دارم . اگر گفتی خلق‌را بهر دنیا تواضع کن ! گفتمی اینک درمیان دارم . بگیریت و بجایی که‌بایدداد بدهیت . این بگفت‌و بمرد . هم درشب پنهان بخاکش کردند رحمةالله‌علیه . آن‌همیان‌را بنگریستند صدوپنجاه دینار زر بود . ومرگ سفیان دربصره بود سال صدُشصت و یک ازهجرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم .

باب [سیزدهم][2]

کرامات امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رحمةالله علیه

ص ۲۹ سطر ٥ در نسخه ترکیه ورق ۱۰٥ «احمد بن محمد بن نعیم» است .

ص۲۰۹ سطره آغازحکایت درورق ۱۰٥ نسخه اسعدافندی بدین‌گونه‌است:

« . . . در خواب دید که‌گور پیغامبر را علیه‌السّلام بازکندی و استخوانهای پیغامبر را

۱ـ ممکن است صحیح «مست» باشد چون دوسطر پیشن‌تر یک‌بار این مطلب راگفته بود و تکرار محملی ندارد .

۲ـ شمارهٔ باب از فهرست‌آغاز نسخهٔ‌ترکیه ورق۲ نقل‌شد ودر عنوان نیز ضمن‌فهرست آمده است : «در ذکر کرامات...»

Marfat.com

علیه‌السلام گردکندی و آنچه درست بودی اندرکنارکردی [۱] وآنچه خردبودی درزیرِ خاك کردی [۱] »

ص ۲۰۹ پس‌از سطر آخر دوحکایت در ورق ۱۰۶ نسخهٔ ترکیه آمده است که درمتن حاضر نیست بدین‌شرح : «**حکایت** ـ کعب‌الاحبار گفت که من‌یافتم درکتابها نام عالمان واهل‌فقه نوشته وصفت و نسب ایشان اهل هرزمانه‌ای را ، و یافتم نام‌مردی که اورا نعمان بن الثابت‌گویند وکنیت او بوحنیفه ، اوراکاری بزرگ می‌بینم اندر علم و فقه و عبادت و زهد ، که مهتر شود بعلم بر اهل زمانهٔ خویش .

« **حکایت** ـ صالح خلیل گوید که پیغامبر را علیه‌السلام در خواب دیدم وعلی را رضی‌الله عنه برِ او نشسته . ابوحنیفه رحمةالله علیه درآمدی ، علی رضی‌الله عنه پیش‌او برپای خاستی واورا جای کردی ، پنداشتمی که علی می‌بزرگ دارد او را »

ص ۲۱۰ سطر ۲ در ورق ۱۰۶ نسخه ترکیه : «یکی ماه رمضان»

ص ۲۱۰ پس‌از سطر۲ و پیش‌از حکایت منقول‌از سلیمان‌بن‌حفص چندحکایت دیگر در ورق ۱۰۶ نسخه ترکیه آمده‌است که ذیلاً نقل می‌شود : «**حکایت** ـ بکربن معروف گوید که‌بوحنیفه گفت رحمةالله‌علیه که هرگز کسی‌راکه بجای‌من‌بدکرد مکافات نکردم وهرگز کس را بد نگفتم . اهل مکّه که مرا دوست نمی‌دارند بدان سبب است که بمکّه آیات قرآن منزل شده بود وچون رسول علیه‌السلام بمدینه آمد آیتهای دیگر آمدکه آن آیات‌که بمکه منزل شده بود منسوخ گشت ما آن احکام را ردکردیم ، اهل مکّه بر من دشمن شدند .

و اهل‌مدینه بدان سبب دوست‌ندارندکه ایشان از [پس] [۲] حجامت وخون‌روان آبدست نکنند و ماگوییم نماز روا نبود ، بر ما دشمن شدند .

۱- زمان افعال با یکدیگر مطابقه ندارد علی‌القاعده یا باید هردو «کردی» بصورت «کندی» باشد و یا بالعکس .

۲- در متن محو یا ازآن ساقط است. بحدس و با توجه بمعنی عبارت افزوده شد.

Marfat.com

حکایت ـ حفص بن غاث گوید که از پدر شنیدم که مرا مردمان چنین گفتند که بوحنیفه رحمةالله علیه هر شب در یک رکعت نماز همهٔ قرآن بخوانَد . من خواستم که بچشم خود ببینم . بمسجد او آمدم و ده شب اورا نگاه‌داشتم . چون [مردم]ان[1] بخانه شدندی او[2] بیامدی جامهٔ نیکو پوشیده [در][1]استادی وقرآن آغاز کردی . دررکعت اول تا قل هوالله احد بخواندی و در رکعت دیگر پایان کردی . چون سپیده بدمیدی بدعا مشغول گشتی و باز خانه رفتی و بوقت نماز باز مسجد آمدی . ده شب هم چنین نگاه می‌داشتم» .

ص ۲۱۰ سطر ۳ نام راوی داستان در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۰۷ «سام بن حفص الفزاری» است نه «سلیمان بن حفص»

ص ۲۱۰ سطر ۹ حدس پاورقی شمارهٔ ۱ صحیح است و در ورق ۱۰۷ نسخهٔ ترکیه بدین‌عبارت آمده‌است : «پس‌ازآن چند سال بزست[3] و شب نخفت ونماز بامداد برطهارت [نماز][1] شب کردی .

ص ۲۱۰ قبل از سطر ۱۰ این حکایت هر ورق ۱۰۷ نسخهٔ اسعد افندی آمده است : « حکایت ـ مشعر کرّام گویند مردی بود ازدانشمندان . با بوحنیفه رحمةالله‌علیه عداوت داشتی و اورا بد بسیار گفتی . [شبی][1] از نماز خفتن دیرتر بازگشت . نگاه کرد در مسجد کس نبود . از پس ستونی بنشست . بوحنیفه رحمةالله علیه سر بسجده نهاد و زاری می کرد . مشعر برفت و سنگی بیاورد و بردامن بوحنیفه نهاد و خود برفت وبخانه شد و بخفت . چون سحرگاه شد بمسجد آمد ، بوحنیفه را دید رحمةالله عایه هم چنان در سجده و آن سنگ بر دامن او و برآن‌قرار می‌گرست که هیچ برنخاسته بود ، چون چنان بدید ازگفتَها وکردَهای‌خود پشیمان‌شد ودیگرروز همه‌یاران خودرا گردکرد ونزدیک

۱ـ در متن محو یا ازآن ساقط است . بحدس و با توجه بمعنی عبارت افزوده شد .

۲ـ بنا بر رسم‌الخط کهن که گاه پس‌از واو اشباعی الفی قرار دارد .

۳ـ چنین است دراصل بجای : «بزیست»

Marfat.com

بوحنیفه آمد رحمةالله علیه و توبه کرد و از وی بحلی خواست و از جملهٔ یاران او گشت » .

ص ۲۱۰ پس از سطر ۱۱ دو حکایت کوتاه در ورق ۱۰۷ نسخهٔ ترکیه آمده است بدین‌شرح : «**حکایت** ـ مقاتل چنان‌گوید جماعتی ازتابعین دیدم ولیکن هیچ کس را ظاهر و باطن چون ابوحنیفه نبود وازوی مجتهدتر کس نبود .

حکایت ـ مشعر کرّام‌گوید که در مسجد حرام ابوحنیفه را چند شب نگاه‌داشتم از اوّل شب تا بامداد نخفتی چون‌آن بدیدم ، دانستم که این مردی عابداست وباعبادت خوکرده است »

ص ۲۱۰ سطر ۱۶ عبارت اندکی ابهام دارد و ذکر «سایهٔ آن درخت » بدون سابقه نشان افتادگی در متن است که با توجه به ورق ۱۰۸ نسخهٔ ترکیه بدین‌گونه باید اصلاح شود : « . . . در خانهٔ آن وامدار درختی بود ، سایهٔ آن درخت برو افتاد . چون چشم بازکرد خود را زیر سایهٔ آن درخت دید برخاست . . . »

ص ۲۱۰ سطر ۱۹ چند حکایت پس‌از این سطر در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۰۸ ـ ۱۰۹ آمده‌است که درمتن حاضر نیست و ذیلاً نقل می‌شود : «**حکایت** ـ خالدیوسف همتی [1] گوید که ابوجعفر منصور ابوحنیفه را رحمةالله‌علیه ببغداد آورد وهرچندگاه اورا صله دادی وابوحنیفه نتوانستی که ردکند، گفتی یاامیرالمؤمنین من اینجاغریبم و نگاه‌بان ندارم، بگوی تادر بیت‌المال‌تو بنهند تا وقت رفتن سی‌هزار درم شده‌بود . چون‌بوحنیفه بمرد ، امانتهای مردمان از خانهٔ او بسیار بیرون آوردند ، ابوجعفر را معلوم شد که بوحنیفه رحمةالله علیه با او حیله کردست .

حکایت ـ بوحنیفه را رحمةالله علیه در آن وقت که ببغداد آوردند . فیّاض بن محمدگوید که من‌از بغداد بکوفه خواستم‌رفت . ابوحنیفه راگفتم رحمةالله علیه که پیغامی داری بکوفه ؟ گفت : حُمّاد پسرم را بگوی که می‌دانی که من قوت یک ماهه را بدو

۱ـ کلمه در اصل بدرستی خوانده نمی‌شود به‌تقریبی «سمتی» نیز می‌توان خواند.

Marfat.com

درم پست بازآوردم تا رنج من برخلق نباشد . اینک مرا بازداشتند . سرِ ماه نزدیک آمد آن دو درم قوت من بفرست .

حکایت ـ امام ابوحنیفه رحمة‌الله علیه در اول کار خرفروشی کردی و مال‌دار [1] بود وسبب دست بازداشتنِ مال وکاراو آن‌بودکه روزی مردی ازوی چیزی خریده بود ، پشیمان شد بیامد وگفت : پشیمان شدم سیم من بازدِه . آن‌کالا از وی بستد وسیم باز داد . گفتند چرا باز دادی ؟ گفت : پیغامبر فرمودست علیه‌السلام : هر که پشیمان‌شده‌ای‌را بیع بازدهد یادرنمازصفی گسسته بپیوندد ، خداوند تعالی همه گناهان وی بیامرزد . من این خبر بکار بستم و بیش این کار نکنم تاکسی‌را چیزی نباید فروخت که پشیمان شود و از دوکان برخاست و روی بعلم و عبادت و زهد نهاد .

حکایت ـ استاد من ، پسر ابوحنیفه را فاتحه بیاموخت . مر استادرا پانصددرم فرستاد . استادبیامدوعذرخواست که‌بسیارفرستادی. براستادخشم‌گرفت که‌بزرگ کرده خدای را تعالی خوارداری که‌گویی برای فاتحه پانصد درم بسیار بود »

ص ۲۱۱ سطر ۱۵ آنچه در ورق ۱۰۹ نسخه ترکیه آمده است برای تکمیل عبارت ضرورت دارد : «گفت : ای مسلمانان هنوز اَلَم وجراحت آن‌آدینه بر پشت من‌است» که بموجب نسخه متن ترکیب آن دوعبارت‌را چنین‌بایدپذیرفت : «. . . هنوز الم و جراحت تازیانهٔ آن آدینه بر پشت من است »

ص ۲۱۱ سطر آخر حدس مذکور در پاورقی شماره ۳ صحیح است و در ورق ۱۰۹ نسخه ترکیه آمده است : « . . . مرا زمان دهیت تا بدوستان مشورت کنم »

ص ۲۱۲ سطر ۳ در ورق ۱۰۹ نسخهٔ ترکیه : « . . . بگورستان خیزران دفن کردند »

۱ـ «مال‌دار» در این‌مورد معنی «توانگر» ندارد و اصطلاحی است درمورد کسانی که چهارپای بسیار برای انتفاع و فروش نگه می‌دارند و « مال‌داری » هنوز در خراسان بهمین معنی رایج است همان‌گونه که «مال‌دار».

Marfat.com

باب [چهاردهم][1]

در کرامات مالک بن دینار رحمة‌الله علیه

ص ۲۱۲ سطر ۱۰ حدس مندرج در پاورقی شمارهٔ ۲ صحیح است بموجب آنچه در ورق ۱۱۰ نسخهٔ ترکیه آمده است .

ص۲۱۲ سطر ۱۱ درمورد حدس مذکور در پاورقی شمارهٔ ۳ صحیح «بنشست» است .

ص ۲۱۲ سطرآخر شق دوم حدس عرضه شده در پاورقی شمارهٔ ٤ صحیح است ودر ورق ۱۱۰ نسخه ترکیه «پرستیدی» آمده است .

ص ۲۱۳ سطر ٤ در ورق ۱۱۰ نسخه ترکیه : «با خلل» است .

ص۲۱۳ سطرآخر حدسی که در پاورقی شماره ٥ زده‌شده‌صحیح و«تا» بهتراست.

ص۲۱٤ بعداز سطر٤ این عبارت که درورق۱۱۰ نسخهٔ ترکیه‌آمده وضروری بنظر می‌رسد افتاده است : «گفتم نخواهم ای مردمان ! شفاعت کردند .گفت : رنجه مباشیت که عهد نشکنم . ایشان الحاح کردند آنچه داشت آنجا بگذاشت و . . .»

ص ۲۱٤ بعداز سطر ۱۳ چند حکایت در ورق ۱۱۲-۱۱۱ نسخه اسعد افندی آمده است که ذیلاً نقل می‌شود : «**حکایت** ـ آورده‌اند که مالک وصیت کرد مراهل خویش راکه چون من بمیرم بندی بر پای من نهیت و غُلی برگردن من نهیت[2] و مرا هم‌چنان بگور کنیت تاروزقیامت هم‌چنان برخیزم وچنانکه بندهٔ گریخته را پیش خداوند

۱- شماره باب در متن نسخه ترکیه نیست از فهرست آغازان ص۲ نقل شد و در آن فهرست کلمهٔ «ذکر» پس‌از «در» آمده است یعنی : «در ذکر کرامات...»

۲- مضمون این حکایت ضمن حکایت دیگری بنقل از جعفر بن سلیمان در نسخهٔ توبینگن آمده ودر صفحه ۲۱٥ چاپ شده است.

Marfat.com

کریم برند ، من بنزد آفریدگار خویش شوم . باز اندیشید گفت در شریعت این روا نباشد مکنیت .

حکایت ـ مالک‌دینار را غزات روم[1] آرزو بود . پیوسته دعامی کردی تاخدای تعالیش روزی کند . وقتی خدای‌تعالیش توفیق‌داد و غازیان‌سالاری بوی‌دادند . برفتند آن‌روز که مصاف برکشیدند، مالک سپاه راست کرد وخود بخیمه آمد تاسلاح درپوشد اندامش گران شد و تب گرفت ، هرچند جهد کرد که براسب‌نشیند نتوانست ، بکوشید تاسلاح پوشد نتوانست . غمناك شد و بگریست و سر بر زمین نهاد و بخدای‌تعالی بنالید که چندین‌گاه این‌آرزوخواستم وچون بدین‌مقام برسیدم ووقت‌تکبیرکردن وتیرانداختن آمد چنین علّتی بر من افتاد تا ازین‌ثواب بازماندم . می‌گرست خوابش ببرد درخواب دید که آینده‌ای بیامد وگفت با مالک چرا می‌گریی ؟ گفت جای آن هست که بگریم و غم [خورم گفت][2] ای مالک ! لَوْ خَرَجْتَ لَاَسَرْتَ و لَوْ اَسَرْتَ لَکَفَرْتَ و لَوْ کَفَرْتَ لَبَقیتَ فِی النّارِ ابداً . گفت ای مالک و الله که اگر بیرون رفتی ، اسیرت بردندی و چون اسیرت بردندی ، کافرگشتی وچون کافرگشتی جلودانه در آتش بماندی، بیك تب که برتو نهاد ترا ازکفر وآتش جاودان برهانید چرا می‌گریی .

پس باید که اگر کسی را محنتی یا علّتی رسد صبر بجا آرد واقتدا بدیشان کند که روا باشد که بلایی ازین بزرگتر بدین سبب ازمن بازداشت .

ص ۲۱٤ پس‌از سطرآخر حکایتی دیگر در ورق ۱۱۲ نسخه ترکیه آمده‌است بدین قرار : « **حکایت** ـ مالک گفت که از بصره بگریختم از میان خلق و بمکّه رفتم و مجاور شدم و چهار حج بکردم هیچ لذّت و حلاوت نمی‌یافتم و از تنگ‌دلی نمی‌دانستم که چه کنم . چون وقت حج دیگر آمد و حاجیان بیامدند یکی جوامرد حج‌نیافت فراز آمد و چهار بار بگفت : آه ، آه ، آه ، آه . من گفتم ای جوامرد این چهارآه بچهارحج

۱ـ ظاهراً : «غزای»

۲ـ در اصل نسخه محو است بحدس و با رعایت معنی عبارت افزوده شد.

Marfat.com

فروختی ؟ گفت : فروختم . این بازرگانی بکردیم وخداوندتعالی را بر آن گواه گردانیدیم.

در خواب شدم و رسول را دیدم علیه‌السّلام . مرا فرمود که نیکو بازرگانیا که توکردی ! آن هر آهی که تو خریدی بهتر مرا ازدنیا وآنچه در دنیاست . بیدار شدم حرصم در عبادت زیادت گشت و حلاوت بیافتم .

ص ۲۱۵ سطر ۲ در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۱۲ : «پیری از اهل صنعا»

ص ۲۱۵ بعد از سطر ۱۲ دو حکایت در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۱۳ آمده است بشرح ذیل : « **حکایت** ـ مالک اندر تفکّر بدان جایگاه بود که شبی سرد بجای مهمان بود . در شب بطهارت کردن بیرون آمد وتا سحرگاه بیش درخانه نشد وطهارت نکرد چون صبح بدمید بخانه درآمد . خداوند خانه گفت از بهر خدای تعالی مرا بگوی که همه شب درین برف و صاعقه چه می کردی ؟ گفت : درآن برف که می آمد از قیامتم یادآمد که نامَها هم‌چُنان پرّان می‌آید یکی را بدست راست و یکی را بدست چپ ومن ندانم که نامهٔ من بکدام دست آید . درین تفکّر بماندم که از برف‌وسرما خبرنداشتم .

حکایت ـ اعین حناط گوید : شبی مالک را خواب برده بود در سجده . ناگاه درخواب بخروشید چون بیدار شد گفتم چه رسید ترا ؟ گفت : مسلم‌بشار را در خواب دیدم سلام کردم ، جواب نداد . گفتم چرا جواب ندهی ؟ گفت : جوابِ سلام، طاعت است وما ازطاعت معزول گشته‌ایم . گفتم بعداز مرگ چه دیدی ؟ گفت : حالهای صعب و سهمناك . گفتم از پسِ آن چه‌دیدی ؟ گفت : چه‌بینند ازکریم‌جز کرم ؟! کرد[۱] رهای معیوب از ما بپذرفت وگناهان ما عفو کرد و خصمان ما خشنودگردانید .

من ازشرم گناهان بخ وشیدم . پس‌ازآن روزی‌چند بزیست وبمرد . چنین گفتند که ازآن بیم درخواب زهرش عیب آورده بود .

ص ۲۱۵ سطر ۱٤ در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۱۳ آغاز حکایت چنین است : « جعفر سلیمان گوید : بوقت مرگ مالک بر بالین او بودم . در آن حال روی بآسمان

Marfat.com

کرد و گفت ...» علی‌القاعده هم‌باید چنین‌باشد چون معمولاً حکایت‌آخر از کرامات هرکس‌درباره‌ٔ مرگ‌اوست بعلاوه سخنانی که مالک می‌گوید باچنین‌حالتی مناسبت‌دارد.

ص ۲۱٦ سطر ۱ حدس مذکور در پاورقیهای شماره ۱و۳ براساس‌نسخه‌ٔ ترکیه ورق ۱۱٤ صحیح است بدین صورت که «گناهانست» و «طلاق‌ده» باید می‌بود.

ص ۲۱٦ پس از سطر ۲ مطالب ذیل در ورق ۱۱٤ نسخه‌ٔ ترکیه آمده است:

«... پس مراگفت یاجعفر من امشب بخدمت خداوند تعالی می‌شوم و قضا[ی] مرگ بمن اندر رسید. خیز روی من بقبله کن! رویش بقبله کردم، چشمهایش درسر بگشت و ناخنانش کبود گشت و خوی بر پیشانیش بیرون‌آمد وچشم فراز کرد. ازکرانه‌ٔ خانه آواز شنیدم که اَلآنَ نجا مِنَ المَسالِکْ و من وعثاالمسالکْ. آوازی دیگر شنیدم که هرکه نیکی کند پاداش نیکی یابد و هرکه بدی کند پاداش آن یابد.

آواز سدیگر شنیدم که رفت بنزد خدای رحیم و رَست از عذاب[1] الیم. آواز چهارم‌شنیدم که رفت بدان سرای سرور، بدیدارملک‌غفور. پس‌مالک چشم‌باز کرد ویکی بنگریست. پس‌گفت: رَبٌّ راحِمٌ و عَبْدٌ ظالمٌ، فَاِن عَفا فَهُوَ بِذَنْبِی عالِمٌ و اِنْ یَکُنِ الاُخْری فَهُوَ غَیْرُ ظالمٍ.

معنی چنان بود که خدایِ بخشاینده و بندهٔ ستمکار، اگر عفو کند ازگناهانم، می‌داند و اگر عقوبت کند، در عقوبت کردن ستمکار نیست. پس چشم فراز کرد. نگاه کردم پنداشتم دیرست تا مرده است بیرون آمدم تا خاق را خبر کنم همهٔ اهل‌بصره را دیدم بر درخانه‌گرد آمده او را بگور کردند در سال صد و سی و یک از هجرت پیغامبر علیه‌السّلام»

* * *

۱ـ اصل: «اعذاب».

Marfat.com

باب [پانزدهم][1]

در کرامات ابراهیم ادهم رحمة‌الله علیه

ص ۲۱۷ سطر ۲ در نسخه ترکیه ورق ۱۱۵ موضوع حدس پاورقی شماره ۱ چنین است : «. . . دانستم که ازابلیس نیست چه ترساننده‌ای است که مرا بخدای‌تعالی می‌ترساند »

ص ۲۱۷ سطر آخر حدس پاورقی شماره ۳ صحیح و دو کلمه‌ای که در قلاب نهاده شده لازم است .

ص ۲۱۸ پس‌از سطر ۱ چند حکایت در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۱۶ ـ ۱۱۵ آمده است که ذیلاً نقل می‌شود : « **حکایت** ـ شقیق بلخی گوید : ابراهیم ادهم را بدیدم بزمین شام . گفتم ای ابراهیم خراسان دست بازداشتی و اینجا آمدی ؟! گفت ای‌شقیق هیچ جای عیش من خوش نگشت جز اینجا . پس گفت ای شقیق ! پایگاه مردان خدای تعالی بنماز و روزه و حج و غزو نتوان یافت مگر بدانکه بدانی که چه می‌خوری و از کجا می‌خوری . پس گفت ای‌شقیق دین‌خویش درکنار گرفته‌ام وازین‌شهر بدان‌شهر وازین سر کوه بدان سر کوه می‌گریزم تا مگر دین خویش بکرانه برم .

حکایت ـ بقیة‌بن‌الولید گوید : یاری‌رادیدم از یاران ابراهیم‌ادهم . گفتم‌از حالهای ابراهیم کدام عجب‌تر دیدی ، مرا خبر ده ! گفت : وقتی چنان بود که یک هفته چیزی خوردنی نیافتیم و ضعیف گشتیم . گفتم خیز تا بمزدوری رویم . بیرون آمدیم و برسر راه بنشستیم . مردی بیامد گفت : کِشت می‌درویت ؟ گفتیم : دَرَوِیم . مرا بیک درم مزد گرفت و ابراهیم را گفت ضعیف است نخواهم . من الحاح کردم تا بچهار دانگ او را

۱ـ شمارهٔ باب دراصل نسخه ترکیه نیست واز فهرست ابواب آن کتاب در صفحهٔ ۲ نقل شده است. عنوان هم در فهرست چنین است آغاز می‌شود : «در ذکر کرامات . . .»

Marfat.com

مزد گرفت و هوا نیک گرم بود . آن روز همهٔ روز کار کردیم . شبانگاه یک درم مرا داد و چهاردانگ ابراهیم را . بمقدار قوت خویش بازگرفتیم و باقی بدَرویشان دادیم . چون وقت روزه گشادن بنشستیم ، نگاه کردم ابراهیم را دیدم که می‌گریست . گفتم چه بود ؟ گفت : این مزد که ما ستدیم ما را پسند آمد ، ندانم تا کار ما مرآنکس را پسند آمده باشد یا نی نباید که پسند نیامده باشد و اینچه می‌خوریم ما را حرام بود و پیغامبر فرموده‌است علیه‌السّلام که هر گُشتی[1] که بحرام پرورده شود، آتش دوزخ بوی اولی‌تر . این بگفت و تمامت قوت خویش از پیش برداشت و بدرویشان داد و آن شب نیز گرسنه بودیم[2] . مرا از ابراهیم این حال نیک عجب نمود .

حکایت ـ ابراهیم گفت بعراق خبر یافتم که کسی از نزدیکان من بمرده است و میراث بسیار مانده است . گفتم بروم و بگیرم و با خلق خدای تعالی بدان مواسا کنم . همی آمدم سوی رودبار برآمدم . برلب آب مرغکی دیدم نابینا نشسته ، بعجب دروی نگاه می کردم . ناگاه غوکی از آب بَرآمد چیزی بدهان گرفته . مرغک چون بانگ آب بشنید ، دهان باز کرد . آن غوک آنچه برآورده بود در دهان او نهاد تا بخورد . ابراهیم گفت مرغکی نابینا برکرانهٔ آب ضایع نمی‌ماند ، ابراهیم ادهم را در مسجد کی ضایع گذارد که بطلب دنیا ببلخ بایدم آمد . هم از آنجا بازگشتم وروی بعراق نهادم و دیگرباره روی ازدنیا بگردانیدم . خداوندتعالی دروقت رنج من ضایع نکرد . همی شدم بمرورود برسیدم . نزدیک پلی مردی آبدست می کرد بَر پُل انبوهی کردند ، مرد از پل فرودافتاد و زیر پل آب بزرگ بود . . . »

۱ـ ظاهرآمراد «گوشتی» است واین گونه تلفظ درروستاهای اطراف مشهد مانند اخلومد و فریزی و گورمکان «گل‌مکان» هنوز رایج است .

۲ـ علی‌القاعده و با توجه بسیاق سخن باید فعل مفرد باشد یعنی « بود » چون بعد می گوید که «مرا از ابراهیم این‌حال نیک عجب نمود» واگر خود اوهم روزه نگشاده باشد مطلب اختصاص به‌ابراهیم و «عجبی» ندارد .

Marfat.com

ص ۲۱۸ سطر ۱۲ حدس مندرج در پاورقی شمارهٔ ۲ صحیح است بموجب ورق ۱۱۷ نسخهٔ ترکیّه .

ص ۲۱۸ بعداز سطر ۱۷ این حکایت کوتاه در ورق ۱۱۸ نسخهٔ ترکیه آمده است : « **حکایت** ـ وقتی ابراهیم ادهم درکشتی نشسته بود . باد خاست و خواست که کشتی غرقه شود . ابراهیم نگاه کرد کراسه‌ای دید آویخته برخاست وآن کراسه بگرفت گفت : الهی مارا غرق گردانی بآب وکتاب تو در میان ما ؟! هم درساعت باد بنشست وکشتی بیارمید »

ص ۲۲۰ پس‌از سطر ۱۱ چهار حکایت در ورق ۱۲۱-۱۱۹ نسخه‌ترکیه آمده است بدین شرح : « ابراهیم بشّار گوید : ابراهیم ادهم قصد غزو کرد و بروم رفتیم . بحصاری رسیدیم ، دری دیدیم آهنین سخت محکم. هیچ حیله ندانستیم . ابراهیم مارا گفت شما ازمن یک‌چیز قبول کنیت تا خداوندتعالی این حصار برما بگشاید . گفتند چه‌فرمایی گفت شرط غزو نگاه‌داریت و در هیچ حال خداوند را تعالی بدِل و زبان فرامشت مکنیت وهرچه بینیت ازخدای عزّ و جلّ بینیت . چون شرطها قبول کردیم گِردا گِرد باره درآمد و بزبان چیزی می‌گفت . گوش داشتیم ، می‌گفت : بسم‌الله لااله اِلّاالله . بانگشت اشارت کرد . سنگ دیدیم که ازآن باره همی افتاد تا سیکی از باره فروآمد . غازیان درافتادند و ابراهیم بانگ‌می‌کرد که شرطها نگاه‌داریت ، تاغنیمت‌بسیار بیرون آوردند وکشتیها پر کردیم و ابراهیم بمقدار یک درم ازآن غنیمت نگرفت.

حکایت ـ ابراهیم‌ادهم رحمةالله‌علیه وقتی قصد حج کرد و برتوکّل ببادیه فروشد و سه روز برفت وهیچ‌نیافت که بدان روزه‌گشادی . ابلیس‌آمد که ای ابراهیم باامیری بلخ درکبیسه[1] هم حج توانستی آمد و چندین رنج بتو نرسیدی . ابراهیم بمیلی برشد وسر برآوردگفت : الهی در بادیه مرا بازداشتی ، ابلیس و تن ودنیا هرسه دشمن ، گِردِ من درآوردی تامرا بچنین خاطَرها برنجانند ؟ ! این راه چند بار بقوت تو توانستم گذاشت

۱- کلمه بدرستی خوانده نمی‌شود « کمیسه... کییسه» نیز می‌توان انگاشت.

Marfat.com

مرا فریادرس ! آوازی شنیدم که یا ابراهیم آنچه در جیب داری بیرون‌آر تاآنچه در غیب است ما بیرون آریم . ابراهیم دست در جیب کرد چهاردانگ سیم بود که بکوفه در جیب نهاده بود بفرامشتی ، آن چهار دانگ ازجیب بیرون‌انداخت وپاره‌ای‌برفت . خداوند تعالی آنچه در بایِ او بود ازغیب پدید آورد . پس ازآن هرگز سیم در جیب نکرد .

حکایت ـ روزی بجهت موی سر بازکردن بدوکان حجّامی درآمد . گفت: این موی ِ سر من بازکن ولیکن هیچ شکسته‌ای ندارم . حجّام روی ترش کردگفت : ما از شماگدایان ستوه شدیم سر ترکن ! ابراهیم سر ترکرد و پیش حجّام بنشست . درین میان مردی بیامد و نیمدانگ آنجا بنهادگفت : موی سرِ من بازکن . حجّام ابراهیم‌را گفت خیز وآن مردرا بنشاند وموی بازکرد . دیگر بار ابراهیم‌را پیش‌نشاند خریداری دیگر برسید ، بازش برخیزانید هم‌چنین تا هفت بار ابراهیم را بر می‌کرد و می‌نشاند .

بسرّ ابراهیم درآمدکه اگر مرا نیمدانگ زر بودی این مذلّت بروی نیامدی . ابراهیم درین‌خاطر بودکه منادی برآمدکه هرکه خبر ابراهیم‌ادهم دهد هزاردینار مژده بدهیم . ابراهیم مر حجّام را پرسیدکه کرا طلب همی کنند ؟ حجّام‌گفت : سخن‌ابراهیم ادهم می‌گویند ، تو سخن خویش وگدایان دیگر هم چو خودگوی !

ابراهیم‌گفت منادی را بانگ‌کن . حجّام اورا آواز داد، بیامد سواری وقافلهٔ اشتران از پسِ او با قومی بسیار . آن سوار از دور نگاه‌کرد ، ابراهیم را دید موی‌سر بازکرده و نشانی‌که بر سرداشت از شکستگی ، ظاهر . سوار خویشتن ازاسب درافکند و بر پای‌ابراهیم بوسه داد . ابراهیم‌گفت: توکه‌ای؟گفت : من‌غلام پدر تومکه پدرت مرا جایی فرستاده بود و تا بازآمدم پدرت مرده بود و تو رفته ، این فرزندان وعیال‌من بندگان توند .

ابراهیم‌گفت : ترا و عیال و فرزندان ترا آزادکردم بشرط آنکه بطلب من نیایید . غلام‌گفت این همه اشتران زر و سیم است ملکِ‌تو . ابراهیم‌گفت : صندوق

Marfat.com

زر کدام است ؟ غلام یکی‌اشتر صندوق زر بیاورد و پیش‌او فروگرفت . ابراهیم روی بدان حجّام کرد گفت : آن صندوقهای زر بگیر که دروقت موی باز کردن نیمدانگ زر نداشتم . تا حجّام بدان سخاوت ابراهیم و بدان سِفلگی خویش تأمّل کرد و پیش ابراهیم فرود افتاد و پایش بوسه داد و گفت مرا بحِل کن .

ابراهیم حجّام راگفت : آن باقی مال بتو بخشیدم بدان شرط که براثر من نیایی و برخاست واز بصره بیرون رفت و روی در بادیه نهاد و می‌گفت :

نظم

هَجَرْتُ الخَلْقَ طُرّاً فی هَوَاکا
و اَیتمتُ الْعِیالَ لَکَیْ اَرَاکا
وَ لَوْ قَطَّعْتَنِی فِی الْحَبِّ [1] اِربا
لما جَنَّ [2] الفُوادُ اِلیٰ سِواکا

حجّام آن مال بگرفت وآن رستهٔ [3] بازار همه . . . [4] وغلامان خرید وحجّامی آموخت ووقف کرد تا موی سرغریبان باز کنند واکنون آن بازار را بازارادهم گویند .

حکایت ـ ابویکر بن مسلم گوید که با ابراهیم ادهم در شام می‌گشتم . بمرغزاری برسیدیم که درو سبزه و سپرغم بسیار بود . ابراهیم برآن سبزه بخفت و مَن بَمَصلحتی یکسو رفتم . چون باز آمدم ابراهیم‌را خواب برده‌بود وماری بزرگ آمده و شاخ نرگس در دهان گرفته و ابراهیم را مگس می‌راند »

۱ـ اصل «الجب» .

۲ـ «جن» درست می‌نماید وانسب .

۳ـ اصل «رشته» و خطاست چه «رسته» اصطلاح خاص در این مورد است چون رسته بریانگران ، رسته کفشگران ، رستهٔ گوهریان و نظایر آنها .

٤ـ جای کلمه در متن سفید است وآشکار که پس از کتابت محو شده است شاید نظیر «بخرید یا بساخت» بوده است .

Marfat.com

ص ۲۲۰ سطر ۱۲ در ورق ۱۲۱ نسخهٔ ترکیه : « . . . من با ابراهیم بعریش مصر رسیدیم » و ظاهراً صحیح همین است نه « بغربت بمصر رسیدم » که در متن آمده است .

ص ۲۲۰ سطر ۱۳ درخت «لوز» که در نسخه اساس آمده یاصورت صحیح آن «گوز» در نسخهٔ ترکیه نیست .

باب [شانزدهم][1]

درکرامات استاد حبیب عجمی رحمةالله علیه

ص ۲۲۱ سطر ٦ در نسخه ترکیه ورق۱۲۲ بجای «یکی گوسفند» دو کلمهٔ «یکی گرده» آمده و صحیح همین است چه یک گوسفند را بجای «پای مزد» مردی رباخوار نمی‌دهند بعلاوه با قسمت بعدی داستان هم هماهنگ نیست . عبارت نسخهٔ ترکیه چنین است : « . . . روزی بدر خانه غریم رفته بود و مرد بخانه نبود ، پای مزد طلب کرد . زن گفت : خصم من اینجا نیست چیزی ندارم که بتو دهم . دی گسبند[2] کشته بودیم نیامدی ، امروز چیزی نمانده است جز یکی گُرده . گفت بمن ده ! بوی داد . بخانه برد و زن راگفت این سودست ، دیگ بر نِه »

ص ۲۲۳ سطر ٥ این جمله در نسخه ترکیه ورق ۱۲۳ وجود دارد که در نسخه اساسی نیست و ضروری می‌نماید : « . . . و بر پشت دیگری روغن و انگبین و توابل

۱ـ شمارهٔ باب در اصل نیست ، بنقل از فهرست ابواب ورق ۲ نسخهٔ ترکیه قیدشد. در فهرست عنوان باب چنین است : «در ذکر کرامات استاد حبیب عجمی» .

۲ـ ظاهراً باید کلمه «گُسپند» باشد مخفف گوسپند ، اماچون هم اکنون درروستاهای شمال غربی مشهد «گسبند» با کسر اول و ب تلفظ می کنند و دانسته نبود که مراد کاتب و تلفظ او چگونه بوده است بصورت اصل نوشته شد بی‌اعراب .

Marfat.com

نهاده می‌آورد ودر صُرّه‌ای سیصد درم سیم بیاورد و در بکوفت».

ص۲۲۳ سطر ۱۵ موضوع پاورقی شمارهٔ ٤ «حکایت کنند» صحیح‌است بموجب ورق ۱۲۳ نسخهٔ ترکیه.

ص ۲۲۳ بعداز سطر ۱۵ این حکایت در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۲٤ آمده است:

« **حکایت** ـ مجاشع گوید که در همسایگی حبیب زنی را پسری آمد نیکوروی، و بزرگ شد و بر سرش هیچ موی برنمی‌آمد تا دوازده ساله شد. مادر او را بنزدیک حبیب آورد. گفت: خداوند را تعالی دعاکن تاموی برآید.

حبیب دو رکعت نماز کرد ودست بدعا برداشت و می‌گریست و آب چشم در سر او می‌مالید. آن شب پسر بخفت، دیگر روز موی سیاه بر سرش برآمده بود. مجاشع گوید: «من آن کودك را بی‌موی دیدم و با موی هم دیدم».

ص ۲۲٤ پس‌از سطر ۳ چندین حکایت در نسخهٔ ترکیه صفحات ۱۲۷-۱۲٤ آمده است که در نسخه اساس نیست بدین قرار: «**حکایت** ـ اسماعیل یونس گفت: مردی بود که خدمت حبیب کردی. روزی درآمد گفت یا حبیب غم ڤام[1] بر دل من نشسته است و بکار خویش نمی‌رسم. حبیب گفت: چندڤام‌داری؟ گفت سیصددرم. حبیب بنماز ایستاد، چون فارغ شد دعاکرد پس گفت درکرانهٔ مسجد، زیر بوریا نگاه کن. بوریا برگردانید صرّه‌ای درم برکشید سیصد مثقال آمد.

حکایت ـ روزی قومی‌از پارسایان بنزدیک حبیب آمدند که در بصره تنگی‌است وَما چیزی نداریم، عیالان ما هلاك می‌شوند. کس فرستاد و دوستی از بازرگانان را بخواند وگفت: از جهت‌ایشان بهزار درم گندم خر و بریشان تفرقه کن تامن درم بدهم. آن مرد بپانصد درم گندم خرید و بریشان تفرقه کرد و بیامد و درم طلب کرد. گفت بعداز چندروز بیا. آن مرد برفت وبعداز چندروز بازآمد ودرمسجد بنشست. حبیب را آگاه کردند، بنماز ایستاد و زاری کرد که یارب! ڤام[1] من بگزار.

۱- در این مورد ف با سه‌نقطه نوشته شده است بصورت «ڤام».

Marfat.com

چون نماز ضُحیٰ بکرد بیرون آمد . مرد تقاضاکرد ، گفت : بدَرِ[1] مسجد رَو تا چه بینی . آن مرد اندر شد صرّه‌ای یافت ، سر بازکرد و برکشید پانصددرم آمد . بازگشت وگفت : من بهزار درم گندم خریده‌ام این پانصد درم است . . . گفت : برو آنکه داد غلط کار نیست . می‌داندکه چند می‌باید داد . گفتند راست بگوی که بچند خریده بودی ؟گفت بپانصد درم خریده‌بودم آنکه داد، راست گوید، دانست که چند باید داد .

حکایت ـ روزی زنی بنزدیک حبیب عجمی آمدکه غلامکی داشتم غایب شد ، دعاکن تا بمن بازرسد . حبیب قرآن نمی‌دانست ، کراسه درگردن افکند و بنماز ایستاد و دعاکرد . پس آن زن راگفت : هیچ‌داری ؟گفت : دودرم دارم . بستد وبدرویش داد . نگاه‌کرد آن غلامک را دیدکه از درمسجد درآمدگِرد رانی‌گوشت دردست . گفت از کجا می‌آیی؟ گفت مرا بپارس برده بودند ، درین زمان مرا دودرم دادندکه رو گوشت خر .گوشت خریده بودم و می‌رفتم ، بادی بیامد و مرا برداشت و اینجا بر دَرِ مسجد بنهاد . زن راگفت : دست غلام‌گیر و رفتی[2] .

حکایت ـ حبیب شاگرد حسن بصری رحمةالله علیهما بود . حسن روزی بطلب حبیب شد . یافت‌اورا برکرانهٔ دریا .گفت : اینجا چه می‌کنی ؟گفت خواهم که بدان جزیره روم می‌آیی ؟ حسن گفت : اینجاکشتی نیست چگونه رویم ؟ ! حبیب گفت ای سبحان‌الله ! ! مرا علم توآموختی می‌گویی که بی‌کشتی چگونه رویم؟! ای‌حسن! دوستی دنیا ازدل بیرون‌کن ، وسخن خلق دست بازدار ، وکارخدای نگاه‌دار و مَی‌رَو برروی آب چنانکه بر زمین می‌روی . پس پای برآب نهاد و بگذشت . حسن بیفتاد وبیهوش شد .گفتند ای‌حسن ترا چه‌بود ؟گفت: حبیب شاگردمن بود ازدریا بی‌کشتی بگذشت

۱ـ کلمه در اصل سیاه است وخوانانیست «بدرون» شاید مناسب‌تر باشد چون درجملهٔ بعد آمده است : «آن مرد اندر شد» و «اندر شدن» با «درون» مناسبت دارد نه «در».

۲ـ کذا . . . اگر خطای کاتب نباشد انعکاسی از محاورهٔ عامیانه است که در سخن صوفیان نظایر فراوان دارد.

Marfat.com

ومن بماندم اینجا . اگر روز قیامت او از دریای آتشین بگذرد و من بمانم چه کنم ؟!

حکایت ـ گویند روزی حسن بصری نزدیک حبیب آمد بزیارت . حبیب دو قرص جوین داشت با پاره‌ای نمک درشت ، پیش حسن نهاد . چون حسن خوردن گرفت ، سایلی پیش آمد و چیزی خواست . حبیب آن دوقرص باآن نمک بسایل داد . حسن هم‌چنان بماند ، گفت : ای حبیب سَرَه مردی اگر پاره‌ای علم بیشتر دانیی ! نان همه از پیش مهمان برمدار ، پاره‌ای پیش او بمان و پاره‌ای بسایل ده . حبیب جواب نداد . ساعتی بود غلامی می‌آمد ، خوانی آراسته‌گرفته و بره وحلوا بروی نهاده وپانصد درم سیم باآن یار کرده ، پیش حبیب نهاد وگفت : ای حسن چون نیکو مردی اگر با علم ، یقین داریی !

حکایت ـ روزی حَجّاج بن یوسف حسن را طلب کرد . حسن نماز بامداد بکرد و پنهان شد بصومعهٔ حبیب وگفت ای حبیب ! حجّاج مرا طلب می کند ، در صومعهٔ تو پنهان می‌شوم تا پاس آن بداری . حبیب گفت : نیک آید ان شاءالله تعالی . زمانی بود ، عَوّانان حجّاج بطلب آمدند ، گفتند ای حبیب ! امروز حسن‌رادیدی ؟ گفت : دیدم . گفتند : کجا شد ؟ گفت در صومعه شد . عوّانان درآمدند و حسن را در صومعه طلب کردند و نیافتند .

حسن بصری گفت که هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند . بیرون آمدند گفتند ای حبیب ! سزای شما آنست که حجّاج می کند . ماراگفتی که حسن درصومعه شد تا ما درآمدیم و حسن بجای دیگر رفت ؟!

حبیب گفت که حسن پیش من اینجا درشد ، دری دیگر نیست که از آن سوی بیرون رود . عوّانان برفتند ، حسن بیرون آمدگفت : ای حبیب ! حق استادی من نگاه داشتی ، مرا بعوانان اندر خواستی داد . . . گفت ای‌استاد رَو که تو براست گفتن من رستی اگر دروغ گفتمی درمانده بودی .

حکایت ـ حبیب عجمی راگفتند درین دعاکردن بسیار چه حکمت است که دعا

Marfat.com

بسیار می کنی ؟ گفت : از خضر علیه‌السّلام آموختم که او دعا بسیار کند .

حکایت ـ حبیب عجمی هفت سال بصومعه در بنشست وهیچ بیرون‌نیامد . یک روز قصد بصره کرد . گفت : چون بشهر درآمدم هیچ کس‌را ندیدم، درهای دوکانها بسته بود و باز[ا]رها خالی . پیری را دیدم مقعد در کوی . پرسیدم که این مردمان کجا رفته‌اند ؟ پیر گفت : تو از کجایی که خبر نمی‌داری ، مردمان همه بدعای باران رفته‌اند بخروج گاه . من نیز برفتم بر اثر ایشان که پیغامبر علیه‌السّلام فرموده است که غنیمت داریت دعایی راکه دعاکننده پیر باشد یاکودك بی‌گناه .

گفت چون بیامدم یافتم پنج تن را از علمای بصره گلیمها پوشیده . پرسیدم که این عالمان کیانند ؟ گفتند : یکی ثابت بنانی‌است و دیگر شیبان راعی است و دیگر فرقد سنجی است وچهارم مالك دینارست و پنجم عتبةالغلام‌است ، ایشان دعا می کردند و خلق آمین می کرد .

حبیب گفت من نگاه کردم جوانی دیدم نشسته جامه‌ای سپید پوشیده ، موی از پس قفا فرو هشته ، هرگاه که ایشان دعاکردندی قوم بگریستندی ، آن جوامرد می‌خندیدی . مرا خشم آمد . سوی آن جوان رفتم تا او را امر معروف کنم که چرا می‌خندد .

گفتم السّلام علیك ای جوان غافل ! گفت : وعلیك‌السّلام ای حبیب عجمی ! گفتم ای عجب هفت سال است تا مراکسی در بصره ندیده است تو مرا چه شناختی ؟ گفت گرد آورد بر میانِ روح من و میانِ روح تو در ملکوت و آشنایی داد میان ما حَیّ لا یَمُوت . گفتم ای جوان سخنت عارفان را ماند وفعلت بطّالان را . گفت درمن چه اثر بطّالی می‌بینی ؟ گفتم که موی قفا بینم فرو هشته و جامهٔ نیکو پوشیده ، مردمان همی گریند و تو می‌خندی . گفت مگوی چنین که خداوند تعالی زینت حرام نکرد قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ . . . اما خندهٔ مرا سبب آن بود که چون خداوند تعالی ایشانرا بدعا توفیق داد ، هر چند دعا بیش می کردند ، رحمت وکرامت زیادت می‌شد . گفتم

Marfat.com

ترا چه‌گویند ؟ گفت مرا هفت نام است : شرقی ، غربی ، ارضی ، سمایی ، برّی ، بحری ، کنیت من ابوالعباس است ، نام من خضر . گفتم صلوات‌الله علیک . پس گفتم بودنت برِ من اندکی است و جداییت نزدیک است ، مرا چیزی بیاموز که سود دارد گفت : دعا کردن پیشهٔ خویش کن ، یاد اورا مونس خویش‌کن تا چون بخواهی بدهد وچون دعاکنی اجابت کند . با این دوخصلت هرگز بدبخت نگردی .

حبیب را مرگ در بصره بود و خاکش آنجاست ومردمان جمع شوند ودعاکنند بر سرگور او مستجاب شود» .

باب [هفدهم][1]

در حکایات وکرامات ذاالنون مصری رحمةالله علیه

ذاالنّون مصری مردی بود از جملهٔ اولیا . در اول حال بمصر بودی و کنیت او ابوالفیض بود واو امین مصر بود ودراوقاف مسجد مصر طمع می‌داشت . مدت هشت ماه در آن مسجد معتکف بنشست تا حال او آشکارا شود بر اعیان شهر واوقاف برسم اوکنند . در هشت ماه هیچ‌کس بدو ننگریست . متحیّر گشت و خجل شد . پس اندیشه کرد که اگر در این مدت خدایرا تعالی باخلاص پرستیدمی، کارم برآمده‌بودی . بازگشت از آن ریا و توبه کرد و طمع از آن برداشت و عبادتِ بحقیقت و اخلاص بردست گرفت . سه‌روز برآمد . خلیفه همه‌اعیان مصر راطلب‌فرمودو گفت : مرا ازحال ذاالنّون و صلاح او حکایت کردند ، خواهم که اوقاف مصر برسم اوکنم . همه گفتند صواب‌است . پس همهٔ مشایخ را بشفاعت نزدیک‌او فرستاد تااوقاف بپذیرد . آمدند وجهد کردند نپذرفت وگفت : هشت ماه مر خداوندتعالی را بنفاق‌وریا پرستیدم‌نشد،

۱- شماره باب درمتن نسخه ترکیه نیست از فهرست ابواب آن ورق ۲ نقل شد . عنوان نیز در فهرست چنین است : «در ذکر حکایات وکرامات ذاالنون مصری»

Marfat.com

اکنون بصدق بازگشتم وروی ازدنیاگردانیدم . هرچند الحاح کردند قبول‌نکرد وچون مبالغت بیشترکردند از آنجا بگریخت .

حکایت ـ چون از مصر بگریخت و روی از دنیا بگردانید ، در راه‌که می‌آمد در ویرانی شد و چند تن از راه‌گذر نیز درآمدند و شب آنجا بودند . در شب دیواری فرود آمد و خمره‌ای یافتند پرجواهر و یاقوت و تخته‌ای ارزیزین بر سراو نهاده وبرآن تخته نام الله نوشته .

ذاالنّون یاران راگفت : این همه جواهر شما را ، این تخته بانام‌الله مرا . آن تخته بوی دادند و آن دیگر قسمت‌کردند . یکی را نصیب کمتر رسید ، خبر بـآمیر برد ، ایشانرا بگرفت و آن همه بازستد ، ذاالنّون راکس طلب نکرد . شب درخواب دید که آینده‌ای بیامد وگفت ای ذاالنّون ! هرکسی بدون ما چیزی اختیارکردند و تو بنام ما بسنده کردی ، چه خواهی تا بتو دهیم ؟گفت : حکمت ، چون بامداد برخاست خداوند تعالی در حکمت بر زبان اوگشاده کرده بود .

حکایت ـ گویند چون ذاالنّون از آنجا برفت بجبل لکام شد ، اندر آن کوهها می‌گشت .گفت : بجایی رسیدم . در میان درختان مردی را دیدم نماز می‌کرد و شیران گـرد او درآمده . من فراز شدم آن شیران یکسو شدند . آن مرد نماز تمام‌کرد مرا گفت : ای ذاالنّون ! اگر صافی‌گردی ددگان ازتو نگریزند چه بدیدن تو آیند .گفتم معنی صافی شدن چه بود ؟گفت : مر خداوند را تعالی باش خالص تا خداوند عزّوجلّ ترا باشد بهمه رویها و جایها . گفتم بدان درجه چه وقت رسم ؟ گفت : تا صحبت خلق دست بازنداری ، بدان‌درجه نرسی .گفتم بی‌خلق‌بودن نیک دشوار بود .گفت : والله که از خلق دور بودن بر عارفان آسانتر از آن‌که تشنه را شربتی آب خوردن .

حکایت ـ ذاالنون را پرسیدندکه از بزرگانی‌که بدیده‌ای ما را حکایت‌کن . گفت وقتی درکشتی نشستیم و بجدّه خواستیم شد . جوامردی از درویشان با ما بود ، بسال خرد ولیکن بپایگاه بزرگ ، جامه‌ای خلق پوشیده و روی از عبادت نیکوکرده

Marfat.com

و ما از حال وی خبر نداشتیم . هرچند خواستیم که با او حدیث کنیم ، یا در نماز بود یا در تفکّر ، هیچ حدیث نتوانستیم کردن تاروزی مردی را از اهل کشتی صرّه‌ای‌دینار گم شد ، اندرکشتی بجستند و نیافتند . گمان بر آن مرد می‌بردند و آن مرد خفته بود . نزدیک او شدم و بیدار کردم وگفتم اهل کشتی را برتو گمان می‌افتد . برخاست و بامن حدیث نکرد ، برفت و مسح کرد و بازآمد و چهار رکعت نماز کرد . پس مراگفت : چه می‌گویی؟ بگفتم از حال صرّه گم شدن . بگوشهٔ چشم بآسمان نگاه کرد ، هرچه در دریا ماهی بود همه سرها برآوردند هریکی[1] گوهری بدهان گرفته که همه کشتی بدان روشن شد . برخاست ازآن یک گوهر بستد و بخداوند صرّه داد وگفت : این عوض آن صرّه تو هست و برآنچه گفتی ازمن بحلی و پای ازکشتی بیرون نهاد ومی‌رفت برسر آب تا ناپدید شد » .

ص۲۲٤ سطر ۷ درنسخه ترکیه ورق۱۲۹ نیز عبارت نزدیک متن حاضراست یعنی : « . . . و خویشتن از خاك می‌افشاند » .

ص ۲۲٤ سطر ۸ در نسخه ترکیه ورق ۱۲۹ آمده است : « با خویشتن عتاب می‌کرد » .

ص ۲٤٤ سطر ۹ در ورق ۱۳۰ نسخهٔ ترکیه عبارت چنین‌است : « نگاه کردم بر سینهٔ او بیتی چند نوشته بود من کان همّته‌الدنیا لیَجمعها»

ص ۲۲٤ سطر ۱۱ بیت چنین است در ورق ۱۳۰ نسخه اسعدافندی : « لا دَارَ لِلْمَرءِ بَعْدَ الْمَوتِ یَسکُنُها ـ اِلّا الّتی کانَ قَبْلَ الْمَوتِ یأتیها[2] »

ص۲۲۵ سطر۱ حدس‌مذکور در پاورقیهای شماره ۱و۲و۳ براساس نسخه‌ترکیه ورق ۱۳۰ صحیح است .

ص ۲۲۵ بدنبالهٔ سطر ٥ این مطالب در نسخه ترکیه ورق ۱۳۰ آمده است :

« . . . و فام وی همین‌قدر بود بَفَام داران داد »

۱- اصل : «هرکسی» .

۲- «بانیها ـ یبنیها» مناسب‌تر بنظر می‌رسد .

Marfat.com

حکایت ـ ذاالنّون گوید که درکوههای شام می‌گشتم ، جایی رسیدم جماعتی مبتلایان دیدم گِردآمده پرسیدم که‌چه‌بوده‌ست شمارا ؟گفتند اینجا مردیست درصومعه هرسالی یکبار بیرون آید و دَم بر مبتلایان افکند همه نیکو شوند ، اکنون وقت بیرون آمدن اوست . من آنجا مقام کردم تا آن روز که بیرون خواست آمدن ، خادمی ازآن او بیرون آمدگفت : آماده باشیت که امروز شیخ بیرون می‌آید . همه جمع شدند . من جهد کردم تا بنزدیک آن صومعه شدم . نگاه کردم جوامردی بیرون آمد از صومعه ، بروی زرد و باندام نحیف ، چشم در مغاکی رفته . پنداشتم که همه کوه بزلزله درافتاد . نگاه کردم تاچه کند ؛ دیدم که بچشم‌شفقت درآن‌قوم بنگریست و بدنبال چشم بآسمان نگاه کرد و دمی بریشان افکند . دیدم که هرکه علّت داشت ، بسلامت روان شد . چون همه عافیت یافتند ، خواست که بصومعه درشود ، بَجستم و چنگ در دامن او زدم گفتم : ای استاد ! علّت ظاهر را نیکو علاج کردی ، علت باطن را افسون دانی؟! گفت : ای ذاالنّون ! دست بازدار مراکه دوست غیور است . ترا بیند چنگ در جزوی زده ، ترا بدان کس ماند و آنکس‌را بتو ماند ، هر دو بیک دیگر هلاك شویت .

حکایت ـ بآخر درجه ذاالنّون بدان حد رسید که روزی یاران بَدَرِ او شدند . یافتند او را می‌گریست . گفتند چه بود ؟ با هیچ کس حدیث نکود . سوگندش دادند گفت : دوش درمسجد بخواب‌رفتم ، خداوندراتعالی درخواب‌دیدم بی‌چون وبی‌چگونه مرا فرمان آمد یا اباالفیض خلق را بیافریدم ، بده جزو شدند . دنیا بریشان عرضه کردم نه جزو ازیشان روی بدنیا نهادند و برفتند یک جزو بماند ، آن یک جزو نیز بده قسم گشتند . بهشت بریشان عرضه کردم ، نه جزو روی ببهشت نهادند . یک جزو بماند . بدنیا نگاه نکردند ، بآخرت نگاه نکردند . گفتم بندگان من ! بدنیا نگاه نکردیت ، بآخرت نگاه نکردیت ، چه خواهیت ؟گفتند : اَنْتَ تَعْلَمُ ما نُرید تو می‌دانی که ما چه می‌خواهیم ، جز بمن بسنده نکردند .

Marfat.com

حکایت ـ با عبدالله طرایفی [۱] گفت که از پس این خواب ذاالنون دیر نزیست و رنجور گشت . یاران بعیادت آمدند پرسیدند که چه آرزو می کند ؟ گفت : دیدار خداوند خویش. پس روی سوی آسمان کرد گفت :

اَنْتَ اَمْرَضْتَنی فَاَنْتَ طَبیبی فَتَفَضَّلْ بِنَظْرَةٍ یا حبیبی [۲] »

باب [هجدهم] [۳]

در حکایات و کرامات شیخ شبلی رحمةالله علیه

ص ۲۲۵ سطر ۱۳ آغاز باب در نسخه ترکیه ورق ۱۳۱ چنین آمده است : « در نام شبلی اختلاف کرده‌اند بعضی گفتند نام او جحدر بن نفیر بود و بعضی گفتند دلف بن نفیر بود . اما او امیر دماوند بود »

ص ۲۲۶ سطر ۳ و ۵ و ۷ و ۹ در نسخه ترکیه ورق ۱۳۲ بجای « دست پاك » کلمهٔ «دست مال» آمده‌است بنابراین حدس مندرج در پاورقی شمارهٔ ۲ صحیح ومورد تأیید است .

ص ۲۲۶ سطر ۹ پس از این سطر چند حکایت در اوراق ۱۳۴ ـ ۱۳۲ نسخهٔ ترکیه آمده است بدین شرح : « چنین گویند که چون شبلی روی از دنیا بگردانید حالش چنان شد که شکَر در آستین کردی دایم هرکجا کودکی دیدی ، شکر در دهانی [۴]

۱ـ این کلمه در سایر موارد «طوایفی» نوشته شده است.

۲ـ این حکایت مختصرتر در نسخهٔ توبینگن که اساس طبع است در پایان باب آمده است ولی چون باخواب او در حکایت پیشین ارتباط داشت بی‌فاصله آورده شد.

۳ـ شماره باب درمتن نسخهٔ ترکیه ورق ۱۳۱ نیست و از فهرست این نسخه ورق شماره ۲ نقل گردید. عنوان باب در فهرست مزبور چنین است « در ذکر حکایات و کرامات ابوبکر شبلی رحمه‌الله» .

۴ـ کذا از مقوله اشباع کسرهٔ اضافه است که نظایر بسیار دارد .

Marfat.com

او می کردی و می گفتی بگوی الله ! چون روزگار برترآمد بجای شکر ، درم درآستین کردی جایی که کسی را دیدی تنها نزدیک وی شدی گفتی : دوستم را یادکن بگوی الله ! چون بگفتی الله ، درم در دهان او نهادی . چون مدتی برآمد در پایگاه بزرگ‌تر شد بجای درم ، دینار در آستین کرد . هر کجا از اهل حقیقت کسی را دیدی نزدیک او شدی گفتی بگوی الله ! چون بگفتی یک دینار در دهان او کردی . چون بزرگتر شد رشکش بجنبید ، گفت دانستم که خدای تعالی را بدنیا نتوان یافت . بفرمود تامنادی کردند که هرکرا مال می‌باید بخانه شبلی آییت و خانهٔ خود بغارت‌بداد وخود بنزدیک جنید آمد بشاگردی و علم سِرّ آموختن گرفت و متحیر گشت و چنان شد ـ **حکایت** ـ که روزی شبلی برَ جنید اندر آمد . جنید بازن نشسته بود ونان می‌خوردند . زن‌جنید خواست که پنهان شود . جنید گفت بنشین که او ترا نبیند وازحال ما خبرندارد . ایشان نان می‌خوردند ، شبلی دریشان می‌نگریست متحیّر و از پس گریستن آغازید . جنید زن راگفت اکنون خیز که اورا بدو بازدادند ، اکنون احوال ما بداند .

حکایت ـ جنید را خبر دادند که سه شبانروز است تا شبلی هیچ نخوردست ، با کس سخن نمی گوید جزآنکه می‌گوید : یاالله ، یاالله . جنید گفت : انّا لله ، برخاست و بسر شبلی آمد وگفت یا ابابکر ذکرالغایب غیبة ، اگر خداوند را تعالی بعلم حاضر می‌دانی ، باخویشتن بسِرّ همی گوی الله‌الله برای‌آنکه استخفاف‌بود که یکی راکه نامش احمد بود و نزدیک تو بود ، تو همی گویی یا احمد ! یا احمد ! واگر غایبش می‌پنداری ، غایب را یادکردن غیبت بود . شبلی خاموش گشت .

حکایت ـ چون شبلی توبه کرد ببغداد می‌بود . چون قصد سیاحت کردی تنش مساعدت نمی کرد که بنعمت پرورده شده بود . روزی از مسجد آدینه می‌آمد ، بر سر چهارسو جمعی انبوه دید . پرسید که چه بوده است ؟گفتند : عیّاری را تازیانه می‌زنند و چندین تازیانه زدند آهی نکرد و ننالید . شبلی راه خواست ، راه کردند . پیش عقابین درآمد . جـلاد چون شبلی را دید خاموش کرد . شبلی عیّار راگفت که ازین

Marfat.com

تازیانه رنج نمی‌بینی ؟ گفت چرا ببینم که گوشت از اندامم با تازیانه برمی‌خیزد . گفت : پس چرا ننالی تا برتو رحم کنند و نزنند ؟ گفت برای آنکه کسی که مرا بجهت او می‌زنند نظاره من می کند و مرا می‌بیند ، نخواهم که آه کنم که دوست من آه من در محبّت بشنود عیّاری مرا زیان دارد .

شبلی بیفتاد و بیهوش شد . چون بهوش آمد گفت : ای تن کسی را که بعقابین بتازیانه زنند از آن محنت نمی‌نالد و از بهر نظارهٔ دوست آن محنت می‌بکشد ، پس من محنت و رنج و گرسنگی و برهنگی سفر چرانکشم که پیوسته دوست مرا می‌بیند .

حکایت ـ پس شبلی مشقّت سفر دردل کرد و برفت بمصر و یک چند گاه آنجا ببود در مسجد آدینهٔ مصر. مردمان او را بشناختند و گِرد وی درآمدند خواست که از پیش ایشان بگریزد ، برخاست و سوی در مسجد رفت و بر در متحیّر و مدهوش بماند . مردی از توانگران بدر مسجد رسید . یافت شبلی را مدهوش و متحیّر ، یک پای از درمسجد بیرون و یک پای اندرون ،روی بهوا کرده . گفت : این دیوانه کیست چرا یکسو نمی‌رود ؟ گفتند شبلی است .

آن مرد چون شب بخفت ، در خواب دید که قومی بیامدند و او را برداشتند و بصحرا بردند و سگی گرسنه وشیری گرسنه بیاوردند بسلسله‌بسته . یکی را گفتند سگ را بروی گمار تابخورد ودیگری را گفتند شیری[1] را بروی گمار تابدراند ،او گفتی چه کرده‌ام؟ گفتندی امروز زبان در ولیی[2] از اولیای خدای‌تعالی دراز کرده‌ای . این‌مرد ازهول آن از خواب بجست و بمسجد آمد و شبلی را طلب کرد . گفتند که برفت . آن مرد بطلب وی رفت . روز دیگر دریافت شبلی را بر سرِ سنگی استاده نماز می کرد . چون تمام بگزارد شبلی واز نماز فارغ شد . آن مرد در پای‌او افتاد که ای خواجه مرا بَحل کن . گفت چه کرده‌ای ؟ قصّه با او بگفت . شبلی گفت : ای مردی[3] جنگ بامن نکردستی

۱- ظاهراً «شیر»

۲- اصل : «ولی»

۳- یای خاصی است که نظیرش هست اما نه بفراوانی.

Marfat.com

رو صلح باهمانکس کن که جنگ کرده‌ای . آن مرد دانست که اودوست خداوندست چون اورا دیوانه خواندم خداوند تعالی نپسندید . بعذر بدَرِ آفریدگار رفت و از جملهٔ پارسایان گشت »

ص ۲۲۷ سطر ۱۰ عبارت در متن مشوش است و در نسخه ترکیه ورق ۱۲۵ روشن و صحیح و بدین گونه: «هر آرزوی که جز بدیدارخداوندست تعالی ،حرام‌است»

ص ۲۲۷ بعداز سطر ۱۵ دوحکایت در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۳۶ ـ ۱۳۵ آمده است که در متن حاضر وجود ندارد بدین‌شرح : «گویند شبلی روزی در بازاری‌رفت مردی را دید از مدعیان ، پرسیدش که از کجا می‌آیی ؟ گفت : از نزدیک خداوند . گفت : کجا می‌روی ؟ گفت نزدیک خداوند . شبلی را رشک بجنبید نگاه کرد [تنور] دوکان نانبای دید ، آتش درزده و زبانه می‌زند . پای این مرد بگرفت و در هوا کرد و برد تا بسرِ تنور و فرود انداخت و اندام و جامهٔ آن مردرا بسوخت . کسان آن‌مرد بیامدند و شبلی را بگرفتند و نزدیک خلیفه بردند و دعوی کردند که مردی را چرا در تنور افکندی ؟ گفت : مردی را دیدم پرسیدم که از کجا می‌آیی؟ گفت از برِ او . گفتم کجا می‌روی ؟ گفت برَِ او . پیش از وی بنده‌ای گفته بود : اِنّی ذاهِبٌ اِلی ربّی من بنزدیک خدای خویش می‌روم . چون حقیقت این سخن طلب کردند چهارماه آتش افروختند واورا درانداختند دست و پای بسته ، یک موی او نسوخت . این مدّعی گفت من از برَِ او می‌آیم و باز برَِ او می‌روم ؛ بنگریستم تا حقیقت هست ؟! اگر نبود مرا چه گناه باشد . خلیفه گفت شبلی‌را دست‌بازداریت . گناه آن مردرا بودست که بی‌صدق دعوی کردست .

چون شبلی از نزد خلیفه بیرون آمد بدوکان طبّاخی رسید . آتش اندر تنور افکنده بود . شبلی درآمد و خود راگفت : ای ناجوامرد ! آنکه دعوی دروغ کرد فضیحت گشت ، این دعوی را معنی بیار . جامه برکشید وخودرا بتنور درانداخت . احمدبن علی اسبهانی گوید : بعزّت خداوندتعالی که شبلی‌را ازتنور برآوردیم ، یک‌موی از وی نسوخته بود .

Marfat.com

حکایت ـ کسان شبلی گِرد آمدند و گفتند او را زنی باید داد تا مگر بیارامد که باکس نمی‌آرامد . اورا بستم زنی دادند . آن شب که عروس [1] آوردند ، خانه حجله بسته بودند، اورا باعروس درخانه کردند . عروس را نیک‌نیکو وخانه‌را نیک‌آراسته دید . در سرِّ اوگفتند که ای شبلی چندین‌گاه دعوی دوستی خداوند تعالی کردی [2] ، اکنون بدون وی بسنده می‌کنی ؟! از جای بجست و شمع برداشت و آتش در حجله و جامه‌های عروس زد ودر میان خانه بیستاد ومی‌گفت :

اَشْعَلْتُ النّارَ لِکَیْ اَحْتَرِق

فَاحْتَرِقَ الدّارُ فَلَمْ اَحْتَرِق

در خانه زدم آتش تا بو که بسوزم

پس‌سوخته‌شدخانه وماند این‌تن‌بیچاره [3]

مردمان درآمدند و عروس را بردند و خانه تمام بسوخت . چون بامداد شد ، شبلی خانه سوخته دید وخود را بسلامت یافت . نعره می‌زد و هم این بیت می‌گفت »

ص ۲۲۸ سطر ٥ صورت صحیح عبارت مشوّش متن در نسخهٔ ترکیه ورق۱۳٦ چنین است : « . . . طبیبی را دید که دارو می‌فرمود علّت ظاهر را و آب می‌نگریست و علاج می‌کرد . نزدیک او شد » .

ص۲۲۸ بعداز سطر١٤ که درنسخه حاضر پایان‌باب است درنسخه ترکیه ورق ۱۳۸-۱۳۷ چند حکایت‌دیگر هست که ذیلاً نقل می‌شود : « **حکایت** ـ ابوالفرج بغدادی مردی بود خدمت شبلی کردی . پرسیدند او را از آخر حال شبلی رحمه‌الله . گفت شبلی در آخر عمر نابینا شد . روزی جملهٔ یاران بتعزیت نزدیک او شدیم او را یافتیم تبسّم

۱- اصل «عرس» .

۲- اصل : «کرد»

۳- وزن‌مختل‌است مگراینکه بپنداریم کاتب خطا کرده وبجای«بیمار» کلمهٔ «بیچاره» را نوشته است که در آن صورت وزن خالی از خلل خواهد بود .

Marfat.com

[می] کرد . گفتیم رحمک‌الله چرا تبسّم می کنی ؟ گفت : یوسف را صلوات‌الله علیه از پدر جدا کردند ، چون بلب چاه آوردند تا فرود اندازند ، بنالید و بگریست . جبرئیل صلوات‌الله علیه بیامد و پرسید که چرا می‌گریی ؟ گفت از آن نمی گریم که برادران مرا بچاه افکندند ولیکن بر رشک آن می گریم که بدان چشم که پدر بمن نگاه کردی ، اکنون بحاسدان من نگاه کند . خداوند تعالی جبریل را علیه‌السّلام بفرستاد که ترا این غم است من مُهر بر چشم پدرت نهم تا باز ترا نبیند ، بکس دیگر نگاه نکند . هم چنین من بهرجایی نگاه می کردم پادشاه تعالی مُهر بر چشم من نهاد ، گفت تامرا نبینی بمرودما بکس نگاه نکنی .

حکایت ـ هم بوالفرج گوید : دیلمان ببغداد آمدند وجانب شرقی بگرفتند وفساد اندر بغداد افتاد هر چند جهد کردند که بجانب غربی آیند نتوانستند که شبلی بجانب غربی نشستی سوی ما .

شبی مرا خبر کردند که شبلی می‌نالد . سه تن را از یاران آگاه کردیم و بَرِ او درشدیم یافتیم او را از حال شده . بنشستیم با یکدیگر گفتیم که ما را می‌نشناسد . ما نرم گفتیم او بشنید . روی سوی ما کرد و هر چهار کس را نام بگفت . گفتیم : این فساد در بغداد نمی‌بینی که افتادست از دیلمان ؟ گفت آری من امانم بجانب غربی ، تامن زنده باشم ، ایشان از دجله نتوانند گذشت ولیکن من امشب بخواهم مرد ، هم درساعت مرا بشوییت و کفن کنیت وتسلیم کنیت که فردا بمن نپردازیت . پس خاموش شد . پنداشتیم که خاموش شد وکارش تمام گشت ، باز بخندید . گفتیم که بخندیدی سبب چه بود ؟ گفت : مرا می‌گویند غم مخور که بمراد رسیدی و بر دوست ظفر یافتی . این بگفت پنداشتیم که چراغی بود که بمرد . زود کارش تمام کردیم و هم در شب گور کردیم . دیگر روز که آفتاب برآمد ، همه دیلمان از دجله گذشته بودند ودر جانب غربی آمده .

دیگرروز پارسایان گرد آمدند که امروز در بغداد دومصیبت است : یکی گرفتن جانب غربی و دیگر مرگ شبلی . والله تعالی اعلم .

Marfat.com

باب [نوزدهم][1]

در حکایات و کرامات شیخ بایزید بسطامی رحمة‌الله علیه

آورده‌اند که نام بایزید طیفور بن عیسی بود و ابویزید کنیت او بود . پرسیدند مر بایزید را . . . »

ص ۲۲۹ قبل از حکایت مذکور در سطر آخر ، سه حکایت در نسخه ترکیه ورق ۱۴۰ ـ ۱۳۸ آمده است بشرح ذیل : « عباس بن احمد بن صخر گوید : در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه بمکّه مجاور بودم . شبی طواف می کردم بر کن یمانی آمدم و دو رکعت نماز کردم و بنشستم و سر بر زانو نهادم ، خوابم برد . پیغامبر را علیه السّلام درخواب دیدم بدان صفت که شنیده بودم نشسته و پشت مبارك بمقام ابراهیم باز نهاده وروی سوی در خانهٔ کعبه کرده ، برراستِ او ابوبکر وعمر و عثمان وعلی رضوان‌الله علیهم اجمعین و بر چپ‌او ابن‌عباس و بر پهلوی ابن‌عباس ازمقربان هفت‌تن نشسته چون ابوعمرو بن علا وحمزه و عاصم وکسایی ، و بر دیگر طرف فقها چون بوحنیفه ومالك و جزیشان قومی نشسته و پیروان صوفیان در پیش نشسته .

پیغامبر علیه‌السلام مر ابی کعب را رضی‌الله‌عنه فرمود که سورةالانعام برخوان . ابی‌کعب می‌خواند و پیغامبر علیه‌السلام می گریست . پس سوی عبدالله عباس رضی‌الله عنهمانگاه کرد واورااز تفسیر مسئله‌ای پرسید . ابن‌عبّاس جواب گفت : پیغامبر علیه‌السلام تبسّم فرمود . پس روی سوی فقها کرد و مسئله‌ای پرسید . بوحنیفه رحمةالله علیه آن مسئله را جواب گفت ودیگران خاموش بودند . پس مسئله‌ای از علم توحید از صوفیان سؤال کرد . علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه ازجای برخاست ودرمیان صوفیان بنشست صوفیان همه بعلی اشارت کردند . علی رضی‌الله عنه گفت : شما نیز سخن گویید . جنید

۱ـ شمارهٔ باب درمتن نسخه ترکیه نیست از فهرست ابواب این نسخه ورق ۲ نقل گردید. عنوان باب در انجا چنین است : « در حکایات وکرامات بایزید بسطامی رحمه‌الله »

Marfat.com

رحمه‌الله پیش نشست و حدیث می‌کرد وهرکسی چیزی می‌گفتند و من می‌دانستم . چون نوبت بابایزیدبسطامی رحمه‌الله رسید ، او بپارسی می‌گفت ومن نمی‌دانستم . پیغامبررا دیدم علیه‌السلام که آن سخن او را تفسیر می‌کرد وعلی رضی‌الله عنه بر هرکسی نیکویی‌گواهی می‌داد و من در روی پیغامبر علیه‌السلام می‌نگریستم که ناگاه یار من مرا بیدارکرد . آن خشم هرگز از دلم نرفت که مرا در آن حال چرا بیدار کرد .

حکایت ـ یکی از پیران‌حکایت کرد که من‌بصره‌بودم و باران‌نمی‌آمد . مردمان بدعا بیرون رفتند سه روز دعاکردند و اثری ظاهر نشد . روز سیّم که دعا تمام کردند مردی از میان جمع بگوشه بیرون شد ودست برداشت وگفت : یا ربّ ! بحرمت آنکه درسَرِ من‌است که مرین خلق‌را باران فرستی . سه‌باراین‌دعا بگفت ، باران درپیوست . چون بازگشت از پس او برفتم بخانهٔ او وگفتم مرا دعاکن . مرا دعاکرد . پس گفتم رحمک‌الله دی مردمان چندان دعاکودند ، هیچ اثراجابت ظاهرنشد ، درسَرِ توچیست که شفیع آوردی وحالی اجابت‌آمد. گفت : در سَرِ من دوچشم است که بدان‌دوچشم بایزید بسطامی را دیده‌ام . گفتم بایزید همسایهٔ من‌است ومن‌اورا بسیار دیده‌ام . گفت: ای ناگرویده ! کسی که بایزید را دیده بود ، دعا از من خواهد ؟!»

ص ۲۳۰ سطر ۲ حدس مندرج در پاورقی شماره ۱ صحیح است وکلمه «سره» است بموجب ورق ۱٤۰ نسخهٔ ترکیه .

ص ۲۳۰ پس‌از سطر٤ این‌حکایت کوتاه در ورق۱٤۰ نسخهٔ ترکیه‌آمده‌است «**حکایت** ـ مردی بایزید را پرسید که علامت اولیا چیست ؟ بایزیدگفت : علامت ولی آن‌بود که یک دست کتاب خداوندتعالی دارد و بدیگردست ، سنّت‌پیغامبر علیه‌السّلام یک چشم از دنیا بر بندد ، دیگرچشم از عقبی . پرسنده می‌گوید : چون نگاه کردم این صفتِ بایزید بود »

ص ۲۳۰ سطر۱۰ در ورق ۱٤۰ نسخهٔ ترکیه درباب فریضه چنین‌آمده‌است:

«... فریضه دوستی مولی تعالی است »

Marfat.com

ص ۲۳۰ سطر ۱۷ عبارت عربی در نسخه ترکیه ورق ۱۴۱ نوعی دیگر است که برای اطلاع ثبت می‌شود ولی آنچه در نسخه اساس طبع آمده بهتر از این است : « بِحُبّی لِلْوالِد و بِرّی للوالِد » بعلاوه اصولا این حکایت در نسخه ترکیه مؤخر است از حکایتی که در ص ۲۳۰ متن چاپی دانشگاه آخرین حکایت باب است .

ص ۲۳۰ در آخر باب دو حکایت دیگر هم در نسخه ترکیه ورق ۱۴۱ آمده است که عیناً نقل می‌شود «**حکایت** ـ یکی از پیران حکایت کرد که بایزید را در خواب دیدم . گفتم : خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت همه چیز دیدم جز عذاب گور . گفتم : حالت با نکیر و منکر چگونه بود ؟ گفت : چون مرا در گور نهادند و فریشتگان سؤال بیامدند ، یکی را بدست راست گرفتم و یکی را بدست چپ . پس گفتم : مرا در لحد گرفته‌ایت و از احد می‌پرسیت ؟ برویت و از احد پرسیت که وی کیست . بخندیدند و برفتند .

حکایت ـ حکایت کردند که چون بایزید بمرد او را هشتصد دینار قام[1] ماند که از مردمان سنده بود و بدرویشان داده . قام[1] خواهان گرد آمدند و جنازهٔ او را بگرفتند که نگذاریم تا او را بگور کنیت . درین زمان مردی بیامد و گفت : ترازو بیاریت ! تراز[و] بیاوردند ، هشتصد دینار برکشید و بدرویشان داد و اورا بخاك تسلیم کردند . آن مردرا پرسیدند که تراین که داد ؟ گفت ، بدان فلان‌شهر زنی‌داد که بیایزید دِه تا کاری ازانِ خویش راست کند . چون اورا نیافتم بقامداران[1] دادم . پس از آن او را بخواب دیدند گفت : خداوند تعالی مرا بیامرزید و هر که بر جنازهٔ من نماز کرد ، ولیکن بامن عتاب کرد و مرا فرمود که چرا همه مال روی زمین قام[1] نکردی و بدرویشان دادی تا ما از پسِ تو بگزاردیمی .

* * *

۱ـ چنین است با سه نقطه و این گونه نوشتن سابقه و نظائر دارد .

Marfat.com

باب [بیستم] [1]

در حکایات و کرامات رابعة‌العدویة رحمة‌الله علیها

ص ۲۳۱ سطر ۱۰ آنچه اینجا در سه سطر (۱۰، ۱۱، ۱۲) بیان شده ملخص بلکه نتیجه حکایتی است که در ورق ۱۴۲ نسخه ترکیه آمده‌است بدین شرح : «**حکایت** - خواجهٔ رابعه را ملامت کردند که چنین کنیزکی را در ویرانی دست بازداشته‌ای چگونه باشد ؟! خواجه برخاست و بنزدیک رابعه رفت و گفت بجهت تو یکی خانه راست کردم بیا و در آنجا خداوند تعالی را می‌پرست . برخاست و بیامد . روزی چند بود نگاه کرد در خانه کالا دید نهاده و جامه افکنده ، هرگاه که بیرون آمدی دربایستی بست ودلش بدان مشغول می‌بود . در دلش آمد که اگر خداوند تعالی مرا خطاب فرماید که ای پرستارِ من ! تاخانه نداشتی دلت بما مشغول بود ، چون خانه و کالا بیافتی دل از ما بگردانیدی من چه جواب گویم . پس کلید خانه بخواجه بازداد و بهمان ویران رفت .

ص ۲۳۱ پس از سطر ۱۳ حکایتی دیگر در ورق ۱۴۳-۱۴۲ نسخه ترکیه آمده که در متن حاضر نیست بدین قرار : « **حکایت** - وقتی رابعه را علتی افتاد وردی که از قرآن داشت نتوانست خواندن بشب ، آن ورد را بروز افکند بهتر شد و هم‌چنان بروز می‌خواند . گفت شبی در خواب دید [2] که در مرغزاری سبز بودم بغایت خرّم و کنیزکی در آن مرغزار . من گفتم نیک با نزهت [3] جایی است . مرا گفت خواهی که ترا ازین نیکوتر جای بنُمایم ؟ گفتم : خواهم . دست من بگرفت و مرا می‌برد تا بجایی رسیدم .

۱ـ شمارهٔ باب در متن نسخهٔ ترکیه قید نشده است از فهرست ابواب ورق ۲ آن نسخه نقل گردید .

۲ـ ظاهراً : «دیدم» هرچند این گونه اصطلاحات در متن حاضر نظیر دارد .

۳ـ کلمه بروشنی خوانده نمی‌شود چون نقطه گذاری کامل ندارد و دندانه‌ای هم اضافه بر «نزهت» درآن دیده می‌شود بدین شکل : «نرهت»

Marfat.com

کوشکی دیدم که مثل آن هیچ چشمی نتواند دید . آن کنیزك در بزد . چون بگشادند نوری از آن کوشك بیرون می‌آمد . هردو درآمدیم . کنیزکان دیدم در آن کوشك که صفت ایشان جز خداوند تعالی نداند . بدست هر یک مجمری از نور . کنیزك پرسید ایشان را که کجا می‌رویت ؟ گفتند : بنده‌ای بود آفریدگار را عزّ و علا که شب نخفتی ، او را در دریا بکشتند ، می‌رویم تا او را بخور کنیم . کنیزك گفت که این زن را نیز بخور کنیت ! گفتند اورانیز ازین بوی خوش و کرامت نصیب بود ، امّاخود دست بازداشت آن کنیزك دست ازمن بستد و مرا گفت :

صَلَواتُکِ نُورٌ و الْعِبادَةُ قُوَّةٌ

وَ نُومُکِ ضِدٌّ لِلصَّلٰوةِ عَنِیدٌ

و عُمرَکِ غُنْمٌ اِنْ غَفَلْتِ ومهله[1]

تَسیرُ و تبنا [2] دایماً و تبید

پس آن کنیزك از من غایب شد . عمار بن عثمان گوید که رابعه بعد ازین خواب هرگز شب نخفت »

ص۲۳۱ سطر ١٤ درحکایت مجلس گفتن صالح مرّی ابتدا چند سطری درورق ١٤٣ نسخهٔ ترکیه دربارهٔ رابعه آمده‌است بدین شرح : « **حکایت** ـ رابعه ازدنیا روی چنان گردانید که هرگز حدیث دنیا بنیکُ بد نکرد ، گفت : شغل ازآن مهم‌تر دارم که بوی پردازم »

ص۲۳۱ سطر ۱۸ حدس پاورقی شماره ۱ صحیح‌است زیرا در ورق ١٤٣ نسخهٔ ترکیه آمده است : « . . . او دیگی می‌خواست پخت . آب وگوشت درافکنده بود . چون من درآمدم ، آن کار دیگ بماند و آتش نکرد »

ص ۲۳۲ بعداز سطر ٤ که پایان‌باب در متن‌حاضراست ، نسخه ترکیه حکایاتی

۱- اصل : «مهلة» و تصحیح حدسی و قیاسی است .

۲- کلمه بدرستی خوانده نمی‌شود و تواند بود که لفظ دیگری باشد .

Marfat.com

چند دارد از ورق ۱۴۳ تا ۱۴۶ که ذیلاً نقل می‌شود : «**حکایت** ـ عبدالواحد زیدعابد گوید که رابعه یاران را پندی داد که خود را نگاه داریت تا دیو کار برشما تباه نکند که من روزی روزه داشتم، بجهت شبانگاه قوتی می‌خواستم ساخت . نگاه کردم پاره‌ای پیه دیدم ، گفتم اگر پیاز داشتم ازاین‌پیه نان خورشی ساختمی . نگاه کردم برناودان مرغی دیدم دسته‌ای پیاز درمنقار گرفته . چون بدیدم بترسیدم که مَکْرِ دیوست تابدان نگاه کنم ازدوست دورمانم . دیگ بر زمین زدم وآن پاره پیه بیرون انداختم .

حکایت ـ همین عبدالواحد گوید که رابعه پیوسته بمجلس سمیط عجلان شدی ومن آنجا بودمی . از آن عبادت او مرا بزناشویی طمع افتاد . او بیرون رفت ، من با سمیط عجلان این‌معنی بگفتم که مرا بوی رغبت افتادست . گفت: بنگریم ، مگر بارابعه بتوانیم گفت . از بر سمیط بیرون‌آمدم و نزدیک رابعه شدم . اورا دیدم نان خشک می‌خورد اوراگفتم یارابعه نان‌خشک می‌خوری ؟ روی سوی من کرد وگفت ای مردی[1] از آلت شهوت در من چه دید[ی] که بمن رغبت کردی ؟! ومن می‌دانستم که هنوز این‌سخن‌باوی نگفته‌اند . پس روی سوی آسمان کرد ، گفتم : یارب ما را یک سبوی انگبین سپید فرست تا بخوریم . عبدالواحد زید گوید درحال یک سبوی انگبین دیدم که هرگز مثل چنان ندیده‌بودم . رابعه گفت: ای عبدالواحد اگرانگبین می‌خواهی که ازشکم هیچ‌زنبور بیرون نیامده است ودست هیچ آفریده بوی نرسیده ، دست فرازکن و بخور !

هرچند جهد کردم از بیم دست فراز نیارستم کرد . پس مراگفت خیز ! هر دو برخاستیم وازآنجا برفتیم .

حکایت ـ هم عبدالواحد گوید: وقتی رابعه بیمارشد . من با سفیان‌ثوری بعیادت او شدیم . از هیبت او بااو سخن نیارستیم گفت . آخر سفیان گفت : ای رابعه چرا دعا نکنی تا خداوندتعالی ترا شفادهد ؟! رابعه گفت : ای سفیان تو نمی‌دانی که این‌بیمار[ی] برمن خداوند من خواسته‌است ؟گفت[2] : بلی او خواسته‌است . پس گفت مرامی‌خواهی

۱ـ نمونهٔ دیگری از استعمال «یا» بوجهی خاص.

۲ـ شاهدی دیگر براستعمال فعل سوم شخص مفرد بجای متکلم ازطریق التفات.

Marfat.com

تا خلاف کنم اورا و جز آن خواهم که او خواسته است ؟!

حکایت ـ چون حکایت پارسایی رابعه درمیان خلق فاش‌شد ، شبی [در] مجلس فسقی سه چهارکس حدیث او آغاز کردند که زنی بیرون آمده‌است، وخلق‌را بخود فتنه کرده ، بیایید تافردا بنزدیک او رویم و بیازماییم .

هرکسی در شب بخانه فرستادند که بامداد پگاه دراعه‌ای گلیمین و رکوه‌ای و عصایی بیاریت ، بیاوردند و درپوشیدند و بدر خانهٔ رابعه آمدند و راه خواستند . خادمه‌ای بیرون آمد که نماز چاشت می‌کند، ساعتی بباشیت گفتند ازکوه لبنان آمده‌ایم بدیدار او . خادمه حدیث کوه لبنان بشنید ،گفت : ای عابدان ! از بس که برموافقت رابعه می‌بگریم ، چشمهام رنجور شده‌است . یکی برین چشم من بدمیت تابرکت‌نَفَس شما بهترشود . ایشان بمجاز هرکسی دم برآن‌چشم‌او افکندند. دردچشم خادمه درحال بهتر شد و بقدرت آفریدگار عزّوعلا نوری تمام یافت .

چون خادمه چنان بدید بخانه درآمد وگفت : ما را مهمانان آمدند ازکوه لبنان وبرچشم نابینای من دمیدند و بیناگشت . چون‌آن جوانان نیز آن صنع بدیدند ، روی بیکدیگر کردند وگفتند ماباینجا بمَجاز آمدیم، خداوند تعالی این صنع لطیف پدیدآورد اگر ما بحقیقت‌آمدیمی خود حال‌ماچه‌بودی ؟! هم‌درساعت‌توبه کردند ومالهابدرویشان دادند واز جملهٔ اولیاگشتند .

حکایت ـ چنین‌گویند که رابعه مرقّعی داشت که باآن عبادت کردی و خلق از آن مرقع [1] بسیار چیزها دیدند . یکی آن بودکه حجّاج ببصره امیر فرستاد و آن امیر ظلم‌ها کرد . رابعه را خبر کردند ودعاخواستند . گفت اگردعاکنم هلاك شود پندهد [2] تا مگر توبه‌کند و بخدمت آید . آن مرقع خود بدست شاگردی بنزدیک او فرستاد و گفت ببر و بگوی‌که رابعه سلام‌گفت و بگوی‌که این مرقع را بر من حقهاست‌که

۱ـ اصل «مرقعی»

۲ـ بجای «دهم»

Marfat.com

پادشاه‌را عزّوعلا بااین بسیار پرستیده‌ام . چون من بدان جهان روم این‌مرقع اینجا بماند که من ضعیفم وستور ندارم . شنیدم که تو ستور بسیار داری ، این مرقّع برآن ستوران خویش ، بدان سوی صراط بمن دهی .

چون شاگرد این‌پیغام بداد ، امیر آن مرقّع برداشت ودر روی مالید وبگریست وگفت : رابعه مارا بتازیانهٔ بیداری زد . برخاست و توبه‌کرد ومال مردمان بازداد واز جملهٔ پارسایان گشت .

حکایت ـ زنی بود عبده نام ، حکایت کرد که چون رابعه را اجل فراز آمد ، مرا بخواند وگفت چون من بمیرم ، مرا با همین جبّه که بشب نماز کرده‌ام بگور کن و کسی را ممان تامرا کفن کند . چون بمرد عبده هم چنان کرد و بعد از یک سال گفت : اورا بخواب دیدم ، حُلّه‌ای سبز پوشیده ، مقنعه‌ای از سندسِ بهشت بر سر . گفتم : یا رابعه آن جُبّه و مقنعهٔ پشمین کجا شد ؟ گفت : ای عبده ! والله که آن ازمن بگرفتند واین که می‌بینی عوض آن درپوشانیدند وجُبّهٔ مرا درنُوَشتند ومُهر کردند تاروز قیامت ثواب آن عبادتها که باآن جبّه کرده‌ام بمن دهند وحالی ای عبده این‌چه می‌بینی درمقابله آنچه در بهشت مرا داده‌اند هیچ نیست .

حکایت ـ ابوبکر مفسر گوید که خبر بیماری رابعه شنیدم . با یاران بپرسیدن او رفتیم . حالش تنگ شده بود . گفتم حالِت چگونه‌است ؟ گفت : مرگ میان‌دودوست پُل است ، نزدیک آمد که از پل بگذرم و دوست بدوست رسد .

حکایت ـ بوریاح قیسی [1] گوید که چون رابعه را حال تنگ شد ، آوازداد که ای مردمان خالی کنیت میان من ومیان رسولان خداوندِ من عزّوعلا . ماهمه بیرون‌رفتیم و در فراز کردیم . ساعتی بود از خانه آوازی شنیدیم که یا ایّها النّفس الْمُطْمَئِنَّةُ ارجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مرضیةً [2] . ساعتی‌بود هیچ آواز نیامد . درِ خانه باز کردیم

۱ـ هردوکلمه یعنی کنیه و نسبت بدرستی خوانده نمی‌شود .

۲ـ سوره ۸۹ فجر آیه ۲۷ و ۲۸

Marfat.com

رابعه را یافتیم درسجده جان داده . حاضران آن مرقعه‌اورا درمیان نهادند ومی‌گریستند و مقریان قرآن می‌خواندند تاچهل شبان‌روز . شب چهلم همه را خواب ببرد . آوازی هایل شنیدند وهمه بیدار شدند، نگاه کردند آن مرقع را نیافتند . نگاه کردند زنی بود ، زنی بود در بیغولهٔ خانه خفته . پنداشتند که بااوست . او را بیدارکردند . گفتند مرقع تو داری ؟ آن زن گریستن گرفت . گفتند چه بود ؟گفت : رابعه را درخواب دیدم در میان ما ایستاده، پس آن مرقع درپوشید ودرهوا بپرید . من نگریستم تاازآسمانها بگذشت من پس او شدم ، دیدم مرقع او را آویخته . پرسیدم که رابعه کو ؟ گفتند : مرقعش اینجاست و او درحجاب رفت . چشم می‌داریم که مگر بیرون آید . آنگاه از آن مرقع نومید گشتند و پراکندند .

حکایت ـ بشارگوید : من رابعه را بسیار دعاکردمی . شبی رابعه را در خواب دیدم . گفت یا بشّار! هدیّه‌های تو هرشب نزدیک من می‌آرند . گفتم چگونه ؟گفت: هم‌چنانکه دعا وصدقهٔ مؤمنان مر مردگان‌را هدیه و نماز ودعا وصدقه را برطبق ازنور نهند ودستاری حریر در وی کشند : پس بسر گور او آرند ، آواز دهند آن مرده راکه این هدیهٔ فلان بن فلان است مر ترا . آنگاه فریشتگان باز کردند . هم چنین هدیّه‌های تو هرروزی[1] نزدیک من می‌آرند .

رابعه بنده‌ای بود بچهره نه نیکو ، سیاه و لیکن بدل و کردار نیکو . خداوند تعالی باوی این نیکوییها فرمود و چنین کرامات ارزانی داشت و دیگر کرامات او بسیار بود ، ما بدین قدر یاد کردیم اِنَّ اللهَ لایضیع اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عملا .

۱- کلمه در اصل سیاه است و بدرستی خوانده نمی‌شود .

Marfat.com

باب [بیستُیکم] [1]

فضل سبحان الله

ص ۲۳۲ سطر ۸ پس از « زینة و طاعت » در ورق ۱۴۷ - ۱۴۶ نسخه ترکیه این عبارت آمده است : « . . . ازین چهار، سه انس دنیاست و یکی زاد عقبی »

ص ۲۲۲ سطر ۱۰ عبارت نسخه اساس طبع مشوش است و ناقص و آنچه در ورق ۱۴۷ نسخهٔ ترکیه آمده است صحیح و مضبوط بدین قرار : « **حکایت** - یکی از پیران گفتی که ای عجبی مال خود داد و خود نکوهید چرا ؟ زیراکه سبب دوری است و درازی حساب چنانکه رسول علیه‌السلام فرمود : حَلالُهٰا حسابٌ وَ حَرامُهٰا عَذَابٌ » .

ص ۲۳۲ سطر ۱۶ شعرمزبور در این‌مورد درنسخهٔ ترکیه ورق ۱۴۷ چنین‌است :

هرکه داند زیست داند نیز مرد هزکه داند خورد [2] داند نیز برد

ص ۲۳۳ بعداز سطر ۳ مقداری مطلب در نسخه ترکیه ورق ۱۴۸-۱۴۷ آمده است که درنسخه‌اساس طبع نیست بشرح ذیل : « **حکایت** - ذاالنّون مصری را دیدند نشسته و نان پیش نهاده ، یک لقمه می‌خورد و یک‌لقمه پیش‌سگ می‌انداخت . گفتند چرا زن‌نکنی تا فرزندت گردد ونان بدیشان دهی ؟ گفت : نان بسگ دهم تاچون‌بخسبم مرا پاس دارد ، بهتر بود که بزن و فرزند دهم تامرا از خداوند عزّوجل بازدارد .

این فرزندکه در دنیا باچندین بلاست، درآخرت شفیع‌تو خواهدبود وگفته‌اند که : مال سهوست وفرزند لهوست وزینت‌لغوست . ونیز گفته‌اند که : فرزند زحیرست

۱- شمارهٔ باب درمتن نسخهٔ ترکیه نیست از ورق ۲ آن که فهرست ابواب است نقل شده است و بهمین صورت نوشته‌آمده که برای نمایاندن رسم‌الخط متن عیناً ضبط گردیده است در فهرست عنوان : «در فضایل سبحان‌الله» است .

۲- اصل : «خرد»

Marfat.com

ومال دل‌گیرست وزینت‌دنیا خیرخیرست . وازین‌همه‌بهترطاعت‌است‌که دست‌گیرست و دانش اگر کسی را باشد نیک وزیرست .

دیگر گفته‌اندکه مال‌نصیب‌هواست وفرزندبرشرفِ بلاست وزینت‌دنیا ریاست و توفیق طاعت از خداوند عطاست . ونیز گفته‌اندکه فرزند میوهٔ دلست ولیکن بهفت چیز کرم دلست : یکی فتنه است ، دیگر رنج است ، سدیگر خصم است ، چهارم غم است ، پنجم دشمن است ، ششم ستمکار است ، هفتم فامخواه است .

و نیز گفته‌اندکه مال خوش است و لیکن بهفت چیز ناخوش است : یکی رنج دلست ، دیگر بیم سلطان است ، سدیگر اندیشهٔ نگاه داشتن است ، چهارم بلای حاسدست ، پنجم زیادت حرص است ، ششم وهفتم حساب وعذاب قیامت است .

قوله‌تعالی : والباقیات الصّالحات . ابن‌عباس گوید رضی‌الله عنه : باقیات‌صالحات پنج نمازست و ابوالعباس عطاگویدکه : نیّت‌نیکوست زیراکه نیّت نیکورا چهارچیز بباید : یکی صفای باطن ، دیگر سلامت دل ، سدیگر خدمت تن ، چهارم گریهٔ چشم . زیرا هرکجا نعمت است ، غفلت آنجاست وهرکجا درویشی است ، نهمت آنجاست وهر کجا دولت است ، عزّت آنجاست و هر کجا علم است ، مرتبت‌آنجاست وهر کجا قناعت است ، غنیمت آنجاست »

ص ۲۳۳ سطر ٤ عبارت در ورق ۱٤۸ نسخهٔ ترکیه استوارتر وروشن‌تر است بعلاوه در دنبالهٔ سخن افزایشی دارد بدین قرار : «امیرالمؤمنین عثمان گوید رضی‌الله‌عنه: باقیات صالحات این پنج کلمه است . . . .

وگفته‌اندکه شریف‌ترین سخنان تسبیح است و تحمید است و تهلیل است وتکبیر است و تمجیدست . و **سبحان‌الله** تسبیح‌است **والحمدلله** تحمیداست ولااله الّاالله تهلیل است و **الله‌اکبر** تکبیرست و **لاحول ولاقوة الّابالله تمجیدست** وهیچ سخنی فاضل‌تر از این کلمات نیست »

ص ۲۳۳ پیش از سطرآخر این مطالب در ورق۱۲۹ نسخه‌ترکیه آمده‌است :

Marfat.com

« **حکایت** : آورده‌اند که اول کسی که کلمهٔ سبحان الله گفت جبریل بود در آن وقت که صورت آدم علیه‌السلام بدید بتعجّب در وی نگریست و گفت سبحان‌الله . و کلمهٔ الحمد لله آدم گفت علیه‌السلام در آن‌وقت که عطسه داد . و کلمه لااله‌الّاالله نوح گفت در آن‌وقت که کشتی ازغرق برست . و کلمهٔ الله‌اکبر ابراهیم گفت دروقت آنکه پسررا فدا یافت و کلمهٔ لاحول ولاقوة الّا بالله العلی‌العظیم محمد مصطفی گفت علیه‌السلام روز حرب احزاب که کار بروی دشوار شد .

هر که این کلمات بگوید ، خداوند تعالی ثواب این کسان که اوّل گفته‌اند او را ارزانی دارد . و بعضی گفته‌اند که سبحان‌الله . . . »

ص ۲۲۳ سطر آخر حدس مندرج در پاورقی شمارهٔ ۳ بموجب نسخهٔ ترکیه ورق ۱٤۹ تأیید می‌شود وعبارت در نسخهٔ اخیر کامل و چنین‌است : « وبعضی گفته‌اند که سبحان‌الله حملهٔ عرش گفتند والحمدلله فریشتگان آسمانها گفتند ، ولااله‌الّاالله فریشتگان زمینها گفتند ، و الله‌اکبر فریشتگان ثری گفتند ، ولاحول ولا قوة الّا بالله العلی‌ّ العظیم ددگان بیابانها گفتند »

ص ۲۲٤ بعداز سطر ٥ ودر دنباله آن مطالب ذیل در ورق ۱٥۲-۱٤۹ نسخهٔ ترکیه آمده است : « . . . وگفته‌اند که سبحان‌الله شکر جان است والحمد شکر زبان است و لااله الّاالله شکر عقل است والله‌اکبر شکر الهام است ولاحول ولاقوة الّابالله العلی‌ّ العظیم شکر فهم است .

ونیز گفته‌اند که : سبحان‌الله شکر نماز بامدادین است والحمد لله شکرتوفیق نماز پیشین‌است و لااله‌الّاالله شکرتوفیق نماز دیگراست و الله‌اکبر شکر توفیق نمازشام‌است و لاحول ولا قوة الّا بالله العلی‌ّ العظیم شکر توفیق نماز خفتن است .

و نیز گفته‌اند : سبحان‌الله شکر جان است و الحمد لله شکر ایمان است و لا اله الّاالله شکر اظهار ایمان است و الله اکبر شکر امتثال فرمان است و لاحول ولاقوّة الّا بالله العلی‌ّ العظیم شکر دور بودن از همه معبودان است .

Marfat.com

اشارت ـ گفت اگر خواهی که قدر خویش بدانی در معراج رسول علیه‌السّلام نگاه کن که پای در رکاب براق کرد و آن براق ستوری بود سرش چون سرِ مردمان ، وگردنش چون گردنِ اسبان ، و بالاش چون بالایِ اشتران ، و سمبش از زرسرخ ، و پایهایش از زبرجد سبز ، و تنش از یاقوت ، وگردنش از مروارید ، و مویش از زعفران بود ، و در دو چشمش دوگوهر بود . و هرکجا چشم برافکندی پایش آنجا بود و سوار این مرکب رسول بود علیه‌السّلام و رکابدارش جبریل بود علیه‌السّلام و رفیقش در طریق میکایل بود علیه‌السلام و خواننده الله بود تعالی و تقدّس و جایش قاب قوسین بود و سخن درمیان ، همه سخن‌تو بود تاگفت : اَلتَحِیّاتُ لِلّهِ و الصَّلَواتُ و الطَّیِّباتُ . صلوات ایستادن بنده بود با رفیقان درخدمت خالق سماوات . وطیّبات این پنج کلمه است که بنده گوید که هیچ مخلوقی را درین شرکت نیست : سبحان‌الله ، و الحمدلله ، ولااله اّلاالله ، و اللهاکبر ، و لاحول ولاقوّة اّلا بالله العلیّ العظیم .

حکایت ـ چنین گفتند که مرین کلمات را اصلی قدیم است که در مدت هشصد [1] هزار سال جمع آمده‌است وآن چنان بود که چون خداوند تعالی عرش‌را بیافرید . هشت صف فریشته بیافرید بعدد جن و انس . پس ایشان را فرمود که عرش را بداریت ! نتوانستند . هم‌چندان دیگر آفرید . گفت برداریت ! هم نتوانستند . بازهم چندان‌دیگر آفرید . گفت برداریت ! هم نتوانستند . خداوند تعالی فرمود که فریشتگان من ! اگر هم‌چنین فریشته می‌آفرینم تاقیامت ، جمله این عرش‌را نتوانند برگرفت . پس بگوییت : سبحان‌الله ! همه بگفتند : سبحان‌الله ، عرش ازجای برخاست . ایشانها گردنها زیرآوردند و عرش را برداشتند . ایشانرا این کلمه بزرگ آمد . تسبیح خویش ساختند و می‌گفتند تا ایزد تعالی آدم را علیه‌السلام بیافرید وجان در تن او آورد . چون عطسه‌داد بگفت : **الحمدلله** . خداوند تعالی فرمود که یا آدم ترا از بهر این حمدگفتن آفریدم . فریشتگان چون‌این بشنیدند **الحمدلله** را باسبحان‌الله یار کردند و پیوسته می‌گفتند تابعهدنوح علیه‌السلام

۱ـ کذا ... بدون «تا» در اصل

Marfat.com

آفریدگار عزّوعلا وحی فرستاد که یانوح قوم خویش را بگوی تا **لا اله الّاالله** بگویند و هرچه خواهند می‌کنند وهرچه باید از من می‌خواهند . فریشتگان این کلمه بشنیدند ، با دو کلمهٔ پیشین بپیوستند تا بوَقت ابراهیم علیه‌السلام که فرمان آمد تا پسر را قربان کنند واو فرمان را پیش‌رفتن گرفت . فریشته‌ای آواز داد که یا ابراهیم ! فدی بگیر و فرزند دست بازدار . ابراهیم صلوات‌الله علیه بازنگریست . کبشی دید فدای پسر ! از شادی بگفت : **الله‌اکبر** . خداوندتعالی دروقت وحی فرستاد که یاابراهیم ! بحُرمت این کلمه ترا بدوستی گرفتم . فریشتگان این فرمان بشنیدند ،گفتند کلمه‌ای شریف است بزرگوار ، جمله را فراز آوردند و همی گفتند تا جبریل علیه السّلام نزدیک پیغامبر صلوات‌الله علیه آمد و این قصّه بگفت . پیغامبر گفت علیه‌السّلام از وجه تعجّب که **لا حول و لا قوة الّا بالله العلی العظیم** . جبریل گفت علیه‌السّلام یا محمّد ! تمامی این کلمات ، این گفتارست ، این باآنها جمع کن تا تمام شود که سبحان‌الله و الحمدلله و لا اله الّاالله والله اکبر ولاحول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم .

پس چهار یار گزیدهٔ رسول علیه‌السلام هریکی ازین کلمه‌ای اختیار کردند تاهمیشه می‌گفتندی . ابوبکر رضی‌الله عنه می‌گفتی که : لااله الّاالله ، و عمر رضی‌الله عنه همیشه می‌گفت که : الله‌اکبر . و عثمان رضی‌الله عنه می‌گفتی که : سبحان‌الله . و علی می‌گفتی رضی‌الله عنه : الحمدلله . بدان سبب که ابوبکر جز الله را دوست نداشت ؛ و عمر از دونِ خدای بهیچ چیز ننگریست ، و عثمان همه مر خدای را تعالی بود و علی رضوان‌الله علیهم شکر نعمتها برخود واجب می‌دید .

و رسول علیه‌السلام را فضایل بسیار بود ، هرکسی ازین چهار یار بوی یکی از آن فضیلتها بیافتند : ابوبکر رضی‌الله عنه بوی رسالت یافت ، و عمر رضی‌الله عنه بوی نبوّت یافت ، وعثمان رضی‌الله عنه بوی اِصطفی یافت وعلی رضی‌الله‌عنه بوی محبّت یافت .

چون پیغامبر علیه‌السلام ازین جهان بیرون شد ، ابوبکر رضی‌الله عنه که بوی رسالت یافته بود بر جای او بنشست کارش بقضیب راست می‌شد . و از پسِ او عمر

Marfat.com

رضی‌الله‌عنه که‌بوی نبوّت‌یافته‌بود ، کارش بدرّه‌راست می‌شد . و کار عثمان رضی‌الله‌عنه که بوی اصطفی یافته بود ، بعقابین و تازیانه راست می‌شد . و کار علی رضی الله عنه که بوی محبّت یافته بود ، بشمشیر راست می‌شد .

خبر ـ پیغامبر فرمود علیه‌السّلام که : چون سبحان‌الله بگوئی ، یک‌نیمهٔ ترازو از ثواب بگیرد . و چون الحمدلله گفتی ، همهٔ ترازو بگیرد . و چون لااله اّلاالله گفتی میان آسمان و زمین پر گردد .

حکایت ـ روزی باد مر تخت سلیمان علیه‌السّلام را برداشته بود و می‌برد . زنی بدید عجب داشت ، گفت : چندین مملکت بین که خداوند تعالی مر سلیمان علیه‌السلام را دادست . . . سلیمان علیه‌السّلام بشنید ، گفت : ای زنی هر که کلمات سبحان‌الله والحمدلله ولا اله اّلاالله والله اکبر ولا حول ولاقوّة اّلا بالله العلی العظیم یک‌بار بگوید هزارهزار بار چندین مملکت بیابد .

خبر ـ پیغامبر فرمود علیه‌السلام هر که بگوید : سبحان‌الله خداوند تعالی چندان ثوابش دهد که کوهی از کوههای دنیا ـ هر کدام بزرگ‌تراست ـ سیم‌بودی واو درسبیل خدای تعالی نفقه کردی . هر که بگوید : الحمدلله چندان ثواب یابد که کوهی هر کدام بزرگتر ، زر بودی و او بجایگاه نفقه کردی . وهر که بگوید : لااله‌اّلاالله اورا بهتراز دنیا وآنچه در وی‌است . وهر که بگوید : والله‌اکبر ثواب آزادکردن هزار برده بیابد . و هر که در شباروزی صد بار این کلمات بگوید ، خدای عزّوجل هفت اندام او را از دوزخ آزادکند »

ص۲۳٤ سطر٦ حکایت جابر بن عبدالله در این باب نسخهٔ ترکیه وجودندارد .

ص ۲۳٤ سطر آخر حدس مزبور در پاورقی شمارهٔ ۱ بتقریبی صحیح است ولی در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۵۲ عبارت از لونی دیگر و بدین صورت است : «. . . آن را نگاه داریت که بدین چهارکلمه آسمانها و زمین و عرش و فرود از عرش تابثری بدین کلمات بپای است »

Marfat.com

ص ۲۳۵ سطر ۲ از ورق ۱۵۳ نسخه ترکیه نمی‌توان برای حل کلمه «زیادد» که احتمال داده شده بجای: «زیادت» آمده‌است سودجست درنسخهٔ مزبور «گران‌تر» قید کرده‌اند و عبارت مورد نظر چنین است: «. . . واگر گناه همه خلق با این کلمات بر سنجی این کلمات گران‌تر آید»

باب [بیست و دوم][1]

فضل لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم

ص ۲۳۵ سطر آخر حدس پاورقی شماره ۳ صحیح است و در ورق ۱۵۳ نسخهٔ ترکیه آمده است: «. . . مالک بخانه با زن بگفت و هر دو گفتن گرفتند. شب هفتم پسر از دست کافران راحت یافت»

ص ۲۳۵ سطر آخر حدس مندرج درپاورقی شمارهٔ ۴ خطاست و کلمه اصولاً در نسخهٔ توبینگن نادرست نوشته شده‌است صحیح آن بموجب ورق ۱۵۳ نسخهٔ ترکیه «براند و بیاورد» است: «. . . چهار هزار گوسپند ایشان براند و بیاورد» درتاریخ بیهقی و نظایر آن نیز در چنین موردی کلمه «راندن» فراوان بکار رفته است.

ص ۲۳۶ سطر ۶: در ورق ۱۵۳ نسخهٔ ترکیه: «. . . هرتختی را سه میل بالا و یک میل پهنا و بر هر تختی حوری و بر هرحوری هفتاد حلّه»

ص۲۳۶ سطر ۹: همچنین درنسخه ترکیه ورق ۱۵۳ آمده است: «... چهل حاجت او رواکند، بیست آن جهانی و بیست این جهانی و هرکه این کلمات بگوید، هفتاد بلا از وی دفع کند»

۱ـ شماره باب در متن نسخهٔ ترکیه نیست، از فهرست ابواب آن ورق ۲ نقل گردید وعنوان باب در فهرست چنین است: «در فضایل لاحول..»

Marfat.com

ص ٢٣٦ سطر ١٣ در نسخه ترکیه ورق ١٥٣ : «. . . و چون بطعام خوردن بنشینی ، گرسنه را یادکن» و صحیح همین است .

ص ٢٣٦ سطر ١٥ در دنباله حکایت این عبارت در ورق ١٥٣ نسخه ترکیه وجود دارد : «. . . تا از گناه هم چنان بیرون آیی که از مادر آمده باشی»

ص٢٣٦ پس‌ازآخرین سطر پایان‌باب درنسخهٔ ترکیه ورق ١٥٧-١٥٤ مطالبی آمده است که درنسخه اساس وجودندارد . بدین شرح : «خبر - وهب بن منبّه گوید : خدای را تعالی گِرد برگِرد عرش هفتاد هزار فریشته است صف از پسِ صف‌ایستاده گِرد برگِرد عرش می‌گردند . چون روی ایشان بروی یکدیگر آید ، تکبیر کنند و تهلیل کنند وز پسِ ایشان هفتادهزارصف‌فریشتهٔ دیگرست ، آوازها برداشته می‌گویند سُبحانَکَ و بِحَمْدِکَ اَنْتَ اللهَ لااله اِلّا اَنْتَ . واز پس ایشان صد هزار صف فریشته است همه دست راست بر دست چپ نهاده ، واز سرِ ایشان تا پای‌ایشان پَرست و هیچ پری و مویی نیست بر اندام ایشان که نه مر خدای را تعالی تسبیح می‌کند ، که تسبیح این جماعت بتسبیح آن نماند و تسبیح آن جماعت بدین نماند ، از پری تاپر پانصد ساله راه است .

خبر - انس‌بن‌مالک گوید - رضی‌الله عنه - که پیغامبر گفت علیه‌السّلام : هرکه بگوید ماشاءاللهُ کانَ وَما لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ درآن‌روز هیچ‌آفتی نبیند مگر مرگ .

نکته - چنین گویند که کلمهٔ لا حول و لا قوة اِلّا بالله العلیّ العظیم حصار فرزند آدم است از دیوان و پریان .

حکایت - گویند در بنی‌اسرایل هفت برادر بودند و مریشان را خواهری بود . نیکوترین زنان زمانهٔ خویش . پریان مرین زن را بُربودند و بُبُردند . مردی روزی در بیابان می‌رفت . بزیرسایهٔ درختی بخفت . آن‌زن‌بنزدیک‌او آمد . مرد وُرا بشناخت . گفت : تو دختر فلانی ؟ گفت : بلی . گفت : چون‌افتادی اینجا ؟ گفت : مرا پری بُربوده است و درین‌کوه باشد . گفت : چرا نگریزی ؟ گفت نیارم که مرا بازآرند ولیکن برو

Marfat.com

و برادرانِ مرا خبَر دِه تا اینجا آیند مگر حیلتی بکنند ، مرا ازینجا ببرند . گفت آن برادران بیامدند بنزدیک کنیزك ، گفتند خیزتاترا ببریم ! گفت : نیارم آمد که مرا بازآرند و شما را بیازارند ، و لیکن بباشیت تا حیلتی سازم . گفت چون شب درآمد و ایشان بدامن کوه بماندند و این کنیزك برسر کوه شد و شب آن پری بیامد . کنیزك ورا پرسید که تو هرشب سرزیر آسمان داری ، پس هم در شب پیش من بیفتی نه سخن توانی گفتن و نه کاری توان کردن ، من از تو بترسم این چه کارست ؟!

پری گفت که ترا خبر دهم که آن از چه بود : بدانکه ما سر زیر آسمان داریم تا خبر آسمان بشنویم . فریشتگان ستاره بیَندازند و بگویند که لا حول و لا قوة الّا بالله العلیّ العظیم من از هول این کلمه مدهوش و متحیّر پیش تو بیفتم و سخن نتوانم گفت . کنیزك یادگرفت و دیگر روز برادران را بیاموخت پس با ایشان برفت . این کنیزك برادران راگفت که هرکجا من این پری بینم بگویم لاحول ولاقوة الّا بالله [العلیّ] العظیم شما نیز بگویید .

چون آن کنیزك بدید مر پری را بگفت که لاحول و لا قوة الّا بالله العلیّ العظیم برادران نیز گفتند آتشی از آسمان بیامد و مر آن پری را برجای بسوخت از هیبت این کلمه .

خبر ـ پیغامبر فرمود علیه السّلام که هرکه دَروزی صد بار بگوید لا حول و لا قوة الّا بالله العلیّ العظیم خدای تعالی گناهانش عفوکند و صد حاجتش روا[1] کند و در بهشت صد کوشك بنام او بناکنند .

خبر ـ وهب بن منبّه گوید که درکتابی چنین یافتم که هرکه بگوید لاحول و لا قوة الّا بالله العظیم از دهان وی مرغی‌سبز بیرون آید ، مرو را دو پر سبز بود ودوچشم از نور و تنش چون تن فریشتگان باشد ، می‌پرّد با فریشتگان روزقیامت با طاعتهای او درترازوی‌او می‌نشیند . اگر گناه‌او بیش‌ازکوههای روی‌زمین است طاعتش ازمعصیت بیش آید .

۱ـ اصل «راوا»

Marfat.com

حکایت ـ طاوس یمانی گفت : هر که این کلمه بگوید، خداوند تعالی ازین کلمه مرغی آفریند سرش از یاقوت و تنش از مروارید وقدمهاش از دُرّ و پرهاش اززعفران و دُمبش از زمرّدِ سبز و بر پرهای او نبشته بود که این مرغ از دهان فلان بنده بیرون آمده است ، بافریشتگان عبادت می کند و عبادت او مر خداوندِ او را بود تا قیامت و چون قیامت باشد عمل این بنده را در ترازو نهند ، این مرغ چون اسبی نیکرو پدید آید چشمهای‌او ازنور ، و پایهای‌او از زر ولگام‌او ازمروارید سپید . برنشانَد خداوند خویش را برپشت خویش واز صراط بُبَرَد زوتَر از آن که چشم برچشم زنی .

حکایت ـ ابن‌عباس گوید که روزی بخدمت پیغامبر علیه‌السّلام درشدم . او پهلو برزمین نهاده‌بود وی‌گفت : لاحول‌ولاقوة الّا بالله العلیّ العظیم . گفتم یارسول‌الله ثواب این کلمه چیست ؟ فرمود که‌تسبیح حملهٔ عرش‌است هر که بگوید خداوندتعالی صدسال گناه وی عفو کند و بهرحرفی صدنیکی دردیوان‌او بنویسد وصددرجه دربهشت کرامت کند ، و اگر از یکْ بار زیادت‌گوید ، مرو را از هر حرفی گنجی بود و نوری بود بر صراط .

حکایت ـ چنین گفتند که این کامه تسبیح حملهٔ عرش است . چون خداوندتعالی عرش را بیافرید ، فریشته‌ای را بیافرید ازنور . گفت ترا بیافریدم تا عرش مرا برداری اکنون بخواه از من قوّت ، چندانکه خواهی تاترا قوّت دهم . گفت یاربّ ! قوّت‌هفت آسمان دِه تا بیکْ انگشت او را بردارم . خداوند تعالی بداد ورا قوّت هفت آسمان . پس فریشته‌ای دیگر بیافرید از رحمت [گفت ترا بیافریدم[1]] تا عرش مرا برداری . بخواه ازمن قوّت ، چندانکه خواهی . گفت : یاربّ مرا قوّت هفت زمین دِه تا بیکْ انگشت اورا بردارم، بداد . پس‌فریشته‌ای دیگرآفرید از باد واورا همین‌فرمود . گفت: دادارا و پروردگارا ! مرا قوّت همه بادها دِه که در دنیا بخواهد بود . گفت : دادم . پس فریشته‌ای بیافرید ازآب ، و هم‌چنین فرمان فرمود . گفت : یاربّ مرا قوت همه آبها ده ! گفت : دادم .

۱- درمتن نیست به‌قیاس سایر موارد و رعایت سیاق سخن افزوده شد .

Marfat.com

پس این چهار فریشته را فرمود که عرش را برداریت ! هرچند قوت و حیلت کردند ، ذرّه‌ای نتوانستند جنبانید . مانده شدند وچندان عرق ازشان برفت که بمقدار در[یا]های دنیا . پس بفریاد آمدند که مارا طاقت این کار نیست . خداوندتعالی مریشان را یاران آفرید ، بعددِ سنگ ریزَهای روی زمین . پس بدیشان بنظر رحمت نگاه کرد تاگفتند که لاحولَ ولا قوة الّا بالله العلیّ العظیم . چون این کلمه بگفتند ، عرش ازجای برخاست پس ایشان گردن زیر نهادند و پایهایشان در هوا . اگر در جملهٔ عمر بَاندازهٔ چشم زخمی ازین گفتار خاموش کنند از جایگاه خویش فروافتند .

[باب بیست و سوم] [1]

در فضایل صلوات رسول علیه السّلام

ص ۲۳۷ سطر ۱۱ حدس مندرج در پاورقی شمارهٔ ٤ با توجه به نسخهٔ ترکیه ورق ۱۵۷ صحیح است .

ص۲۳۷ سطرآخر عبارت ناقص‌است وکامل آنچه در ورق ۱۵۷ نسخهٔ ترکیه آمده است : « . . . لعنت کند خدای عزّوجل بریشان در دنیا بجزیت نهادن بر سرِ ایشان » .

ص ۲۳۸ پس‌از سطر ۱ مطالبی در نسخه ترکیه ورق ۱۵۹ ـ ۱۵۷ آمده است بشرح ذیل : « **حکایت** ـ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه روایت می‌کند از پیغامبر علیه السّلام که : هیچ دعائی نیست که بنده بکند الّا میان او و میان آفریدگار جلّ و علا حجابی باشد . چون بر پیغامبر علیه‌السّلام درود دهد ، آن درودِ پیغامبر علیه‌السّلام دعای او را بدرقه شود و حجابها بردارد و با اجابت رساند . واگر در دعا

۱ـ شمارهٔ باب در متن نسخهٔ ترکیه نیست ازورق ۲ فهرست ابواب نقل گردید و عنوان باب در فهرست چنین‌است : « درفضایل صلوات بر رسول‌الله [علیه] صلوات‌الرحمن»

Marfat.com

صلوات نبود ، آن دعا تا بحجاب برسد و راه نیابد و باز[1] گردد .

سؤال ـ مجاهد را پرسیدند که صلواتِ خداوند تعالی بر رسول چه بوَد وصلوات مؤمنان چه بوَد ؟ گفت : صلوات خداوندتعالی ، توفیق وعصمت ، وصلوات فریشتگان عون و نصرت ، و صلوات مؤمنان ، متابعت سنّت بود .

ابوعمرو تیمی[2] را پرسیدند که صلوات چه‌بود ؟ گفت : صلوات از خداوندتعالی بر رسول ، تعظیم و حرمت بود ، وصلوات فریشتگان ، اظهار کرامت بود ، وصلوات مؤمنان ، طلب شفاعت بود .

ابوالعبّاس عطا گوید : صلوات از خداوند عزّوجل وصلت است واز فریشتگان رفعت است ، واز مؤمنان ، متابعت سنّت است .

نکته ـ پرسیدند که چیست که خداوند تعالی ما[3] را فرمود که صلوات[4] دهیت بر وسول وما حوالت می کنیم که اللّهمّ صَلّ عَلی مُحَمّد و علی آل مُحَمّد ؟

ـ زیرا که چون این آیت فرود آمد که اِنّ الله و مَلائکَتَهُ یُصَلّونَ عَلَی النَّبی[5] یاران پرسیدند مررسول‌را علیه‌السلام که مابرتو چگونه صلوات دهیم ؟ گفت بگوییت : اللّهم صلّ علی محمّد و علی آل محمّد ، ما از بهر این ، چنین می گوییم .

حکایت ـ روزی پیغامبر ما علیه‌السلام بر منبر خواست شد . نخست قدم که بر منبر نهادگفت : آمین . دیگر پای برنهادگفت : آمین . سدیگر پای بر نهادگفت : آمین .

چون از منبر فرود آمد پرسیدند که یا رسول‌الله ! ما دعاکننده ندیدیم ، تو آمین

۱ـ اصل «بار»

۲ـ شاید «تمیمی»

۳ـ اصل «مرا»

٤ـ اصل «صلوت»

٥ـ سوره ۳۳ احزاب آیه ٥٦

Marfat.com

بر دعای که می کردی ؟ پیغامبر فرمود علیه‌السّلام : که من پای بر منبر نهادم ، جبریل صلوات‌الله علیه بیامد وگفت یامحمّد! هر که ماه رمضان دریابد وچندان خدمت نکند که رضای خدای تعالی بدست آرد ، خدای تعالی بروی رحمت مکناد . گفتم : آمین دیگر بارگفت : هر که مادر و پدر را دریابد و چندان خدمت نکندکه مادر و پدر از وی خشنودگردد ، خدای عزّ وجل بر وی رحمت مکناد : من گفتم : آمین .

دیگر کرّت گفت : هر که ترا یادکند و بر تو صلوات ندهد ، خدای عزّ و جل برو رحمت مکناد . من گفتم : آمین »

ص ۲۳۸ سطر ۳ عبارتی که در نسخه ترکیه ورق ۱۵۹ آمده است اندکی بامتن حاضر اختلاف دارد بدین‌قرار : « . . . دردست ایشان صحیفَهای نور ، نَنُویسند هیچ چیز ازکردار فرزند آدم مگر صلوات رسول علیه‌السّلام »

ص ۲۳۸ بعداز سطر ۱۳ مطالبی در نسخه ترکیه ورق ۱۶۰ ـ ۱۵۹ آمده است که عیناً نقل می‌شود : « **خبر** ـ خداوند را تبارك وتعالی فرشته‌ای است که مرو را چهار پرست . یکی پر بر سر گورِ رسول علیه‌السّلام ؛ و یکی پر بزیر عرش خداوند تعالی و یکی بمشرق و یکی بمغرب . چون بنده صلوات فرستد ، این فریشته پرها بجنباند، عرش بجنبد، فرمان آیدکه بیارام ! گوید چگونه آرام گیرم که هنوز گوینده این قول رانیامرزیده‌ای؟ خداوند تعالی گوید آمرزش او برمن است . وآن پر که بر سرگور رسول دارد علیه‌السلام بزند گوید : یا رسول‌الله ! فلان پسر فلان بفلان جای بر تو صلوات داد . آواز آید از روضهٔ رسول علیه‌السلام که بر منست شفاعت او بقیامت .

حکمت ـ گفتند چه حکمت است (است) که خداوند تعالی ما را صلوات دادن فرمود بر پیغامبر علیه‌السّلام ؟ گفت : حکمت آن‌بود که خداوندتعالی دانست که بقیامت رسول علیه‌السلام ، مؤمنان را شفاعت خواهد و بدان شفاعت او را بر مؤمنان منّت لازم‌گردد ، فرمود که پیش‌از آن که اورا بشفاعت منّت برتو واجب گردد توبصلوات فرستادن در دنیا حقّی ثابت کن تا بقیامت اورا برتو بشفاعت منّت واجب نگردد .

Marfat.com

نکته ـ چون خداوند تعالی منّت رسول بر مؤمنان نخواست بشفاعت ، سرزنش کافران بر مؤمنان کی پسندد در دوزخ ؟!

حکایت ـ چنین گویند که مردی بود در عهد رسول علیه‌السّلام که هر بامداد و نماز دیگر درخدمت پیغامبر علیه‌السلام نشسته بودی و هر چه او فرمودی یاد می‌گرفتی و چون بخانه رفتی پیش همسایگان بازگفتی . و منافقی بود در همسایگی او ، کار برین منافق تنگ شد ازشنیدن نام پیغامبر علیه‌السلام . گفت چه حیله کنم تا این‌مردرا ازپیش پیغامبر علیه‌السّلام دور کنم . چون شب شد دو منافق دیگر را بیارمندی بیاورد و در خانهٔ این مؤمن باز کرد و اشتور خویش[1] در خانهٔ او کشید و باز در ببست . و بامداد بنزدیک پیغامبر علیه‌السّلام آمد و گفت : دوش ، فلان ، اشتور من بدزدیده است مردمان بیامدند و نگاه کردند و اشتور در خانهٔ او بدیدند و آن دو منافق نیز گواهی بدادند .

پیغامبر علیه‌السلام حکم کرد بدست‌بریدن او . این‌مسلمان چون هیچ‌تدارك ندید گفت : یا رسول‌الله ! آن اشتور را حاضر خواه و از وی سؤال کن که ترا که دزدیده بود . کس‌فرستاد و بیاوردند و سؤال کرد ، که ترا که دزدیده بود ؟! آن اشتور گفت : این مؤمن بی‌گناه است و این مدّعی منافق‌است و این دوگواه او هم منافق‌اند ، خواستند تا دست این مؤمن بریده شود تا بدان مشغول گردد ونیز بنزدیک تو نیاید .

پیغامبر علیه‌السّلام از مؤمن سؤال کرد که ازطاعتها چه کار کنی که خداوندتعالی برای تو اشتور را در سخن آورد ؟! گفت : یارسول‌الله ترا دوست دارم وبرتو صلوات بسیار فرستم .

وعده ـ چون‌صلوات پیغامبرعلیه‌السّلام دردنیامردی‌را از دست‌بریدن می‌برهاند بقیامت اگر از بریدن مولی برهاند چه عجب باشد ؟ ! »

ص۲۳۸سطر۱٦ احتمالی که درپاورقی شماره٤ داده شده‌ازجهت معنی صحیح‌است

۱- اصل : «خوش»

Marfat.com

چه در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۶۱ «مادر من» آمده است .

ص۲۳۹ سطر۲ حدس مذکور در پاورقی شماره ۱ صحیح‌است ودر نسخه ترکیه ورق ۱۶۱ پس از آن چنین آمده است : « . . . خوابم بُبُرد . در خواب دیدم کسی بخانهٔ ما درآمد و چادر از روی مادرم برگرفت . . . . »

ص ۲۳۹ سطر ۵ حدس مندرج در پاورقی شماره ۲ صحیح است و بموجب ورق ۱۶۱ نسخهٔ ترکیه تأیید می‌شود .

ص ۲۳۹ سطر ۸ جملهٔ آخر این حکایت در نسخه ترکیه ورق ۱۶۱ بگونه‌ای دیگرست که ذیلا نقل می‌شود و باین ترتیب تکلیف دوکلمه « چه کنم » که در نسخه اساس بی‌وجه آمده وحذف شده بود روشن می‌شود یعنی باید جملهٔ شرطی ماقبل راکه از نسخه توبینگن ساقط است بدان افزود تا معنی مطلوب بدست آید : «. . . روی‌او بگشادم سپید گشته بود اگر صلوات ندهم چه کنم »

ص ۲۳۹ سطر ۹ « نکته » و مطالب مربوط بدان در نسخه ترکیه نیست تا بتوان درمورد پاورقی شمارهٔ ۵ داوری کرد .

ص ۲۴۰ سطر ۱ حدس مذکور در پاورقی شماره ۱ بموجب ورق ۱۶۱ نسخهٔ ترکیه صحیح است و عبارت در این نسخه بدین‌گونه : « . . . بَروی پدر نگاه کردم رویش سیاه گشته بود »

ص ۲۴۰ بعداز سطر ۱۰ این‌مطالب در ورق ۱۶۲ نسخهٔ ترکیه آمده است : « . . . پس چون رسول علیه السّلام سیاه‌روی دنیا روا نمی‌دارد ، بقیامت در دوزخ چگونه ماند ؟ !

حکایت ـ نافع روایت کند از ابن‌عمر رضی‌الله عنهم‌اجمعین از پیغامبر علیه‌السلام که : خداوند تعالی روز قیامت بفرماید تا از امّت من مردی را بدوزخ برند ، چون بلب دوزخ رسد بنگرید . گوید ای فریشتگان این چه جای‌است ومرا چه فرمان‌است ؟ گویند : این دوزخ و ترا فرمان است که بدوزخ کنیم . گوید مرا دست بازداریت تا

Marfat.com

برخویشتن بگریم . گویند : گریستن امروز منفعت نکند ، در دنیا می‌بایست . گوید ای فریشتگان ! مرا با گرمی آتش صبر نیست ، من از جملهٔ امّت محمّدم ، من از خدای عزّوجلّ چنین امید نمی‌داشتم . گویند چه اومید داشتی ازخداوند خویش ؟ گوید : آن اومید می‌داشتم که مرا در یک سرای با دشمنان خویش فرو نیارد . گویند : محمّد پیش عرش ایستاده است ، آواز بلندتر کن تا بشنود ! این مؤمن آواز بلند کند . پیغامبر علیه‌السّلام بشنود و بیاید تا درِ دوزخ او را بیابد ایستاده . گوید ای فریشتگان ! او را چه بودست ؟ گویند : حساب این بنده کرده شد معصیت او زیادت آمد ، فرمان‌است که‌بدوزخ رود . پیغامبر علیه‌السلام گوید : این‌را مرادهیت تابترازو باز برم وکردارش دیگرباره وزن کنم . گویند یا رسول‌الله ! مابندگانیم بی‌فرمان چگونه توانیم کرد ؟!

رسول علیه‌السّلام دعا کند . خداوند تعالی جبریل‌را علیه‌السّلام بفرستد وفرماید که بَوَی دهیت آن بنده‌را چون رسول علیه‌السّلام اورا بترازوگاه باز آرد ومعصیتش گران‌تر آید . پیغامبر علیه‌السلام دست در جیب خویش کند و چیزی برآرد چند سر انگشتی و در ترازو نهد ، ترازوی او بنیکی گران گردد چنانکه اگر هفت‌آسمان و زمین وآنچه درمیان آن‌است با آن مقدار سرِ انگشتی بسنجند آن‌مقدار گران‌ترآید . منادی بنیک‌بختی او آواز دهد . او چنگ در دامن رسول علیه‌السلام زند ، گوید توکه‌ای ؟ گوید : مرا نشناسی ، من محمّدم و آن یک‌بار صلوات تست که برمن داده بودی .

خبر ـ پیغامبر گفت علیه‌السلام : هرکه یک بار برمن صلوات دهد ، خداوند تعالی بر وی ده بار صلوات فرماید و هرکه بر من ده‌بار صلوات فرستد ، خداوند تعالی بر وی صد بار صلوات فرماید ، و صلوات خداوند تعالی بر بنده رحمت بود دلیل برین که :

حکایت ـ کافری بود نام‌او ولیدمغیره علیه‌اللّعنه که پیغامبر را علیه‌السّلام جادو خوانده بود . پیغامبرعلیه‌السلام بخانهٔ خدیجه آمد رضی‌الله عنها و گفت جامه‌برمن‌پوش ! خداوندتعالی جبریل‌راعلیه‌السّلام‌بفرستاد که : ای‌جامه درسرکشیده ! برخیزواندوه‌مدار ،

Marfat.com

اگر ولید مغیره ترا یک بار جادو خواند ، من ده جواب دادم آنچه او گفت دروغ است و این چه من گفتم درست . قوله تعالی : **فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبين** [1] اوّل دروغ زنش خواند ، **ولا تُطِعْ كُلَّ حَلّافٍ مَهين** [2] سوگند خورش خواند و حقیر و خوارش خواند ، **هَمّازٍ** [3] طعنه کننده‌ش خواند ، **مَشّاءٍ بِنَميم** [3] سخن چینش خواند **مَنّاعٍ لِلْخَيْر** [4] بخیلش خواند ، **مُعْتَدٍ اَثيم** [4] فاجرش خواند ، **عُتُلٍّ بَعدَ ذلِكَ زَنيم** [5] ستبر گردنش خواند و حرام‌زاده‌اش خواند »

ص ۲۴۰ سطر ۱۱ این حکایت وحکایت سطر ۱۶ درنسخه ترکیه نیست تابتوان دربارهٔ آنچه در پاورقی‌ها حدس زده شده است داوری کرد .

ص ۲۴۱ سطر ۵ آغاز حکایت در نسخهٔ ترکیه ورق ۱۶۳ چنین‌است : «چنین گویند که ببلخ سیّدی بود که سه‌تا رموی پیغامبر علیه‌السلام داشت . این مرد وفات یافت واز وی دو پسر ماند . مال‌او بدو نیم کردند . این سه موی بماند ، دوموی را هر کسی یکی بگرفت ، یک موی در میان بماند . گفتند چه کنیم [6] ؟ بدادر [7] بزرگتر گفت : دونیم کنیم . برادر خردتر گفت : این موی درست مرا ده ، و ده هزار درم بستان ! گفت : نستانم . گفت : بیست هزار درم بستان ! گفت : نستانم . گفت : جملهٔ میراث ترا ، این مویها همه بمن ده ! برادر بزرگتر میراث پدر تمام بستد و مویها بداد .

وعده ـ پس کسی که مال فدی کرد و موی بگرفت ثمره این یافت ، کسی که جان و مال در دوستی او بدهد حال او چگونه باشد »

ص ۲۴۱ سطر آخر آنچه در نسخه اساس طبع آمده درست بنظر نمی‌رسد و صحیح آن است که در ورق ۱۶۴ نسخهٔ ترکیه آمده‌است بدین قرار : « خطیب شعرانی گوید : مرا مردمان ملامت کردند که خطبه دراز می کنی . . . »

---

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ ـ سوره ۶۸ القلم آیات ۹/۱۱/۱۲/۱۳/۱۴

۶ ـ اصل : «چکنیم»

۷ ـ تلفظ و صورت کهنی است از «برادر»

Marfat.com

ص ۲۴۲ پس‌از سطر ٤ این عبارات در ورق ١٦٤ نسخهٔ ترکیه آمده است :

«**وعده** ـ آنکه در صلوات رسول علیه‌السلام نقصان می کند ، ایزد تعالی درِ سخن بروی می‌ببندد ، اگر کسی درِ صلوات دادن بر خود ببندد ، خداوند تعالی درِ رحمت بر وی ببندد ، چه‌عجب باشد . وهر که درِ صلوات برخود بگشاید اگر درِ رحمت بروی گشاده کند هیچ عجب نباشد»

ص ۲۴۲ سطر ۸ ورق ١٦٤ نسخهٔ ترکیه این عبارت را دارد که چون مبحث راجع به‌صلوات‌است وجودش‌ضروری‌می‌نماید : «... این‌خاك‌راگوررسول‌علیه‌السلام انگاشتم و بتوشفیع می‌آرم ، بنشست و ده‌هزار بار بر رسول علیه‌السلام صلوات فرستاد و دعاکرد . . . »

ص ۲۴۲ سطر ۸ التفات مندرج در پاورقی شماره ۱ درنسخهٔ ترکیه نیست یعنی «مانده شد» است .

ص ۲۴۲ سطر ١٤ «نکته» متن‌حاضر در ورق ١٦٥ـ١٦٤ نسخهٔ ترکیه عنوان «تقریب» دارد و عبارات‌آن نیز اندکی بامتن نسخهٔ توبینگن متفاوت‌است بدین‌شرح :

«**تقریب** ـ کسی که خاکی را برشبه‌گور پیغامبر می کند وشفیع می‌آرد ، از ظلم ظالمی امان می‌یابد ؛ اگر ببرکات صلوات‌او از دوزخ خلاص یابد هیچ عجب نباشد»[1]

۱ـ در نسخهٔ ترکیه باب بیست‌وسوم بهمین جا خاتمه می‌یابد و باب بیست‌و چهارم آغاز می‌شود ولی نسخهٔ توبینگن باب بیست‌وچهارم و بیست‌وپنجم را فاقد است وبجای آنها تحت عنوان : «حکایات فی کرامات الاولیاء و غیرهم» ۳ ؛ صفحه مطلب دارد که درنسخه ترکیه باین صورت نیست اما مقداری از این حکایات و مطالب درمطاوی سایر ابواب آن نسخه آمده است و حاصل مطلب آنکه : نسخه توبینگن که اساس چاپ حاضر است دوباب آخر کتاب را نداشت که از نسخهٔ ترکیه استفاده و بدان افزوده شد وآنچه هم در کرامات اولیا و غیر آنان در نسخه توبینگن بوده طبیعی است که بجای خود عیناً قید شده است و با این ترتیب چاپ حاضر صورت بالنسبه کامل شده‌ای از مطالب هر دو نسخه توبینگن و ترکیه است.

Marfat.com

مطالبی که در حاشیهٔ نسخه توبینگن یادداشت کرده‌اند و ربطی به متن ندارد

الف ـ در حاشیهٔ بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین

در حاشیه پاره‌ای از صفحات غالباً با قلمی و خطّی دیگر که درمقایسه آشکار می‌شود کار کاتب اصلی نسخه‌نیست مطالبی اعم ازتاریخ تولد وفوت افراد یااشعارپراکنده نوشته شده است که هرچند ربطی به‌متن کتاب ندارد امّا ممکن است پاره‌ای از تواریخ زادن یا مرگ افراد به‌آشکار شدن ابهامی تاریخی مددرساند و یا قید بعضی‌اشعار صورت صحیح آنها را بنماید و بدست دهد .

دقّت در تواریخ نوشته شده در هامش اوراق نشان می‌دهد که همه مؤخر بر سال تحریر متن اصلی یعنی ۵۴۳ هجری است و باید هم چنین باشد که تا متنی درکار نباشد حاشیه‌نویسی مصداق نمی‌یابد بعلاوه از اختلاف تواریخ که جای بجای قید شده است دانسته می‌شود که این نسخه سالها در خانواده یا خانواده‌هایی احیاناً در آسیای صغیر مجهول‌القدر برجای بوده است واگر چنین نمی‌بود بعنوان : «تجربة‌القلم» در هامش آن مشق خط نمی کردند و ابیات نااستواری را مکرّر با خط بد نمی‌نوشتند . پاره‌ای از این حواشی ناخواناست و مغلوط و با املای نادرست باآنچه بادقت بسیار وقرائن خوانده شده است جز ادعیه ذیلاً ذکر می گردد شاید محقّقی یا اهل دلی را بکار آید .

ورق ۲۳ : ای اثر جلال تو گَه رضا گَه سخط [1]

حکم تو رفت بی‌خطا امر تو بود بی غلط

دانش ما و حمد تو دیدهٔ مور و نورخور

ذات تو و بیان ما بحر محیط [2] و پای بط

۱ـ اصل «سخت»

۲ـ اصل «موحیت»

Marfat.com

Marfat.com

قال في شرح الوجيز ۵ لا يجمع المهاياة في الحيوان اللبون ليحلب هذا يوما
وهذا يوما ولا في الشجر المثمرة هو لتكون لهذا عاما ولهذا عاما لما فيها من الزيادة

سر بر نداشت تا جبریل علیه السلم
سرش از سجده بر داشت گفت الهی بر آب
چشم من رحمت کن آواز آمد کی آب چشم می باد
کنی گناه فراموش کردی ❁ حکایت ❁
گویند چون از داود آن زلت بیامد اندر میان بنی
اسرائیل در آمد چندانی بگریست کی طاقتش نما
ند پس بصحرا بیرون رفت با خویشتن نوحه همی
کرد تا ددگان گرد بر گرد وی در آمدند و بر
وی گریستند و مرغان هوا بر سر وی
استادند و نوحه همی کردند پس بر سر کوه
گریخت و بانگ همی کرد و می گفت الهی از بزرگی
گناه خویش بتو می گریزم تا شب در آمد پسری خرد
طلب وی آمد او را یافت اندر سجده همی گریست
بر سر وی بایستاد گفت ای پدر شب

ذکر في الحاوي
الراتبة المقدمة نوروز و الموخرة لا تقدم سنة ستة ثمانين وستمائة

تاریک شد و روزه داران روزه بگشا
دند تو چرا روزه نمی گشای همچنان سر
بسجده همی بود و می گریست آواز داد کی پسر
پدر تو چنان نیست کی پیش از این بود پدرت
اندر خطری بزرگ افتاده است پیش شما
نیز دارد آن پسرک دست بر سر گرفت
و خروشان باز گشت نزدیک مادر شد
او را خبر کرد مادرش زاری کنان پیش داود دو
ید و بایستاد گفت ای رسول خدای مادرم و
پدرم فدای تو باد چرا روزه نگشای و بخانه
نیای از بهر تو روزه طعام آوردم هم اندر سجده
آواز داد کی داود طعام چه کند کی اندر رحمن
عاصی شد زن بخروشید و بنالید
داود هم بر آن حال همی بود گفت الهی چون زلت

مربوط به صفحهٔ ۴۳۱

Marfat.com

هست زهر قیاس[1] خوش[2] نقش[3] خیالی آب و گل
حرف زبان نی و طلب کاغذ گل که دست خط[4]

ورق ۲۷ : رفتم بسر تربت جمشید غنی
گفتم که چه برده‌ای ز دنیای دنی
گفتا که سه گز زمین و نه گز کرباس
تو نیز همین بری اگر صد چو منی

«حرّره اسمعیل بن داود المنجّم الوکلی علی قره‌نیل ؟ مشیّة یوم الخمیس...»

ورق ٤٢ : بخدایی که هست معبودم — که تویی درزمانه مقصودم
بلقای مبارکت جانا — یعلم[5] الله آرزومندم[6]

ورق ٥٦ : دلدار چو دید اشک گوهرریزم
ننشسته[7] هنوز گفت بر می‌خیزم
گفتمش مرو گفت که باران سخت است
زان پیش که سیل دررسد بگریزم

ورق ٥٧ : قال فی شرح الوجیز : لایجوز للهایاة فی الحیوان اللبون لیحلب هذا یوماً و هذا یوماً و لا فی الشجر المثمرة لتکون لهذا عاما و لهذا عاما لما فیها من الزیادة و نقصان . «کتبه احمد بن داود و لکی فی قریة هلی»

۱- خوانده می‌شود احتمالا : «قیاسی - خیالی - قبایی»
۲- احتمالا «خوشی»
۳- می‌توان خواند : «نخش - بخش»
٤- آنچه نوشته‌شد بحدس و تقریب است شکل اصلی کلمات بدین گونه است : « حرف زبانی سو طلب» اصل هفت بیت است که مابقی محو است و ناخوانا .
٥- اصل : «یلعم‌الله»
٦- قافیه نادرست است شاید : «یعلم‌الله که آرزو بودم»
۷- اصل «نشته»

Marfat.com

أیضاً ورق ۵۷ : ذکر فی الحاوی : الرّاتبة المقدّمة تؤخر والمؤخّرة لاتقدّم « سنة سته و ثمانین و ستّمایة »

أیضاً ورق ۵۷ : فی شرح التنبیه الجیلی : و لو اخرج الارز مع قشره صاعین بدل صاع جاز بل هو اولی فی بلدٍ یتغیّر بالادّخار بدون القشر لانّه اکثر انتفاعاً لانّه یصلح للزراعة و غیرها .

«فی یوم‌الاربعا بقی من شوال اربع یوم سنة ستةوثمانین و [ستمائه] حرّره احمد بن [داود..] خدایش بیا[مرزاد] و... صلوات وثواب دهد»

ورق ۶۰ : مرا سه کار می‌باید بکونین بدانستن، عمل کردن، شدن عین

ورق ۶۰ : کتاب فیه بستان‌العارفین تألیف بزرگان رحمة‌الله علیهم [1]

ورق ۷۴ : تا دیدهٔ من طماع دیدار تو کرد

رخ زرد مرا غمان تیمار تو کرد

هرجانوری که قصد دیدار تو کرد

جانُ دلُ دیده هرسه درکار تو کرد [2]

« خیر محمد بن ایوب »

ورق ۹۴ : بامیدش رسد آن آشنایی که‌چون‌اینجا رسدخواند دعایی [3]

«حرّره اسمعیل بن داود فی یوم الخمیس اواسط ذی‌حجّة »

۱ـ اصل : «علیه»

۲ـ اصل : «جان دل دیده همه پرکار تو کرد» اگر «همه» را مشدد بخوانیم و کلمهٔ ماقبل آخر را « پرگار » بدانیم وزن مصرع درست می‌شود. بهر حال این دو بیت بی‌مزه را بارها کاتبی درهامش کتاب مشق و تکرار کرده است.

۴ـ این بیت چند سطر پایین‌تر و هم در ورق ۹۷ بصورتی دیگر است که درست‌تر می‌نماید :

بامرزش رساد آن آشنایی که‌چون‌اینجارسد گویددعایی

Marfat.com

حذا تعالی زن باز گشت و دست حبیب بگرفت پیش
دیگ آورد گفت نگاه کن که از شومی گناه و ریا
و بانگ بر سایل اندر دنیا بماجه رسید بنگر تا بدان جها
ن بماجه رسد گفت هرچ بود توبه کردم دیگر روز
بیرون آمدم تا سیم از اوام داران بستاند و پیش ربا
ندهد روز آدینه بود کودکان بازی همی کردند
چون حبیب را بدیدند بانگ برداشتند که حبیب را
ربا خوار همی آید دور باشید تا گرد پای وی بر
ما ننشیند که هر چو بد بخت کردیم حبیب را
سعادت در رسید گفت گرد پای کی از آن من بر کودکان
می نشیند بد بخت کردند کار من چگونه خواهد
بود باز گشت بمجلس حسن بصری شد چیزی
در دل وی افتاد توبه کرد روزی وام داری
پیش آمد چون حبیب را دید خواست که بگریزد حبیب گفت

مگریز که تا اکنون ترا از من بایست گریختن اکنون مرا باید
گریخت از تو جای دیگر کودکان بازی همی کردند
یک دیگر را گفتند از راه دور باشید که حبیب آمد
نباید که گرد پای ما بروی نشیند ما در خدای
تعالی عاصی شویم حبیب گفت ای سیدی بد
ین زود بشناختند منادی فرمود که هر کرا
از حبیب چیزی می باید ستدن بیایید و بستا
نید گرد آمدند مال خویش بستدند مفلس بما
ند کسی دیگر بیامد و دعوی کرد جادر زن بدو داد
دیگری بیامد دعوی کرد پیراهن از تن برکشید
و بدو داد برهنه بر لب فرات بماند صومعه ساخت
مر خدای را تعالی تعبد می کرد هر روز بر حسن
بصری آمد بر علم آموختن و قرآن نتوانست
آموخت از بهر آن عجمی خواندش روزگاری چند برآمد

مربوط به صفحه ۴۳۳

Marfat.com

Marfat.com

مربوط به صفحهٔ ۴۲۲

ورق ٩٦ : شاه شهریار مازندران خسرو ایران اصفهبد معظّم ابوالمظفّر با منصور بن الملک السّعید الشّهید

ورق ٩٨ : قال النبی صلی‌الله علیه و سلّم : من صمت نجا یعنی هرکه خاموش شد برست .

ورق ١٠٠ : علیکم بحسن الخطّ فانّها من مفاتیح الرّزق .

ورق ١٠١ : در هامش نوشته شده است : فهلوی از گفته . . . [1] الدین . و بعد ٦ بیت (سه دو بیتی) آورده است که خوانانیست و تاریخی عددی هم درکنار آن دیده می‌شود که درهم و برهم است از این رو بهتر است به گراور عین این ورق که ضمیمه است رجوع شود .

ورق ١٠٣ : (تجربة‌القلم) گر می‌روی بباغ سیب آر مرا
همچون رخ سرخ خویش سیب آر مرا
سی[2] بار بگفتمت که سیب آر مرا
ای وعده خلاف کرده سی بار مرا
حرّره ابراهیم بن . . . المنجم المقوم!

ورق ١١١ : وفات اصفهبد سعید شهید با منصور بن احمد نوّرالله مضجعه درماه صفر فی تاریخ سنة سبع ثمانین وستمایه .
وفات احمد بن ابوالقاسم فی تاریخ سنة ستة ثمانین
بآمرزش رساد آن آشنایی که چون اینجا رسد خواند دعایی

ورق ١١١ : ولادت فرزند اعزّ سلیمان . . . طال عمره روز سه‌شنبه بعد از نماز صبح چهاردهم ماه مبارك شعبان فی تاریخ سنة تسع ثمانین و ستمائه [من] هجرة‌النبی علیه‌السّلام .

١- کلمه بدرستی خوانده نمی‌شود چیزی است شبیه : «موفق‌الدین - محروق‌الدین .»

٢- اصل «سه‌بار» که ممکن است نگارشی براساس تلفظ باشد وگرنه بازی‌با کلمه «سی» و «سیب آر» و «سی‌بار» ثابت می کند که مراد «سه» نیست .

Marfat.com

ورق ۱۱۱ : ولدولده فرزند محمد بن یوسف بن داود الولکی المنجّم یکشنبه وقت نیم شب هشتم ماه مبارك ذی‌الحجّة فی تاریخ سنة ستة ثمانین و ستمائه [من] هجرة النبی علیه‌السلام .

ورق ۱۱۱ : زن آوردن در ماه محرّم بتاریخ سنة اربع ثمانین و ستمائه

ورق ۱۱۱ : یکشولادت ویکشوفات دیگرهم دراین‌ورق هست که چون‌ناخواناست ثبت کامل آن ممکن نشد .

ورق ۱۱۲ : داده ماند نهاده آنِ تو نیست
برود مال به ز جانِ تو نیست

ورق ۱۱۹ : سطری ناخواناست و در ذیل‌آن نوشته‌اند : بخطّ عثمان بن عمر محتاج الی رحمةالله تعالی و سه بیت ناقص و ناخوانای دیگر .

ورق ۱۲۰ : مستقبل عالم بتر از ماضی شد
عاقل بخرابی جهان راضی شد
گوساله‌اگرخطیب گرددچه‌عجب
چون‌گاو رئیس گشتُ خر قاضی‌شد

ورق ۱۲۱ : عبارت‌تکراری «علیکم بحسن‌الخط فانّه من مفاتیح‌الرّزق» دیده‌می‌شود که با خط بد نوشته‌اند ولی بتاریخ ماه شعبان سنهٔ ۸٦٦ (با ارقام) را دربر دارد .

ورق ۱۳۳ : اشعاری از عبدالواسع جبلی و غیر او بصورت پراکنده دارد مورّخ ٦۲۱ هجری که چون مفصّل‌است تکرارش‌درست‌نیست به‌گراور عین ورق رجوع شود .

ورق ۱۳٤ : پس‌ازقید صیغهٔ طلاقی به‌تازی که ذکرش بی‌سود است این‌تاریخ آمده است : بتاریخ فروردین ماه سنه احدی و خمسین[1] وستمایه.

۱ـ کلمه خوانا نیست می‌توان : «سبعین یا تسعین یا ستین» هم احتمال داد.

Marfat.com

ورق ۱۳۵ : پس‌از نوشتن شعری تکراری (بخدایی که هست معبودم الخ ...) آمده است : حرّره احمد بن داود الولکی سنة خمس و سبعین و ستمایه .

ورق ۱۳۷ : اگر صد سال مانی گر یکی روز

ببایدرفت ازین کاخ دل افروز [1]

ورق ۱۳۹ : قال رسول‌الله صلّی[الله] علیه : مَن جعل قاضی فقد ذبح بغیرسکّین

ورق ۱٤۰ : آن شنیدی که با خلیل چه‌گفت

وقت آتش به‌جبرئیل نهفت

کرد بیرون سر از دریچه[2] جان

که برادر تو دور شو ز میان

ورق ۱٤۰ : الوشته محمد اباز نوده سر و سان سه دینار

ورق ۱٤۲ : حجةالاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالی فرمود درحالت نزع :

نوید وصل درآمد ز پیش شه ناگاه

که‌خیزو خیمه برون‌زن بپیش لشکرگاه

مجرّدآی بحضرت که مجمعی‌است بزرگ

همه حریفان تا شاه در یکی خرگاه

حرّره اسمعیل بن داود بربیع‌الاوّل فی تاریخ سنة اربع و ثمانین و ستمائه

ورق ۱۵۰ : بدین دیار بدان زنده‌ام که هر وقتی

نسیم بوی شما را درین دیار آرد

بخطّ اسمعیل بن داود الولکی

ورق ۱۵٤ : تا دلبر من ز مشک با گل کله کرد

گه‌گل ز کله گه‌کله از گل گله کرد

۱- اصل : «دلفروز»

۲- اصل «دبجاعه» است که چون این بیت در ورق ۱٦٤ هم تکرار و بدرستی تحریر شده است برآن اساس تصحیح شد.

Marfat.com

دوگل چودورخ آمدو دورخ چودوگل
زیر زنخش مشک سیه سلسله کرد
اسمعیل بن داود المنجم الولکی المعروف

ورق ۱۶۰ : تجربة‌القلم سرّ سخن دوست نمی‌یارم گفت
درّیست گرانمایه نمی‌یارم سفت
ترسم که بخواب در بگویم بخسی
شبهاست که از بیم نمی‌یارم خفت

ورق ۱۷۰ : تا جمال تو در آئینهٔ جان پیدا شد
دل بدیوانگی افتاد و خرد شیدا شد

ورق ۱۷۵ : من نام ترا بساعدی بنگارم تا دیده بدو برنهم و [بگمارم][1]
چندان هوس عشق تو در سردارم درهرچه نگه کنم [تویی پندارم][1]
بخط داود بن سرمامک[2] ولکی فی تاریخ شهر مبارك اوّل رمضان سنه ست ثلثین و ستمائه

ورق ۱۷۹ : الله اعظم ـ برسانند[3] موکلان الهی و برگزیده پادشاهی ومأموران اوامر و نواهی ، بحکم سالکان کعبهٔ قدس و روندگان راه حریم بارگه انس که ماعِندَکُمْ یَنفَدُ وماعِندَ اللهِ باق[4] دروجهی که مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمثالِها[5] در وظیفه‌ای که فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة[6] بدست سایل که فَاَمّا السّائِلَ فَلا تَنْهَر[7] بدست رسالت که

۱ـ در متن محو است بحدس افزوده شد
۲ـ کلمه درست خوانده نمی‌شود و ممکن است چیز دیگر باشد
۳ـ نقطه ندارد بنابراین «برسانید» هم می‌توان خواند
۴ـ سوره ۱۶ نحل آیه ۹۸
۵ـ سوره ۶ ـ انعام آیه ۱۶۱
۶ـ سورهٔ ۳۲ سجده آیه ٤
۷ـ سوره ۹۳ ضحی آیه ۱۰

Marfat.com

وبر دلت تجلی کند و بر سرت ناظر گردد
انکه که حال تو چنین بود از تو عالی تر کیر
نباشد گفتم حسبتی و این مقام بکدام
معاملت یابند گفت بان کی همه ان کنی کی
شبلی کرد شبلی گفت کی ده سال کازر
نفس بودم و ده سال زرگر بودم و ده سال
قصاب بودم ده سال کازر بودم تا هر افتی
کی در نفس بود بشستم و ده سال زرگر
تا هر بقیتی که از حظ نفس می ماند در کوره
بردم و بسوختم و ده سال قصاب بودم تا
بکارد موافقت سر مخالفت ببریدم چون
نظر کردم هنوز از موافقت جوامردان دور بودم
بیت
از خون دو دیده کرد من جوی روان
من بی دل کرد شهر دل جوی دوان

بر دو رخ من دو رود از دل موی روان
دو رود کی دید بر یکی موی روان
گفت یا مسکین تنت اسیر قضاست و دلت
اسیر ارادت ای مسکین این حال از دو بیرون نیست
یا تو خدای را دوست داری یا خدای ترا دوست
دارد اگر تو وی را دوست داری بیایت
برانگیزانند و اگر او ترا دوست دارد بر تخت
عرش بنشانند کی وی ترا دوست دارد توی تو از
تو جمله ببرند تا تو بی تو در میدان توحید
عیش کنی و اگر تو او را دوست داری توی تو
بر تو مسلط بکند تا ترا از هر سو می درد
حکایت ❁ جعفر بن سلیمن گفت روزی
بنزدیک مالک بن دینار شدم وی را دیدم بر بستر
مرگ خفته زار زار همی نالید سلام کردم جواب

مربوط به صفحهٔ ۴۳۶

Marfat.com

Marfat.com

اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنفُسِكُمْ [١] که آورده‌است کما اَحْسَنَ اللهُ اِلَيْكُمْ [٢] تادروقت حساب محسوب باشد که فَمَنْ يَعْمَل مِثقال ذَرَّةٍ خيراً يَرَه ومَن يَعْمَلُ مِثقال ذَرَّةٍ شَرّاً يره [٣] ببشارت مبشّران فامّا مَن ثَقُلَتْ مَوازِينَهُ فَهُوَ فی عيشَةٍ راضِيَةٍ [٤] باحتياط نيكو و ببضاعتی شريف . . . [٥] اِنّا لا نضيعُ اجرَ مَن اَحْسَنَ عَملا [٦] . . . [٧] بيت‌المال بروند واعتماد بر ديوان زيانی [٨] كنند و ان‌شاءالله .

ورق ١٧٩ : ازگردش اين سپهر چون دريايی
پر سودا گشت طبع هـر دانايی
روشن‌تر از آفتاب بايد رايی
تا بشناسد علاج [٩] هر سودايی

ورق ١٧٩ : ای در نظرت شمس و قمر سرگردان
اين يک ورق خطا ز ما درگذران
گر جان دلم بخدمتت [١٠] قلاب آمد
داری نظری چو كيميا زر گردان

١- سوره ٧ بنی‌اسرائيل آيه ٧
٢- سوره ٢٨ قصص آيه ٧٧
٣- سوره ١٩ زلزال آيه ٨-٧
٤- سوره ١٠١ قارعة آيه ٥
٥- يک كلمه خوانا نيست
٦- سوره ١٨ كهف آيه ٢٩
٧- دو كلمه خوانده نمی‌شود
٨- نقطه ندارد شايد هم (زبانی؟)
٩- «مزاج» هم می‌توان خواند
١٠- اصل «بخدمت»

Marfat.com

ورق ۱۸۰ : دو بیتی :

گر چه ز میانت بستوهست کمر
زان گنبد سیمین بشکوهست کمر
مگشای کمر ز کوه سیمین صنما
زیرا که خود افزایش کوهست کمر

ورق ۱۸۱ : دو بیتی :

مایم بمهر تو تولّا کرده
وزطاعت[و] معصیت تبرّا کرده
آنجا که ترا لطف عنایت باشد
ناکرده چوکرده، کرده چون ناکرده

ورق ۱۸۱ : ای دل قدح گناه را نوش مکن
کردار بدی خویش فراموش مکن
[شیر اجل آنجای کمین می‌دارد[1]]
در بیشهٔ شیر خواب خرگوش مکن

ورق ۱۸۹ : ولادت فرزند عزیز ابراهیم بن محمد شب دوشنبه وقت نماز خفتن بیستُ سیم ماه مبارك ذوالقعده سال بر ششصد و هشتادُ دو از هجرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلّم . بعد روی این عبارت خط کشیده و زیر آن نوشته است : وفات یافت .

ورق ۲۰۰ : ولادت فرزند عزیز محمد بن شیر بازو روز آدینه وقت نماز شام سادس ذوالقعده بتاریخ سنة احد[2] ثمانین و ستمایه از هجرة النّبی علیه صلوة

۱- دراصل محواست بدین گونه که نیمهٔ زیرین کلمات پاك ناخواناست بنابراین آنچه نوشته شده بحدس و تقریب است .

۲- ظاهراً باید «احدی و» باشد.

Marfat.com

Marfat.com

صدقه چگونه بود تصدیق قوله وما انفقتم
من شیء فهو یخلفه ❁ حکا ـــــ اندر
تفسیر چنین آمده است که اندر وقت داود پیغا
مبر علیه السلام پیرزنی برخواست و انبانکی گندم
برگرفت و باسیا برد تا آرد کند و کرده دو سه
برگرفت تا نیم روزی خورد اندر راه که همی سایلی
فارسید آن پیرزن گفت چه بود اگر من امروز
روزه دارم و این قرصه بدین سایل دهم آن قرصها
بوی داد و خود باسیا شد و آرد کرد باز پس همی آمد
بادی صعب برآمد و آن انبان آرد از سر پیرزن بربود
تا پیرزن آمد بر داود صلی الله علیه گفت مرا چنین
قصه افتاد وی گفت بر هیچ کس چیزی لازم نیاید
هزار درم بوی داد وی گسیل کرد چون پیرزن از بر
داود بیرون آمد سلیمن صلوات الله علیه بر در سرا

نشسته بود گفت چه کردی گفت هزار درم
مرا داد وی گفت باز گرد و بگوی که من این نخوا
هم حکم کن میان من و باد آن پیرزن بازگشت دا
ود بفرمود تا هزار درم دیگر بوی دادند همچنین
سلیمن وی را باز همی گردانید تا سیم بده هزار بکرد
و بوی داد پس گفت ای زن این ترا که همی آموزد گفت
سلیمن گفت وی را بخوانید وی را بخواندند سلیمن
گفت یا نبی الله نیکو نباشد که فریضه را دست
باز داری و فضیلت بجای آری حکم کردن
میان باد و آن پیرزن فریضه است و سیم دادن
تو بوی فضیلة داود باد را بخواند گفت این چرا
کردی حوالت با خازن کرد خازن حوالت با جبریل
کرد جبریل با میکائیل حوالت کرد و میکائیل حوالت
با رب العزة کرد داود اکنون اکنون که با خدا

مربوط به صفحهٔ ۴۳۹

Marfat.com

وسلم . روی این عبارت نیز خط کشیده و نوشته‌اند : متوفّی شد .

ورق ٢٠٦ : دنیا چه کنم [1] نعمت دنیا همه تو

جنات نعیم و شاخ طوبیٰ همه تو

هر چند سخن [2] گویم معنی همه تو

عاجز گشتم ز وصف تو ای همه تو

بخط داود بن شیر [3] باریکث بتاریخ اول اسفندارمذ ماه سنة احد [4] ثلثین و ستمایه .

ورق ٢٠٧ : برای رهایی از کید و شرّ زبان و چشم‌زخم دشمن و درد دعای مفصلی همراه با دوا در حاشیه و ذیل این ورق به ترکی نوشته آمده است که به‌ترکی متداول در تبریز و نواحی مانندآن در ایران کمتر شبیه است و به لهجهٔ ترکی اوزبکی وآنچه در سمرقند و تاشکند رایج است می‌نماید . فی المثل در لهجهٔ ترکی تبریزیان : «بستن» می‌شود «باغلاماق» ولی در این‌جا مکرّر «بغلاماق» آمده‌است یامصدر «شدن» که درترکی‌تبریزی «اولماق» است وافعال آن هم با «الف» صرف می‌شود درترکی‌مندرج درحاشیه‌این کتاب «بولماق» است ومشتقات آن با «ب» آغاز می‌گردد چون «بولسا ـ بولسون» ، درلهجه ترکی متداول در پاره‌ای نقاط ایران «بجز ترکمن‌ها» ترجمه «اینست» می‌شود : «بودور» ولی اینجا «بوترور بوتور» آمده است .

١ـ اصل : «دنیا چه کنم که نعمت . . . »

٢ـ اصل : «هرچند کی عز گویم» و تصحیح حدسی است .

٣ـ اصل : «سر باریک» که چون نگذاشتن نقطه دراین متن غالباً دیده می‌شود و هم «شیر باریک» دراسامی تاریخی داریم بدین صورت نوشته شد بعلاوه در ورق ٢٦٩ بوضوح «ابراهیم بن داود بن شیر باریک» که فرزند این کاتب است نام جد خودرا نوشته است»

٤ـ ظاهراً باید : «احدی و» باشد .

Marfat.com

بهر صورت مجموعه اختلافات لهجه‌ای ترکی نوشته شده در حاشیه این کتاب و ترکی تبریزی یا اشباه متداول آن در ایران نشان می‌دهد که یا نویسنده ترک‌زبان از ترکمانان یا مردم غیر ایرانی است ویا کتاب زمانی درکشوری که‌این گونه‌سخن گفتن‌به‌ترکی‌معهودبوده‌قرارداشته‌است‌مانند سمرقند که‌نویسندهٔ اصل کتاب‌احتمالاً ازمردم‌همان‌دیاراست. درپاره‌ای ازاوراق دیگر نیز جملات کوتاهی به‌ترکی دیده می‌شود چون ورق۲۰۸

ورق ۲۱۱ : تا کی دل و جان بستهٔ تنجیم کنیم
تا کار جهان بزیج[1] تقویم کنیم
چون دفع قضا نمی کند هیچ نجوم
تن را بقضا چرا نه تسلیم کنیم

ورق ۲۱۱ : دراینجا نیز دعای «عقداللسان» به‌ترکی باهمان لهجه که قبلا درآن سخن رفت آمده‌است مثلاً «مغرب» را که درترکی متداول درتبریز وتوابع «آقشام» می‌گویند در اینجا «اخشام» ضبط کرده است و «باشد» را که «اولسه» می‌شود بآن لهجه «بولسا» نوشته است .

ورق ۲۲۳ : مکن بخیلی تا دولتت بپای بود
که وقت دولت از اسراف مال نایدکم
وگر بگردد دولت مباش نیز بخیل[2]
که عزّ[3] نام به‌از صدهزارهزار درم
... [4][اسفندار] مذماه فی یوم السّبت، فی وقت صلوة الـ.. سنه احد[5] ثلثین وستمایه

۱ـ کلمه در اصل نقطه ندارد با رعایت تناسب : «تنجیم و تقویم» بصورت «زیج» نوشته شد .

۲ـ اصل : «وگر بگردد نیز مباش بخیل»

۳ـ اصل : «عزنامی»

۴ـ چند کلمه محو شده است . ۵ـ ظاهراً : «احدی و»

Marfat.com

ورق ۲۳۰ : طبعی[۱] زخدا عافیتی [۲] خواسته[۳] گیر
عمری که بدرد طی شود کاسته گیر[٤]
این شخص ضعیف ، سخت افتان خیزان
یک[٥] بار دو بار نیز برخاسته گیر

ورق ۲۳۵ : ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمن این نظر داری

ورق ۲۳٦ : رباعی از گفتهٔ ملک الشعر[ا] دزاقی[٦] ؟
می‌رفت ز پیشم آن سهی سرو روان
می‌ریخت بهر طرف ز رخ گنج روان
[۷]
چون آبِ روان روان روان رفت ازان

۱- کاتب سخت بیسواد است و غالب کلمات را غلط نوشته. این کلمه را « طبنی » هم می‌توان خواند.

۲- اصل : «از خدای عافیت» بصورت «ز خدا عافیت خواسته» هم وجهی دارد.

۳- اصل : «خاسته».

٤- اصل « کاهسته».

٥- اصل : «یکی».

٦- حرف ماقبل آخر نقطه ندارد و معلوم نیست چیست.

۷- مصرع مانند تمام رباعی بی‌نقطه و با خط رقاع است و خوانده نمی‌شود با حدس بسیار دور می‌توان : «هیهات که بسته گشته آمد بی‌یار ، یا : هر چند که بسته گشته آمد بی‌یار» خواند.

Marfat.com

ورق ۲۴۲ : سطری به‌ترکی دارد و بدنبال اعداد وکلماتی نامفهوم طلسم مانند و در پایان سطری دعاکه محو است و ناخوانا .

ورق ۲۵۰ : وعدهٔ آبستنان از عمر نوح
وصل کن بِاو[1] دوحرف ازنام روح
گر بداند شاعری کاین[2] نام چیست
من کنم از شاعری توبهٔ نصوح

در حاشیهٔ ورق نوشته‌اند : این نام معمّا طغجر باشد وکاتبه شمس خوان[3] .
جای دیگر همین معمّا را «جمال بن کرد میر والکی» نوشته است (در ورق ۲۶۳)

ورق ۲۷۱ : روزی که‌بداز[4] نیک جداخواهد کرد
سلطان اجل حکم قضا خواهدکرد
تا در تن و جان عالمان . . . .[5]
این جبّه و دستار چها خواهدکرد

ورق ۲۷۲ : از سطر چهارم این ورق نامهٔ‌عسنائی غزنوی آغاز می‌شود و تا پایان نخستین صفحهٔ ورق ۲۷۵ ادامه دارد . متن آن باآنچه در نسخ چاپی

۱ـ «به‌او باید خواند بخاطر وزن» .

۲ـ اصل : «که این» .

۳ـ بحدس خوانده شد. می‌توان احتمال دادکه « خان » باشد یا هرسه‌کلمه چیز دیگر باشد.

۴ـ اصل : «بد زنیک» .

۵ـ دوکلمه خوانده نمی‌شود چیزی شبیه « بی‌ایمان یا غوغازن » بحدس می‌توان خواند بعلاوه درمتن کسره‌های اضافه صورت اشباعی دارد یعنی : «جانی عالمانی» . پس‌از رباعی ، دو بیت دیگر آمده است‌که خوانا نیست در ردیف آنها نیز بجای «کردند» صورت عامیانهٔ «کردن» قید شده است‌که چون از هیچ نظر سودی نداشت بعلاوه روشن نبود آورده نشد .

Marfat.com

آمده است تفاوتهایی دارد امّا چون کاتب کم سواد است اعتمادی بر نوشتهٔ او نمی‌توان کرد اگرچه مورّخ ٥٤٢ هجری باشد و این واقعیّت مشهود و نظائر آن می‌تواند وسیله تنبّهی باشد برای آن گروه از محقّقان و مصحّحان که اقدم نسخ را ، اصحّ آنها نیز می‌پندارند حال آنکه کهنه بودن نسخه یکی از عوامل ترجیحی آن بر سایر نسخ مؤخراست نه دلیل قاطع و علّت تامّه رجحان .

با اینهمه انتشار متن نامهٔ سنائی موافق آنچه در این نسخه آمده بسبب تاریخ کهن آن خالی از سود نیست ودر محل خود باید بآن پرداخت . آنچه دراینجا اهمیّت دارد آن‌است که کاتب‌متن بستان‌العارفین وتحفة‌المریدین وهمچنین منتخب رونق‌المجالس روشن و بی‌خدشه تاریخ تحریر و انتخاب متن را بدین‌گونه آورده است : « و ینتخب فی آخر ربیع الاوّل من سنة ثلث و اربعین و خمسمایه ، کتبه یحیی بن عمر بن الخطیب الجرمحورانی و حسبناالله و نعم‌الوکیل »

Marfat.com

Marfat.com

فهرست نام کسان و قبایل واقوام

آدم : ۷ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۲۶ - ۱۴۸ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۹۰ - ۳۰۳ - ۳۱۰ - ۳۲۳ - ۳۳۳ - ۳۳۵ - ۳۵۴ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۹ - پنجاه‌ونه - هشتادوچهار

آسیه - آیسیه : ۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۳۰۹ - بیست‌وهفت - بیست وهشت

آصف‌بن برخیا : ۱۳۱ - ۱۳۲

آیسهٔ سروزی : ۶۷ - ۶۸

ابابکر (شبلی) : ۱۱۳

ابراهیم : ۱۷ - ۶۲ - ۸۳ - (۱۰ - ۹۲) - ۱۰۲ - ۱۲۶ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۵۳ - ۱۵۹ - ۱۷۲ - ۱۸۸ - ۲۴۹ - ۳۰۲ - ۳۱۰ - ۳۱۹ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۴۰۳ - ۴۱۴ - ۴۱۶ - شصت وهفت - هفتاد ودو - هشتادو سه

ابراهیم ادهم : ۳۲ - ۳۳ - ۷۱ - ۷۴ - ۷۸ - (۲ - ۹۲) - ۱۸۱ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۴۸ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - دو - شش - سی - سی ویک - سی‌ودو- سی‌وسه - سی‌وچهار - هشتادودو - نودویک - نودوچهار - نودوشش

ابراهیم امین : ۳۷۲

ابراهیم بشار : ۳۸۵

ابراهیم‌بن سعید الجوهری : ۲۹۹

ابراهیم‌بن ..... المنجم‌المقوم : ۴۳۳

ابراهیم بن‌محمد : ۴۳۸

ابراهیم‌بن یسار : ۲۱۶ - ۲۱۹

ابراهیم خواص : ۷۹ - ۱۱۹ - ۱۴۱ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۳۰۷ - ۳۷۱ - دو - بیست ویک - بیست‌ودو سی‌وچهار - سی وپنج

ابراهیم شیبان : ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۲۴۸ - سی‌وپنج

ابراهیم نجفی : ۲۰۸

ابرهه : ۱۰۰

ابلیس : ۴۲ - ۴۳ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۶۰ - ۳۰۸ - ۳۲۱ - ۳۲۸ - ۳۴۴ - ۳۴۹ - ۳۵۲ - ۳۶۷ - ۳۷۴ - ۳۸۳ - ۳۸۵ - سی‌ودو- سی وسه - چهل ودو پنجاه‌ونه - شصت ونه - هشتادوهشت

ابن‌الاباری : ۲۲۷

ابن‌الکوابیش : ۳۱۲

ابن جوزی بغدادی : شش

Marfat.com

ابن حجر عسقلانی : صدودو
ابن عباس : ١٠٦ - ١٥٩ - ١٦٣ -٢٣٦
٢٩٩ - ٣٠١ - ٣٤١ - ٤٠٣ - ٤١٣
٤٢١
ابن‌عمر: ٤٢٦
ابن مسعود : ٣٦٢
ابواسحاق ابرهیم‌بن سعید بن‌عبدالله‌نعمانی:
صدویک
ابوالحسن بنا ٧٥
ابوالحسین السمحول : ٦٤
ابوالحسین نوری : ٢٥٦ - ٢٥٧ - ٢٥٩
پنجاه وهفت
ابوالخیر : ٥٨
ابوالخیر محمدبن احمدبن عبدالله بن زر
الاصبهانی : صدودو
ابوالدردا : ١٢٩
ابوالعباس عطا :٤٢٣
ابوالفرج بغدادی : ٤٠١ - ٤٠٢
ابوالفضل قرشی : ١٩٧
ابوالفضل محمدبن جعفر طبسی : صد -
صدوسه . نیزرك محمدبن‌احمدبن‌جعفر
طبسی.
ابوالقاسم حکیم سمرقند : ١٧٩ - ٣٢٠-
٣٤٦
ابوالقاسم سرغزی : ١٥١
ابوالقاسم نصر آبادی : ١٥٥ - سی‌وپنج
ابواللیث سمرقندی: نودو هفت - نودوهشت
نودونه - صد
ابوالمظفر بامنصوربن ملك السعید الشهید:
٤٣٣
ابوالوزیر صاحب دیوان مهدی : ٢٩٩
ابواسحاق محمدبن هارون : ٢٩٩
ابوایوب انصاری : ٢٧
ابوبکر : سی‌وهشت - هشتادوهفت
ابوبکر (صدیق) : ٣٦ - ١٠٠ - ١٣٢ -
١٥٠ - ١٧٦ - ٢٦٢ - ٤٠٣ - ٤١٦
چهل ویک
ابوبکر بصری : ٣١٨
ابوبکر بن مسلم : ٣٨٧
ابوبکر حرمی : ٢٩٩
ابوبکر شبلی : ٢٠ - (٢ - ٩٢) - ١١٢
١٨٣ - ٢٢٥ -٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٨
هیجده - نوزده - بیست وچهار
ابوبکر کتانی : ٢٥١ - سی‌وشش
ابوبکر محمدبن ابراهیم الخرمی : ٢٩٨
ابوبکر مجاهد : ١٢ - ١٣ - ٣٥٧ - ٣٥٨
هشتاد وسه - نودویک - نود وسه
ابوبکر مفسر : ٤١٠
ابوبکر مصری : ١٥٦
ابوبکر وراق ترمذی : ١٥١
ابوجعفر دوانیقی : ٢٠٦ - ٢١٠
ابوجعفر دهندوانی : ١٩٢
ابوجعفر محمدبن علی‌بن موسی : ٣٠٠
ابوجعفر منصور : ٣٧٧
ابوجهل : ٧- ٨ - ١٠٥ - نودوپنج - نود
- وهفت
ابوحامد احمدبن‌محمدالشجاعی : صد ودو
ابوحفص حداد : سی‌وشش
ابوحفص عمربن حسن السمرقندی : ١ -١٥
دو - سه - چهار - پنج - شش

Marfat.com

ابوحمزهٔ صوفی : شش
ابو حنیفهٔ کوفی : (۱ - ۹۲) - ۳۷٤ - ۳۷۵ - ۳۷٦ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - سی‌و شش - سی وهفت . نیزرك : ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن مرزبان
ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت بن مرزبان : ۲۰۹
ابودجانه : ۹۹ - ۱۰۰
ابوذر : ۹٤ - ۳۰۰ - نود
ابورجا : ۲۱۹
ابوسعید : ۳۰۰
ابوسعید ابوالخیر میهنه‌ای : پنجاه و چهار - صدوسه
ابوسعید خرگوشی : ۸۲ - ۸۳ - دو
ابوطالب : ۱۰۵
ابوعبدالله : ۲۹۹
ابوعبدالله‌الجلا : ۱٤۲ - سی‌وهشت
ابوعبدالله الحسن بن‌عبدالله : ۲۹۹
ابوعبدالله السحام : ۲۲۳
ابوعبدالله‌طوایفی : ۲۰٤ - ۳٦۸ - ۳٦۹ چهل وشش
ابوعبدالله محمد بن‌ابراهیم النیسابوری : ۲۹۹
ابوعبدالله محمدبن‌مالك (مانك)الطرسوسی ۱٤۰ - ۱٤۳ - ۱۵۲ - ۳۱٦
ابوعبید : ۲۹۹
ابوعلی‌دقاق : شش
ابوعمروبن‌العلا : ۱۹۷ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۳٦٦ - ۳٦۷ - ۳٦۸ - ٤۰۳ سی‌وهشت - چهل وشش
ابوعمروتمیمی : ٤۲۳
ابوفواس : ٦٦ - هفتاد ویک
ابولهب : ۱۰۵
ابومحمدالفارسی : ۲۲۱
ابومرحوم خراسانی : ۲۲۰
ابومسعود حافظ : صدویك
ابومنصور محمدبن‌احمدبن سکرویه: صدودو
ابوموسی اشعری : (۹ - ۹۲)
ابونصر احمدبن‌الخیر : ۱۱۳ - ۱۱۵ - نه
ابونصراحمدبن‌محمدبن‌صاعدبن‌محمدالصاعدی: صدودو
ابوهریره : ۲۷٦ - ۲۷۷
ابویزید بسطامی : ۲۲۹ - ۲۳۰
ابویعقوب : ۲۹۹
ابی‌الحسن محمدبن قاسم فارسی : صدویك
ابی‌العباس اصم : صدویك
ابی‌القاسم بن‌حبیب : صدویك
ابی‌بکر الحیری : صدودو
ابی‌بلال الاشعری : ۲۹۹
ابی حاتم محمدبن حیان بستی : صدویك
ابی‌حنیفه : ۲۱۰ - ۲۱۱
ابی‌طاهربن‌محمش : صدویك
ابی‌عبدالله حاکم : صد- صدویك
ابی‌عبدالله فرزند شامشادیاخی : صدویك
ابی غانم کراعی : صدویك
ابی کعب : ٤۰۳
الحسن رهانی : ٦٦
احمد : ۳۹۸
احمدبن ابوالقاسم : ٤۳۳

Marfat.com

احمدبن ابی بکربن‌اسحق : ٥٤ - سه
احمدبن اسمعیل : ٢٧٣
احمدبن داود : ٤٣١ - ٤٣٢ - ٤٣٥
احمدبن سلیمن : ٢١٠
احمدبن سهل : ٨٤
احمدبن علی‌اسبهانی : ٤٠٠
احمدبن محمد : ٢٠٩ - ٣٧٤
احمد حرب نیسابوری : ١٨١- ٣٤٧
سی‌وهشت
احمد حسن : صدوسه
احمد حنبل : ٣٦٢ - ٣٧٣
احمد خلف بلخی : ١٤٠
احمد خیر : ١١٥ - ١١٨
احمد طالقانی : ٧٥ - دو
احمد علی رجایی بخارایی : صدوهفت .
نیزرك : دکتر رجایی
احنف قیس : ٧٨
ادریس : ١٢٦ - ٣١٠
استاد اسحق : ٧٥
استادزاهدالحسن‌بن زیاد : ٣٥
اسحق : ٢١
اسرایل : ١٥٩
اسعد افندی : (٣ - ٩٢) -٣٠٤ - ٣٦٤
٣٦٦ - ٣٦٨ - ٣٧٤ - ٣٧٦ - ٣٧٩
٣٩٥ - دوازده - چهارده - هیجده -
بیست - چهل وسه
اسلم : ٨٤
اسمعیل : ٨٦
اسمعیل‌بن‌احمد : ٢١
اسمعیل‌بن داود المنجم : ٤٣١ - ٤٣٢ -
٤٣٥ - ٤٣٦
اسمعیل پاشا بغدادی : چهار
اسمعیل صابونی : ٤٩ - سه - نه
اسمعیل‌یونس : ٣٨٩
اسودبن عبدالمطلب : ١٠
اسودبن عبدیغوث : ١٠
اعین‌حناط : ٣٨١
الله : ١ - ٤ - ٥ - ٦ - ٧ - ٩ - ١٢ - ١٣
١٤ - ١٦ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ -
٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣٥ - ٣٦ - ٣٧ -
٣٩ - ٤٢ - ٤٣ - ٤٤ - ٤٧ - ٤٨ -
٥١ - ٥٢ - ٥٣ - ٥٤ - ٥٥ - ٥٦ -
٥٧ - ٥٩ - ٦٢ - ٦٣ - ٧١ - ٧٤ -
٧٥ - ٨٠ - ٨٣ - ٨٤ - ٨٦ - ٩١ -
٩٢ - (١ - ٩٢) - (٢ - ٩٢) -
(٤ - ٩٢) - (٥ - ٩٢) - (٦ -
٩٢) - (٨ - ٩٢) - (٩ - ٩٢) -
(١١ - ٩٢) - (١٢ - ٩٢) - ٩٣-
٩٤ - ٩٧ - ٩٩ - ١٠٠ - ١٠٢ -١٠٣
١٠٤ - ١٠٥ - ١٠٦ - ١٠٧ - ١٠٨
١١٠ - ١١٦ - ١١٧ - ١١٨ - ١٢١
١٢٢ - ١٢٥ - ١٢٩ - ١٣١ - ١٣٢
١٣٣ - ١٣٤ - ١٣٥ - ١٣٦ - ١٣٧
١٣٩ - ١٤٠ - ١٤١ - ١٤٢ - ١٤٣
١٤٥ - ١٤٦ - ١٤٨ - ١٥٠ - ١٥١
١٥٢ - ١٥٤ - ١٥٥ - ١٥٩ - ١٦٠
١٦١ - ١٦٢ - ١٦٣ - ١٦٤ - ١٦٥
١٦٧ - ١٦٩ - ١٧٠ - ١٧١ - ١٧٢
١٧٣ - ١٧٥ - ١٧٦ - ١٧٩ - ١٨١
١٨٣ - ١٨٥ - ١٨٦ - ١٨٧
١٨٨ - ١٩٠ - ١٩١ - ١٩٢ - ١٩٥

Marfat.com

١٩٦ - ١٩٨ - ١٩٩ - ٢٠١ - ٢٠٤
٢٠٨ - ٢٠٩ - ٢١٠ - ٢١١ - ٢١٢
٢١٥ - ٢١٦ - ٢١٧ - ٢١٨ - ٢١٩
٢٢٠ - ٢٢٥ - ٢٢٦ - ٢٢٨ - ٢٢٩
٢٣٠ - ٢٣١ - ٢٣٣ - ٢٣٤ - ٢٣٥
٢٣٦ - ٢٣٧ - ٢٣٨ - ٢٤٠ - ٢٤١
٢٤٣ - ٢٤٩ - ٢٥٠ - ٢٥١ - ٢٥٢
٢٥٣ - ٢٥٤ - ٢٥٥ - ٢٥٨ - ٢٥٩
٢٦٢ - ٢٦٣ - ٢٧٠ - ٢٧١ - ٢٧٢
٢٧٣ - ٢٧٤ - ٢٧٥ - ٢٧٦ - ٢٧٧
٢٧٨ - ٢٨٠ - ٢٨٢ - ٢٨٣ - ٢٨٥
٢٨٦ - ٢٨٧ - ٢٩٦ - ٢٩٩ - ٣٠٠
٣٠٢ - ٣٠٣ - ٣١٠ - ٣١٣ - ٣١٤
٣١٥ - ٣١٦ - ٣١٩ - ٣٢٠ - ٣٢١
٣٢٢ - ٣٢٣ - ٣٢٥ - ٣٢٦ - ٣٢٧
٣٢٨ - ٣٣٠ - ٣٣١ - ٣٣٥ - ٣٣٦
٣٤١ - ٣٤٢ - ٣٤٣ - ٣٤٥ - ٣٤٩
٣٥٠-٣٥١-٣٥٣-٣٥٥-٣٥٦-٣٥٧
٣٦٠ - ٣٦١ - ٣٦٢ - ٣٦٣ - ٣٦٧
٣٧٠ - ٣٧١ - ٣٧٣ - ٣٧٤ - ٣٧٥
٣٧٦ - ٣٧٧ - ٣٧٨ - ٣٧٩ - ٣٨٠
٣٨٣ - ٣٨٥ - ٣٨٨ - ٣٩٠ - ٣٩٢
٣٩٣ - ٣٩٤ - ٣٩٧ - ٣٩٨ - ٤٠٢
٤٠٣ - ٤٠٤ - ٤١٢ - ٤١٣ - ٤١٤
٤١٥ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤١٨ - ٤١٩
٤٢٠ - ٤٢١ - ٤٢٢ - ٤٢٤ - ٤٢٦
٤٣١ - ٤٣٢ - ٤٣٣ - ٤٣٤ - ٤٣٥
٤٣٦ - ٤٣٨ - ٤٤٣ - سه - پنج - شش - هفت - ده - بیست - بیست و یک - بیست‌ودو - بیست وسه - بیست وچهار - بیست‌وشش - بیست وهفت - بیست ونه - سی - سی‌ویک - سی‌وپنج - سی‌وهفت - چهل - چهل ویک - چهل ودو - چهل وچهار - چهل ونه - پنجاه - پنجاه ویک - پنجاه ودو - پنجاه وسه - پنجاه وچهار - شصت وشش - هفتاد ودو - هفتادوهشت - هفتادو نه - هشتاد - هشتادودو - هشتادوسه - هشتادوچهار - نودویک - نودونه - صدو چهار - صد و پنج

المدهش : شش

الیاس : ١٣٦ - ١٣٨

امام‌ابوبکر : ١٥

امام اسمعیل صابونی : ١٥

امام محمد غزالی : سی و یک . نیزرك - حجةالاسلام محمدغزالی

امام یوسف همدانی : بیست‌ونه

ام ایمن : ٢٦٤

ام ایمنین : ١٤٢

ام سلمه : ١٩٩ - چهل وپنج

امیرابوالحسن : ١٨ - ٣٠ - ٦٥ - شصت وهشت - هفتاد وهشت

امیرالمومنین منصور : ٢٩٩

امیرالمؤمنین مهدی : ٢٩٩

امیرالمؤمنین (هرون) : ٧ - ١٣ - ١٤

امیر خلف : ٦٥

انس‌بن مالك : (٩ - ٩٢) - ٣٣٩ - ١٠٦ - ١٤٤ - ٢٠٩ - ٢٧٨ - ٣٠٢ - ٤١٩

اویس قرنی : ٧٨ - ١٣٦ - ٢٥٠ - سی‌و هشت - سی ونه

اهل‌الصفه : ١٤٩ - ٢٧٥

Marfat.com

ایوب : ۱۲۶ - ۱۳۷ - ۱۷۵ - ۳۱۰
ایوب عابد : ۲۱۹
با اسحق (رك : ابراهیم ادهم)
بابکر مصری : ۱۵۷
باذر : ٤
بارس : ۲۷۳
بازکریا : ۳۳۰
باسعید خراز : ۱۵۱ - ۲۰٤ - سی ونه
باعبدالله طرایفی : ۳۹۷
با عمران فلسطی : ۱٤۱
بایزیدبسطامی : (۲ - ۹۲) - ۱۲۵ -
۲٤۸ - ۲٤۹ - ۲۵۲ - ٤۰۳ - ٤۰٤
٤۰۵ - چهل
بتول : ۱۳٤
برصیصا : ٤۲ - ٤۳ - پنجاه و نه - شصت
بروکلمن : سه - چهار
بشار : ٤۱۱
بشر حافی : ٤۸ - ٤۹ - ۳۲۹ - دو - نه
چهل ویک - شصت وپنج - هشتاد و
پنج
بشر قعبتی : ۳۷۱
بعل (بعلی) : ۳۱ - ۳۲ - ۲۷٤ - ۲۷۵
بغدادلی وهبی : نودونه
بقیة بن‌ولید : ۳۸۳
بکربن عبدالله المزنی : ۷۹ - ۸۰
بکربن‌معروف : ۳۷۵
بلال : ۱۰۵ - ۱۶۰ - ۱۶۱
بلعام باعور : ۳۷ - پنجاه ونه
بلعم : ۳۵۲
بلقیس : ۱۱٤ - ۱۳۲ - ۳۱۲
بمحمدبن الکعب القرضی : ۸۱
بنی اسرایل : ٤۹ - ۶۳ - ۸٤ - ۸۵ - ۸۶
۸۹ - (۱۲ - ۹۲) - ۱۰۱ - ۱۱۹ -
۱٤۹ - ۱۶٤ - ۳۰۷ - ۳۶۰ - ٤۱۹
بنی‌ثور : ۲۰۷ - ۳۷۲
بنی سلمه : ۲۱۲ - ۲۷۵
بنی سلیم : ۹
بوبکر باسریم : ۳۳۸
بوبکر حاجی : ۳۲۹
بوبکر محمدبن ابراهیم : ۲۹۹
بوبکر وراق : ۳۲۷ - ۳۲۸
بو جعفر : نودوهفت
بوجعفر درهندوانی : ۳۵۵
بوجعفر سفیان : ۳۷۰
بوجهل : هشتاد وسه
بوحازم اعرج : ۳۲۵ - ۳۲۶
بوحنیفه : ۳۲۸ - ٤۰۳
بودردا : ۱۳۰
بوذر غفاری : ۳ - ۲۱۵
بوسعید ۹۶
بوصالح سمرقندی : ٤۷ - ٤۸ - شصت‌و یک
بوعمران واسطی : ۱٤۵ - ۳۱۶
بوعمر مازولی : ۶۷ - ۶۹
بوقلابه : ۲۵۳ - ۲۵٤
بومطیع : ۲۶۱ - ۲۶۲
بونصر سمرقندی : ٤۶ - ۵۰
بونصر مشکان : صدوسه
بوهریره : (۹ - ۹۲)
بویوسف : ۲۱۰

Marfat.com

بهرام گور : یک
پرچ : دوازده
پری : ١٤١ - ٤١٩ - ٤٢٠ - بیست‌ویک
بیست ودو - سی وچهار - چهل‌وشش
پسر ابوالخیر : هفتاد ویک
پسر نوح‌بن منصور : شصت
پیغامبر : ٤ - ٧- ٨-٩- ١٠ - ١٢ - ١٣-
١٤ - ١٥ - ١٦ - ٢١ - ٢٧ - ٣٥ -
٣٦ - ٥١ - ٥٢ - ٥٤ - ٨٤ - ٩٤ -
٩٩ - ١٠٤ - ١٠٦ - ١١٤ - ١١٥
١٢١ - ١٢٢ - ١٣٠ - ١٣٢ - ١٣٣
١٣٧ - ١٤٢ - ١٤٤ - ١٤٩ - ١٥٠
١٦٠ - ١٦٦ - ١٦٧ - ١٧٢ - ١٧٨
١٧٩ - ١٨١ - ١٨٨ - ١٨٩ - ١٩٠
١٩٩ - ٢٠٨ - ٢٠٩ - ٢١٢ - ٢١٥
٢٣٥ - ٢٣٦ - ٢٣٧ - ٢٤١ - ٢٤٢
٢٥٠ - ٢٦٢ - ٢٧٠ - ٢٧١ - ٢٧٥
٢٥٠ - ٢٦٢ - ٢٧٠ - ٢٧١ - ٢٧٥
٢٧٦ - ٢٧٧ - ٣٠١ - ٣٠٢ - ٣١٣
٣١٦ - ٣٢٤ - ٣٢٥ -٣٢٦ - ٣٣١
٣٣٢ - ٣٣٥ - ٣٣٧ -٣٣٩ - (٧-
٩٢) - (٩ - ٩٢) - (١١ - ٩٢)
٣٥٣ - ٣٥٤ - ٣٥٧ - ٣٥٨ - ٣٦٦
٣٧٤ - ٣٧٥ - ٣٧٨ - ٣٨٢ - ٣٨٤
٣٩٢ - ٤٠٣ - ٤٠٤ - ٤١٧ - ٤١٩
٤٢٠ - ٤٢١ - ٤٢٢ - ٤٢٤ - ٤٢٥
٤٢٦ ٤٢٧ - ٤٢٨ - ٤٢٩ - دو -
نه - بیست ودو - سی - - سی و پنج -
سی‌ونه - هفتادوچهار - هفتاد وهشت
نودویک - نودوچهار - نودوپنج
ترك : ٢٧٣
ترکمن : ٤٣٩
ثابت : ٣١٥ - ٣٩٢
ثابت بنانی : ١٤٣ - ١٤٤ - ١٩٣ - ٢١٥
ثارون پسر راشبا : ٨٤
ثعلبه : ٣٥ - ٣٦ - ٣٥٢
ثمود : ٣٠٢
جابربن عبدالله الانصاری ١٨٩ - ٢٣٤ -
٣٥٤ -٤١٧
جابربن یسار : ١٤٣
جبریل : ١١ - ٢٩ - ٥١ - ٥٤ - ٨٤ -
٨٧ - ٩١ - (٦ - ٩٢) - (١١ - ٩٢)
(١٢- ٩٢) - ٩٣- ١٠٤ -١١٣-١١٤
١١٥ - ١١٦ - ١٢٣ - ١٣٧ - ١٤٩
١٤٩ - ١٥٠ - ١٦٢ - ١٦٤ - ١٦٦
١٦٧ - ١٨٨ - ٢٠٨ - ٢٤٤ - ٢٩٣
٣٣٦ - ٣٦٠ - ٤٠٢ - ٤١٤ - ٤١٥
٤٢٤ - ٤٣٥
جبیربن یسار : ٣١٥
جحدربن نفیر (رك : شبلی] : ٣٩٧
جرجیس : (٦ - ٩٢)
جعفربن ابی‌طالب : ١٢١
جعفربن سلیمن : ٢١٥ - ٢٨٥ ، ٣٨١ -
٣٨٢
جعفر عابد : ٢٩٩
جعفرالصادق : ٢٥٠ - ٢٨٩ - ٢٩٠ -٢٩١
٢٩٢ - ٢٩٣ - ٢٩٤ - ٢٩٥ - ٢٩٦
٢٩٨ - ٣٠٠ - ٣٠ - ٣ - ٣٤٧
جمال‌بن کرد میروالکی : ٤٤٢
جمشید : ٤٣١

Marfat.com

جنید : ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۴-۳۹۸-۴۰۳
سی - چهل‌ویک - چهل ودو - پنجاه و چهار
جنیدبن محمدبن علی‌قاینی : صدویک
جهامة الغفاری : ۱۳۴
حاتم‌اصم : (۵ - ۹۲) - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۶۱- ۳۴۴ - ۳۴۸- بیست‌ونه -چهل و دو
حاجی خلیفه : چهار
حارث : ۵۱ - ۳۲۹ - نه
حارث‌بن قیس : ۱۰
حامدالاسود : ۲۵۷
حامدلفاف : چهل و دو
حبال : صدویک : نیزرك : ابواسحاق ابراهیم‌بن سعید ....
حبیب عجمی : (۲ - ۹۲) - ۱۹۳ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴- ۲۵۱ -۲۵۹ - ۲۶۰ - ۳۸۸ - ۳۸۹- ۳۹۱ -۳۹۳ چهل وسه - چهل وچهار
حجاج‌بن یوسف : ۶ - ۱۷ - ۱۹۷ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۳۹۱ - ۴۰۹
حجةالاسلام محمد غزالی : صدوسه .
نیزرك : امام محمد غزالی
حزقیل : ۱۱۴ -
حسان بن سنان : ۲۱۵
حسن بصری : ۱۱ - ۳۳ - ۴۶ - ۴۷ - (۱ - ۹۲) - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۴۰ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۲۲ - ۲۶۰ - ۳۱۴ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - بیست ویک - چهل‌وچهار - چهل و پنج - چهل وشش - چهل و هفت - پنجاه - هفتاد وشش
حسن‌بن‌الحسن اللؤلؤی : رك : حسن بصری
حسن‌بن زیاد : سه
حسن (بن‌علی ع) : ۱۳۴
حسین (بن‌علی ع) : ۱۳۴ - ۲۴۶ -۳۲۷
حسین‌بن منصور الحلاج : ۲۸۱ - ۲۸۲
حصیب : ۶۶
حفص‌بن غاث : ۳۷۶
حماد (پسر ابوحنیفه) : ۳۷۷
حمزة(بن عبدالمطلب) : ۷ - ۸ - ۲۳۷ - ۴۰۳ - هشتادوسه - هشتاد وچهار
حمزة بن یعلی : ۳۲۹
حمید طویل : ۱۴۳ - ۳۱۵
حنا : ۱۶۳
حوا : ۱۶۳ - ۲۹۰ - ۳۰۲ - ۳۰۳
حور : ۱۴۹ - ۲۶۴ - ۳۴۵ - شصت و دو
خالد یوسف همتی : ۳۷۷
خدا- خدای - خداوند : ۲ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۶ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ -

Marfat.com

٩٦ - ٩٧ - ٩٩ - ١٠٠ - ١٠١ -
١٠٢ - ١٠٣ - ١٠٤ - ١٠٥ - ١٠٦ -
١٠٧ - ١٠٩ - ١١٢ - ١١٣ - ١١٤ -
١١٥ - ١١٦ - ١١٧ - ١١٨ - ١١٩ -
١٢١ - ١٢٢ - ١٢٤ - ١٢٥ - ١٢٦ -
١٢٩ - ١٣٠ - ١٣١ - ١٣٤ - ١٣٥ -
١٣٦ - ١٣٧ - ١٣٨ - ١٣٩ - ١٤٠ -
١٤٤ - ١٤٥ - ١٤٧ - ١٤٨ - ١٤٩ -
١٥٠ - ١٥١ - ١٥٢ - ١٥٤ - ١٥٥ -
١٥٦ - ١٥٩ - ١٦٠ - ١٦١ - ١٦٢ -
١٦٣ - ١٦٤ - ١٦٥ - ١٦٦ - ١٦٧ -
١٦٨ - ١٦٩ - ١٧١ - ١٧٢ - ١٧٣ -
١٧٥ - ١٧٦ - ١٧٩ - ١٨٠ - ١٨١ -
١٨٢ - ١٨٤ - ١٨٥ - ١٨٨ - ١٨٩ -
١٩٠ - ١٩٢ - ١٩٣ - ١٩٤ - ١٩٨ -
١٩٩ - ٢٠١ - ٢٠٢ - ٢٠٤ - ٢٠٦ -
٢٠٧ - ٢٠٨ - ٢٠٩ - ٢١٠ - ٢١٢ -
٢١٧ - ٢١٨ - ٢١٩ - ٢٢٠ - ٢٢٢ -
٢٢٣ - ٢٢٤ - ٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٨ -
٢٣٠ - ٢٣١ - ٢٣٢ - ٢٣٣ - ٢٣٤ -
٢٣٥ - ٢٣٦ - ٢٣٧ - ٢٣٨ - ٢٣٩ -
٢٤٠ - ٢٤١ - ٢٤٢ - ٢٤٣ - ٢٤٤ -
٢٤٥ - ٢٤٧ - ٢٤٨ - ٢٤٩ - ٢٥٠ -
٢٥١ - ٢٥٢ - ٢٥٣ - ٢٥٤ - ٢٥٥ -
٢٥٦ - ٢٥٧ - ٢٥٨ - ٢٥٩ - ٢٦٠ -
٢٦٢ - ٢٦٤ - ٢٦٦ - ٢٧٠ - ٢٧١ -
٢٧٢ - ٢٧٣ - ٢٧٤ - ٢٧٥ - ٢٧٦ -
٢٧٧ - ٢٧٨ - ٢٨١ - ٢٨٢ - ٢٨٥ -
٢٨٧ - ٢٩٠ - ٢٩١ - ٢٩٣ - ٢٩٤ -
٢٩٥ - ٢٩٩ - ٣٠٠ - ٣٠٣ - ٣٠٥ -

٣٠٦ - ٣٠٧ - ٣٠٨ - ٣٠٩ - ٣١٠ -
٣١١-٣١٢ - ٣١٤ - ٣١٥ - ٣١٦ -
٣١٧- ٣١٨ - ٣١٩ - ٣٢٠ ٣٢١ -
٣٢٢-٣٢٣ - ٣٢٤ - ٣٢٥ - ٣٢٧ -
٣٢٨- ٣٢٩ -٣٣٠ - ٣٣١ - ٣٣٢ -
٣٣٤ - ٣٣٧ - ٣٣٨ - ٣٤٠ - ٣٤١ -
٣٤٢ - ٣٤٣ - ٣٤٤ - ٣٤٥ - ٣٤٧ -
٣٤٨ - ٣٤٩ - ٣٥١ - ٣٥٢ - (١ -
٩٢) - (٩٢ - ٥) - (٩٢ - ٦) -
(٩٢ - ٧) - (٩٢ - ٨) - (٩٢ - ٩) -
٩٢) - (٩٢ - ١٠) - (٩٢ - ١٢)
(٩٢) - ٣٥٣ - ٣٥٤ - ٣٥٥ - ٣٥٨ -
٣٥٩ - ٣٦٠ - ٣٦١ - ٣٦٣ - ٣٦٦ -
٣٦٧ - ٣٦٨ - ٣٧٢ - ٣٧٣ - ٣٧٨ -
٣٨٠ - ٣٨١ - ٣٨٢ - ٣٨٣ - ٣٨٤ -
٣٨٥ - ٣٨٦ - ٣٨٩ - ٣٩٢ - ٣٩٣ -
٣٩٤ - ٣٩٦ - ٣٩٧ - ٣٩٨ - ٣٩٩ -
٤٠٠ - ٤٠١ - ٤٠٢ - ٤٠٤ - ٤٠٥ -
٤٠٦ - ٤٠٧ - ٤٠٨ - ٤٠٩ - ٤١٢ -
٤١٣- ٤١٤ - ٤١٥ - ٤١٦ - ٤١٧ -
٤١٩ - ٤٢١ - ٤٢٢ - ٤٢٣ - ٤٢٤ -
٤٢٥ - ٤٢٧ - ٤٣١ - ٤٣٢ - ٤٤١ -

یک ـ نه ـ نوزده ـ بیست ویک ـ
بیست و مه ـ بیست و چهار ـ بیست
وهفت ـ بیست وهشت ـ بیست ونه ـ
سی‌سی‌ویک ـ سی‌ودو ـ سی‌ونه ـ چهل
چهل ویک ـ چهل ودو ـ چهل و سه
چهل وهفت ـ چهل وهشت ـ چهل‌و
نه ـ پنجاه ـ پنجاه و چهار ـ پنجاه و
هشت ـ پنجاه ونه ـ شصت ـ شصت و

Marfat.com

وهشت ـ شصت ونه ـ هفتاد ـ هفتاد ودو ـ هفتاد و سه ـ هفتاد و چهار ـ هفتاد وشش ـ هفتادوهشت ـ هفتاد و ونه ـ هشتاد ـ هشتاد ویک ـ هشتاد وسه ـ هشتاد و پنج ـ نود ـ نود ودو نودو وپنج ـ صد وچهار ـ صد و هفت
خدیجه : ۷ - ۱۱٤ - ۳۰۵ - ٤۲۷
خزیمه‌بن حازم : ۲۹۹
خضر : ۱۳٦ - ۱۳۹ - ۳۱۳ - ۳۱٤ - ۳۹۲ - ۳۹۳
خطیب ابوعبدالله‌الحسن بن احمدبن‌عبدالواحدبن ابی الحدید السلمی ـ الدمشقی : صدودو
خطیب شعرانی : ۲٤۱ - ٤۲۸
خطیب قاینی : ۱۲
خلف ایوب : ۱۹۱
خلف سجزی : ٦٤
خلیل : ٤۳۵ . نیزرك : ابراهیم
خواهر موسی : ۱۲۳ - ۳۰۸
خیر محمدبن ایوب : ٤۳۲
دانشمند سمرقندی : ۳۷ - ٤۱ - ٤۲ - سه
داود : ۲۸ - ۱۳۷ - ۱۵٤ - ۱٦۳ - ۱٦٤ - ۱۷۲ - ۳۰۰ - ۳۱۸ - ۳۳٦
داودبن سرسامك ولکی : ٤۳٦
داودبن شیر باریك : ٤۳۹
دجیةالکلبی : (۱۱ - ۹۲)
دختر بوقلابه : ۲۵۳ - ۲۵٤ ـ دوازده ـ هفده
دکتر استعلامی : سی
دکتر بهرام فره‌وشی : صدوشش
دکتر رجایی : پنجاه و نه ـ نیزرك
احمدعلی رجایی بخارایی
دکتر نهاوندی : صدوشش
دلف بن‌نفیر (ـ شبلی) : ۳۹۷
دیو : ۱٤۰ - ۱٤۱ - ۱۹۱ - ۳۳٤ - ٤۰۸
بیست‌ویک ـ سی‌وچهار ـ هفتاد ویک هشتاد وهفت
ذاالنون مصری : ۲٦ - (۲ - ۹۲) - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۲۲٤ - ۲۲۵ - ۲۷۳ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۳۹۳ - ۳۹٤ - ۳۹٦ - ۳۹۷ - ٤۱۲ ـ دو ـ شش ـ چهل‌وهفت ـ چهل وهشت ـ چهل ونه ـ نودوسه
ذهبی : صدویک ـ صدودو
رابعهٔ بصریه (عدویه) : ٦۰ - (۲ - ۹۲) - ۲۳۱ - ۲۸۰ - ٤۰٦ - ٤۰۷ - ٤۰۸ - ٤۰۹ - ٤۱۰ - ٤۱۱ ـ دو ـ شش ـ چهل ونه ـ پنجاه
راضیه : ۱۹٦
راقداللیل : ۳۷ - ۳۸ - ۳۹
رب : ۲ - ۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ٤۳ - ۱۰۵ - ۱۱۰ - ۱۳۱ - ۱٤۰ - ۱٤۱ - ۱٤۹ - ۱۷۱ - ۱۷۵ - ۱۸۰ - ۱۹۳ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۷ - ۲٤۲ - ۳۰۰ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲٤ - ۳۳٤ - ۳٤۵ - (۱۰ - ۹۲) - ۳۵٦ - ۳۵۷ - ۳٦۰ - ۳۷۳ - ۳۸۲ - ٤۰۰ - ٤۰٤ - ٤۰۸ - ٤۲۰ - ٤۲۱
ربیع : ۲۱۱ - ۳۱۵
ربیع خثیم : ۱۷۳ - ۲۷۹ - ۳۵۹ ـ بیست و سه ـ بیست وچهار

Marfat.com

ربیع‌بن سلیمان : ۸۳
ربیع صبیح : ۱٤۳
ربیعه : ۲۵۰
رجا : سی‌وسه
رسول ـ رسول‌الله : ۵ - ٦ - ۸ - ۹ - ۱۲ - ۱۳ - ۱٤ - ۱۷ - ۲۷ - ۳۵ - ۳٦ - ۵۱ - ۵٤ - ۸٤ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰٦ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱٤ - ۱۱۵ - ۱۲۳ - ۱۲۷ - ۱۳۲ - ۱۳٤ - ۱۳۹ - ۱٤۲ - ۱٤٦ - ۱٤۸ - ۱۵۰ - ۱٦۰ - ۱٦٦ - ۱٦۸ - ۱۷٦ - ۱۸۵ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۲۰۱ - ۲۱۵ - ۲۲٦ - ۲۳۵ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲٤۰ - ۲٤۱ - ۲٤۲ - ۲۵۰ - ۲٦۲ - ۲٦۳ - ۲۷۱ - ۲۷٤ - ۲۷۵ - ۲۷٦ - ۲۷۷ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۱٦ - ۳۱۹ - ۳۲٤ - ۳۲۷ - ۳۳۲ - ۳۳۸ - ۳٤۵ - ۳۵۲ - (۲ - ۹۲) - (۸ - ۹۲) - (۱۱ - ۹۲) - ۳۵٤ - ۳۵۷ - ۳٦۲ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۵ - ۳۸۱ - ۴۱۵ - ۴۱٦ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲٤ - ۴۲۵ - ۴۲٦ - ۴۲۷ - ۴۲۹ - ۴۳۵ - بیست‌وسه ـ سی‌وپنج ـ سی‌ونه ـ هفتادودو ـ هفتادوسه ـ هفتادوهفت ـ هشتاد ودو
رضوان : ۱٤٦ - ۲۸۸
زبانیه : ۳۳٤
زبیده : ٦ - ۳۲۹ - هشتاد و پنج
زر : ۳٦۲
زکریا : ۱۳۱ - ۱٦٦
زلیخا : ۱۱۳
زمخشری : ۳٦۲
زید : ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱
زید پسر اسلم : ۸٤
زین‌العابدین : ۲٤٦
زینب دختر سلیمان بن‌علی : ۲۹۹
ساده : ۳۰۳
ساریه : ۱۳۳
ساریه خلخی : ۱۳۲ - بیست ـ بیست‌ویک
سام‌بن حفص‌الفزاری : ۳۷٦
سری‌سقطی : ۲٤٦ - ۲۸۷ - شش ـ پنجاه
سعدی : صدوسه
سعیدبن اللیث : ۲٤۹
سعیدبن جبیر : ۳٤۳
سعیدبن حسن : ۳٦۷
سعید محمد رازی : ۲۵۵ - چهل و دو
سفیان الثوری : ۱ - (۱ - ۹۲) - (۵ - ۹۲) - ۱٦۹ - ۲۰٦ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۳۸ - ۲٤٦ - ۳۳۰ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷٤ - ۴۰۸ - دو ـ شش ـ بیست ونه ـ پنجاه ویک ـ پنجاه و دو نود وپنج
سفیانیان : ۳۰۲
سلطان عبدالحمیدثانی : شش
سلطان محمود : ۲۰
سلمان فارسی : ۱۳٤ - ۱۳۵ - ۲۷۷ - ۳۱۲
سلمةالسوداء : ۳۳
سلیمن : ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۵۲ - ۵۳ - ۵٤ - ۵۵ - ٦۲ - ۱۱٤ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳٦ - ۱۳۷ - ۱۵٤ - ۳۱۸

Marfat.com

۳۴۱ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۵۱ - ۳۵۲
۴۱۷ - ۴۳۳ - ده - هفتاد ونه - نود وشش
سلیمن اعمش : ۱۹۷
سلیمن‌بن حفص : ۲۱۰ - ۳۷۵ - ۳۷۶
سلیمن بن عبدالملک : ۸۱ - ۱۴۴ - ۱۴۵
سلیمن‌بن علی : ۱۴۴
سمرقندی : شصت وسه
سمعانی : صدویک
سمنون : ۲۵۷
سمیط عجلان : ۴۰۸
سنایی غزنوی : سیزده - ۴۴۲ - ۴۴۳
سور آبادی : شصت وهفت
سهل‌بن عبدالله التستری : ۲۴۶ - ۲۵۲ - شش - پنجاه ودو - پنجاه وسه
سید خلیل‌بن سید مصطفی‌افندی : شش
سیدطلحه : ۶۷
سیوطی : ۳۶۲
شافعی : ۸۳
شاوکشی : ۳۳۰
شاه شادیاخی : صدویک
شبلی : ۹۷ - ۲۷۲ - ۲۸۴ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - پنجاه و سه - پنجاه وچهار - پنجاه وپنج - شصت وسه - هشتاد وسه - نود وپنج
شریح قاضی : ۳۲۷
شریف طاهر : ۸۴
شعوانه : ۴۵ - ۴۶ - ۳۳۸ - شصت ونه
شعیب : ۱۶۵ - ۳۰۲ - ۳۳۶ - ۳۳۷
شقیق بلخی : ۳۸۳ - سی‌وسه
شمس خوان : ۴۴۲
شهاب بن‌الجاشع : ۱۹۷
شیبان : ۱۴۲ - ۱۴۳
شیبان راعی : ۳۳۰ - ۳۷۲ - ۳۹۲ - پنجاه ودو
شیث : ۱۴۸ - ۲۹۲
شیخ بونصر : شصت
شیطان : ۱۰۶ - ۱۱۷ - ۱۲۴ - ۲۴۳ - ۳۵۹ - چهل ودو
صالح - صالح مری : ۴۱ - ۴۵ - ۱۶۶ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۲۳۱ - ۳۳۷ - ۳۵۹ - ۴۰۰
صالح بن جعفر : ۳۷۱
صالح خلیل : ۳۷۵
صفار : بیست وپنج
طاوس یمانی : ۴۲۱
طیفوربن عیسی : ۴۰۳ - نیزرك : بایزید بسطامی
عاد : ۳۰۲
عاصم : ۴۰۳
عاصم‌بن ابی‌النجود : ۳۶۲
عاصم‌بن وایل السهمی : ۱۰
عاصم خجندری : ۱۹۷
عالم سمرقندی : ۱۱ - سه - نیزرك : ابوحفص عمر .... سمرقندی
عامر عبدقیس : ۱۴۰ - ۲۶۰ - ۲۶۱
عایشه : ۱۶۰ - بیست ودو
عباس‌بن‌احمدبن صخر : ۴۰۳

Marfat.com

عباس پسر عباس : ٨٤
عبدالرحمن مهدی : ٣٧٣ - ٣٧٤ - پنجاه ودو
عبدالله : ٣٧١
عبدالله‌بن زید : ٣٦٩
عبدالله‌بن زین‌العابدین : ٢٠٤
عبدالله‌بن عباس : ١٦٢ - ٢٦٢ - ٢٦٣ - ٢٧٤ - ٢٩٩ - ٣٤٨ - ٤٠٣
عبدالملک بن‌عقبه : ٣٠٠
عبدالله‌بن صالح : ٨٤
عبدالله‌بن طاهر : ١٧ - ١٩ - شصت
عبدالله‌بن عمرالخطاب : ١٦٧ - ٣٣٢ - ٣٣٣
عبدالله‌بن غالب : ٢١٤
عبدالله‌بن مالک الطرسوسی : ١١٦ - ١٩٤ - بیست
عبدالله‌بن مانک : ١٣٦ - ٣٦١
عبدالله بن مبارک : ١٥ - ١٦ - ١٧ - ٣٠٦
عبدالله‌بن مسعود : ١٠٤ - ٢٠٨ - ٣٢٤ - هفتاد ویک
عبدالله طرایفی : ١٤٢
عبدالله کرخی : ١٥٤
عبدالله مهدی : پنجاه ودو
عبدالمسیح : ١ - ٢
عبدالملک : ٢١ - ٢٢ - ٣٢٥ - ٣٢٦
عبدالمنذر : ٢٠٨ - ٣٧٣
عبدالواحدبن زید : ٢٨٦ - ٤٠٨
عبدالواسع جبلی : ٤٣٤
عبده : ٤١٠
عتبةالغلام : ٣٩٢
عثمان : ٣٦ - ١٣٤ - ٢٣٣ - ٢٦٣ - ٤١٣ - ٤١٦ - ٤١٧
عثمان بن عمر : ٤٣٦
عثمان‌بن یحیی بن عبدالوهاب میری : پنج هشت ـ نود
عرب : (٨ - ٩٢) - (١١ - ٩٢)
عزرایل : ٨٧ - ٢٨٧
عزی : ١٢٢ - ٣٠٨
عطاءالسلمی : ٣٥
عطاء ریاح : ٣٢٠
عطار : بیست وهشت ـ بیست ونه ـ سی ـ سی‌ودو ـ چهل وهفت ـ پنجاه ویک ـ پنجاه وپنج ـ پنجاه وهشت
عقیل‌بن ابی‌طالب : ١٥ - ٣٣١
علقمه : ٢٠٨ - ٢٦٠
علیان مجنون : ١٠٧ - ٣٠٤
علی (بن ابی طالب) : ٧ - ١٤ - ٤٧ - ٤٨ - ١٠٧ - ١٢١ - ١٣٤ - ١٣٥ - ١٣٩ - ١٥٠ - ١٥١ - ١٦٩ - ٢٥٠ - ٢٦٢ - ٢٩٩ - ٣٧٥ - ٤٠٣ - ٤٠٤ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤٢٢ - هشت ـ سی‌ونه چهل ویک
علی‌بن سلیمن‌القاضی : ٨٤
علی‌بن عیسی : ١٣
علی رودباری : ١٥٠
علی سلطانی گردفرامرزی : صدوهفت
علی قرآن خوان : ٣٩ - ٤٠ - ٤١
عماربن عثمان : ٤٠٧

Marfat.com

عمربن حسن سمرقندی : چهار
عمر خطاب : ۹- ۳۶ - ۴۷- ۴۸-۸۴ -۹۱
۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۶۰ - ۱۶۹
۱۹۹ - ۲۵۰ - ۲۷۷ - ۳۱۲ - ۳۲۳
۳۲۵ - ۴۰۳ - ۴۱۶ - هشت - بیست
بیست ویک - بیست و دو - بیست و
شش - بیست و هفت - سی و نه
عمربن ذر : ۱۶۸
عمربن‌عبدالعزیز : ۸۱ - ۱۴۴ - ۱۴۵ -
هشتاد وشش
عمربن مالک : ۲۵۶
عمر رضا کحاله : چهار
عمروبن عاص : ۳۴۳
عمرولیث : پنجاودو - - پنجاه وسه
عیسی : ۳۰ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ -۶۲ - ۹۸
۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۳۷ - ۱۵۶ - ۱۹۶
۲۴۳ - ۲۴۴ - ۳۱۰
عیسی‌بن ابی‌سعیدبن الامین نیشابوری: چهار
غدران : ۱۴۴
غزالی : پنجاه وپنج
غنوده : ۸۶
فاروق : سی‌ونه
فاطمه بنت عبدالملک‌بن مروان : ۱۴۴
فتح موصلی : (۵ - ۹۲) - شش - صدوسه
فرزدق : ۱۰۳ - ۱۰۴ - شصت وچهار
فرشته - فرشتگان : ۱۰۳ - ۱۰۸ - ۱۲۶
۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۶۲ - ۱۷۱ - ۱۷۴
۱۷۵ - ۱۹۱ - ۲۳۴ - ۲۳۶ - ۲۳۷
۲۳۸ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۸۹ - ۲۹۰
۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵
۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۲۴ - ۳۳۴ - ۳۳۸
۳۳۹ - ۳۴۱ - ۳۴۴ -۳۵۲ - ۳۷۳
۴۰۵ - ۴۱۴ - ۴۱۶ - ۴۱۹ - ۴۲۰
۴۲۳ -۴۲۴- ۴۲۶ - ۴۲۷ - هفتادو
یک - هفتادوچهار
فرعون : ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۲ - ۱۲۳ -
۱۲۵ - ۱۸۳ - ۳۰۲ - ۳۰۸ - ۳۰۹
۳۱۰ - بیست وهفت - بیست وهشت
فرقد سنجی : ۱۵۲ - ۳۱۷ - ۳۹۲
فضل بن ربیع : ۲۹۹
فضیل بن عبید : ۳۱۶
فضیل‌بن عیاض : شش
فقیه احمد (بن‌الخیر) : ۱۱۹- ۱۲۹ -
۱۵۹-۱۷۷- ۱۸۸- ۱۹۲-۳۰۵-۳۰۶
۳۰۷ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۸ - ۳۳۵
فلیح مجنون : ۱۰۷ - ۳۰۴
فؤاد روحانی : پنجاه وپنج
فیاض‌بن محمد : ۳۷۷
قابیل : ۱۶۳ - ۲۹۰ - ۲۹۱
قارون : ۱۷۲ - ۳۴۱ - ۳۵۲
قاسم‌بن طاهر : ۲۹۹
قاسم‌بن محمدالصادق : ۳۰۰
قاضی ابوالحسن علی‌بن زیدالهمدانی : ۵۲
قاضی‌ابوبکر : صدودو
قوم لوط : ۲۹۴
قیصر : ۳۶۴
کسایی : ۴۰۳
کعب‌الاحبار : ۳۳۳ - ۳۷۵

Marfat.com

کله : ۱۸۸
کلیم‌الله : ۲۷۲
لات : ۱۲۲ - ۳۰۸
لبث پسر سعد : ۸٤
لقمان حکیم : ۳٤۷
لوط : ۲۹٤
لیث : ۲۵۳
مادر موسی : ۱۲۲
مالک : ٤۰۳ - ٤۱۸ - پنجاه ـ هفتاد
مالک‌بن عفو : ۲۳۵
مالک دوزخ : ۱۱۰ - ۳۳٤
مالک دینار : ۷۷ - ۷۹ - (۱ - ۹۲) - ۱۹۳ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱٤ - ۲۱۵ - ۲۸۵ - ۲۸٦ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۹۲ - دو ـ شش ـ پنجاه‌وشش پنجاه وهفت ـ نودوپنج
مجاشع : ۳۸۹
مجاهد : ٤۲۳
مجرم : ٤۳٤
مجنون : ۲۵۷
محمد (ص) : ٤ - ۵ - ٦ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۵۵ - ۹۱ - ۹۳ - ۹٤ - ۹۷ - ۱۰٤ - ۱۱٦ - ۱۲۱ - ۱٤٤ - ۳۵۰ - ۱۵۹ - ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۵ - ۲۳۸ - ۲٤۰ - ۲٤۳ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۳۱۰ - ۳۲۲ - ۳۳۹ - ۳۵۰ - (۵ - ۹۲) - (۷ - ۹۲) - (۱۱ - ۹۲) - ٤۱٦ - ٤۲۳ - ٤۲۷ - ٤۳۵ نودوشش
محمدبن احمد العابد : ۱۳٦
محمدبن احمدبن ابی جعفر المحدث : صد صد ویک ـ صدودو ـ صد وسه ـ صدو شش
محمدبن اسحاق خزیمه : ۳۷۳
محمدبن العروةبن الزبیربن العوام : ۱٤۵
محمدبن المنکدر : ۱۸۰
محمدبن حسن شیبانی : نودوهشت
محمدبن سماك : ۲۷۹
محمدبن سیرین : ۲۰۹ - ۳٦۹
محمدبن شیر بازو : ٤۳۸
محمدبن صالح : ۲۰۷ - ۲۹۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱
محمدبن‌صباح : ۳۷۱
محمدبن عبدالله (منظور حضرت پیامبر اسلام نیست) : ۵۷
محمدبن عبدالله کرمانی : یازده
محمدبن علی‌الکتانی : ۱٤۳
محمدبن عمر واقدی : ۲۹۹
محمدبن غالب : ۲۹۹
محمدبن محمدبن محمد غزالی : ٤۳۵
محمدبن واسع : ٦۱ - ۲۱۵ - دو
محمدبن یوسف بن داود الولکی‌المنجم : ٤۳٤
محمد مدی : ۳۲۰
محمد مصطفی (ص) : ٤۱٤ - سی - هشتاد ودو
محمد هاشمی : ۸٤
محمود (غزنوی) : ۲۱

Marfat.com

مرتضی (ـ حضرت علی ع) : سی‌ونـــه چهل ویک
مریم : ۱۳۱ - ۱٤۸ - ۱٥٦
مسلم بشار : ۳۸۱
مسمع : ۲۳۱ - پنجاه
مسیح : ۲ - نود وشش
شعرکرام : ۳۷۳ - ۳۷٦ - ۳۷۷
مصطفی : ۱٤ - ۱۰۳ - ۱۲٦ - ۱٤٥ - ۱٥۰ - ۱٥٤ - ۱٦٦ - ۱۷۰ - ۱۸٥ - ۲۰۱ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲٤۰ - ۲۷۰ - ۳٤۳ - پنجاه وپنج - هفتاد وهشت
نیزرك : محمد مصطفی ومحمد
مصعب:چهل وهفت - پنجاه ویک - شصت
مضر : ۲٥۰
معاذجبل : ۱۰٦
معاویه : ۲٦۰
معروف کرخی : ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۲٥٥ - ۳٥٤ - هفتادوپنج - هشتاد
معلا : ۲۸۹
مغیرةبن شعبه : ۲۷٦
مقاتل : ۲۳۸ - ۳۷۷
ملك‌الشعراء دزاقی : ٤٤۱
ملك‌الموت : ۳٥ - ۷۸ - ۸۱ - ۱۷۲ - ۲۰٤ - ۲٤۱ - ۲۹٤ - ۳۲۹ - ۳۳٤ - ۳٤۱ - ۳٤۲ - ۳٤۳ - ۳٤٤
منصوربن دکین : ۲٥
منصور بن عمار : ۲۷ - ۲۸ - پنجاه وهشت
منصوربن مهران : ٥
منکر : ۷۸ - ۲۸۸
موسی (ع » : ٥۰ - ٥۱ - ۷۱ - (۱۲ - ۹۲) - ۹۳ - ۱۱۳ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲٦ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۸۳ - ۱۸٤ - ۲۷۲ - ۲۹٦ - ۳۰۸ - ۳۱۰ - ۳۱٤ - ۳۱۹ - ۳۷۳ - هفتاد ویک
موسی‌بن داود : ۲۹۹
مولوی : صدوسه
مهدی : ۲۹۹
میکایل : ۱٤۹ - ۲۹٤ - ٤۱٥
ناصر خسرو : صدوسه
نافع : ٤۲٦
نبی ـ نبی‌الله (ص) : ۹ - ٤٦ - ٤۸ - ٥٤ - (٤ - ۹۲) - ۱۰۷ - ۲۷٦ - ٤۲۳ - ۳۲٤ - ٤۳۳ - ٤۳٤ - ٤۳۸
هفت
نجاشی : ۱۲۱
نصوح : ٤٤۲
نعمان‌بن ثابت : ۳۷٥ - نیزرك ابوحنیفه
نکیر : ۷۸ - ۲۸۸
نمرود : (۱۰ - ۹۲) - ۱۰۲ - ۳۰۳ - هفتادودو
نوح (ع) : : ۱۲٦ - ۱۳۷ - ۱٥۹ - ۲۳٤ - ۲۹۲ - ۳۱۰ - ٤۱٤ - ٤۱٥ - ٤۱٦ - ٤٤۲
نوح بن منصور : ٦۹ - شصت
نوری (ابواسحاق) : ۲۹۹
واثلةبن الاشجع : ۱۸۸
ولید : ۲۱۱
ولید مغیره : ۱۰ - ۱۱ - ٤۲۷ - ٤۲۸
وهب‌بن منبه : ۱٦۲ - ٤۱۹ - ٤۲۰

Marfat.com

هابیل : ۱٦۳ - ۲۹۰ - ۲۹۱
هاجر : ۳۰۳
هارون موسی : ۳٦٥ - چهل وشش
هجویری : پنجاه و پنج
هرون‌الرشید : ۱۹ - ٦٦ - ۱۸۳ - هفتادو چهار - هفتاد وهشت
هرون بن معروف : ۱۹۳ - ۳٥۸
هلال : ۲۷٦ - ۲۷۷ - هفتاد و نه
هلال بسار : ۱۷٤
هیبه : ۲۱۱ - ۲۱۲
یاجوج و ماجوج : ۱۳۹
یحیی (ع) : ۱٦٥ - ۱٦٦ - ۱۹٦
یحیی‌بن عمربن‌الخطیب الجر محورانی : ۹۲ - ٤٤۳ - سه - سیزده
یحیی‌بن معاذالرازی : ۸۱- (۱۰ - ۹۲) دو - پنجاه وهفت
یزیدبن هرون : ۲۱۰ - سی وهفت
یزیدرقاشی : ۱۰۷
یعقوب : ۱٥۹ - ۱٦۳
یعقوب‌بن اللیث : ۲٥۲ - ۲٥۳ - پنجاه و دو - پنجاه وسه
یوسف اسباط : شش
یوسف (ع) صدیق :۱۰۸-۱۱۳-۱۲٤ ۱٦۳ - ۱۷۲ - ۲۹٦ - ٤۰۲
یوسف عنسولی : ۲۱۹
یونس عبید : ۳٦۹

Marfat.com

فهرست نام جای‌ها

آسیای صغیر : ۴۳۰

آلمان : یک

استانبول : چهار

(اصبهان) اصفهان : ۱۴۲ - پانزده - صدودو

افغانستان : صد وچهار

انطاکیه : ۵۰ - ۵۱

انگلستان : یک

اورسیه : ۳۹

اهواز : ۶

ایران : ۴۳۹ - ۴۴۰ - دو - شصت وهفت صد وشش

بازار ادهم : ۳۸۷

بخارا : صدوسه - صدوچهار - صدو پنج صد وهفت

برلین : یک - سه - سیزده

بست : صدویک

بسطام : (۲ - ۹۲) ، ۱۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۴۸ - چهل

بصره : ۳۲ ، ۴۵ ، ۷۹ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۶۶ ، ۲۰۳ ، ۲۰۹ ، ۲۱۵ ، ۲۲۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۳۳۷ ، ۳۶۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۸۰ ، ۳۸۲ ، ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۴۰۴ ، - پنجاه و دو - نود وشش

بطحا : ۷ ، ۸ ، ۱۴۰ ، ۲۱۸

بغداد : ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۲۰ ، ۷۶ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۲۵ ، ۲۵۸ ، ۲۸۰ ، ۳۶۵ ، ۳۷۷ ، ۳۹۸ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ - شش - سی وهفت ، چهل ودو چهل وهفت ، پنجاه و چهار

بلخ : ۴۱ ، ۷۱ ، ۷۶ ، ۱۴۰ ، ۱۹۱ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹ ، ۲۴۱ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۴۲۸ - سی وسه - صد وسه

بیت‌المقدس : ۷۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۵۲ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱

بیهق : صد وسه

پارس : ۶ ، ۲۵۱ ، ۲۷۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۹۰ ، چهل وسه

پاریس : چهار

تاشکند : ۴۳۹

تبریز : ۴۳۹ - ۴۴۰

ترکیه : (۳-۹۲) ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷

Marfat.com

٣١٨ ، ٣١٩ ، ٣٢٢ ، ٣٣٥ ، ٣٣٦
٣٣٧ ، ٣٣٨ ، ٣٣٩ ، ٣٤٠ ، ٣٤٣
٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ ، ٣٤٩
٣٥٠ ، ٣٥٢ ، ٣٥٣ ، ٣٥٤ - ٣٥٥
٣٥٨ - ٣٥٩ - ٣٦٠ - ٣٦٣ - ٣٦٤
٣٦٥ ، ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٣٦٨ ، ٣٦٩
٣٧٠ ، ٣٧١ - ٣٧٢ - ٣٧٣ - ٣٧٤
٣٧٥ - ٣٧٦ - ٣٧٧ - ٣٧٨ - ٣٧٩
٣٨٠ - ٣٨١ - ٣٨٢ - ٣٨٣ - ٣٨٥
٣٨٨ - ٣٨٩ - ٣٩٥ - ٣٩٧ - ٤٠٠
٤٠١ - ٤٠٣ - ٤٠٤ - ٤٠٥ - ٤٠٦
٤٠٧ - ٤١٢ - ٤١٣ - ٤١٤ - ٤١٧
٤١٨ - ٤٢٢ - ٤٢٤ - ٤٢٦ - ٤٢٨
٤٢٩ - دوازده - سیزده - چهارده - پانزده- شانزده- هفده - هجده - بیست ویک - بیست ودو - بیست‌وسه - بیست وچهار - بیست و پنج - بیست‌و شش بیست وهفت - چهل وسه - نودوهفت نودونه
ترمذ : ١٥١
تستر : ٢٥٢ - شش - پنجاو ودو
تـــوبینـــگن : ٣٠٤ ، ٣١١ ، ٣١٢ ، ٣١٣ ، ٣١٩ ، ٣٢٢ ، ٣٣٧ ، ٣٣٩ ، ٣٥٠ ، ٣٦١ ، ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٤١٨ ، ٤٣٠ ، یک - دو - هشت - دوازده - سیزده - پانزده - شانزده - هفده - هجده - بیست - بیست ویک - بیست و دو - بیست وسه - بیست وچهار - بیست وپنج بیست وشش - بیست وهفت - نود و هفت
تونس : چهار
تهران : (٣ - ٩٢) - دوازده - چهار ده هجده - بیست - بیست ودو - بیست و سه - بیست و چهار - بیست و شش - بیست وهفت - شصت ویک - هشتاد ویک - صد وشش - صد وهفت
تیه بنی اسرایل : ١١٩ ، ٣٠٧
جبل لکام : ٣٩٤ (رجوع شود به کوه - لکام)
جده : ١٥٣ - ١٦٣ - ٣٩٤
جمرةالعقبه : ١٠٩
جیحون : ٥٤
حبشه : ١٢١ ، ١٣٤ ، ٢٧٦
حجاز : شش
خراسان : ٢١ ، ٥١ ، ٢١٦ ، ٢١٧ ، ٢٢٠ ، ٢٧٣ ، ٣٨٣ - سی‌وسه - صدوشش
دانشگاه تهران : (٣ - ٩٢)
دجله : ٤٠٢ - چهل وچهار
دریای شام : ٨٧ ، ١٥١
دماوند : ٢٢٥ - ٣٩٧ - پنجاه وسه
دمشق : ١١٢ ، ٢١٢ ، هجده - شصت و شش - صدو دو
دیلمان : ٤٠٢
ربده : ٣٦٦ - چهل وهشت
رکن شامی : ١٣٩
رکن یمانی : ٢١٩ - ٤٠٣
رمله : ٣٧٠ - ٣٧١
رودبار : ١٥٠
رود نیل : ١٣٣ ، ١٣٤ ، ٢٢٤ ، ٢٨٢ ، ٢٨٧ ، ٣١٢- بیست و شش - بیست‌و

Marfat.com

هفت ـ پنجاه
روم : ۳۷ ، ۳۸ ، ٤٤ ، ۲۰۰ - ۳۸۰ - ۳۸۵ ـ شانزده ـ پنجاه وهفت ـ هفتاد
ری : ۲۲۵ - ۲۲٦ - ۲٦۷
زمزم : ۲٤٦
سرخس : صد ودو
سکندریه : ۲۱۹
سمرقند : ۱۱ ، ۱۵ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ٤۱ ، ٤۲ ، ٤۳ ، ٤٦ ، ٤۷ ، ٤۸ ، ۵۰ ، ۵۵ ، ۷۵ ، ۷٦ ، ۱۷۹ ، ۳۳۰ ، ٤۳۹ ، ٤٤۰ ، دو ـ سه ـ چهار ـ پنج ـ نـــه دو ـ نود وهشت ـ نود ونه ـ صد
سیستان : ٦۵
شادیاخ : صدویک
شام : ۵۱ ، ۸۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۹ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲٦۳ ، ۳۱٤ ، ۳٦۲ ، ۳۷۰ - ۳۸۳ - ۳۸۷ - ۳۹٦ - سی و سه ـ سی وچهار ـ چهل وهشت
شوشتر : ۲۵۳
شیراز : یازده
طبس : صد ـ صدویک ـ صد ودو ـ صد وسه صد وشش
طرسوس : ۱۳٦ ، ۱٤۳ ، ۲۱۷ ، ۳۱٦ بیست
طوپ قاپو سرای : نودونه
طور سینا : ۱۳۹ ، ۲۷۲
عبادان : ۱٤۳ ، ۱۳۹ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۳۱٤
عراق : ۳۸٤
عرفات : ۲ ، ۲۵۰
غزنه : صدوسه
فارس : ۱۳٤ ، ۲۲۱
فرانسه : یک
قاین : ۱۲ ، صدویک
قرن : ۲۵۰
قریه‌هلی : ٤۳۱
کتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه : دوازده ـ چهارده ـ هجده ـ بیست ـ چهل و سه
کتابخانهٔ برلین : سیزده
کتابخانهٔ توبینگن : یک ـ دو
کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن : سیزده
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌تهران : دوازده
کتابخانهٔ ملی پاریس : یک
کرخ : ۱۵٤
کرمان : ٦ ، ۵۷ ، یازده ، چهل وسه
کعبه : ۸ ، ۲٤ ، (۸ - ۹۲) ، ۱۰۰ ، ۱۰۹ ، ٤۰۳ - سی وپنج
کوفه : ۵ ، (۱ - ۹۲) ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۳٦۲ ، ۳۷۷ ، ۳۸٦ ، سی و هفت
کوه بوقبیس : ۲۱۸ - سی و سه
کوه لبنان : ٤۰۹
کوه لکام : ۷۹ - سی وپنج (رجوع شود به جبل لکام)
لبنان : ۱۱٦
لنین گراد : چهار
مازندران : ٤۳۳
مازول : ٦۷
ماوراءالنهر : صدوسه ـ صد وچهار ـ صد و پنج ـ صد وشش

Marfat.com

مدینه : ٤ ، ٣٦ ، ١١٠ ، ١١٥ ، ١٣٩
١٤١ ، ١٤٢ ، ١٤٥ ، ١٤٨ ، ١٤٩
٢٣٦ ، ٢٤٢ ، ٢٦٤ ، ٣١٦ ، ٣٢٧
٣٣٣ ، ٣٦٢ - ٣٦٦ - ٣٧٥
مرو : ٦٦ ، ٦٧ ، صدویک - صد و شش
مرو رود : ٢١٨ - ٣٨٤ - پنجاه‌وهشت - هفتاد وچهار
مزدلفه : ٢٤٠
مسجد بیت‌المقدس : ١٣٦ ، ١٥٢
مسجد پیغامبر (مسجد نبی- رسول) : ٤٧
١٤ ، ١٤٨ ، ١٤٩ ، ١٩٢
مسجد جامع دمشق : ٢١٢ ، ٢١٣
مسجد حرام : ٢٤٦ ، ٢٤٩ - ٣٧٧
مسجد خیف : ٢٠٢
مسجد مدینه : ٣٢٧
مسجد مصر : ٣٩٣ - ٣٩٩
مشهد: هشتاد ویک
مصر : ٢٦ ، ٨٢ ، ٨٣ ، (٢ - ٩٢)
١٣٣ ، ١٣٩ ، ١٥٢ ، ١٥٦ ، ٢٢٠
٢٢٤ ، ٢٢٥ ، ٢٧٣ - ٣٨٨ - ٣٩٣
٣٩٤ - ٣٩٩ - ٤١٢ - دو شش - بیست وشش - چهل وهشت- شصت- نود و نه
مقام ابراهیم : ١٣٩ - ٤٠٣
مکه : ٧ ، ٨ ، ١٥ ، ٣٦ ، ٧١ ، ٨٣ ،
١١٠ ، ١٢١ ، ١٣٩ ، ١٤٠ ، ١٤٢
١٤٥ ، ١٤٧ ، ١٥٥ ، ١٥٦ ، ١٥٧
٢١٨ ، ٢٤٩ ، ٢٦٤ - ٣٢٢ ، ٣٢٥
٣٣٠ ، ٣٦٢ - ٣٦٥ - ٣٦٦ - ٣٧٥
٣٨٠ - ٤٠٣ - شش - سی وپنج
منا : ٢
منچستر : چهار
موزهٔ بریتانیا : نودوهفت
موصل (٥ - ٩٢) - شش - صدوسه
میهنه : صدوسه
نصر آباد : ١٥٥
نصیبین : ٢٠٤ - ٣٦٨ - چهل وشش
نهاوند : ١٣٢ - بیست
نیسابور (نیشابور) : ٢٠ ، ٧٥، ١٥٥ ، ١٨١ ، ٣٤٧ - چهار- شش - صد - صدویک - صد ودو - صد وسه
واسط : ٢٦٤
هرات : صدویک
همدان : ٥٢
هند - هندوستان : ٣٤٤ - شصت ویک
یمن : ٢٧٤

Marfat.com

فهرست نام کتاب‌ها

ارشادالمریدین : نودوهفت

اسرارالتوحید : چهل ودو ـ پنجاه وچهـار ـ شصت

الحاوی : ٤٣٢

المشتبه : صد ودو

النوازل من‌الفتاوی : نود وهشت

الوافی بالوفیات : صد

الهی نامه : سی ودو ـ چهل وچهار ـ پنجاه وپنج ـ پنجاه و هشت

انساب سمعانی : صد ویک

انجیل : ١٨٨

ایقاظالنائمین : نود وهفت

بستان العارفین و تحفةالمریدین : (١- ٩٢) (٨ - ٩٢) - ٢٥٣ - ٣٠٤ - ٤٣٠ - ٤٣٢ - ٤٤٣ - چهار ـ یازده ـ دوازده ـ سیزده ـ چهارده ـ هفده ـ بیست ونـه سی ـ سی ویک ـ سی ودو ـ سی و سه سی وچهار ـ سی وپنج ـ سی و شش ـ سی وهفت ـ سی وهشت ـ سی و نـه چهل ـ چهل و یک ـ چهل و دو ـ چهل وسه ـ چهل وچهار ـ چهل‌و پنج چهل وشش ـ چهل وهفت ـ چهل‌و هشت ـ چهل و نه ـ پنجاه ـ پنجاه و یک ـ دو ـ سه ـ چهار ـ پنج ـ شش ـ هفت ـ هشت ـ نه ـ صد ـ صد و یک ـ صد ودو ـ صد وسه ـ صد وچهار ـ صد وپنج ـ صد وشش ـ صد وهفت ـ صد وهشت ـ صد ونه ـ دویست ـ دویست و یک ـ دویست ودو ـ دویست وسه ـ دویست وچهار ـ دویست وپنج ـ دویست وشش ـ دویست وهفت ـ دویست وهشت ـ دویست ونه ـ سیصد ـ سیصد و یک ـ سیصد ودو ـ سیصد وسه ـ سیصد وچهار ـ سیصد وپنج ـ سیصد وشش ـ سیصد وهفت ـ سیصد وهشت ـ سیصد ونه ـ چهارصد ـ چهارصد و یک ـ چهارصد ودو ـ چهارصد وسه ـ چهارصد وچهار ـ چهارصد وپنج ـ چهارصد وشش ـ چهارصد وهفت ـ چهارصد وهشت ـ چهارصد ونه ـ پانصد ـ پانصد و یک ـ پانصد ودو ـ پانصد وسه ـ پانصد وچهار ـ پانصد وپنج ـ پانصد وشش ـ پانصد وهفت ـ پانصد وهشت ـ پانصد ونه ـ ششصد ـ ششصد و یک ـ ششصد ودو ـ ششصد وسه ـ ششصد وچهار ـ ششصد وپنج ـ ششصد وشش ـ ششصد وهفت ـ ششصد وهشت ـ ششصد ونه ـ هفتصد ـ هفتصد و یک ـ هفتصد ودو ـ هفتصد وسه ـ هفتصد وچهار ـ هفتصد وپنج ـ هفتصد وشش ـ هفتصد وهفت ـ هفتصد وهشت ـ هفتصد ونه ـ هشتصد ـ هشتصد و یک ـ هشتصد ودو ـ هشتصد وسه ـ هشتصد وچهار ـ هشتصد وپنج ـ هشتصد وشش ـ هشتصد وهفت ـ هشتصد وهشت ـ هشتصد ونه ـ نهصد ـ نهصد و یک ـ نهصد ودو ـ نهصد وسه ـ نهصد وچهار ـ نهصد وپنج ـ نهصد وشش ـ نهصد وهفت ـ نهصد وهشت ـ نهصد ونه ـ هزار

بهجةالمجالس : نودوهفت

تاریخ بیهقی : ٤١٨

تحریرالمشتبه : صد ودو

تذکرة الاولیاء : بیست و هشت ـ بیست ونه ـ سی ـ سی ویک ـ سی ودو ـ سی وسه ـ سی وچهـار ـ سی وپنج ـ سی و شش ـ سی وهفت ـ سی وهشت ـ سی ونه ـ چهل ـ چهل و یک ـ چهل ودو ـ چهل وسه ـ چهل وچهار ـ چهل وپنج ـ چهل وشش ـ چهل وهفت ـ چهل و هشت ـ چهل ونه ـ پنجاه ـ پنجاه و یک ـ پنجاه ودو ـ پنجاه وسه ـ پنجاه وچهار ـ پنجاه وپنج ـ پنجاه و شش ـ پنجاه وهفت ـ پنجاه وهشت ـ پنجاه ونه

تذکرة الحفاظ : صد ویک

ترجمهٔ رساله قشیریه : پنجاه و پنج

تفسیر بحرالعلوم : نود وهشت

تفسیر سور آبادی : شصت وهفت

Marfat.com

تفسیر کمبریج : نود
تلبیس ابلیس : شش
تنبیه الغافلین : نودوهفت ـ نودوهشت ـ نود ونه
توراة : ١٦٧ - ١٨٨ - ٢٣٦ - ٣٦٠
حصرالمسائل : نود وهشت
خزانةالفقه : نود و هشت
خلاصهٔشرح تعرف : دو ـ پنجاه ونه ـ شصت
دیوان شمس : شصت ویک
رسالة فی‌اصول‌الدین : بیست وهشت
رسالهٔ قشیریه : شصت ـ شصت ویک
رونق‌القلوب وایصال المحب الی المحبوب: سه
رونق المجالس : ١ ـ دو ـ سه ـ چهار ـ پنج ـ شش ـ هفت ـ هشت ـ ده ـ یازده ـ بیست ونه ـ سی ـ سی و یک ـ سی‌ودو ـ سی وپنج ـ سی‌وهشت ـ چهل ویک ـ چهل وهفت ـ پنجاه وشش ـ پنجاه وهفت ـ پنجاه‌وهشت ـ پنجاه ونه ـ شصت ـ نود وهفت
زبور : ١٨٩
زینت المجالس : نودوهفت
شرح‌الوجیز : ٤٣١
شرح تنبیه الجیلی : ٤٣٢
شرح جامع صغیر : نود وهشت
صحائف الالهیات : نودوهشت
صحف ابراهیم : ١٨٨
طریق‌السالکین : نودوهفت
عمدة العقاید : نودوهشت
فهرست استانبول : چهار
فهرست برلین : چهار
فهرست بروکلمن : سه ـ چهار
فهرست پاریس : چهار
فهرست تونس : چهار
فهرست لنینگراد : چهار
فهرست منچستر : چهار
قرآن ـ : ٦ - ١٢ - ٢٧ - ٤٨ - ٦٧ - ٩٨ - ١٠٣ - ١٠٥ - ١١٧ - ١٢١ - ١٣٤ - ١٣٨ - ١٤٣ - ١٥٣ - ١٥٤ - ١٦٠ - ١٦٦ - ١٧٣ - ١٨٨ - ١٨٩ - ١٩٠ - ١٩١ - ١٩٢ - ١٩٣ - ١٩٤ - ١٩٦ - ١٩٧ - ٢٠٢ - ٢١٨ - ٢٢٢ - ٢٦٠ - ٢٧٢ - ٢٧٥ - ٣١١ - ٣١٤ - ٣١٦ - (١ - ٩٢) - (٥ - ٩٢) (٨ - ٩٢) - ٣٥٣ - ٣٥٤ - ٣٥٥ - ٣٥٦ - ٣٥٧ - ٣٥٨ - ٣٥٩ - ٣٦٠ - ٣٦٢ - ٣٦٦ - ٣٦٧ - ٣٧٣ - ٣٧٥ - ٣٧٦ - ٣٩٠ - ٤٠٦ - ٤١٠ - بیست وسه ـ بیست ونه سی وهشت ـ چهل ویک ـ شصت وشش شصت وهفت ـ هفتاد وشش ـ هشتاد ودو ـ هشتاد و پنج ـ نود وشش ـ صد
قرة العیون : ٩٨
قصص قرآن مجید : شصت وشش
کراسه : ٣٦٠ - ٣٨٥ - سی وچهار
کشف الاسرار : شصت ویک
کشف الظنون : چهار ـ صد
کشف‌المحجوب : سی ودو ـ پنجاه و پنج
کیمیای سعادت : سی ویک ـ پنجاه و پنج
مجروحین : صد ویک

Marfat.com

مختصر رونق المجالس : پنج ـ شش ـ هفت
هشت ـ نه ـ ده ـ یازده
مسنداحمد حنبل : ٣٦٢
مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة : پنجاه ونه
مصحف : بیست وشش
مفرح‌القلب المحزون : نود وهشت
معجم‌المؤلفین : چهار
منتخب رونق‌المجالس : ٤٤٣ ـ دو ـ سه
هشت ـ نه ـ ده ـ یازده ـ نودوهفت
هدیةالعارفین : چهار ـ پنج

Marfat.com

فهرست نام ماه‌ها و روزها

آبان روز : ۲۹۲
آذر روز : ۲۹۱
آسمان روز : ۲۹۶
ارد روز : ۲۹۶
اردی بهشت روز : ۲۹۰
اسفندارمذ : ۴۳۹ - ۴۴۰
اسفندار مذ روز : ۲۹۰
اشتاد روز : ۲۹۶
انیران روز : ۲۹۸
اوگوست : سیزده
باد روز : ۲۹۵
بهرام روز : ۲۹۴
بهمن روز : ۲۹۰
تیر روز : ۲۹۲
جمادی‌الاخر : ۳۰۱
جمادی‌الاولی : ۳۰۱
خرداد روز : ۲۹۱
خور روز : ۲۹۲
دی بآذر روز : ۲۹۱
دی بدین روز : ۲۹۵
دی بمهر : ۲۹۳
دین روز : ۲۹۵
ذی‌الحجه : ۳۰۱ - ۳۰۲ ۴۳۲ - ۴۳۴
ذی القعده : ۳۰۱ - ۴۳۸
رام روز : ۲۹۴
ربیع‌الاخر : ۳۰۱
ربیع الاول : ۳۰۱ - ۴۳۵ - ۴۴۳ - سه
رجب : ۲۱۲ - ۳۰۱
رشن روز : ۲۹۴
رمضان : ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۳۰۱ - ۳۷۵ - ۴۳۶ - شش - پنجاه
زامیادروز : ۲۹۷
سروش روز : ۲۹۳
شعبان : ۳۰۱ - ۴۳۴
شوال : ۳۱ - ۴۳۲
شهریور روز : ۲۹۰
صفر : ۳۰۱ - ۴۳۳
فروردین : ۴۳۴
فروردین روز : ۲۹۴
گوش روز : ۲۹۲
مار سفند روز : ۲۹۸
ماه روز : ۲۹۲
محرم : ۳۰۱ - ۳۰۲
مرداد روز : ۲۹۱
مهر روز : ۲۹۳
هرمزد روز : ۲۸۹

Marfat.com

فهرست نام حیوانات

آهو : سی ودو
اژدها : دو
اسب : ۹۰ ، ۱۴۹ ، ۱۹۰، ۲۰۰ ، ۲۱۶
۲۱۷ ، ۲۴۷ ، ۲۶۳ ، ۳۵۱ ، ۳۸۰
۴۱۵ - ۴۲۱ - سی ویک
اشتر (شتر) : ۴ - ۱۲ ، ۸۲ ، ۱۱۱ ،
۱۴۹ ، ۱۹۵ ، ۲۱۰ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸
۲۴۹ -۲۶۳- ۳۳۲ - ۳۸۵ - ۳۸۶ -
۴۱۵ - ۴۲۵
شانزده ـ سی‌وهفت ـ چهل ـ هشتادودو
باز : ۶۴ ، ۶۵
براق : ۴۱۵
بره : ۳۹۱ - چهل و چهار
بلبل : ۶۲ - پنجاه و یک
بوزنه : ۸۷
پشه : ۱۷۹
پلنگ : یک
ثعلب : ۳
ثور : ۲۰۷
خر : ۷۵ ، ۲۱۰، ۲۱۱ ، ۳۷۸ - ۴۳۴
خروس : سی وچهار
خرگوش : ۲۱۶ - ۴۳۸ - دو - سی و دو
خوك : ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ ، پنجاه وهفت
روباه : ۳
زنبور : ۷۹ ، ۹۴ ، ۴۰۸ ، سی وچهار
سی و پنج
زنبور انگبین : ۱۱۸
سگ : ۲۱ ، ۱۰۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۲۱۶
۳۵۲ ، ۳۹۹ ، ۴۱۲ ، هجده ، نوزده
سوسمار : ۹
شیر : ۸۵ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۲۶۱ ، ۲۸۱
۳۳۰ ، ۳۹۴ ، ۳۹۹ ، ۴۳۸ ، هجده
نوزده
طاووس : ۱۶۲
عصفور : ۲۹ ـ هفتاد ونه
عقرب : ۲۹۹
غوك : ۳۸۴
فاخته : ۲۲۷ ـ پنجاه وچهار
کلاغ : ۳
کلب : ۳۷ ـ پنجاه ونه
کلنگ : ۱۱۸
گاو : ۶۰ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۸۳ ، ۲۰۷
۴۳۴
گربه : ۲۱
گرگ : ۳۳ ـ شصت وهفت ـ هفتادوپنج ـ
هفتاد وهفت
گنجشک : ۳۰
گوساله : ۴۳

Marfat.com

گوسفند : ٣٣ ، ٣٦ ، ٥٦، ٩٠ ، ١٣٠ ، ١٣٦ ، ١٨١ ، ١٨٣ ، ٢٢١ - ٢٣٥ ، ٢٥٠ - ٣٨٨ ، ٤١٨ ، ده ، سی ونه چهل وسه ، هفتاد وسه ، هفتاد وپنج - هفتاد وهفت ، هشتاد ونه

مار: ٦ ، ١٠ ، ١٨ ، ٢٥٧ ، ٢٥٨ ، ٢٦٠ ، ٣٣٣ ، ٣٨٧ - شصت وهشت - هفتاد وهشت - هشتاد ویک- هشتاد وشش هشتاد وهشت - هشتاد ونه

ماهی : ٥٠ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ١١٢ ، ١٢٢ ، ١٥٣ ، ٣٠١ ، ٣٩٥ ، نـه - چهل و هفت - چهل وهشت - پنجاه وشش - هفتاد - هفتاد ویک - هفتاد و هشت

مگس : ٣٨٧

ملخ : ١١٨

مور : ٥٤

نجیب (اشتر » : ١١١

Marfat.com

فهرست نباتات و میوه‌ها

ارز - ۴۳۲
ام غیلان ـ مغیلان : ۵۵ - ۱۴۵ - ۲۴۸
ده
انار ـ نار : ۷۹ - ۸۹ - ۲۱۷ - ۲۲۰ -
۲۵۷ - سی ودو ـسی‌وچهار- سی‌وپنج -
شصت ودو
انبرود : ۷۶
انگور : ۸۷
بطیخ : شصت وهفت
پیاز : ۴۰۸
ترنج : ۲۲۰
تمرة (= خرما) : ۶۲
جو : ۲۷۴ - ۳۹۱
خرما : ۷۴ - ۹۹ - ۱۵۶ - ۲۴۹ - ۳۱۸
۳۶۶ ـ شصت ودو ـ هفتادویک ـ نود
درخت صینی : ۱۶۲
زعفران : ۴۱۵ - ۴۲۱
سرو : ۷۷
سیب : ۴۳۳
صنوبر : شصت وهفت
قرنفل : ۱۶۲
گاورس : ۲۶ ، چهل وهفت ـ نود وسه
گوز (ـ گردو) : ۳۸۸
گندم : ۳۱ - ۳۲ - ۱۴۸ - ۲۶۳ - ۲۷۴
۲۸۴ - ۳۸۹ - ۳۹۰
نارنج : ۲۲۰
نرگس : ۳۸۷
نخل : ۱۷۱
سوز : ۲۲۰
سویز : ۲۰۸

Marfat.com

فهرست فلزات و گوهرها

آهن : ۱۱۷ - ۱۵٤ - ۱۵۵ - ۱٦۸ - ۳۰۰

سی وشش

ارزیز : ۳۹٤

جوهر (جواهر) : ۲۵٤ - ۳۹٤ - چهل و پنج

در : ٤۲۱

زبرجد : ۹٤ - ۹۹ - ٤۱۵

زر : ۱۳ - ۵۰ - ۵۷ - ٦۰ - ۸۳ - ۸۸ - (۸ - ۹۲) - ۹۹ - ۱۱۷ - ۱۲۵ - ۱٤۰ - ۲۰۰ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲٤۷ - ۲٤۸ - ۲۵۰ - ۲۵۳ - ۲۵٤ - ۲۵٦ - ۲۵۹ - ۲٦٤ - ۲۷۳ - ۳۰۹ - ۳۲۸ - ۳٦۵ - ۳۷٤ - ۳۸٦ - ۳۸۷ - ٤۱۵ - ٤۱۷ - ٤۲۱ - ٤۳۷ - نه - بیست وهشت - چهل ودو - چهل و هشت - پنجاه ودو - هفتاد وچهار

سیم : ۳۱ - ۵۷ - ٦۱ - ٦٦ - ٦۸ - ۸۳ - (۸ - ۹۲) - ۱۱۷ - ۱۸۰ - ۲۱۰ - ۲۲۱ - ۲۲٦ - ۲۵۱ - ۲۵٦ - ۲۵۷ - ۲۷۳ - ۳۸٦ - ۳۹۱ - هفتاد ویک

صدف : ۱٦۳

گوهر : ۵۰ - ۵۲ - ۷۵ - ۱۵۳ - ۲۲۵ - ۳۰۵ - ۳۰۹ - ۳٦٤ - ۳٦۵ - ۳۹۵ - ٤۱۵ - ٤۳۱ - نه - ده - بیست وهشت - چهل وهفت - چهل وهشت

مروارید : ۷ - ۳۲ - ۵۲ - ۹۹ - ۱۱۷ - ۱٦۳ - ٤۱۵ - ٤۲۱ - نه - سی ویک نود وچهار - صد وچهار

یاقوت : ۱۱٦ - ۱٤۱ - ۱٤۲ - ۲٦٤ - ۳۰۵ - ۳۹٤ - ٤۱۵ - ٤۲۱

Marfat.com

فهرست پیروان ادیان و مذاهب و فرق

ترسا : ۱۸۵ - ۲۰۶ - ۲۷۲ - ۳۲۹ - ۴۴۱

جهود : ۱۲ - ۳۶ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱
۱۸۵ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۳۲۹

زندیق : ۱۹۰

صوفی : (۱ - ۹۲) - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰
۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ -
۱۹۲ - ۲۳۰ - ۳۲۰

عـــــارف : (۷ - ۹۲) - ۱۰۷ - ۱۰۹ -
۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۱۸
۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴
۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۶۸
۱۷۴ - ۱۸۵ - ۲۸۳ - ۳۰۵ - ۳۰۶
۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۵۰

گبر - گور : ۲۲ - ۲۳ - ۲۶ - ۴۱ - ۴۳
۴۴ - ۵۶ - ۱۸۵ - ۳۲۹ - ۴۴۱

شصت ویـک - شصت ودو - هشتادو
چهار - نود وسه - نود وچهار

مجوسی : پنجاه ودو

مسلمان : ۱۲ - ۱۵ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۸ -
۲۹ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱
۴۳ - ۴۴ - ۴۷ - ۵۶ - (۶ - ۹۲)
۹۷ - ۱۰۲ - ۱۲۱ - ۱۲۵ - ۱۲۹ -
۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۲۰۶
۲۰۷ - ۲۵۵ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۸
۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۲ - ۳۰۹ - ۳۱۰
۳۲۸

مشبهـه : ۹۸ - ۹۹

نصرانی - نصاری : ۱ - ۴۷ - ۴۸ - پنجاه وگو

یهود - یهودی : ۲۷ - ۴۷ - ۴۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - پنجاه ودو - پنجاه وهشت .

معتزلیان : ۱۳۱

معطله : ۹۸ - ۹۹

مغ : ۳۲۹

Marfat.com

فهرست احادیث

۱) القبر روضة من ریاض الجنة ص ۱۲۳

۲) چند معتاك جامگك خلق پوشیده بودند که خلق ازیشان اندیشه نداشتند اگر از خدای عز وجل بخواستندی آن کردی که ایشان خواستندی ص ۱۳۵

عبارت فوق ظاهراً ترجمهٔ حدیثی است که در بارهٔ براءبن‌مالك وجود دادرد و به صورتهای مختلف نقل شده است از جمله : « رب اشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه‌له ولایزوج المنعمات ولا یفتح له السدد ولو اقسم علی‌الله لابره منهم البراء بن مالك » این حدیث در جامع‌صغیر ج ۲ ص ۸۰ ونیزالتاج الجامع ج ۳ ص ۳۵۲ چنین آمده است : « کم من اشعث اغبرذی طمرین لایوبه‌له لواقسم علی الله لابره منهم البراءبن مالك » و در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸ نیز با تفاوتهایی همین حدیث آمده است .

۳) سخن پیامبر در بارهٔ بلال حبشی بدین گونه آمده است : « سبحان‌الله ما اکرمك علی‌الله ما احبك الی الله » ص ۲۷۶

٤) روی عن‌النبی علیه‌السلام انه خرج و بیده کتابان . فقال هذا کتاب من رب العالمین فیها اسماء اهل الجنة وآبائهم وقبائلهم ثم احمل علی آخرهم فلایزاد فیهم ولاینقص منهم ابداً و هذا کتاب اهل النار باسمائهم واسماء آبائهم وقبائلهم ثم اجعل علی آخرهم فلایزادفیهم ولاینقص منهم ابداً ص ۳۲٤

این حدیث نبوی درکتاب التاج الجامع ج ٥ ص ۱۸۳ - ۱۸۲ از عبدالله بن عمر بدین گونه نقل شده است : « عن عبدالله بن‌عمر (رض) قال : خرج علینا رسول‌الله (ص) وفی‌یده کتابان فقال : اتدرون ماهذان الکتابان ؟ فقلنا : لایا رسول‌الله الاان تخبرنا . فقال للذی فی‌یده‌الیمنی : هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل الجنة واسماء آبائهم وقبائلهم ثم اجمل علی آخرهم فلایزادفیهم ولاینقص منهم ابداً . ثم‌قال للذی فی‌شماله : هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل النار واسماء آبائهم وقبائلهم ثم اجمل علی آخر هم فلایزاد فیهم ولاینقص منهم ابداً »

Marfat.com

٥) از قاضی ابوالحسن علی‌بن زید الهمدانی روایت کند باسناد عالی که این خبر روایت کرد : « النظر الی اربعة عبادة : النظرالی العلماء والی الکعبة عبادة والنظر فی وجه الوالدین عبـــادة » ص ٥٢

٦) اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله ص ٢٢٦

این حدیث درکنوز الحقایق ج ١ ص ٨ وجامع صغیر ص ٧ وترمذی تفسیر سوره ١٥ / ٦ آمده است وبصورت اتقوا فراسة المؤمن فانهالاتخطی‌در باب شصت وهشتم خلاصه شرح تعرف ص ٥١٠ نیز دیده می‌شود .

* * *
* *
*

Marfat.com

فهرست آیات قرآن مجید (از ۶۲ سورهٔ)

آمن الرسول : ۲ بقره ۲۸۵ ص چهل و چهار

احیاء عندربهم یرزقون : ۳ آل عمران ۱۶۹ ص ۱۵۴

اخرقتها لتغرق اهلها : ۱۸ کهف ۷۱ ص ۱۳۸

ادعونی استجب لکم : ۴۰ مؤمن / ۶۰

اذالاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی الحمیم ثم فی النار یسجرون : ۴۰ مؤمن / ۷۱ و ۷۲ ص ۳۴

اذقال عیسی : ۵ مائده / ۱۱۶ ص ۱۹۶

ارضعیه : ۲۸ قصص / ۷ ص ۱۲۲

ارنا مناسکنا : ۲ بقره / ۱۲۸ ص ۲۰۲

افامنوامکرالله : ۷ اعراف / ۹۹ ص ۳۵

افرأیت من اتخذ الهه هواه : ۲۵ فرقان / ۴۳ ص ۱۲۴

افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً وکرهاً والیه یرجعون : ۳ آل عمران / ۸۳ ص ۳۰۰

افمن شرح الله صدره للاسلام : ۳۹ زمر / ۲۲ ص ۱۰۵

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم من ذکرالله : ۳۹ زمر / ۲۲ ص ۱۰۵

اقتلت نفساً زکیة : ۱۸ کهف / ۷۴ ص ۱۳۸

الاان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون : ۱۰ یونس / ۶۲ ص ۱۲۹ و ۳۱۹

التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الامرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین : ۹ توبه / ۱۱۲ ص ۳۵۱

الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن : ۳۵ - فاطر / ۳۴ ص ۱۹۶

الخبیثات للخبیثین : ۲۴ نور / ۲۶ ص ۱۸۵

الذین آمنوا دنوا یتقون : ۱۰ یونس / ۶۳ ص ۱۲۹

الذین آمنو وتطمئن قلوبهم بذکرالله الابذکر الله تطمئن القلوب : ۱۳ رعد / ۲۸ ص ۲۸۶

الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله وانا الیه الراجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة و اولئک هم المهتدون : ۲ بقره / ۱۵۶ - ۱۵۷ ص ۲۳۷

الذین یحملون العرش ومن حوله : ۴۰ - مؤمن / ۷ ص ۱۴۸

Marfat.com

الرحمن علم القرآن : سورهٔ ٥٥ الرحمن - آیهٔ ١ و٢ ص ٣٦٠
السابقون الاولون : سورهٔ ٩ توبه ١٠٠ - ص ٣٧١
الست بربکم قالو ابلی : ٧ اعراف /١٧٢ ص ١٧٤
الله نور السموات والارض : ٢٤ نور /٣٥ ص ١٠٦ - ٣٥٦
الله ولی‌الذین امنوا : ٢ بقره / ٢٥٧ ص- ٣٢٠ و٣٢١
المال والبنون : ١٨ کهف / ٤٦ ص ١٧٩
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیرعندربک: ١٨ کهف/٤٦ ص ٢٣٢
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا : ص ١٨ کهف / ٤٦ ص ٣٤٦
الم ترالی ربک کیف مد الظل : ٢٥ فرقان / ٤٥ ص ٣١٩
المؤمن المهیمن : ٥٩ حشر / ٢٣ ص٣٥٦
الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر : ١٠٢ - تکاثر / ١ و٢ ص٦٣ - هشتاد و سه
ان احسنتم احسنتم لانفسکم : ٧ بنی - اسرائیل / ٧ ص ٤٣٧
انا عرضنا الامانـــة علی السموات والارض والجبال : ٣٣ احزاب / ٧٢ ص ١١٤
ان اکرمکم عندالله اتقیکم : ٤٩ حجرات / ١٣ ص ١٣٠
انا کفیناک المستهزءین : ١٥ حجر / ٩٥
ان الابرارلفی نعیم و ان الفجارلفی جحیم : ١٠١ قارعه / ١١ ص ٣٢٦
انا لانضیع اجرمن احسن عملا : ١٨ کهف / ٢٩ ص ٢٧ - ٤٣٧
ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت‌لهم جنات الفردوس نزلا : ١٨ کهف / ١٠٧ ص ٩٥ و ٣١٩
ان الذین اوتوا العلم من قبله : ١٧ اسری / ١٠٧ ص ١٦٠
ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله - فی الدینا والاخره : ٣٣ احزاب / ٥٧ ص ٢٣٧
ان‌الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدواً : ٣٥ - ان الشیطان لکم عدوفا تخذوه عدواً : ٣٥ فاطر / ٦ ص ١١٧
ان‌الله اشتری‌من المومنین انفسهم‌و اموالهم بان‌لهم‌الجنة : ٩ توبه /١١٢ص٣٥١
ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعاً : ٤ نساء / ١٤ص ٣١٩
ان الله واناالیه راجعون : ٢ بقره / ١٥٦ ص ٢٣٧
ان الله وملائکته یصلون علی‌النبی یاایها‌ الذین آمنوا صلوا علیه وسلمواتسلیماً : ٣٣ احزاب / ٥٦ ص ٢٣٧
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة : ٢٧ نمل / ٣٤ ص٣٠٥
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائةحبة : ٢ بقره / ٢٦٣ ص ٩٦ - ٩٥
ان ربی‌غنی کریم : ٢٧ نمل / ٤٠ص٣٥٦

Marfat.com

ان رحمةالله قريب من‌المحسنين: ٧ اعراف / ٥٦ ص ٣٢٦
ان عبادی ليس لک عليهم بسلطان : ١٥ حجر / ٤٢ ص ١٠٠ و ٣٢١
ان فی‌خلق‌السموات والارض واختلاف‌الليل والنهار لآيات لاولی الالباب : ٣ آل‌عمران / ١٩٠ ص ١٦٠
انک ميت وانهم ميتون : ٣٩ زمر / ٣٠ - ص ١٧٠ - هشتاد ودو
انما اموالکم‌واولادکم‌عدواً لکم : بخشهايی ازآيات ١٤ و١٥ سورهٔ ٦٤ تغابن ص ١٩٥
انما اموالکم و اولادکم فتنة : ٨ انفال / ٢٨ ص ٤٧
انماالحيوة الدنيا [لهو ولعب] : ٤٧ محمد / ٣٦ و ٥٧ حديد ٢٠ ص ٦١
انه‌لقرآن کريم : ٥٦ واقعه / ٧٧ ص ٣٥٧
انه‌لکتاب عزيز : ٤١ فصلت / ٤١ ص٣٥٦
انی اخاف‌الله رب العالمين فکان عاقبتهما انهما فی‌النار خالدين فيها و ذلک جزاء - الظالمين : ٥٩ حشر / ١٧ ص ٤٣
انی لک هذا : ٣ آل‌عمران / ٣٧ ص ١٣١
اولئک الذين انعم الله عليهم من‌النبيين من ذرية آدم : ١٩ / مريم ٥٩ ص ٣٣٥
اولم يروا انا خلقنا لهم مماعملت ايدينـــا انعاماً فهم لهامالکون وذللناها لهم فمنها- رکوبهم و منها يأکلون : ٣٦ يس / ٧٢ و٧١ ص ٣٠٠
او ننسها نأت : ٢ بقره / ١٠٦ ص ٢٠٢
وبا تغييری اندک در ص ٣٦٧
بالحق انزلناه وبالحق نزل : ١٨ کهف / ١٠٥ ص ٣٥٧
بدالهم من‌الله مالم يکونوا يحتسبون : ٣٩ زمر / ٤٧ ص ٤٤ و٤٢
بسم‌الله الرحمن‌الرحيم : ص ١٩٥
تدعی‌الی کتابها : ٤٥ جاثيه/ ٢٨ ص١٠٦
تزودوا فان خيرالزاد التقوی : ٢ بقره / - ١٩٧ ص ١٨٢
تکاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخرالجبال هداً ان ادعوا تنزيل الکتاب من الله العزيز الحکيم : ٣٩ زمر / - ١ - ٤٥ جاثيه / ٢ -ص ٣٥٥
للرحمن ولداً : ١٩ مريم / ٩٠ - ٩١ - ص (١٢ - ٩٢)
توفنی مسلما : ١٢ يوسف/ ١٠١ ص ٣٢١
ثم‌انصر فوا صرف الله قلوبهم : ٩ توبه / ١٢٧ ص ٩٨
ثم قست‌قلوبکم من بعد ذلک‌فهی کالحجارة اواشد قسوة : ٢ بقره / ٧٤ ص ٣٣١
ثم ننجی الذين اتقوا : ١٩ مريم / ٧٢ ص ٣٢٧
جعله دکاً : ٧ اعراف / ١٤٣ ص ١١٥ و ٣٣١
جنة عاليه : ٦٩ الحاقه / ٤٢ ص ٣٢٦
خاشعاً متصدعاً من خشية الله : ٥٩ حشر / ٢١ ص ٣٣١
خسرالدنيا والاخرة : ٢٢ حج / ١١ ص - ١٨٥

Marfat.com

خیرالوارثین : ۲۱ انبیاء / ۸۹ ص ۳۲۱
ذلک الفوز العظیم : ۱۰ یونس / ٦٤ ص ۱۲۹
ذوالعرش المجید : ۸۵ بروج / ۱۵ ص - ۳۵٦
راضیة مرضیة : ۹۸ فجر / ۲۸ ص ۱۹٦
رب ابن لی عندك بیتاً فی الجنة : ٦٦ تحریم / ۱۱ ص ۱۱٤
رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً : ۲۳ - مؤمنون / ۹۹ و ۱۰۰ ص ۳٦۰
ربما یودالذین کفروا لوکانوا مسلمین : ۱۵ حجر / ۲ ص ٤۱
رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله : ۲٤ نور / ۳۷ ص ۱٤۸
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد - الحرام : ۱۷ اسری / ۱ ص ۱۹۵
سبحان الذی سخرلناهذا : ٤۳ زخرف / ۱۳ ص ۱۹۵
سمعوالها تغیظا وزفیراً : ۲۵ فرقان / ۱۲ ص ٤۵
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن : ۲ بقره / ۱۸۵ ص ۱۸۹ - ۱۸۸
عتل بعد ذلک زنیم : ٦٦ قلم / ۱٤ ص- ٤۲۸
عطاء غیر مجذوذ : ۱۱ هود / ۱۰۸ - ص ۱۸۳ - بیست وپنج
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ - ولا یتسائلون : ۲۳ مؤمنون / ۱۰۱ ص - ۳۲٦ و ۳۲۷ و ۱۳۰
فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة : ۵٦ - واقعه / ۸ ص ۱۷۸
فاعتبروا یااولی الابصار : ۵۹ حشر / ۲ ص ۳۷
فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد - الا الحیوة الدنیا : ۵۳ نجم / ۲۹ ص - ۱۷۸ و ۳۵۲
فاماالسایل فلاتنهر : ۹۳ ضحی / ۱۰ ص ۳٤٦
فاما من ثقلت موازینه فهوفی عیشة راضیه : ۱۰۱ قارعه / ۵ ص ٤۳۷
فاما من طغی وآثرالحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی : ۷۹ نازعات / ۳۹ - ۳۷ ص ۱۷۷ و ۱۲۵ - ۱۲٤
فبهدیهم اقتده : ٦ انعام / ۹۰ ص ۱۳۸ و (۵- ۹۲)
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه : ۲ - بقره / ۳۷ ص ۱٦۲
فسیکفیکهم الله وهوالسمیع العلیم : ۲ بقره / ۱۳۷ ص ۱۳٤
فلاتطع المکذبین : ٦٦ قلم / ۹ ص ٤۲۸
فلم یک ینفعهم ایمانهم : ٤۰ مؤمن / ۸۵ ص ۳۲۸
فماربحت تجارتهم : ۲ بقره / ۱٦ ص ۱۸۵
فمثله کمثل الکلب : ۷ اعراف / ۱۷٦ ص ۳۷
فمنهم ظالم لنفسه : ۳۵ فاطر / ۳۲ ص ۱۷۸
فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل - مثقال ذرة شراً یره : ۹۹ زلزال / ۸- ۷ ص ٤۳۷

Marfat.com

فنسی ولم نجدله عزماً : ٢٠ طه / ١١٥ - ص ٣٢٢
فویل للقاسیة قلوبهم من ذکرالله : ٣٩زمر / ٢٢ ص ١٠٥
فهب لی من لدنک ولیا : ١٩ مریم / ٥ - ص ١٦٦
فیخرج منه الماء : ٢ بقره / ٧٤ ص ٣٣١
فی مقعد صدق عندملیک مقتدر : ٥٤ قمر / ٥٥ ص ٧٠
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة : ٣٢ سجده / ٤ ص ٤٣٦
قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک : ٢٧نمل / ٤٠ ص ١٣١
قل اعوذ برب الناس : ١١٤ ناس / ٢ - ص ٢٠٢
قل انظروا ماذافی السموات والارض : ١٠ یونس / ١٠١ ص ١٨٢
قل للمؤمنین یغضو من ابصار هم : ٢٤نور / ٢٠ ص ١٩٥
قل متاع الدینا قلیل : ٤ نساء / ٧٩ ص - ٣٥٢
قل من حرم زینة الله : ٧ اعراف / ٣٢ ص ٣٧١ - ٣٩٢
ق والقرآن المجید : ٥٠ ق / ١ ص ٣٥٦
قل هوالله احد ١١٢ اخلاص/ ا ص ١٩٠ - ١٨٩ و ٢٢٩ - ٣٧٦ - چهل وچهار
کلاانهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون : ٨٣ - مطففین / ١٥ ص ٣٢٢
کل من علیها فان : ٥٥ الرحمن / ٢٦ ص ٦٣ و ١٧٠ و ١٧١
کل نفس ذائقةالموت : ٣ آل عمران / ١٨٥ ص ١٧٠ و ١٧٢
کما احسن الله الیکم : ٢٨ قصص / ٧٧ ص ٤٣٧
کمابدأکم تعودون فریقاً هدی وفریقاً حق علیهم الضلالة : ٧ اعراف / ٢٩ و ٣٠ ص ١٧٢
کمثل الشیطان اذقال للانسان اکفر فلما - کفر قال انی بری منک : ٥٩ حشر / ١٦ / ص ١٢٤
لابشری یومئذ للمجرمین : ٢٥ فرقان / ٢٢ ص ٣٢٩
لاتبدیل لکلمات الله : ١٠ یونس / ٦٤
لاتخافوا ولاتحزنوا : ٤١ فصلت / ٣٠ - ص ٣٢٩
لایأتون بمثله : ١٧ اسری / ٨٨ ص ٣٥٧
لایسئل عما یفعل وهم یسئلون : ٢١ انبیاء /٢٣/ ص ٢٩
لئن اشرکت لیحبطن عملک : ٣٩ زمر - / ٦٥ ص ٢٥ - ٢٤
لئن شکرتم لازیدنکم : ١٤ ابراهیم / ٧ ص ٢٧٤
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم : ٥٩ حشر / ٨ ص ١٤٧
لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا : ٣ آل عمران ٩٧ ص ١٩٥
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون : ٣ آل عمران / ٩٢

Marfat.com

لنفدالبحر قبل ان تنفد کلمات ربی : ۱۸ - کهف / ۱۰۹ ص ۳۵۷
لهم البشری : ۱۰ یونس / ۶۴ ص ۱۳۰
لهم البشری فی‌الحیوة‌الدینا و[فی] الاخرة ۱۰ یونس / ۶۴ ص ۱۲۹
لیس کمثله شی : ۴۲ شوری / ۱۱ ص ۹۹ - ۳۵۷
لیغفرلک الله ماتقدم من ذنبک وماتاخر : ۴۸ فتح / ۲ ص ۱۶۰
ماانفقتم من شی فهو یخلفه : ۲۴ سبا /۳۸ ص ۲۷ و ۲۸
ماجزاء من اراد باهلک سواً الاان یسجن او عذاب الیم : ۱۲ یوسف / ۲۵ ص ۱۱۳
ما عندکم ینفد وماعنده‌الله باق : ۱۶ نحل / ۹۸ ص ۴۳۶
ماهذا بشراً ان هذا الا ملک کریم : ۱۲ یوسف / ۳۱ ص ۱۰۸
متکئین فیها علی‌الارایک لایرون فیهـــا شمساً ولازمهریراً : ۱۳ / انسان ۷۶ ص ۳۰۶ - ۳۰۵
مماعرفوا من‌الحق : ۵ مائده /۸۳ ص۱۲۱
مناع‌للخیر معتداثیم : قلم ۶۶ / ۱۳ ص ۴۲۸
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها : ۶ انعام / ۱۶۰ ص ۴۳۶
منکم من‌یرید الدینا ومنکم من یریدالاخرة ۳ آل عمران / ۱۵۲ ص ۱۷۷
منهم من یقول ربنا اتنا فی‌الدینا حسنة : ۲ بقره / ۲۰۱ ص ۱۷۷
نارحامیة : ۸۸ غاشیه / ۱۰ ص ۲۳۶
نحن قدرنا بینکم الموت : ۵۶ واقعه / ۶۰ واقعه / ۶۰ ص ۱۷۰
نحن قسمنا بینهم : ۴۳ زخرف /۳۲ ص ۱۸۳ - بیست وپنج
نزلا من غفور رحیم : ۴۱ فصلت / ۳۲ - ص ۹۶
نعم‌العبد انه اواب : ۳۸ سوره ص / ۴۴ ص ۱۷۵
نورهم بین ایدیهم وبایمانهم : ۵۷ حدید / ۱۲ ص ۱۰۶
واذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم : ۷ اعراف / ۱۷۲ ص ۳۲۳
واذکر فی‌الکتاب اسمعیل انه‌کان صادق الوعد وکان‌رسولا نبیاً : ۱۹مریم /۵۴ ص ۸۶
واذیمکربک الذین کفروا : ۸ انفال / ۳۰ ص ۳۰۲
وارسل علیهم طیراً ابابیل : ۱۰۵ فیل / ۳ ص ۱۰۰
وارنا مناسکنا : ۲ بقره / ۱۲۸ ص ۳۶۷
واشفقن منها : ۳۳ احزاب / ۷۲ ص ۳۳۱
واصحاب المشامة ما اصحاب المشأمة : ۵۹ واقعه ۹ ص ۱۷۸
واعدلهم عذاباً مهیناً ۳۳ احزاب / ۵۷ - ص ۲۳۸
والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل- ذات الاکمام : ۵۵ رحمن / ۱۰ و ۱۱ص ۱۷۱

Marfat.com

والسابقون السابقون : ٥٦ واقعه / ١٠ - ص ١٧٨
والقرآن العظيم : ١٥ حجر / ٨٧ ص ٣٥٦
والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس : ٣ آل عمران / ١٣٤ ص ٧٣
والله يحب المحسنين : ٣ آل عمران / - / ١٣٤ ص ٧٤
والله يضاعف لمن يشاء والله واسع عليم : ٢ بقره / ٢٦٣ ص ٩٦
وانزلنا اليكم نوراً مبيناً : ٤ نساء / ١٧٤ ص ٣٥٦
والهكم اله واحد لااله الا هو الرحمن الرحيم ٢ بقره / ٨ ١٥ ص (٨ - ٩٢)
واما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن - الهوى فان الجنة هي الماوى : ٧٩ نازعات / ٤١ - ٤٠ ص ١٧٧
وان اردتم استبدال زوج مكان زوج : ٤ - نساء / ٢٠ ص ٣٢٨
وان عليك لعنتي الى يوم الدين : ٣٨ ص / ٧٨ ص ١٠١
و ان منكم الا واردها : ١٩ مريم ٧١ ص ٣٢٧
وان منها لما يهبط من خشية الله : ٢ بقره / ٧٤ ص ٣٣١
وبالوالدين احساناً : ٢ بقره / ٨٣ ص ٥١
و بدالهم من الله مالم يكونوا يحتسبون : ٣٩ زمر / ٤٧ ص ٤٢ و ١٥٤ و٢٨٢
وتزودوا فان خير الزاد التقوى : ٢ بقره / - ١٩٣ ص ١٩٦
وجعلنا من الماء كل شي حي : ٢١ انبياء / ٣٠ ص ١٩٥
وجنة عرضها السموات والارض: ٣ آل عمران / ١٣٣ ص ١٨٥
وسقيهم ربهم شراباً طهوراً : ٧٦ دهر / ٢١ ص ١٤٩
وفيها ما تشتهيه الانفس وتلذالاعين : ٤٣ زخرف / ٧١ ص ٣٥٠
وقال اليهودليست النصارى على شي وقالت النصارى ليست اليهود على شي : ٢- بقره / ١١٣ ص ٤٨
وقدمنا الى ما عملوامن عمل فجعلناه هباء منثوراً : ٢٥ فرقان / ٢٣ ص ١٩٣
وقنا عذاب النار : ٢ بقره / ٢٠١ ص ١٦٠
وقودها الناس والحجارة : ٢ بقره / ٢٢ - ص ٣٣٢
وكان ابوهما صالحاً : ١٨ كهف / ٨٢ - ص ٨٣
وكلا نقص عليك من انباء الرسل مانثبت به فؤادك : ١١ هود / ١٢٠ص (٧ - ٩٢)
ولاتطردالذين يدعون ربهم : ٦ انعام /٥٢ ص ١٧٩
ولاتطع كل حلاف مهين : قلم ٦٦/ ١٠ ص ٤٢٨
ولاتعدعيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا: ١٨ كهف / ٢٨ ص ١٧٩
ولايشفعون الالمن ارتضى وهم من خشية - مشفقون : ٢١ انبياء / ٢٨ ص ٣٢٦
ولقد يسرنا القرآن للذكر : ٥٤ قمر / ٢٢ ص ٣٥٨ -٣٦٠

Marfat.com

ولله الاسماءالحسنی فادعوه‌بها : ٧ اعراف/ ١٨٠ / ص ١٣٥
ولولاان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن : ٤٣ زخرف / ٣٣ ص ١٧٩
وماابرء نفسی ان نفسی‌لامارة بالسوء : ١٢ یوسف / ٥٣ ص ١٢٤
وما تفعلوا من خیر یعلمه‌الله وتزودوا : ٢ بقره / ١٩٣ ص ١٩٥
وما جعلناهم جسداً لایاکلون الطعام : ٢١ انبیاء / ٨ ص ١٩٥
ومن اراد الاخرة وسعی‌لها سعیها وهوموٴمن فاولئک کان سعیهم مشکوراً : ١٧ اسری / ١٩ ص ١٧٩ - ١٧٨
ومن اعرض عن ذکری فان‌له معیشة ضنکا وعشرة یوم القیامةاعمی : ٢٠طه / ١٢٤ ص ٣٥٨
ومن ذریة ابراهیم ومن هدینا واجتبینا و - اذا تتلی علیهم ایات الرحمن خروا - سجداً وبکیا : ١٩ مریم / ٥٨ ص ص ١٥٩
ومنهم سابق بالخیرات باذن الله : ٣٥ - فاطر / ٣٢ ص ١٧٨
ومنهم مقتصد : ٣٥ فاطر / ٣٢ ص ١٧٨
ومنهم من یقول ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنه و - فی‌الاخرة حسنة وقنا عذاب النار : ٢ بقره / ٢٠١ ص ٣٤٥
ومنهم من یقول ربنا آتنا فی‌الدنیا وماله فی الاخرة من خلاق : ٢ بقره / ٢٠٠ ص ٣٤٥
و من یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب : ٦٥ طلاق / ٣ و٢ ص ٥٦ - ٥٥
ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه ٦٥ طلاق / ٣ ص ٥٦ و ٥٤
ومن یهدی‌اله فماله من مضل : ٣٩ زمر / ٣٨ ص ٣٦١
وننزل من‌القرآن ماهو شفاء و رحمة للعالمین ١٧ اسری / ٨٢ ص ١٩٤
ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم‌خصاصة ٥٩ حشر / ٩ ص ١٤٩
وهزی‌الیک بجذع النخله تساقط علیک - رطباً جنیاً : ١٩ مریم / ٢٥ ص ١٥٦
وهوالعلی العظیم: ٢ بقره / ٢٥٥ ص٣٥٦
وهو القاهر فوق عباده : ٦ انعام / ١٨ - ص ١٧٤
و یبقی وجه ربک : ٥٥ رحمن / ٢٧ - ص ٣٥٧
ویخرون للاذقان یبکون : ١٧ اسری / - ١٠٩ ص ١٦٠
هدی‌للناس وبینات من‌الهدی والفرقان : ٢ بقره / ١٨٥ ص ١٨٨
هماز مشاء بنمیم : ٦٦ قلم / ١٢ ص ٤٢٨
هوالحق‌المبین : ٢٤ نور / ٢٥ ص ٣٥٧
هوالحکیم العلیم : ٤٣ زخرف / ٨٤ ص ص ٣٥٦
هوس عندالله: ٣ آل‌عمران / ٣٧ ص١٣١
یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة : ٨٩ فجر / ٢٧ و ٢٨ ص ٤١٠

Marfat.com

یا ایهاالذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صورت‌النبی: ٤٩ حجرات/٢ ص ٢٥

یالیتنی کنت تراباً : ٧٨ نباء ٤٠ / - ص ٩٥

یانارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم : ٢١ انبیاء/ ٦٩ ص (١٠ - ٩٢)

یا یحیی خذالکتاب بقوة : ١٩ مریم / ١٢ ص ١٩٦

یبتغون فضلا من‌الله و رضوانا اولئک هم- الصادقون : ٥٩ حشر / ٨ ص ١٤٧

یحبهم و یحبونه : ٥ مائده / ٥٤ ص ١٠٢

یرسل‌الریاح نشراً بین یدی رحمته : ٧ - اعراف / ٥٧ و ٢٧ نمل / ٦٣ ص ٤٧

یس والقرآن العظیم : ٣٦ یس / ١ و ٢ ٣٥٦

یعلم خائنة الاعین : ٤٠ مؤمن / ١٩ ص - ص ٤٦

یوم یأت لاتکلم نفس الاباذنه فمنهم شقی وسعید : ١١ هود / ١٠٥ ص ١٥٩

یوم‌یرون الملائکه لابشری یومئذ للمجرمین ٢٥ فرقان/ ٢٢ ص ١٦٦

یوم یقوم الناس لرب العالمین : ٨٣ مطففین /٦ ص ٣٣٦

* * *

* *

*

Marfat.com

استدراك

۱ـ صفحهٔ ٦ سطر هفتم : «عنان آسمان» صحیح‌است و تحت تأثیر عبارت عربی بدین‌گونه ترجمه شده است .

۲ـ صفحهٔ ۱۰ سطر نهم ودهم : در نسخه توبینگن که اساس متن‌است «عاصم بن وایل السّهمی» است ولی در نسخهٔ ترکیه «عاص» است .

۳ـ صفحهٔ ۱۰ سطر ۷ : در حکایت نام پنج تن را ذکر کرده است که پیغمبر اکرم را مسخره می‌کردند و خدای ایشان‌را در یک زمان هلاك کرد اما راجع به مرگ یک‌تن از سخره کنندگان که اسود بن عبدیغوث باشد سخنی بمیان نیامده‌است دراین‌باره «مختصر رونق‌المجالس ص ۱۵» مطلبی دارد که ترجمهٔ آنرا چنین است : « . . . و امّا اسود بن عبد یغوث فربه بود وآب بسیار آشامیدن‌گرفت و سیرابی درمیان نه تاشکمش بدمید و می‌گفت مرا پروردگار محمد بکشت تا جان داد»

٤ـ صفحه ۲۳ سطراول : عبارت بدون‌کلمه «خبر» که بدان افزوده شده‌است نیز دارای معنی و بی‌نیاز از این افزایش است .

۵ـ صفحهٔ ٥٦ حکایت دوم : در متن حاضر نوشته شده است : « وقتی آن امام متّقیان را فرزندی آمد » ولی در مختصر رونق المجالس ص ٤٨ حکایت ۵ بجای امام متّقیان «ابی‌عبدالله» آورده است .

٦ ـ صفحهٔ ۱۳٦ برابر نسخهٔ ترکیه پیش از حکایت این عنوان باید بیاید : « کرامات ابدالان که بوده‌اند از پس پیغامبر علیه‌السّلام »

۷ـ صفحهٔ ۱٤۱ سطردهم : در نسخهٔ متن‌عبارت چنین‌است : «الهی وسیّدی!

Marfat.com

هر که را اندر شام کاری بود تو او را طپانچه زنی ؟ » ولی در نسخهٔ ترکیه ورق ۳۵ بدین‌گونه ضبط شده است : «الهی و سیدی! هرکرا در پناه خود داری اورا طپانچه زنند ؟» که مناسب‌تر بنظر می‌رسد .

۸ـ ص ۱۴۸ سطر دهم : کلمه‌ای که در متن حاضر «اسباب» است در نسخهٔ ترکیه ورق ۴۱ «آسیا» آمده که با دندان تناسب بیشتری دارد .

۹ـ صفحهٔ ۱۵۹ سطر سوّم ـ چنانکه در پاورقی این‌صفحه حدس‌زده شده‌است تمام مطالب مربوط به‌باب ششم از نسخهٔ توبینگن ساقط است که افتادگی‌ها از صفحه ۳۲۲ تعلیقات ببعد آورده شود بنابراین بلافاصله بعداز سطرسوم و آیه‌قرآن باب‌هفتم در ذکرگریستن از خوف خدای آغاز می‌شود .

۱۰ـ صفحهٔ ۱۶۹ سطرپنجم حکایت دوّم : عبارت «علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنه‌گوید» در نسخهٔ ترکیه نیست و صحیح نیز همین‌است زیرا سخن نقل‌از سفیان ثوری است نه علی بن ابی‌طالب .

۱۱ـ صفحهٔ ۱۶۹ سطرآخر : در نسخهٔ ترکیه بعداز عبارت : « . . . دوخط بود سیاه از اثر آب چشم» کلمات «که همیشه می» وجود دارد و ضروری است .

۱۲ـ صفحهٔ هشتاد و هفت سطر هشتم : هر چند در متن اصلی دوکلمه «سبیج کوفته» آمده است اما چون‌گاهی کاتبان «ر» و «و» را همانند می‌نویسند تصور می‌رود صحیح آن «سپنج گرفته» باشد در این عبارت : «اگرنه ابدالانندی بر روی زمین سپنج گرفته اکنون همه خلق تباه شدندی»

سپنج گرفتن بمعنی اقامتگاه گزیدن‌است چنانکه درشاهنامه ضمن‌داستان بهرام‌گور بابراهام جهودی آمده است (ج ۷ شاهنامهٔ بروخیم ص ۲۱۲۵ و ص ۲۱۲۶) :

گر امشب بدین خانه یابم سپنج — نباشد کسی را ز من هیچ رنج
براهام گفتا کزین در مرنج — بگویش که ایدر نیابی سپنج

در زین‌الاخبار چاپ بنیاد فرهنگ ص۱۰۲هم این‌ترکیب آمده‌است بصورت

Marfat.com

« بسیج گرفتن » که ظاهراً صحیح آن همان سپنج گرفتن است : « پس عثمان مر امیر بن احمد را به خراسان فرستاد و او معمور بن سفیان الیشکری را بفرستاد تا برقندز مرو نماز کرد و چندگاه امیر به‌خراسان بماند و سپنج گرفتن خانهای مردمان مر لشکری را او رسم آورد »

ایضاً این ترکیب را درترجمهٔ تفسیر طبری ص۱۰۱۹ و ص۱۰۲۰ وص۱۲۹۲ و درکشف‌الاسرار میبدی ج ۷ ص ۳۰٤ می‌توان دید[1] .

---

(۱) از آقای دکتر روانی که یادآوری کردند و شواهد را دراختیار اینجانب گذاردند سپاسگزارم .

Marfat.com

درست و نادرست

صفحه	سطر	نادرست	درست
چهل‌وشش	١٤	نصببین	نصیبین
پنجاه‌ویک	١٥	١٦٠	١٠٦
پنجاه و چهار	١٩	غارت داد ،	غارت داده
شصت	١٧	غلامی درآیند	غلامی که درآیند
شصت و یک	١٧	ششم انواع ابدل	انواع ابدال
شصت و چهار	٦	پنجم انواع ادغام	انواع ادغام
هشتادو هفت	٨-٧	سبیج کوفته	سپنج گرفته
٢	٩	گفم	گفتم
٥	٤	؛	یا
١٠	١٤-١١	قتلتنی	قتلنی
١١	٢	»	»
١١	١٨	گفت	گفت
١٢	١٣	خدامی عزوجل	خدای عزوجل
١٣	٨	برفتند	برفتند
١٧	١٢	پوی	بوی
٢٧	١٤	بخط	بخط
٢٩	٢	قریضه	فریضه
٣٥	١١	اباك	اباك

Marfat.com

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۷	۳	باعور[۱]	باعور
۴۳	۵	برخست	برخاست
۴۶	۱۲	مشغ ل	مشغول
۵۰	۵	یکی	یکی
۵۳	۲	تهاد	نهاد
۶۲	۴	بینم	بنیم
۷۱	۲	ننکرم	ننگرم
۷۹	۸	شهرت	شهوت
۸۱	۹	القرضی	القرظی
۱۱۲	آخر	اتدر	اندر
۱۲۹	۴	یعنی	معنی
۱۳۲	۱۲	باید	یابید
۱۳۲	۱۸	اندر افتاد	دور افتاد
۱۳۵	۱۰	و دیگر	سدیگر
۱۳۹	۲	دستی	درجی
۱۵۹	۶	نسخت	نعمت
۱۵۹	آخر	گویند	گویند
۱۶۱	۸	بیامرزیدم	بیافریدم
۱۶۳	۱۰	یکی ازان	یکی آزار
۱۶۷	۱۵	رضی الله نمازهمی کرد	رضی الله بربام صومعه نمازهمی کرد
۱۶۹	۷	بیارد	ببارد
۱۷۲	۵	دید	دیدند
۱۷۸	۷	بندگان	جویندگان

Marfat.com

صفحه	سطر	نادرست	درست
١٨٤	١٨	پندارد	پندارند
١٨٨	١٠	کله	کلبی
١٩٢	٥	چون بقرآن	چون روی بقرآن
١٩٣	٤ پاورقی	فصل	فضل
٢٠١	٥	کردندی ٦	کردندی ٥
٢٠١	٩	ازاد	ازان
٢٠٢	٣	یکٹ قراءة	نیکٹ قراءة
٢٠٦	٢	ابوسفین	اوراسفین
٢٠٧	٧	خداوندکشتی	خداوندکشت
٢٠٨	١٠	تا ازان	تا ترا ازان
٢٠٨	١١	نجفی	نخعی
٢١٢	١	دوکار	کار
٢١٤	٢ پاورقی	نصلی	فعلی
٢١٩	١٩	نشستم	نشستیم
٢٢٣	١٦	السّحام	الشّحام
٢٢٧	٧	ابن‌الاباری	ابن‌الانباری
٢٢٨	٩	بآب چشم و	بآب چشم بسای و
٢٣٥	١١	مالکٹ بن عفو	مالکٹ بن عوف
٢٣٦	١١	خوش	خویش
٢٥٣	٦ پاورقی	قلب	قـلّاب
٣٢٠	١٢	قطعیت	قطیعت
٣٩٦	١٤	شویت	شویم
٣٩٦	١٦	نکود	نکرد

Marfat.com